که برخی بکر و بدیع و بعضی دیگر تکرار اقوال پیشینیان است ، یاد میکنیم و بوسیلهٔ مقایسهٔ آنها ، معلوم خواهد شد یادداشتهائی که تاکنون در باب این مؤلف نگاشته شده، برپایهٔ استوار نیست .

جای تعجب است که چگونه قدما بشخصیت حقیقی ابوالقاسم پی نبرده‌اند، درصورتیکه منابع و اسناد مربوطه مدتهای دراز در دسترس عامه بوده ولی در استخراج آنها اهمال شده است .

ابوالقاسم همهٔ آثار خودرا درمجموعهٔ شامل سی کتاب منتشر کرد وآنرا به (تصریف) موسوم ساخت و عنوان کامل تألیف وی این است :

**التصریف لمن عجز عن التألیف** ،

که آنرا بطرق مختلفه معنی کرده اند و بخصوص در مورد کلمهٔ تصریف اختلاف بسیار است وازآن ، بالانفراد نتوانسته‌اند مقصود مؤلف‌را دریابند . معنی این کلمه‌را بدون کلمات متعاقبه نمیتوان فهمید . از طرف دیگر عنوان کامل این مجموعه نیز قابل فهم نیست ، مگر آنکه به محتویات کتاب معرفت کامل داشته باشیم واین توفیق هم تا کنون احدی را میسر نشده است ، چه میدانیم کلمهٔ تصریف و ریشهٔ آن مفاهیم بسیارو گوناگون دارد . بنظر میرسد که یکی ازمترجمین عبری موسوم به مشولم (۱) دچار اشکال شده باشد ، زیرا وی عنوان عبری (کتاب التصریف) راکه شم طوب (۲) بکلمهٔ عبرانیه (شیموش) (۳) که مرادف کلمهٔ لاطینیه (سروی تر) (٤) باشد تعبیر کرده بود تقلید کرد . مجموعهٔ تعابیر مختلفهٔ عنوان کتاب مزبور که ماتدوین کرده‌ایم ، از اینقرار است :

آ) پتی دلاکروار ( ٥ ) التصریف لمن عجز عن التألیف را : دستور عملی جهت کسانیکه نمیدانند چگونه ادویه‌را تألیف کنند ترجمه کرده است .

ب) شانینگ ( ٦ ) : مجموعهٔ جهت استفادهٔ کسانیکه درتألیف ادویه راه خطا بیمایند.

ج) وستنفلد (۷) و فلوگل (۸) : التزام کسانیکه نتوانند ادویه‌را تألیف کنند .

د) فهرست عبری: کتاب مزاوَکه‌ومعالجه، برای کسیکه ترکیب دستور ونسخه نداند. وکلمهٔ تصریف بالانفرادرا، کتابخانهٔ بود-لین (۹) بمعنی حرکت وکارمولی (۱۰) بمعنی خدمت وعمل، ورسی . (۱۱) بمعنی طریقه آورده اند .

اگر کتاب تصریف فقط بمنزلهٔ مجموعهٔ ادویه بود ، میتوانستیم عناوین مذکورهٔ شماره‌های (آ)و(د) رابپذیریم ، ولی مبحث ادویه فقط قسمتی از این کتاب است . تصریف یك دائرةالمعارف طبی حقیقی است . و دانستن این موضوع برای درك معنی عنوان آن ضروری است . وماخود آنرا چنین تعبیر میکنیم : دستور عملی (یا تحفه و هدیه) بکسیکه نتواند (ازیك مجموعهٔ کامل طبی) استفاده کند .

مجموعهٔ کامل کتاب مزبور بلاطینی ترجمه شده ولی نمیدانیم در چه وقت و توسط کدام شخص .درطی مائهٔ دوازدهم میلادی ژرارازاهالی قریمون ایطالیا (۱۲)قسمت جراحی را ترجمه کرد ولی دلیلی دردست نیست که بگوئیم وی کلیهٔ نوشته‌های ابوالقاسم را ترجمه کرده است . در فهرست طویل ترجمه‌های آثاروی که درنسخهٔ خطی شماره ۱٤۳۹۰ کتب لاطینیه پاریس موجود است، وهمانست که قبلاً بن کمپان یی (۱۳) ترتیب داده بود، فقط این جمله ذکر شده: (کتاب جراحی الزهراوی . مبحث سوم.) از مجموعهٔ سی کتاب ، کتابهای اول و دوم را مجزی کرده بعنوان ( کتاب نظری و عملی الزهراوی) و کتاب بیست وهشتم را بعنوان کتاب العمل منتشر کرده اند . و ما در باب هریك از این سه که بدفعات جداگانه طبع شده و تنها کتبی هستند که قبول عامه یافته و مظهر آثار ابوالقاسم دانسته‌شده‌اند(وضمناً اولین مبحث این کتاب راغالباً بخطا همهٔ تصریف گمان برده‌اند ) ، بحث خواهیم کرد . در اینجا فقط میگوئیم که نقد تاریخی تاکنون محدود باین بود که هویت کتاب را بوسیلهٔ مقایسه جراحی باقسمت نظری وعملی درك کنند بدون آنکه بخود مجموعه ، که اینها جزئی از آن هستند ، نظری افکنند .

ترجمهٔ کامل آثار ابوالقاسم اندکی پس‌از تألیف ، بلاطینی بعنوان ( الزهراویوس ) (۱٤)یا(اساراویوس) (۱٥) ترجمه‌ومنتشر شد . و شاید آنرا مجزی و کتب مختصهٔ بتداوی را جداگانه نقل کرده باشند ؛ چنانکه در مورد قسمت جراحی همین عمل را کرده‌اند . بالنتیجه ، در باب تداوی ملاحظه میکنیم که مؤلفین قرون وسطی‌در موقع ذکر تألیف ابوالقاسم نمیگویند کتاب الزهراوی ، بلکه میگویند کتاب-الأدویّة یا کتاب‌الأدویة الکبیرة .

بهرحال بدون شك آثار کامل ابوالقاسم جمعاً وصحیحاً تحت عنوان (الزهراویوس) و منقسم بسی جزء منتشر شده و دلایل آن بسیار است ودر اینجا اسنادی را که مؤید این مطلب است مورد دقت قرار میدهیم :

نسخهٔ شمارهٔ ۷۰۱٦ ازکتب لاطینیهٔ پاریس شامل رساله ایست بعنوان (کتاب مؤلف از مآخذ مختلفه ) که در آن این عبارت خوانده میشود: «درکتاب‌زهراوی‌آمده : غذای کسانیکه‌بحصاة مبتلاهستندنان وپنیر ساده وبی‌آمیغ است.»

کتاب بیست و ششم تصریف ، بخصوص از اغذیهٔ مرضای مختلف بحث‌میکند.

دلیل اینکه رسالهٔ مذکور از تصریف استخراج‌شده آنست که همان‌عبارت‌رادرمغنی (۱٦) ابن بیطارهم می بینیم که در باب غذای مبتلایان بحصاة آمده: « مستخرج از زهراوی و دیگران : نانی که از گندم درشت تخمیر شده متخلخل ، سبك ،مصفی از اجرام خاکی ، ودانه‌های غریبه باشد» (شمارهٔ ۱۰۲۹ ضمیمهٔ کتب عربیه ، ورقه ( ۲۹۱ ) در مائهٔ چهاردهم میلادی ، در نوشته‌های گی‌دشلیاك (۱۷) تقریباً دویست بار نام ابوالقاسم را می بینیم . و ظاهراً قطعه که درفوق ثبت کردیم در عصر اونیز وجود داشته . و بالنتیجه مشاهده میکنیم که وی هویت ابوالقاسم وزهراوی‌رامورد بحث‌قرارداده‌و بکتاب‌الأدویة (کتاب‌الادویة الکبیرة) ، که آنرا صریحاً بیست ویکمین و بیست و سومین کتاب مینامد ، ارجاع کرده است .

معهذا مجموعهٔ کامل تصریف یا ( ازهراویوس ) (۱۸) ، بدون تقسیمات جزء هم وجود داشته‌وما ازآن بحث خواهیم کرد.

در مائه پانزدهم‌میلادی یك‌طبیب‌ایطالیائی بنام فراری(۱۹)مشهور به ماتیو داگراد-یبوس(۲۰)تقریباًده‌بارنام‌تألیف‌ابوالقاسم را برده است . وی اساساً فقط بیك کتاب، یعنی کتاب بیست‌و ششم که ازطرز تغذیه سخن میراند رجوع وآنرا باین دو شکل یاد میکند : ( الزهراوی درجزء بیست و ششم ، ابوالقاسم در جزء بیست و ششم . الزهراوی . )

مقارن همان زمان طبیب دیگر ایطالیائی بنام سانتس‌دآردنیس‌دیسارو (۲۱) رسالهٔ

(۱) Mechoulam. (۲) Chem Tob. (۳) Chimouch. (٤) servitor. (٥) Pétis de la Croix. (٦) Channing. (۷) Wüstenfeld. (۸) Fluegel. (۹) B. Bodléienne. (۱۰) Carmoly. (۱۱) Rossi. (۱۲) Gérard de Crémone. (۱۳) Boncompagni. (۱٤) Alsahravius. (۱٥) Açaravius. (۱٦) Morny. (۱۷) Guy de Chauliac. (۱۸) Asahravius. (۱۹) Ferrari. (۲۰) Mathieu de Gradibus. (۲۱) santes de Ardoynis ds Pesaro

درباب سموم بنام کتاب السموم بسال ۱۴۹۲ منتشر کرد که درهر صفحهٔ آن نام ابو القاسم آمده مجموعاً از ۱۲۰ بار کمتر نیست . در اینجا بنظر میرسد که در باب مفهوم کلمهٔ ( زهراوی ) (۱) اشتباهی رخ داده باشد چه همیشه چنین ذکر شده :

ابو القاسم در جزء دوم زهراوی (۲) — ابو القاسم درجزء هفتم زهراوی (۳) وغیره بنظر میرسد که سانتس کلمهٔ ( زهراوی ) را عنوان کتاب یا لقب مؤلف میدانسته .

کتاب سموم برای حل مسئلهٔ مورد بحث ما دارای اهمیت است . این کتاب دو اطلاع بما میدهد :

اولاً ثابت میکند که مؤلف آن ترجمهٔ کامل تصریف را دردست داشته وثانیاً اطلاعاتی درباب مندرجات نصف سی کتاب ابو القاسم نقل میکند .

امری که ثابت میکند سانتس نسخهٔ کامل تصریف را دردست داشته آنست که بارها مضامینی ازاین کتب که تا آن موقع مجزی شده بودند ، مانند کتاب سی ام ، بیست و هشتم و دوم نقل کرده است واز کتاب دوم یعنی کتاب العمل بیش از ۶۲ بار یاد شده است . منقولاتی از ۱۵ کتاب که عدد آنها بقرار ذیلست :

۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۷ ، ۹ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۰

بعمل آمده است . بنابراین با این اطلاعات میتوان تقریباً ترتیب تألیف ابو القاسم را بدست آورد . بنظر ما بیهوده است که در اینجا موضوع هر یك از این اقتباسات را نقل کنیم چه بزودی در باب تقسیمات کتاب تصریف سخن خواهیم راند ولی لازم است بگوئیم که کتابهای سوم تا بیست و پنجم فقط از ادویهٔ مرکبه بحث کرده اند ، و بهمین علت است که تصریف را بنام کتاب الأدویه نامیده اند ونظر حاجی خلیفه نیز که میگوید « اکثرها فی الأدویة المرکبة » (۴) نیز بدینوجه توجیه میشود . درسال ۱۶۰۹ شنك (۵) کتاب الطب (۶) را منتشر واز شرحی که راجع بابو القاسم نگاشته چنین برمی آید که دراوایل مائهٔ هفدهم میلادی ، هنوز دو نسخهٔ کمابیش کامل از ترجمهٔ لاطینیهٔ تصریف وجود داشته است نویسندهٔ مذکور ضمناً نقل کرده است که نسخهٔ خطی وی از کتاب ابو القاسم شامل ۲۳ جزء بوده .

این اجزاء شامل چه قسمتهائی از تصریف بوده اند ؟ آیا اینها ۲۳ کتاب اخیر تصریف بوده ، چنانکه درنسخهٔ شمارهٔ ۴۱۵ کتب عبرانیهٔ کتابخانهٔ بودلئین هم چنین است ؟ یا اینکه مراد ۲۳ کتابی است که در آنها ازادویهٔ مرکبه بحث شده . چه عدد مباحث ادویهٔ مرکبه نیز درست بیست وسه است ، وچنانکه پیشتر گفتیم میتوانستند آنهارا جدا کنند. شنك سه کتاب دیگر را هم متذکر شده که اولین آنها مربوط است بکتاب بیست و ششم تصریف ، وسومین بکتاب بیست ونهم ودومین بنظر ما یا اشتباهاً ذکر شده و یا تکرار نخستین است .

وشنك در تعریف هویت ابو القاسم وزهراوی ، قول فریند را نقل کرده است .

امری که بیشتر مورد تعجب است آنست که ظاهراً نسخهٔ از کتاب زهراوی در انگلستان موجود بوده است . ابو القاسم در مبحث جرّاحی خود بارها بمبحثی که خود آنرا (تقسیم الامراض) مینامد رجوع میکند ، و آن جز کتاب نظری و کتاب عملی تصریف نمیتواند بود ، و صحت این مراجع را فریند وشانینگ وخودما مورد تحقیق قرار داده ایم وهمچنین مؤلف مزبور بکتاب هائیکه قبلاً نوشته ارجاع میکند از آنجمله یکبار در کتاب هیجدهم که از کحالی بحث میکند . شانینگ اوراقی را که در آنها بکتاب الأدویه ارجاع شده استخراج ویادداشت کرده است . تفحصات ما درفهرست کتابخانهٔ بودلئین مارا بکشف کتاب الأدویه هدایت نکرد واز اسنادی که ذکر آنها گذشت چنین استنتاج میشود که تصریف مورد استفادهٔ بسیاری ازاطبای قرون وسطی بوده است و در زمان شنك هم هنوز دو نسخهٔ معروف وجود داشته که شاید هم اکنون در انگلستان موجود باشد بااین مدارك میتوان ترتیب کمی بیش از نصف کتاب مزبور را بدست آورد .

مؤلفین عربی که از ابو القاسم یاد کرده اند و ذکر آن گذشت از تصریف نام میبرند ولی هیچگونه اطلاعی از آن بما نمیدهند ایشان فقط از سی اُمین کتاب که از جراحی بحث میکند، اسم میبرند ونیز بعض مؤلفین مزبور دراین مورد اختلاف دارند وبرخی از ترجمه های لاطینیه نیز مبحث جراحی را دهمین یا یازدهمین کتاب محسوب میدارند .

پرون (۷) نسخه‌را در دسترس ما گذاشته که فقط خلاصه ایست ازاصل کتاب ومبحث جراحی درآن نیز ، دهمین کتاب بشمار آمده است. شاید بتوان گفت که در ملخصات ، شمارهٔ کتب بیك ثلث تقلیل یافته باشد. ابن بیطار در مغنی ، بارها از رسالهٔ طریقهٔ تغذیه در امراض مختلفه ، کتاب بیست وششم اقتباس کرده ولی شمارهٔ کتابرا تعیین نکرده است هنگامیکه این اسناد بدست ما افتاد، بمطالعهٔ کتب عبری پرداختیم ، و امید داشتیم اطلاعات تازهٔ در نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بدست آوریم و امیدما بی‌جا نبود؛ اطلاع مختصری که از منابع عبری بدست آورده ایم کافی است که مستنبطات قبلی را تایید و اطلاعات جدیدی هم بما بدهد .

متأسفانه همهٔ این نسخ اجزائی از تصریف میباشند و چون تمام آنها را گرد آوریم باز نصف سی جلد خواهد بود . کتابهای سوم تا هفدهم کلاً محذوف وساقطند . مندرجات هر یک از این نسخ بر نهج مذکور است .

شماره های ۹۵۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۸ شامل دو کتاب اول و بعبارت دیگر کتاب نظری و عملی میباشند .

شمارهٔ ۱۱۶۳ شامل کتابهای هیجدهم تا سی ام است .

شماره ۱۱۶۴ شامل کتابهای بیست ویکم تا بیست و ششم است .

ترجمهٔ لاطینیهٔ مندرجات آنها هم توضیح داده شده وآن توسط کارملی (۸) نوشته یا استنساخ شده است .

شمارهٔ ۱۱۶۵ شامل کتاب بیست وپنجم است

شمارهٔ ۱۱۶۶ شامل کتاب سی ام یاجراحی است .

شمارهٔ ۱۱۶۲ ، بعلاوه حاوی فهرست سی کتاب و مندرجات آنهاست ، اما باحروف بسیار ریزوصعب القرائة که مابزحمت چیزی از آن استنباط می کنیم .

کتابخانهٔ ملی ، علاوه براین دارای ترجمهٔ عبرانیهٔ کتابهای ۱و۲ و کتابهای ۱۸و۳۰ میباشد . کتابخانهٔ بودلئین ازاین لحاظ مهمتر است چه مجلد کامل کتاب تصریف را تحت شماره های ۴۱۴ و ۴۱۵ داراست .

مندرجات سی کتاب کاملاً قول حاجی خلیفه را ، مبنی براینکه درتصریف بخصوص از ادویهٔ مرکبه بحث شده است ، تایید میکند

---

(۱) Alsahravius· (۲) Azaravius (۳) Azaravii

(۴) ریکسیوس Riccius درمقدمهٔ اتحاف چاپ کتاب نظری وعملی باطمطراقی اظهار تعجب میکند که چه سرنوشت تاریك وچه تأثیر شومی نام مردی را که با بقراط و جالینوس همسانست ، در حُفرهٔ مظلم گمنامی نگهداشته و فقط ماتیو دگرادی بوس او را شناخته است . ولی وی گی دشلیاك و سانتس را فراموش کرده است . فریند هم نظیر ریکسیوس چنین عباراتی نوشته است.

(۵) schenck· (۶) Bibliaiatrica . (۷) Perron. (۸) Carmoly.

بعبارة آخری ۲۳ کتاب از سی جلد باین مبحث اختصاص داده شده است .

چون تقسیم ادویهٔ مرکبه در هریك از این ۲۳ جلد برطبق روشی منظم بعمل نیامده، بنظر ما ذکر فهرست آنها بیفایده است . درباب کتب دیگر، مندرجات آنها را ذکر خواهیم کرد ولی فعلاً کتبی که بطبع رسیده کنار گذاشته، بعداً بدانها خواهیم پرداخت.

کتاب بیست وششم ازطرز تغذیه درحالات مختلفهٔ مرض وصحت بحث میکند و ما قبلاً گفته‌ایم که ماتیود گرادی بوس وابن بیطار ازین مبحث اقتباس بسیار کرده‌اند .

کتاب بیست و هفتم ازمفردات واغذیهٔ که به ترتیب الفبائی منظم شده‌اند ، سخن میراند.

این کتاب ازچند لحاظ قابل استفاده است : اول آنکه طریقهٔ تحریر حقیقی بعض کلمات عربیه را (بزبانهای اروپائی) که ازجهت علائم و نقط مشکو کند ، آشکار میسازد . دوم آنکه درتحدید حدود ادویهٔ مفرده موجب تسهیل است. سوم مترادفات عامیانهٔ لاطینیه که در آن ذکر شده اهمیت مخصوصی دارد ما این امر را ازمترجم میدانیم چه آثاری در آنها موجود است که نمیتوان آنها را به ابوالقاسم انتساب کرد ، باآنکه وی زمانی بعد ، کتاب دیوسقوریدس(۱) را تجدید نظر وتدوین کرد شتین شنیدر(۲) هم درفهرست موزهٔ بریطانیه ، نمرهٔ ۷۱۲۵ این موضوع را تایید کرده است . حتی مترادفات عامیانهٔ که ابن بیطار نقل کرده ، دلالت بر تازگی و جدید بودن آن نمی کند . ترجمهٔ عبرانیهٔ کتاب در مارسی بتوسط شم طوب درنیمهٔ مائهٔ سیزدهم میلادی صورت گرفته است . اکنون چند نمونه از آن ذکر میکنیم :

| اسماء عربیه | اسماء عامیانه | اسماء جدیده |
|---|---|---|
| اظفار الطیب. | Blaqti bisanti | Blattes de Bysance |
| بندق . | Aouillanous. | Avellana. |
| حلبه . | Finougrik· | Fenugrec. |
| حلزون . | Limassa. | Limace. |
| خلّ . | Ouinagri. | Vinaigre . |
| خربق اسود . | Alibourus Nigra. | Ellébore noir. |
| دارفلفل . | Fifari loung· | Poivre-long· |
| رازیانج . | Finouli . | Fenouil . |
| زیبق . | Bibardjemth. | Vif argent. |
| زاج . | Ouitrioul. | Vitriol. |
| طباشیر . | Asfoudioum . | Spodium . |
| کزبرة البئر | Kafilous ouiniris. | Capillus veneris· |
| کراث بستانی | Fourousdouvestikus. | Poireau cultivé· |
| کرکم . | Tirra marîta. (۳) | Curcuma |
| صدف. | Coquila· | Coquillage· |
| ضفدع . | Garnoulia . | Grenouille. |
| عناب . | Djoudjoubes . | Jujubes . |
| عنب الثعلب. | Mourilla . | Morelle. |
| عصفر | safran ourtoulan. | Safran. |
| عصی الراعی . | Ouirdja fachtoura. | Virga pastoris· |
| قنفذ . | Arissoun . | Hérisson . |
| سوس . | Riglissa . | Réglisse· |
| صلت . | Sigl . | Seigle . |
| شاه‌ترج . | Foumous tirra· | Fumeterre. |

کتاب بیست و نهم از مترادفات ، ابدال‌الادویه و اوزان و مقادیر بحث میکند .

درباب مترادفات عقیدهٔ ما همانست که درخصوص مفردات گفته شد . در اینجا نیز مترادفاتی که ظاهر آنها لاطینی است ، وبنظر نمیرسد که در عصر ابوالقاسم مورد استعمال بوده باشند ، مشاهده میشوند از آنجمله :

| اسماء عربیه | اسماء عامیانه | اسماء جدیده |
|---|---|---|
| بصل الفار . | Cepa marina. | Scille . |
| بهمن ابیض. | Ben Album. | Behen blanc· |
| طین مختوم . | Tira sigillata· | Terre- sigillé· |
| اکلیل الجبل . | Marinous . | Romarin Rous· |

(۱) Dioscorides. (۲)Steinschneider.

(۳) Terra merita یکی از اسمائی است که در قدیم به کرکم Curcuma اطلاق میشده.

ترتیب الفبائی که دراین کتاب اتخاذ شده، ترتیب الفبای عبری است .

درباب ابدال الأدویه ، همین قسم تعبیرات دیده میشود . مثلا :

بزرالبنج. (Djouskiamoun) ، (Laouisticum)بستاج.(٤) Fastinadja خیارشنبر.(فلوس)(Cassia Fistoula) وجزآن . بنظر ما دراین قسمت اطلاعات مفیدی ازلحاظ فقه‌اللغة موجوداست.

اکنون درباب قسمت های طبع شدهٔ کتاب تصریف بحث میکنیم :

۱ـ کتاب نظری وعملی (٥) ـ قبلاً گفته‌ایم که کتاب نظری و عملی دو کتاب از کتب تصریف است ونیز گفته ایم که اسم مترجم آنها شناخته نشده واشتباهاً آنرا به ریکسیوس (٦) که ناشر کتب بوده ، نسبت داده اند . این طبع بسال ۱۵۱۹ میلادی منتشرشده وظاهراً پیش‌ترهم چاپ دیگری ازآن انتشار یافته بود ، زیرا در کتاب هالر (۷) چنین میخوانیم :

« ظاهراً طبع دیگری ازآن بسال ۱۴۹۰ منتشر شده . »

عنوان کتاب مندرجات آنرا بیان میکند : قسمت اول ، یعنی اولین کتاب تصریف ، شامل مبحث نظری یاکلیات علم طب است و آن تقریباً مانند کتاب منصوری تألیف رازی ، وکتاب اول قانون تألیف ابوعلی سینا وکلیات (۸) تألیف ابن رشد است . مؤلف درصفحات اول تذکرمیدهد که وی دراین موضوع اسلافی داشته است : «در موضوع این کتاب مدخلهای بسیارموجود است ازآنجمله مدخل رازی ، مدخل ابن جزّار ، مدخل جالینوس و مدخل اسحق ابن عمران که موسوم است به الأضحی. (بلاشك منظور کتاب نزهة الانفس میباشد)» بنابراین، کتاب مزبورعبارت بودازمدخلی که ابوالقاسم میخواست برطب بنویسد واز همین لحاظ باید درباب تألیف وی قضاوت کرد . این کتاب شامل ۱۳ مبحث است .

قسمت دوم یعنی مبحث عملی، که دومین کتاب تصریف است ازامراض سرتاپا، بحث میکند وفقط آخرین فصول آن ازین امر مستثنی است و موضوع آنها بقرار ذیل است :

مبحث ۲۶ ـ طریقهٔ تغذیهٔ اطفال .

مبحث ۲۷ ـ طریقهٔ تغذیهٔ پیران .

مبحث ۲۸ ـ نقرس و ریاح طیاری (۹)

مبحث ۲۹ ـ دملها و جراحات .

(٤) تذکرهٔ ضریرانطاکی.

(٥) Liber Theoricae necnon Practicae.

(٦) Riccius. (۷)Haller.

رجوع بصفحه ۳۱۳ همین لغت نامه شود

(۸) Colliget.

(۹) Rhunatisme.

مبحث ۳۰ - سموم.
مبحث ۳۱ - اوجاع خارجیه.
مبحث ۳۲ - حمیات.

قول بسیاری از نویسندگان که مکرر گفته اند هریك از دوقسمت شامل ۱۶ فصل و مجموعاً حاوی ۳۲ فصل است حاکی ازعدم دقت وتوجه است. مجموع کتاب شامل ۴۸ فصل بوده است.

ابوالقاسم، درمبحث جرّاحی خود، اغلب بکتاب العمل ارجاع و آنرا چنین یادمیکند: کتاب تقاسیم الأمراض.

درکتاب عمل، بهمین وجه آنجاکه مرض مستلزم عملی جرّاحی است ومعالجه بوسیلهٔ ادویه منتج به نتیجه نشده باشد، بکتاب جرّاحی ارجاع میکند. مادربیست ویکمین مبحث عبارتی میخوانیم که قابل دقت است وتاکنون از نظرما محو شده بود وآن درباب حصاة است وعنوان آن چنین است حصاة. ومضمون عبارت از اینقراراست؛ اگر با این طریقه سنگ خارج نشود باید آلت جرّاحی مخصوص را در مثانه داخل کرده وطبق دستور به تفتیت آن پرداخت. و چنانکه ملاحظه میشود این عبارت در خصوص عمل سنگ مثانه است. متاسفانه، ما نتوانستیم اسم حقیقی وشکل دو آلت جرّاحی راکه ذکرشده بشناسیم وبعدهانیز این امر درمبحث جرّاحی مسکوت مانده است. قبلا در فصل چهلم کتاب جرّاحی تفتیت حصاة را خوانده بودیم ولی دراینجا کاملاً از خود مثانه بحث میشود.

فریند باآنکه کاملاً قبول میکند که این کتاب بانظم وترتیب تام نوشته شده، تذکر میدهد که بسیاری از عبارات کتاب اخیر، (مخصوصاً آنچه درباب آبله آمده) مقتبس از کتاب رازی است. دزیمریس Dezeimeris پس از آنکه نظر فریند را متذکر شده، میگوید که اقوال ابوالقاسم درین موارد از حدّ تقلید تجاوز میکند و نکاتی را که واجد جنبهٔ ابتکاری است ذکر میکند. هالر Haller نیز میگوید: ظاهراً این کتاب شایستهٔ آنست که بابوالقاسم اسناد داده شود.

درخاتمه گوئیم که ترجمهٔ لاطینیه بسیارناپسند است ومقداری بسیار ازکلمات فنّی را فقط ازعربی بحروف لاطینی نقل کرده بدون آنکه معادل آن را در زبان لاطینی ذکر کند.

ما نسخ خطی عبری پاریس را که شامل دوکتاب اول تصریف میباشد، یاد کرده ایم. ترجمهٔ آنهامشابه هم نیست، چه یکی توسط شم طوب ChemTob ودیگری توسط مشولم Mechoulam ترجمه شده است وما دراین خصوص نظرخودرا ایراد میکنیم: در ترجمهٔ مشولم (که ما فقط دو کتاب اول آنرادارا هستیم) چنین خوانده میشود: من آنرا کتاب التصریف نام دادم (عنوان از عربی بحروف لاطینی نقل شده است). این عبارت درترجمهٔ شم طوب دیده نمیشود ولی درکتاب سی ام، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۱۶۳ صریحاً چنین میخوانیم: خاتمه جرّاحی که انجام کتاب موسوم به سفرالعَمَل sefer hechemouch است، وآن برابر عنوان Liber servitoris است. چنانکه پیشتر گفته ایم، این اختلاف ترجمه ازجهت تعبیر کلمهٔ تصریف قابل اهمیت است.

اختلاف دیگر: درابتدای دونسخهٔ مشولم، کلمات عبری حفتظ هه شلم ( hafets he chelem.) دیده میشود، و آن در فهرست کتابخانهٔ پاریس به جواهر کامله تعبیر شده وما تصور میکنیم که ترجمهٔ آن باب حفظ صحت یا سلامت است.

II کتاب بیست و هشتم یا کتاب العَمَل Liber servitoris راجع به تهیهٔ مفردات است. این کتاب را دراواخر مائهٔ سیزدهم ابراهیم و سیمون یهودی از اهالی جنوه بلاطینی ترجمه کرده اند. این ترجمه ها در اسپانیا بسیار رائج بود. یهودی ومسلمان متن عربی را بزبان عامیانه ترجمه و محققین آنرا بلاطین نقل میکردند.

طبق عبارتی که در ابتدای کتاب مزبور آمده اولاً معلوم میشود که منظور آن چیست، ثانیاً میرساند که بیهوده آنرا کتاب العمل Liber servitoris نام داده اند. و نیز استنباط میشود که مؤلف میخواسته است این کتاب را بطرز تهیهٔ ادویهٔ مفرده و مورد استعمال آنها اختصاص دهد ولی عنوان کتاب العمل Liber servitoris مناسب این کتاب نیست، بلکه آن مناسب کتب مقدم است، که از ادویهٔ مرکبه، که آنهارا درقرون وسطی تریاقات Antidotaire مینامیدند، بحث میکند. اگر متن عربی دردست بود بسیار مفید میافتاد. تصور میکنیم که درآن کلمهٔ تصریف بدست میآمد. درترجمهٔ عبری شم طوب کلمهٔ شموش Chemouch ذکر شده وما پیشتر دیده ایم که آن باکلمهٔ تصریف که مشولم نقل کرده، مربوط است.

(Liber servitoris) بارها طبع شده است. عنوان چاپ سال ۱۴۷۱ میلادی، که درپاریس موجود است ازاینقراراست:

Liber servitoris Liber xxvIII Buchasi Benaberaserin translatus à simoè januèse interprete Abraâ judeo tortuosièsis.

دراین عنوان تحریف راه یافته است، ولی نام ابوالقاسم درنسخهٔ شمارهٔ ۱۰۲۳۶ کتب لاطینیه بصورت اصّح ذیل ثبت شده است:

Bulcasin ben Chelef ben abes azarui

مؤلف، ادویهٔ مفرده را مطابق اصل آن ها به سه قسمت تقسیم میکند: معدنی، نباتی وحیوانی. ازاین کتاب علائم ابتکار بخوبی آشکاراست، واطلاعات دقیقی هم درخصوص تاریخ موادّ طبی وهم درباب تاریخ کیمیا و بعض فنون صنعتی ازآن استخراج میشود.

ابن العوام، درمبحث فلاحت خود، میگوید ارجح آنست که طرز تهیهٔ گلاب راکاملاً از کتاب الزهراوی استخراج کنند.

Liber servitoris را با طبع عربی و اسپانیائی کتاب فلاحت Banqueri (30, II) یا باترجمهٔ فرانسه کلمان موله - Clément Mullet (392,380,II) میتوان مقایسه کرد و دید که مشابهت کامل بین آنها هست.

عبارت مفصلی از کتاب بیست وهشتم تصریف توسط ابن بیطار در (کتاب المفردات) درخصوص تهیهٔ روغن سفال نقل شده است.

همچنین در اینجا عبارتی را که از درفش کحالان بحث میکند نقل میکنیم، مؤلف دقیقاً طرز تهیهٔ درفش را از آبنوس یا شمشاد و یا عاج که روی آن معکوساً نام الواح را حك میکردند مینویسد نسخهٔ خطی نمرهٔ ۱۰۲۳۶ شکل درفش را نیز که درنسخ چاپی موجود نیست نقش کرده است همچنین در این نسخه اشکال مصفاة هائی که در نسخ چاپی دیده نمیشود منقوش است. بنابراین می بینیم که ابوالقاسم علاوه بر مبحث جرّاحی (که باتصاویر بسیار توام است) دراقسام دیگر طب نیزصفحهٔ جدیدی در تاریخ افتتاح کرده است.

ابوالقاسم بذکر طرز استعمال مفردات اکتفا نمیکند، بلکه بخصوص در مورد حفظ آنها ومادهٔ ظروفی که مناسب هریك میباشد، دستورهائی میدهد.

کتاب العمل ازجهت ابتکار مهمترین کتاب ابوالقاسم است وشایسته است که همواره مورد استفاده قرار گیرد (۱). ما تصورمیکنیم

(۱) مورد تعجب است که ووستنفلد انتساب L. servitoris را بابوالقاسم مورد تردید میداند (Geschichte.no,147) وهمین اشتباه درترجمهٔ حال دیدو Didot نیز تکرار شده است.

که یك نسخهٔ عربی ازاین کتاب درموزهٔ بریطانیه موجود باشد . بالاخره در نسخهٔ شمارهٔ ۹۸۵، عنوان یکی ازمؤلفات منسوبهٔ بهالزهراوی را، درخصوص تهیه و استعمال ادویه می بینیم که مانند کتاب العمل چنین شروع میشود :

« بدانکه ادویه برسه قسمند : معدنیه ، حیوانیه و نباتیه »

این جملهٔ ابتدائیه درنسخهٔ عربی وعبرانی پاریس ، شمارهٔ ۱۲۱۳ هم دیده میشود ولی اینجا مورد هیچ گونه شك و تردید نیست. ما بدین نسخه بکمال، معرفت پیدا کرده ایم وآن بزبان عربی و بخط عبری نوشته شده وازمفردات ادویه شروع میشود ومنظور کلی بحث درمرکبات ومداوای امراض است . میتوان گفت که مؤلف کـه نامش مذکور نیست ـ از کتاب صریف مُلهَم است .

III کتاب سیام یا جرّاحی. ـ ازبین همهٔ آثار ابوالقاسم ، مبحث جراحی کتابی است که نام اورامشهور جهان کرده و باآن کتاب در تاریخ طب مقامی شامخ یافته است .

قبلاً گفته ایم که در کتاب تصریف این مبحث ، سیامین و آخرین مجلد کتاب است ، ولی بعض اسناد و منابع درین مورد اختلاف دارند، ازآنجمله ازدونسخهٔ عربی کتابخانهٔ بودلئین، یکی آنرا شمارهٔ ۱۰ و دیگری شمارهٔ ۱۱ محسوب میدارد . نسخهٔ پرّون Perron ، که فقط تلخیصی است ازاین کتاب، آنرا مجلد دهم میخواند .

درنورالعیون، شمارهٔ ۱۰۴۲ از ملحقات کتب عربیهٔ پاریس همه جا آنرا کتاب سیام شمرده باستثنای یك مورد که آنرا کتاب دهم محسوب داشته است .

نسخهٔ عربی پاریس آنرا شمارهٔ سیام شناخته است . درترجمههای لاطینی اعم ازچاپی و خطی عموماً تحت همین شماره یاد شده . مضمون جملهٔ ختامیهٔ نسخهٔ شمارهٔ ۷۱۲۷ کتب لاطینیهٔ پاریس چنین است: سیامین جزء کتاب الزهراوی تألیف ابوالقاسم . و نیز در نسخهٔ چاپ ستراسبورگ بسال ۱۵۳۲ و نسخهٔ چاپ و نیز بسال ۱۵۲۰ همین جمله خوانده میشود. هالر نسخهٔ را ذکر میکند که عنوان Liber decimus (کتاب دهم)رادارا بوده .

عنوان نسخ چاپی مختلف است ازآنجمله :

کتاب جرّاحی Liber chirurgicoe

albulcasoe de chirugia libri tres کتاب جراحی ابوالقاسم

Methodus medendi Proecipue quoe ad chirurgiam requiruntur libris III exponens .

طریقهٔ تسریع اعمال جرّاحی . کتاب سوم در حدود مائهٔ دوازدهم میلادی ، در شهر طلیطله، ژیرار ازاهالی قریمون Crémone ( ایطالیا ) کتاب جرّاحی ابوالقاسم را بلاطینی ترجمه کرد . پس ازیك مائه شم ـ طوب آنرا بعبرانی درآورد و حتی آنرا بلهجهٔ پروانسی (جنوب فرانسه) نیز ترجمه کرده اند ویك نسخهٔ آن در کتابخانهٔ من ـ پلیه Montpellier موجود است .

این تراجم ترقی بسیارفن جرّاحی را در قرون وسطی اثبات میکند. مابین نویسندگان این عصر، بعضی صراحهً بدین خود نسبت بجرّاح عرب الزهراوی اعتراف کرده اند وبرخی دیگراین امررامسکوت گذاشته اند بهتر آنست که عبارتی را از تاریخ ادبیات فرانسه در اینجا نقل کنیم :

« واقعهٔ قابل توجه درتاریخ جرّاحی فرانسه در نیمهٔ دوم مائهٔ هشتم ( میلادی ) اتفاق افتاده و آن از اینقرار است : بسیاری از اطبای ایطالیائی درنتیجهٔ اغتشاشاتیکه توسط گلفها Guelfes و ژیبلنها Giblins روی داد ، بسیاری از اطبای ایطالیائی وطن خود را ترك گفتند و بخاك فرانسه آمدند و عقاید ونظریات وآثار ابوالقاسم طبیب مشهور اسپانیائی ومجدّد علم طب را باخودبدانجا بردند واین امر ظاهراً مقارن ورود یکی از اطبای فرقهٔ سالرن Salerne کهموسوم به رژه Roger از اهالی پارم بود ، صورت گرفته است ؛ پس ازاو برونو Bruno از مردم کالابر و لانفرانك Lanfranc و تاده Taddée ولوئی ازمردم رکژیو ، وهوگ Huges ازمردم لوك ونیکولا Nicolas ازمردم فلورانس ووالس کوس از مردم تارانت و لوئی ازمردم بیزان واگوست Auguste از مردم ورُن وسیلوستر Silvestre ازمردم پیستواتوا وارمان Armand ازمردم قریمون وبسیاری دیگر بفرانسه آمدند . گی دشلیاك Guy de Chauliac پس از یونانیان تازمان گیوم Guillaume ازاهالی سالیست Salicet نامی راقابل ذکر نمیداند الانفرانك Lanfranc، که در حدود ۱۲۹۰ میلادی بفرانسه آمده حقاًمیگوید: « جرّاحان فرانسه تقریباًهمه سفهائی هستند که زبان خودرا باشکال می فهمند وهمهٔ آنان عامی و ظاهر فریبند و درمیان ایشان بزحمت یك جراح معقول میتوان یافت . » « در این صورت جای تعجب نیست که درمدارس فرانسه ، ابوالقاسم را درردیف ابقراط و جالینوس قرارداده و با ایشان یك تثلیث علمی ساخته اند »

کتاب جرّاحی بسه قسمت تقسیم میشود : قسمت اوّل از کیّ (داغ) وقسمت دوم از طب عملی بوسیلهٔ آلات جارحه وقسمت سوم ازخلع مفاصل و کسر عظام بحث میکند .

ابداع این تألیف و قسمتی از اهمیت آن (که بشهرت مؤلف اسناد داده شده ) در مدخل کتابست کـه با تصاویر آلات مختلفه منضم بمتن ، مزین شده است . تعداد این تصاویر در حدود ۱۵۰ است ولی اگر اشکال مختلفهٔ بعضی راهم محسوب کنیم از ۲۰۰هم تجاوز خواهد کرد .

باید گفت که اساس جراحی ابوالقاسم کتاب ششم بولس (پول) از اهالی اغینا Egine است و ممکن است بعضی تعجب کنند که چرا ابوالقاسم ازاونام نبرده ، ولی این امر معتاد مؤلفین عربست کـه مقتبسات را با مصنفات خود درهم می آمیزند ، بخصوص درمواردی که از بزرگان ثقه مانندابقراط و جالینوس نقل نکرده باشند .

این طریقه علاوه بر علوم در ادبیات نیز مجری ومعمول بوده است. رژه از اهالی پارم و گیوم از اهالی سالیست همین کاررا نسبت بابوالقاسم کرده اند .

کتاب جرّاحی از لحاظ عملی نیز ارجمند مهم است . اغلب ، در طی قاعدهٔ کلی ، ابوالقاسم نتایج مشاهدات خودرا درتجارب شخصی ذکر میکند و بخصوص در فصل استخراج سهام، (تیرها) این امر بکمال دیده میشود .

مؤلف در آغاز کتاب ، معرفت تشریح را بنیان جرّاحی محسوب میدارد و از این جهت محتاط است و توصیه میکند که در اعمال مشکل نباید بی باك بود. برای تأیید این مطالب حالات مختلفی را ذکر میکند که عدم اطلاع جرّاح ازتشریح بنتایج سوء منجر شده است .

هرچند امروز کتاب ابوالقاسم ناقص بنظر میرسد ، ولی مورخین در شناختن اهمیت نسبی و تأثیر عظیم آن در پیشرفت فنّ جرّاحی متفق القولند .

گی دشلیاك متجاوز از دویست دفعه این امررا متذکر شده است .

فابریس ازاهالی اکایندنت Fabrice d' Acapendente ابوالقاسم را یکی از معاریف علم محسوب میدارد .

هالر Haller تصدیق میکند که ابوالقاسم طریقهٔ بستن و فشردن رگها را پیش از آمبروازپاره Ambroise Paré پیدا کرده بود .

پُرتال Portal اورا اوّلین شخصی میداند که قلاب را برای قلع باسوربینی بکاربرده است .

فریند Freind دربارهٔ اومفصلاً بحث کرده و ویرا مجدّد و محیی جرّاحی میداند و میگوید ازاموریکه مختص بابوالقاسم است

آنست که وی هرجا که خطری درعمل ممکن است پیش آید ، خوانندهرا متوجه میسازد واین احتیاط بسیار سودمند است وهمچنین تشریح تفاصیل دیگر مربوط بطرز عمل در هرحالت مخصوص از خصایص اوست .
شپرنگل sprengel میگوید وی تاآنجا که من میدانم نخستین کسی است که طریقهٔ عمل اخراج حصاة زنان را تعلیم داده است. معهذا در آنعصر اعمال جراحی زنان فقط بوسیلهٔ قابلهها تحت نظر طبیبی اجرا میشده، همچنین فصول مربوط بوضع حمل درنظر محققان مورد اختلاف است : بعضی آنهارا دستورهای بسیار مفید تشخیص داده وبرخی میگویند شامل اعمال وحشیانه است .
ما قبلاً درموضوع طریقهٔ اخراج حصاة ، که تاکنون هم تقریباً نامشهود مانده است، بحث کردهایم .
بقول مالگنی Malgaigne ، ابوالقاسم اولین کسی است که باستعمال نوار در شکستگی استخوان و قطع آن بمقیاس لازم ، پی برده است . و نیز وی اولین طبیبی است که بعلاج خلع مفاصل پرداخته است .
تألیف ابوالقاسم در تاریخ طب بمنزلهٔ اولین کتاب جراحی که برمبانی مشخص علمی و معرفت تشریح تألیف یافته ، تلقی شده است . تصاویری که کتاب مزبور بدانها مزین است ابتکار مفید و مهمی است که نام اورا جاوید میسازد . این ابتکار بزودی مثمر ثمر شد . تصاویر ابوالقاسم درمبحث تشریح الامراض یك طبیب اسپانیائی دیگر، الرافقی (اسکوریال ، ۸۳۵) دیده میشود؛ درمشرق نیز آنهارا درمقالات صلاح الدین ابن یوسف وخلیفهٔ ابن ابی المحاسن مشاهده میکنیم. درنوشتههای شخص اخیر، تصاویر مزبور دوصفحهرا اشغال کرده وبخوبی طرح شده است (نمره ۱۰۴۳ ضمیمهٔ کتب عربی) و همچنین درکتاب جراحی ابن قف نیز دیده میشود. متن عربی کتاب جراحی طبع شده . متجاوز ازیك مائهٔ پیش شانینگ متن عربی و لاطینی آنرا چاپ کرده است . ما ترجمهٔ فرانسهٔ این کتابرا درپانزده سال پیش (۱) قسمتی از روی همین نسخهٔ چاپی وقسمتی از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس تدوین کردهایم لیکن چون این کار در الجزیره صورت گرفت ، کامل نیست . از آن پس پیوسته بتألیفات ابوالقاسم پرداختیم و مقابلهٔ دقیقتری بانسخهٔ پاریس بعمل آوردیم وهمچنین ازنسخهٔ اسکوریال که از نظر کازیری محو شده بود ، استفاده کردیم و متأسفیم که تاکنون نتوانستهایم ازترجمههای عبرانی این کتاب بهره بریم و گمان میکنم که این تذکره شاهدمساعی مابرای طبع جدیدی ازتألیف صاحب ترجمه باشد . (۲)

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] زیاد ابن عمر الجرجانی متخلص به قمر یا قمری . شاعر مداح امیر قابوس ابن وشمگیر . رجوع به قمری . . . شود ،

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] زید ابن علی فسوی . رجوع به زید . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] زینبی . رجوع به علی ابن طرار زینبی ... شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سالار بوزکان . این مرد که بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی ازکفات ودهات الرجال وزده و کوفتهٔ سوری بود بزمان غزنویان بنهانی باترکمانان سلجوقی مکاتبت داشته است و آنگاه که ینال و طغرل به نیشابور آمدند او سه چهار هزار سوار آورده بود با سلاح و کار ترکمانانرا جان برمیان بسته و طغرل درراه که می آمد سخن همه بااو و موفق میگفت . وعاقبت کار او درتاریخ بیهقی بدست نمی آید .
رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] (سید...) سرخسی . یکی از ممدوحین ازرقی است.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سعد ابن علی ابن محمد الزنجانی . شیخ الحرم. رجوع به سعد . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سعید ابن سعد الفارقی . رجوع به سعید . . . شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سعید ابن هبةالله. (قاضی. . .) رجوع به ابن سناء الملك و رجوع به سعید . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سلطان العلماء اسفراینی : او بسال (۴۹۳) بدست ملاحده کشته شد. رجوع به صفحهٔ (۳۶۴) جلد اول حبیب السیر شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سلیم ابن ایوب ابن سلیم رازی. رجوع بسلیم ابوالقاسم ان ایوب . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سلیمان ابن احمد ابن ایوب ابن مطیر لخمی طبرانی حافظ ومدرس . رجوع به سلیمان...شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سلیمان ابن حسن . معروف به ابن مخلد . رجوع به ابن مخلد ابوالقاسم و رجوع به سلیمان . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سلیمان ابن ناصر انصاری . رجوع به سلیمان . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سمرقندی رجوع به ابی القاسم لیثی سمرقندی و نیز رجوع به ابی القاسم اسحاق ابن محمد ابن اسمعیل سمرقندی شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سمعانی . احمدابن منصور سمعانی . رجوع به سمعانی و رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سمنون حمزهٔ بصری . رجوع به سمنون .. .شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سهیلی . عبدالرحمن ابن عبدالله ابن احمد خثعمی رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سهیلی مالقی اندلسی . رجوع به عبدالرحمن ابن عبدالله ابن احمد ابن اصبغ اندلسی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سید ابن طاوس . و بعضی کنیت اورا ابوالحسن و پارهٔ ابو موسی گفته اند . رجوع به علی ابن موسی ابن جعفر مشهور به سید ابن طاوس . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] سیدمرتضی رجوع به علی ابن حسین ابن موسی ابن محمد ابن موسی . . . شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] شاهنشاه ملك الأفضل امیر الجیوش . وزیرمستنصر فاطمی رجوع به ملك الأفضل . . . شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] شجاع الدین زوزنی . اوبزمان سلطان محمد خوارزمشاه به نیابت سلطان غیاث الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه حاکم کرمان بود ، پس از وفات سلطان محمد ، سلطان غیاث متوجه کرمان شد ابوالقاسم زوزنی شاهزاده را بشهر نگذاشت وغیاث الدین نومید بازگشت و در بعض حدود عراق اقامت گزید . در سال ( ۶۱۷ ) براق حاجب که از دست سلطان محمد شحنگی اصفهان داشت از راه کرمان قصدهندوستان کرد و دریتوقت ابوالقاسم شجاع الدین زوزنی والی عراق بطمع اموال سر راه براق حاجب بگرفت

(۱) کتاب لکرک در ۱۸۷۶ بچاپ رسیده است . (۲) شرح حال فوق از تاریخ طب عرب تألیف دکتر لوسین لکرک مجلد اول ترجمهٔ دوست فاضل و جوان ما آقای دکتر محمد معین است که باتصرفی قلیل درعبارت آن، ازنظر خوانندگان میگذرد .

و بين الجانبين محاربه اتفاق افتاد و براق غالب آمد وزونی بگریخت وبراق حاجب، کرمان را قبضه کرد ونزدیك پانزده سال بدانجاحکومت راند تابسال ٦٣٢ در گذشت. رجوع به جلد اول حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ (٤٢٩) و جلد دویم صفحهٔ (٨٧) شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] شریف مرتضی . رجوع به علی ابن حسین ابن موسی ابن ابراهیم ... شود.

**ابوالقاسم.** [اَ بُ ل ِ س]شمس الکفات. رجوع به احمد ابن حسن میمندی شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ]شمس - المشرق. رجوع به محمود ابن عزیزعارضی خوارزمی ... شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِ س ] شهاب الدین محمود ابن طغتکین. رجوع به مخمود ... شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س] شیخ الحرم. رجوع به سعد ابن علی ابن محمدالزنجانی شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س] صاحب ابن عباد اسمیعل. رجوع به صاحب ابن عباد ... شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] صاعدابن احمد ابن صاعد اندلسی . رجوع به صاعد ... شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] صفارحنفی بلخی . او راست کتاب الملتقط فی فتاوی الحنفیه . و کتاب اصول التوحید . ورجوع به صفار ... شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] ضحّاك ابن مزاحم مفسّر و محدّث نحوی بلخی . وی مؤدّب اطفال بود و گویند سه هزار کودك بمکتب داشت (؟) او درك صحبت ابن عباس و ابوهریره کرده و ازسعیدابن جبیر تفسیر فراگرفته است . و عبدالملك ابن میسره گوید ضحاك ابن عباس را ندیده لکن سعید ابن جبیر رابری دیدار کرده و تفسیر از او فراگرفته است و شعبه گوید ازمشاش پرسیدم که آیا ضحاك ازابن عباس سماع دارد گفت اوهر گزدرك صحبت ابن عباس نکرده است . احمد ابن حنبل و ابن معین و ابوزرعه ویرا توثیق و یحیی ابن سعید تضعیف کند. وفات ضحاك بسال ١٠٥ یا ١٠٦ بوده است. نقل باختصار ازمعجم - الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد (٤) صفحهٔ (٢٧٢).

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] ضحاك ابن مزاحم الهلالی البلخی. رجوع به ضحاك ... شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] طاهرابن یحیی ابن حسن ابن علی ابن ابیطالب علیهم - السلام . جدّ شرفای مدینهٔ طیبه است و نسبهٔ او ابواحمد قاسم ابن عبیدالله ابن طاهر اولین کس ازنقباء مدینه بسال (١٤٤) به نقابت مدینه منصوب گشت . رجوع به حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ (٤١٠) شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] طبرانی. رجوع به سلیمان ابن احمد ابن ایوب ابن مطیر لخمی ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ]عبدالباقی. اوراست : ملح الممالح . کشف الظنون . رجوع به عبدالله یا عبدالباقی ابن محمد ابن حسن . و رجوع به ابن ناقیا ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالحمید ابن ابی البرکات اسدی. رجوع به عبدالحمید ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س] عبدالرحمن. تابعی است. اوازانس ابن مالك وعبدالواحد ابن زیاد از او روایت کند .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن ابی بکر ابن فحام. رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن ابی عبدالله اصفهانی . معروف به ابن منده . رجوع به بنومنده و رجوع به عبدالرحمن ابن ابی عبدالله ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ]عبدالرحمن ابن اسحق صیمری زجاجی نحوی. ازاوست: کتاب القوافی . ابن الندیم . رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ]عبدالرحمن ابن اسمیعل دمشقی. رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س] عبدالرحمن ابن خطیب ابی محمد عبدالله ابن خطیب ابی عمر . رجوع به عبدالرحمن ... شود . وبعضی کنیت عبدالرحمن را ابوزید گفته اند .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن عبدالله ابن احمد ابن اصبغ خثعمی اندلسی مالقی مشهور به سهیلی نحوی لغوی . رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ]عبدالرحمن ابن عبدالله ابن احمد مالکی . رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن عبدالله ابن عبدالحکم . محدث است .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن عبدالله ابن عبدالحکیم . رجوع به عبدالرحمن ابن عبدالله ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن عبدالله اندلسی. رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن عبدالمجید . رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن علی ابن صادق . رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن علی نیشابوری . معروف به ابن ابی صادق . رجوع به ابن ابی صادق و رجوع به جلد (١) صفحهٔ (٢٩٧) نامهٔ دانشوران شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن محمدابن احمدابن فوران فورانی مروزی. مکنی به ابی القاسم . رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن محمدابن عبدالله اندلسی مرسی . مکنی به ابی القاسم ومعروف به ابن حبش نحوی. رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن محمد موصلی . رجوع به عبدالرحمن ... شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالرحمن ابن منده . رجوع به بنی منده و رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ]عبدالرحمن ابن یوسف اصفهانی. رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالصمد ابن عمر ابن محمد ابن اسحق واعظ . رجوع به عبدالصمد ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالصمد ابن منصور ابن حسن ابن بابك . رجوع به ابن بابك و رجوع به عبدالصمد ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ]عبدالعزیز ابن بحر یاجریر یا نحریر ابن عبدالعزیز. مشهور به ابن برّاج وملقب به قاضی سعدالدین. رجوع به ابن برّاج عبدالعزیز ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالعزیز ابن بندار شیرازی . رجوع به عبدالعزیز ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س )عبدالعزیز ابن عبدالله الأویسی . محدث است .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] عبدالعزیز ابن عبدالله ابن محمد ابن عبدالعزیز فقیه

شافعی . مکنی به ابی القاسم . رجوع به عبدالعزیز . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالعزیز بن یوسف . کاتب دیوان عضدالدوله . رجوع به عبدالعزیز . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالعظیم ابن عبدالله ابن علی ابن حسن ابن زیدابن حسن ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام . رجوع به عبدالعظیم ابوالقاسم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالکریم ابن محمد رافعی قزوینی . رجوع به عبدالکریم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالکریم ابن هوازن عبدالملک ابن طلحة ابن محمد ابن ابی‌القاسم فقیه شافعی نیشابوری معروف به قشیری . ومکنی به ابی‌القاسم . رجوع به عبدالکریم . . . و رجوع به قشیری شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله‌بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی . از فقهای شیعه . کتاب القضایا والأحکام از اوست . ابن‌الندیم .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله‌ابن احمد ابن القائم . رجوع به مقتدی ، عبدالله ابن ذخیرةالدین ابی‌العباس احمد ـ ابن القائم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن احمد ابن محمود کعبی بلخی ، پیشوای فرقهٔ کعبیه از معتزله . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله‌ابن احمد اصفهانی . ملقب به بلیزه . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله‌ابن احمد بلخی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن اماجور . رجوع به ابن اماجور ابوالقاسم ، ورجوع به ابوالقاسم ابن اماجور شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله بن الحسن . رجوع بغلام زحل ابوالقاسم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن حسن ابی عبدالملک . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن ذخیرةالدین ابی‌العباس احمد ابن‌القائم . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن سعید ابن ابراهیم ابن‌سعید ابن عبدالرحمن ابن عوف . برادر عبیدالله ابن سعید ، محدث است .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن عبدالجبار الخبائری . محدث است .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن عبدالغفار . رجوع به علی ابن عبیدالله یا عبدالله ابن عبدالغفار الدقّاق . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله یا عبدالباقی ابن محمد . معروف به‌ابن‌ناقیا . رجوع به‌ابن ناقیا و رجوع به عبدالله ابن محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله‌بن علی بن‌محمد بن داودبن‌الجراح معروف به ابن اسماء . واسماء نام خواهر علی‌بن‌عیسی‌بن داود الجراح است . اوفاضلی مترسّل‌بوده است وازاوست : کتاب‌الاستفادة فی‌التاریخ . کتاب البیان وتقویم اللسان . ابن‌الندیم .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن محمد ابن احمد سعدی . رجوع به‌عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن محمد ابن عبدالعزیز ابن المرزبان ابن شاهنشاه ابن بنت احمد ابن منیع‌بغوی . اصل او از بغشور ، شهرکی میان هرات ومرورالروذ ومولد او بغداد بسال (۲۱۳) ووفات در سنهٔ (۳۱۷) بوده است وی از علی ابن الجعد وخلف ابن هشام البزّاز و عبیدالله ابن محمد ابن عائشه و احمد ابن حنبل وعلی ابن المدینی وجزآنان حدیث شنید واز او یحیی ابن محمد ابن صاعد وعبدالباقی ابن‌قانع ومحمدابن‌عمرالجعابی و دار قطنی وابن شاهین و ابن حیویه و بسیاری دیگر روایت کنند و اوثقه و ثبت ومکثر وفهم وعارف است و او را بغوی از آن روی نامندکه جدّ وی احمد ابن منیع از مردم بغشور بود لیکن خود او از بغداد است . رجوع به معجم البلدان یاقوت بکلمهٔ بغشور شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن محمد ابن عبیدالله . معروف باابن‌الخاقان . رجوع به ابن الخاقان و رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله بن محمدبصری ازدی نحوی . رجوع به‌عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن محمد الخاقانی وزیر . رجوع به‌عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن محمد عکبری . رجوع به‌عبدالله . . .شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ابن وهسودان . رجوع به‌عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله مستکفی‌خلیفهٔ عباسی . رجوع به مستکفی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالله ، مقتدی خلیفهٔ عباسی . رجوع به مقتدی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالملک بن درباس ابن فیرالهدیانی المارانی قاضی دیار مصریه از دست سلطان صلاح‌الدین ایوبی . مولد او در اواخر سال (۵۱۶) یا اوائل سال (۵۱۷) و وفات وی شب چهارشنبهٔ پنجم رجب سنهٔ (۶۰۵) . رجوع به‌ابی عمر ومارانی عثمان شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالواحد ابن حسین صیمری . رجوع به عبدالواحد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالواحد ابن‌علی‌معروف به‌ابن‌برهان . رجوع‌به ابن برهان‌ابوالقاسم . . . ورجوع‌به‌عبدالواحد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالواحد مطرز بغدادی شاعر . رجوع به‌عبدالواحد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدالوهاب ابن‌محمد ابن‌عبدالوهاب ابن عبدالقدوس قرطبی . رجوع به عبدالوهاب . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبدة ابن ابی لبابه مولی‌قریش . محدث است . و رجوع به عبدة . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبیدالله ابن احمدبن‌محمدبن عبدالله‌بن الحسین‌بن الحسن بن‌خسروفیروز کلوذانی . رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبیدالله ابن‌الحسن . معروف به غلام زحل . رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبیدالله‌ابن سلیمان ابن وهب وزیر معتضد بالله عباسی . رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبیدالله ابن‌عبدالله . معروف به ابن‌خردادبه . رجوع به ابن خردادبه ورجوع به عبیدالله ابن عبدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبیدالله‌ابن محمد ابن اسحق ابن حبابه . رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِس] عبیدالله ابن محمدابن جروالاسدی . رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] عبیدالله ابن محمد الکلوذانی . پس ازعزل سلیمان ابن حسن ابن مخلد، بسال (۳۱۹) خلیفه مقتدر او را وزارت داد .
و صاحب تجارب السلف گوید : ایام او در وزارت امتدادی نیافت و در کاری متمکن نشد زیرا که در عهد او مصادرات بسیار بود ولشکر ازاو ارزاق خواستند ودشنامش دادند و سفاهت کردند . کلوذانی سوگند خورد که بعد از آن در وزارت شروع نکند و درخانه برخود ببست و وزارت دو ماه بیش نکرد . رجوع به صفحهٔ (۳۰۲) حبیب السیر چاپ طهران و صفحهٔ (۲۱۲) تجارب السلف چاپ طهران وصفحهٔ (۸۰) دستورالوزراء شود .

**ابوالقاسم** . [ اُ بُ ل ِ س ] عبیدالله المستکفی ابن المکتفی . رجوع به مستکفی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] عثمان ابن سعید بشار احول، فقیه شافعی . رجوع به عثمان ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] عراقی . اوراست : الدرر المختومة بالصور .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] عروة ابن رویم. محدث است .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن ابی محمد الحسن ابن هبة الله فقیه ومحدث. معروف به ابن عساکر . رجوع به ابن عساکر ابوالقاسم ... ورجوع به علی... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن احمد ابن موسی ابن الأمام محمد تقی علیه السلام . محدث فقیه از غلات شیعه . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] علی ابن احمد انطاکی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل س] علی ابن احمد بلخی منجم . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] علی ابن احمد جرجانی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] علی بن احمد کوفی از افاضل امامیه و کتاب الأوصیاء از اوست . ابن الندیم .

**ابوالقاسم** . [ ا بُ ل ِ س ] علی ابن اسحق ابن خلف شاعر بغدادی . معروف به زاهی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س] علی ابن اسمعیل ، فائز، خلیفه فاطمی مصر. رجوع به فائز ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن افلح ملقب بجمال الدین عبسی شاعر . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل س ] علی ابن بندار رازی رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] علی ابن جعفر وزیر ابوکالیجار . رجوع به علی ... شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س] علی ابن جعفر ابن حسین قدامهٔ موسوی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س] علی ابن جعفر ابن علی ابن محمد . معروف بابن قطاع سعدی صقلی . رجوع به علی ... ورجوع به ابن قطاع ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن جعفر ابن علی اغلبی صقلی ، مشهور به ابن قطاع ، متوفی (۵۱۵) رجوع به علی ... و رجوع به ابن قطاع ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن جعفر سعدی صقلی . رجوع به علی ... ورجوع به ابن قطاع ... شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن حسن ابی طیب باخرزی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] علی ابن حسن مورخ . معروف به ابن عساکر . رجوع به علی ابن حسن و رجوع به ابن عساکر ابوالقاسم ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] علی ابن حسن ابن حسول . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] علی ابن حسن ابن علی ابن ابی الطیب الباخرزی. رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [اَ بُ ل ِ س] علی ابن حسن علوی . مشهور به ابن اعلم . رجوع به ابن اعلم شود . و علاوه بر کتبی که برای او قبلاً آورده ایم ، اوراست ؛ کتابی در استخراج مطالب نجومیه . کتابی در علم احکام بنام عضدالدوله . رسالهٔ در عمل اسطرلاب . رسالهٔ دراحوال منجّمین دورهٔ اسلام. رسالهٔ در شرح حال خویش وبستن رصد. رسالهٔ در تصحیح زیج یحیی ابن ابی منصور . رسالهٔ در خصوص بقاع ارض . رسالهٔ در قبله . رسالهٔ در تصحیح کلمات بطلمیوس .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن الحسین . مکنی بابی الفرج اصفهانی . صاحب کتاب اغانی. رجوع به علی ابن الحسین ... شود .

**ابوالقاسم**. [اَ بُ ل ِ س] علی ابن حسین ابن موسی ابن محمد ابن موسی ابن ابراهیم ابن موسی ابن جعفر علیهما السلام . معروف به سید مرتضی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل س ] علی ابن الحسین داودی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن الطاهر . ذی المناقب . علم الهدی سید شریف برادر سید رضی . رجوع به علی ابن الطاهر مرتضی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن طراد زینبی وزیر مسترشد ومقتفی عباسی رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن طلحة ابن کردان واسطی . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی بن عبدالله بن دقاق مشهور به دقیقی نحوی شاگرد فارسی ورمانی وسیرافی. رجوع به ابوالقاسم علی ابن عبیدالله ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن عبدالله ابن علی ابن الحسین ابن زید علوی. رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن عبیدالله الدقاق . یا عبدالله ابن عبدالغفار الدقاق. مشهور به دقیقی نحوی . یاقوت گوید او یکی از ائمهٔ علماء نحو است و از ابی علی فارسی و ابی سعید سیرافی و ابی الحسن رمانی نحو فراگرفته است و برای حسن خلق وسجاحت سیرت شاگردان بسیار بر او گرد آمده و تکمیل علوم خویش کردند واورا تصانیفی است ازجمله کتاب شرح الجرمی . کتاب العروض. کتاب المقدمات . کتاب شرح ایضاح و گمان میکنم این کتاب ازعلی ابن عبیدالله السمسمی باشد چه این کتاب پر است از ( قال السمسمانی قال السمسمانی » وگمان نمیکنم دقاق که سن او ازسمسمانی بیشتر است نزد سمسمانی تلمذ کرده باشد لکن چون مشایخ آن دو یکی و وفاتشان بیک زمان بوده است بغلط کتاب شرح الایضاح بعلی ابن عبیدالله ابن دقاق منتسب شده است وقاضی ابوالمحاسن ابن مسعر گوید : ابوالقاسم علی ابن عبیدالله الدقیقی شاگرد ابی الحسن علی بن عیسی - الرمانی است و کتاب سیبویه را نزد او قرائت کرده است قرائت بفهم. وبخط استاد خویش اجازهٔ روایت گرفته و من ازاوفرا گرفته ام و بروایت او اعتماد کرده ام . انتهی . مولد او بسال (۳۴۵) ووفات به (۴۱۵) بوده است .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن علی ابن جمال الدین محمد ابن طی عاملی. رجوع به علی ... شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن فخرالدوله ، ملقب به مجیرالدوله . رجوع به

علی ابن فخرالدوله . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن فخرالدوله. معروف بابن جهیر . رجوع به ابن جهیر زعیم الرؤساء . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی بن المحسن ابن علی بن محمد بن ابی الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم تنوخی بصری . شاعر وادیب و مصاحب ابوالعلای معرّی. وی ازابوالحسن علی ابن احمد ابن کیسان نحوی و اسحق ابن سعدابن حسن سفیان نسوی سماع داشت . واز وی خطیب روایت بسیار دارد وقضاة وقت بجوانی شهادت وی می پذیرفتند. وفات وی بقول عبدالله ابن علی ابن الآبنوسی بمحرم سال (۴۴۷) بود. خطیب گوید ازوی مولداو پرسیدم . گفت؛ در بصره به نیمهٔ شعبان سال ( ۳۷۰ ) متولد شدم. وباز خطیب گوید که اومذهب اعتزال داشت وکتاب القدر تألیف جعفر فریابی نزد وی بود و اصحاب حدیث از مطالبه و اخراج آن کتاب ازوی تحاشی داشتند لکن من ازوی مطالبهٔ کتاب کردم و وی بمن داد ونزد وی بخواندم واصحاب حدیث نیز بشنیدند و خود دربارهٔ احادیث این کتاب ساکت بود و برچیزی از آن اعتراض نکرد و او را ازقضا ودارالضرب ماهی شصت دینار دخل بود ودر آخرماه هیچ نداشت وهمهٔ آن مال باصحاب حدیث انفاق میکرد . درحدیث ثقه و در شهادت متحفظ و هم در حدیث محتاط وصدوق بود و قضاء چندین ولایت راند از جمله مدائن واعمال آن ودرزیجان وبردان وکرمانشاهان و اومردی ظریف وخوش طبع و گاهی تند خو بود و از او نوادر بسیار در معجم الأدباء یاقوت بنقل از خطیب وغیراو آمده است . رجوع به جلد پنجم صفحهٔ ۳۰۱ تا ۳۰۹ معجم الأدباء چاپ مارگلیوث شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن محمد ابن ابی الفهم داود ابن ابراهیم ابن تمیم ابن جابر ابن هانی ابن زید ابن عبیدابن مالک ، قاضی تنوخی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ ب ُ ل ِ س ] علی ابن محمد ابن بسری بندار . محدث است و از ابی طاهر المخلص حدیث شنوده . ووفات وی بسال ۴۷۴ است .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی بن محمد بن الشاه الظاهری. رجوع به ابن الشاه الظاهری شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] علی ابن محمداسکافی نیشابوری . رجوع به علی . . . و رجوع به اسکافی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] علی ابن محمدخزاز رازی قمی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] علی بن محمد نسوی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] علی ابن محمود کعبی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] علی ابن منجب ابن سلیمان الصیرفی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] علی ابن موسی ابن جعفرمشهوربه سید ابن طاوس علوی . رجوع به علی . . . شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] علی کرکانی (شیخ . . .) رجوع به علی کرکانی مکنّی به ابی القاسم شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] علی ، مؤتمن الدوله ، وزیر مقتفی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] علی نوکی دبیر. اوصاحب بریدی لشکر بروزگار مسعود ابن محمود ابن سبکتکین داشت و بزمان ابوشجاع فرخ زاد ابن ناصر دین الله بدیوان رسالت بنشست و در اواخرشعبان ۴۲۶ بغزنه درگذشت. رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ـ ۲۵۵ـ۲۷۳ـ۲۷۴ـ۴۹۶ شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن ابی الحسن ، معروف به ابن فارض مصری . رجوع به ابن فارض و رجوع به عمر . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن ابی علی حسین ابن عبدالله ابن احمد الخرقی. معروف به ابن خرقی . فقیه حنبلی . رجوع به ابن خرقی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن احمد ابن ابی جرادة ابن العدیم . رجوع به عمر . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن ثابت ، ضریر نحوی .معروف به ثمانینی. رجوع به عمر ابن ثابت . و رجوع به ثمانینی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن جعفرابن محمد زعفرانی . رجوع به عمر. . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن حسین حنبلی. رجوع به عمر . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِ س ] عمر ابن حسین دمشقی خرقی . رجوع به عمر . . . و رجوع به ابن الخرقی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن علی معروف به دیلمی . رجوع به عمر. . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن محمد ابن احمد . معروف بـه ابن بزری . رجوع به ابن بزری . . . ورجوع به عمر . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عمر ابن محمدابن هیثم . رجوع به عمر . . . شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عنصری حسن ابن احمد :

توهمی تابی ومن برتو همی خوانم بمهر
هرشبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی عیب ودل بی غش ودینش بی فتن.
منوچهری .

رجوع به عنصری . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عیسی ابن جرّاح وزیر . رجوع به عیسی . . .شود.

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عیسی ابن عبدالعزیز لخمی اسکندری . رجوع بـه عیسی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عیسی بن علی . رجوع بـه عیسی بن علی ابوالقاسم شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عیسی بن علی بن عیسی بن داود الجراح . یگانهٔ روزگار خویش در منطق و علوم قدیمه. واورا کتابی بوده درلغت فارسی. ابن الندیم. این کتاب یکی از قدیم ترین کتب لغت ماست چه ابوالقاسم مزبورظاهراً دراواخر مائهٔ سیم واوائل قرن چهارم میزیسته است. رجوع به علی بن عیسی بن داود الجراح شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] عیسی ابن ناجی . رجوع به عیسی . . . شود .

**ابوالقاسم**. [ اَ بُ ل ِس ] عیسی الفائز بنصرالله ابن الظافر بالله . رجوع به فائز بنصرالله عیسی ابن الظافر بالله . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ِ ] غلام زحل منجم . رجوع به غلام زُحَل . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] فائز . عیسی ابن اسمعیل ملقب بظافر خلیفهٔ فاطمی مصر . رجوع به فائز . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] فردوسی . رجوع به فردوسی . . . شود .

**ابوالقاسم** . [ اَ بُ ل ِس ] فروة ابن ابی المغراء الکندی . محدث است .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فضل ابن جعفر تمیمی رجوع به فضل ... شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فضل ابن سهل ابن فضل حریری. رجوع به حریری ابوالقاسم ... شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فضل ابن محمد ابن علی ابن فضل قضبانی نحوی بصری. رجوع به فضل ... شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فضل ابن محمد بصری. رجوع به فضل ... شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فضل ابن مقتدر ملقب به مطیع و مکنی به ابی القاسم. رجوع به مطیع ... شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فضل، خلیفهٔ عباسی. رجوع به مطیع ... شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فقیه. وی از خواص ابوعلی ابن سیمجور بود و کرتی از جانب وی برسالت نزد فائق و امیرك طوسی شد و در جنگی که میان ابوالقاسم ابن سیمجور و بکتوزن روی داد ابوالقاسم فقیه عمدهٔ لشکر و عماد کار و بر مقدمهٔ سپاه ابوالقاسم بود و هم وقتی از دست ابوعلی سیمجور، بمحاصرهٔ ابونصر ابن محمد ابن اسد و پسر او شار غرشستان پرداخت و انولایت بگرفت و پس از آنکه پسر سیمجور منهزم گشت ابوالقاسم فقیه با جمعی دیگر از وجوه قوم باسارت بکتوزن گرفتار آمدند رجوع به ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ طهران صفحه ٣٣٧ و بعد آن شود.

**ابوالقاسم.** ( میر ... ) فندرسکی(١) از حکماء و عرفای عصر شاه عباس کبیر صفوی است و کنیت او نام اوست و جامع معقول و منقول و فروع و اصول بود و با وجود فضل و کمال اغلب اوقات مجالس و موانس فقراء و اهل حال بود و از مصاحبت و معاشرت صاحبان جاه و جلال احتراز میفرمود و بیشتر لباس فرومایه و پشمینه می‌پوشید و همه گونه مردم با وی معاشرت و مصاحبت داشتند و این معنی بسمع شاه عباس صفوی رسید و در اثناء صحبت روزی شاه بمیر گفت شنیده‌ام بعض طلبهٔ علوم در سلك اوباش حاضر و بمزخرفات ایشان ناظر میشوند میر مقصود شاه را دریافته و گفت من همه روزه در کنار معرکه ها حاضرم و کسی از طلاب را در آنجا نمی‌بینم و شاه شرمسار شده دم درکشید. میر مدتی بسفر هندوستان رفت و در آن بلاد باندك چیزی روزگار میگذرانید و در هر شهر همینکه اورا می‌شناختند راه بلد دیگر میگرفت گویند وقتی بدو گفتند چرا بزیارت خانه نشوی گفت در آنجا باید بدست خویش گوسفند کشتن و مرا دشوار است که جانداری را بیجان کنم.

حسین ابن جمال الدین معروف بمحقق خونساری از شاگردان اوست و میرفندرسکی از کتاب جوك که نظام الدین پانی پاتی بفارسی ترجمه کرده، انتخابی دارد و بر آن اضافاتی و نسخهٔ از آن بشمارهٔ ٦٤٠ فهرست خطی جلد دوم در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است. وقصیدهٔ ذیل از اوست:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بررود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را درنیابد هیچ فهم ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن
این بدنها نیز دایم زنده و برپاستی
هرچه عارض باشد آنرا جوهری بایدنخست
عقل بر این دعوی ما شاهدی گویاستی
میتوانی گر زخورشید این صفتها کسب کرد
روشن است و بر همه تابان و خود تنهاستی
صورت عقلی که بی‌پایان و جاویدان بود
با همه، هم بی همه مجموع و هم یکتاستی
جان عالم خوانمش گر ربط جان دانی بتن (؟)
در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی
هفت ره بر آسمان از فوق ما فرمود حق
هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی
میتوانی از ره آسان شدن بر آسمان
راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی
هر که فانی شد باو یابد حیات جاودان
ور بخود افتاد کارش بیشك از موتاستی
این گهر در رمز دانایان پیشین سفته‌اند
پی برد در رمزها هر کس که او داناستی
زین سخن بگذر که او مهجور اهل عالم است
راستی پیدا کن واین راه رو گر راستی
هرچه بیرونست ازذاتش نیاید سودمند
خویش را او ساز اگر امروز و گر فرداستی
نیست حدی ونشانی کردگار پاك را
نی برون از ما و نی با ما و نی بی ماستی
قول زیبا نیست بی کردار نیکو سودمند
قول با کردار زیبا دلکش و زیباستی
گفتن نیکو به نیکوئی نه چون کردن بود
نام حلوا برزبان بردن نه چون حلواستی
این جهان و آنجهان و بیجهان و باجهان
هم توان گفتن مر او را هم از آن بالاستی (؟)
عقل کشتی، آرزو گرداب و دانش بادبان
حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
نفس را چون بندها بگسست یابد نام عقل
چون به‌بی بندی رسی بند دگر برجاستی
نفس را نتوان ستود او را ستودن مشکلست
نفس بندهٔ عاشق و معشوق آن مولاستی
گفت دانا نفس‌ها را بعد ما حشراست و نشر
هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی
گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود
در جزا و در عمل آزاد و بی همتاستی
گفت دانا نفس هم با جا و هم بیجا بود
گفت دانا نفس نی بیجا و نی باجاستی
گفت دانا نفس را آغاز و انجامی بود
گفت دانا نفس بی‌انجام و بی مبداستی
گفت دانا نفس را وصفی بیارم گفت هیچ
نه بشرط شیئی باشد نه بشرط لاستی
این سخن‌ها گفت دانا و کسی از وهم خویش
در نیابد این سخنها کاین سخن معماستی
هریکی بردیگری دارد دلیل از گفته‌(٣)
درمیان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
بیتکی از بومعین(٢) آرم در استشهاد این
گرچه او درباب دیگر لایق اینجاستی
«هر کسی چیزی همی گوید به تیره رأی خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی»
کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام
تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی
خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است
خواستی باید که بعد از وی نباشد خواستی.

وملا محمد خلخالی را براین قصیده شرحی است.

و نیز او راست:

ندانم کز کجا آمد شد خلق است میدانم
که هر دم از سرای این جهان این رفت و آن آمد؛

وهم از اوست:

کافر شده‌ام بدست پیغمبر عشق
جنت چکنم جان من و آذر عشق
شرمندهٔ عشق روزگارم کشدم
درد دل روزگار و دردسر عشق.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فُیِّرُه. رجوع به قاسم ابن فیرة ابن خلف ابن احمد الرُّعینی الشاطبی الضریر شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] فورانی. رجوع به عبدالرحمن ابن محمد ابن احمد ابن فوران فورانی مروزی شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] قائم. محمد ابن عبدالله. خلیفهٔ فاطمی مصر. رجوع به قائم ... شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ لْ ـِ س ] قاسم ابن فیرة ابن ابی القاسم خلف ابن احمد الرعینی الشاطبی الضریر. ابن خلکان کنیت او را ابومحمد آورده است و در آخر ترجمهٔ او

---

(١) فندرسك، قریه ایست از اعمال استراباد. (٢) مراد، حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر ابن خسرو قبادیانی علوی (رجوع به کلمهٔ عَلَوی دراین لغت نامه شود) حجت خراسان است. (٣) ستی در قوافی این قصیده بر خلاف قیاس است لیکن از مردی حکیم که فن شاعری ندارد مغفواست.

گویند برخی گویند نام او ابوالقاسم و کنیت او نام اوست . رجوع به قاسم ابن فیرة . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] قثم ابن طلحة ابن علی رجوع به قثم . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] قشیری . ابن خُرشید . عبدالکریم ابن هوازن ابن عبدالملک ابن طلحة ابن محمد ابن ابی القاسم فقیه شافعی نیشابوری . ابن خلکان آرد که او علامه درفقه و تفسیر وحدیث و اصول و ادب و شعر و کتابت و علم تصوف است و میان شریعت و حقیقت جمع کرده است و اصل او از ناحیهٔ استواست آنگاه که وی صغیر بود پدر او در گذشت و اورا قریهٔ بود به نواحی استوا که خراجی سنگین داشت . ابوالقاسم به نیشابور شد وخواست چیزی از حساب بیاموزد تا متولی استیفا شود و از خراج ده خویش بکاهد و در نیشابور بمجلس شیخ ابی علی حسن ابن علی نیشابوری معروف بدقاق که امام وقت خویش بود درآمد وسخنان او ویرا شگفت آمد و در دل وی اثر کرد وازقصد خویش بازگشت و در حلقهٔ مریدان شیخ جاگرفت و شیخ دراو تفرس نجابت فرمود وبنظرهمت ویرا جذب کرد واورا بتحصیل علم اشارت کرد و او بامر شیخ بدرس ابی بکر محمد ابن ابی بکر طوسی حاضر شدوشروع بفقه کرد تا از تعلیق آن فراغت یافت سپس بمحضر استاد ابی بکر ابن فورك رفت و تلمذ او گرفت تادرعلم اصول متقن شدسپس بحوزهٔ استاد ابواسحق اسفراینی تردد کرد و چندروزی درس وی بشنید یکروز استادبدو گفت آموختن این علم باسماع تنها راست نیاید وبایدآنرابکتابت ضبط کرد، قشیری درسهای چند روزه را باستاد تکرار کرد و استاد ابی اسحق از حافظهٔ او عجب ماند و محل او بدانست واورا اکرام کرد و گفت ترا درس نباید ومطالعهٔ مصنفات من ترا بسنده باشد و او دامن همت بر کمر زد و بجمع بین طریقهٔ ابی اسحق وطریقهٔ ابن فورك پرداخت پس در کتب قاضی ابوبکر ابن الطیب الباقلانی به تتبع وتفحص پرداخت. با اینهمه همواره درمجالس درس ابو علی دقاق حاضرمیآمد وابوعلی با اینکه کسان واقرباء بسیارداشت دختر خود بوی تزویج کرد وابوالقاسم پس ازوفات ابی علی مسلك مجاهدت و تجرید پیش گرفت و درهمانحال بتصانیف خویش پرداخت و پیش از سال ۴۱۰ تفسیر کبیر خویش را تصنیف کردو آنرا (التیسیرفی علم التفسیر) نامید و آن از اجود تفاسیر است سپس بـه تصنیف (الرسالة فی رجال الطریقة) آغاز کرد (و این همان رسالهٔ قشیریهٔ معروف است) سپس با جمعی از همراهان بحج شد و از جمله همسفران او ابومحمد جوینی والدامام الحرمین واحمد ابن حسین بیهقی وجماعتی از مشاهیر دیگر بودند و در راه ببغداد و حجازازآنان حدیث شنید واورا درسواری واستعمال سلاح ید بیضا بود واما درمجلس گفتن ووعظ وتذکیراو امام این فن بود و مجلس املائی منعقد کرد درحدیث بسال ۴۳۷ وابوالحسن علی الباخرزی درکتاب دمیة القصر درثنای وی حق وی ادا کرده وگوید اگر صخره آواز تحذیر وی شنود آب شود و اگرابلیس بمجلس وی حاضر آید ازگناهان رفته توبه کند. و خطیب در تاریخ خویش ذکر او آورده وگوید او بسال ۴۴۸ ببغداد آمدو باملاءحدیث پرداخت وما ازوی احادیث نوشتیم و اوثقه ونیکو وعظ ومليح اشاره بود واصول را برمذهب اشعری وفروع را برمذهب شافعی نیکومیدانست و عبدالغافر فارسی در تاریخ خویش ذکر ابوالقاسم آورده است و ابوعبدالله محمدابن فضل فراوی قطعهٔ ذیل را از عبدالکریم روایت کند واین قطعه خودقشیری راست :

سقی الله وقتاً کنت اخلو بوجهکم
وثغرالهوی فی روضة الانس ضاحك
اقمت زماناً والعیون قریرة
واصبحت یوماً والجفون سوافك.

و ابوالفتح محمد ابن محمد ابن علی واعظ فراوی گوید که ابوالقاسم قشیری قطعهٔ ذیل را بیشتر اوقات میخواند :

لو کنت ساعة بیننا ما بیننا
وشهدت کیف نکرّر التودیعا
ایقنت انّ من الدموع محدّثا
و علمت ان من الحدیث دموعا.

واین دوبیت ازذوالقرنین بن حمدان است . مولد قشیری در ربیع الاول سال ۳۷۶ و وفات وی درصبیحهٔ یکشنبه پیش ازطلوع شمس شانزدهم ربیع الآخر سال ۴۶۵ به نشابور بود وجسد وی را بمدرسه زیر پای شیخ خویش ابی علی دقاق بخاك سپردند رحمهماالله تعالی. ونیز قشیری راست : کتاب التحبیر فی علم التذکیر و پسر او ابونصر عبدالرحیم است.رجوع به ابونصرعبدالرحیم و رجوع به ابن خلکان جلد اول صفحهٔ ۳۲۴-۳۲۶ شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] قصری . منجمی از مردم بغداد . وفات بهمان شهر بسال ۳۷۵ . رجوع بـه ابوالقاسم رقّی شود . در آنجا ذکر ابوالقاسم قصری آمده است . و نیز رجوع بنامهٔ دانشوران جلد (۲) صفحهٔ (۵۵) شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] قصری . یکی از شیوخ متصوفه و ازکبار اصحاب جنید ومعاصر با ابوعبدالله ابن خفیف است و بعضی گفته اند وی همان ابوبکر قصری است و بشیراز اقامت داشته است ودراوائل مائهٔ چهارم هجری میزیسته است.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] قمی. ابن محمد حسن . معروف بمیرزای قمی . فقیه شیعی . وی اصلاً گیلانی ومولد او بسال (۱۱۵۲) بجاپلق بود و درعراق تلمذ آقا باقر بهبهانی و دیگران کرد وسپس درقم اقامت گزید . اورا تألیفات کثیره است از جمله : کتاب قوانین در اصول و کتاب جامع الشتات در فقه بزبان فارسی و کتاب غنائم در فقه استدلالی و مناهج در فقه . معین الخواص درفقه. مرشد العوام درفقه بفارسی و رسائل بسیار دیگر درفقه واصول و کلام و حکمت که پارهٔ از آنهارا ضمیمهٔ جامع الشتات کرده‌اند ورسائل ذیل نیز ازاوست: رساله در قاعدهٔ تسامح در ادلهٔ سنن و کراهت . رسالهٔ در جواز قضا و تحلیف باجازهٔ مجتهد . رسالهٔ بفارسی در اصول پنجگانهٔ دین وعقائد حقهٔ اسلامیه. ودیوان شعری نیزدرحدود پنجهزار بیت ومنظومهٔ در علم معانی و بیان و کتاب جواب مسائل فرعیه مشهور بسوءآل وجواب میرزای قمی یا جامع الشتات وآن ازکتب مشهور اوست و این کتاب بسال (۱۲۷۷) درطهران چاپ شده است .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] قوام الدین ابن حسن درگزینی . میرخوند دردستور الوزراء آورده است: قوام الدین ابوالقاسم-بن حسن الدرجزینی ، بعلوهمت و تهور و وفور سخاوت وتبحر موصوف ومعروف بود. ازاقسام بعضی از فضایل مثل شعر و انشاء شعوروقوف تمام داشت . در مبادی احوال بنیابت یکی ازاصحاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود . و درزمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بر وی مقرر گشت و بسبب فرط جود و سخاء و کثرت بذل وعطا جاه وجلال او از وزرای سابق درگذشت وبعد از عزل نصیرالدین سلطان سنجرابوالقاسم را از عراق طلبیده منصب وزارت خود بـرای صواب نمایش مفوض گردانیدوفرمان قوام الدین درشرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلاء و شعراء درمدح او اشعار غرا گفته پرتو احسان بر وجنات احوال آن طایفه تافت . درجامع التواریخ مذکوراست که : قوام الدین ابوالقاسم برقتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بود و بـاندك زلتی و جزئی

خطیئتی در کشتن مردم سعی و اهتمام می نمود . چنانکه روزی در سر دیوان میان او وعزالدین اصفهانی که در ممالك سلطان منصب استیفاء تعلق بدو میداشت جزوی گفت وشنیدی‌واقع شد قوام‌الدین درحال بحبس و قید عزالدین‌مثال‌داد وآن بیچاره بمحبس‌شتافته برسبیل‌اعتذاراین رباعی در سلك نظم کشید وپیش‌وزیر فرستاد :

رباعی .

گر تو زگناه من خبر داشتئی
چون گرگ عزیز مصر پنداشتئی
من گرگ عزیز مصرم ، ای صدر بکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی .

قوام‌الدین این رباعی درجواب نوشت که:

گر زانکه تو تخم کینه‌ام کاشتئی
در جنگ نصیب صلح نگذاشتئی
اکنون که زمانه پایداراست مرا
بی‌بهره بماندی زگرگ آشتئی.

و عزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین وزیر قوام‌الدین عین‌القضاة همدانی را که اعلم علمای عهد خویش بود بسبب اندك سخنی که درباب فساد مذهب جمعی از حسادبوی نسبت کردند فرمود تا بردر مدرسه که در آنجا درس میگفت از حلق آویختند . بالاخره شآمت‌خونهای‌ناحق شامل‌روزگار قوام‌الدین گشته، سلطان سنجراورامعزول گردانید وسلطان طغرل‌بن محمدبن‌ملکشاه ویرا بزمان سلطنت خود بقتل رسانید .

بخون خلایق میالای دست
که بالای دست توهم دست‌هست.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] کثیر.رجوع به ابی‌القاسم منصور ابن ابی‌الحسین محمد ابن ابی منصور کثیر ابن احمد شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِ س] کحال. طبیب، جرّاحی بدربار مسعود ابن محمود ابن سبکتکین. رجوع به تاریخ بیهقی صفحهٔ (۲۳۴) چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] کرخی . ظاهراً از علمای عصر ملکشاه و صاحب حبیب السیر گوید در یازدهم محرم سال چهارصد ونود ودو اوبسعی حسن‌دماوندی [فدائی] راه عالم‌ابدی پیش گرفت. رجوع به حبیب‌السیر جلداول صفحهٔ (۳۶۴) شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] کرکانی . موسوم به‌علی . (شیخ . . .) رجوع به‌علی کرکانی مکنی به‌ابوالقاسم شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل س ] کرمانی . حکیمی معاصر ابوعلی‌ابن‌سینا. شهر زوری گوید:میان‌اوو‌شیخ‌مناظراتی‌رفته‌وشیخ‌اورا بعدم بضاعت‌درمنطق نسبت کرده واوشیخ را مغالط خوانده است رجوع بنزهة‌الارواح شهر زوری جلد دوم صفحهٔ (۴۹) وتاریخ الحکماء قفطی‌چاپ لیبزیك صفحهٔ(۴۲۴) وحبیب‌السیر چاپ طهران صفحهٔ (۳۵۷) وشرح‌حال ابوعلی‌ابن‌سینا دراین لغت‌نامه شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] کعبی . رجوع به عبدالله ابن احمد ابن‌محمود شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] کلاباذی . اوراست ؛ امالی در حدیث .

**ابوالقاسم .** [اَ ب ل ِس] کلوذانی . عبیدالله ابن احمد ابن محمد ابن عبدالله ابن الحسین‌ابن‌الحسن‌ابن‌خسروفیروز. رجوع‌به ابوالقاسم عبیدالله . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] کوه‌بُر . رجوع به‌جلد دویم‌حبیب‌السیرصفحهٔ(۲۸۷) و(۲۸۹) شود .

**ابوالقاسم.** [اَبُ ل ِس]لیثی‌سمرقندی. اوراست ؛ رسالهٔ ترشیحیّه دراقسام استعاره واین‌رساله‌را عصام‌الدین شرح کرده‌است. وحاشیهٔ برشرح مفتاح . ورسالهٔ‌عضدالدین در وضع . و فرائد الفوائد .

**ابوالقاسم.** [ اَبُ ل ِس]مجریطی (۱). مسلمة ابن احمد مجریطی قرطبی اندلسی . وی در عصرالحاکم خلیفهٔ اموی بقرطبه میزیست و بریاضی و نجوم بیش از طب می پرداخت و معهذا شاگردانی در طب داشت و گویند که‌وی ازمنجمین سلف دراسپانیابعلم درگذشت واین امرمیرساند که علم نجوم در اسپانیا بسیار توسعه و بسط یافته بود ولی مورخین از ذکر آن غفلت ورزیده‌اند .
ابوالقاسم‌بمطالعهٔ‌المجسطی‌تألیف بطلمیوس پرداخت ورسالهٔ‌مختصر شامل جداول البتانی، و شرح زیج‌محمدبن‌موسی‌راتألیف‌وسنوات ایرانی این کتاب را بسنوات عربی تبدیل کرد ، و نیز رسالهٔ در اسطرلاب . در کتابخانه‌های پاریس واسکوریال رسالهٔ از مؤلفات‌اودر کیمیا هست و در کتابخانهٔ بودلئین نیزرسالهٔ درخصوص احجار کریمه از او باقی است . وهم دراسکوریال‌رسالهٔ درخصوص‌توالدحیوانات‌موجوداست. وی‌تا سال۱۰۰۷ میلادی‌حیات‌داشت. وی‌نخستین دانشمندبزرگ اسپانیاست‌وشاگردانی‌چون ابن سمح، ابن‌صفار، الزهراوی، الکرمانی وابن خلدون داشته است .
و کتاب المعاملات درحساب نیز ازمجریطی است . رجوع به لکلرك جلد (۱) صفحهٔ ۴۲۲ و ۴۲۳ شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] مجیرالدوله علی ابن فخرالدوله . رجوع به علی ابن فخرالدوله . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل س ]محسن ابن حسین ابن علی کوچك. رجوع به محسن . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ ِس ] محسن بن محمد بن محسن ستّنویه . محدث است .

**ابوالقاسم.** [اَ بُ ل ِس] محقق‌حلّی. رجوع به جعفر ابن حسن ابن یحیی ابن سعید حلّی شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] محمد ابن ابراهیم نصیرالدوله . رجوع به محمد. . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل س ] محمدابن ابی بکر ابن ابی قحافه . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن ابی‌العباس‌فضل ابن‌احمد . پدر او خواجه ابوالعباس‌فضل‌ابن احمد وزیر محمود ابن سبکتکین وبرادروی ادیب و شاعرمعروف علی ابن فضل معروف بحجاج است و چنانکه عتبی گوید ؛ او دربلاغت وبراعت یگانهٔ روزگار خویش و در میان اکفاء و اقران سرآمد عصر وذکر او در اقطار خراسان منتشر و نظم ونثر او شایع و مستفیض بود . لیکن حرفت ادب نابهنگام دروی رسید ودر نضرت جوانی و خضرت امانی درحیات پدر فروشد وشاعری‌معاصر دررثاء اوگفته است :

یاعین جودی بدم ساجم
علی الفتی الحرّ ابی‌القاسم
قدکا دان یهد منی فقده
لولا التسلّی بابی‌القاسم.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِس ] محمدابن احمد عراقی . رجوع به محمد. . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن اسماعیل ابن عباد لخمی از نسل نعمان‌ابن منذر ابن ماء السماء . او اولین ملوك عبّادی اندلس است . و پیش از امارت دراشبیلیه شغل قضا داشت . بسال(۴۱۴) که‌بنی حمّود‌برقرطبه استیلا یافتندوخلافت بنی امیه منقرض شد ابوالقاسم دراشبیلیه مستقل گشت‌ودرسنهٔ (۴۲۹) بدعوت‌مردی اموی از اولاد خلفا بنام هشام و ملقب به مؤید برخاست. و بسیاری از بلاد را بنام او مسخّر کرد و به (۴۳۳) در گذشت. او مردی نیکو سیاست و تدبیر و کریم و ادیب وشاعر بود و ازشعر اوست :

یاناظرین لذا النیلوفرالبهج
وطیب مخبره‌فی‌الفوح‌والأرج

(1) De Madrid.

کأنّه جامُ درٍّ فی تألّفه
قداً حکموا وسطه فصّاً من السبج.
و پس از او فرزند او معتضد ابوعمرو عبادابن محمد بجای پدر نشست . رجوع به ابوالقاسم محمد المعتمد علی‌الله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن اشعث ابن قیس . تابعی است .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس] محمد ابن حبیب‌نیشابوری . رجوع به محمد . . .شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمدابن الحسن‌العسکری . امام دوازدهم اثناعشریه ملقب به مهدی وحجّت وامام‌المنتظر وعامّه او را صاحب السرداب گویند . رجوع به محمد ابن حسن . . . ورجوع به مهدی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن الحنفیه . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ، ابن حوقل . رجوع به ابن حوقل شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن عبدالله ابن‌عبدالمطلب ابن‌هاشم.رسول‌الله. صلوات‌الله علیه ازآنرواین کنیت بحضرت‌او داده‌اندکه فرزند اوصلی‌الله‌علیه وآله قاسم نام داشت که بکودکی‌در گذشت .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمدابن عبدالله ملقب به قائم . خلیفهٔ فاطمی مصر . رجوع به قائم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمدابن عبدالواحد ابن ابراهیم غافقی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمدابن عثمان لؤلؤی دمشقی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن علی ابن ابیطالب . علیهم السلام . مشهور بمحمدالحنفیه و ابن الحنفیة . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن علی کعبی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمدابن فضل ابن احمد . رجوع به ابی‌القاسم محمد ابن ابی‌العباس فضل ابن احمدشود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن مالک ابن انس . تابعی است .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمدابن محمد ابن احمد ابن محمد . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمدابن محمود نیشابوری .رجوع‌به محمد . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن مهدی فاطمی . رجوع به محمد . . .شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن هانی . از دی اندلسی . وبعضی کنیت‌اورا ابوالحسن گفته اند . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن یحیی ملقب به‌مرتضی ، یکی ازائمه رسیهٔ زیدیّه در صعدهٔ یمن . رجوع به محمد شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ابن یوسف حسینی سمرقندی . رجوع به‌محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد اول ابن اسمعیل عبادی . از امرای اشبیلیه . رجوع‌به ابوالقاسم‌محمدالمعتمدعلی‌الله . . . ورجوع‌به ابوالقاسم محمدابن اسماعیل ابن عباد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد ثانی ابن معتضد ابن‌عباد ملقب به معتمد عبادی. سومین ازامرای عبادی دراشبیلیه . رجوع به ابوالقاسم محمدالمعتمدعلی‌الله . . . شود.

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِس ]محمدالمرتضی سیمین از ائمه رسّی صعده . از (۲۹۸) تا (۳۰۱) رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد نزار وملقب بقائم بن‌المهدی ابی محمدعبیدالله . پدر او مهدی اورا در افریقیه ولیعهد خویش کرد و دوبار از جانب پدر خویش بگرفتن مصر رفت . و درزمان اوابویزید مخلدبن کنداد خارجی‌خروج کرد . ولادت قائم در شهر سلمیه بسال ۲۷۷ ووفات او بمهدیه در ۳۳۴ است و درینوقت قائم‌در محاصرهٔ ابویزید خارجی بود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] محمد - المعتمد علی‌الله ابن ابی‌عمرو عبّادالمعتضد بالله ابن الظافر المؤید بالله ابی‌القاسم محمد قاضی اشبیلیه ابن ابی الولید اسمعیل ابن قریش ابن عباد ابن عمرو بن اسلم ابن عمروابن عطاف ابن نعیم اللخمی از وُلد نعمان ابن منذرلخمی آخرین از ملوک حیره .
ابن خلکان گوید المعتمد علی‌الله صاحب قرطبه‌واشبیلیه‌ونواحی آن‌ودایالات‌درجزیرهٔ اندلس بود ویکی از شعراء در بارهٔ او و پدر او معتضد قطعهٔ ذیل سروده است :

من بنی المنذرین و هو انتساب
زاد فی فخرهم بنو عباد
فتیة لم تلد سواها المعالی
والمعالی قلیلة الاولاد .

وابتدای کارایشان دراندلس‌این بود که‌نعیم و پسر او عطاف از بلاد مشرق یعنی از العریش‌قریهٔ قدیمهٔ میان شام ودیارمصریّه در اول ریگ جهت‌شام، باندلس شدند و در قریهٔ نزدیک تومین از اقلیم طشانه از اراضی اشبیلیه اقامت گزیدندوالظافر محمد بن اسمعیل قاضی اول کس این دودمان است که مکانت و منزلتی در اسپانیا بدست‌کردتا آنجاکه بدرجهٔ قضاء اشبیلیه ارتقاء یافت او با حسن سیاست با رعیت وملاطفت‌باآنان دلهای‌مردم‌بدست آورد و دراین وقت یحیی‌ابن علی ابن‌حمود حسنی منعوت بمستعلی صاحب قرطبه بود و این مرد اخیر مذموم السیره وبا مردم بدرفتار بود وبرای محاصرهٔ اشبیلیه متوجه آن‌شهر شد . در این وقت رؤسای اشبیلیه‌و اعیان آن نزد قاضی محمد ابن اسمعیل مذکور گردآمدند وگفتند آیاظلم وستم‌این‌مرد وزیان وضرر او را بمردمان نه‌بینی، برخیز وباما بمقابلهٔ او شو و ما ترا سلطنت این ناحیت‌دهیم‌وکارها بتو گذاریم‌واوبپذیرفت و بمقابلهٔ یحیی شتافتند واو درحالت سکر ومستی برنشست وبمقاتلهٔ آنان شدوکشته گشت‌ومردم‌اشبیلیه‌باطاعت‌محمدابن‌اسمعیل قاضی درآمدند . سپس او قرطبه و بعض بلاد دیگر اسپانیا را تسخیر کرد و قصهٔ او باکسیکه دعوی کردکه هشام ابن الحکم آخر ملوک بنی امیه باندلس می باشد ، مشهور است . منصور ابن ابی عامر بر هشام مزبور مستولی شده بود و او را از انظار مخفی میداشت و خود واسطهٔ مابین اوومردم گردیده‌وبرتق‌وفتق امورپرداخته بود وهشام را جز نام سلطنت وخطبهٔ‌منابر چیزی نمانده بود و مدت بیست واند سال خبراومنقطع شده بود ودراینمدت احوال گوناگون پیش آمد و آنگاه که قاضی محمد ابن اسمعیل مذکور بر یحیی ابن علی مستولی گشت شنید که هشام ابن حکم بقلعهٔ رباح در مسجدیست کس فرستاد واورا بخواند وکار ملک بدوتسلیم کرد وخود چون وزیری مهام اموربدست گرفت ودراین واقعه حافظ ابو محمد ابن حزم ظاهری در کتاب نقط العروس گوید دروغ‌وجعلی‌چونین‌بروزگارنبوده‌است چه مردی موسوم به خلف الحصری پس از بیست واند سال ازمرگ هشام ابن‌الحکم منعوت بالمؤید پیدا شد وادعاکردکه‌من هشامم ومردم با او بیعت کردند و برجمیع منابر اندلس خطبه بنام او خواندند و او خونها بریخت و برای استقرار او برملك جنگها پیش آمد و مدعی مزبور مدت بیست واند سال‌حکومت راند وقاضی‌محمد ابن اسمعیل چون وزیری کار ها بامر او میراند و حال بر این منوال بود تا هشام

دروغین بمرد وقاضی محمد پس ازاو باستقلال حکومت بدست گرفت ووی اهل علم وادب بود ومعرفت تام بتدبیر دول داشت وتاپایان حیات باستقلال سلطنت کرد تا در شب یکشنبهٔ بیست ونهم جمادی الأولی سال ۴۳۳ وفات کرد . وبعضی گفته‌اند که او تاحدود ۴۵۰ بزیست وپس ازمرگ درقصر اشبیلیه مدفون گشت ونیز درمبداء استیلای وی اختلاف است بعضی بسال ۴۱۴ واین قول عماد کاتب است درخریده وبعضی دیگر سال ۴۲۴ گفته‌اند. والله اعلم بالصواب . وچون محمد قاضی بمرد پسر او المعتضد بالله ابوعمرو عباد قائم‌مقام پدر گشت ابوالحسن علی ابن بسام صاحب کتاب ذخیره در حق او گوید ثم افضی ـ الامر الی عباد سنة ثلاث وثلاثین و تسمی اولاً بفخر الدولة ثم بالمعتضد ، قطب رحی الفتنة ومنتهی غایة المحنة ناهیك من رجل لم یثبت له قائم ولاحصید ولاسلم منه قریب ولا بعید جبار ابرم الامر و هو متناقض و اسد فرس الطلا وهو رابض متهوّر تتحاماه الدّهاة و جبان لاتأمنه الکماة متعسف اهتدی و منبت قطع فما ابقی ثاروالناس حرب وضبط شأنه بین قائم وقاعد حتی طالت یده و اتسع بلده و کثر عدیده وعدده و کان قد اوتی ایضاً من جمال الصورة و تمام ـ الخلقة وفخامة الهیئة وسباطة البنان وثقوب الـذهن و حضور الخاطر و صدق الحدس مافاق علی نظرائه ونظر قبل ذلك فی الأدب قبل میل الهوی به الی طلب السلطان ادنی نظر باز کی طبع حصل منه لثقوب ذهنه علی قطعة وافرة علقها من غیر تعمّدلها ولا امعان النظر فی غمار ها ولا اکثار فـی مطالعتهاولامنافسة فی اقتناء صحایفها اعطته سجیته علـی ذلك ماشاء من تحبیر الکلام و قرض قطع من الشعر ذات طلاوة فی معان امدّته فیهـا الطبیعة و بلغ فیها الأرادة واکتتبها الادباء للبراعة جمع هذه الخلال الظاهرة الی جود کفّ بادی السّحاب بها واخبار المعتضد فی جمیع افعاله و ضروب انحائه غریبة بدیعة. و اوبزنان میلی وافر وزنان بسیارداشت ، ازینجهت نسل اوبسیار شد چنانکه گفته اند قریب بیست فرزنـد ذکور و بهمین عده اناث داشت ودر این باب خود او را قطعاتی است ازجمله :

شربنا وجفن اللیل یغسل کحله
بماء صباح والنسیم رقیق
معتقة کالتبر اما نجارها
فضخم و اما جسمها فدقیق .

وابن خلکان درترجمهٔ ابی بکر محمدابن عمار اندلسی قسمتی از دو قصیدهٔ اورا درمدح معتضد مـذکورکـه یکـی رائیه و دیگر میمیه است آورده است ومعتمد پسر اورا درحق پدر اشعاریست واز جمله ؛

سمیدع یهب الآلاف مبتدئا
و یستقل عطایاه و یعتذر
له ید کلّ جبار یقبّلها
لولانداها لقلنا انها الحجر .

واو پیوسته برمقر سلطنت استوار بود تابه بیماری ذبحه مبتلا گشت و گویند چون مرگ خودرا نزدیك دیدمغنی را بخواست و مرادش آن که از نخستین بیتی کـه او خواند تفال کندّ واولین بیتی که مغنی خواند این بود ؛

نطوی اللیالی علما ان ستطوینا
فشعشعیها بماء المزن و اسقینا .

پس از این بیت تشامّ کرد و از آن پس فقط پنج روز بزیست و گفته اند که مغنی از آن قطعه پنج بیت خوانـده بود و او بروز دوشنبهٔ غرهٔ جمادی الاخرهٔ سال ۴۶۱ در گذشت و روز بعد جسد او را در شهر اشبیلیه بخاك سپردند .

پس از اوپسر وی معتمد علی الله ابو القاسم صاحب ترجمه بسلطنت رسید. ابو الحسن علی ابن القطاع سعدی(۱) در کتاب لمح الملح در حق معتمد مذکور آورده است که او سخی ترین و بخشنده ترین پادشاهان اندلس بود و از این رو دربار وی محطّ رحـال و مجمع شعراء و قبلهٔ آمال و مرکز فضلاء بود چنانکه گروه بسیار از اعیان شعرا و افاضل ادباء که درحضرتش گرد آمدند در دربار هیچیك ازملوك فراهم نیامدند وابن بسام در ذخیره آورده که کان للمعتمد ابن عباد شعر کما انشق الکمام عن الزهر لوصار مثله ممن جعل الشعر صناعة و اتخذه بضاعة لکان رائقا معجبا و نادراً مستغربا . واز اوست :

اکثرت هجرك غیر انك ربما
عطفتك احیاناً عليّ امور
فکانما زمن التهاجر بیننا
لیل و ساعات الوصال بدور .

ومعتمد عزم کرد که زنان حرم را ازقرطبه باشبیلیه فرستد وخود آنان را مشایعت کرد و از آغاز شب تا صبح با ایشان همراه بود و در بامداد آنانرا وداع گفت و باز گشت و ابیاتی بگفت ، از آنجمله :

سایرتهم واللیل اغفل ثوبه
حتی تبدی للنواظر معلما
فوقفت ثم مودّعا و تسلمت
منی ید الاصباح تلك الانجما

و این معنی در غایت لطف است و نیز در وداع ایشان گفته است :

ولما وقفنا للوداع غدیة
وقد خفقت فی ساحة القصر رایات
بکینا دماً حتی کأنّ عیوننا
یجری الدموع الحمر منها جراحات .

ووقتی بندیمان خویش که باوی بصبوحی بوده‌اند چنین نوشت و ایشانرا به اغتباق خواند ؛

حسد القصر فیکم الزهراء
و لعمری و عمر کم ما اساء
قدطلعتم بها شموساً نهاراً
فاطلعوا عندنا بدوراً مساء .

ابوبکر محمد ابن عیسی ابن محمد اللخمی الدانی شاعر مشهور را دربارهٔ معتمد مدایح نیکوست وازآنجمله قصیدهٔ ایست که در آن چهار پسر او را نیز یاد میکند و آنان الرشید عبیدالله و الراضی یزید والمأمون و المؤتمن میباشند وازجمله ابیات آنقصیده است :

یغیثك فی محل یعینك فی ردی
یروعك فی درع یروقك فی برد
جمال و اجمال و سبق و صولة
کشمس الضحی کالمزن کالبرق کالرعد
بهمته شاد العلائم زادها
بناء بابناء جحاجحة لدّ
باربعة مثل الطباع ترکبوا
لتعدیل جسم المجد والشرف العدّ .

وبنی عبّاد با آنهمه مکارم و احسان عام از زبان بدگویان بر کنار نمانده‌اند وابو الحسن جعفر ابن ابراهیم بن حاج لورقی گفته :

تعزّ عن الدّنیا ومعروف اهلها
اذا عدم المعروف فی آل عبّاد
حللت بهم ضیفا ثلاثة اشهر
بغیر قری ثمّ ارتحلت بلازاد.

و دراینوقت اذفونش قره کند (۱) پادشاه مسیحی اندلس را قوت و قدرتی حاصل شده بود و ملوك طوائف مسلمین با او مصالحه کرده وخراج میدادند ووی طلیطله را در روز سه‌شنبهٔ مستهل صفر سال ۴۷۸ پس از محاصرهٔ شدید از تصرف قادر بالله ابن ذی النون بیرون کرد و معتمد بن عباد در این هنگام بزرگترین ملوك طوائف بود و حیطهٔ متصرفات وی بیش ازدیگران بود و او نیز خراج گزار اذفونش گردید وچون اذفونش طلیطله را تسخیر کرد بطمع تصرف بلاد معتمد دیگر خراج اونپذیرفت و بدو پیام فرستاد و تهدید کرد و گفت از قلاع خویش فرود آی و دشت تراباشد و معتمد رسول اورا بزد و بقتل همراهان وی فرمان داد واین خبر باذفونش برداشتند و او متوجه محاصرهٔ قرطبه بود ، بطلیطله باز گشت تا آلات محاصره بر گیرد و چون مشایخ اسلام و فقهاء این خبر شنیدند گرد آمدند و گفتند این شهرهای اسلامی است که ترسایان برآنها غلبه کرده‌اند وپادشاهان

(۱) رجوع بابن خلکان جزء اول ص ۳۶۸ شود .

(۱) Alphonse VI , fils de Ferdinand 1er. ( 1065 1109 )

ما بمقاتلهٔ یکدیگر روزگار میگذرانند و اگر حال چنین بماند مسیحیان همهٔ شهرهای ما بگیرند ، سپس نزد قاضی عبدالله ابن محمد ابن ادهم رفتند و با او دراینخصوص مذاکره و مشاوره کردند و هر یك از ایشان چیزی گفت و به آخر رأی بر آن قرار گرفت که نامهٔ بابی یعقوب یوسف ابن تاشفین پادشاه ملثمین صاحب مراکش بنویسند وازو یاری طلبند(۱) و قاضی بامعتمد انجمن کردوماجری باز گفت واو موافقت خویش اعلام داشت وبفرمود تا او خود بدینکار قیام کند لکن قاضی نپذیرفت ومعتمد اصرار ورزید . قاضی گفت خدای خیر روزی کناد ! و بیرون آمد و درحال نامهٔ بیوسف ابن تاشفین نوشت و صورت حال باز گفت و آنرا بیکی از بندگان خویش سپرد تا بیوسف رساند و چون یوسف نامه بخواند بشتاب بشهر سبته آمد وقاضی با جماعتی به سبته رفت تا اورا دیدار کند و از حال مسلمانان خبر دهد . یوسف بسپاهیان دستور داد تا از جزیرهٔ خضراء ( شهری ازاندلس ) عبور کنند و خود درسبته ( درسرزمین مراکش مقابل جزیره خضراء ) اقامت گزید و بمراکش پیام فرستادتا باقیماندهٔ سپاهیان بدو پیوندند وچون شمارهٔ آنان کامل شد بفرمود تا از جزیره بگذرند و خود از پس همه بیامد و دراین هنگام عدد سپاهیان وی ده‌هزار بود و یوسف و معتمد با یکدیگر دیدار کردندومعتمد نیزعساکرخویش گرد آورد و مسلمانان این خبر بشنیدند و از همهٔ شهرها برای جهاد جمع آمدند و خبر باذفونش رسید واو آنگاه در طلیطله بود پس با چهل هزار سوار ، جز سپاهیانیکه بدو پیوستند ، بیرون آمد . و باامیر یوسف نامهٔ مفصل نوشت واورا تهدید کرد یوسف جواب او بر پشت نامه بنوشت و باز گردانید اذفونش چون جواب بخواند بترسید و گفت این مردیست سخت وشدید . پس دولشکر درمحلی بنام زلاقه(۲) ازشهر بطلیوس(۳) بهم پیوستند ودرمیان آنان جنگ درگرفت و مسلمانان پیروز شدند و اذفونش پس از استیصال سپاهیان خویش منهزم شد و با او جز گروهی اندك نماند و این واقعه در ماه رمضان سال ۴۷۹ (۴) اتفاق افتاد این قول بعض مورخین است و صحیح آنست که واقعهٔ مزبور در نیمهٔ رجب سال مذکور اتفاق افتاده است وآن ازمشهورترین وقایع تاریخی است و درآنروز معتمد ثباتی عظیم از خود نشان داد و جراحات بسیار بروی و دست وی رسید و مسلمانان ستوران و سلاح دشمن بغنیمت بردند و امیر یوسف ومعتمد بملك خویش باز گشتند وامیر یوسف سال بعد باندلس آمد ومعتمد نیز بدو پیوست ویوسف بعض قلاع مسیحیان را محاصره کرد ولی از عهدهٔ گشادن آنها بر نیامد و ازآنجا کوچ کرد و بغرناطه شد وصاحب آن ناحیه عبدالله ابن بلکین بدو پیوست سپس بشهر درآمد تا اورا تقدمه فرستد وامیر یوسف بدوخیانت کرده اونیز بشهر شد و عبدالله را از آنجا بیرون کرد و داخل قصر وی گشت و اموال وذخایری بیحد وشمار بیافت وسپس بمراکش باز گشت و حسن بلاد اندلس وبهجت آن وبساتین ومطاعم و سایر اصناف اموالی که درمراکش یافته نمیشد (چه مراکش ازبلاد بربر ومردمش ازاجلاف عرب باشند) دل او را ربوده بود وخواص امیر یوسف بلاد اندلس را درچشم وی بزرگ واورا بگرفتن اندلس اغراء و تحریض میکردندواورا بر معتمد بانقل اقوالی برمیآشفتند تاآنجاکه ابویوسف برمعتمد خشم گرفت و بسوی او متوجه شد وچون به سبته رسید عساکر خویش را تعبیه کرد وسیرابن ابی بکر اندلسی را بمقدمه گسیل داشت واوباشبیلیه رسید ومعتمد بدانجا بود و شهر را بشدید ترین صورتی محاصره کردند ودر اینجا ازشدت بأس وپایداری ونترسیدن از مرگ ، معتمد آن کرد که نظیر آن شنیده نشده است ومردم شهررا فزع وترس وبیم فرا گرفته بود وبهروسیله از شهر میگریختند حتی بشنا و افکندن خویش از کنگره‌های حصار و چون روز بیستم رجب سال ۴۸۴ برآمد امیر یوسف بشهر هجوم کرد ودست غارت برد وبرای هیچکس چیزی نگذاشت ومردم ازخانه‌های خویش بیرون میشدند در حالیکه عورات خویش را با دست خویش می‌پوشیدند و یوسف معتمد وکسان او را بگرفت ودو فرزند معتمد در همین جنگ کشته شده بودند نام یکی از آن دو مأمون بود واز جانب پدر خویش نیابت قرطبه داشت او را نیز محصور کردند تا بگرفتند و بکشتند ودومی الرّاضی که ازجانب معتمد در (رنده) نیابت داشت و رنده یکی از حصون منیعهٔ اسپانیاست ، بدانقلعه نیز وارد شدند والرّاضی را بگرفتند وبکشتند ومعتمد را در مرگ این دو فرزند مرثیه های بسیار است وپس از آن در اشبیلیه برمعتمد آن رفت که سابقاً ذکر کردیم چون معتمد را بگرفتند در ساعت او را بند کردند و با اهل بیت وی در کشتی نشانیدند . ابن خاقان در قلائد العقیان در این باب گوید : ثم جمع هو واهله و حملتهم جوار المنشآت وضمتهم کانهم اموات بعد ما ضاق عنهم القصر وراق منهم العصر والناس قد حشدوا بضفتی الوادی یبکون بدموع کالغوادی فساروا والبوم یحدوهم والنوح باللوعة لایعدوهم . و ابن لبانه ابوبکر محمد ابن عیسی اسمعیل دانی شاعر معروف در این وقت گفت :

تبکی السماء بدمع رائح غادی
علی البهالیل من ابناء عبّاد

تا آنجاکه گوید :

یا ضیف اقفر بیت المکرمات فخذ
فی ضمّ رحلك واجمع فضلة الزاد .

و ابومحمد عبدالجبار حمدیس صقلی شاعر مشهور در این معنی گفته است :

ولمّا رحلتم بالندی فی اکفکّم
وقلقل رضوی منکم و ثبیر
رفعت لسانی بالقیامة قد دنت
فهذی الجبال الرّاسیات تسیر .

ومعتمد را درمحبس اشعاری است وازجمله :

تبدّلت من ظل عزّ البنود
بذلّ الحدید وثقل القیود
وکان حدیدی سنانا ذلیقا
وعضبا رقیقا صقیل الحدید
وقد صار ذاك وذا ادهما
یعضّ بساقیّ عضّ الاسود .

سپس معتمد وکسان اورا نزد امیر یوسف بمراکش بردند واوبفرمودتامعتمدرا بشهر (اغمات) برند وبند کنند واوتا پایان حیات بزندان بود . وهم ابن خاقان گوید : ولما اجلی عن بلاده واعری من طارفه و تلاده وحمل فی السفین واحلّ فی العدوة محل الدفین تندبه منابره و اعواده ولا یدنومنه زوّاره ولاعوّاده بقی آسفاً تتصعد زفراته وتطرد اطراد المذانب عبراته لایخلو بمؤانس ولایری الاّ غریبا بدلاعن تلك المکانس و لما لم یجد سلّواولم یؤمل دنّوا ولم یروجه سرّه مجلوّا تذکر منازله فشاقته و تصور بهجتها فراقته و تخیل استیحاش اوطانه و اجهاش قصره الی قطانه و اظلام جوه من اقماره وخلوه من حرّاسه وسماره .
وابوبکرالدانی مذکور را درحبس اوقصیدهٔ مشهورهٔ ایست که اولش این است :

لکلّ شیٔ من الاشیاء میقات
و للمنی من منایاهنّ غایات
والدّهر فی صبغة الحرباء منغمس
الوان حالاته فیها استحالات
ونحن من لعب الشطرنج فی یده
و ربّما قمرت بالبیدق الشاه
انفض یدیك من الدّنیا و ساکنها
فالأرض قداقفرت والناس قدماتوا

(۱) رجوع بابن خلکان حرف یاء شود . (۲) Zelaka. (۳) Badajoz. (۴) مطابق ۱۰۸۷ میلادی .

وقل لعالمها الارضیّ قد کتمت
سریرة العالم العلویّ اغمات .
و این قصیده شامل ۵۰ بیت است .
وهم اورا در حبس معتمد قصیده ایست که
در اغمات بسال ۴۸۶ سروده است ؛
تنشق ریاحین السلام فانّما
افض بهامسکا علیك مختما
وقل لی مجازاً ان عدمت حقیقة
لعلّك فی نعمی وقد کنت منعما
افکرّ فی عصر مضی لك مشرقاً
فیرجع ضوء الصبّح عندی مظلما
واعجب من رفق المجرّة اذرأی
کسوفك شمساً کیف اطلع انجما
لقد عظمت فیك الرزیّة اننا
وجدناك منها فی المزیة اعظما
قناة سعت للطعن حتی تقصدت
و سیف اطال الضرب حتی تثلما .
و از این قصیده است ؛
بکی آل عباد ولا کمحمد
و ابنائه صوب الغمامة اذهمی
حبیب الی قلبی حبیب لقوله
عسی طلل یدنو بهم و لعلما
صباحهم کنا بهم نحمد السّری
فلما عدمناهم سرینا علی عمی
و کنا رعینا العزّ حول حماهم
فقداجدب المرعی وقد اقفر الحمی
وقد البست ایدی اللیالی محلهم
مناسج سدیّ الغیث فیها اوا لحما
قصور خلت من ساکنیها فمابها
سوی الادم تمشی حول واقعة الدّما
یجیب بها الهام الصدی ولطالما
اجاب القیان الطائر المترنما
کان لم یکن فیها انیس ولا التقی
بها الوفد جمعا والخمیس عرمرما
حکیت وقد فارقت ملکك مالکا
ومن ولهی احکی علیك متمما
مصاب هوی بالنیرات من العلا
ولم یبق فی ارض المکارم معلما
تضیق علیّ الارض حتی کانّما
خلقت وایّاها سوارا ومعصما
بکیتك حتی لم یخلّ لی الاسیّ
دموعا بها ابکی علیك ولادماً
و انی علی رسمی مقیم فان امت
ساجعل للباکین رسمی موسماً
بکاك الحیا والرّیح شقت جیوبها
علیك و ناح الرّعد باسمك معلما
و مزّق ثوب البرق واکتسب الضحی
حدادا و قامت انجم الجوّ ماتما
وهم از این قصیده است :
وحار ابنك الأصباح وجداً فما اهتدی
وغاض اخوك البحر غیضا فماطما
وما حلّ بدر التم بعدك داره
ولا اظهرت شمس الظهیرة مبسما
قضی الله ان حطّوك عن ظهر اشقر
اشمّ و ان امطوك اشأم ادهما
قیودك ذابت فانطلقت لقدغدت
قیودك منهم بالمکارم ارحما
عجبت لان لان الحدید وقدقسوا
لقد کان منهم بالسریرة اعلما
سینجیك من نجیّ من الجبّ یوسفاً
ویؤویك من آوی المسیح بن مریما .

و هم ابوبکر را در نوحه برروزگار ابن عبّاد قطعات وقصاید مطول است که قسمتی از آن را در کتاب نظم السلوك فی وعظ الملوك گردکرده و گویند ابوبکر دانی روزی بقصد زیارت وی نزد او رفت وچون باز گشتن خواست معتمد بیست دینار باشقهٔ بغدادی بدو فرستاد و نوشت :

الیك النّزر من کفّ الاسیر
فان تقبل تکن عین الشکور
تقبّل مایکون له حیاء
وان عذرته احوال الفقیر.

ابوبکر گوید هدیهٔ او باز گردانیدم چه بحال او و تهی دستی وی آگاه بودم ودرجواب وی نوشتم :

سقطت من الوفاء علی خبیر
فذرنی والّذی لك فی ضمیری
ترکت هواك وهوشقیق نفسی
لئن شقت برودی عن عذور
ولا کنت الطلیق من الرّزایا
لئن اصبحت اجحف بالاسیر
جذیمة انت والزباء خانت
وما انا من یقصّر عن قصیر
اسیر ولا اسیرالی اغتنام
معاذ الله من سوء المصیر
انادری بفضلك منك انّی
لبست الظلّ منه فی الحرور .

و از این قصیده است :

تصرف فی الندی خیل المعالی
فتسمح من قلیل بالکثیر
و اعجب منك انك فی ظلام
وترفع للعفاة منار نور
رویدك سوف توسعنی سروراً
اذا عاد ارتقاؤك للسریر
وسوف تحلّنی رتب المعالی
غداة تحلّ فی تلك القصور
تزید علی ابن مروان عطاء
بها و ازید ثمّ علی جریر
تأهّب ان تعود الی طلوع
فلیس الخسف ملتزم البدور.

وبصباح روز عیدی دختران معتمد بزندان او در آمدند و آنان برای مردم اغمات نخ می رشتند و مُزد میگرفتند ویکی ازایشان درسرای صاحب شرطه که بروزگار سلطنت معتمد خدمت معتمد میکرد بانخ ریسی مشغول بود. معتمد چون دخترانرا که باجامه‌های کهنه وفرسوده بدید از دیدار آنان سخت اندوهگین شد واین ابیات بگفت ؛

فیما مضی کنت بالاعیاد مسروراً
فساءك العید فی اغمات ماسورا
تری بناتك فی الاطمار جائعة
یغزلن للناس لایملکن قطمیرا
برزن نحوك للتسلیم خاشعة
ابصار هنّ حسیرات مکاسیرا
یطأن فی الطّین والاقدام حافیة
کأنها لم تطأ مسکا وکافوراً
لاخدّ الاویشکو الجدب ظاهره
ولیس الامع الانفاس ممطورا
قدکان دهرك ان تأمره ممتثلا
فردّك الدّهر منهیاً ومأمورا
من بات بعدك فی ملك یسرّبه
فانما بات بالاحلام مغرورا.

و وقتی پسر وی ابوهاشم براو در آمد و بندساق‌های معتمد را سخت درهم میفشرد واو طاقت گام‌زدن نداشت بگریست و گفت:

قیدی اما تعلمنی مسلما
ابیت ان تشفق او ترحما
دمی شراب لك و اللحم قد
اکلته لاتهشم الاعظما
یبصر نی فیك ابوهاشم
فینثنی والقلب قد هشما
ارحم طفیلا طائشا لبه
لم یخش ان یأتیك مسترحما
و ارحم اخیات له مثله
جرعتهن السمّ والعلقما
منهنّ من یفهم شیئا فقد
خفنا علیه للبکاء العمی
والغیر لا یفهم شیئا فما
یفتح الا لرضاع فما.

واشعار معتمد وهم اشعار شعراء در حق او بسیار است . ولادت او در ماه ربیع الاول سال ۴۳۱ در شهرباجه از بلاد اندلس بود واو پس ازوفات پدربتاریخ مذکور بپادشاهی رسید ودرحبس ، اغمات به یازدهم شوال ( و بروایتی ذی‌الحجة ) سال ۴۸۸ وفات کرد رحمه‌الله تعالی . وغریب آنست که درنماز برجنازهٔ اوالصلوة علی الغریب منادی کردند و گروهی ازشعراء که او را مدائح گفته بوده اند و از او عطایا ستده بودند برقبرش جمع آمدند و قصائد مطول دررثای اوبگفتند وبرقبرش بخواندند و بر او بگریستند از آن جمله بود ابوبحر عبدالصمد شاعر مخصوص وی

که‌مرثیهٔ طویلی بگفت که اولش این است :

ملك الملوك اسامع فأنادی
ام قدعدتك عن السّماع عوادی
لما نقلت عن القصور ولم تکن
فیها کما قـدکنت فی الاعیاد
اقبلت فی هذا الثری لك خاضعاً
وجعلت قبرك موضع الانشاد.

و چون از انشاد قصیده فـارغ شد زمین ببوسید وتن و روی بخاك مالید وحاضران بگریستند. و ابوبکردانی حفید معتمد را بدید واوپسری نیکو روی بود وزرگری پیشه کرده بود وبروزگار دولت ابـن عباد فخرالدوله لقب‌داشت وآن‌ازالقاب سلطنت است ، ابوبکر بدو نگریست و وی با دَم بأنگشت مـی دمید پس قصیدهٔ بسرود از آنجمله :

شکاتنا فیك یا فخرالعلا عظمت
والرّزء یعظم فیمن قـدره عظما
طوقت من نائبات الدهر مخنقة
ضاقت علیه وکم طوقتنا النعما
وعاد طوقك فی دکان قارعة
من بعد ماکنت فی قصرحکی اوما
صرفت فی آلة الصواغ انملة
لم تدرالاالندی و السیف والقلما
ید عهدتك للتقبیل تبسطها
فتستقل الثریّا ان تکون فما
یا صائغاًکانت العلیا تصاغ له
حلیا وکان علیه الحلی منتظما
للنفخ فی‌الصور هول ماحکاه سوی
انی رأیتك فیه تنفخ الفحما
وددت اذ نظرت عینی علیك به
لوانّ عینی تشکو قبل ذاك عمی
ماحطّك الدّهر لما حط من شرف
ولا تحیف من اخلاقك الکرما
لح فی‌العلا کوکباان لم تلح قمرا
و قم بها ربوة ان لم تقم علما
و الله لوانصفتك الشهب لانکسفت
ولو وفی لك دمع‌العین لانسجما
ابکی حدیثك حتی الدهر حین غدا
یحکیك رهطا و الفاظا ومبتسما.

لورقی بضم لام و سکون واو وراء وپس از آن قاف منسوب به‌لورقه(۱) است‌وآن شهریست باندلس ونام این شاعردرخریده آمده است .

نقل باختصار ازابن خلکان جلد دوم صفحهٔ ۱۳۲-۱۴۱

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمد نصرآبادی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمد نویری مالکی . رجوع بـه محمد نویری مالکی مکنی به ابی‌القاسم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن ابراهیم‌ابن‌مسعود ابن‌محمود ابن‌سبکتکین رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن ابی‌الحسن ابن حسین نیشابوری . رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن احمد ابوالحسن فارابی ملقب‌بعمادالدین . رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن حسین رکن سنجاری . رجوع به‌محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن حمزة ابن نصر کرمانی رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن زنگی ابن آقسنقر. یکی از اتابکان شام. ملقب بـه نورالدین . از ( ۵۴۱ ) تا ( ۵۶۹ ) . رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن سبکتکین غزنوی :

ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت
نهاداز بر تاج‌خورشید تخت.فردوسی.
شاه ابوالقاسم ابن ناصر دین
آن نبرده ملك نبرده سوار. فرخی .

رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن طغتکین ملقب بـه شهاب الدین . رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن عبیدالله ابن صاعد حارثی . رجوع بـه محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن عزیز عارضی خوارزمی ، شمس المشرق. رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ تَ سِ ] محمود ابـن عمادالدین زنگی ابن آق سنقر ملقب بـه بملك العادل نورالدین . رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن عمر ابن محمد ابن عمرالخوارزمی.رجوع به زمخشری . و رجوع محمود ابوالقاسم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن محمد ابن ملکشاه ابن‌الب ارسلان‌سلجوقی رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن ملکشاه سلجوقی . رجوع بـه محمود . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل سِ ] محمودابن المظفر ابن‌ابی‌توبه . ملقب به‌نصیرالدین . ازمشاهیر وزراء سلطان سنجر و از فضلاء وزراء . او بسال ( ۵۲۱ ) متقلد وزارت شد و در سنه ( ۵۲۶ ) معزول گشت . خوند میر در دستور الوزراء آرد : کـه او درفنون عقلی ونقلی خصوصاً فقه‌شافعی بغایت متبحر بـود و بدانستن سایر اقسام فضیلت وفن استیفا وسیاقت مباهی‌ومفتخر. پیوسته بـرعایت اهل فضل و کمال اقـدام مینمود و قاضی عمر بـن سهلان الساوجی بصائـر نصیری در علـم حـکمت و منطـق بنام او تصنیف فـرموده . در جـامع التواریخ مستور است کـه : نصیرالـدین محمود در اوایل حال بـامر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می پرداخت و چون از عهدهٔ آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع وخرج ممالك ساخت . بعد از آن متقلد منصب‌جلیل‌القدر وزارت گشت. امـا بواسطهٔ جبن وخشیت طالب علمانـه که در طبیعتش مرکوز بود مهام وزارت راکماینبغی سرانجام نتوانست نمود و سلطان اورا‌ازتکفل آ ن امر معاف‌داشته ونوبت دیگر منصب اشراف ممالك را بدو رجوع فرمود ونصیرالدین تمشیت‌آن‌شغل را به‌پسرخود شمس‌الدین‌علی‌باز گذاشت. دراین اثناء بعضی از امراء وارکان دولت او را بر آ ن داشتند که قصد مقرب‌الدین جوهرخادم که درسلك اعاظم اعیان‌حضرت سنجری ملتزم بود نماید واو باغوای‌امراء مغرور گشته.آغازتقریر کردوبواسطهٔ‌بعضی ازنواب بعرض سلطان رسانید که : جوهر بسیاری ازاموال‌سلطانی ومتوجهات‌دیوانی را بی‌سندی معتبرتصرف نموده ودرمدت اختیار بـرخیانت بیشمار اقـدام فرموده . سلطان حکم فرمود کـه : امرای عظام و ارکان دولت بتمام مجمعی ساخته ، بپرسش آن مهم‌قیام نمایند وچون‌آن مجلس منعقد شد و بعضی از تصرفـات جوهر خادم را تقریر کرد ثقةالدین ابوجعفر که وزیر و نـایب جوهر بود در صدد جواب آمـده برزبان راند که : دو هزار غلام در تابین مخدوم من‌بـر میبرند واورا بحسب‌ضرورت

(۱) Lorca .

جهت مایحتاج آن جماعت از هر ممر که میسر گردد چیزی می‌باید گرفت چه تأخیر و تعویق در سرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست وتو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت در مسند جلالت وزارت نهاده بودی بایستی که بروجهی ضبط اموال‌ممالك كردی که کسی را مجال تصرف وتقصیرنماندی نصیرالدین گفت : مرا در وقت وزارت حکمی نافذ نبود وتوقیع من وقعی نداشت . ثقةالدین جواب داد که : فوتی که در ایام وزارت کردی دراوقات اشراف تلافی نتوان کرد. القصه در آن روز بین الجانبین قیل وقال بسیارواقع شد وچون کیفیت جواب وسؤال بعرض سلطان رسید مسعوف استکشاف آن حال گشته فرمود که : منازعان در حضور من مناظره نمایند تا حقیقت سخن هریك ظاهرشود وحکم همایون ازمکمن عدالت موافق مدعای او صدور یابد . جوهر خادم از استماع این سخن در بحر اضطراب افتاده وبامیرعلی خیری که منصب حجابت داشت وبواسطهٔ ظرافت و ندیمی بغایت گستاخ گشته بودالتجانمودودر اصلاح آن مهم استمداد کرد . علی خیری(۱) گفت : مصلحت چنانست که بترتیب جشنی پادشاهانه قیام نمائی تا من سلطان را بلطایف الحیل بمنزل تو آورم آنگاه آنچه اعداء داعیه دارند که بزجر از تو بستانند از نقد و جنس بمجلس آورده پیشکش کنی و غالب ظن آنست که برین تقدیرزبان اعداء کوتاه گشته منصب وناموس تو برقرارماند جوهر این سخنان رابسمع قبول استماع نموده طوی عظیم ترتیب داد. وعلی خیری درروز معهود بخدمت سلطان شتافته وبادای کلمات هزل آمیز وسخنان فرح انگیزسلطان را مبتهج ومسرورساخته درآن اثناء بسمع اشرف اعلی رسانید که: دو غلام سیم اندام که « ولدان مخلدون » اگر از لطافت رخسار و حلاوت گفتار ایشان خبر یابند غرق خجالت گردند چنانکه : جهت پیشکش خداوند عالم خریده‌ام اگرمنت برجان بنده نهاده بینده خانه تشریف آورند نقد جان را نثارکنم مصرع : که بنده بندهٔ تو بنده خانه خانهٔ تست . سلطان رقم قبول برملتمس علی خیری کشیده بعزم وثاق او سوار شد و حال آنکه منزل جوهر خادم برسرراه‌بود چون‌سلطان بدانجا نزدیك شد علی‌خیری نوبت دیگر زبان بمطایبه گشوده گفت : بندگان سلطان را باور آمد که من بعرض رسانیدم که دوغلام قمرپیکر جهت‌پیشکش خریده‌ام . مرا که فلسی بدست نیست واز مطبخ من غیر دود دل نوکران گرسنه دودی برنمی‌آید چگونه پادشاه ربع‌مسکون را طوی توانم کرد و پیشکش توانم‌نمود ومال بسیار وغلامان گل عذار و کنیزکان زهره جبین ونفایس روی زمین همه درخانهٔ این نیم سوختهٔ سیاه یعنی‌جوهرخادمست . اگر منزل ظلمانی اواز فر سلطانی منور گردد جمیع اسباب عیش وعشرت و نقد و جنس بی نهایت در ساعت میسر شود و دربن‌باب اطناب نموده سلطان بخانهٔ جوهر تشریف برد جوهر آنچه توانست ومناسب دانست بنظرانورسلطانی رسانیده پیشکش کرد از آن جمله هشتاد کنیزك مشکله مغنیه بود

وسلطان ازجوهر خادم راضی گشته‌فرمود تابعضی ازنواب بسمع نصیرالدین‌رسانیدند که : ما را معلوم شد که آنچه تو دربارهٔ جوهر میگفتی از وفور اخلاص بود . اما سمت‌پادشاهانه‌اقتضا نمیکند که‌خدمتکاران قدیم را بسبب جزویات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که باجوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر گرد منازعت و مخاصمت نگردی و نصیرالدین وجوهر با یك دیگر گرگ آشتی کرده بعدازانقضای اندك زمانی جوهر شمس الدین علی ابن نصیرالدین را بتردد در نزد بعضی ازحرم های امراء متهم گردانید و بدین واسطه پدر وپسر درقید بلا افتاده هر دو محبوس گشتند. شمس‌الدین علی درمحبس‌این‌رباعی در سلك نظم کشید :

رباعی

دی بد پدرم صدر خداوند وزیر
و امروز من وپدرذلیلیم واسیر
من بنده جوانم وجوانی کم گیر
یارب تو ببخشای برین عاجزپیر.

واوقات حیات پدر وپسر هم درآن زندان بنهایت انجامید .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مرتضی . ( سید . . . ) رجوع به‌علی ابن حسین‌ابن موسی ابن ابراهیم سید مرتضی‌علم‌الهدی شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مرتضی ، محمد ابن یحیی‌ملقب‌به مرتضی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مرجی‌ابن کوثر . رجوع به مرجی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مرحیطی صاحب قاموس الاعلام کنیه ونسبت مسلمه بن احمد را چنین آورده است و ظاهراً مرحیطی مصحف مجریطی است. رجوع به ابوالقاسم مجریطی شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مستعلی . احمدابن المستنصرابن الظاهرابن‌الحاکم ابن‌العزیزابن المعز ابن‌القائم‌ابن‌المهدی. رجوع به مستعلی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مستکفی. موسوم به عبدالله . بیست و دویمین خلیفهٔ عباسی . رجوع بمستکفی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مستکفی عبیدالله ابن المکتفی . رجوع به‌مستکفی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مستنصر رجوع به مستنصر ، ابوالقاسم احمد ابن الظاهر بأمرالله شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مسلم‌ابن محمود شیرازی . رجوع به مسلم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مسلمةابن احمد قرطبی مجریطی. رجوع به ابوالقاسم مجریطی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مسلمةابن قاسم اندلسی . رجوع به ابی القاسم . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مطرز بغدادی . رجوع به عبدالواحد مطرز بغدادی شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ـِ س ] مطهرابن عبدالله . او از نویسندگان حاذق و نیکو سیرت و پسندیده صورت و بلند همت و بزرگ نفس بود ، وقوانین ریاست واعمال نیك‌میدانست،اونخست بعضدالدوله‌پیوست‌و بخدمت‌او موسوم‌شد. روزی‌عضدالدوله‌دید که‌اوبایکی‌ازعمال مناظره میکند بفراست بدانست که اوشایسته‌کارهای بزرگ‌است، ازآن‌روز باز،اورا‌کارهای‌بزرگ‌میفرمود و از او آثارکفایت میدید و کار بجائی رسید که وزارت باوداد واورا با ابومنصور نصربن هارون نصرانی که در کتابت و حساب یدبیضا داشت شریك گردانید وبعد از آن هردورا استاد جلیل میخواندندوبا عضدالدوله می بودند، درسفر و اقامت و جنگ و صلح. تا آنگاه که عمربن‌شاهین صاحب بطیحه بمرد . عضدالدوله لشکری بدو داد و اورا ببطایح فرستاد تا آنجارا از حسن‌بن عمران بازستاند ، وزیرببطایح شد و چند ماه با حسن بن عمران جنگ کرد وآخر اورا بشکست و سبب آن‌بود که چون ببطایح میرفت عضدالدوله سید

(۱) حبری وحُری و جزی.

ابوالحسن محمد بن عمربن یحیی علوی و ابوالعلا صاعد بن ثابت را با او بفرستاد ، چون آنجا بر سید محتاج شد تا بند های آبرا به‌بندد و درآن شروع کرد واتفاقاً هربندکه بیستی آب آن‌را خراب کردی. مدتی آنجا بماند وهیچ کاری پیش‌نرفت . با او گفتند عضدالدوله همه روزه میگوید وزیر دیر ماند و همانا در اجتهاد تقصیر میکند و سید ابوالحسن نیز در این باب مطالعهٔ بعضدالدوله نوشته بود فی الجمله وزیررا بتقصیرمنسوب کرد، وهم براوغالب شد . روزی در خرگاه بخفت و فراش را گفت درخرگاه ببند و فصادی بطلب‌چون فصاد بیامد گفت تو بقصد محتاج نهٔ وی بانگ‌براوزد واورا بیرون کرد وفراش را گفت هیچکس را بمن راه مده و قلم تراش برداشت‌وشریانهای‌هردوبازورا ببرید و دستهادرجامه خواب کشید ولحاف‌درخود پوشید وبخفت . وچون‌بیداری‌اودیر کشید فراش‌درشك‌شدودر آمد وجامه‌خواب‌رادید مالامال‌خون‌شده. بترسید وبیرون‌شد ومردم راخبر کرد . خواص‌اودرآمدند و اورا بر‌آن‌حال دیدند و هنوز رمقی باقی بود. گفتند این باتوکه کرد ؟گفت من خود کردم از‌آن که ترسیدم سیدابوالحسن در حق من‌بعضدالدوله چیزی نویسد وقصدی کند و او مرا مؤاخذه نماید و درشماتت اعدا افتم . این سخن بگفت و بمرد ، در حال‌تجهیزش کردند وشخص اورا بکازرون بردندکه مولد اوبود و ابومنصور هارون نصرانی شیرازی بانفراد وزیر شد .

ویاقوت درمعجم الأدباء درکلمهٔ کُران‌نام شهرکی از نواحی دارابجرد قرب سیراف فارس آردکه ابو اسحاق کرانی یکی از کتاب انشاء دیوان عضدالدوله که نائب ابی‌القاسم عبدالعزیزبن یوسف بود وقتی عضدالدوله را قصیدهٔ گفت و در آن ویرا بستود و در آخر آن بشکایت از تأخیر جاریه وراتبه خویش ابیات زیرین بیاورده بود :

امن‌الرعایة یا ابن کلّ مملّك
رفعت له فی‌المکرمات منار
ان تقطع‌الجاری‌الیسیر عن امرء
ردفته کتابته لك الاشعار
یاصاحبیّ دنی‌الرحیل فَقدّ ِللاّ
قلص‌الرکائب تحتها السفار
الأرض و اسعة‌الفضاء بسیطة
والرزق مکتفل به الجبّار.

وعضدالدوله‌چون‌این‌بشنیدبخشم‌شدوروفرا وزیر ابی القاسم مطهر ابن عبدالله کرد و گفت این توئی که مرا معرض این گونه سخنان کنی راتبهٔ وی بازده و فائت های او وفاکن .

ابو اسحق گوید چون وزیر از مجلس عضدالدوله بیرون شد بواسحق را گفت گمان برم که از سرخویش سیر آمدستی گفتم ای استاد سر بی زبان، سفچه به از آن .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] مطیع . فضل ابن مقتدر . رجوع به‌مطیع...شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] معمر ابن حسین اهوازی . صاحب تجارب السلف‌در آن فصل که ذکر احوال وزراء در ایام دولت بویهی کندگوید : اصل اوازاهواز است، خط نیکو نوشتی وراست سخن‌بود و در ادب متوسط و ایام وزارت او زود منقضی شد و در روزگار او حادثی قابل روایت واقع نگشت . عبدالله ابن حسین گوید : ابوالقاسم معمر بشیراز آمدومن نائب ابوالقاسم علاء ابن حسین بودم و ابوالقاسم‌را سفری اتفاق افتاد ، رقعهٔ‌بمن نوشت و از من استری زینی خواست و او را پیش من قدری نبود که اقتضاء مراعات کردی ، رقعهٔ او را بی جواب باز گردانیدم . غلام باز آمد و همان رقعه بیاورد و درکنار آن دو بیت نوشته :

و انك لاتدری اذاجاء سائل
وانت بما تعطیه ام هو اسعد
عصی سائل ذوحاجة ان منعته
من الیوم شیئاً أن یکون لغد.

عبدالله گفت این‌دوبیت‌را برخواندم‌وغلام‌را همچنانکه‌باراول‌بی‌جواب‌باز گردانیدم. بعد ازآن روزگاربسیارنگذشت که ابوالقاسم معمروزیر شد وبعظمتی‌هرچه تمامتربشیراز آمد و من در بعض نواحی عامل بودم . مرا بشیراز خواند و من شك نداشتم که مرا از بهر عزل و مصادره میخواند چون در سرای رفتم و سلام کردم مرا مرحبا گفت و اکرام فرمود و روزی چند پیش او تردد می کردم . روزی بخلوت مرا بخواند وآن رقعه که بمن آن روزنوشته بودبعینها بمن نمودوبیتها برخواند وگفت ای فلان هرگز هیچکس را خوار مدار. و بعد ازآن بامن احسان کرد. و عمل باز داد .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] مغربی . یکی ازاعیان وزراء اسماعیلیه . رجوع به صفحهٔ (۴۰۹) جلد اول حبیب السیر چاپ طهران شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] مغیث‌الدین. رجوع به محمود ابن محمد ابن ملکشاه ابن الب‌ارسلان سلجوقی، شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] مقتدی . خلیفهٔ عباسی . رجوع به مقتدی، عبدالله ابن ذخیرةالدین‌ابی‌العباس‌احمد . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] مقری . جعفرابن احمد ابن‌محمد ابن احمدنیشابوری. یکی از شیوخ اهل طریقت . موطن و مدفن وی نیشابوراست . ووفات اوبه۳۷۸ بود . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابوالقاسم .** اَ بُ ل س ] مقسم . مولی ابن عباس . تابعی است .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] ملك ـ الافضل شاهنشاه وزیر مستنصر فاطمی . رجوع به ملك الافضل . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ سِ ] منصور. یکی ازائمهٔ زیدیه‌ازنسل ائمهٔ رسیه ازفرزندان یوسف‌داعی نبیرهٔ یحیی‌الهادی الی الحق که درحدود سال (۱۰۰۰) تا (۱۰۲۹) دریمن فرمان‌راندواومؤسس سلسله‌ایست که هم اکنون بدآنجا حکومت دارند .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِس ] منصورابن ابی‌الحسین محمد ابن ابی‌منصور کثیر ابن احمد . مولد او هرات وجد وی احمد از مردم قاین است و ظاهراً ابی‌الحسین کثیر پدرابوالقاسم وزیرسامانیان بود واصمعی شاعر درمدح اوگوید :

صدر الوزارة انت غیرکثیر
لأبی الحسین محمد ابن‌کثیر .

و ابوالعباس محمد ابن ابراهیم باخرزی منشی ابوالقاسم منصور ابن محمد را نیز درحق ابوالقاسم مدیحه ایست که در آن اشاره بوزارت جدّ او می کند :

قل للأمیر السید النحریر
فقت الوری وفضلت کل امیر
ان شئت ان یزداد ملکك بسطة
بوزیر ابن وزیر ابن وزیر
فعلیك بالشیخ العمید المرتضی
منصور بن محمد ابن‌کثیر .

ودر جنگی که میان سبکتکین و ابوعلی سیمجور روی داد و سبکتکین بیوعلی پیشنهاد صلح کرد ابوالفضل بیهقی آردکه «بوعلی رااین ناخوش نیامد که آثارادبار میدید واین حدیث‌با مقدّمان خود بگفت همه گفتنداین‌چه‌حدیث است‌جنگ‌باید کرد وبوالحسین پسر کثیرپدر خواجه ابوالقاسم سخت‌خواهان بوداین صلح‌راو بسیار نصیحت

کرد و سود نداشت باقضای آمده» (١) وپیداست که دراینوقت ابوالحسین یکی از ارکان دولت ابوعلی سیمجور بوده است. (٢) کثیر ابن احمد ، جدّ ابوالقاسم نیز عمید نیشابور وسی واند سال بروزگار سامانیان متولی اعمال آن شهر بوده است وبدیهی شاعر در مدح او گوید :

واِنّی علی طول النوی و تفرّدی
کثیر بتأمیلی کثیر ابن احمد
اذا ما انتضالی الخطب سیف عزیمة
کفا صاحب الجیش انتضاء المهند .

وابوالقاسم درزمان محمود ابن سبکتکین غزنوی وزیروصاحب دیوان عرض بود (٣) ودر آن زمان ابومحمد قاینی بفرمان محمود دبیری وی می کرد (٤) و پس از مرگ محمود درنشانیدن محمدابن‌محمود وانتصاب مسعود بر اریکهٔ ملك با دیگر امرا همداستانی کرد (٥) و بعهد مسعود نیز. « خواجه ابوالقاسم کثیر بدیوان عرض می‌نشست وامیر مسعود در باب لشکر با وی سخن می گفت . » (٦) وسپس صاحبدیوان خراسان گردید و آنگاه که احمد حسن بوزارت رسید و بانتقام دشمنان خویش پرداخت ابوالقاسم از آن مقام معزول شد (٧) معهذا حرمتش سخت بزرگ بود وجاهی و جلالی عظیم داشت ودر مجلسی که حسنك را برای مصادره آوردند حضور داشت (٨) وهم در مجالس شراب مسعود برسم ندیمان می نشست (٩) وممدوح منوچهری درقصیدهٔ معروف همین ابوالقاسم است :

مرغان دعا کنند بگل هرسپیده دم
برجان وزندگانی بوالقاسم کثیر (١٠)

وآنگاه که در نالانی مرگ ، احمدحسن بانتقام دشمنان قدیم برخاسته بود از جمله قصد مصادرهٔ ابوالقاسم کثیر کردوابوالفضل بیهقی در تاریخ خویش شرح آن آورده است و گوید :

دهم ماه محرم خواجه احمد حسن نالان شدنالانی سخت قوی که‌قضای مرگ آمده بود. بدیوان وزارت‌نمی‌توانست آمد و بسرای خود می‌نشست و قومیرا میگرفت و مردمان او را می‌خائیدند و ابوالقاسم کثیر راکه صاحب دیوانی خراسان داده بودند درپیچید وفراشمار کشید وقصدهای بزرگ کرد چنانکه بفرمود تا عقابین و تازیانه وجلاّد آوردند وخواسته بود تا بزنند او دست باستادم زد وفریاد خواست استادم بامیر رقعتی نبشت و بزبان عبدوس پیغام داد که بنده نگوید که حساب‌صاحب دیوان مملکت نباید گرفت ومالی که براو باز گردد از دیده ودندان او را نباید داد واما بندگان خداوند وچاکران بر کشیدگان سلطان پدر نباید که بقصد ناچیز کردند واین وزیر سخت نالان‌است ودل ازخویشتن برداشته است میخواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد بوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجیه شده اگر رأی عالی بیند ویرا دریافته شود . امیر چون براین واقف شد فرمود تو که بونصری ببهانهٔ عیادت نزدیك خواجهٔ بزرگ رو تا عبدوس‌را براثر‌توفرستیم وعیادة ما برساند وآنچه باید کرد در این باب بکند بونصر برفت چون بسرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر را دید در صفّه با وی مناظرهٔ مال میرفت ومستخرج وعقابین‌وتازیانه‌وشکنجها آورده وجلّاد آمده وپیغام درشت‌میآوردند از خواجهٔ بزرگ، بونصر مستخرجرا و دیگر قوم راگفت یکساعت این حدیث در توقف دارید چندانکه من خواجه را به بینم ونزدیك خواجه رفت اورا دید در صدر گونهٔ پشت بازنهاده وسخت اندیشمند ونالان‌بونصر گفت خداوند چگونه میباشد خواجه گفت امروزبهترم ولیکن هرساعت مرا تنگدل کند این نبسهٔ کثیر . این‌مردك مالی بدزدیده است ودر دل کرده که ببرد ونداند که من‌پیش تابمیرم ازدیده ودندان وی برخواهم کشید ومیفرمایم تابعقابینش کشند ومیزنند تاآنچه برده است بازدهد بونصر گفت خداوند در تاب چرا میشود بوالقاسم بهیچ حال زهره ندارد که مال بیت المال ببرد واگر بفرمائی نزدیك وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم گفت کرا نکند خود سزای خود بیند در این بودند که عبدوس در رسید وخدمت کرد و گفت‌خداوند سلطان می‌پرسد ومیگوید که امروزخواجه چگونه است بالش‌بوسه داد و گفت اکنون بدولت‌خداوندبهتراست یکی دراین دوسه روزچنان‌شوم که بخدمت توانم آمد عبدوس گفت خداوند میگوید میشنویم که خواجهٔ بزرگ رنجی بزرگ بیرون طاقت برخویش مینهد و دل تنگ میشود و باعمال بوالقسم کثیر در پیچیده است از جهة مال وکس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند ببرد این رنج برخویشتن ننهد و دل تنگ نشود باعمال بوالقاسم آنچه از او می‌باید ستد مبلغ‌آن بنویسد و بعبدوس دهد تا ویرا بدرگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تاآنگاه که مال بدهد گفت مستوفیان را ذکری نبشتند وبعبدوس دادند و گفت بوالقاسم‌را باوی بدرگاه باید فرستاد بونصر وعبدوس گفتند اگر رای خداوند بیند از پیش خداوند برود؟ گفت لاولا کرامة گفتند پیر است و حق خدمت دارد ازاین‌نوع بسیار گفتند تادستوری داد پس بوالقسم‌را پیش آوردند سخت نیکوخدمت کرد وبنشاندش خواجه گفت چرا مال‌سلطان نمیدهی گفت زندگانی خداوند دراز باد هرچه بحق فرود آید وخداوند با من سر گران‌ندارد بدهم گفت آنچه بدزدیدهٔ بازدهی و باد وزارت از سربنهی کس‌را باتوکاری نیست گفت فرمان‌بردارم هرچه بحق باشدبدهم و در سرباد وزارت نیست و نبوده است اگربودستی‌خواجهٔ بزرگ بدینجای‌نیستی بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی گفت ازتو بود یااز کسی‌دیگر بوالقسم دست بساق موزه فرو کرد و نامهٔ برآورد و بغلامی داد تا پیش خواجه آنرا برد و برداشت و بخواند و فرو می‌پیچید بدست خویش چون بپایان رسید باز بنوشت و عنوان‌پوشیده کرد وپیش خود بنهادزمانی نیك اندیشید و چون خجل گونهٔ شد پس عبدوس‌را گفت باز گرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل وباقی وی پیدا آرند وفردا با وی بدرگاه آرند تا آنچه رای‌خداوند بیندبفرماید. عبدوس‌خدمت کرد وباز گشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر باز گشت چون بیکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس که عجب کاری‌دیدم درمردی‌پیچیده و عقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده و پیغام سلطان برآن جمله رسیده کاغذی بدست وی‌داد بخواند این‌نقش‌بنبشت‌بونصر

---

(١) رجوع بصفحهٔ (٢٠٣) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود. و باید دانست که در تاریخ بیهقی همه جا بجای ابوالحسین ابوالحسن آمده ولی باشعر اصمعی جای شك نمیماند که کنیت او ابوالحسین بوده است . (٢) رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (٢٠٣) شود . (٣) رجوع بصفحهٔ (٢٠) و صفحه (١٥٦) تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه شود (٤) رجوع بصفحهٔ (١٥٢) تاریخ بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود. (٥) رجوع بصفحهٔ (٢٠) تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود . (٦) رجوع بصفحهٔ (٨٧) تاریخ بیهقی‌چاپ‌مرحوم ادیب طاب ثراه شود. (٧) رجوع بصفحهٔ ١٥٥ تاریخ بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه شود. (٨) رجوع بصفحهٔ ١٨٠ و١٨١ تاریخ‌بیهقی‌چاپ‌مرحوم ادیب‌طاب‌ثراه شود. (٩) رجوع بصفحهٔ ٢٢٢ تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه شود. (١٠) والبته این قصیده پس‌ازمرگ احمدبن حسن‌میمندی گفته‌شده است.

بخندید گفت‌ای‌خواجه توجوانی‌هم اکنون اورارها کندو بوالقاسم میایدبخانه‌من‌تونیزبیا ونمازشام بوالقسم بخانهٔ بونصر آمد و ویرا و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت ودرخواست که بوجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که ازبیت‌المال‌براو چیزی بازنگشت امامشتی زواید فراهم نهاده‌اند ومستوفیان ازبیم خواجه احمد نانی که وی و کسان وی خورده بودند درمدت‌صاحبدیوانی‌ومشاهره که استده‌اند آنرا جمع کردند و عظمی نهادند‌آنچه دارد برای فرمان خداوندادارد چون گذاشته نیامد که به‌بنده‌قصدی کردند. بونصر گفت اینهمه گفته شود و زیادت از این، اما بازگوی‌حدیث نامه که چه بود که مرد بدان درشتی نرم شد چون بخواند ، تا فردا عبدوس با امیر بگوید گفت فرمان سلطان محمود بود بتوقیع وی تاخواجه‌احمد راناچیز کرده آید چه‌قصاص‌خونها که‌بفرمان وی ریخته آمده است واجب شده است . من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که‌کار من نیست تا مرد زنده بماند اگر مرا مراد بودی در ساعت ویرا تباه کردندی چون نامه بخواند شرمنده گشت و پس از بازگشتن شما بسیار عذر خواست و عبدوس رفت و آنچه رفته بود بازگفت امیر گفت خواجه برچه جمله است گفت تا توانست از طبیب پرسیدم گفت بزاد برآمده است(۱) ودوسه علت‌متضاد، دشوار است علاج آن اگر از این حادثه بجهد نادر باشد امیر گفت ابوالقاسم کثیر را بباید گفت تاخویشتن‌رابدودهدولجوجی وسخت سری نکند که حیفی براو گذاشته نیاید و ما دراینهفته سوی نشابوربخواهیم رفت بوالقاسم را با خواجه اینجا بباید بود تا حال نالانی وی چون شود و بدین امید بوالقاسم زنده شد.

و باز درتاریخ ابوالفضل بیهقی آید : آنگاه که برای کدخدائی ری چند تن را نامزدکردند ازجمله محتشمان نام‌ابوالقاسم کثیر برده شد و مسعود درجواب گفت : «ابوالقاسم کثیر ازعهدهٔ شغل بیرون‌نیامده است حساب او پیش باید گرفت‌وبر گذارد که احمد حسن نرسید و چون حساب‌وی فصل شود آنچه رای واجب کند در باب وی‌فرموده آید» (۲) وهم پس‌ازمعزولی اورا می‌بینم درندیمی سلطان وطرف‌شور است(۳) وآنگاه که ابونصر مشکان‌وفات کرد «سلطان مسعود ابوسهل زوزنی و ابوالقاسم کثیر را بفرستاد تا بنشستند و حق تعزیت را [ تعزیت بونصر مشکان را ] بگذاردند . » (٤) و باز می‌بینیم وقتی‌که مسعود از سلجوقیان منهزم گشت وقصدرفتن هندوستان کرد ابوالقاسم کثیر مخالف این رای بود(٥) وسال وفات وی درمآخذ دسترس ما بدست نیامد .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] منصوراابن عمر کرخی . رجوع به منصور ... شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] منصور یا احمد یاحسن فردوسی . رجوع بفردوسی ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] منصور قباری زاهد اسکندرانی . رجوع بمنصور ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] مؤتمن - الدوله علی ، وزیر مقتفی . رجوع به‌علی مؤتمن شود . . .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] مؤدّب . بیت ذیل از این شاعر درلغت نامهٔ اسدی آمده است :

شرم بیك سونه ای عاشقا

خیز وبدان گیسو اندربشل .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] موسوی خونساری . جدّ مولف روضات الجنات . رجوع به ابوالقاسم جعفر ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] مولی ابی بکرالصدیق ابن ابی قحافه . صحابیست و او فتح خیبر را دریافته است .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] مهرانی. ظاهرأشاعری‌باستانیست. واز او درلغت‌نامه اسدی بیت ذیل آمده است :

ای‌تن ارتوکارد باشی گوشت فربی‌میبری

چون‌شوی‌چون‌داسگاله خودنبری‌جزپیاز.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] میرزابابر رجوع به بابر [ میرزا ... ] مکنی به ابی القاسم ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بَ ل ِ س ] ناصر ابن احمد ابن بکر خوی . رجوع به ناصر ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] ناصرابن علی در گزینی‌انس آبادی . رجوع به‌ناصر ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل س ] ناصرالدین (سید . . .) رجوع به‌ناصرالدین‌ابوالقاسم ( سید . . . ) شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل س ] ناصرالدین شاه قاجار . رضاقلیخان لله باشی هدایت درصفحهٔ آخر روضة الصفا بناصرالدین‌شاه این کنیت راداده است . ومن وجه ومأخذ آن نیافتم .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ س ] ناصرالملك همدانی نایب‌السلطنه سلطان احمد شاه قاجاررجوع به ناصرالملك ابوالقاسم ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ]نصرآبادی . محمد . رجوع به محمد نصر آبادی ... و تذکرة الاولیاء چاپ طهران جلد دوم صفحهٔ ٢٤٤ شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] نصر ابن احمدابن نصرابن مأمون بصری‌خبزارزی. رجوع به ابوالقاسم خبزارزی . . .شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِس ] نصیرالدین. رجوع به محمود ابن‌المظفر ابن ابی‌توبه ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ س ] نظام‌الملك. رجوع به محمود ابن المظفر ابن ابی‌توبه مکنی به ابی‌القاسم ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] نوح ابن منصور ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی . ملقب بامیررضی ملك مشرق رجوع به نوح ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] نورالدین محمود ابن زنگی ابن آق سنقر . رجوع به محمود ابن زنگی ... شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] نویری . رجوع به محمد نویری مالکی مکنی به ابی‌القاسم ... شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] نیشابوری. یکی‌ازادبای ایران. صاحب قاموس‌الاعلام گوید اوراست کتاب کنج کنج ( شاید گنج گنج یاکنج گنج ) دراخلاق .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] (امیرسید ...) نیشابوری. ابن‌علی ازعلماء معاصر با سلاطین آق‌قویونلو. صاحب حبیب‌السیر

---

(۱) در نسخهٔ چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه و هم نسخهٔ چاپ آقای دکتر غنی و دکتر فیاض این کلمه زار برآمده است ضبط شده لکن صحیح آنست که در متن آورده ام بزاد برآمدن بمعنای پیر و سالخورد بودن است .

(۲) رجوع بصفحهٔ (۳۹۵) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه شود.

(۳) رجوع بصفحهٔ (٦١٠) تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود .

(٤) رجوع بصفحهٔ (٦١٣) تاریخ بیهقی چاپ مرحوم‌ادیب طاب ثراه شود.

(٥) رجوع بصفحهٔ (٦٧٤) تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود.

آورده است : امیر ابوالقاسم در ولایت نیشابور ازقدوهٔ سادات نقبای ذوی‌المکارم است و ناظم امور مهمات اصاغر و اکابر پدر بزرگوارش امیرسراج‌الدین علی نیز در زمان سلطنت خاقان منصور سالهای موفور درآن‌دیار درکمال اعتبارروزگار میگذرانید و بامر زراعت اشتغال نموده وجه معیشت از آن ممر بهم میرسانید . حبیب السیر چاپ طهران جلد دویم صفحهٔ ۳۹۳ .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] نیشابوری دبیر مسعودابن محمود ابن‌سبکتکین.رجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۱۳۹) شود .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ]وزیرمغربی. رجوع به حسین ابن علی ابن حسن ابن محمد ابن یوسف وزیر مغربی شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] ولید . محدث است .

**ابوالقاسم.** [ اَ بُ ل ِ س ] ویذوری . خداوند ویذور ( در آذربایجان ) بزمان سالار مرزبان که درسال ۳۴۴ ابوالقاسم علی بن جعفر وزیر پنجاه هزار دینار و هدایای چندی بعنوان باج براومقررداشت. ترجمهٔ حال او بدست نیست و ویذور نیز معلوم نیست کجا بوده. رجوع بشهریاران گمنام تألیف مرحوم سید احمد کسروی جلد اول صفحهٔ ۱۰۱ و۱۰۵ و۱۳۶ شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبةالله‌ابن جعفر معروف بقاضی السعید . رجوع به هبةالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبة الله ابن حسن رازی . رجوع به هبة الله . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبة الله ابن حسن طبری . رجوع به هبةالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبةالله‌ابن حسین‌ابن یوسف.معروف ببدیع‌اسطرلابی رجوع به هبةالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبةالله‌ابن سلامة ابن نصر ابن علی مفسر و مقری . رجوع به هبة الله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبةالله‌ابن عبدالرحیم ابن حموی شافعی . ملقب به شرف الدین . ومشهور به ابن البارزی . وفات اوبسال(۷۳۸) وکاتب‌چلبی باردیگر وفات اورا در(۷۲۷) گفته‌است. اوراست: اظهار الفتاوی . کتاب المجتبی . اساس معرفةاله الناس . مختصر جامع‌الأصول‌ابن اثیر . الأمانی فی القراآت . توثیق عری الایمان فی تفضیل حبیب الرحمن . ملخص شفاء . ( شاید از قاضی عیاض ) . تیسیر الفتاوی فی تحریر الحاوی . شرح نظم حاوی صغیر ملک مؤید اسماعیل ابن علی ایوبی . و رجوع به هبةالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبة الله ابن‌عبدالله قفطی. معروف به ابن‌سیدالکل رجوع به‌ابن سید الکل ورجوع به‌هبةالله . . . شود .

**ابوالقاسم .** [اَ بُ ل ِ س ] هبةالله‌ابن علی . معروف به ابن ماکولا . رجوع به ابن ماکولا ابوالقاسم . . . و رجوع به هبةالله ابن‌علی . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبة الله ابن علی ابن مسعود ابن ثابت معروف به بوصیری . رجوع به هبةالله . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبةالله ابن فضل‌ابن قطان شاعر. معروف به‌ابن قطّان بغدادی. یکی ازشعرا ونیزدرطب وکحالی صاحب یدطولی بوده است و با شاعری حیص بیص نام مهاجات و ماجراها دارد و نیز مهاجاتی با ابن تلمیذ طبیب مشهور. مولد و منشاء او بغداد است و قطعهٔ ذیل از اوست :

یا من هجرت فلا تبالی
هل ترجع دولة الوصال
ما اطمع یا عذاب قلبی
ان ینعم فی هواک بالی

و رجوع به ابن قطان ابوالقاسم . . . و رجوع به هبة الله . . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] هبةالله‌ابن قاضی الرشید . معروف به ابن‌سناءالملك. رجوع به هبةالله . . . و رجوع به ابن سناء الملك . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س] هیتی.عثمان ابن خمارتاش . ادیب و شاعر متوفی بسال (۶۱۹) . اومردی‌نیک‌نهاد ونیکومعاشرت بود لیکن درامور دینی بی‌مبالات مینمود و قطعهٔ ذیل اوراست :

المال افضل ما ادخرت فلاتکن
فی مریة ماعشت من تفضیله
ما صنّف الناس العلوم بأسرها
الاّ لحیلتهم علی تحصیله

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] یحیی ابن عبادة الواسطی . محدث است .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] یحیی ابن عقبه . محدث است .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ]یحیی‌ابن علی حضرمی .ابن‌طحّان..رجوع به یحیی. . . . شود.

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] یزید ابن عبدالصمد دمشقی . محدث است .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] ینال . رجوع به ینال . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س] یوسف‌ابن احمد ابن یوسف ابن گج کچی دینوری . رجوع به‌ابن گج ورجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] یوسف ابن حسن زنجانی . رجوع به یوسف. . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] یوسف‌ابن عبدالله زجاجی . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] یوسف ابن علی ابن جباره بسکری . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالقاسم .** [ اَ بُ ل ِ س ] یوسف ابن علی زنجانی . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالقاضی .** [ اَ بُ ل ] مار . حیّه . لأنّها تقضی علی‌لدیغها . (المرصع)

**ابوقالس.** [اَ ل ] رجوع به‌ابوقادوس شود.

**ابوقاموس .** الشیبانی . او را صدورقه شعر است . ابن‌الندیم .

**ابوقانس .** [ اَ ن ] (مخزن‌الأدویه) مصحف ابوفایس . رجوع به ابوفایس شود .

**ابوقاوس .** [ اَ ] ( مخزن الأدویة ) مصحّف ابوفایس. رجوع به‌ابوفایس‌شود.

**ابوقبیس .** [ اَ قُ بَ ] نام کوهی مشرف‌بمکه از جانب غربی . مقابل کوه قعیقعان ومکه بمیان این دو کوه باشد ونام آنرا در جاهلیت امین گفتندی چه گمان می کردندبگاه طوفان عام،حجرالأسودرا بدانجا امانت نهاده اند و ابوالفرج ابن جوزی در المدهش در بحث ذکر اوائل گوید: اوّل جبل وضع فی‌الارض‌ابوقبیس: وامروزبدانجا مسجدی و آثار وخرابه‌های ابنیهٔ دیده میشود :

بادیه برپشت زنده پیلان بگذار
رایت بر کوه بوقبیس فروزن . فرخی.

جبرئیل گفت بارخدایا این‌را [یوسف‌ابن یعقوب‌را ] به بهشت برم گفت‌نه‌برسر کوه ابوقبیس نه تا باد سحرگاه وزد . قصص الانبیاء .

عصی السلطان فابتدرت الیه
رجال یقلعون اباقبیس . ابوالفتح بستی .

گویند براین کوه ازآسمان دوچوب‌آتش

زنه فرود آمد واز اصطکاك آندو آتش پدید آمد و آدم بوالبشر آن آتش نگاه داشت و آتشهای زمین از آن باشد . و باز گویند مدفن آدم بدانکوه است . و حجرالأسود را کهآدم از بهشت بیاورده بود ملائکه گاه طوفان درآن کوه بودیعت نهادند وابراهیم آنرا از ابوقبیس برگرفته درکعبهاستوار کرد . وعبدالمطلب بدانسال که قحط درقریش پدید آمد باطائفهٔ از اشراف‌قوم بدانکوه برشد و دعا کرد و ببرکت دعای او باران فراوان باریدن گرفت . و هم بسال (۶۰۴) از هجرت بامرحصین‌ابن نمیربرجبل ابوقبیس‌منجنیقها نصب کردند وبسوی کعبه و مسجد الحرام که مسکن عبدالله‌ابن‌زبیر بود قاروره های نفط و سنگ فرو باریدند و جمعی کثیر و از جمله مسعود ابن مخرقة ابن نوفل زهری صحابی را بکشتند . ||مثل کوه ابوقبیس ، سخت بزرگ . رجوع بهمعجم الادباء یاقوت وصفحهٔ ۱۰ - ۲۰ - ۱۰۵ - ۱۱۷ - ۲۲۲ - ۲۴۲ - حبط (۱) شود .

**ابوقبیس .** [اَ قُ بَ] مصغّرابوقابوس. رجوع به ابوقابوس نعمان ابن منذر ... شود .

**ابوقبیصه .** [اَ قَ صَ] براء ابن‌قبیصهٔ خزاعی کوفی . مجاهد از او حدیث کند .

**ابوقبیصه .** [اَ قَ صَ] سکین ابن یزید . محدث است . اواز عبدالله ابن عبید ابن عمیر و از او عبدالوارث ابن سعید روایت کند .

**ابوقبیصه .** [اَ قَ صَ] یزید ابن قنانهٔ طائی ملقب به هَلِب . صحابی است .

**ابوقبیل .** [اَ قَ] حی ابن‌هانی.محدث است .

**ابوقبیل .** [اَ قَ] هندی . اوراست : کتاب التوهم فی‌الأمراض والعلل .

**ابوقبیله .** [اَ قَ لَ] شیخ سیدمحمد مرتضی‌صاحب‌تاج‌العروس(۱)این کلمه را بجای ابوفیدبتصحیف خوانده‌است وصاحب تاج‌العروس گوید وآن خطا باشد.رجوع به مادهٔ ارج در تاج العروس ورجوع به ابوفید شود .

**ابوقتاده .** [اَ قَ دَ] خرس. دُب . (المرصع) کهنی .

**ابوقتاده .** [اَ قَ دَ] انصاری . رجوع به ابوقتاده حارث ابن ربعی ... شود .

**ابوقتاده .** [اَ قَ دَ] تمیم‌ابن نظیر- العدوی . محدث است .

**ابوقتاده .** [اَ قَ دَ] حارث (یانعمان یاعمرو) ابن الربعی ابن بلامة الأنصاری ملقب بفارس‌رسول‌الله، صحابیست . اوغزوهٔ اُحُد و مشاهد بعد آنرا دریافت و برخی گفته اند او بدریست . و پس از رحلت رسول‌صلوات‌الله‌علیه بخدمت علی‌علیه‌السلام پیوست ودرجنگ جمل و هم صفین حضور داشت . وفات او بسال (۵۴) بمدینه یا به کوفه بود و برخی بسال (۴۰) گفته اند وقول اول اصح است . رجوع به (۱۵۵) (۱۷۷) (۲۳۹) حبط (۱) شود .

**ابوقتاده .** [اَ قَ دَ] عبدالله ابن حوار شامی. محدث است وازاو احمدابن‌الحارث العنانی روایت کرده است . ووفات اوبسال (۱۶۴) بوده‌است. واوغیر ابوقتادهٔ حرّانی است .

**ابوقتاده .** [اَ قَ دَ] عمرو. رجوع به ابوقتاده حارث ... شود .

**ابوقتاده .** [اَ قَ دَ] نعمان . رجوع به ابوقتاده حارث ... شود .

**ابوقتان .** [اَ قَ یا قُ] محدث است و از ابی فراس و از او عمرو ابن الحارث روایت کند .

**ابوقتب .** [اَ قَ تَ] خر . ستور :

طاعت واحسان وعلم وراستی را برگزین
گوش چون داری بقول بوقماش وبوقتب.
ناصر خسرو .

**ابوقتره .** [اَ قِ رَ] ابلیس . شیطان . بومرّه . عزازیل . خناس . بوخلاف . ابومره . شیخ نجدی . دیو . مهتر دیوان (السامی‌فی‌الأسامی) پدر پریان .و گویند که یزیدیه اوراطاوس العرفاء نامند .

**ابوقتیبه .** [اَ قُ تَ بَ] سالم یاسلم ابن قتیبة الشعیری . محدث است وشعبه از او روایت کند .

**ابوقتیبه .** [اَ قُ تَ بَ] فضل ابن عمیره . محدث است واز وحرمی‌ابن عماره واو ازمیمون الکردی روایت کند .

**ابوقتیله .** [اَ قُ تَ لَ] محدث‌است. او از ابی حواله و از او خالد ابن معدان روایت کند .

**ابوقتیله .** [اَ قُ تَ لَ] مرثد ابن وداعة الحمصی الشرعی . محدث است و صفوان‌ابن عمرو و حریزابن عثمان از او روایت کنند .

**ابوقثعم .** [؟] عنکبوت . || نسر . هردو معنی از المرصع نقل شده است .

**ابوقحافه .** [اَ قُ فَ] عثمان بن عامر ابن عمروتیمی صحابی والد صدّیق . او پدر ابی‌بکر خلیفهٔ اول است و در فتح مکه مسلمانی پذیرفت و ویرا نزد رسول صلوات‌الله علیه بردند و موی سرهمه سپید داشت و رسول فرمود شیخ را در خانه بایستی داشتن تا ما بزیارت او رفتیمی . وی چند ماه پس از مرگ پسر خویش ابی بکر در سال سیزدهم یا چهاردهم از هجرت بنود و هفت یا نود و نه سالگی درگذشت .

**ابوقحذم .** [اَ قَ ذَ] اودرك صحبت ابوبکرکرده است . الکنی للبخاری .

**ابوقحذم .** [اَ قَ ذَ] سلیمان ابن ذکوان . تابعی است‌ومحبرابن‌قحذم‌نواسهٔ او و از وی و ابوقحذم از انس ابن مالك روایت کند .

**ابوقحذم .** [اَ قَ ذَ] نضرابن معبد. محدث است او ازابی‌قلابه و از او کثیرابن هشام وزید ابن حباب روایت کنند . و ابوقحذم دیگری نیز هست که عوف ازاو روایت کند و نام او معروف نیست .

**ابوقحط .** [اَ قَ] رجوع به بوقحط شود .

**ابوقدامه .** [اَ قُ مَ] حارث‌ابن‌عبید، محدث است و از زعبل روایت کند .

**ابوقدامه .** [اَ قُ مَ] حارث‌ابن‌عبید، محدث است و ابوداود طیالسی ازاو روایت کند .

**ابوقدامه .** [اَ قَ مَ] عبدالملك بصری . محدث است .

**ابوقدامه .** [اَ قَ مَ] عبیدالله ابن سعیدالسرخسی ، محدث است .

**ابوقدامه .** [اَ قُ مَ] عثمان‌ابن محمد ابن عبیدالله ابن عبدالله ابن عمرالخطاب . محدث است او از عائشه بنت سعد ابن ابی وقاص واز اوخالدابن مخلد قطوانی روایت کند .

**ابوقدامه .** [اَ قُ مَ] محمدابن عبید- الدولی . محدث است و از عبدالعزیز ابن ابی حذیفه برادرزادهٔ حذیفه روایت کند .

**ابوقدامه .** [اَ قَ مَ] نعمان‌ابن‌حمید. محدث است .

**ابوقراد .** [اَ قُ] سلمی. صحابیست .

**ابوقرامیط .** [اَ قَ] نام قریهٔ بمصر از اعمال شرقیه .

**ابوقران .** ازمردم‌نصیبین .او گمان‌میکرد درصنعت کیمیابعمل‌اکسیرتام‌دست‌یافته‌است ووی‌رادرنزداهل این‌صناعت محل‌واعتباری است وابن‌وحشیه‌ازاونام میبرد . اوراست:

---

(۱) ابو عبدالله محمد ابن‌الطیب ابن محمد فاسی متوفی بسال (۱۱۷۰) بمدینه .

شرح کتاب الرحمة جابر. کتاب الخمائر. کتاب البلوغ. کتاب شرح الأثیر. کتاب التصحیحات. کتاب البیض. کتاب الفرقین المسبع. کتاب الأشاره. کتاب التمویه. ابن الندیم.

**ابوقربه.** [اَ قِ ب] کنیتی بعض اسبان عرب را.

**ابوقربة.** [اَ قِ بَ] عباس ابن علی ابن ابیطالب، علیهم السلام. رجوع به ابوالفضل ... و رجوع به عباس ... شود.

**ابوقرزان.** [اَ ؟] جرّی. (هوالجرّی من السمك) المرصّع. مارماهی.

**ابوقرصافه.** [اَ قِ فَ] جندرة ابن خیشنة ابن نفیر الکنانی. صحابی است. و مسکن وی بفلسطین یا ارض تهامه بوده است.

**ابوقرصافه.** [اَ قِ فَ] واثلة ابن الأسقع. صحابیست.

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] حربا. آفتاب پرست. اسدالأرض. بوقلمون. خامالاون. آفتاب گردك. حربایه. پژمره. خور. انگلیون. ماریلاس. ابوحذر. || تیهو || عقاب. (مهذب الأسماء).

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] مردی ازخوارج پیشوای اباضیه او بهنگام انتقال دولت از بنی امیه بعباسیان در شمال افریقیه خروج کرد و بسال (۱۴۸) ازهجرت محمد ابن اشعث از جانب خلیفهٔ عباسی بمحاربهٔ وی شد و ابوقره منهزم گشت و بمغرب اقصی گریخت و باز درسنهٔ (۱۵۰) طغیان کرد و آنگاه که قیروان را محاصره کرده بود درگذشت. رجوع به ابوقره در قاموس الأعلام شود.

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] سعیدابن صدقه. محدث‌است وحمادابن زید ازاو روایت کند.

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] سلمة ابن معاویة ابن وهب ابن قیس الکندی محدث است.

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] عبدالمجید حمصی محدث است.

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] عبید ابن قیس والد مغیرة ابن ابی قره تابعی است او از انس و از او یحیی ابن سعید روایت کند.

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] عسل ابن سفیان محدث است.

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] کثیر ابن شنظیر محدث است.

**ابوقرة.** [اَ قُ رْ رَ] کلابی. نام یکی ازفصحای عرب. ابن الندیم.

**ابوقره.** [اَ قُ رْ رَ] موسی ابن طارق الیمانی. از موسی ابن عقبه و ابن جریج روایت کند.

**ابوقریش.** [اَ قُ رَ] نام قریه‌ایست به یك فرسنگی واسط در راه صعید، بر ساحل نهر قریش.

**ابوقریش.** [اَ قُ رَ] عبدالله ابن غالب الحدانی. محدث است.

**ابوقریش.** [اَ قُ رَ] عیسی الصیدلانی، طبیب خاص مهدی خلیفهٔ عباسی وحظیهٔ او خیزران. او در اول ببغداد شغل صیدنه میورزید وعلم او بطب ناچیز بود. لیکن بصدفه واتفاقی نیکورتبهٔ طبابت خاصهٔ خلیفه یافت. وآن چنان بود که خیزران نالان شد وقاروره بکنیزکی داد تا به طبیبی ناشناس برد و دستور دوا و غذا گیرد. کنیزك دلیل به عیسی که درجوار قصر خلیفه دکان داروگری داشت بردو گفت این زنی بینوااست عیسی گفت نه چنین است این بیسیار ازملکهٔ بلندمنزلت است که بملکی آبستن است واین بر سبیل مهربانی گفت. کنیزك بازگشت وشنوده بازگفت وخیزران از این خبر شادان شد و گفت دکان این مردنشان کن تا اگر گفتار او درست گردد ویرا بخدمت خویش گزینیم و چون آثار حمل در وی پدید آمد ابوقریش را دو خلعت فاخر و سیصد دینار فرستاد و گفت این مایه، درکار خود کن تا چون دعوی تو بحقیقت پیوندد ترا ملازمت خویش فرمائیم. ابوقریش بشگفتی اندرشد و با خود گفت این جز ازجانب خدای عزوجل نبود که این سخن من بی اراده وقصدی برزبان راندم. و چون خیزران را موسی الهادی آمد مهدی بسی مسرور گشت و خیزران قصهٔ قاروره واخبار بوقریش کنیزك را از آبستنی او به پسری، حکایت کرد و مهدی عیسی را بخواندوبا اوسخن کرد و بی مایگی او در طب بدانست و با اینهمه اورا عظیم اکرام کرد و طبیب مختص خود خواند و او بدربار خلیفه همین شغل میورزید. وآنگاه که هادی بیمارشد، ومهدی بختیشوع را از جند یشاپور بخواست وبیامد وهادی بمداوات او بهبودی یافت این معنی بر ابوقریش و هم بر خیزران گران آمد و بتضریب ومناکدت وی نزدمهدی بکوشیدند لیکن مهدی این معنی بتفرس دریافته بود چنانکه بختیشوع را باصلات و جوائز مکرماً بجندیشابور باز فرستاد. یوسف ابن ابراهیم ازعیسی ابن الحکم روایت کند که عیسی ابن جعفرابی المنصور ابن عم خلیفه‌را هرروز برسمن وفربهی می افزود تابدانجا که بیم هلاك اومیرفت و رشید که این پسرعم را سخت دوست داشتی ازاین می اندیشید و اندوه فراوان می برد و طبیبان را به معالجت اوفرمان داده بود لیکن هیچ‌چاره مفید نمی افتاد عاقبت ابوقریش نزد رشید شد و گفت پسرعم خلیفه را خدای متعال معدهٔ درست وتنی پذیرای غذا کرامت فرموده وهمه کارها نیز بروفق مراد اومیرود وچون بدن سالم افتدو گاهی بیماری وزمانی اندوه ووقتی مکاره وناکامی نبود هرروزه گوشت فزونی گیرد تا بدانجا که نیز استخوانها بار آن بر نتابد ونفس ازفعل ناتوان شود و قوت دماغ معطل ماند وتاامیرالمؤمنین عیسی را بگناهی منسوب ومأخوذ ندارد و یا بأخذ مالی گزاف ویا گرامی ترین خدمی اندوهگین نسازد این فربهی روز افزون است وباشد که بهلاکت کشد. خلیفه گفت بی گمانم که آنچه گوئی راست است لیکن من چارهٔ که برتن اوزیان آردنتوانم اندیشیدن و اگر ترا دراین باب حیلتی باشد و بکار بری از من ده هزار دینار جایزهٔ تو باشد و عیسی را گویم تا او نیز مثل این مبلغ بتو بخشد. بوقریش گفت مرا در کار او حیلتی است جز آنکه ترسم او بر کشتن من شتاب کند امیرالمؤمنین بامن خادمی جلیل همراه کند تا او را از عجله درقتل من باز دارد و رشید همچنان کرد وچون بخدمت عیسی جعفررسیدند دیری نبض او بردست داشت سپس گفت مراسه روز باید تا چنانکه امروز مجس امیر بیازمایم و بی آنکه راه علاجی نمایند باز گشت و بروز سیم پس از آنکه دیری رگ عیسی بدست گرفت گفت اعزّالله الأمیر، وصیت مبارك است وجان درخزانه ایزد تعالی است اگر پیش از چهل روز حادثهٔ نیفتد امیرا علاجی فرمایم که سه روزه بره حاصل آید، این بگفت و برخاست و از گفتار او آن مایه رعب و پریشانی در دل عیسی افتاد که یکباره آرام وخواب ازوی بشد وابوقریش ازبیم آنکه خلیفه سرّ حیلت اندیشیده از اوبازپرسد وچون بدانست عیسی را آگاهی دهد مستور و متواری شد و چون چهل روز برآمد کمر عیسی پنج پشیزه ازپیش فراخ ترشده بود یعنی پنج پشیزه ازستبرای میان وی بکاسته بود وابوقریش نزد مهدی شد و گفت بی شك از سمن امیر عیسی بمقدارکافی بکاسته است اگرامیرالمؤمنین بیند برنشیند تا بعیادت وی شویم خلیفه مرکوب خواست و برنشست و بخانهٔ عیسی شدند چون چشم عیسی بخلیفه وبوقریش افتاد گفت ای میر مؤمنان مرا بکشتن این بی ایمان اجازت ده که مرا در مدت چهل

روز بروزی هزاربار بکشته است و کمر بند خویش بخواست و بـه بست و گفت بنگر که با این بیم که دردل من افکند چه‌مایه تن من کاهش گرفته است رشید شکرانهٔ خدایتعالی را برسلامت پسرعم بسجده شد وچون سر برداشت گفت یاابن عم وی عمر وزندگانی تو بتو باز گردانید وبس نیکو حیلتی کـه او اندیشید من ده هزار دینار اورا بخشیدم تو نیز ده هزار دیگر بوی عطاکن وعیسی چنان کرد و بوقریش بـا بیست هزار دینار باز خانه شد . و هم در اخبار ابوقریش آرند که در بیماری پسین موسی الهادی ، موسی همه پزشکان دربار خلافت چون ابـوقریش عیسی و عبدالله طیفوری و داود ابن سرافیون با جرمی و دیگران‌را بخواند ومرض‌اوهرروز گرانتر بود و بروز آخر که درد اوسخت‌تر گشت گفت شمایان همه سال مال من خورید و جوائز و صلات من برهمگی دائم ومتواتر بـاشد لیکن بگاه شدت درکار من تغافل ورزید ابوقریش گفت بر ماکوشش باشد و تنها ایزد تعالی شفا تواند بخشود موسی ازگفته اودرخشم شد . ربیع گفت شنیده ام به نهر صرصر طبیبی ماهر است که عبد یشوع ابن نصر نام دارد موسی گفت او را حاضر آر و این دیگران را گردن زن . ربیع کس فرستاد و متطبب مذکور را بخواند وچون میدانست که از بسیاری درد عقل موسی را اختلاطی است در قتل پزشکان شتاب نورزید. چون عبد یشوع ببالین موسی رسید ، موسی اورا گفت قاروره‌دیدی گفت آری یاامیرالمؤمنین واین است که دردست دارم لیکن‌نه ساعت شکیبائی باید تا من دوائی ترکیب کنم که بره بیماری‌بی‌تخلف باشد وهادی اورا ده هزار درم فرمود تا اجزاء دوا بخرد و او آن مال بخانـه فرستاد و طبیبان را بنزدیکی‌وثاق‌خلیفه بجائی گرد کردوهریک‌را هاونـی و دستیانهٔ داد وگفت پیوسته این هاون‌ها می کوبید وشما را دربایان امروز خلاص است ودرمیانه هرساعت هادی اورا می‌طلبید و از دوا می‌پرسید و اومی گفت درکار انجام است واین است آواز کوفتن آن که امیرالمؤمنین میشنود و بساعت نهم آنروز خلیفه درگذشت و طبیبان جان بسلامت بردند .

ونیز ازاخبار ابوقریش است : در آنوقت که ابراهیم ابن‌مهدی با رشید برقّه که از اعمال‌جزیره بود بیمار شد بیماریئی گران. و رشید فرمان کرد تاوی را نزد مادر او ببغداد برند وبختیشوع جدّ بختیشوع‌دوم بعلاج او مداومت داشت . سپس رشید بمدینة السلام بازگشت و ابوقریش با وی بود ، ابوقریش بعیادت ابراهیم شد واورا دیدگوشت و پیه او بیکبارگی بگداخته وهزال‌بمنتهی حدرسیده‌وعلت آن شدت‌پرهیز واحتمائی سخت بود که بدستور بختیشوع معمول می‌داشتند . بوقریش گفت سوگند بجان وسرخلیفه که فردا ترا علاجی‌فرمایم که پیش‌ازبازگشت من بره توحاصل‌آمده بـاشد و قهرمـان را بخواست و گفت سه جوجهٔ کسکری کـه درهمهٔ بغداد از آن فربـه تر نباشد بگیر و بکش و هم با پر بیاویز تا صباح دستورآن دهم . و دیگر روز شب‌گیر بیامد وسه خربزهٔ زمشیة(؟) باخویش‌داشت که دوش‌دربرف‌سرد واخته کرده بود و بنهادوکارد برگرفت و لختی ببرید وبیماررا گفت‌تابخورَد. ابراهیم گفت بختیشوع مرااز‌بوئیدن‌خربزه نیزمنع کرده است گفت برای‌همین بیماری تو دیرکشیده است بخورواپمن‌باش. ابراهیم گویدمن‌آن پاره‌خربزه بامزهٔ تمام‌بخوردم‌واودیگر داد وپیوسته برش‌های خربزه بمن میخورانید تا دوتای‌آن سه‌بپایان آمد پس ازسومی قطعهٔ باز کرد ونزد من نهاد و گفت آنچه تا حال خوردی لذّت را بود و این قطعه علاج‌راست ومن باکراه‌آن‌نیز‌بخوردم وهم بخشی‌جدا کردوبغلامان‌اشارت کرد تاطشت فراز آرند و بیاوردند و مراقـی افتاد و اضعاف آنچه بخورده بودم صفرا و تلخی دفع کردم وسپس‌بیهوش گشتم وخوی‌برمن نشست و این عرق پیوسته گشت تا پس‌از نماز نیم روز پس با خود آمـدم و مرا گرسنه بود طعام خواستم ازآن جوجه‌ها مراسکباجی کرده‌بودند‌باابازیروبوافزارها بیاوردند وبخوردم تا شکم چارپهلو کردم وتا آخر وقت پسین بخفتم سپس برخاستم و اثری کم یا بیش از بیماری در خود نمی‌یافتم ومرض یکبارگی بشده بود واین علت دیگربار باز نگشت .

وعباس‌ابن علی‌ابن المهدی روایت کندکه رشید مسجد جامعی در بستان امّ موسی بساخت وبرادران واهل‌بیت خودرا فرمان کرد که بهر آدینه آنجا حاضر آیند و با رشید نمازگذارند در یکی از این روزها هوا سخت گرم بود وپدرم با رشید درجامع نماز کرد و بخانهٔ که درسوق یحیی داشتیم بازگشت و ازاین گرما اورا صداعی‌افتاده بود کـه چشمان او ازکاسه بیرون شدن میخواست جمله طبیبان بغداد وازجمله ابو-قریش‌را بخواندند وطبیبان بشور نشستند و بررائی متفق نمیشدند و اباقریش چون دید مناظرهٔ طبیبان دیر میکشد گفت شما تا چشمهای بیمار از چشمخانه بیرون نیفتد برعلاج متفق نشوید وروغن بنفشه و گلاب خواست وخل‌خمر برآن بیفزود وجمله‌را در ظرفی کرده‌بشورانید‌تانیک‌بیامیخت‌ور کوئی را بدان آغشته برمیان سر پدرم افکند و گفت شکیبائی کن تااین رطوبات را سر تو جذب کند و او چنین کرد پس رکوی دیگرهم بدان نمط برسروی نهاد تا کرت سوم ودراین کرت اثری ازدرد باقی‌نمانده بود و طبیبان شرمسار بازگشتند .

نقل باختصار از تـاریخ الحکماء قفطی و رجوع به‌تاریخ اطباء لوسین لکلرك شود.

**ابوالقریض .** [ اَ بُ ل قَ ] ( ع ) گاومیش . ( مهذب الاسماء ) جـاموس . و رجوع به ابوالعرمض شود .

**ابوقریعه .** [ اَ قَ ؟ عَ ] محمد ابن عبدالرحمن . قاضی‌القضاة به‌سندیه . معاصر مهلبی وزیر . او در سرعت اجوبهٔ هزلیه اعجوبهٔ بوده است . وفات بسال (۳٦٦) .

**ابوقزازه.** مارماهی. جرّی. (المرصع).

**ابوقزران.** مارماهی. جرّی.(المرصع).

**ابوقزعه .** [ اَ قَ ؟ عَ ] سوید ابن حجیرالباهلی . او از اسقع‌ابن الأسلع و ازاوشعبه روایت کند . (الکنی للدولابی) وباز دولابی این نام‌را باتمام نسب ونسبت آورده و گوید تابعی است و از انس ابن مالك و از او شعیب روایت کند .

**ابوقسطس .** [ اَ ؟ ] (مخزن الأدویه) مصحف ابوفسطون.

**ابوالقشعم.** [ اَ بُ ل قَ عَ ] ( ع ) کرکس . ( مهذب الاسماء ) نسر . || عنکبوت .

**ابوقشه .** [ اَ قِ شْ ] کپی . بوزینه . حمدونه . میمون . قرده . شادی . بهنانه . چز . بشوتن . مهنانه . درازدم . بوزنه .

**ابوقصعل .** [ اَ قُ عُ ] عقرب . کژدم .

**ابوقصیبه .** [ اَ . . . بَ ] علی‌ابن محمد ابن علی. رجوع به علی‌ابن محمدابن علی مکنی به ابی قصیبه شود.

**ابوقضاعه.** [ اَ قُ عَ ] استر. بغل. قاطر.

**ابوالقطا.** [اَ بُ ل قَ] کرکی.|| کدری. ( المرصع )

**ابوقطاس.** [ اَ قِ ] نام حیوانی دریائی. نخبة‌الدّهر .

**ابوقطبه.** [ اَ قُ بَ ] سویدابن‌نجیح.

محدث است و از یزید فقیر روایت کند .

**ابو قطن .** [ اَ قَ طَ ] عمروابن الهیثم ابن قطن ابن کعب القطعی . محدث است و از شعبه روایت کند .

**ابو قطن .** [ اَ قَ طَ ] قبیصةابن مخارق، صحابیست .

**ابو قطیفه .** [ اَ قَ فَ ] ابوالولید عمرو بن ولید . شاعری است از قریش . عبدالله زبیر او را با عدهٔ دیگر از مدینه نفی کرد واو بشام شد ومدتی طویل بدانجا بزیست ودر حنین وَطن مالوف اشعاری دلنشین دارد و بعض آن شعرها بعبدالله زبیر فرستاد وعبدالله اجازهٔ عودت او بمدینه داد لیکن او در بازگشت بمدینه در راه بمرد و قطعهٔ ذیل اوراست :

الالیت شعری هل تغیر بعدنا
جبوب المصلی ام لعهدی القرائن
اذا ابرقت نحوالحجاز سحابة
دعا الشوق منها برقها المتیامن
احن الی تلك الوجوه صبابة
کأنی اسیر فی السلاسل راهن .

**ابو قطیفه .** [ اَ قَ فَ ] مولی نافع ابن جُبیر . محدث است وعبدالله ابن جعفر از او روایت کند .

**ابو القعقاع .** [ اَ بُ ل قَ ] کلاغ . (مهذب الاسماء) زاغ . ( دُهار) غُراب.

**ابو القعقاع .** [ اَ بُ ل قَ ] الحرامی. سلمة ابن تمام ازاوروایت کرده است .

**ابو القعقاع .** [ اَ بُ ل قَ ] عبدالرحمن خالد الجرمی . او از ابن مسعود واز او بشیر ابن ابراهیم روایت کند .

**ابو قعیس .** [ اَ قُ عَ ؟ ] وائل ابن افلح . عم رضاعی عائشه رضی الله عنها . صحابیست .

**ابو قلابه .** [ اَ قِ بَ ] رقاشی. عبدالملك ابن محمد . ازمشاهیر محدثین وزاهدی متقی بودو گویند شصت هزار حدیث ازبر داشت وشبانه روز صد رکعت نماز می گذاشت . او بسال ۲۷۶ ببغداد در گذشت .

**ابو قلابه .** [ اَ قِ بَ ] شیبة القیسی . محدث است وازسعید جریری روایت کند.

**ابو قلابه .** [ اَ قِ بَ ] عبدالله ابن زید الجرمی ازدی . محدث است و او بشام در گذشت .

**ابو قلابه .** [ اَ قِ بَ ] عبدالملك ابن محمد . . . رجوع به ابوقلابهٔ رقاشی شود.

**ابو قماش .** [ اَ قُ ]

طاعت واحسان وعلم وراستی را بر گزین
گوش چون داری بقول بوقماش و بوقتب .
ناصرخسرو .

در لغت نامه ها قماش مطلق را بمعنی ردّی وهیچکاره ازهرچیزی ومردم فرومایهٔ وناکس آورده‌اند . وابوقماش دیده نشد . ظاهراً ابوقماش ساختهٔ خودشاعر است بمعنی خر وگاو یا ستور مطلق ومجازاً احمق و آبله و سفیه به‌تناسب ابوقتب.

**ابو قماش .** [ اَ قُ ] نام کتابی دراحکام نجوم. || نام کتابی درنوادر ادب، ازمبارك ابن احمد ابن المستوفی الأربلی .

**ابو القماص.** [ اَ بُ ل ق ] محدث است وجریر ازوی روایت کند .

**ابو قمامه .** [ اَ قُ مَ ] جبلة ابن محمد. محدث است .

**ابو قمقام.** [ اَ قَ ]و[قُ ] (ع) سپید. (مهذب الاسماء) شاید سیّد یا رِسپش ؟

**ابو القمراء .** [ اَ بُ ل قَ ] صحابیست .

**ابو القموص .** [ اَ ل قَ ] زید ابن علی الجرمی ، یا العبدی . محدث است و عوف از او روایت کند .

**ابو قنان .** [ اَ قَ ] نام عابدیست .

**ابو قنان .** [ اَ قَ ] طلحة ابن ابی قنان . محدث است و سعید ابن عبدالعزیز دمشقی از او روایت کند .

**ابو القندین.** [ اَ بُ ل قَ دَ ] اصمعی. رجوع به اصمعی . . . شود .

**ابو قنینه .** [ اَ . . . نَ ؟ ] و یشمر [شجر الفلفل]عناقید صغارا حبها کحب ابی‌قنینة اذا کانت خضراء . . . رحلهٔ ابن بطوطه صفحهٔ (۱۱۲) . ومعنی آنرا نیافتم .

**ابو القوام .** [ اَ بُ ل قِ ] ناطف . شکرینه .

**ابو قیر .** [ اَ ] . قصبه درمصر سفلی ، واقع درشبه جزیرهٔ بهمان نام دارای ۲۰۰ تن سکنه وباراندازِ مجاور آنجا نیز بهمان نام موسوم است .

در ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۱ سه جنك در آنجا وقوع یافت جنك اولی درباراندازمزبورمیان سپاهیان فرانسه وامیرالبحر برویس ونلسون روی داد . درجنگ دویم که‌درژویه ۱۷۹۹ واقع شدناپلئون بناپارت ۱۸۰۰۰ سپاهیان ترك را در آنجا بدریا ریخت و بآخر روز کلبر سردار مشهور فرانسه بناپارت را در آغوش کشید وفریاد کرد : «ژنرال ! شما به مقدار دنیا بزرگید .» وجنك سوم در مارس ۱۸۰۱ میلادی بود . آبر کرمبی سردار انگلیسی ۲۰۰۰۰ سپاهی بدانجا پیاده کرد و قصبه را از دست ۱۶۰۰۰ سپاهیان ژنرال فریان بستد .

**ابو قیر .** [ اَ ] . شهری بالجزایر ازاعمال اُران ، در ۱۲۰۰۰ گزی مستغانم . صاحب ۲۰۹۶۰ تن سکنه ودارای آبهای معدنی است .

**ابو قیس .** [ اَ بُ قَ ] سگ . کلب . || شغال ( مهذب الاسماء ) ( السامی فی الاسامی ) ( دهار ) . ابووائل ( مهذب الاسماء ) || حمدونه . بوزینه . || مکیالی است خرد بوزن نصف ربع سدس مُدّ . || مصحف ابوفایس.

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] محدث است . اواز مجاهد وازاو ایمن ابن نابل روایت کند .

**ابو قیس.** [ اَ قَ ] ابن اَسلت .شاعری است ازعرب .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] ابن حارث ابن قیس ابن عدی قرشی . صحابیست از مهاجرین بحبشه . اواحد و مشاهد دیگررا دریافت و بروز یمامه درجهٔ شهادت یافت. پدر او حارث ازمستهزئین برسول‌الله است.

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] ابن رباح . محدث است .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] ابن السائب.صحابی است .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] ابن صرّاع.مردی است ازبنی عجل .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] اسود ابن قیس . محدث است .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] جهنی . صحابیست. وی به فتح مکه دررکاب رسول صلوات‌الله علیه بود وپیوسته دربادیه بسرمی بردوبآخر خلافت معاویه در گذشت .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] الدمشقی . محدث است . او ازعبادة ابن نسی وازاوابومعاویه روایت کند .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] زیاد ابن رباح . تابعی است اوازابی‌هریره وازاوغیلان ابن جریر روایت کند .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] صرمة ابن قیس . یا صرمة آنس . مردی از بنی نجارّ از قبیلهٔ خزرج . او نخست پرستش بتهامی کرد، سپس دین ترسائی گرفت ورهبانیت گزید و در شیخوخیت آنگاه که پیامبر صلوات‌الله علیه مسلمانی‌پدید کرد ابوقیس اسلام آورد . اورا اشعار حکم بسیار است و ابن عباس از او روایت کند .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] صیفی ابن اسلت انصاری . درنام او اختلافات است . بعضی اورا از صحابه شمرده اند . و جمعی گویند که او اسلام نیاورد .

**ابو قیس.** [ اَ قَ ]عبدالرحمن ابن ثروان. محدث است .

**ابو قیس .** [ اَ قَ ] مالك ابن حارث .

یا صرمةابن ابی‌انس یا مالك ابن صفرة . رجوع به ابی قیس صرمة ابن قیس . . . شود .

**ابوقیس .** [ اَ قَ ] مولی عمرو ابن‌العاص . تابعی است و از عمرو ابن العاص روایت کند .

**ابوقیطس.** (تحفهٔ حکیم‌مؤمن)مصحف ابوفسطون .

**ابوالقیظان .** از اوست کتاب النوادر . ابن‌الندیم .

**ابوقیل .** [ اَ ] حیّ ابن هانی است .

**ابوقیله.** [ اَ لَ ] عیاض‌ابن‌عیاض‌التّنعی. محدث است و از مالك ابن جعونه حدیث شنیده است .

**ابوالقین .** [ اَ بُ ل قَ ] صحابیست .

**ابوالقین .** [ اَ بُ ل قَ ] حضرمی . صحابیست .

**ابوالکازیس .** مصحف نام ابوالقاسم خلف‌ابن عباس زهراوی نزد مردم اروپ.

**ابوکاسب .** [ اَ ـِ س ِ ] گرگ . ذئب . سرحان . سید . بچکم . ابو سرحان .

**ابوکالنجار .** [ اَ لِ ] چند تن از سلاطین دیالمه و یکی از امراء گرگان ( آل زیار ) کنیت گونهٔ داشته‌اند که آن در کتب گاهی بصورت ابوکالنجار و گاهی ابوکالنجرو گاهی ابوکالیجار آمده است . ابوریحان در آثارالباقیه در جدول ملوك دیالمه چاپ زاخائو صفحهٔ (١٣٣) دوبار این کلمه را بصورت ابوکالنجر آورده‌است؛

١) ابوکالنجر بن فناّخسره فخرالدوله و فلك الأمة .

٢) ابوکالنجرمرزبان ابن فناخسره صمصام الدوله وشمس المله .

و صاحب مجالس المؤمنین در ذکر ملوك دیالمه جند ششم از مجلس هشتم ترجمهٔ امیر [ ابو ] کالنجار نوشیروان بن منوچهر ملقب‌بشرف‌المعالی‌ودرجند هفتم‌ابومنصور فولادستان‌ابن‌ابوکالنجار وخسرو فیروزابن ابوکالنجار ملك‌الرحیم ،ابوکالنجار آورده است.مؤلف حبیب‌السیردرجلداول‌چاپ‌تهران صفحهٔ ٣٥١ ترجمهٔ حال صمصام‌الدوله ابوکالنجار مرزبان ابن عضدالدوله و در صفحهٔ ٣٥٣ ترجمهٔ ابوکالنجار مرزبان‌ابن سلطان الدوله عزالملوك و عماد دین‌الله و درصفحهٔ ٣٥٥ امیر باکالنجار ابن منوچهر ابن قابوس نیزابوکالنجارآورده است . معاصرین مااین کلمه را (ابوکالیجار)ضبط میکنند ( رجوع به طبقات سلاطین اسلام صفحهٔ ١٢٦ و١٢٧ شود . )

و صاحب انجمن آرا در کلمهٔ ( کالجار ) گوید : با جیم بالف کشیده بلغت گیلان و دیلمان بروزن و معنی کارزار است چه لام باراء بدل شود و جیم بازاء تبدیل یابد و کارزار معلوم است که جنگ گاه است و مزرعهٔ که درآن شلتوك کارند نیز گفته‌اند ودرکالنجار مفصلتر خواهدآمد .

وهم او درذیل (کالنجار) آورده : بر وزن دولتیار نام چند نفر ازملکزادگان آل‌بویه و ملوك دیلم بوده وآنانرا باکالنجار نیز میخوانده‌اند: یکی‌مرزبان پسرعضدالدولهٔ دیلمی‌ودوسه تن دیگرازآل‌بویه وکاکویه وآل‌قابوس بوده‌اند ودرفرهنگ‌جهانگیری کالنجاررا بمعنی‌کارزار نوشته و گفته‌زبان گیلانی است از اینقرار ابوکالنجار یا اباکالنجار کنیتی‌است‌عربانه‌یعنی‌ابوالحرب، وبوحرب نام، در میان آنها درصنف امرا بوده(؟) ودیگر کالنجار بمعنی‌برنج زار که شلتوك زار نیز گویند آمده و بعبارت و اصطلاح اهل گیل وتبرستان بمعنی‌صاحب ملك وزمین وزراعت خواهد بود . انتهی. مؤید قول هدایت آنست که هنوز درلهجهٔ گیلکی ( بجار ) مخفف بج جار بمعنی برنج زاراست ودیگر آنکه شالی(صورتی از کالی ) در فرهنگها بمعنی شلتوك که برنج از پوست برنیامده باشد ، آمده و هم‌اکنون شالی وشالی‌زاردر گیلان‌متداول است وهمچنین گالی ( درلغت گالی پوش ) ساقه های خشك شدهٔ برنج را گویند که با آن بام خانه های روستائی پوشند و ِکلنجار رفتن با . . . . در فارسی عامیانه، بمعنی‌مروسیدن با ، وورفتن با و مزاوله و معالجه است ، باقوت و سختی . رجوع به کلنجاررفتن شود . یوستی‌در(کتاب‌الاسماء ایرانی ) کالنجاز را از اصل کالجار گیلی وکاریچارپهلوی‌وکارزارفارسی‌وکالینجارای ِ سانسکریت بمعنی جنگ و حرب گرفته است . و ِکلمان هوآر ، در دائرةالمعارف اسلام ذیل کلمهٔ کالیجار قول یوستی را تائید کرده است .

**ابوکالنجار.** [ اَ لِ یا لَ ] انوشیروان ابن‌منوچهرابن‌قابوس. اوقائم‌مقام پدرشدو نسبت به‌سلطان مسعودغزنوی اظهاراطاعت وانقیاد نمود اما دروقتی که سلطان بحدود جرجان‌رسید ابوکالنجاربتکلیفات مالایطاق مکلف‌شد. بنابرآن جرجان را باز گذاشته در بعض قلاع متحصن گردید و هم آنجا روزگارمیگذرانید تادرسنهٔ (٤٤١) بملك آخرت نقل کرد . حبیب السیر جلد اول صفحهٔ (٣٥٥)

**ابوکالنجار .** خال‌نوشیروان‌ابن‌منوچهر ابن‌قابوس . درآنوقت که‌مسعود کدخدائی برای ری و جبال تعیین کردن میخواست خواجه احمد حسن، نام ابوکالیجار برد و مسعود در جواب او گفت : باکالیجار بد نیست ولیکن شغل گرگان و طبرستان به‌پیچد که‌آن کودك‌پسر منوچهر ،نیامده است چنانکه بباید و در سرش همت ملك نیست واگر وی ( یعنی باکالیجار ) ازآن ولایت دور ماند جبال‌وآن ناحیت‌تباه‌شود چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد .

ودرپنجشنبهٔ هشتم ربیع‌الاخر(٤٢٣) خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به گرگان گذشته شدو گفتندباکالیجارخالش با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود ، او را زهر دادند واین کودك نارسیده بود تا پادشاهی باکالیجار بگیرد و نامه‌ها رسیده بود بغزنین که از تبار مرداویز ووشمگیر کس نمانده است نرینه ، که ملك بدو توان دادا گرخداوند سلطان‌دراین ولایت باکالیجار را بدارد که بروز گار منوچهر کار همه او میراند تربیتی بجایگاه باشد جواب‌رفت که‌صواب آمدرایت‌عالی‌مهرگان قصد بلخ‌دارد رسولان باید فرستاد تاآنچه نهادنی است با ایشان نهاده‌آید . و چون ببلخ رسید بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسیدوقاضی گرگان‌بومحمد بسطامی وشریف بوالبرکات ودیلمی‌محتشم و شیرج لیلی و ایشان را پیش آوردند و پس ازآن خواجهٔ بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری‌باکالیجار ودخترش‌را از گرگان‌بفرستد. واستادم‌منشورباکالیجار تحریرکرد و خلعتی سخت فاخر راست کردند وبرسولان‌سپردند وایشان‌راخلعت دادند و طاهر را مثال بود تا مال ضمان گذشته وآنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبدوبنشابور فرستد نزدیك سوری . . . وآنگاه که خبررسید که پسریغمرترکمان وپسران دیگر مقدمان از بلخان کوه در آمدند با بسیار ترکمانان دیگر و قصد اطراف مملکت میدارند . . . نامه‌ها رفت به با کالیجار با مجزّان تاهشیار و بیدار باشد و لشکری قوی بدهستان فرستد تا برباط مقام کنند وراهها نگاهدارند .

ودرآدینهٔ دهم جمادی‌الاوّل‌سال٤٢٤امیر مسعود فرمود که مال ضمان از با کالیجار والی گرگان بباید خواست و دختر او را

که عقد نکاح کرده بوده است باید آورد پیش از آنکه از نشابور حرکت باشد و قرار گرفت که عبدالجبار پسر وزیر را آنجا برسولی فرستاده آید با دانشمندی وخدمتکاری که رسم است استادم بو نصر نامه‌ها ومشافهات نسخت کرد ونوشته آمد و دانشمد بوالحسن قطان ازفحول شاگردان قاضی امام صاعد با عبدالجبار نامزد شد . ومهد راست کردند و خدمتکاران وهدایا چنانکه عادت و رسم است . دوازدهم جمادی‌الاولی عبدالجبار سوی گرگان از نشابور با این قوم روانه شد .

و هم ابوالفضل بیهقی در ورود دختر با کالیجار گوید :

وعبدالجبار پسر خواجهٔ بزرگ در رسید با ودیعت ومال ضمان وهمهٔ مرادها حاصل کرده ومواضعتی درست باباکالیجار بنهاده، ونزدیك امیر بموقعی سخت تمام افتادوفرمود تا رسولان گرگان را بروز در آوردند وپس مهدها که راست کرده بودند بازنان محتشمان نشابور از آن رئیس و قضات و فقهاواکابروعمال [بشب] پیش‌مهد دختر با کالیجار بردند وبرنیم فرسنگ ازشهربود وخدم وقوم و گرگانیان را بعزیزیها در شهر درآوردند و سرای و کوشکهای حسنکی چون درجات فردوس الأعلی بیاراسته بودند بفرمان امیر مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان (۱) و خدمتگاران و زنان وخادمان و کنیزکان، محتشمان‌نشابور بازگشتند ، و آن شب نشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها ، و خادمان حرم سلطانی بدر حرم بنشستند ، و نوبتی بسیار از پیادگان بدرگاه سرای نامزد شدند و حاجبی، با بسیار مردم ، وچندان چیز ساخته بودند بفرمان عالی که اندازه نبود و فرود فرستادند و نیم شب همهٔ قوم سرای حرم سلطانی ازشادیاخ آنجاآمدند و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف آنجا بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها وزنان محتشمان نشابور را بجمله آنجا بردند و نثارها بکردند ونان بخوردند وبازگشتند و ودیعت‌را که ساکن مهد بودکس ندید و نماز خفتن امیر از شادیاخ بر نشست با بسیار مردم ازحاشیت وغلامی سیصدخاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی،وبدین کوشك حسنکی آمد وفرود سرای حرم رفت با خادمی ده ازخواص که روا بودی که حرم‌را دیدندی واین خدم وغلامان بوثاقها که گرد بر گرد درگاه بود فرود آمدند که وزیر حسنك آن‌همه بساخته بود ازجهت پانصد وششصد غلام خویش را ، و آفتاب دیدار سلطان برماه افتاد وگرگانیان‌را از روشنائی آن آفتاب فخر وشرف افزود و آن‌کار پیش رفت بخوبی چنانکه ایزد عز ذکره تقدیر کرده بود و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد نه در آن‌روزگار ونه امروز . ومراهم نرسد که قلم من ادا کند ازخاطر من . و دیگر روز امیرهم در آن خلوت ونشاط بود وروزسوم وقت شبگیربشادیاخ رفت و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم بخدمت‌آمدند وخواجه بوسهل‌حمدوی و قومی که با وی نامزد بودند جامهٔ راه پوشیده پیش‌آمدند وخدمت وداع کردند امیر ایشان‌را نیکویی گفت وتازه بنواخت وسوی ری برفتند پس از نماز روز آدینه غرهٔ رجب این سال اربع و عشرین و اربعمائه .

وهم بیهقی در وقایع سنهٔ ۴۲۶ آنگاه که مسعود بنیشابور بود ، از قول وی بامرا نقل کند : باکالیجار مال مواضعت گرگان دوساله‌باهدیها بفرستد ونیز خدمت کند و اگر راست نرود یکی تاستار آباد برویم و اگر نیز حاجت آید تا بساری و آمل که مسافت نزدیك است برویم ، میگویند که بآمل هزار هزار مرد است اگر از هرمردی دیناری ستده آید هزار هزار دینار باشد جامه و زر نیز بدست آید و اینهمه بسه چهارماه راست شود . (وچون مسعود باابونصر مشکان دراین‌باب‌مشورت کرد ابونصر گفت ؛) بهتر در این باب و نیکوتر بباید اندیشید ، بنده بیش از این نگوید ، که صورت بندد که بنده در باب باکالیجار و گرگانیان پایمردی میکند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند که بنده وکیل آن قوم است ، و والله که نیستم و هرگز نبوده‌ام وبهیچ روزگار جزمصلحت نجسته‌ام،وبه‌پندنامه ورسول‌شغل گرگانیان راست شود اگر غرض دیگر نیست . امیر گفت اغراض دیگراست چنانکه چندمجلس شنیدهٔ و ناچار میباید رفت گفتم ایزد عزو جل خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد .

(وچون مسعود به گرگان رفت) باکالیجار وجملهٔ گرگانیان خان‌ومانها بگذاشته‌بودند پر نعمت ، و ساخته سوی ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با خویشتن ببرده (۲) با اعیان و مقدمان چون شهر آکیم و مردآویز و دیگر گردنان که با کالیجار با ایشان درمانده بود . دیگرروز امیر مسعود رضی‌الله عنه‌آمد وجملهٔ مقدمان عرب باجملهٔ خیلها و گفتند چهارهزارسوار است بدرگاه‌آمدند وامیرایشان‌را بنواخت ومقدمان‌را خلعتهاداد وهمهٔ قوت گرگانیان این عرب بودند وبردرگاه بماندند واینك بقایای ایشان‌است اینجا . وباکالیجار گفتند این‌کاررا غنیمت داشت که در تحکم و اقتراحات ایشان مانده بود .

وصاحبدیوانی گرگان بسعید صراف‌دادند که کدخدای سپاه سالار غازی بوده بودو خلعت پوشید و بشهر رفت و مالها ستدن گرفت و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می ستدند و اندك چیزی بخزانه میرسید که بیشتر می‌ربودند چنانکه رسم است و در چنین حال باشد .

و رسولی رسید ازآن منوچهر وباکالیجار و پیغام گزارد که خداوند عالم بولایت خویش آمده است وایشان بندگان‌فرمان بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی‌کرد و خجل‌شدندی وبساری مقام کرده‌اند منتظر فرمان عالی تابطاقت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید . جواب داد که‌عزیمت قرار گرفته است که بستارآباد آئیم ومقام آنجا کنیم که هوای آنجا سزاوارتراست ، از آنجا آنچه فرمودنی است فرموده آید و رسول‌را براین جمله بازگردانیده شد .

و سیزدهم ماه ربیع‌الآخر امیر بستارآباد آمد . . . . . . واینجا رسولی دیگر رسید ازآن باکالیجار ودیگران وپیغام گزاردند که ایشان بندگان فرمان بردار و راهها تنگ است گرانکنند که رکاب عالی برتر خرامد ، هرمراد که هست گفته آید تا بطاعت و طاقت پیش برند . جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا بساری باری بیاییم تا این نواحی دیده‌آید وچون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده شود . رسولان بازگشتند . . . . و روز یکشنبهٔ غرهٔ جمادی الأولی امیر از ساری برفت تا بآمل رود . . . . . . و ازنزدیك ناصر علی و مقدمان آمل و رعایا سه

(۱) دادا با دودال باالف کشیده هر کنیزك را گویند عموماً وپیرکنیز کی‌را که‌ازطفلی خدمت کسی کرده باشدخصوصاً. (برهان). ودده را نیز بهمین معنی آورده‌است.

(۲) ظاهراً ، منوچهر ابن انوشیروان ابن منوچهر.

رسول رسید و بازنمودند که پسر منوچهر و با کالیجار و شهر آکیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی ناتل و کجور ورویان رفتند بر آن جمله که بناتل که آنجا مضایق است بالشکر منصور دستی بزنند اگر مقام نتوانند کرد عقبهٔ کلار را گذاره کنند که مخف اند و بگیلان گریزند ، و بنده ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان برچه جمله باشد . جواب داد که خراج آمل بخشیده شد و رعایارا برجای بباید بود که با ایشان شغل نیست و غرض بدست آوردن گریختگان است و رسولان براین جمله باز گشتند . (وپس‌از فتحیکه‌دراول‌باردست‌داد امیرنامهٔ فتح املاء کردبراین‌مضمون) چون‌ما ازآمل‌حرکت کردیم و همه شب براندیم وبیشه‌ها بریده آمد که مار در او بدشواری توانست خزید دیگر روز نماز پیشین بناتل رسیدیم‌وسخت بشتاب رانده بودیم چنانکه چونفرود آمدیم همه شب لشکر میرسید، تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که‌دومنزل بود که بیکدفعت بریده‌آمد . دیگر روز دوشنبه جاسوسان دررسیدند وچنان گفتند که گرگانیان بنه را باپسر منوچهر گذاره کرده‌اند ازشهر ناتل وبر آن جانب شهر لشکر گاه کرده وخیمهازده وثقل ومردمی که نابکار است با بنه رها کرده و با کالیجار وشهرا کیم و بسیار سوار و پیادهٔ گزیده و جنگی‌تر با مقدمان و مبارزان براین جانب شهر آمده وپلی است تنگتر وجزآن گذر نیست آنرا بگرفته از آن صحرا تنگتر و جنگ بر آن پل خواهند کرد که راه یکی‌است گرد بر گرد بیشه و آبها وغدیرها وجویها ، و گفته‌اند و نهاده که اگرهزیمت برایشان افتد سواران از این مضایق باز گردند و پیادگان گیل و دیلم مردی پنجاه خیاره‌ترپل نگاه دارند نیك بکوشند و چندان بمانند که دانند که از لشکرگاه برفتند ومیانه کردند (۱) که مضایق هول‌است برآن جانب وایشان را در نتوان یافت . چون این حال ما را مقرر گشت درمان این‌کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها درمهد پیش‌مابنهادند وفرمودیم‌تا کوسهای جنگ فروکوفتند وغلامان گروهی سواره وبیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند وگروهی پیش رفتند ویك پیل بزرگ که قویتر ونامی‌تر وجنگی‌تر بود پیش‌بردند وبراندیم وبراثر ما سوار وپیادهٔ‌بی‌اندازه، چون بدان صحرا وپل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سواروپیاده بسیار و جنگ

پیوسته شد جنگی سخت و بنیرو و دشوار ازآن بودکه لشکر را مجال نبود از آن تنگیها ، صد هزار سوار وپیاده آنجا همان بود وپانصد هزار همان که اگر براین‌جمله نبودی ایشان را زهرهٔ ثبات کی بودی که بیك ساعت کمتر فوجی ازلشکرما ایشان‌را برچیدی . سواری چند از آن ایشان با پیادهٔ بسیار حمله‌آوردند بنیرو و یك سوار روپوشیده مقدم ایشان بودکه رسوم کر و فرنیك میدانست و چنان شد که زوبین بمهد وپیل ما رسید وغلامان سرای ایشان رابازمیمالیدند ومابتن خویش نیرو کردیم وایشان نیرو کردند وپیل نر را از آن ما که پیش کار بود به تیر و زوبین افکار و غمین کردند که‌ازدردبرگشت‌وروی بمانهاد وهر کرا یافت میمالید ازمردم ما ومخالفان بدم درآمدند ونعره زدند و اگر همچنان پیل نر بما رسیدی ناچار پیل مارا بزدی وبزرگ‌خللی بودی که آنرا درنتوانستیمی یافت که‌هرپیل‌نر که‌درجنگی‌چنان‌برگشت و جراحتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند ، ازاتفاق نیك دراین برگشتن برجانب چپ برآمد کرانهٔ صحرا یکی بغل جویی‌وآبی تنگ دراووپیلبان جلد بود وآزموده پیل را آنجا اندر انداخت وآسیب وی بفضل ایزدعزذکره ازماولشکرما درآن‌مضایق برگردانید وهمه درلشکر افتادند مبارزان غلامان سواروخیلتاشان وپیادگان برایشان نیرو کردند واز مقدمان گرگانیان یك تن مقدم‌پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و بعمود زخمی زدیم برسر و گردن [ او ] چنانکه ازنهیب‌آن اوازاسب بیفتادوغلامان درآمدند تا وی را تمام کنند مارا آواز داد و زینهار خواست و گفت شهرآکیم است ما مثال دادیم تاوی‌را ازاسب گرفتند و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند بهزیمت برگشتند وتاپیل رسیدند مبارزان غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی‌اندازه مردم ایشان‌برچپ وراست درآن‌حدها گریختند وکشته وغرقه شدند وآنجا که پل بود زحمتی‌عظیم وجنگی قوی بپای شدوبرهم افتادند وخلقی ازهردو روی کشته آمد و مادرعمرخویشتن چنین جنگی‌ندیده‌بودیم وپل را نگاه داشتند تا نزدیك نماز دیگر و سخت نیك بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان را راه نبود آخر پیادگان گزیده‌تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام بدم ایشان و تیر بارانی رفت چنانکه آفتاب را بپوشید و نیك نیرو کردند تاآن پل را بستدند و از آن توانستند شدکه پنج وشش پیادهٔ‌کاری ایشان سرهنگ شماران زینهار خواستند

و امان یافتند و پیش آمدند ، چون پل خالی‌ماند مقدمهٔ ما بتعجیل بتاختند و ما براندیم سواری چند پیش ما باز آمد و چنان گفتند که‌گرگانیان از آن وقت باز که شهر آکیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند ولشکرگاه وخیمه‌ها وهرچه داشتند برمایله کرده بودندتادیگهای پخته یافتند. وماآنجا فرودآمدیم که‌جز آن‌موضع نبود جای فرود آمدن . وسواران‌آسودهٔ[در] دم هزیمتیان رفتندوبسیار پیاده ازهردستی بگرفتند اما اعیان و مقدمان و سواران نیك میانه کرده‌بودند وراه نیز سخت‌تنگ بود باز گشتند وآنچه رفت‌بشرح بازنموده آمدتاچگونگی حال مقرر گردد .

وامیرمسعود رضی‌الله عنه روزشنبهٔ‌دوازدهم ربیع‌الأول بآمل‌باز رسید درضمان‌سلامت وظفر ونصرت .

و روزسه شنبهٔ سیم جمادی‌الأخری رسولی آمد از آن باکالیجار و پسر خویش‌را با رسول‌فرستاده بود وعذرها خواسته‌بجنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که یك فرزند بنده بردر خداوند بخدمت مشغول است بغزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی، برادرش آمدبخدمت، وسزد از نظر وعاطفت خداوند که رحمت کند تا این‌خاندان قدیم بکام دشمنان‌نشود. رسول و پسر را پیش آوردند وبنواختند وفرود آوردند وامیر رای خواست‌ازوزیر و اعیان دولت ، وزیر گفت بنده را آن صوابتر مینماید که این پسررا خلعت دهند وبارسول بخرمی‌باز گردانند که مارامهمات است درپیش تانگریم که حالها چون‌شود آنگاه بحکم مشاهدت تدبیر این نواحی ساخته آید باری این مرد یکبارگی از ازدست بنشود . امیر را این سخن سخت خوش آمد و جواب نامها بخوبی‌نبشته شد واین پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی و بخوبی باز گردانیده‌آمد. ( و نیز بیهقی گوید ) از خواجه بونصر مشکان رحمةالله علیه شنودم گفت امیر از شدن بآمل سخت پشیمان بود که میدید که چه تولد خواهد کرد ، مرا بخواند و خالی کرد دوبدو بودیم گفت این چه بود ماکردیم ! لعنت خدای برین عراقیك باد فایدهٔ حاصل نیامد و چیزی بلشکر نرسید و شنودم‌که رعایای آن نواحی مالیده شدند گفتم‌زندگانی‌خداونددراز بادخواجه ودیگر بندگان میگفتند اما بررای عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن که صورتی‌دیگر می‌بست . آنچه برلفظ‌عالی رفت که « چه فایده بود آمدن بدین نواحی »اگر خداوندرا نبود دیگر کس را بود وباز گفتن زشتی دارد که صورت

(۱) میانه کردن بمعنی گریختن . حاشیهٔ آقای دکتر فیاض . ولی دراین‌جا بگمان من فاصله پیدا آوردن‌است .

نبندد که این سخن بشماتت گفته میآید . گفت سخن تو جدّ است همه، نه شماتت و هزل ، و مصلحت ما نگاهداری بجان و سرما که بی‌حشمت بگویی . گفتم زندگانی خداوند درازباد باکالیجاررا بزرگ فائدهٔ بحاصل شد که مردی بود مستضعف و نه مطاع در میان لشکری ورعیت ، خداوندگرد نان را که او از ایشان با رنج بود گرفت و ببند میآرند ، و مقدمان عرب با خیلها که از ایشان اورا جز دردسر ومال بافراط دادن نبود از این نواحی برافتادند و وی از ایشان برست ، و بدانچه بوسهل اسمعیل بر این رعیت کرد از ستمهای گوناگون ، قدر باکالیجار بدانند و این همه سهل است زندگانی خداوند دراز باد که به‌اندك توجهی راست‌شود ، که باکالیجار مردی خردمند است و بندهٔ راست ، بیك نامه‌ورسول بجدّ بندگی باز آید، امیدوارند بندگان بفضل ایزدعزوجل که درخراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت همچنین است . و من باز گشتم . و هم بنگذاشتند که باکالیجار را پس ازچندین نفرت بدست باز آورده آمدی و گفتند که اینجا عامل وشحنهٔ باید گماشت و آن مقدارندانستند که چون حشمت رایت عالی از آن دیار دور شد با کالیجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده بااو یار شود .

بوالحسن عبدالجلیل‌را رحمة‌الله‌علیه بصاحب دیوانی و کدخدائی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون رایت عالی سوی نشابور بازگردد آنجا بباشند .

(پس ازرسیدن خبر شورش ترکمانان و دیگران) وزیر بونصر را گفت ای‌خواجه تاکنون سروکار باشبانان بود ونگاه باید کرد تاچند دردسر افتاد که هنوز بلاها بپای است اکنون امیران ولایت گیران آمدند . بسیار فریاد کردم که بطبرستان وگرگان آمدن روی نیست خداوندفرمان نبرد مردکی چون عراقی که دست راست خود ازچپ نداند مشتی زرق و عشوه‌پیش داشت و ازآن هیچ بنرفت که محال‌وباطل بود . ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان‌مضطرب گشت وبباد شدومردمان بنده ومطیع عاصی شدند که نیز باکالیجار راست نباشد وبخراسان خللی‌بدین‌بزرگی افتاد، ایزدتعالی عاقبت این کار بخیر کناد اکنون بااین همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این‌سلجوقیان‌رابشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولد شود . امیرفرمود تابوالحسن عبدالجلیل را بدین مجلس بخواندند و بیامد و مثال یافت تا سوی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان وحاجبی‌وهزار سوارو کدخدای لشکر باشد تا باکالیجار چه کند در آنچه ضمان کرده است است از اموال آنگاه آنچه رای واجب کند وی را فرموده آید زمانی دراین مناظره رفت اورا بجامه خانه بردند وخلعت‌پوشید وپیش آمد بامقدمان وحاجب و ایشان را نیز خلعت داده بودند وباز گشتند و ازدرگاه تعبیه کردندوبیرون شهر رفتند .

وروزشنبهٔ بیست‌وچهارم ذی‌القعده‌مهرگان بود امیررضی‌الله‌عنه بجشن مهرگان‌بنشست . . . و هدیها آوردن گرفتند از آن والی چغانیان وباکالیجار والی گرگان که‌چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت باز گشت و خراسان مضطرب شد ، صواب چنان دید که باکالیجار را استمالت کند تا بدست بازآید و رسولی آمد و از اینجا معتمدی رفت و ازسر مواضعتی نهاده‌آمد باکالیجار هرچند آزرده وزده و کوفته بود ، باری بیارامید و از جهت وی‌قصدی نرفت و فسادی پیدا نیامد .

و (چون نامهٔ بوالمظفر جمحی ، صاحب برید نشابور رسید امیر مسعود بونصر مشکان‌را) گفت بهیچ حال[بوسهل‌وسوری] برجانب ری نتوانند رفت که آنجا پسر کاکوست‌وترکمانان ولشکربسیار،بگرگان هم نروند که‌باکالیجارهم‌ازدست بشده‌است هیچ ندانم تاکارایشان چون باشد و دریغ از این دومرد و چندان مال و نعمت اگر بدست مخالفان افتد . . .

(پس ازحملهٔ ترکمانان و گریختن بوسهل و سوری بگرگان ) روز چهارشنبهٔ سیم ذی‌القعده‌ملطفهای‌بوسهل حمدوی وصاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان ، نبشته بودند که چون حاجب و لشکر منصور را حالی‌بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان‌رسید ، که سواران مرتب ایستانیده بودندبرراه سرخس‌آوردن اخبار را ، دروقت ازنشابور برفتند بر راه بست و بپای قلعهٔ امیری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت . پس این رأی صواب ندیدند کوتوال را و معتمدان خویش را که برپای قلعت‌بودند برسر مالها بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیك احتیاط کنند درنگاه داشت قلعت ، ومال یکساله بیستگانی کوتوال وپیادگان‌بدادند وچون ازین مهم بزرگتر فارغ شد انداختند تا بر کدام راه بدرگاه آیند همه درازآهنك بودند و مخالفان دمادم آمدند ونیز خطر بودی چون خویشتن رابدین جانب نموده بودند راهبران نیك داشتند شب را در کشیدند واز راه وبیراه‌اسفراین بگرگان رفتند وباکالیجار بستارآباد بود و وی را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که بندهٔ سلطان است ونیکو کردند که براین جانب آمدند که تا جان بر تن وی است ایشان‌را نگاه دارد چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد و گفت گرگان محل فترت است و اینجا بودن روی ندارد باستراباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر عیاذابالله ازمخالفان قصدی باشد بر این جانب من بدفع ایشان مشغول شوم و شماباستراباد روید که‌درآن مضایق نتوانند آمد و دست کس بر شما نرسد ، بندگان باستراباد برفتند و باکالیجار با لشکرها بگرگان مقام کرد تا چه پیدا آید و ما بندگان بستارآباد هستیم با لشکری ازهر دستی بیرون حاشیت وباکالیجار برك‌ایشان بساخت‌وازمردمی‌هیچ باقی‌نمیگذارد، اگر رأی عالی بیند او را دل خوش کرده آید بهمه بابهاتابحدیث مال ضمان که بدوارزانی داشته آید چون بروی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند و ایشان را نگاه باید داشت و گفته شود که براثر حرکت عالی باشد . . . . . »

امیر چون این نامه ها بخواند سخت شاد شد . . . و نامه ها را جواب فرمود که . . . وآنچه نبشتنی بود بسوی با کالیجار نبشته آمد و فرستاده شد تابرآن واقف گردند پس برسانند .

وسوی باکالیجار نامه بود دراین باب‌سخت نیکو بغایت و گفته که « هرمال که اطلاق میکند آن ازآن ماست و آنچه براستای معتمدان ماکرده‌آید ضایع نشود ومااینك میآییم و چون بخراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت وفاداری که نمود وی را بمحلی رسانیده آید که بخاطر وی نگذشته است » این نامه را توقیع کرد وقاصدان ببردند و براثرایشان چند قاصد دیگرفرستاده شد بانامهای مهم در این معانی .

و روز شنبهٔ غرهٔ ذوالحجه ( سال ٤٣٠ ) پنج خیلتاش‌نامزدکرد[مسعود] تابگرگان روند ونامه فرمود ببوسهل حمدوی وسوری وباکالیجاربرآن جمله که « درضمان نصرت وسعادت بهرات آمدیم ومدتی اینجا مقام است تا آنچه خواسته‌ایم دررسد ازغزنین وباکالیجارسخت نیکوخدمتی‌بکرد و اثری نمود و ثمرت آن از مجلس ما بر آن‌جمله خواهدبود که کس را تااین غایت ازفرمان برداران این دولت نبوده‌است و این نامها فرمودیم تاقوی‌دل گردد ، وچون مواکب ما بنشابور رسد بدل قوی بدرگاه حاضر آیید وخیلتاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند . »

و درین روزگار ( سال ٤٢٤ ) . . . . . باکالیجاررانیز که والی گرگان وطبرستان بود امیرخلعتی سخت نیکوفرستادبارسول و نامه بدل گرمی و نواخت که خدمتهای

پسندیده کرده بوددر آن روز گار که بوسهل حمدوی و سوری آنجا بودند . انتهی . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ آقای دکترغنی وآقای دکتر فیاض صفحهٔ ٢٦٤ ، ٣٤٠ ، ٣٧٢، ٣٧٦، ٣٨٧، ٣٩٤، ٤٤٤ ، ٤٤٦ ، ٤٥١، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٤، ٤٦٨ ، ٤٦٩ ، ٤٧١ ، ٤٧٤ ، ٥٠٢ ، ٥٤٦ ، ٥٤٩ ، ٥٥٠ ، ٥٨٩ ، و ٦١٠ شود.

**ابو کالنجار .** [ اَ لِ ] ملقب بهفخرالدوله وفلك‌الامه ، از دست‌خلافت . ابن‌فناخسره. رجوع به آثارالباقیه‌صفحهٔ ١٣٣ شود .

**ابو کالنجار .** [ اَ لِ ] مرزبان ابن فناخسره عضدالدولة ابن حسن رکن - الدولهٔ دیلمی بویهی ملقب بصمصام الدوله و شمس‌الملة ازدست خلافت ( آثارالباقیه ص ١٣٣ ) جلوس ٣٧٩ ـ وفات ٣٨٨ چون عضدالدوله رخت فنا بدارالبقا برداد صمصام‌الدوله دربغداد قدم برمسند امیر - الامرائی نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال‌وششماه‌بتمشیت‌امورملك ومال‌پرداخت شرف‌الدوله (برادر او) بدارالسلام شتافته او را بیکی ازقلاع فرستاد وصمصام‌الدوله بعدازفوت برادر بسعی جمعی از اتراك از محبس بیرون‌آمده با سپاهی جرّار متوجه بغداد گشت و بهاء الدولة ابن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دارالسلام بود او را استقبال کرد وبین الجانبین نائرهٔ قتال‌اشتعال‌یافته‌عاقبت‌الأمر‌مهم‌بصلح انجامید براین جمله که ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام‌الدوله باشد و در عراق عرب وخوزستان بهاءالدوله پادشاهی کند آنگاه هریك از آن دو پادشاه بمقر عزّخودباز گشتند ودرسنهٔ ٣٨٣ که‌شش‌تن از اولادعزالدوله بختیارابن معزالدوله در یکی از قلاع فارس محبوس بوده‌اند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند وصمصام‌الدوله ،ابوعلی ابن استاد هرمز رابدفع‌ایشان نامزد فرمود وابوعلی آن شش‌دولتمند را اسیر کرده‌نزد صمصام الدوله برد و صمصام‌الدوله دوتن از آنان را بصمصام انتقام درآورد وچهار تن دیگر را محبوس گردانید و درخلال این احوال بناء مصالحه میان صمصام‌الدوله وبهاءالدوله انهدام‌یافته‌باردیگر غبارمنازعت‌درهیجان‌آمد و صمصام‌الدوله ابوعلی‌ابن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد وبهاءالدوله نیزفوجی از سپاه ارسال داشت و مدتها بین‌الجانبین آتش جنك وشین مشتعل بود و در اکثر معارك ابوعلی را صورت‌نصرت روی نمود وچون مهم بهاءالدوله نزدیك رسید ناگاه خبرقتل صمصام‌الدوله درعراق عرب منتشر گردید و کیفیت‌آن واقعه چنان بود که در سنهٔ ٣٨٨ صمصام‌الدوله بعرض‌لشکرمشغولی فرمود و نام هر کس را که نسبش بدیلم می کشید از دفتر حك کرد و چون آن لشکریان از مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیاررا فریفته‌ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر ازرنود واوباش بایشان پیوستندچون صمصام‌الدوله از کیفیت حادثه خبریافت قصد کرد که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاه ازبغدادمراجعت کنند اماکوتوالان قلعه‌او را راه نداده و صمصام‌الدوله با سیصد نفر از لشکر دردیه دمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد طاهرنامی که رئیس آن منزل‌بود اورا گرفته‌پیش‌ابونصر ابن بختیار برد و ابونصر درسنهٔ مذکوره صمصام‌الدوله را بقتل رسانید ومادرش را نیز کشته‌وآن دوقتیل را در دکانچهٔ سرای عمارت‌دفن کردند وچون بهاءالدوله بفارس شتافت‌ایشان را ازآن مدفن بمقبرهٔ‌آل‌بویه نقل داد و مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال وهشت ماه بود .رجوع به حبیب‌السیر جلد اول ص ٣٥١ و ٣٥٢ شود .

**ابو کالنجار .** [ اَ لِ ] صمصام‌الدوله . رجوع به ابوکالنجار مرزبان ابن فناخسره شود .

**ابو کالنجار .** [ اَ لِ ] گرشاسف دوم، علاءالدوله امیر خاصبك ملقب به حسام امیرالمؤمنین‌پسرابومنصورعلی‌ابن فرامرز ابن ملك‌العادل علاءالدوله محمدابن دشمن زیار. پنجمین‌پادشاه سلسلهٔ کاکویهٔ اصفهان و همدان . دورهٔ حکمرانی او از (٤٨٨) تا حوالی (٥١٣) بوده است و شهمردان ابن‌ابی‌الخیر کتاب نزهت‌نامهٔ علائی‌راپس‌از سال ٤٨٨ بنام او کرده است .

**ابو کالنجار.** [اَ لِ ]مرزبان‌ابن‌سلطان- الدوله . لقب ابو کالنجار بزعم اکثر ارباب‌اخبار،عزالملوك بود وبعض مورخان عماد دین الله و زمرهٔ حسام‌الدوله گفته اند و او در زمان پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع خبر فوت پدر بشیرازتوجه کردومیان‌اووعمش‌ابوالفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ ونزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافت گاهی غلبه بجانب ابوکالنجار بود و گاهی‌درطرف ابوالفوارس. وابوالفوارس درسنهٔ(٤١٥) فوت شد وزمام ایالت‌فارس وکرمان من‌حیث‌الاستقلال در قبضهٔ اقتدار ابوکالنجاردرآمدوآنگاه نسبت بجلال‌الدوله که امیرالأمراء بغداد بود جنك و مخالفت ساز کردوقرب نه‌سال‌موادنزاع‌بین‌الجانبین هیجان داشت تا در(٤٢٨) مصالحه اتفاق افتاد و هر دوسردار سوگند خوردند که دیگرقصد یکدیگر نکنند ودرسنهٔ(٤٣٥) جلال‌الدوله وفات یافت و در بغداد خطبه بنام ابوکالنجارخواندنداما هم درآن‌اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض کرد. و درسنهٔ (٤٤٠) ابوکالنجار رخت بدار القرار کشید و مدت سلطنت او(٢٥) سال بود ووزارت ابوکالنجاربصاحب عادل‌نسبت میداشت . رجوع به حبیب السیر جلد(١) صفحه ٣٥٣ و رجوع بکامل ابن اثیر حوادث سنهٔ ٤٣٥ورجوع به تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر غنی و دکتر فیاض صفحهٔ (٤٢٩) متن و حاشیه شود .

**ابو کالنجر .** [ اَ لِ جَ ] رجوع‌به‌ابو کالنجار شود .

**ابو کالیجار .** [اَ] رجوع به ابوکالنجار شود .

**ابو کامل.** [ اَ مِ ] (ع) گوشت.(مهذب الاسما ) لحم .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] محدث است . اواز زهیرابن‌معاویه واز اواحمدابن حنبل روایت کرده است .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] رئیس فرقهٔ کاملیه یکی از فرق هشتگانهٔ غُلات است . رجوع به بیان‌الأدیان‌صفحهٔ (٣٥) شود .

**ابو کامل.** [ اَ مِ ] برکة‌ابن‌حسام‌الدوله. ملقب به‌زعیم‌الدوله . رجوع به زعیم‌الدوله برکه . . . شود .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] بهاء الدوله منصور ابن‌دبیس . رجوع به بهاءالدوله . . . شود.

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] زعیم الدوله برکة ابن‌حسام‌الدوله مقلد . از سلاطین بنی‌عقیل موصل . رجوع به زعیم‌الدوله . . . شود.

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] شجاع بن اسلم بن محمدبن شجاع‌الحاسب . از اهل مصر . او حاسبی عامل وفاضل بود واوراست : کتاب الفلاح . کتاب مفتاح الفلاح . کتاب الجبر والمقابلة . کتاب‌العصیر . کتاب‌الطیر. کتاب الجمع والتفریق . کتاب الخطأئین . کتاب المساحة‌والهندسة. کتاب‌الکفایة.ابن‌الندیم. وکتاب جبر اورا اصطخری حاسب شرح کرده است . از ابن‌الندیم . و ابن الندیم در موضع دیگر این کنیت را آورده بی اسم و نسب و کتاب الجبر والمقابله را باو نسبت کرده و گوید علی ابن احمد عمرانی موصلی‌را براین کتاب شرحی‌است وظاهراً این ابوکامل مطلق همان ابوکامل شجاع ابن اسلم صاحب ترجمه است .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] شجاع ابن مسلم . رجوع به شجاع . . . شود .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] شهاب‌الدوله . نصر ابن صالح‌ابن مرداس. دومین ازملوك بنی مرداس درحلب . رجوع به نصرابن صالح

ابن مرداس ملقب بـه شهاب الدولـه . . . شود .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] صفوان ابن رستم . محدث است و محمد ابن شعیب ابن شاپور از او روایت کند .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] علی ابن محمد ابن علی الصلیحی، داعی . مؤسس سلسلهٔ سبعیهٔ بنی صلیح درصنعا و زبید و دیگر نواحی یمن . و ابن خلکان کنیت اورا ابوالحسن آورده است . رجوع به علی ابن محمد. . . شود .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] غزیل. مولی ولید-ابن عبدالملک مغنی و شاعر و بذله گوئی معاصرامویان . اومداح ولیدابن عبدالملک بوده است .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] فضیل ابن حسین جحدری . محدث است و یزیدابن سنان از او روایت کند .

**ابو کامل.** [ اَ مِ ] کثیرابن کثیر ، مولی هشام ابن الغازالدمشقی . محدث است ومحمد ابن مبارك صوری از او روایت کند .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] مظفر ابن مدرك بغدادی. ازابناء خراسان. محدث است ویحیی ابن معین از او روایت کند .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] منصورابن دُبیس ، ملقب به بهاء الدوله رجوع به بهاء الدوله منصورابن دبیس . . . شود .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] نصر ابن صالح ابن مرداس ملقب به شهاب الدوله . رجوع به نصر . . . شود .

**ابو کامل .** [ اَ مِ ] یزید ابن ربیعهٔ دمشقی . محدث است و از ابی اشعث صنعانی روایت کند .

**ابو کان .** [ اَ ] ابن دواخان ابن براق خان ابن ییسون دوا ابن موتوکان ابن جغتای ابن چنگیز . پدر ییسون تیمور و جهانگشای. رجوع به صفحهٔ (۳۰)و(۳۱) جلد دویم حبیب السیر شود .

**ابو کاهل .** [ اَ هِ ] احمسی . رجوع به ابوکاهل قیس ابن عائذ . . . شود .

**ابو کاهل .** [ اَ هِ ] عبدالله ابن مالك . رجوع به ابی کاهل قیس ابن عائذ . . .شود.

**ابو کاهل.** [ اَ هِ ] قیس ابن عائذ ، یا عبدالله ابن مالك صحابیست.وفات اوبروزگار حجاج بود .

**ابو کاهل .** [ اَ هِ ] قیس ابن عائذ ، صحابیست و ابن ابی خالـد از وی روایت کند .

**ابو کاهل.** [ اَ هِ ] قیس ابن عائذبجلی. صحابیست .

**ابو کباش .** [ اِ كِ ] محدث است و کدام ابن عبدالرحمن ازاوروایت کرده است.

**ابو کباش .** [ اَ كِ ] عیسی تاجر . محدث است .

**ابو کباش .** [ اَ كِ ] کندی . محدث است .

**ابو کبر .** [ اَ كَ ] درم (مهذب الاسماء) درهم . (السامی فی الاسامی .) (المُرصّع.)

**ابو کبشه .** [ اَ كَ شَ ] محدث است. اوازابی موسی وازاو عاصم روایت کرده است . الکنی للبخاری .

**ابو کبشه .** [ اَ كَ شَ ]مولی رسول الله. او بدرومشاهد دیگر را دریافت و بسال -۱۳ یا ۲۳ وفات کرد . وابن هشام گوید که او فارسی است .

**ابو کبشه .** [ اَ كَ شَ ] اوس ، یاسلیم دوسی . صحابیست .

**ابو کبشه.**[ اَ كَ شَ ]انماری.صحابیست ودر نام اواختلاف است وی بشام سکونت داشت .

**ابو کبشه .** [ اَ كَ شَ ] سکسکی . عریف سکاسك . تابعی است . او از ابی-الدرداء واز وی پسر او روایت کند .

**ابو کبشه .** [ ا كَ شَ ] سلولی.الکنی للبخاری .

**ابو کبشه .** [اَ كَ شَ ] سُلیم . یااوس دوسیّ . صحابیست .

**ابو کبشه .** [ اَ كَ شَ ] عمر ابن سعد الأنماری : صحابیست .

**ابو کبشه .** [ اَ كَ شَ ]فارسی . مولی رسول الله . او بدرودیگر غزوات را درك کرد وبسال (۱۳) یا (۲۳) در گذشت .

**ابو کبشه .** [ اَ كَ شَ ]وجز ، (۱)یا جزء (۲) مردی بروزگار جاهلیت از بنی خزاعه ، پدر قبله وقبله مادر وهب و وهب پدر آمنه مادر رسول صلوات الله علیه . او ازعبادت ارباب کثیرهٔ عرب سرباززدوبه پرستش شعری العبور یعنی بنوعی از یگانه پرستی بسنده کرد . وآنگاه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله مردمان را به الله واحد قهارمیخواند وازپرستش خدایان گوناگون منع می فرمود مشرکین به او علیه السلام کنیت ابن ابی کبشه دادند وابن ازراه تشبیه او به ابی کبشه دردعوت بتوحید وهم اشارت به نسبت او از سوی مادر به ابی کبشه بود. و اقوال دیگر نیز در وجـه این انتساب هست .

**ابو کبشه .** [ اَ كَ شَ ]وهب ابن عبد مناف . جدامـیّ رسول صلوات الله علیه. رجوع به ابو کبشه وجز . . . شود .

**ابو کبیر .** [اَ كَ] نام قصبهٔ به ۸۷ هزار گزی شمال شرقی قاهره .

**ابو کبیر .** [اَ كَ] صُرَد . ( المرصّع )

**ابو کبیر .** [اَ كَ] اهوازی : احمد ابن محمد ابن فضل . او راست ؛ کتاب مناقب الکتاب . ابن الندیم .

**ابو کثیر.** [ اَ كَ ] افلح. مولی ابی ایوب محدث است .

**ابو کثیر .** [اَ كَ] انصاری. تابعی است. اواز علی ابن ابیطالب سلام الله علیه روایت کند .

**ابو کثیر .** [اَ كَ] حلاّج . محدث است ولیث ابن سعد از او روایت کند .

**ابو کثیر .** [ اَ كَ ] دینار . محدث است ومحمد ابن اسحق از او روایت کند .

**ابو کثیر .** [اَ كَ] رفیع . محدث است و عمران ابن حدیر از او روایت کند .

**ابو کثیر .** [ اَ كَ ] زهیر ابن الأ قمر. محدث است .

**ابو کثیر .** [ اَ كَ ] سیبویه ، عمرو ابن عثمان نحوی بصری حارثی . رجوع بـه سیبویه . . . شود .

**ابو کثیر.** [اَ كَ]عبدالله ابن مالك زبیدی. محدث است .

**ابو کثیر .** [اَ كَ] عمر و ابن عثمان ملقب به سیبویه . رجوع به سیبویه...شود.

**ابو کثیر .** [اَ...]عمیرابن زوذی. محدث است وخالد از وی روایت کند .

**ابو کثیر .** [اَ كَ] محاربی . او از خرشه و از او ثابت ابن عجلان روایت کند .

**ابو کثیر .** [ اَ كَ ] مولی بنی هاشم . تابعی است و از ابی ذر غفاری روایت کرده است .

**ابو کثیر .** [اَ كَ] مولـی عبدالله ابن جـحش حـجازی . او از محمد ابن عبدالله روایت کرده است .

**ابو کثیر .** [ اَ كَ ] هـذلـی ، شاعر . اوراست : دیوان شعر .

**ابو کثیر .** [ اَ كَ ] یزیدابن عبدالرحمن السحیمی . محدث است .

**ابو کدام .** [ اَ كِ ] عنز . (المرصع) ماده بز . ماده آهو .

**ابوالکدری .** [ اَ بُ ل كُ ]کبوتر . ( مهذب الاسماء )

**ابو کدینه .** [ اَ . . . نَ ] یحیی ابن - المهلب . محدث وثقه است .

**ابو کرب .** [ اَ كَ رِ ] اسعد ، تبع

---

(۱) منتهی الأرب . (۲) المرصّع ، لأبن اثیرالجزری .

اوسط ابن تبع الأقرن . یکی ازملوك یمن. وابن بلخی درفارسنامه آرد که:ودرروز گاز او [ وشتاسپ ابن لهراسب ] در یمن تبع پیداشد وملك یمن و کنعان بدست گرفتند واین تبع آن است که در قرآن ذکر او هست وچند تبع بوده‌اند ، بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه‌السلام وبعضی بعداز عهداوونسب ایشان یاد کرده آید تامعلوم‌شود: واین تبع ایشانرا چون لقبی‌است نه نام و نسب ایشان این است : تبع تبان ابو کرب ابن ملکیکرب تبع‌ابن زید ابن عمروابن ذی الأذعار تبع ابن ابرهه ذی المنار ابن رایش ابن قیس ابن صیفی ابن سبا . و از جملهٔ این جماعت هیچکس مستولی تر ازاین تبع نبوده‌است‌و گفته‌اند که ازاینجانب تا آذربیجان و دَرِ موصل تاختن آورد و هرلشکر را که پیش او رفت بشکست وقتل‌بسیار کردوغنیمت‌هاء بی‌اندازه‌برداشت و همه ملوك جهان از وی بشکوهیدند و گویند ملك هند ازبهر او تحفه‌هافرستاده بود ودر جملهٔ آن حریر صینی و مشك بود اوراآن خوش آمد وپیش‌ازآن ندیده‌بود و از رسول پرسید که این از کجا آورند گفت از صین پس وصف ولایت وخوشی و نعمت آنجا بازگفت این تبع گفت که والله آن ولایت را غزا کنم و لشکرهاء عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست وغنیمتی ازآن ولایت برداشت و و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب وحمیر بولایت تبت رها کرد واکنون‌مردم آن ولایت از نژاد عربند وشکل و عادت ورسوم عرب دارند . والله اعلم .

**ابی کرب.** [ اَ کَ رِ ] شمرابن‌افریقین ابن ابرهة ابن حارث الرایش . گویند او شهر سمرقند را پی‌افکنده است واین نیز یکی از مجعولات و مصنوعات ادبای عرب است که‌عادتاً هرجاکلمهٔ بتصحیف وتحریف وقلب وترخیم‌شبیه بکلمهٔ عربی‌یابند افسانه واسطورهٔ سازند و بعرب بربندند رجوع حبیب السیر جلد (۱) صفحهٔ (۹۲) شود.

**ابو کرب.** [ اَ کَ رِ ] الضریر. پیشوای صنف کربیه است . و کربیه یکی از چهار فرقهٔ کیسانیه باشند . ( بیان الأدیان . ) (مفاتیح العلوم خوارزمی)

**ابو کردوس.** [ اَ کُ ] علی‌ابن‌شداد. محدث است .

**ابو کرز.** [اَ کُ یا کُ رْ رَ ]وبرة الحارثی. محدث است .

**ابوالکرم .** [ اَ بُ کَ رَ ] بوصیری . رجوع به هبة الله بن علی ابن مسعود بوصیری شود .

**ابوالکرم .** [ اَ بُ ل کَ رَ ] خمیس ابن علی ابن احمد جوزی فقیه . رجوع به خمیس . . . شود .

**ابوالکرم .** [ اَ بُ ل کَ رَ ] مبارك ابن حسن ابن احمد بغدادی . رجوع به مبارك . . . شود .

**ابوالکرم .** [ اَ بُ ل کَ رَ ] نصرالدین وزیر ملك افضل . ابوالکرم لقب اوست و کنیت‌اوابوالفتح است . رجوع بنصرالدین ابوالفتح ملقب به ابوالکرم . . . شود .

**ابوالکرم .** [ اَ بُ ل کَ رَ ] هبةالله ابن مسعود بوصیری . رجوع به هبة الله . . . ورجوع به بوصیری . . . شود .

**ابو کرمه .** [ اَ . . . مَ ] محدث است .

**ابو کرمة .** [ اَ . . . مَ ] الکندی . او از زاذان و از او علاء ابن عبدالکریم روایت کرده است .

**ابو کریب.** [اَ کُ رَ ] ابوبکرحوشب ابن مسلم بصری . محدث‌است (؟) الکنی والأسماءللدولابی.جلد(۱) صفحهٔ(۱۲۰) سطر (۵) .

**ابو کریفا .** [ اَ ] (ازیونانی آپُك رو فُ س . پوشیده . نهان) (۱) نامی است ملحقات موضوع ومصنوع تورات وانجیل را . اسامی‌منتسبات به‌تورات چهارده‌است. اسدراس اول . اسدراس دویم . طوبیت . یهودیت . بقیهٔ فصول کتاب استر . حکمت سلیمان . حکمت یشوع‌بن سیراخ. باروخ. اقوال سه جوان وتتمهٔ کتاب دانیال . تاریخ سوسنه . تاریخ انقلاب بل واژدها . دعای منسه پادشاه یهودا . مکابین نخست .مکابین دوم. درتلمود ذکری ازاین کتب نیست و دو مورخ صدهٔ اول میلادی ، یوسفون و فایلوی تصریح بمجعول بودن آنها کرده وعیسی و حواریون نیز که غالباً به فقرات توریة استشهاد کرده اند بکتب مزبوره تمثلی ندارند . وبظن غالب اکثراین کتب در اسکندریه بزبان یونانی نوشته شده است . معهذا مسیحیان اوائل ازآنهابسیار اقتباس کرده‌اند و ازلحاظ تاریخ نیز قابل توجه میباشند .

والحاقیهای انجیل شامل تواریخ واناجیل جعلی‌ورسائلی‌است بربافته که‌ارباب اغراض باقتضای منافع وقت خود ساخته اند . تشنداروف‌بیست ودوپاره ازاناجیل‌مذکور وسیزده رسالهٔ منحوته فوق‌را در یك مجلد طبع ومنتشر کرده است . نقل باختصار از قاموس کتاب مقدس .

**ابو کریمه .** [ اَ کَ مَ ] فرات . محدث است .

**ابو کریمه .** [ اَ کَ مَ ] العبدی . یکی از عباد ازمردم شام . (صفة‌الصفوة).

**ابو کریمه .** [ اَ کَ مَ ] مقدام ابن معدیکرب . صحابیست .

**ابو کریمه .** [ اَ کَ مَ ] یحیی ابن مهلب . اوراست : کتاب تفسیر برقرآن. ابن الندیم .

**ابو کعب .** [ اَ کَ ] محدث است . او از عبدالله ابن عمرو و از او ابوالتیاح روایت کند .

**ابو کعب .** [ اَ کَ ]ازدی . تابعی‌است. او از شهر و شهر ازام سلمه امّ‌المؤمنین روایت کند .

**ابو کعب .** [ اَ کَ ] ایوب ابن موسی- السعدی . محدّثی از مردم بلقاء وثقه است .

**ابو کعب .** [ اَ کَ ] بصری . صاحب - الحریر . محدث وثقه است .

**ابی کعب .** [ اَ کَ ] الحارثی . تابعی است . او صحبت عثمان ابن عفان را درك کرده است . الکنی للبخاری .

**ابو کعب .** [ اَ کَ [ عبدربّه ابن‌عبید. محدث است .

**ابی کلا .** [ اَ کُ ]نوعی مرغوب ازقند.

**ابو کلاب .** [اَ . . . ] ابن ابی صعصعة انصاری مازنی . صحابیست . وی بجنگ موته کشته شد .

**ابوالکلاب .** [ اَ بُ ل . . . ] ابن‌لسان الحمره . خطیبی است از عرب ، بلیغ و نساب و نام وی عبدالله ابن حصین یاورقاء ابن اشعر .

**ابوالکلاب .** [ اَ بُ ل . . . ] عبدالله ابن‌حصین . رجوع به ابوالکلاب‌ابن‌لسان الحمره شود .

**ابوالکلاب .** [ اَ بُ ل . . . ] ورقاء ابن‌اشعر ، رجوع به ابوالکلاب ابن‌لسان الحمره شود .

**ابی کلب .** [اَ کَ] نام مسکوکی‌هلاندی که منقوش بصورت شیری است .

**ابوالکلب .** [اَ بُ ل کَ ] حسن ابن - النجاح . شاعری عرب و اورا پنجاه ورقه شعر است . ابن الندیم .

**ابی کلثم .** [ اَ . . . ]سلامة ابن بشرابن

(۱) Apokruphos .

بدیل العذری. محدّث است.

**ابوکلثوم.** اَ کُ ] پیل . فیل . یاپیل. بزرگ . ( المرصع )

**ابوکلثوم.** [ اَ کُ ] محدث است . او از ربعی و از او اجلح روایت کرده است. الکنی للبخاری .

**ابوکلثوم.** [ اَ کُ ] تابعی است . او از حسین ابن علی و از او عمران ابن سلیمان روایت کرده است. الکنی للبخاری.

**ابوکلثوم.** [اَ کُ]عبدالله ابن عبدالملک. محدث است .

**ابوکلده.** [ اَ کَ دَ ] کفتار . (مهذب الاسماء) کفتار نر . ( منتهی الأرب.) || یکی از کنیتهای مردان عرب .

**ابوالکلس.** [ اَ بُ ل کِ ] الباهلی . یکی از فصحای عرب است . ابن الندیم .

**ابوالکلس.** [ اَ بُ ل کِ ] النمری. یکی از فصحای عرب . ابن الندیم .

**ابوکلیب.** [ اَ کُ لَ ] هشام . شیخ کوفی . تابعی است و سفیان ثوری از او روایت کند .

**ابوالکمال.** [ اَ بُ ل کَ ] ندیم . ( السامی فی الاسامی ) (مهذب الاسماء) .

**ابوالکمیت.**[ اَ بُ ل کُ مَ ] راشد. تابعی است . وی صحبت ابن عمر دریافته ویک حدیث روایت کرده است .

**ابوالکمیت.** [ اَ بُ کُ مَ ] الصقیل العقیلی . یکی از فصحای عرب است . ابن الندیم .

**ابوالکنجک.** [ اَ بُ لکَ جَ ]رجوع به بوالکنجک و بلکنجک شود .

**ابوکنانه.** [ اَ کَ نَ ] محدث است و ابن المبارک از او نقل کرده است .

**ابوکنانه.** [ اَ کَ نَ ] قرشی. محدث است . او از ابوموسی واز او زیادجصاص و ابوایاس روایت کرده اند .

**ابوکنانه.** [ اَ کَ نَ ] مولی ربیعه . تابعی است . او از علی علیه السلام و از زبیر ابن العوام و از او ابو محمد روایت کند .

**ابوکنانه.** [ اَ کَ نَ ] الوضین ابن عطاء ابن کنانه . محدث است.

**ابوالکنجک.** [ اَ بُ کَ جَ ]رجوع بوالکنجک وبلکنجک شود .

**ابوکنف.** [ اَ ک نَ ] تابعی است . و ازسعد ابن مالک وابن مسعود وابی‌هریره و از او شعبی و عبدالله ابی مرّة روایت کرده اند .

**ابوالکنود.** [ اَ بُ ل کَ ] ثعلبه . تابعی است وازعائشه رضی‌الله عنها روایت کند .

**ابوالکنود.** [ اَ بُ ل کَ ] سعدابن مالک . محدث است و مصریان ازاو روایت کنند .

**ابوالکنود.** [ اَ بُ ل کَ] عبدالله‌ابن عمران . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابوالکنود.** [اَ بُ ل کَ] عبدالله ابن عوف یا عبدالله ابن عویمر ، محدث است .

**ابوالکنود.** [اَ بُ ل کَ] عبدالله ابن عویمر یا عبدالله ابن عوف محدث است .

**ابوالکنود.** [ اَ بُ ل کَ] عبدالله ابن الکنود. رجوع به ابوالکنود الهمدانی شود.

**ابوالکنود.** [ اَ بُ ل کَ ] الهمدانی عبدالله ابن الکنود . تابعی است و درک صحبت عمر کرده بود و هم از اصحاب امیرالمؤمنین علی ابن ابن ابیطالب بود و در فتنه ابن‌الزبیر کشته شد .

**ابوالکنوز.** [اَ بُ ل کُ] ثعلبة حمراوی صحابیست .

**ابوالکواء.** [اَ بُ ل کَ وْ وَ]کنیتی است مردان عرب را .

**ابوکه.** [. . .] یاایوکه حاکم جورجه او دراوائل‌کار چنگیز ایلچی نزد چنگیز فرستاد واظهاراطاعت کرد وخلو دارالملک ختارا ازالتان خان خبرداد وچنگیز بختادو امیرتومان فرستاد و کرسی ختارا متصرف گردید. رجوع به‌جلددوم حبیب‌السیرچاپ طهران صفحهٔ ۸و۹ شود .

**ابوکیران.** [اَ] حسن‌ابن عقبة‌المرادی محدث است و وکیع از وی روایت کند .

**ابوکیسان.** [ اَ کَ ] هرمز . مولی رسول الله . صحابی است .

**ابوکیسه.** [ اَ کَ یْ سَ ] البراء ابن قیس السکونی . تابعی است . او از سعدابن ابی وقاص و از او ایاد ابن لقیط روایت کند .

**ابول.** [ اَ وَ ] شاشنده‌تر : اَبْوَل من کلب .

**ابول.** [اُ] (ع) بالا کشیدن‌و درازشدن گیاه‌بآن حدّکه شترتواندچرید . || بعلف بسنده کردن‌شتراز آب . بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب . (تاج المصادر بیهقی) بازایستادن مرد ازآرمیدن با زن خویش. پارسا شدن . || گذاشته شدن اشتر بچرا بی ساربان و غائب شدن یا وحشت نمودن شترها .

**ابول.** [اُ] (ع) گله یا گروهی‌ازپرندگان || گروهی ازاسبان . || گروهی اشتران . || پی درپی آینده از ایشان. ج ، ابابیل.

**ابولاحق.** [ اَ ] باز. بازی . || شاهین

و رجوع به ابوالجیش شود .

**ابولاس.** [اَ] حارثی. رجوع به‌ابولاس الخزاعی یا حارثی شود .

**ابولاس.** [ اَ ] الخزاعی صحابیست و بعضی نام اورا ابن لاس گفته اند .

**ابولاس.** [ اَ ] الخزاعی یا حارثی . عبدالله یا زیاد صحابی است .

**ابولاس.** [ اَ ] زیاد .رجوع به‌ابولاس الخزاعی یا حارثی شود .

**ابولاس.** [اَ] عبدالله .رجوع به‌ابولاس الخزاعی یا حارثی شود .

**ابولاس.** [ اَ ]محمدابن اسود .صحابیست.

**ابولبابه.** [ اَ لُ بَ ] ابن عبدالمنذر الأنصاری . نام اورفاعه . ازصحابهٔ رسول صلوات الله علیه‌است وبغزوهٔ سویق بمدینه خلیفهٔ حضرت او بود . وی غزوهٔ احد و مشاهد پس از احد را دریافت وبروزگار خلافت علی‌ابن‌ابیطالب‌علیه‌السلام‌درگذشت.

**ابولبابه.** [اَ لُ بَ] اسلمی. صحابیست.

**ابولبابه.** [ اَ لُ بَ ] جدّ عمارة ابن حمزة الکاتب است .

**ابولبابه.** [اَ لُ بَ]رفاعةابن عبدالمنذر الأنصاری . رجوع به ابولبابه ابن عبدالمنذر . . . شود.

**ابولبابه.** [ اَ لُ بَ ] مروان . محدث است و حماد ابن زید از او روایت کند.

**ابولبابه.** [اَ لُ بَ ]مولی رسول‌الله. صحابیست .

**ابولبابه.** [ اَ لُ بَ ] مولی عبدالله. ابن عباس . تابعی است .

**ابولبد.** [ اَ لِ بَ و اَ لُ بَ ] شیر. اسد . (المزهر .)

**ابولبیبه.** [ اَ لَ بِ ] اشهلی . رجوع به ابولبیبهٔ انصاری شود .

**ابولبیبه.** [ اَ لَ بِ ] انصاری اشهلی. صحابیست .

**ابولبید.** [ اَ لَ ] محدث‌است وزبیرابن الخریت از او روایت کند .

**ابولبید.** [ اَ لَ ] ابن زبارالجهضمی . تابعی است .

**ابولبید.** [اَ لَ] ابن عبده . شاعری‌است از عرب .

**ابولبید.** [ اَ لَ ] محمد ابن غیاث خراسانی. محدث است وعبیدالله ابن‌سعید ابوقدامه از وی روایت کند.

**ابولبین.** [ اَ لُ بَ ] شرم مرد .

**ابولبینا.** [ اَ لُ بَ ] شیطان فرزدق شاعرکه اشعار را او بفرزدق القاء کردی رجوع به ابوشفقل شود .

**ابولبینی.** [ اَ لُ بَ‌نا ] شیطان . دیو

ابلیس . ابومره. بومرّه.بوخلاف .عزازیل. خناس . شیخ نجدی .

**ابولت .** [ اَ لِ ] نام یکی ازسرداران ایران که شهرشوش را تسلیم اسکندر مقدونی کرد . (۱)

**ابوالمحام .** [ اَ بُ ل ک ] ثعلبی . شاعری از عرب .

**ابواللذة .** [ اَ بُ ل لَ ذَ ذَ ] کباب. (المرصع) .

**ابواللطیف .** [ اَ بُ ل لَ ] ببغاء . طوطی (المرصع)

**ابولقمان .**[ اَ لُ ] حضرمی . محدث است . او از عبدالله و از او ابن مهدی و ابن صالح روایت کنند .

**ابولقیط .** [ اَ لَ ] مولی رسول الله صلوات الله‌علیه . صحابیست . ازمردم نوبه یاحبشه . وی‌بزمان خلافت عمرابن‌الخطاب در گذشت .

**ابولو .** [ اُ بُ لُ ] یا **ابولوس .** [اُ بُ لُ ] ازیونانی اُبُلس(۲) و لاطینی ابولوس (۳) در اوزان طبی ، مقدار سه قیراط که معادل دوازده جو میانه است . وزنی معادل (۷۲) صد یك گرام بعلاوهٔ کسری . || مسکوکی‌خرد بیونان قدیم. || مسکوکی مسینه فرانسویان را معادل نصف دِنیه . || وزنی فرانسویان رامعادل ده حبه . || نزد یونانیان قدیم شش یک درهم . (۴)

**ابولؤلؤ .** [ اَ لُ ءْ لُ ء ] فیروز غلام مغیرة ابن شعبه . طبری گوید : او حبشی بود وترسا ودرودگری کردی و هر روز مغیره را دو درم دادی . روزی این فیروز سوی عمر آمد و او با مردی نشسته بود گفت یا عمر مغیره بر من غلّه (۵) نهاده است وگران است و نتوانم دادن بفرمای تاکم کند . گفت چند است گفت روزی دو درم : گفت چه‌کاردانی گفت درودگری دانم ونقاشم وکنده گروآهنگری نیزتوانم پس عمر گفت چندین کارکه تو دانی ،دو درم روزی نه بسیار بود. چنین شنیدم که توگوئی من‌آسیا کنم برباد که گندم‌آس کند. گفت آری . عمر گفت مرا چنین آسیا باید که سازی . فیروز گفت‌اگرزنده باشم سازم ترا یك آسیا که همهٔ‌اهل‌مشرق ومغرب حدیث آن کنند وخود برفت‌وعمر گفت این غلام مرا بکشتن بیم کرد . . . بماه ذی‌الحجة بودبامداد ، سفیده دم ،عمر بنماز با مداد بیرون شد بمزگت وهمهٔ‌یاران پیغمبر صف بر کشیده بودند و این فیروز پیش صف اندرنشسته‌وکاردی حبشی‌داشت دسته بمیان اندر چنانکه تیغ هردو روی بُوَد وراست وچپ بزند واهل حَبَشه چنان دارند . چون عمر پیش صف اندر آمد فیروز اورا شش ضرب بزد از راست‌وچپ بربازو وشکم ویك زخم ازآن بزد بزیر ناف . ازآن یك زخم شهید شد . وفیروز از میان مردم‌بیرون جست . . . چون‌دیگر روز بود عثمان بمزگت‌آمد ومردمان گرد آمدند و نخستین کاری که کرد عبیدالله‌ابن عمر را بخواند واز همهٔ پسران عمرعبیدالله مهتر بود وآن‌هرمزان که از اهوازآورده بودند پیش پدرش و مسلمان شده بود همه باترسایان نشستی و جهودان وهنوز دلش پاك نبود و این‌فیروز که عمر را شهید کرد ترسا بود و او هم با هرمزان همدست بود وغلامی بود از آن سعدابن ابی وقاص ، حنیفه نام و هر سه بیك جای نشستندی و ابوبکر را پسری بود نامش عبدالرحمن با عبدالله‌بن عمر دوست بود واین کارد که عمر را بدان زدند سلاح حبشه بود و بسه روز پیش ازآنکه عمر را بکشتندعبیدالله با عبدالرحمن نشسته بود عبدالرحمن گفت من امروز سلاحی دیدم بر میان ابولؤلؤ بسته عبیدالله گفت بدر هرمزان گذشتم او نشسته بود وفیروز ترسا غلام‌مغیرة ابن‌شعبه واین‌ترساغلام سعدابن ابی‌وقاص بودوهرسه حدیث همی کردند وچون من بگذشتم بر خاستند وآن کاردازکنارفیروز بیفتادعبیدالله گفت آن سلاح حبشه دارند پس آن روز که فیروز عمر را آن زخم زدواز مزگت بیرون جست وبگریخت مردی از بنی‌تمیم او را بگرفت و بکشت وآن کارد بیاورد عبیدالله آن کارد بگرفت وگفت که من دانم که فیروز این نه بتدبیر خویش کرد والله که اگر امیر المؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی را بکشم که ایشان اندرین هم داستان بوده اند پس آن روز که عمر وفات یافت عبیدالله ازسر گورباز گشت بدر هرمزان شد واورا بکشت‌وبدر سعد شد و حنیفه را بکشت سعد از سرای بیرون‌آمد وگفت غلام‌مراچرا کشتی‌ءبیدالله گفت بوی‌خون‌امیرالمؤمنین‌عمر ازتومیآید تونیز بکشتن نزدیکی‌عبیدالله موی داشت‌تا بکتف پس چون سعد را بکشتن بیم کرد سعدابن ابی‌وقاص‌فرازشدوموی‌ش بگرفت‌و برزمین‌زدوشمشیرازدست‌وی‌بستدوچاکران را فرمود تا اورابخانه کردندتاخلیفه‌پدید آید که قصاص کند پس چون عثمان بنشست نخستین کاری که کرد آن بود که عبیدالله عمر را بیرون آورد ازخانه ویاران پیغمبر علیه‌السلام نشسته بودند گفت چه بینید و او را چه‌باید کردن علی گفت اورا بباید کشتن بخون هرمزان که هرمزان را بی گناه بکشت و این هرمزان مولای عباس ابن عبدالمطلب بود زیرا که‌آن‌روز که وی مسلمان شدگفت کسی‌خواهم که‌از اهل بیت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم باشد تابردست وی مسلمان شوم و او را بعباس راه نمودند و بردست عباس مسلمان شد و قرآن و احکام شریعت آموخته بود و همهٔ بنی‌هاشم را در خون او سخن بود پس چون علی عثمان راگفت عبیدالله را بباید کشتن عمروبن‌عاص گفت این مرد را پدر کشتند و تواو را بکشی دشمنان گویند خدای‌تعالی کشتن اندر میان یاران پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم افکند وخدای ترا از این‌خصومت دور کرده است که این نه‌اندر سلطانی تو بود عثمان گفت راست گفتی من این را بعفو کردم و دیت هرمزان از خواستهٔ خویش بدهم و عبیدالله را دست بازداشت . انتهی . وبعضی ابولوءلوء فیروز را ایرانی و از مردم نهاوند گفته اند و آنگاه‌که عمر را بکشت مردمان در عقب وی شدند تا او را دستگیر کنند و اوچون گرفتاری خویش بدانست خود را با همان خنجر که عمر را کشته بود بکشت و این بسال بیست‌وسوم ازهجرت‌درماه ذی‌الحجة بود . و غلات شیعه باو لقب شجاع‌الدین داده‌اندوهم گویند که وی ازمدینه‌بگریخت و بسوی عراق شتافت و در شهر کاشان در گذشت . رجوع به‌حبیب السیر جلد(۱) صفحهٔ (۱۶۷) شود .

**ابولؤلؤة .** [ اَ لُ ءْ لُ ءَ ] المازنی . نضر . محدث است .

**ابولؤلؤة .**[ اَ لُ ءْ لُ ءَ ] نضر. رجوع به‌ابولؤلؤة المازنی . . . شود .

**ابولؤلؤة .** [ اَ لُ ءْ لُ ءَ ] الهنی. محدث است . و ولید ابن ابی زینب از او روایت کند .

**ابولون .** [ اَ لُ ] نام جامهٔ که بُرد بافتندی .

**ابولون .** [ اَ ] رجوع به‌افولون‌شود .

**ابولهب .** [ اَ لَ هَ ] عبدالعزّی ابن

---

(۱) Abulete . (۲) Obolos (۳) Obolus .

(۴) ورجوع بکلمهٔ Obole درمطولات فرانسه شود.

(۵) درآمد هرچیزی از حبوب و نقود وجز آن ودرآمد کرایهٔ مکان ومزد غلام وماحصل زمین . ( منتهی‌للارب )

عبدالمطّلب . عمّ رسول صلوات الله علیه . و این کنیت را مسلمانان بوی داده اند . بلعمی مترجم تاریخ طبری گوید؛ هیچکس نبود ازعمان وعمزادگان پیغمبر علیه السلام ازبنی هاشم وبنی عبدالمطّلب که نه فرمان پیغمبر کردندی اگرچه نه بردین اوبودند مگر عمش ابولهب و نام او عبدالعزّی بود و کنیتش ابولهب بود . . . وازهمهٔ هاشمیان وعمّان پیغبر صلی الله علیه و سلّم ابولهب بتر بود . . . [ و انروز که پیامبر علیه السلام ] بکوه صفا شد و بانگ کرد چنانکه همه مکیان شنیدند و از هر بنگاهی ازقریش براو گرد آمدند آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را گفت یا معشر القریش بگوئید که تا امروز در میان شماچه بودم همه گفتند امین وراستگوی بودی . گفت اگر امروز گویم که شما را سپاهی آید یا فزونی یا سختی رسد شما مرا استوار دارید یا نه ایشان گفتند ما از تودروغی ندیدیم پس گفت من همی گویم که رسول خدایم بمن بگروید و متابعت من کنید چون این راستی از من شناسید ومرا مصدق وامین داریداگر بمن نگروید خدایتعالی شما را عذاب کند . ابولهب آنجا ایستاده بود گفت شه (۱) بر تو باد ای محمدی بدین دین که آوردی و بدین که مارا گفتی وخواندی . ما ایمان بتو و خدای تونیاوریم وباز گشت وقوم باز گشتند و گفت بروید که اوحاشا (۲) دبوانه است و نداند که چه میگوید پس خدایتعالی سورهٔ تبت درشان ابولهب بفرستاد وپیغمبر صلی الله علیه و سلم دعوت آشکارا کرده و مردمان آشکارا بگرویدندی و اندرخانهٔ کعبه بنشستندی وآنها که یاران او بودند همه براو گرد آمدندی و بزرگتر حلقهٔ بمزگت حلقهٔ او بودی . . . پس مشرکان گفتند که مارا حیلت آنست که مارااز محمد ومتابعان اوجدا شویم و از بنی هاشم نیز جداشویم وباایشان نیامیزیم وسخن نگوئیم وازایشان زن نخواهیم وبدیشان زن ندهیم تاایشان درمکه ذلیل شوند و برخیزند و بروند . پس بیامدند و از هرقبیله دو مرد بمزگت اندر گرد کردند و حجتی بنوشتند وهر کسی خط خویش بدان بنهادند بدان شرط که گفتند وهمه اهل مکه را بر آن گواه کردند پس آن صحیفه را بردر خانهٔ کعبه فروآویختند تاهمه بدیدند ودانستند ومسلمانان سوی پیغمبر شدند وهمهٔ قریش ازدیگر سوی ، مگر ابوطالب . وابولهب سوی قریش بود و از ابوطالب جدا شد . واین کاربرابوطالب وبنی هاشم سخت گران آمد وبرمسلمانان ، که کس بمزگت اندر باایشان سخن نگفتی و کس باایشان خرید وفروخت نکردی تاهشت ماه براین برآمد . . . ومردی روایت کند ازبنی کنده گفت یك سال آنگه که من کودك بودم وبمکه آمده بودم و بحج کردن ، مردیرا دیدم گیسو دراز و نیکوروی برسرما ایستاد ، فصیح وباهیبت وسخنان اوشیرین ، وبردل مردمان نزدیك ، ودین برما عرضه کرد و مارا بخدای خواند وازبت پرستی نهی کرد وازپس اومردی بارویی دراز وموییسرخ و چشمی احول ردائی عربی برافکنده که از آن زشت تر مردی ندیدم ، گفت ای مردمان ازاین مرد پرهیز کنید که اودیوانه ودروغزن است وسخن اومشنوید واز دین خود دست بازمدارید پس من پدر را گفتم این مرد کیست گفت این پیغمبرقریش است است محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب و مردمانرا به دین خویش همی خواند. گفتم این دگر کیست گفت عمّ او ابولهب و هر کجا اوشود چون شیطانی ازپی اوشود واورا دروغزن گوید پیش خلق . . . و[بغزوهٔ بدر] ابولهب بیمار بود ، سخت، ونتوانست رفت وخواستهٔ بسیار داشت[در کاروان ] واو را بر مردی از مهتران وام بود [ چهار هزار درم ] ، نام او عاص ابن هشام بود از مهتران بنی مخزوم بود . و عاص بدل خویش یکی فرستاده بود . پس ابولهب اورا گفت اگر توبه تن خویش بروی بدل من ، آن چهار هزار درم بتو بخشم پس عاص به تن خویش رفت با جماعتی از بنی مخزوم ازخویشان و مولایان خویش. واز مهتران کس نمانده بود مگر صفوان ابن امیه وابولهب وطالب ابن ابی طالب و ابی سفیان[ وآنگاه که حسان خزاعی چون ناعی از بدر پیش از دیگران بمکه شد و خبر شکست و کشته شدن واسارت مهتران قریش ودیگرقبائل بگفت ، ] ابولهب بیمار بود چون این خبر بشنید از غم شکمش فرو شد دیگرروز برتنش آبلهٔ سیاه برآمد چون طاعون وتنش پاره پاره گشت وبمرد و کس بدو دست نتوانست نهاد وسه روز بخانه اندر بود و گنده وتباه شد ، بگورش نتوانستندبردن پس پسرش عتبه خانه بسرش فرود آورد و بزیر خاك کرد بگذاشت . انتهی .

و گویند دشمنانگی ابولهب را با رسول صلوات الله علیه بیشتر سبب زن وی ام جمیل بنت حرب ابن امیه خواهر بوسفیان بود. و برخی وفات ابولهب را بسال هشت از هجرت گفته اند .

ومیرخوند درجبیب السّیر گوید . آنگاه که عبدالمطلب رادرخواب جای چاه زمزم بنمودند واو بر اثر آن خواب بر سرچاه شد و چاه زمزم را که عمروبن حارث جرهمی انباشته بود ازنوحفر کرد دوآهو برهٔ اززر ریخته با چند دست سلاح در آن مدفون یافت وبیرون کرد و بر دو قسم کرد آهو بره ها قسمی و اسلحه را قسمی دیگر وبنام خود وخانهٔ کعبه قرعه زد وآهوبره ها بنام خانه برآمد . عبدالمطلب آهو بره ها را ازدرخانه درآویخت وآنهارا غزال کعبه گفتندی و آن دو غزال دیری در کعبه را مزین داشتند تاشبی جمعی بااتفاق ابولهب آن دو آهو بره بدزدیدند و بفروختند و درکار عیش وطرب کردند ونزدیك ماهی این خبر پنهان ماند تاعباس ابن عبدالمطلب برآن وقوف یافت وبسمع قریش رسانید و قریشیان مباشرین سرقت را گرفته و هر یکی را بتأدیبی مناسب مؤدب کردند . رجوع به جلد اول حبیب السیرچاپ طهران صفحهٔ ۱۱۸ شود .

**ابوالمهو** . [ اَ بُ ل لَ ] طنبور . ( المرصع ) ( السامی فی الاسامی )(مهذب الاسماء )

**ابولیت** . [ اَ ] رجوع به ابولت شود.

**ابولیث** . [ اَ لَ ] ( ع ) شیر . اسد . ( المزهر ) ( المرصع ) .

**ابولیث** . [ اَ لَ ] محدث است و از مجاهد روایت کند .

**ابولیث** . [ اَ لَ ] امام الهدی . رجوع به ابولیث نصر . . . شود .

**ابولیث** . [ اَ لَ ] سمرقندی . رجوع به ابولیث نصر . . . شود .

**ابواللیث** . [ اَ بُ للَ ] ( شیخ . . .) سمرقندی. آنگاه که زنده چشم وابواسحق ابن خضر میسوری وابوموسی وخان زاده ابوالمعالی ترمذی و ابواللیث سمرقندی بقصد جان امیرتیمور کورکان عهد کرده و سوگند خوردند و امیر تیمور آنان را دستگیر کرد ابواللیث رابمکه مکرمه نفی کرد .

**ابولیث** . [اَ لَ] طبری گرگانی. شاعری از مردم جرجان و مضجع اونیز بدانجاست. واز زمان و ممدوح ودیگر اخبار اوچیزی دردست نیست . اوراست :

(۱) بضم اول ، کلمهٔ فارسی است که درمحل کراهت ونفرت گویند . برهان . (۲) دوزباد .

دلم میان دوزلفت نهان شد ای مه روی
ز بهر آنکه زچشمت همی بپرهیزد
نه‌بینی آن که چومرزلف را بشانه زنی
سردوزلف تودرشانه‌می‌درآویزد
همی بترسم کورا برون برد زمیان
چو دید چشمت و زورستخیز برخیزد
و گر بخسبد یك‌چشم زخم وقت سحر
نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
و گربه بیند غماز غمزهٔ تودلم
هلاك جان بود ارجان از او بنگریزد .

❀❀❀

چیست این باژگونه طبع فلك
گاه دیویست زشت و گاه ملك
زبس این پرگزافه قسمت او
از حقیقت دلم کشیده بشك
بی‌خردزونشسته تکیه زده
زیر دیبای زروخز وفنك
باخرد را از او بجامهٔ خواب
زبرش آتش است وزیرخسك
گوئی اردهرداد کردو کند
این چنین داد کی‌بود ویحك
درك‌الاسفل است جای‌امید
بدرَجَ کی رسد کسی‌زدرك
نیك بختی چوآب ومن‌سمکم
او زمن دور چون سماز سمك
دیربایست تاکی این گله زو
بجهان دم‌مزن زلی‌وزلك
فلك ازطبع برنگردد تو
بی‌تکلف مکن گله ز فلك.

رجوع بجلد دوم لباب‌الألباب چاپ برون صفحهٔ (٦٦)ورجوع به جلد اول مجمع - الفصحاء صفحهٔ (٨١) شود .

**ابولیث .** [ اَ لَ ] فضل ابن میمون . محدث است ومحمد ابن‌عبدالله‌الانصاری‌از اوروایت‌کند .

**ابوالليث .** [ اَ بُ ل لَ ]فقیه سمرقندی. صاحب حبیب السیر گوید : چون محمدخان شیبانی‌درملك‌سمرقندبرسریرجهانبانی‌قرار گرفت ... وبگوش هوش او رسید که اولاد عظام فقیه ابوالليث همواره خود را ازدخل دراموروهمهّات حکام معاف میداشته‌اندآن طائفه‌رامنظورنظراعتبارساخته‌منصب‌شیخ - الاسلامی سمرقند را بخواجه خاوندمفوض گردانید . انتهی . نام این فقیه‌جای دیگر از مصادر دسترس یافته نشد و گمان نمیرود که طائفهٔ راکه نام می برد ازاحفاد ابولیث نصرابن محمد فقیه حنفی که در نیمهٔ قرن چهارم وفات کرده ، باشند . والله اعلم .

**ابوالليث .** [ اَ بُ ل لَ ] فوشنجی . از مشاهیر مشایخ صوفیه . مولد او فوشنج و درهرات‌اقامت داشت ومعاصر خواجه‌عبدالله انصاری بوده است . رجوع بـه جلد دوم نامهٔ دانشوران صفحهٔ ٣٨٨ شود .

**ابولیث .** [ اَ لَ ]نصرابن‌محمدابن‌ابراهیم فقیه حنفی و مفسر . ملقب به‌امام‌الهدی . از مردم سمرقند . اوراست : النوازل ، در فقه . خزانة الفقه . تنبیه الغافلین . بستان‌العارفین درآداب واخلاق. مختلف‌الرواية. مختلفان فی فروع الحنفية . کتاب تفسیر . کتاب حصرالمسائل . و شرح جامع‌الصغیر محمدابن‌حسن‌شیبانی وشرح جامع‌الكبیراو. وفات اورا صاحب کشف الظنون درمواضع مختلفه (٣٧٣) و (٣٧٥) و (٣٨٢) وهم (٣٨٣) گفته است .

**ابوالليثی .** [ اَ بُ ل لَ ]خواجه‌فضل‌الله. رجوع به‌فضل‌الله (خواجه . . . )ابوالليثی شود .

**ابولید .** [ اُ ] (١) فیلسوفی یونانی‌از ماغاورویان (٢) ازمردم ملیطه (٣) شاگرد وخلیفهٔ اقلیدس. بمائهٔ چهارم قبل‌ازمیلاد و چنانکه‌دیوجانس‌لائرتی(٤)وفلوطرخس(٥) روایت کرده‌انداوفن‌جدل به‌ذیمسطینس(٦) آموخت . ومسئلهٔ حبّه وخرمن بدو منسوب است . (٧)

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] مرداحمق .||مرد ضعیف .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] ابلیس . شیطان. بومرّه .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] محدث است .او از عبدالله ابن ابی‌بکر وسعدویه و از او سعیدابن سلیمان واسطی روایت کند .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] محدث است . او از ابی عکاشه واز وی و کیع روایت کند .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] مولی‌لبنی‌سعید . محدث است وازابن‌ابی‌عوفی روایت کند .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] ابن بلال.رجوع به ابولیلی الأنصاری والـد عبدالـرحمن شود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] ابن عمرو ابن - الجرّاح،صحابیست. واوبجنگ جمل‌دررکاب امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب بود .رجوع به صفحهٔ(١٧٧) حبیب السیر چاپ طهران جلد دویم شود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] الأشعری . صحابیست .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] انس . رجوع به‌ابولیلی‌الأنصاری والد عبدالرحمن‌شود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] الأنصاری، نام‌او اوس یاداود یایساراست وی غزوات بعداز احد را درك کرد وهم درجنگهـای امیر - المؤمنین علـی علیه‌السلام در رکاب آن حضرت بود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] الأنصاری والد عبدالرحمن . نام اویسار ونام دیگرش داود ابن بلال . صحابی است ولقب اوانس‌است.

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] اوس . رجوع بـه ابـولیلی الأنصاری نام او اوس . . . شود .

**ابولیلی.** [ اَ لَ لا ]جعدی .صحابیست.

**ابولیلی.**[اَ لَ لا] حارث ابن‌عبدالعزیز ابن ابی‌دلف . رجوع به حارث . . .شود.

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] حماد ابوالقاسم حماد ابن شاپور ابن المبارك الـدیلمی . رجوع به حماد ابوالقاسم . . . شود .

**ابولیلی .** [ اَلَ لا ] خزاعی.صحابیست،

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] داود . رجوع‌به ابولیلی الأنصاری نام او اوس . . .شود.

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] داود . رجـوع بـه ابولیلی الأنصاری والد عبـدالرحمن . . . شود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] دیلمی . پـادشاه دیلم . رجوع به شهریاران گمنام مرحوم سید نبیل سید احمد کسروی صفحهٔ (٢٦) شود . (١)

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] سفیان ابن ابی - العوجاء . محدث است .

**ابولیلی .** [ اَلَ لا ] شغری. صحابیست.

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] عبدالـرحمن ابن کعب انصاری مازنـی . وی غزوات احـد و مشاهد پس ازآن را درك کرد و بآخر خلافت عمر ابن الخطاب یـا اول خلافت عثمان درگذشت .

**ابولیلی .** [ ا لَ لا ] عبدالله ابن سهل ابن عبد الرحمن ابـن سهل الأنصاری . تابعی است و مالك ابن انس و محمد ابن اسحق ازاو روایت کنند .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] عبدالله‌ابن‌میسره. محدث است . اوازمزیدة ابن جابر و از او

---

(١) Eubulide. (٢) de Mégar· (٣) Milet (٤) Diogéne de Laerte. (٥) Plutarque. (٦) Démosthène.

(٧) صورت مسئله این است که آیا یك حبه خرمن است البته جواب منفی است همچنین دو حبه وسه حبه وهرچه بالا رود ومسئول عنه را ملزم کند بیکی از دو شق باطل که یاخرمن هیچگاه صورت خارجی نیابد ویایك حبه نیز خرمن باشد .

(١) وفی هذه السنة [ احدی ومأتین ] افتتح عبدالله ابن خردادبه والی طبرستان اللارز . . . و اسرابالیلی ملك الدیلم بغیر عهد . جزء دویم تاریخ طبری چاپ زاخائو ( ١٠١٤ - ١٠١٥ )

یونس ابن محمد روایت کند .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] عبدالله ابن میسره، محدث است و کنیتهای دیگر او ابواسحق وابوعبد الجلیل است .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] غفاری. صحابیست .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] قیس ابن عبدالله ابن عمرو . رجوع به نابغهٔ جعدی . . . شود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] الکندی . محدث است .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] مازنی. صحابیست.

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] معاویة ابن یزید ابن ابی سفیان . رجوع به معاویة . . . شود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] نابغهٔ جعدی . شاعر. موسوم به قیس ابن عبدالله ابن عمرو. صحابیست . رجوع به نابغه . . . شود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] یسار . رجوع به ابولیلی الأنصاری نام او اوس یا داود . . . شود .

**ابولیلی .** [ اَ لَ لا ] یسار .صحابیست وپسر اوعبدالرحمن ازوی روایت کند . و ورجوع به ابولیلی الأنصاری والدعبدالرحمن . . . شود .

**ابولینه .** [ اَ نَ ] ابن مطرق . محدث است .

**ابولینه .** [ اَ نَ ] نصر ابن مطرف . محدث است از مردم کوفه .

**ابولینه .** [ اَ نَ ] نصر ابن ابی مریم طهمان . محدث است . او از ضحاک ابن مزاحم وازاو وکیع ابن الجراح روایت کند.

**ابولیون .** [ اَ بُ ل ل ] (۱) دریاچهٔ بدامنهٔ اُلومپس (۲) بجنوب غربی بروصه (۳) وبدانجاشهر کی هم بدین نام (۴) با (۲۷۰۰) مردم .

**ابوماجد .** [ اَ جِ ] محدث است و شعبه ازاو روایت کند .

**ابوماجد .** [ اَ جِ ] حنفی یا عجلی از روات است .

**ابوماجد .** [ اَ جِ ] زیادی . تابعی است وازابن عمر روایت کند .

**ابوماجده .** [ اَ جِ دَ ] حنفی . از تابعین است .

**ابوماعز .** [ اَ عِ ] عبدالله ابن سفیان محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] گرسنگی. (منتهی‌الأرب) سغب (المزهر) || طشت. (السامی فی‌الأسامی) (المرصّع) || پیری . هرم . (المزهر) سنّ کبر (تاج‌العروس) (۵)

**ابومالک .** [ اَ لِ ] جدّ خالد ابن یزید . صحابیست .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] ابن برعش .سلطان یمن از بنی حمیر . او پس از پدر خویش برعش مالک تخت وتاج شد و مدت پنجاه سال پادشاهی راند و بعضی گفته‌اند او در اواخردولت خود بجانب شمال لشکر کشید وتا ظلمات برفت وبراه در گذشت وامرا و ارکان دولت وی بیمن باز گشتند وپسر او موسوم به اقرن را بپادشاهی برداشتند . رجوع به حبیب‌السیر چاپ طهران جلد اول صفحهٔ ۹۲ شود .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] ابن ثعلبة ابن ابی‌مالک القرظی المدنی . محدث است . اوازعمرابن عبدالعزیزوپسر اووازاوابواسحق روایت کند .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] ابن‌شمرابن افریقس. رجوع به ابومالک ابن برعش . . . شود .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] ابن‌صهیبان کاهلی . محدث است واعمش ازاو روایت کند

**ابومالک .** [ اَ لِ ] احمد ابن صندید العراقی . رجوع به احمد . . . شود .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] اخطل . (۶)

**ابومالک .** [ اَ لِ ] اشجعی. صحابیست. وازرسول‌صلوات‌الله علیه روایت کرده‌است.

**ابومالک .** [ اَ لِ ] اشجعی یااشعری. عمروابن حارث‌ابن هانی. صحابیست .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] الأشعری . عبید یاعمرویا کعب، صحابیست. رجوع به‌الکنی للدولابی صفحهٔ (۵۲) سطر (۱۱) شود.

**ابومالک.** [ اَ لِ ] الاشعری یاالاشجعی عمروابن حارث ابن هانی ، صحابیست .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] اعرابی ، عجلی . محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] امان ابن‌الصمصامة ابن‌الطرماح . رجوع به امان . . . شود.

**ابومالک .** [ اَ لِ ] بشر ابن حسن . محدث است . او ازابن عوف وازاوهارون ابن عبدالله الجمّال روایت کند

**ابومالک .** [ اَ لِ ] بشر ابن غالب ابن بشرابن‌غالب . محدث است وحدیثی منکر از زهری روایت کند . الکنی للدولابی . جلد دویم . صفحهٔ (۱۰۳) سطر (۷) .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] بشرابن مالک ابن یسار . محدث است . و از علی ابن مسلم طوسی روایت کند .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] تمیمی . سعیرابن الخمس . اواز حبیب ابن ابی ثابت واز او ابن‌عیینه روایت کند .

**ابومالک.** [ اَ لِ ] ثعلبة . محدث‌است. او ازلیث ابن ابی سلیم و از او فریابی روایت کند .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] جدّ خالدابن یزید ابن ابی مالک . محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] جدّ یزیدابن ابی مالک . صحابیست .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] الجنبی . عمروابن هاشم . محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] حبیب ابن مهران . محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] حدیثه . رجوع به ابومالک والد ثعلبه . . . شود .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] حماد ابن مالک الدمشقی از مردم خراسان و در موضع دیگرحرستاو دومی‌صحیح‌است.محدث‌است. ازاومحمد ابن‌عوف الحمصی روایت کند . الکنی‌للدولابی . جلددویم . صفحهٔ(۱۰۳) سطر (۱۳) .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] دمشقی . از رسول صلوات‌الله علیه روایت کرده است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] ربیع‌ابن مالک ابن ابی عامرالأصبحی . محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لَ ] زیاد ابن علاقه . محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ]سعدابن‌طارق‌اشجعی. محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] سعید ابن هبیره . محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] سعیر ابن‌الخمس . رجوع به ابومالک تمیمی . . . شود .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] الصهبانی . محدث است . او از حسن ابن سعد روایت کند.

**ابومالک .** [ اَ لِ ] العابد . ضیغم ابن مالک رجوع به ضیغم . . . شود .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] عبادة‌النخعی. محدث است .

**ابومالک .** [ اَ لِ ] عبدالله‌ابن اسمعیل-

---

(۱) Apolloniatis lacus . ( Aboulioun .) ۲ Olumpus . (Olympe.) (۳) Brousse (۴) Apollonia .

(۵) صاحب منتهی‌الأرب یکی از معانی ابومالک را دندان آورده است و درجای دیگر دیده نشد وظاهراً ازعبارت قاموس‌این خلط دست داده است . فیروز آبادی گوید : ابومالک ، الجوع اوالسّن والکبر (۶) این صورت در یادداشتهای من بود ولی ذکر مأخذ فراموش و سقط شده بود ونمیدانم ابومالک کنیت کدام یك از موسومین باخطل است.

الجودانی الجهضمی . محدث است وازموسی ابن علی روایت کند .

**ابومالک .** [اَ لِ] عبدالملک ابن حسین کوفی . محدث است .

**ابومالک .** [اَ لِ] عبید الأشعری . رجوع به ابومالک الأشعری عبید یاعمرو ... شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] عبیدالله ابن الأخنس. محدث است و از عمرو ابن شعیب روایت کند .

**ابومالک .** [اَ لِ] عجلی اعرابی . محدث است .

**ابومالک .** [اَ لِ] عمرو ابن حارث ابن هانی اشجعی یا اشعری .رجوع به ابومالک اشجعی یا اشعری ... شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] عمروابن کرکره رجوع به عمرو ... شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] عمرو ابن هاشم . محدث است و از هشام ابن عروه روایت کند .

**ابومالک .** [اَ لِ] عمرو ابن هاشم الجنبی . محدث است .

**ابو مالک .** [اَ لِ] عمروالاشعری . رجوع به ابومالک الأشعری عبید یاعمرو شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] عوذی . غسان ابن یسار . محدث است و ازقتاده روایت کند.

**ابومالک .** [اَ لِ] عون ابن محمد کندی. رجوع به عون ... شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] عیینة ابن عبدالرحمن. محدث است .

**ابومالک .** [اَ لِ] غزوان الغفاری الکوفی صاحب التفسیر . محدث است .

**ابومالک .** [اَ لِ] القرظی صحابی . رجوع به ابومالک والد ثعلبه شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] کعب ابن عاصم . رجوع به ابومالک الأشعری عبید یاعمرو یا کعب ... شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] ماجد ابن یسر . محدث است و ابوبشر از او نوشته است .

**ابومالک .** [اَ لِ] مفضل ابن فضالة کوفی . محدث است و از او حجاج ابن محمد اعور روایت کند .

**ابومالک .** [اَ لِ] نخعی . ابن عبدالله ابن حسین . محدث است .

**ابومالک .** [اَ لِ] نخعی دمشقی . صحابیست .

**ابومالک .** [اَ لِ] نصر ابن نصیر . رجوع به نصر ... شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] نضرابن ابی النضر. رجوع به نضر ... شود .

**ابومالک .** [اَ لِ] نضر ابن انس . تابعی است .

**ابومالک .** [اَ لِ] والد ثعلبة ابن ابی مالک . صحابی است و نام او حدیثه است وظاهراً والد ثعلبه همان ابومالک القرظی باشد . الکنی والأسماء للدولابی .

**ابومالک .** [اَ لِ] یحیی ابن زکریا الطائی البصری . محدث است وازاوبندار ابن بشار ویزیدابن سنان روایت کنند .

**ابومالک .** [اَ لِ] یزید ابن ابی مالک محدث است و از او تمام ابن نجیح روایت کند .

**ابومأمومة .** [اَ مَ مَ] تابعی است. او از ابی هریره و از او بکیر ابن اشج روایت کند .

**ابوماویة .** [اَ یَ] حریث ابن مالک. تابعی است وازامیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کند .

**ابوماویه .** [اَ یَ] عنترة . محدث است و شیبانی و عوام ابن حوشب از او روایت کنند .

**ابوماهر .** [اَ هِ] موسی ابن یوسف ابن سیّار شیرازی . رجوع به موسی... ورجوع به ابن سیار ... شود .

**ابوالمبارک .** [اَ بُ لْ مُ رَ] زیت . روغن زیتون . (المرصّع .)

**ابوالمبارک .** [اَ بُ لْ مُ رَ] محدث است. اوازعطاء وازاویزیدابن سنان روایت کرده است .

**ابومبارک .** [اَ مُ رَ] ابن کامل خفاف. اوراست : قسیم الروح .

**ابوالمتجمل .** [اَ بُ لْ مُ تَ جَ مِ] سلحفاة . سنگ پشت . (المرصّع) کاسه پشت . لاک پشت . کشف . لاک . خشک پشت . کشتوک . کشو . چلچله . شیلونه . باخه .

**ابومتربه .** [اَ مَ رَ بَ] درویشی . (مهذب الاسماء)

**ابوالمتلطخ .** [اَ بُ لْ مُ تَ لَ طِ طِ] جعلَ . خنفساء . سرگین غلطان . (المرصّع) .

**ابوالمتوکل .** [اَ بُ لْ مُ تَ وَ کْ کِ] علی ابن داود یا داود ابن داود ملقب به ناجی . محدث است .

**ابوالمتوکل .** [اَ بُ لْ مُ تَ وَ کْ کِ] داود . رجوع به ابوالمتوکل علی ... شود .

**ابوالمتوکل .** [اَ بُ لْ مُ تَ وَ کْ کِ] ناجی . رجوع به ابوالمتوکل علی ... شود .

**ابوالمتید .** [اَ لْ مَ] نعیم . محدّث است .

**ابوالمثل .** [اَ مَ ثَ] بخاری . یکی ازشعرای نامی روزگار سامانی است . و وفات او پیش از وفات ابوطاهر خسروانی بوده است :

همی حسد کنم وسال وماه رشک برم
بمرگ بوالمثل ومرگ شاکر جلاب .
ابوطاهر خسروانی .

وباز از بیت فوق ونیز از این بیت ذیل منوچهری مفتوح بودن میم و ثاء در نام او محقق میگردد :

بوالعلا و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل
وآنکه آمد ازنوایح وآنکه آمدازهری.
منوچهری .

در تذکره ها از شرح حال این شاعر چیزی بدست نمی آید و تنها یك قطعه در لباب الألباب عوفی ویك فرد درمجمع الفصحاء وعدهٔ معدود در لغت نامه ها از شعر وی شاهد آمده است :

برافکند پیری ضیا برسرت
بچشم بتان ظلمت است آن ضیا
نه بینی که باز سپیدی کنون
اگر کبك بگریزد ازتو سزا
نه‌بینی سمن برگ نسرین شده
زکافور پوشیده برگ گیا
نقل از لباب الألباب .

چوخواجه گردد آگه زکارنامهٔ ما
بشهریار رساند سبك چکامهٔ ما .
بنقل مجمع الفصحاء .

بکما زگل بکردی ومارا بداد [ظ ،بجای] نقل
امرود کشته دادی زین ریودانیا !
بت من جانور آمد شمنش بی دل وجان
منم اورا شمن وخانهٔ من فرخاراست.
چنان چون خوکه دربیچد به گلبن
به پیچم من برآن سیمین صنوبر .
زتاك خوشه فروهشته وزبادنوان
چوزنگیانی برباز پیچ بازیگر .
نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سفج
بلبل وصلصل را مشگرو برواست عصیر.
بیکی زخم تپانچه که بدان روی کریه
بزدم جنگ چه سازی چه کنی
بانگ زغار .
هوش من آن لبان نوش تو بود
تاشد او دور من شدم مدهوش .
جهان همیشه بدوشاد وچشم روشن باد
کسی که دید نخواهدش کنده بادش کاك .
چو گردد آگه خواجه زکارنامهٔ من
بشهریار رساند سبك چکامهٔ من .
بنقل لغت نامه ها .
سرواست و کوه سیمین جزیك میانش سوزن
خسته‌است جان عاشق وزغمزگانش بلکن.

رای ملك خويش كن شاها كه نيست
ملك را بی تو نكوئی و براه .

ودو بيت ذيل مينمايد كه او را دو مثنوی بزرگ یا خرد نیز بوده است :

گفت من پاسخ تو بازدهم
آنچه بایست تست سازدهم .
رفت در دریا به یکی آب خوست
راه دور از نزد مردم دور دست (١)

نظامی عروضی درچهار مقاله (صفحه٢٧-و٢٨ چاپ لیدن ) گوید: «واسامی ملوك عصر وسادات زمان بنظم رائع وشعرشائع این جماعت باقی است چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربّنجنی و ابوالمثل البخاری وابواسحق جویباری و ابوالحسن اغجی و طحاوی و خبازی نشابوری و ابوالحسن - الکسائی . »

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] بادام . لوز . ( المرصّع . )

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] تابعی است و سفیان ثوری از او روایت کند .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] تابعی است . و او از ابی‌ذر وازاو درّاج روایت کند .

**ابوالمثنی .** [ ا بُ ل مُ ث ن نا ] ابن‌هبیرة ، عمرفزاری . رجوع به‌ابن‌هبیرة ابوالمثنی ... شود .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ م ُ ل ثَ ن نا ] الجهنی . تابعی است اواز ابی‌سعیدالخدری وسعد ابن ابی وقاص وازاوایوب‌ابن‌حبیب ومحمد ابن ابی یحیی روایت کند . واو در شمار مدنیان است .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] حمید ابن ثور ابن عبدالله . رجوع بحمید ... شود .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] دریج‌النخعی . محدث‌است وحارث‌ابن‌حصیره ازاو روایت کند .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] سلیمان ابن یزید محدث است وعبدالله‌ابن نافع الصائغ ازاوروایت کند .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ث ن نا ] شرقی ابن القطامی . ولید ابن حصین . رجوع به شرقی ابن‌القطامی ... شود .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] ضمضم‌الاملوکی . صفوان ابن عمرو ازاو روایت کند .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] عبدالله‌ابن مثنی‌الأنصاری . محدث‌است .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] عمر ابن هبیرة الفزاری . رجوع بـه ابن هبیرة ابوالمثنی ... شود .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] غیاث ابن المثنی القشیری . محدث است و از بهزابن حکیم روایت کند .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] مسلم ، مؤذن مسجد الجامع . تابعی است و از ابن عمر روایت کند .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] معاذابن معاذ ابن نصر ابن حسّان . محدث است .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] مؤثر ابن عفاره . محدث است .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] مهران . محدث است .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] الوصابی . محدث است و صفوان‌ابن عمرو از او روایت کند .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] ولیدابن‌حصین. رجوع به‌شرقی‌ابن‌القطامی ... شود .

**ابوالمثنی .** [ اَ بُ ل مُ ثَ ن نا ] هیثم ابن الربیع . محدث است و خطاب زیادابن یحیی از او روایت کند .

**ابوالمثوی .** [ اَ بُ ل مَ وا ] مرد خداوند خانه . ( المزهر ) ( دهار ) مرد میزبان . ( مهذب الاسماء ) ابوالمنزل . صاحبخانه . خانه خدا . مهماندار. || مهمان. ( منتهی الأرب ) || مرد بسیار ضیافت . مهماندوست . (المرصّع) و چون خداوند خانه زن بود او را امّ‌المثوی خوانند .

**ابومجاشع .** [ اَ مُ شِ ] ازدی . ابوبکر غسانی از وی روایت کند .

**ابومجالد.** [ اَ مُ لِ ] جراد‌ابن‌مجالد. محدث است و شعبه از او روایت کند .

**ابومجاهد .** [ اَ مُ هِ ] عبدالله ابن کیسان محدث است و از ثابت بنانی‌روایت کند .

**ابومجاهد .** [ اَ مُ هِ ] هشام ابن سفیان . محدث است .

**ابوالمجد .** [ اَ بُ ل مَ ] صاحب آنندراج از شمس اللغات نقل می کند : ابوالمجد نام پیغمبر ما صلوات الله علیه . انتهی . البته هر کنیت و لقب خوب را برسول اکرم (ص) توان داد . لیکن در جای دیگر این لقب برای آن حضرت مخصوص بذکر نیست .

**ابوالمجد.** [ اَ بُ ل مَ ] اسمعیل‌ابن باطیش . رجوع به اسمعیل ... شود .

**ابوالمجد.** [ اَ بُ ل مَ ] اسمعیل‌ابن هبةالله موصلی . رجوع بـه اسمعیل ... شود .

**ابوالمجد.** [ اَ بُ ل مَ ] افضل‌الدوله. رجوع به محمد ابن ابی‌الحکم عبدالله... شود .

**ابوالمجد .** [ اَ بُ ل مَ ] سنائی . مجدود ابن آدم . رجوع بـه سنائی ... شود .

**ابوالمجد .** [ اَ بُ ل مَ ] مجدود ابن آدم . رجوع به سنائی ... شود .

**ابوالمجد .** [ اَ بُ ل مَ ] محمد ابن ابی الحکم ابن مظفر ابن عبدالله الباهلی الأندلسی . رجوع به محمد... شود .

**ابوالمجد .** [ اَ بُ ل مَ ] محمد ابن مسعود. رجوع به محمد ... شود .

**ابوالمجد .** [ اَ بُ ل مَ ] یاقوت . رجوع به یاقوت مستعصمی ... شود .

**ابومجزاة.** [ اَ ... ] زاهرالأسلمی. صحابیست .

**ابومجشر.** [ اَ مَ شَ ] عاصم‌ابن‌صباح الجحدری . محدث است .

**ابومجلز.** [ اَ مِ لَ ] ابن‌حمید . تابعی است .

**ابومجلز .** [ اَ مِ لَ ] لاحق‌ابن‌حمید. تابعی است . و از او سلیمان التیمی وعمر ابن حدیر روایت کنند .

**ابوالمجیب .** [ اَ بُ ل مُ ] الربعی . مرثدابن محبا یکی ازفصحای عرب . استاد ابن اعرابی محمد ابن زیاد بوده است .

**ابوالمجیبة.** [ اَ بُ ل مُ بَ ] الباهلی. صحابیست .

**ابومحارش .** [ اَ مُ رِ ] طارق. محدث است.و زهری از وی روایت کند .

**ابوالمحاریب .** [ اَ بُ ل مَ ] شیر . اسد . ( المرصّع ) .

**ابوالمحاسن.** [ اَ بُ ل مَ سِ ] رئیس گرگان وطبرستان بزمان محمود ومسعود ابن محمود سبکتکین ، رجوع به تاریخ ابوالفضل‌بیهقی‌چاپ‌مرحوم ادیب‌طاب ثراه صفحهٔ (٣٤٥) شود .

**ابوالمحاسن .** [ اَ بُ ل مَ سِ ] ابن حجة . رجوع به ابوبکر ابن‌علی مکنی‌به ابوالمحاسن و معروف بابن حجة ورجوع به‌ابن‌حجةابوالمحاسن‌تقی‌الدین... شود.

**ابوالمحاسن .** [ اَ بُ ل مَ سِ ] ابن سلامة حرّانی. اوراست ؛ ذیل تاریخ‌حران حماد حرّانی .

(١) این‌بیت دربعض‌فرهنگها بشاعر دیگر نیز منسوب است .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م ِ س ] ابن شداد . رجوع به یوسف ابن رافع . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] ابن ظهیره . رجوع به محمدابن ابی‌السعود . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] ابن عنین . رجوع به محمد ابن نصرالدین ابن نصر انصاری و رجوع به ابن عنین شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م ِ س ] ابن المظفر البرمکی . محدث است و از او مبارک ابن احمد ابن حسین ابن سکینه روایت کند .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ م َ س ] ابوبکر ابن علی . معروف به ابن حجة . و ملقب به تقی‌الدین . رجوع به ابن حجة ابوالمحاسن . . . و رجوع بـه ابوبکر ابن علی . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل َ م َ س ِ ] اسمعیل ابن علی شواء حلبی . رجوع بـه اسمعیل . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ِ ] تقی الدین . رجوع بـه ابن حجة ابوالمحاسن . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل َ م س ِ ] جمال الدین . یوسف ابن تغریبردی . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل َ م س ِ ] جمال الدین یوسف ابن نصر . . رجوع به یوسف ابن نصر . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل َ م س ِ ] حسام الدین رهاوی . رجوع بـه حسام الدین ابوالمحاسن رهاوی شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ م َ س ِ ] دهستانی . یکی از وزرای آل سلجوق . رجوع بـه تجارب السلف چاپ طهران صفحهٔ (۲۸۲) سطر (۱۴) شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل َ م س ِ ] رویانی . رجوع به عبدالواحد ابن اسمعیل ابن احمد ابن محمد طبری رویانی شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل َ م س ِ ] سیدالرؤساء . رجوع به محمد ابن فضل‌الله ابن محمد . ابوالمحاسن سیدالرؤساء شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل َ م س ِ ] شواء . رجوع به اسمعیل ابن علی شواء حلبی . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] شهاب‌الدین کوفی . رجوع به یوسف ابن اسمعیل ابن علی ابن احمد ابن الحسین ابن ابراهیم . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] - عبدالواحد ابن اسمعیل ابن احمد ابن محمد ملقب به فخرالاسلام رویانی رجوع بـه عبدالواحد . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] فخرالاسلام رویانی . رجوع به عبدالواحد ابن اسمعیل ابن احمد ابن ابوالمحاسن محمد . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] فخرالزمان . رجوع به مسعود ابن علی بیهقی . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م ِ س ] محمد ابن ابی‌السعود . ابن ظهیرهٔ مکی . رجوع به محمد . . . و رجوع به ابن ظهیره ذیل این لغت نامه شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] محمد ابن علی دمشقی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] محمد ابن فضل‌الله ابن محمد . سیدالرؤسأ . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] محمد ابن محمدابن عبد مصری . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] محمد ابن نصرالدین ابن نصر انصاری رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] محمود ابن احمد ابن مسعود قونوی . رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] مسعود ابن علی بیهقی . ملقب بـه فخرالزمان . رجوع به مسعود . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] - مفضل ابن محمد ابن مسعر ابن محمد تنوخی . رجوع به مفضل . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ِ ] - مفضل ابن مسعود ابن محمد تنوخی حنفی . رحوع به مفضل . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م ِ س ] - یوسف ابن اسماعیل ابن علی ابن احمد ابن الحسین ابن ابراهیم . معروف به شواء وملقب به شهاب‌الدین کوفی . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] - یوسف ابن تغریبری . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] - یوسف ابن رافع ابن تمیم ابن عتبة قاضی حلب معروف به ابی شداد . رجوع به یوسف . . . . شود .

**ابوالمحاسن** . اَ بُ ل َ م س ِ ] یوسف ابن رمضان مراغی دمشقی . رجوع بـه یوسف . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] - یوسف ابن نصر . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] - یوسف تدرومی . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م َ س ] - یوسف جمال‌الدین . رجوع به یوسف . . . شود .

**ابوالمحاسن** . [ اَ بُ ل م س ِ ] - یوسف طفیلی . رجوع بـه یوسف . . . شود .

**ابوالمحامد** . [ اَ بُ ل م َ م ِ ] احمد ابن محمود ابن ابی‌بکر صابونی . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالمحامد** . [ اَ بُ ل م َ م ِ ] سیدالعلماء . رجوع به محمد ابن مسعود ابن الزکی شود .

**ابوالمحامد** . [ اَ بُ ل م م ِ ] صائغ الهروی . رجوع به محمود ابن عمر الجوهری . . . شود .

**ابوالمحامد** . [ اَ بُ ل م َ م ِ ] محمد ابن عمر برنابازی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالمحامد** . [ اَ بُ ل م َ م ِ ] محمد ابن مسعود ابن محمد ابن الزکی غزنوی . ملقب به سیدالعلماء . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالمحامد** . [ اَ بُ ل م َ م ] محمود ابن احمد ابن مسعود قونوی . رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالمحامد** . [ اَ بُ لا م َ م ِ ] محمود ابن عمر الجوهری الصائغ الهروی . رجوع به محمود . . . شود .

**ابوالمحامد** . [ اَ بُ ل م َ م ِ ] محمود ابن محمد ابن داود بخاری مولوی . رجوع به محمود . . . شود .

**ابومحبر** . [ اَ م َ ح ب ِ ب ] صحابیست .

**ابومحبوبه** . [ اَ م َ ب َ ] محدث است وفضیل ابن یحیی از او روایت کند .

**ابومحبون** . [ اَ م َ ] خردل . (المرصّع) .

**ابومحجز** . [ اَ . . . ] البصری . - صحابیست .

**ابومحجز** . [ اَ . . . ] سالم . محدث است .

**ابومحجل** . [ اَ م ُ ح َ ج ِ ج َ ؟ ] ردین ابن مخلد . . . محدث است .

**ابومحجل** . [ اَ م ُ ح َ ج ِ ج َ ؟ ] قطن . محدث است و منصور ابن ابی الاسود از او روایت کند .

**ابومحجن.** [ اَ ـِ م ج َ ] توبة ابن نمر ابن حرملة ابن تغلب ابن ربيعة الحضرمی البسّی. تابعی است وازلیث وجزاوروایت کند و عمّ وی حرث ابن حرملة ابن تغلب از علی علیه السلام واز او رجاء ابن حیوة وعباس ابن عتبة ابن کلیب ابن تغلب روایت کنند. وابومحجن از بسّ بطنی از حمیر وقاضی مصر بود.

**ابومحجن.** [ اَ ـِ م ج َ ] ثقفی صحابی است. ودرنام اوخلاف است، بعضی مالك ابن حبیب گفتند. وبرخی عبدالله ابن حبیب ابن عمرو ابن عمیر و گروهی گفتند نام او کنیت اوست. آنگاه که جیش مسلمانان در سال هشتم هجرت بطائف شد اوباسپاه مشرکین بود وبسنهٔ نهم با همهٔ قوم خود مسلمانی گرفت. او از رسول صلوات الله علیه وسلم این حدیث شنوده وروایت کرده است؛ پس از خود بر امتّ خویش ازسه چیز بیم دارم، ایمان باحکام نجوم وتکذیب اختیار آدمی وستم پیشوایان.

ابومحجن بجاهلیت و هم دراسلام ازابطال وشجعان بشمار بود و شعر او بس دلنشین وبدیع است. لیکن بادین مسلمانی مولع بشرب خمر بود وبهیچ نکوهش وردعی از انهماك درشراب باز نمی ایستاد چنانکه بشعر گفت:

اذا مِتّ فادفنّی الی جنب کرمة
تروّی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفننّی بالفلاة فأننّی
اخافُ اذا ما مِتّ اَن لااذوقها.

وعمر ابن الخطاب در خلافت خویش هفت هشت کرّت بروی حدّ خمر راند وبآخر از بسیاری ستیهندگی او در ادمان خمر در حراست حارسی بیکی جزیره نفی کرد و او در راه اندیشهٔ کشتن نگاهبان خویش کرد ومرد قصد او دریافت وازوی بگریخت و نزد عمر شد و قصّه بازگفت وابومحجن از همان راه بسپاه سعد ابن ابی وقاص پیوست وسعددراینوقت از دست عمر سپهسالار جیش بودبقادسیه عمر بسعدنوشت تا ابومحجن را باز دارد واو بفرمان خلیفه ابومحجن را بند کرد. وبروز ناطف که ایرانیان جیش عرب رادرپیچیدندابومحجن ازخیمه مینگریست وازاینکه بیاری مسلمانان رفتن نمیتوانست رنج می بردوابیات زیرین بگفت:

کفی حزنا ان ترتدی الخیل بالقنا
واترك مشدودا علیّ وثاقیا
اذا قمت عنانی الحدید و غلقت
مصارع دونی قد تصم المنادیا
وقد کنت ذامال کثیر و اخوة
فقد ترکونی واحدا لا اخالیا
وقد شف جسمی اننی کلّ شارق
اعالج کبلا مصمتا قد برانیا
فلله درّی یوم اترك موثقا
ویذهل عنی اثرتی و رجالیا
حسبنا عن الخرب العوان وقد بدت
واعمال غیری یوم ذاك العوالیا
فلله عهد لاخیس بعهده
لئن فرجت الاّ ازور الحوانیا.

و بنزد اُمّ ولدِ سعد کس فرستاد و در خواست تافرمان کند که بند از وی بر گیرند واسب وسلاح دهند وگفت بجنگ شوم اگر شهادت یابم و اگرنه باز گردم و بدست خود بندبرپای نهم. وزن عهد او استوار داشت وبند از وی بگشادند سلاح بداد واوهم براسب سعد، بلقانام برنشست و نیزه بر گرفت و بمیدان شد و جنگی درپیوست سخت مردانه ودل سپاه بازآورد وسپاه عرب اورا ندانستند و با خود گفتند ایدون این ملکی است که خدای جل شأنه فرو فرستاده است یاری اسلام را. و سعد را بدین روزجراحتی بود که باآن بحرب نتوانستی شد و خالد ابن عرفطه را بجای خویش بسپاهسالاری بیرون کرد و خودبر کوهکی از ریگ برشد، دور از حرب جای وفتوروسستی عرب وجلادت سپاه ایران و دررسیدن سواری مجهول ومردانگیهای او بدید و وی نیز بومحجن را نـدانست و میاندیشید که جهش های اسب، بلقا را ماند وطعن ها چون طعن بومحجن باشد ولیکن این نتواند بودن چه بلقابه شکال وبومحجن به بند اندراست.

شبانگاه چون دو لشکر باز جای شدند ابومحجن راست کردن پیمان را از پیش بخیمهٔ محبس خود شتافت و سلاح بگشاد و بند بر پای نهاد و وعد تمام کرد و سعد نیزازریگ بخیمه شد وزن از وی پرسید که امروز آسیای جنگ چون گشت ودست کهرا بود وسعد غلبهٔ ایرانیان را بارنخست و پدید آمدن مردی ناشناس برابلقی و دلیریهای او وقوّت گرفتن مسلمانان باوی بیان کرد وبآخر گفت اگرنه بلقا در شکال و بو محجن در بند بود گفتمی اسب بلقاء و سوار بومحجن است از بسیاری شباهت که درمیان بود. زن گفت سوگند باخدای که همچنان است و پیام ابومحجن را بدو وسلاح واسب خواستن و پیمان بیازگشت بستن وراست کردن پیمان همه سعد راقصه کرد وسعد بومحجن رابخواند وبندهایش بگشاد و بزبان بنواخت وگفت سوگند با خدای که دیگربار ترابشرب خمرادب نکنیم

ابومحجن گفت سوگند باخدای که من نیز دیگرشراب نخورم. واین دوبیت بگفت:

رایت الخمر صالحة و فیها
خصال تهلك الرجل الحلیما
فلا والله اشربها حیاتی
ولا اشفی بها ابداً سقیما.

و تا مرگ این عهد نگاهداشت.

وفات اورا بآذربایجان و گروهی بجرجان گفته اند. وهیثم ابن عدی ازمردی روایت کرد که وی بـآذربایجان یا گرگان قبر بومحجن بدید، سه بنه رز بروی روئیده وشاخها وبرگها برگور گسترده وخوشه ها فروهشته وبرسنك نبشته: هذاقبرابی محجن الثقفی. مرد گوید چون این گور و تاکها بدیدم از بیت بومحجن مرا یادآمد که گفت اذامت فادفنی الی جنب کرمة...

و درعجب شدم و ازخدای تعالی آمرزش او خواستم. و هم ابومحجن راست:

لاتسأل الناس عن مالی و کثرته
وسائل الناس عن حزمی وعن خلقی
القوم اعلم انی من سراتهم
اذا تطیش ید الرعدیدة الفرق
قدارکب الهول مسدولاً عساکره
واکتم السر فیه ضربة العنق
اعطی السنان غداة الروع حصته
و حامل الرمح ارویه من العلق
سیکثر المال یوماً بعد قلته
ویکتسی العودبعدالیبس بالورق.

و ابوالمحامد محمود ابن عمر الجوهری الصائغ الهروی بقصیدهٔ نونیهٔ خود دربیت ذیل نام بومحجن یاد کرده است وخود را بدومانند شمرده است:

چوجنی زان نهان باشم که درفضلم چوابن الجن
چومحجن چفته زان باشم کدرشعرم چوبوالمحجن.

**ابومحجن.** [ اَ ـِ م ج َ ] نُصیبَ شاعر عرب. معروف بـه اسود مروانی عبد بنی کعب ابن زمره.

**ابومحذوره.** [ اَ مَ رَ ] الجمحی القرشی. سمرة ابن معیر یاسمرة ابن مغیره یاسمرة ابن معین. صحابی است. اوپس ازغزوهٔ حنین مسلمانی گرفت ورسول صلوات الله علیه مؤذنی مکه وی را داد. اوعظیم جهوری الصوت بود چنانکه وقتی عمرابن الخطاب بدو گفت: بااین بلندی که آوازبراری بیم نداری که پوست شکمت ازهم بدرد. وفات وی بسال (۵۹) بود و صاحب استیعاب گوید بسال (۷۹)

**ابومحذوره.** [ اَ مَ رَ ] ضمرة ابن معیر. ( یا ) معیر اوس. صحابیست.

**ابومحراب.** [ اَ ـِ م ] اسد. (المزهر) ( المرصّع ) شیر.

**ابومحرز.** [اَ مُ رِ] بنجشك. (مهذب الاسماء) عصفور. (المرصّع) گنجشك.

**ابومحرز.** [اَ مُ رِ] ابن زاهر. صحابیست.

**ابومحرز.** [اَ مُ رِ] بکری. محدث است و پسر وی عبدالله ابن ابی محرز از اوروایت کند.

**ابومحرز.** [اَ مُ رِ] حشیش. محدث است.

**ابومحرز.** [اَ مُ رِ] خراسانی. خلف ابن الاحمر الخراسانی. رجوع بخلف... شود.

**ابومحرز.** [اَ مُ رِ] خلف ابن الاحمر الخراسانی. رجوع به خلف... شود.

**ابومحرز.** [اَ مُ رِ] خلف ابن حیان بلالی بصری الفرغانی. ملقب به احمر. شاعر وراویهٔ ایرانی. پدر ومادر اوهردو ازمردم فرغانه. ابوعبیدة معمر ابن المثنی گوید: خلف احمر استاد اصمعی و معلم اهل بصره است. واخفش گوید: هیچکس را داناتر بشعر از خلف احمر وشاگرد او اصمعی نه بینم. و ابن سلام گوید: اجماع اصحاب ما برآنست که احمر در میدان شعر سوارتر ازهرشاعر وراست روایت تر ازهر راوی بود و ماآنگاه که از اوخبری یا شعری میشنیدیم چنان بود که از صاحب آن شنیده باشیم.

وشمر گوید: ابتکار سماع به بصره ازاحمر است. و ابوالطیب عبدالواحد لغوی گوید که احمر شعرها از خویش میساخت ونسبت بعرب میکرد وهیچکس تمیز نمیتوانستند کردن. سپس پارسائی پیشه کرد وبهرشب قرآنی ختم میکرد. و ازآن پس او را یکی از ملوك مالی عظیم داد تا در بیت شعری که درآن بگمان بودند رای خویش باز گوید و او از قبول مال ودخول درامر شعر سر باز زد. اوراست: دیوان شعر خوداو و کتاب جبال العرب. اصمعی گوید بااو بمهمانی بودیم و ابن مناذر شاعر نیز بدانجا بود خلف را گفت یا ابامحرز اگر نابغه وامرؤالقیس وزهیردر گذشته‌اند گفته های آنان برجای است شعر من با اشعار آنان اندازه کن وبحق وعدالت حکم کن. خلف برآشفت وکاسه شوربائی که در پیش داشت بر گرفت و بوی افکند و سراپای او بیالود و ابوالمناذر بخشم از مجلس بشد و سپس او را بشعر هجا گفت واورا ازبشارابن برد حکایتی و میان او و ابی محمد یزیدی مهاجاتیست. و از شعر یزیدی چنین مینماید که او را در نحو نیز قدح معلی و ید طولی بوده و می گفته است من کسائی را نحو آموختم. وفات وی در حدود سال (۱۸۰) بود. رجوع به جلد چهارم معجم الادباء یاقوت چاپ مارگلیوث صفحهٔ ۱۸۰ شود.

**ابومحرز.** [اَ مُ رِ] فارسی. یکی از شیوخ عرفان از اصحاب ذوالنون مصری، بمائهٔ سوم هجری. و اصل او از نواحی شیراز است. رجوع به جلد دویم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۳۹۵) شود.

**ابوالمحسن.** [اَ بُ ل مُ ...] عبدالواحد ابن اسمعیل شافعی. رجوع به عبدالله... شود.

**ابوالمحسن میرزا.** [اَ بُ م سِ] ابن سلطان حسین میرزا ابن سلطان ابوسعید کورکن. او از جانب پدر بجنگ محمد ایلچی بوغا مأمور و اورا هزیمت کرد و هم کرتی دررکاب پدر بدفع سلطان مسعود میرزا و کرت دیگر بقتال برادر دیگر خویش سلطان بدیع میرزا فرمان یافت. وآنگاه که محمد حسین میرزا بسال (۹۰۴) عزم تسخیر استرآباد کرد و مظفر حسین کورکان را بشکست و سلطان حسین میرزا با امیر محمد برندق برلاس وامیر کمال الدین حسینعلی جلائر بقصد تنبیه و تنکیل محمد حسین میرزا باسترآباد رفتن خواست، ابوالمحسن میرزا با پدر مخالفت کرد وآن عزیمت بتأخیر افتاد وسلطان بمروشاهجهان رفت وسپس ابوالمحسن میرزا ازدست پدر بحکومت مرو شاه جهان منصوب گشت و با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که حاکم ابیورد بود یکی شده وبمخالفت پدر برخاست و سلطان بتن خویش بدفع غائلهٔ پسران بمروشد وشهررا محاصره کرد و مدت محاصره دیر کشید عاقبت میان پدر و پسر صلح گونهٔ افتاد. و بار دیگر ابوالمحسن میرزا با برادر خود کپك میرزا (محمدمحسن) متحد شده باشش هزار سپاهی قصد هرات کرد و سلطان حسین میرزا محمد ولی بیگ را حکومت هرات داد و خود بمقابلهٔ دوپسر بجانب ابیورد کشید وجنگی صعب میان پدر و پسران روی داد و در آخر کپك و ابوالمحسن بهزیمت شدند و در حدود سنهٔ (۹۰۶) ابوالمحسن میرزا بقصد اعتذار وانابه بهرات نزدپدرشد و او رقم عفو برعصیان وی کشید وباردیگر حکومت مرو داد. پس ازمرگ سلطان حسین میرزا و تشتت کلمهٔ برادران آنگاه که محمد خان شیبانی بسال (۹۱۳) بخراسان درآمد ابوالمحسن میرزا با برادر خود محمد محسن میرزا در جنگی با سپاه اوزبك بنواحی طرق خراسان اسیر وسپس بقتل رسیدند. و از ابوالمحسن میرزا پسری بنام سلطان محمد بایقرا برجای ماند سه ساله و امراء وی را از میدان جدال بگریزانیدند و در زمان شاه اسمعیل بهادر خان صفوی مردم نسا و باورد او را بسلطنت برداشتند و از جانب پادشاه صفوی امیر نظام الدین عبدالباقی و محمد بیگ استاجلو بدفع آن فتنه مأمور شدند و حمات او هزیمت یافته و سلطان محمد نیز بگریخت و ظاهراً چند سال پس ازاینوقعه بمرگ طبیعی در گذشت. رجوع به جلد دویم حبیب السیر، صفحهٔ ۲۶۶-۲۶۹-۲۷۱-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۴-۳۰۰-۳۰۸-۳۱۰-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۷-۳۶۶. شود.

**ابوالمحسن.** [اَ بُ ل مُ سِ] نصر ابن علی، یکی از سلاطین ایلك خانیهٔ ترکستان درحدود (۴۰۰) قمری. رجوع به نصر ابن علی... ورجوع بآل افراسیاب... شود.

**ابوالمحشی.** [اَ بُ ل...] خرگوش. (المرصّع)

**ابومحصن.** [اَ مُ صِ] حصین ابن نمیر. تابعی است.

**ابومحطم.** [اَ مِ طَ] شیر. اسد. (المرصّع) (المزهر).

**ابومحفوظ.** [اَ مَ] معروف ابن فیروز یا فیروزان کرخی. تابعی است. رجوع به معروف... شود.

**ابومحل.** [اَ...] خداش ابن عیاش کوفی. محدث است.

**ابومحلب.** [...] درمراصدالأطلاع درشرح بخارا آید (و اسمها ابومحلب.) این کلمه مصحف بومجکث است.

**ابومحلم.** [اَ مُ حَ ل لِ] محمد ابن هشام ابن عوف تمیمی شیبانی. لغوی معروف به ابن هشام. رجوع به محمد... ورجوع به ابن هشام... شود.

**ابومحلم.** [اَ مُ حَ ل لِ] هلال ابن سلیمان. محدث است.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ م مَ] نام کوهی به بحرقلزم ومردم آنجارا زراعت وحیوان شیرده نباشد. وغذای آنان منحصر به دانه کرچك وماهی است. (ازمراصدالاطلاع).

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ م مَ] صاحب کشف الظنون این کنیت را بی مخصص و ومیزی درذکر مختصر مزنی درفروع شافعیه گوید: واختصره ابومحمدو هو الذی یعبر عنه بالمختصر وتوفی سنة... ولخص هذه المختصر الأمام ابوحامد محمدابن محمد الغزالی وسماه

عنقود المختصر . . . وندانستیم این ابومحمد کیست .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بیست و چهارمین از خانان خیوه که از حدود سال (۱۱۵۴) بدانجا فرمان میرانده است .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] تابعی است. اواز ابی‌هریره وپسر ابومحمد ازاوروایت کند .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ازمحدثین است . اوازحسن واز او عکرمة ابن خالد روایت کند .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] او از اصحاب ابن مسعود است وازاو ابراهیم - ابن عبید ابن رفاعة روایت کند .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] محدث است . اوازحسن واز او جریر ابن حازم روایت کند .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ازروات است . او از ابی کنانه و از او مالك ابن دینار روایت کند .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابراهیم ابن خالد . مؤذّن مسجد صنعاء .از روات است .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌ابراهیم ابن یعقوب . اوراست : الأخبار بفوائد - الأخبار .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن ابی - الأصبع . زکی‌الدین عبدالعظیم شاعر قیروانی. رجوع‌به ابن ابی الأصبع ابومحمد . . . ورجوع به عبدالعظیم . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن ابی - الأعین . محدث‌است ومعاویة ابن صالح‌از او روایت کند . و در کتاب ابن ابی‌حاتم بجای اعین اعیس آمده‌است.

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ) ابن ابی رباح . رجوع به ابن ابی‌رباح . . . و رجوع به عطاء ابن ابی‌رباح . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن ابی زید . عبدالله ابی‌زید عبدالرحمن‌قیروانی. رجوع به عبدالله . ورجوع به ابن ابی‌زید . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن ابی عباد . رجوع به‌حسن‌ابن اسحق یمنی . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن ابی عقامه یمنی . رجوع به حسن ابن محمد معروف به ابن ابی عقامه شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن ابی نصربقلی . اوراست : شرح شطحیات .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن ابی الوحش‌عبدالله ابن‌ابی‌الوحش برّی‌نحوی لغوی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن اعثم کوفی‌رجوع به‌احمدابن‌اعثم . . . ورجوع به ابن اعثم . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌ایاز. رجوع به حسین ابن بدر ابن ایاز ابن عبدالله نحوی شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌برّی. رجوع به عبدالله ابن برّی ابن عبدالجبّار مقدسی بصری . . . ورجوع به ابن برّی ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌بیطار. عبدالله ابن احمد ضیاءالدین ابن بیطار . رجوع به‌عبدالله . . . و رجوع به‌ابن‌بیطار ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد**. [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌تعاویذی. مبارك ابن‌مبارك‌ابن‌سراج زاهد . رجوع به‌مبارك . . . و رجوع‌به ابن‌تعاویذی . . . شود .

**ابومحمد**. [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌حائك. رجوع به حسین ابن احمد ابن یعقوب همدانی . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌حبیب. رجوع به ابن حبیب بدرالدین ورجوع به حسن ابن عمر ابن حسن ابن حبیب . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌حزم، علی ابن احمد ابن سعید ابن حزم اموی بالولاء اندلسی فارسی ظاهری . رجوع به ابن حزم ابومحمد . . . و رجوع به علی ابن احمد . . . شود . وهم‌از کتب اوست : المحلی فی الخلاف العالی فی فروع الشافعیة در سی‌جلد . کشف‌الظنون .

**ابومحمد**. [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌حمدان. ناصرالدوله پدر سعدالدوله . رجوع به - ناصرالدوله . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌حمدیس، عبدالجبار ابن ابی بکر ابن محمد صقلی شاعر . رجوع به عبدالجبار . . . ورجوع به ابن حمدیس . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌خشّاب. عبدالله‌ابن احمدابن‌احمد ابن‌احمدبغدادی. رجوع به عبدالله . . . ورجوع‌به‌ابن‌خشاب شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌خیران رجوع به احمد ابن علی . . . ورجوع به ابن خیران ولی‌الدوله . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌دخوار. رجوع به عبدالرحیم ابن علی ابن احمد . . . ورجوع به ابن دخوار . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌درستویه. عبدالله ابن جعفر ابن درستویه . رجوع به عبدالله . . . و رجوع‌به ابن درستویه . . . شود .

**ابومحمد**. [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌درستویه رجوع به‌مرزبان انصاری . . . ورجوع به ابن درستویه . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌دهان. حسن‌ابن محمدابن‌علی ابن رجاء . رجوع به حسن. . . و رجوع به ابن دهان . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌دهان. سعید ابن‌مبارك نحوی.رجوع به‌ابن‌دهان ناصرالدین . . . و رجوع به سعید . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌ذهبی. عبدالله ابن محمد ذهبی. رجوع‌به‌عبدالله... و رجوع به ابن ذهبی . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن ذی - الدمینه . رجوع به حسن ابن احمد ابن یعقوب‌همدانی . معروف به ابن‌ذی‌الدمینه . . . شود .

**ابومحمد**. [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌زولاق. حسن ابن‌ابراهیم‌مصری . رجوع به حسن . . . ورجوع به‌ابن زولاق . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن زهر. رجوع به عبدالله ابن محمد . . . ورجوع به ابن زهر . . . شود .

**ابومحمد**. [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌سبعین عبدالحق‌ابن‌ابراهیم. رجوع به‌عبدالحق... ورجوع به ابن سبعین . . . شود .

**ابومحمد**. [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌سراج. رجوع به جعفر ابن احمد سراج . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌السقاء. عبدالله ابن محمد ابن عثمان . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد**. [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌سید - عبدالله ابن محمد ابن سید بطلیوسی‌بلنسی مغربی . ادیب نحوی . رجوع به ابن سید ابومحمد . . . ورجوع به عبدالله... شود .

**ابومحمد**.[ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌سیدقیسی رجوع به عبدالعزیز ابن احمد ابن سید ابن مغلس قیسی . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن شاس- الخلال ، عبدالله ابن نجم ابن شاس ، فقیه مالکی . رجوع به عبدالله . . . و رجوع به ابن شاس . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن‌ساعد. رجوع به یحیی‌بن محمد بن صاعد ورجوع به ابن صاعد یحیی . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن طاوس. رجوع به عبدالله ابن طاوس ابن کیسان تابعی، یکی از ابناء فارس شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن طباطبا. رجوع به عبدالله ابن احمدابن علی ابن - الحسن ابراهیم طباطبا ابن اسماعیل . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبدالباقی البغدادی الفرضی. معروف بقاضی البیمارستان. اوراست شرح مقالهٔ عاشرهٔ اصول اقلیدس (۱) رجوع بتاریخ الحکماء جمال الدین ابی - الحسن علی ابن یوسف القفطی، چاپ لیپزیك شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبد - البر. عبدالله ابن یوسف ابن عبدالله قرطبی. رجوع به عبدالله ابن یوسف ابن عبدالله . . . ورجوع به ابن عبدالبر عبدالله ابن یوسف . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبدالحکم، عبدالله ابن عبدالحکم ابن اعین. فقیه مالکی مصری. رجوع بـه عبدالله . . . و رجوع به ابن عبدالحکم . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبد - العزیز ابن احمد کتانـی. اوراست: ذیل وفیات النقلهٔ ابوسلیمان.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبدالله. رجوع به عبید ابن ابی الفضل ابن محمدابن عبیدالله فاسی. شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبدالله. خواهر زاده ابوالحسن مهذب الدوله امیر بطیحه. اوسمت ولایتعهد خالوی خویش مهذب الدوله داشت و آنگاه که مهذب الدوله درجمادی الاول سال (۴۰۷) وفات کرد مقام امارت یافت ودرمنصف شعبان (۴۰۷) درگذشت. رجوع به جلد اول حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ (۳۹۱) شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبدالله ابن عبدالرحمن ابن فضل ابـن بهرام السمرقندی الدارمی. حافظ و محدث. او را صحیحی است و آن را یکی از صحاح عشره بشمار آرند. مولد اوبسال (۱۸۱) واو پانزده حدیث روایت کرده که میان او ورسول صلوات الله علیه زیاده ازسه تن فاصله نباشد وفات وی بسمرقند بسال (۲۵۵) بود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبدك. رجوع به ابومحمد ابن عدی بصری شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عبدون. رجوع به ابن عبدون . . . ورجوع بعبد - المجید ابن عبدون . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عدی بصری معروف بـه ابن عبدك. اوراست: کتاب الاقتداء بعلی وعبدالله. وشرح الجامع الصغیر محمد ابـن حسن شیبانی. وفـات بسال (۳۴۷)

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عطیه اندلسی. شاعروادیب. شاگرد ابن خطیب. رجوع به ابن عطیه ابومحمد . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عطیه، عبدالحق ابن ابی بکر اندلسی. رجـوع به عبدالحق . . . و رجـوع به ابن عطیه ابومحمد . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عطیه عبدالله دمشقی. رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عقیل. رجوع به ابن عقیل ورجوع به عبدالله ابن عبدالرحمن هاشمی مصری شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن عیینه سفیان هلالی. رجوع به ابن عیینه . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن غلبون. رجوع به ابن غلبون ذیـل این لغت نـامه شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن فرات. اسماعیل ابن احمد هروی سرخسی. رجوع به اسماعیل . . . شود.

**ابومحمد** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابـن قاسم ابن سلام ابن مسکین. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن قتیبه عبدالله ابن مسلم مروالروذی دینوری کوفی. رجوع به ابن قتیبه شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن قدامه عبدالرحمن ابن محمد. ملقب به شمس الدین. رجوع به ابن قدامه ابومحمد شمس - الدین و رجوع به عبدالرحمن . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن قدامه. عبدالله ابن احمد ابن محمد ابن قـدامـه. دمشقی. رجوع به ابن قدامه موفق الدین . . . ورجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن کعب ابن مالك. محدث است و حماد ابن سلمة از وی روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن کیسان. رجوع به عبدالله ابن طـاوس ابن کیسـان یمانی یکی از ابناء فارس شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن لبان. رجوع به عبدالله ابن احمد اصفهانـی . . . و رجوع به ابن لبان . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن محمد. رجوع به رشیدی سمرقندی شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن محمدابن عبدالله اشبیلی. رجوع به قلیعی . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن المصحح. رجوع به حسن ابن علی ابن عمریاعمار . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن المقفع. روزبه. رجوع به ابن المقفع عبدالله . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن مکتوم. رجوع به احمدابن عبدالقـادر ابن احمد . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن الندیم موصلی. رجوع به اسحق ابن ابـراهیم ابن ماهان ابن بشك ارجانی موصلی شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن وکیع شاعر اهوازی بغدادی. رجـوع به حسن ابن علی ابن احمدابن محمد ابن خلف ابن حیان ابن صدقه و رجوع به ابـن وکیع ابومحمد حسن . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن وهب رجوع بعبدالله ابن وهب ابن مسلم و رجوع باابن وهب ابومحمد . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن هشام. رجوع به عبدالله ابن یوسف ابن احمدابن عبدالله ابن هشام مصری ورجوع به ابن هشام جمال الدین . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن الیاسمین. عبدالله ابن حجاج. رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابن یزید - المهلبی است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابوالاملاك، علی ابن عبدالله ابن العباس. رجوع بـه ابوالأملاك . . . ورجوع به علی . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ابوالجحّاف. رجوع به روبه ابن عجّاج . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] احمدابن ابی ثابت اسماعیل ابن محمد. رجوع بـه احمد ابن اسماعیل ابی ثابت محمد. شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] احمدابن اعثم کوفی. رجوع به احمد . . . ورجوع به ابن اعثم . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] احمدابن جمال حنفی سرائی. رجوع به احمد . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] احمد ابن حسین ابـن محمد. رجوع بـه ابومحمد جریری . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] احمدابن طاهر القرطبی. رجوع بـه احمد . . . شود.

---

(1) Les Éléments d' Euclide.

و آنرا کتاب الاستقصات و کتاب الأرکان کتاب والأصول . نیز نامند . قفطی.

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] احمد ابن عبدالقادر ابن احمد. معروف به‌ابن‌مکتوم . رجوع به احمد . . . ورجوع به‌ابن‌مکتوم . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] احمدابن علی ابن خیران . رجوع بـه ابن خیران ولی الدوله احمد . . . و رجوع به احمد ابن علی . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] احمدابن محمد ابن ابراهیم ابن هلال . رجوع بـه احمد . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] احمد ابن محمد ابن‌حسین جریری . رجوع به‌ابومحمد جریری . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] احمدابن محمد ابن عبدالقادر . رجوع به احمد . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] احمدابن محمدابن‌موسی ابن‌العباس. رجوع به‌احمد. . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسامةابن زید ابن جارثه ، یا اسامة الحب . صحابی است .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسحق‌ابن ابراهیم‌ابن‌ماهان‌ابن بشك ارجانی موصلی. رجوع به اسحق . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسحق‌ابن یوسف الازرق . محدث است .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسماعیل ابن‌احمد هروی سرخسی. رجوع‌باسماعیل . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسماعیل ابن‌سمیع . محدث‌است وشعبه ازوی روایت کند .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسماعیل ابن عبدالرحمن ابن ابـی ذوئیب مفسر . معروف‌به سدی. اصفهانی. رجوع‌به‌اسماعیل . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسماعیل ابن علی ابن اسماعیل ابـن بنان‌الخطبی. رجوع به اسماعیل . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسماعیل ابن محمد ابن حجاده . محدث است .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسماعیل ابن محمدابن عبدوس الدهّان‌النیشابوری رجوع به اسماعیل . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسماعیل ابن مسلم العبدی . محدث است .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسماعیل ابن موهوب‌ابن احمد ابن‌جوالیقی. رجوع به اسماعیل . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسودابن سالم . عابد . رجوع به اسود . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اسود غند جانی . رجوع بـه حسن ابن احمد معروف به اسود غند جانی . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اشعث‌ابن قیس الکندی . صحابیست .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اصفهانی وراق بوده و کتابت مصحف نیز می کرده و در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری میزیسته است . ابن‌الندیم .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اطروش . حسن بن علی بن حسن بـن عمر الاشرف بن علی بن الحسین علیهما‌السلام . از ائمهٔ زیدیهٔ . جـد مادری سید مرتضی و رضی وی در خـدمت محمد ابن زید بود و در واقعهٔ او ضربتی بر سر وی خورد و کر شد و از اینجهت باطروش اشتهار یافت و بسال ۳۰۱ در دیلمان خروج کرد واکثـر بلاد طبرستان را متصرف شد و بناصر‌الحق ملقب گردید. او مردی ادیب‌و شاعرومحدث‌بودوبمازندران‌و‌گیلان‌خروج کرد وبین‌اووسامانیان‌جنگها افتاد ودرسال ۱۰۴ بسن ۷۹ سالگی‌در آمل‌مازندران‌وفات یافت. اوراتصانیف‌بسیاراست‌وشیخ نجاشی‌در کتاب رجال گفته که حسن‌اطروش درمسئلهٔ امامت‌کتابـی کبیر و کتابی صغیر تصنیف کرده وازجملهٔ تصانیف او کتابی است در احوال فدك و کتاب خمس وکتاب فصاحة ابی‌طالب و کتاب معاذیر بنی‌هاشم درآنچه بایشان نسبت کرده‌اند و کتاب انساب ائمه وموالیـد ایشان وکتـاب الشهداء و فضل اهل از ایشان و کتاب در طلاق .

**ابومحمد** . اَ مُ حَ م مَ ] اعمش ـ دماوندی سلیمان ابن مهران . رجوع بـه اعمش . . . شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] الیاس‌ابن یوسف ابن زکی مؤید .ملقب بنظام‌الدین متخلص بنظامی . رجوع به نظامی شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] انصاری. تابعی است . او از عثمان ابن عفان‌وحسن ابن علی علیهما‌السلام وابی هریره و از او سعدان روایت کند .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] الأوحد . رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ‌لیپزیك صفحهٔ (۴۱۱) س ۱۲ شود .

**ابومحمد** . [ اَ مُ حَ م مَ ] اودی ـ عبدالله‌بن ادریس‌ابن‌یزید ابن‌عبدالرحمن. عبدالله‌ابن احمدابن حنبل از ابی ذکرابن ادریس روایت کند که اوگفت ابو محمد اودی یگانهٔروز گارخویش بود واو راجبهٔ بود خلق واز اعمش و ابی اسحق شیبانی وشبوخ بسیار دیگر حدیث شنوده و علم وزهد را باهم جمع کرده بود . مو لدوی بسال ۱۱۵ . حسن ابن ربیع گوید برای‌فرا گرفتن حدیث نزد وی بودم آنگاه که برخاستم گفت بهای‌اُشنان دربازار میرس ومرا آگاهی ده چون گـامی چند دور شدم آواز دادکه پرسیدن نباید چه تواز من حدیث فراگیری ومن از آن‌کس که نزد من استماع‌حدیث کند حاجت‌خواستن کراهت دارم . حمادابن مؤمّـمل گوید از وکیع پرسیدند آنگاه که تو و ابـن ادریس وحفص را نزدرشید بردندردرمجلس رشید چه گذشت گفت‌نخست مرابخواندند وهارون گفت‌مردمان‌شهر‌ترا قاضی‌می‌باید وترا باچند تن نام میبرند چنین بینم که این شغل ترا سزد تاباما دربردن‌بارامانت انبازی کنی گفتم من‌مردی پیرم ویك چشم من بشده است و آن دیگر ضعیف است و این شغل را نشایم هارون گفت اللّهم غفراً بیش ممول وعهد بستان و بسر شغل شو گفتم ای امیرمؤمنان اگر من در این دعوی راست گویم امیرالمؤمنین راست‌که گفتهٔ راست بپذیرد واگر درو غزن باشم دروغگوی سزاوار قضاوت‌مسلمانان نباشد واو مرا رخصت انصراف داد . سپس ابن ادریس را طلب کردند واو سلامی‌باکراه زیر لب بگفت هارون گفت دانی چرا ترا خوانده ام گفت نه گفت‌اهل بلد توقاضی خواهند و ترا باکسانی‌‌‌‌‌‌نام‌برده اندخواهم که در امانت این امّت شریك من باشی هم اکنون عهد خویش بستان و بـاز شو ابن ادریس گفت من قضا را نشایم خلیفه انگشت برزمین کوفت و گفت کاشکی‌چشم من برویتو نیفتاده بودی گفت‌من‌نیز‌همین آرزو کنم‌وبیرون آمد . سپس‌حفص‌بدرون شد وعهد خلیفه بپذیرفت و خادمی بیرون آمد با سه کیسهٔ پنجهزاری و نزد ما نهاد گفت‌امیرالمؤمنین سلام میگویدومیفرماید این مختصردرکار سفر خویش کنیدوکیع گوید گفتم سلام‌من‌بامیرالمؤمنین‌بازرسان وبگوی مرا زاد وچاروا‌هست وازاین مال بی نیازم وابن ادریس بانك برخادم زد و گفت‌حالی زحمت‌ببر ! وحفص‌مال‌بپذیرفت سپس نامهٔ ازخلیفه باابن ادریس آوردند بدین مضمون :

خدای‌تعالی‌ماوتراعافیت‌دهاد. ازتوخواستیم تا درکارهای ما انبازی کنی وتو سرباز زدی ومالی ترا فرستادیم‌از قبول آن ابا کردی اکنون‌تمنا داریم که چون پسرما

مأمون نزد تو آید روایت حدیث از او دریغ نداری . ابو محمد گفت پسر اوهم با دیگر جماعت حاضر آید وحدیث بشنود چون بیا سریه" رسیدیم ابن‌ادریس بحفص گفت میدانستم توچه خواهی کردن وقسم بخدای تا مرگ من با تو سخن نگویم . وبدانسال که رشید بحج میشد و امین و مأمون با وی بودند چون بکوفه در آمد جمله محدثین کوفه را طلب کرد و شیوخ کوفه همگی جزعبدالله ابن‌ادریس وعیسی ابن یونس نزد وی حاضر آمدند وهارون امین و مأمون را نزد عبدالله ابن ادریس فرستاد و او آنان‌را صد حدیث روایت کرد . مأمون عبدالله ابن ادریس را گفت ای عم" اجازت دهی تا این احادیث شنوده اعاده کنم گفت صواب آمد و مأمون هر صد حدیث از بر بخواند و عبدالله را از آن عجب آمد سپس مأمون گفت ای‌عم در همسایگی مسجد تو خانهٔ است دستوری فرمای آنرا ازخداوند آن بخریم تامسجد تراسعهٔباشد گفت پیشینیان مرا این‌مسجد بسنده بود ومرا نیزتاامروز کافی بوده است دراین وقت چشم مأمون برریشی که شیخ‌را بردست بود افتادو گفت ای عم با مامتطببین و داروهاست اذن‌دهی تا بخدمت آیند و این قرحه علاج کنند گفت نه این‌قرحه باردیگر نیز پدیدآمد و خود بهبود یافت مأمون فرمان کرد تا اورا مالی دهند و وی نپذیرفت . وفات ابومحمد اودی بسال ۱۹۲ بود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] باهلی . اوراست : کتاب‌الأصول الخمسة‌التی بنی‌الأسلام علیها .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بخاری . در ترجمهٔ نزهةالارواح شهر زوری آمده است : ابومحمد ازجملهٔ شاگردان ابوسلیمان سجزی است . حکیمی متبحر درعلوم‌اوائل و اواخر وفیلسوفی در شعب فلسفه ماهر و دربسیاری قوهٔ حافظه مشهور ودرجودت هوش و فهم معروف و صاحب تصانیف مفیده و اشعار جیده است . این شعر از اوست در مذمت کسی که از دین اسلام خارج گشته وبطریقهٔ دیگرمائل شده‌است:

تنقل عن دین آبائه
و دینهم مذهب الشافعی
فاضحی بلانائل فی المعاش
و عندالمعاد بلا شافع .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بدرالدین. رجوع به ابن‌حبیب بدرالدین . . .ورجوع به حسن ابن عمرابن حسن ابن‌حبیب . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] البدری . مسعود ابن اوس ابن اصرم . صحابیست . وبرخی مسعود ابن‌اوس ابن‌زید ابن‌اصرم گفته‌اند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بدیع‌ابن محمد ابن محمود بلخی . رجوع به بدیع . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] برزخ‌ابن محمد عروضی. رجوع به برزخ . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بسطامی. بروزگار محمود سبکتکین وپسر اومسعود قضاء گرگان‌داشت. رجوع‌بتاریخ‌ابوالفضل بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۳۴۵) شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بسطامی. یکی از شیوخ تصوف معاصر ابراهیم‌ابن شبان‌ازمردم بسطام وابوالفرج‌ابن‌الجوزی در ترجمهٔ اوکه بصفة الصفوه منعقد کرده قطعهٔ ذیل را درضمن حکایتی ازاو آورده است :

اذا ما عدت النفس
عن الحق زجرنا ها
و ان مالت الی الدنیا
عن‌الأخری منعناها
تخا دعنا و نخادعها
و بالصبر غلبنا ها
لها خوف من الفقر
و فی الفقرا نخناها .

رجوع به صفة الصفوة جلد (٤) صفحهٔ (۹۵) چاپ حیدرآبادشود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بشر ابن ثابت البزاز . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بشر ابن حسین‌الاصفهانی . محدث است . او اززبیر ابن عدی و از وی یحیی ابن ابی بکیر کرمانی روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بشر ابن عمرالزهرانی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بشر ابن منصور بصری . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بصری . محدث است . او از نعیم ابن ابی‌هند و از او ابن‌العوام روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] البصری. محدث است . او از حسن و از او منصور ابن‌المعتمر روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ]بطلیوسی. رجوع به عبدالله ابن محمد ابن‌السیدنحوی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بغوی . رجوع به حسین ابن مسعود ابن محمد فقیه . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بکائی . رجوع به‌زیاد ابن عبدالله ابن طفیل‌بکائی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بکرابن سهل دمیاطی . رجوع به دمیاطی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بکر بن محمدبن خلف‌بن حیان‌بن صدقه . معروف بوکیع قاضی . او در اول‌کاتب ابی عمر محمدبن یوسف‌بن یعقوب قاضی بود وسپس برتبهٔ قضاء بعض نواحی رسید و از تألیفات اوست : کتاب اخبار القضاة و تاریخهم و احکامهم . کتاب الشریف . کتاب‌الأنواء. کتاب العزو واخبار . کتاب‌المسافر . کتاب الطریق یا کتاب النواحی . و آن حاوی اخبار بلدان و مسالك طرق است و ناتمام مانده است . و کتاب الصرف والنقد والسکة . و کتاب البحث . از فهرست ابن الندیم .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بکر ابن مضر ابن حکیم ابن سلیمان بصری . و گروهی کنیت اورا ابوعبدالملك گفته‌اند. رجوع به بکر . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ]بهاءالدین عبدالله ابن عبدالرحمن هاشمی مصری . معروف به ابن عقیل . رجوع به ابن‌عقیل ورجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] بیان ابن عمرالبخاری . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] تاج‌الدین جعبری. رجوع به ابومحمد جعبری شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] تبریزی، مورخ. صاحب‌قاموس الاعلام گوید : وی تاریخ محمد ابن جریر طبری را بنام ابوصالح ابن نوح بفارسی کرده و وقایع بعد از روزگار طبری تازمان خویش بر آن مزید کرده است . وفات ابومحمدبسال (۵۱۲) بوده‌است . وظاهراً مؤلف کاتبی را بجای مترجم گرفته است . چه‌ابوصالح منصور ابن نوح سامانی است و ابومحمد تبریزی متوفی بسال (۵۱۲) معاصر او نتواند بود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ]ترسابادی یکی از علماء نحو معاصر ابن‌کیسان و زجاج . و ابن‌کیسان اورا ستوده وبرخود ودیگرهم عصران فضل‌ومزیت نهاده‌است. رجوع به معجم ألادباء چاپ مار گلیوث جلد هفتم صفحهٔ (۱٤٤) شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] تستری . رجوع به سهل ابن عبدالله ابن رفیع تستری . شود .

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ] توفیق ابن محمدابن حسین‌ابن عبیدالله ابن محمدابن زریق. رجوع به توفیق... شود.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ] ثابت ابن ابی‌ثابت عبدالعزیز لغوی. رجوع به‌ثابت ابن ابی ثابت عبدالعزیز شود.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ] ثابت ابن اسلم بنانی. صاحب انس ابن مالك وحسن بصری. تابعی است.

**ابومحمد.** [اَ مْ حَ مْ مَ] جابر ابن سلیم المسلمی. محدث است. اواز عثمان ابن صفوان واز او منصور ابن ابی‌مزاحم روایت کند.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ] جابرابن یزید جعفی و گروهی کنیت اورا ابویزید گفته‌اند. محدث وثقه‌است. مسعرابن کدام وسفیان ابن سعید وحسن ابن صالح از او روایت کنند.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ] جُبّائی. رجوع به‌ابومحمد دعوان ابن‌علی‌ابن‌حماد... شود.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ] جبیرابن مطعم ابن عدی ابن نوفل. صحابی است. ورجوع به جبیر... شود.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ] جُرَیری. شیخ‌ابی‌حامد محمدابن ابی‌بکرفریدالدین عطار نیشابوری قدس‌الله روحه العزیز در تذکرة الاولیاء آرد: آن‌ولّی‌قبهٔ‌ولایت آن صفی کعبهٔ هدایت آن متمکن عاشق آن متدین صادق آن در مشاهده بصیری شیخ وقت‌ابومحمد جریری رحمة الله علیه، یگانه وقت‌بود بر گزیدهٔ زمانه درمیان‌اقران(۱) واقف بودو بردقائق‌طریقت وپسندیده‌بود بهمه نوع و کامل بود در ادب. و در انواع علوم حظّی وافر داشت و در فقه مفتی و امام عصر بود و در علم اصول به غایت بود ودرطریقت استاد بود تا حدی که جنید مریدانرا گفت که ولی عهد من است و صحبت عبدالله تستری (۲) یافته بود... چون جنید وفات کرد اورا بجای او بنشاندند. و گفت روزی بازی سپید دیدم‌چهل‌سال بصیادی‌برخاستم‌بازش‌نیافتم. گفتند چگونه بود. گفت روزی نمازپسین درویشی پای برهنه وموی پالیده (۳) از درخانقاه درآمد وطهارت کرد ودور کعت بگزارد و سربگریبان فروبرد و آن شب خلیفه اصحابنا را بدعوت خوانده بود، من پیش او رفتم و گفتم موافقت‌درویشان می کنی بدعوت، سر برآورد و گفت مرا امشب‌سرخلیفه نیست مراعصیدهٔ(٤) میباید اگر می‌فرمائی نیك والاّ تودانی. این بگفت و سر بگریبان فرو برد من گفتم مگر این نو مسلمانی است که موافقت درویشان نمی کند ونیز [غذای مخصوص، نامهٔ دانشوران.] آرزومی‌طلبد، التفات نکردم وبدعوت رفتیم وسماع کردیم‌چون بازآمدیم آن درویش همچنان سرفروبرده بود، برفتم وبخفتم، رسول را علیه‌السلام بخواب دیدم که می‌آمد با دو پیر و خلق بسیار بر اثر او، پرسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل وموسی کلیم وصد واند هزار نبی. من پیش‌رفتم‌وسلام کردم و روی از من بگردانید گفتم یا رسول الله چه کردم که روی مبارك از من می گردانی گفت دوستی از دوستان ما عصیدهٔ ازتودرخواست کرد توبخیلی کردی وبوی ندادی، در حال از خواب درآمدم و گریان شدم آواز درِ خانقاه! بگوش من‌آمد نگاه کردم درویش بود که بیرون میرفت درعقب او برفتم و گفتم ای عزیز توقف کن که آن‌آرزوی تو بیاورم، روی بازپس کرد وبخندید و گفت هر که از تو آرزوئی طلبد صد و بیست وچهار هزار پیغمبررا بشفاعت باید‌آورد تاتوان‌آرزوی وی برسانی این‌بگفت وبرفت وناپدیدشد، بیش اورا ندیدم... نقل‌است که جریری مجلس می داشت، جوانی برخاست و گفت دلم گم شده است دعا کن تا باز دهد، جریری گفت ماهمه دراین مصیبتیم، و گفت در قرنِ اوّل معاملت بدین کردند چون برفتند دین فرسوده شد. قرن دوم معاملت‌بوفا کردند چون‌برفتند آنهم برفت. قرن سوم معاملت بمروّت کردند چون برفتند مروّت (۵) نماند. قرن دیگر معاملت ایشان بحیا بود چون برفتند آن حیا نماند. اکنون مردمان چنان شده اند که معاملت نخود بُرهبتَ (٦) می کنند. و گفت‌هر که گوش‌بحدیث‌نفس کند درحکم شهوات اسیر گردد وبازداشته اندر زندان هواوخدایتعالی همه‌فایده‌ها بردل‌وی‌حرام کند وهر که از سخن حق مزه نیابد ویرا نیزاجابت نباشدوهر که بدون‌اندازهٔ‌خویش رضا دهد خدایتعالی او را بر کشد زیادت از غایت او. و یکی گفت اصل کار دل چیست. گفت اصل کار مقاربتی است که خدایرا می بیند و مشاهدهٔ صنع او می کند. گفتند توکل‌چیست. گفت بمعاینه شدن اضطرار. و گفت صبر آن است که فرق نکند میان حال نعمت ومحنت بآرام نفس در هردو حال و صبر سکون نفس است‌دربند، و گفت اخلاص‌ثمرهٔ یقین‌است و ریا ثمرهٔ شك. و گفت کمال شکر درمشاهدهٔ عجز است از شکر. پرسیدند از عزلت، گفت بیرون شدن است‌ازمیان زحمتها وسِرّ نگاهداشتن اگربرتو رحمت نکند.

و گفت محاربهٔ عامیان با خطرات است و محاربهٔ ابدال با فکرات و محاربهٔ زهاد با شهوات ومحاربهٔ تائبان با زلاّت و محاربهٔ مریدان بأُمنی ولذّات. و گفت دوام‌ایمان وپاس داشتن‌دین وصلاح‌تن‌درسه‌چیزاست، یکی بسنده کردن ودوم پرهیز کردن و سوم غذا نگاهداشتن‌و گفت هر که‌بخدای بسنده کند سرّش بصلاح باشد و گفت هر که ازمناهی او پرهیز کند سرش نیکو بود و هر که غذاء خود نگاه دارد نفسش ریاضت‌یابد. پس‌پاداش‌اکتفا صفوت‌معرفت بودَ وعاقبت‌تقوی حسن‌خلقت [خلوت. نامهٔ دانشوران]بود وعاقبت‌احتماء‌تن‌درستی بود واعتدال طبیعت بود. و گفت دیدن اصول بشنودن‌فروع‌بود ودرست کردن‌فروع بعرضه دادن بود براصول وراه نیست بمقام مشاهده اصول مگر بتعظیم آنچه خدایتعالی آنرا تعظیم کرده است. از وسایل و وسائط و فروع. و گفت چون حق تعالی زنده گرداند بنده را بانوارخویش هر گز نمیرد تاابد و چون بمیرد بخذلان خویش هر گز او را زنده نگرداند تاابد. و گفت مرجع عارفان بخدای دربدایت بود ومرجع عوام بخدای‌بعدازنومیدی. و گفت چون مصطفی علیه السلام نظر کرد بحق، حق را بدید باقی ماند با حق بحق بی واسطهٔ زمان و مکان از جهت آنکه حاصل شد او را حضور آنکه او را نه حضور است ونه مکان، ازاوصاف خود مجرد گشت باوصاف حق جل و علا. رحمة الله علیه. انتهی. و در نامهٔ دانشوران نام او ابومحمد احمد [شیخ...] ابن محمد ابن حسین یا احمد ابن حسین ابن‌محمد‌آمده، ازعرفای‌اواخر مأئهٔ سیم‌واوائل‌مأئهٔ‌چهارم معاصر بامعتضد و مکتفی ومقتدر. و جریری را بضم جیم و فتح راء اول بروزن زبیر ضبط کرده‌اند. و نیز گویند: در سالیکه ابوطاهرقرمطی بمکه تاختن آورد و جماعتی کثیر از حاج بکشت همچنانکه آن حکایت خود در کتب

(۱) نهایت امتیازداشت. ونامهٔ‌دانشوران. (۲) سهل‌ابن‌عبدالله. نامهٔ دانشوران. وصحیح ابوسهل عبدالله تستری است. (۳) ژولیده. نامهٔ دانشوران. (٤) تبابه حلوا یاکاچی. (۵) بر خاست. نامهٔ دانشوران. (٦) برهیئت وهیبت. نامهٔ دانشوران

تواریخ مسطور است ویرا نیز در قافلهٔ حاج ازلشکر قرامطه ضربتی رسید ودرمیان خستگان بیفتاد . درویشی حکایت کرده است که من درمیان آن مردمان بودم بگوشهٔ فرار کرده چون لشکر متفرق گشت درمیان خستگان در آمدم تا مگر ازحالت آنان اطلاعی پیدا نمایم چون بدانها گذشتم ابومحمد را درمیان خستگان و کشتگان افتاده دیدم که نیم نفس از اوباقی بود سرش در کنار گرفتم گرد و غبار از رویش پاک کردم گفتم یا شیخ دعائی کن که خدایتعالی این بلا را از تو و مردمان کشف کند گفت آن کنم که خواهم باز گفتمش دعائی کن که از تورفع شود گفت ای برادراین وقت وقت دعانیست وقت رضا وتسلیم است . دعاپیش از نزول بلا باید . چون بلا آید رضا باید و او این بگفت وجان تسلیم کرد وموافق بودسال وفاتش با سیصد وچهارده هجری و بعضی سیصد ودوازده و گروهی سیصد ویازده گفته اند . نقل است که یکصد سال متجاوز عمر یافته است و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال . رجوع به تذکرة الأولیاء عطار و رجوع بنامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۱۵) شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جزری . محدث است و شعیب از او روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جعبری . ملقب بتاج الدین . اوراست :نظم الفرائض.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جعفرابن احمد ابن حسین ابن احمد قاری بغدادی . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جعفرابن احمد ابن حسین ابن احمد ابن جعفر سراج قاری . معروف به ابن سراج بغدادی . شاعر وادیب . رجوع به جعفر... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جعفرابن احمد ابن علی قمی . محدث شیعی . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جعفرابن محمد ابن الحسین ابن محمد ابن موسی ابن عبدالله ابن الحسن ابن علی علیهم السلام. شریف مکه . صاحب حبیب السیر گوید درآن اوان که العزیز بالله اسماعیلی در مصر برمسند عزت تمکن داشت شخصی را که موسوم بود به بکجور والی مکه گردانید و ابومحمد جعفر ابن محمد ابن - الحسین بن محمدابن موسی ابن عبدالله ابن الحسن ابن امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیهم السلام خروج کرد وبکجور را بقتل آورد ومدت بیست ودو سال در آن بلدهٔ فاخره باقبال گذرانید و بعد ازفوتش ولد او عیسی حاکم گردید .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جعفرابن محمد ابن نصیرالخلدی . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جعفرابن ورقاء الشیبانی . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جعفرابن هارون ابن ابراهیم دینوری . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جلال . رجوع به جلال ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جمال الدین عبدالله ابن یوسف . رجوع به عبدالله ابن یوسف ابن احمد ابن عبدالله ابن هشام - المصری ورجوع به ابن هشام جمال الدین ابومحمد عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جناد بن واصل کوفی مولی بنی اسد . رجوع بجناد بن واصل . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جنادة ابن مروان الأزدی . محدث است . او ازحریز ابن عثمان و از او محمد ابن عوف روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جوالیقی . رجوع به اسماعیل ابن موهوب ابن احمد جوالیقی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جوینی عبدالله بن یوسف بن عبدالله پدر امام - الحرمین ازعلمای نشابور مولد او بجوین ازاعمال نیشابور است و او درموطن خویش ادب آموخت وآنگاه بنشابور نزدابو الطیب سهل صعلوکی شد . واز آنجا بمرو رفت و ملازم قفال گردید و فقه را بمذهب امام شافعی تکمیل کرد و بنشابور باز گشت و بتدریس و تصنیف پرداخت وبسال ۴۳۸ درگذشت .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] جیزی . رجوع به ربیع ابن سلیمان ابن داود اعرج شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حارث ابن سعید . تابعی است .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] حبشی بسطامی. اوراست روضة المجالس وانس الجالس در موعظه دردو مجلد . وفات (۸۵۷) کشف الظنون .

**ابومحمد .** [ اَ مُ جَ م مَ ] حبیب ابن شهید . محدث است ونیز کنیت اورا ابو- شهید گفته اند .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] حبیب زاهد، صاحب حسن . تابعی است . و این همان حبیب عجمی است که بدست حسن بصری توبه کرد . رجوع به حبیب عجمی. شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حجاج ابن ابراهیم الأزرق . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حجاج ابن دینار زاهد . محدث است و شعیب ابن میمون ازاوروایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حجاج ابن محمد اعور . محدث است وازشعبه و ابن جریج روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حجّاج ابن منهال . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حجّاج ابن نصیر . محدث است .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] حجّاج ابن یوسف ثقفی . رجوع به حجاج . . .شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حدّاد . یکی ازشیوخ تصوف. مرید شیخ ابوحفص حدّاد . وی ازمردم گویان نیشابور ومولد او بسال (۳۰۰) و وفات در (۳۷۵) بود رجوع به جلد چهارم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۸۳) شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حداد بصری شافعی . رجوع به حسن ابن احمد حداد بصری شافعی مکنی به ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حریری. رجوع به حریری قاسم ابن علی ابن محمد ابن عثمان . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حسن ابن ابراهیم ابن الحسین لیثی مصری . رجوع به ابن زولاق ورجوع به حسن ابن ابراهیم . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حسن ابن ابی الحسن دیلمی واعظ . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حسن ابن ابی عقیل . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حسن ابن ابی الهیجاء عبدالله ابن حمدان ، صاحب موصل . ملقب به ناصر الدوله رجوع به ناصر الدوله حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حسن ابن احمد . معروف به اسود غندجانی . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حسن ابن احمد اصطخری . رجوع به حسن . . .شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] حسن ابن

احمد حدّادبصری شافعی . رجوع به حسن . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن احمد النّسّابة. (۱) اوراست : کتاب اسماء الأماکن و آنرا بسال (۴۲۸) تألیف کرده است . کشف الظنون .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن احمد ابن یعقوب همدانی . معروف به ابن ذی‌الدمینه . رجوع به حسن . . . ورجوع به ابن حائک . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن اسحق یمنی معروف به‌ابن‌ابی‌عباد. رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن سهل ابن عبدالله سرخسی ، وزیر مأمون خلیفهٔ عباسی . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن بن عبدالرحمن بن خلاد رامهرمزی . رجوع به ابن خلاّد و رجوع به حسن . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن عبیدالله بن سلیمان بن وهب . از اصحاب حیل و اعداد . از اوست : کتاب شرح المشکل من کتاب اقلیدس فی النسبة . ابن النديم .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی ابن ابراهیم ابن الزبیر . رجوع به حسن . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام دومین امام شیعیان اثنی عشری . رجوع به حسن . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی ابن اجعد صقلی مالکی . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی ابن احمد ابن محمد ابن خلف ابن حیان ابن صدقهٔ اهوازی بغدادی . شاعر معروف به ابن وکیع . رجوع به حسن . . . ورجوع به ابن وکیع ابومحمد حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی ابن برکة ابن عبیدة . ابومحمد فرضی بغدادی . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی ابن حسن ابن علی ابن عمرالأشرف ابن امام زین‌العابدین علیه السلام ملقب به ناصر کبیر . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی ابن عمر یاعمار معروف به ابن المصحح رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی ابن محمد ابن علی ابن موسی الرضا ابن جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن علی زین العابدین مشهور بحسن عسکری امام یازدهم شیعه پدر مهدی منتظر .علیهم السلام رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی جوهری . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن علی قاضی المهذب . رجوع بحسن ابن علی معروف به القاضی المهذب . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن عمر ابن حسن ابن حبیب الحلبی . رجوع به ابن حبیب بدر الدین . . . و رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن عنبسة الورّاق . محدث است و محمد ابن المثنی از او روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن محمد معروف به ابن ابی عقامه . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن محمد ابن حسن ابن علی معروف بخلال . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن محمد ابن علی ابن رجاء . رجوع به ابن دهّان حسن . . . ورجوع به حسن ابن محمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن محمد ابن هارون ابن ابراهیم ابن عبدالله ابن یزید ابن حاتم ابن قبیصة ابن المهلب ابن ابی صفرة . وزیر معزالدوله ابوالحسین احمد ابن بویهٔ دیلمی. رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن موسی بن اخت ابی سهل نوبخت ثانی متکلم فیلسوف . رجوع به حسن . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن بن موسی النوبختی. رجوع به حسن بن موسی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن محمد ابن یزید المهلبی وزیر معزالدوله. شاعر بلیغ عصر خویش و از اوست کتاب دیوان رسائل و توقیعات . و دیوان شعر او ابن الندیم .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن محمد المهلبی . رجوع به حسن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن ابن یوسف المستنجد . ملقب به مستضیئی خلیفهٔ عباسی . رجوع به مستضیئی حسن ابن المستنجد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن بصری . ببعض روایات کنیت حسن ابو محمد است.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسن مستضیئی ابن مستنجد ابن مقتفی ابن مستظهر . خلیفهٔ عباسی. رجوع به مستضیئی. . .شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسین ابن احمد ابن یعقوب همدانی معروف به ابن حائک . رجوع به حسین . . . شود. واین نام بنابه بعض روایات است و مشهور حسن است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسین ابن بدر ابن ایاز ابن عبدالله نحوی . معروف به ابن ایاز. رجوع به حسین . . .ورجوع به ابن ایاز در ذیل این لغت نامه شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسین ابن عبدالله ابن حمدان ملقب بناصر الدوله از ملوک بنی حمدان موصل ، رجوع به ناصرالدوله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسین ابن مسعود ابن محمد . فقیه و مفسر و محدث شافعی . معروف به فرّاء خراسانی بغوی. رجوع به حسین . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسین ابن مسعود ابن محمد . ملقب به محیی الدین . رجوع به حسین . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حسین ابن مهران . پیشکار ونائب ابواحمد محمد ابن محمود ابن سبکتکین بود بجوزجانان در زمان محمود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حصین ابن المنذر . وبعضی کنیت اورا ابوساسان گفته‌اند . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حضرمی. او از ابو ایوب و از او ابوالورد روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حکم ابن ظهیر . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حکم ابن عیینه مولی لکنده . و برخی کنیت او را ابوعبدالله گفته‌اند . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] حنظلة ابن قنان . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] خازن . عبدالله ابن احمد شاعر و مترسل شهیر اصفهانی . واز خواص صاحب ابن عباد و برکشیدگان اوست . در ریعان شباب

(۱) شاید النّسابه ؟

خازنی کتب خانه صاحب داشت . و بعلت زلتی ناشی ازجهالت و کم تجربگی جوانی، صفای لطف صاحب نسبت بدو بکدورت بدل گشت واو ترك خدمت ابن عباد گفت وسالی چند دربلاد عراق وشام وحجاز گرم و سرد روزگار چشید و کربت غربت دید وآنگاه که اززیارت خانه باصفهان باز گشت بمیانجی گری استاد ابوالعباس باردیگر بخدمت ولینعمت پیوست. وخود در نامهٔ که به ابی بکر خوارزمی کرده است واین نامه گواهی عدل برغزارت فضل اوست شمتی از این سر گردانی و نابسامانی چند ساله وعفو وصفح صاحب را پس ازعود باصفهان می آورد ونامه این است :

کتابی اطال الله بقاء الاستاذ سیدی ومولای من الحضرة التی نرحل عنها اختیارا ونرجع الیها اضطرارا. ونسیر عن افیائها اذا ابطرتنا النعمة . ثم نعود الی ارجائها اذا ادبتنا الغربة . ومن لم تهذبه الاقالة هذبه العثار. ومن لم یؤدبهٔ والداه ادبه اللیل والنهار . و ماالشأن فی هذا ولکن الشأن فی عشر سنین فاتت بین علم ینسی و غمّ لایحصی . و انفاق بلا ارتفاق . واسفار لم تسفر عن طائل. ولم تغن عنی ریش طائر. وبعد عن الوطن. علی غیر بلوغ الوطر و رجعت یشهد الله صفر الیدین من البیض والصفر اتلو والعصر، انّ الانسان لفی خُسر . وانا بین الرجاء فی ان اقال العثار . والخوف من ان یقال زأر الليث فلا قرار. الاّ انی کنت قدمت تطهیر نفسی فلجّجت حتی حججت وعدت بغبار الأحرام. وبرکة الشهر الحرام. وحین خیمت باصبهان انهی سیدنا الاستاذ الفاضل ابو العباس ادام الله تمکینه خبری الی الحضرة العالیة حرّس الله بهائها و سنائها والناس ینظرون هل اقبل فیتلقونی باکبر الرتب . ام اسخط فیتحامونی کالبعیر الأجرب . فورد توقیع مولانا الصاحب الجلیل کافی الکفاة ادام الله مدته، وکبت اعداءه وحسدته، بعالی خطّه. وقد نسخته علی لفظه. لیعلم مولانا الأستاذ ادام الله عزّه ان الکرم صاحبیّ لا برمکیّ وعبادیّ لاحاتمی . وانا نتجرّم . ثم نتندّم . ونمیل علی جانب الادلال . ثم لانروی من الماء الزلال . و التوقیع : ( ذکر مولای ادام الله عزه عود ابی محمد الخازن ایّده الله للفناء الذی فیه درج . والوکر الذی منه خرج . وقد علم الله ان اشفاقی علیه فی اغترابه لم یکن باقل منه عند ایابه . فان احبّ ان یقیم مدیدة یقضی فیها وطر الغائب . و یضع معها اوزار الآیب . فلیکن فی ظلّ من مولانا ظلیل . ورأی منه جمیل . وبرّ من دیواننا جزیل . وان حفزه الشوق فمرحبا بمن قربته التربیة لدینا . فافسدتهُ الغرة علینا. وردته التجربة الینا . وسبیلهُ ان یرفد بما یزیل شغل قلبه بعیاله . ویعینهُ علی کل ارتحاله ان شاء الله تعالی ) . هذه نسخة التوقیع . الوارد علی سیدنا الاستاذ ابی العباس ادام الله عزه فی معنای فلاجرم انی اخذت مالا . و اغنیت عیالا . وقلت لیس الاّ الجمازة والمفازة . فصبحت جرجان مسیّ عاشرة اهدی من القطا الکدری کانی دعیمص الرّمل استاف اخلاف الطرق وانا مع ذلك احسب العفوعنی حلما . و لا اقدّر ما جنیت یعقب حلما. فکأنی ما خطوت الا فی التماس قربه . و ما اخطأت الا لتأثیل حرمه . و کأنی لم افارق الظل الظلیل . و اخذ فیّ بقول الله تعالی فاصفح الصفح الجمیل . فقد روی فی التفسیر انه عفو من غیر عتب وعدنا للقرب فی المجلس و کرم اللقاء والمشهد وراجعت ایدینا ثقل الصّرر. وجلودنا لین الحبر . ورکبنا صهوات الخیل وسبحنا الی دورنا بفضلات الخیر . و اقبلنا علی العلم . وصافحنا ید النثر والنظم . و راجع الطبع شیئاً کان یدعی الشعر کذلك آدم اسکن الجنة بمنّ الله وفضله . ثم خرج عنها بما کان من جرمه . و هو عائد الیها بفضل الله وطوله . هذا خبری . واما کتاب سیدی الاستاذ ادام الله عزه فورد و ذکرت قول سلم الخاسر (طیف المّ بذی سلم) لانه حلّ محل الخیال . و ورد بأخصر المقال . وماترکت السؤال عن خبره ساعة وردت. فعرفت من سلامته مابشرت به فاستبشرت وعلمت کیف کانت النکبة . و کیف انحسرت المحنة . و کیف اتفقّ الخروج الی بخارا المزن من المزنی صاب، بعدان اصابهُ الدهر بما اصاب . وشوقی الی سیدی الاستاذ الشوق الذی کنت اصلی بناره . وداری ازاء داره ولم أستطع فی التقریب اکثر من ان خرجت عن الموصل الی جرجان و شارفت ادنی خراسان ولله اللطائف التی تخلصتنی من الموصل فأنّی کنت فی وقعة باد اباده الله و عرّانی مما ملکت . وهتکنی فتهتکت . و خرجت علی مذهب مشایخنا فی ضرب الحراب علی صفحة المحراب . وهذا حدیث طویل . والکثیر منه قلیل . ذکر الاستاذ سیدی انّ الشیخ اباالفتح الحسن بن ابراهیم اخر عنه نسخة الرسائل مع خروج الأمر الناجز وقد عجبت من ذلك فانّ اوامر الحضرة اقدار جاریة . وسیوف ماضیة . وانا اجری حدیثا. وانتجز کتاباً جدیدا . فاما شعری فلیس یروی الاّ فی دیوان باد . منذ فارقت آل عباد . وفجعت بکتبی جملة . وضرب علیها اولئك اللّصوص ضربة . بلی عملت فی تهنئة مولانا ادام الله سلطانهُ . و حرس مکانه . حین رزق سبطا نبویّا علویّا فاشرقت الأرض ودعت السماء وامنت الکواکب وقال الشعراء وذلك انّه لما سمع الخبر قال :

الحمدلله حمداً دائماً ابداً

اذصار سبط رسول الله لی ولدا . فعملت علی ذلك ماقد اثبتهُ فان یکن لیس بالمسخوط فمن برکة الحضرة والخدمة وان یکن ممقوتا فمن بقایاشؤم تلك الغربة. و من خبری انّ لی ضیعة باصبهان مقطعة. وقد برقت لی فی حلها بارقة مطمعة لأنّ مولانا ادام الله مدته امرنی ان اعمل فی السلطان العظیم اطال الله بقاه مدحاً نیروزیّا اشق بسموطه السماطین هذا ولو کنت عاملا لکنت الیوم فی مرموق الدرجات فقد وردت ورأیت جماعة لم اکن یومئذ دونها . و قد صارت فی منازل احتاج الی خافیة العقاب حتی الحق بها . زادهم الله ولا نقصنی . و هناهم ولا نغصنی . ومنهم شیخنا ابوالقاسم الزعفرانی ایده الله وما اقول انه لیس باهل لأضعاف ماخوّل وتخول به ومؤّل اذ قد تفضل الله علیه بما اعلم انه لوحکم بماتحکم فیه وقد قرنت بالقصیدة فی المولود المسعود اخری عیدیّة ابقی الله مولانا ماعاد عید . و طلع نجم جدید . وسقی الله سیدیّ الأستاذ العهاد والرذاذ والطل والوبل والدیمة والتهتان وجمیع مافی کتاب المطر للنضر بن شمیل فما رأیت اتمّ منهُ و حسبی الله و صلواته علی محمد و آله الطاهرین .

محمد عوفی در باب فضیلت شعر وشاعری از کتاب لباب الألباب آرد که :

شبی در مجلس صاحب ابن عباد جماعتی از افاضل انام حاضر بودند و هریك ازسحاب بیان باران لطائف می باریدند وداد فضل میدادند ، در اثناء محاورت ایشان ، درقبح و حسن شعر سخن رفت و طائفه ندما که حاضر بودند دو فریق شدند ، بعضی طرف حسن گرفتند وبعضی ضد آن ، قومی گفتند شعر شعاری مذموم است و شاعر در همه اوقات بهمه احوال ملوم ازبهر آنکه اکثر واغلب اشعار یا در مدح است یا در نسیب وبناء هردو براکاذیب فاحش ودروغهای صریح است چنانکه ظهیر فاریابی در این معنی نطقی زده است . شعر :

کمینه پایهٔ من شاعریست خود بنگر
که چند گونه کشیدم زدست اوبیداد
بهین گلی که از او بشکفد مرا این است
که بنده خوانم خودرا وسرورا آزاد

گهی لقب نهم آشفته زنگیی راحور،
گهی خطاب کنم باز سفلهٔ را راد.

واکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدود طمع تیره وچشم فضل و فصاحت را بغبار وقاحت خیره میگردانند اگر درست مغربی ماه را بر طرف کمر جوزا بینند کیسهٔ طمع بردوزندواگر قرص گرم آفتاب را برسبز خوان فلك درنظر آرند کام بدو خوش کنند، علی الجمله هر کس به بیان آبدار یك طرف رارعایت می کردند ومیان ایشان مجلس در تجاذب (۱) مانده بود، ابومحمدخازن که مقالید خزائن هنردرقبضهٔ بیان او بودباخود گفت : ما اگرچه ازهر هنر نصیبی و از هر علمی نصابی داریم. و درهر کوئی حجرهٔ و از هرتوئی بوئی حاصل کرده‌ایم ازنحو ولغت وتفسیرقرآن و مشکلات احادیث و دقایق امثال و غیر آن امّا این جمله فضائل و سیلت حصول اغراض ما نمی آید، قربت ملوك و وزرا ومقارنت صدور و کبرا مارا بواسطهٔ ابیات آبدار و اشعار دلفریب است که بهر وقتی بدیههٔ اتفاق می افتد تا خاطر بمواسات حبیبی مسامحت مینماید راضی نباید شد که بیك بار رقم قبح برچهرهٔ این شیوه کشند، زبان برگشاد و گفت : الشعراحسن‌الأشیاء لأن" الکذب لوامتزج بالشعرلغلب حسن الشعر علی قبح الکذب، حتی قیل احسن الشعر أمینه و اعذبه اکذبه. گفت شعر از همه چیزها بهتر است، از بهر آنکه دروغ باهرچیزی که بیامیزد زشتی دروغ رخسار آن معنی‌را بی‌فروغ کند امّا اگر مس کذبرا بازر نظم امتزاجی دهند ودر کورهٔقریحت زیرکان تابی یابد مس‌همرنگ زر شود و حسن شعر برقبح کذب را جح آید. پس اکسیری که مس دروغ را زر خالص لطیف گرداند اورا چه قدح توان کرد. جملهٔ حاضران انصاف دادند وبمتانت این‌دلیل‌اعتراف نمودند. انتهی. وچنانکه در تاریخ یمینی آمده است ابومحمد خازن مدتی پس از وفات صاحب حیات داشته و صاحب‌را بقصیدهٔ رثا کرده است. وثعالبی در یتیمةالدهر چندین قطعه وقصیده اورا نقل کرده است. رجوع بجزء ثالث یتیمه وصفحهٔ (۲) جلد اول لباب‌الالباب وتعلیقات آقای قزوینی در صفحهٔ (۳۰۹) همان‌مجلد و تاریخ یمینی در مراثی صاحب ابن عباد شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خالدابن عبدالله الخراسانی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خزرجی. رجوع به عبدالله ابن محمد مالکی شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خشاب - نحوی. رجوع به خشاب ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خفاف. از شیوخ تصوف در اواخر مائهٔ سیم و اوائل مائهٔ چهارم، معاصر شیخ ابوعبدالله خفیف وابن سعدان ومؤمل. رجوع بنامهٔ دانشوران جلد (٤) صفحهٔ (٨٤) شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خلادابن یحیی الصفار. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خلال. حسن ابن‌محمد ابن حسن ابن علی. رجوع به حسن ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خلدی. رجوع به جعفر ابن‌محمد ابن نصیرالخلدی شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خلف‌ابن سالم المحزمی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خلف‌ابن محمدابن علی ابن حمدون. رجوع به خلف ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خلف‌ابن هشام البزارالمقری. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] خوارزمی. رجوع به‌قاسم‌ابن‌الحسین‌ابن‌محمدالخوارزمی ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] دارمی. رجوع به ابومحمد ابن‌عبدالله‌ابن عبدالرحمن ابن فضل ابن بهرام السمرقندی الدارمی شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] داود ابن ابی‌هند دینار. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] داود ابن عبدالله‌الحضرمی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] داود ابن علی ابن خلف الأصفهانی. رجوع به‌داود ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] داودبیك غازی. رجوع به‌تاریخ بیهقی‌صفحهٔ(۱۳۹) سطر (۱۳) چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه و حاشیهٔ آقای دکتر غنی بر همین کلمه شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] دعوان‌ابن علی ابن حماد جبائی. از مردم جُبا قریهٔ به نهروان یکی‌ازکبار قراء عراق. رجوع به دعوان‌ابن علی ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] دغشی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] دقیقی. [دَ ق َ] ازفضلای متأخرعراق ازشاگردان جمالی بدوی. اوازجمالی‌وازابن ام مشرف حدیث شنیده است.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] دوغ‌آبادی نیشابوری. شاعری ازمردم دوغ‌آبادقصبهٔ از اعمال زوارهٔ نیشابور. دمیةالقصر بنقل آقای قزوینی در تعلیقات جلداول‌لباب‌ الالباب. و رجوع به حاشیهٔ آقای دکتر غنی‌برسطر چهارده صفحهٔ (١٤٤) تاریخ بیهقی شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] دیك‌الجن. رجوع به دیك‌الجن عبدالسلام ابن رغبان ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] دیمرتی. رجوع به قاسم‌ابن محمد اصفهانی‌دیمرتی مکنی به ابومحمد ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] راسبی. عبدالله ابن محمد. رجوع به عبدالله ابن محمد راسبی مکنی به ابومحمد شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] راشد. محدث است. اوازقیس ابن عبایه و از او ابن المبارك روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] راشد - الحمانی. محدث است. وی درك صحبت انس ابن مالك کرده و قتیبه از او روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] رافع. محدث است. وازفضل ابن موسی روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] رامهرمزی (شیخ ...) ابوعبدالله حسین بن علی بن ابراهیم کاغذی بصری را کتابی است در جواب دو مسئلهٔ رامهرمزی. از ابن‌الندیم.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] راهویة ابن محمد النسوی. محدث است از او یحیی‌ابن اکثم روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] الرباطی المروزی. شبویه، رجوع به عبدالله ابن احمد مکنی به ابومحمد وملقب به شبویه ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] ربیع‌ابن سلیمان ابن داود مصری، مولی‌ازد، اعرج جیزی، صاحب شافعی. رجوع به ربیع ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] ربیع‌ابن سلیمان مؤذن‌مرادی. صاحب‌امام شافعی. رجوع به ربیع ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ م ُ ح َ م ْ م َ ] ربیع ابن

(۱) تنازع.

عبدالله ابن خطاف . محدث است . واز او مسلم ابن ابراهیم مصری روایت کند .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ربیع مرادی. مولی مراد . رجوع به ربیع . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] رشاطی. رجوع به عبدالله ابن علی ابن عبدالله ابن علی اندلسی مری . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] رشید - عبدالواحد . دهمین از امرای موحدّی مغرب . رجوع به رشید . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] رشید . هارون ابن مهدی ابن منصور . رجوع بهارون الرشید . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] رشید السمرقندی . رجوع به رشید . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] رشیدی یا ارشدی سمرقندی . رجوع به رشیدی . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] روبه ابن عجاج. وکنیت دیگر او ابوالجحّاف رجوع به روبه . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] روح بن عبادة قیسی . محدث است .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] روزبه ابن المقفع . رجوع به ابن عبدالله . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] روزبهان ابن ابی نصر بقلی شیرازی . رجوع به روزبهان . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] رویم ابن احمد ابن زید (۱) ابن رویم بغدادی . یکی از کبارشیوخ تصوف در اواخر مأئهٔ سیم و اوائل مأئهٔ چهارم معاصر مکتفی و مقتدر عباسی است . و کنیت اورا گروهی ابوبکر وبعضی ابوالحسین وبرخی ابوشیبان گفته اند و رویم جدّ وی ازمشاهیر قراء آن عصر خویش است بقرائت نافع . مولد و منشاء ابومحمد بغداد و درفقه پیرو مذهب داود اصفهانی ظاهری و درطریقت مرید جنید و مصاحب او و صاحب سرّ او بود . و او را جمعی برتر از جنید دانند و شیخ الاسلام بنقل نفحات الأنس گوید که ابومحمد رویم خویش را شاگرد رویم مینمود ومه از وی است وابوعبدالله خفیف می گفت: هرگز کسی ندیده ام که درتوحید سخن گفتی چنانکه رویم . و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الأولیاء آرد که : او از جملهٔ مشایخ کبار بود وممدوح همه وبامامت و بزرگی او همه متفق بودند . از صاحب سرّان جنید بود ودرمذهب داود فقیه الفقهاء. و در علم تفسیر نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی بکمال ومشارالیه قوم بود و صاحب همت و صاحب فراست بود و در تجرید قدمی راسخ داشت و ریاضت بلیغ کشیده بود وسفرها بر توکل کرده وتصانیف بسیار دارد در طریقت . . . نقل است که : یکی پیش او آمد گفت حال تو چون است گفت چگونه باشد حال آنکس که دین او هوای او باشد وهمت او دنیا ، نه نیکوکاری از خلق رمیده ونه عارفی ازخلق گزیده ، نه تقی و نه نقی . پرسیدند که اول چیزی که خدایتعالی بر بنده فریضه کرده است چیست گفت معرفت. وماخلقت الجن والانس الالیعبدون و گفت حق تعالی پنهان گردانیده است چیزها در چیزها، رضاء خویش در طاعت و غضب خویش در معصیتها و مکر خویش در علم خویش وخداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرامات خویش. و گفت حاضران برسه وجهند ؛ حاضری است شاهد وعید ، لاجرم دائم در هیبت بود و حاضری است شاهد وعد ، لاجرم دائم در رغبت بود و حاضری است شاهد حق ، لاجرم دائم در طرب بود . و گفت خدای چون ترا گفتار و کردار روزی کند و آنگاه گفتارت بازستاند و کردار برتو بگذارد نعمتی بود و چون کردار باز ستاند و گفتار بگذارد مصیبتی بود وچون هردو بازستاند آفتی بود. و گفت گشتن تو باهر گروهی که بود از مردمان بسلامت تر بود که با صوفیان که همه خلق را مطالبت از ظاهر شرع بود مگر این طائفه را که مطالبت ایشان بحقیقت ورع بود ودوام صدق وهر که با ایشان نشیند و ایشان را بر آنچه ایشان محققند خلافی کند خدایتعالی نورایمان از دل او بازگیرد . و حکم حکیم این است که حکما بر برادران فراخ کنند و برخود تنگ گیرند که برایشان فراخ کردن از ایمان وعلم بود و برخود تنگ گرفتن از حکم ورع بود . گفتند آداب سفر چگونه باید . گفت آنکه مسافر را اندیشه از قدم درنگذرد و آنجا که دلش آرام گرفت منزلش بود . و گفت ؛ آرام گیر بربساط وپرهیز کن ازانبساط و صبر کن برضرب سیاط تا وقتی که بگذری از صراط . و گفت ؛ تصوف مبنی است برسه خصلت ؛ تعلق ساختن بفقر وافتقار ومحقق شدن ببذل وایثار وترک کردن اعتراض و اختیار . و گفت ؛ تصوّف ایستادن است بر افعال حسن . و گفت ؛ توحید حقیقی آنست که فانی شوی درولاء او ازهواء خود و در وفاء او ازجفاء خود تا فانی شوی کل به کل . و گفت ؛ توحید محو آثار بشریت است و تجرید الهیّت . و گفت ؛ عارف را آینه ایست که چون دراو بنگرد مولی بدو متجلی شود . و گفت ؛تمامی حقایق آن بود که مقارن علم بود . و گفت ؛قرب زائل شدن جملهٔ متعرضات است. و گفت؛انس آن است که وحشتی در تو پدید آید از ماسوی الله واز نفس خودنیز. و گفت ؛ انس سرور دل است بحلاوت خطاب . و گفت؛انس خلوت گرفتن است از غیر خدای . و گفت ؛ همت ساکن نشود مگر بمحبت ، وارادت ساکن نشود مگر بدوری از منیّت ومنیّت کسی را بود که گام فراخ نهد . و گفت ؛ محبت وفاست باوصال وحرمت است باطلب وصال و گفت؛ یقین مشاهده است . و پرسیدند از فقر ، گفت ؛ فقیر آنست که نگاهدارد سرّ خود را و گوش دارد نفس خودرا و بگذارد فرائض خدای . و گفت ؛ صبر ترک شکایت است وشکر آن بود که آنچه توانی بکنی . و گفت ؛ توبه آن بود که توبه کنی از توبه. و گفت ؛ تواضع ذلیلی قلوب است در جلیلی علاّم الغیوب . و گفت ؛ شهوت خفیّ است که ظاهر نشود مگر در وقت عمل. . . . و گفت ؛ زهد حقیرداشتن دنیاست و آثار او از دل ستردن . و گفت خائف آنست که از غیر خدای نترسد . و گفت ؛ رضا آن بود که اگر دوزخ را بردست راستش بدارند نگوید که از چپ می باید. و گفت ؛ رضا استقبال کردن احکام است بدلخوشی . و گفت ؛ اخلاص درعمل آن بود که درهر دوسرای عوض چشم ندارد. نقل است که ابوعبدالله خفیف وصیت خواست از وی ، گفت کمترین کاری در این راه بذل روح است ، اگر این نخواهی کرد بترهات صوفیان مشغول مشو . نقل است که در آخر عمر خودرا درمیان دنیاداران پنهان کرد ومعتمد خلیفه شد بقضا ، ومقصود او آن بود که تا خود را ستری سازد ومحجوب گردد . تا جنید گفت ؛ ماعارفان فارغ مشغولیم ورویم مشغول فارغ . انتهی .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] ریغی ابن عبدالله ابن ابراهیم . قاضی اسکندریه بود و اولاد او نیز بدانجا همین مقام داشته اند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] زکریا ابن یحیی ابن صبیح . محدث است .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] زکی الدین عبدالعظیم ابن ابی الأصبع. رجوع به ابن

(۱) صاحب حبیب السیر دروفیات سال (۳۰۳) وفات ابواحمد ابن رویم را می آورد وظاهراً این ابواحمد ، زیدابن رویم جد ابومحمد رویم باشد .

ابی‌الأصبع . . . و رجوع به عبدالعظیم... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] زهیرابن محمد ابن قمیر مروزی . رجوع به زهیر... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] زیاد ابن زیاد ابن جصاص . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] زیاد ابن عبدالله ابن طفیل بکائی. محدث است. وفات (۱۸۳).

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] زیلعی . رجوع به عثمان ابن علی زیلعی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] زین‌الدین علی ابن محمد ابن علی عاملی . رجوع به علی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سالم‌ابن صفوان . رجوع به سالم . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] سباع الموصلی. رجوع به سباع . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سبط‌الخیاط عبدالله ابن علی. رجوع به عبدالله ابن علی... ورجوع به سبط الخیاط . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] السدوسی. اوراست کتاب معانی القرآن . ابن‌الندیم.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سدی . رجوع به اسماعیل ابن عبدالرحمن مفسّر معروف به سدی ومکنی به ابومحمد شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سعد ابن حسن ابن سلیمان توراتی. رجوع به سعد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سعیدابن ابی‌مریم . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سعیدابن جبیر محدث است. رجوع به سعید . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سعید ابن راشد سمّاک . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سعیدابن عامر الضبعی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سعیدابن مبارك ابن دهان نحوی . معروف به ابن دهان . رجوع به سعید . . . و رجوع به ابن دهان سعید . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سعیدابن مسیب ابن حزن ابن ابی‌وهب . محدث است . رجوع به سعید . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سفیان - ابن عیینة ابن ابی عمران هلالی . رجوع به سفیان . . . ورجوع به ابن عیینه . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سفیان هلالی . مشهور به ابن عیینه . رجوع به ابن عیینه . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] سکن‌ابن مغیرة البصری . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سلمة ابن عاصم نحوی لغوی . شاگرد فرّاء . رجوع به سلمه . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سلیمان ابن مهران الاسدی دماوندی کوفی مشهور به اعمش . رجوع به اعمش دماوندی سلیمان ابن مهران شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سلیمان القافلانی. محدث است وعباس ابن فضل ازاو روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سمیدع ابن واهب الجرمی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سویدابن عبدالعزیز . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سهل ابن عبدالله ابن یونس ابن عیسی ابن عبدالله ابن رفیع تستری. رجوع به سهل . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سهل ابن هارون ابن راهبون فارسی دشت میشانی. رجوع به سهل . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سید ابن علی فخار. پیرابوربیع کفیف مالقی اندلسی. رجوع به سید . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] سیرافی . رجوع به یوسف ابن ابی‌سعیدالحسن ابن عبدالله المرزبان السیرافی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شاطبی . قاسم ابن فیرة ابن ابی القاسم خلف ابن احمد الرعینی الشاطبی الضریر . ابن‌خلکان گوید: اوصاحب قصیدهٔ حرزالامانی و وجه التهانی در قراآت است و عدهٔ ابیات این قصیده ۱۷۳ بیت است و در آن قصیده ابداعی تمام بکار رفته است واومایهٔ قرآن زمان است و کمتر کسی است که شغل قرائت‌ورزد و ازپیش این‌قصیده ازبرنکند و آن مشتمل بر رموز عجیبه و اشارات خفیه لطیفه است و گمان نمی کنم کسی پیش ازاو بدین اسلوب دراین‌معنی‌قصیدهٔ کرده باشدو گویند که اومیگفت هیچکس این قصیدهٔ من نخواند جز آنکه خدای عزّوجلّ اورانفعی ارزانی کندچه‌من‌این‌قصیده را مخلصاً لله تعالی گفتم ونیز او را قصیدهٔ است در ۵۰۰ بیت و هرکه آن قصیده حفظ کند احاطه بهمهٔ کتاب التمهید ابن عبدالبرّ یابد واوعالم بکتاب خدای تعالی درقرائت وتفسیر وعالم بحدیث و مبرز در آن بود وهرگاه صحیح بُخاری و مسلم و وموطّأبروی میخواندند اوازحفظ بتصحیح نسخ می‌پرداخت وازنکته‌ها مواضع لازمه را مشحون میداشت‌واو اوحد مردم زمان خود درعلم نحو و لغت و عالم بعلم رؤیا ونیکوقصد ومخلص در گفتارهاو کردارهای خویش بود . قرآن کریم را بروایات بر ابی عبدالله محمد ابن علی ابن محمد ابن ابی‌العاص النفری المقری وابی‌الحسن‌علی ابن محمدابن الهذیل اندلسی قرائت کرد وحدیث ازابی عبدالله محمد ابن یوسف‌ابن سعادة و ابی عبدالله محمد ابن عبدالرحیم خزرجی و ابوالحسن ابن هذیل و حافظ ابی‌الحسن ابن النعمة و غیر آنان شنید و خلقی کثیر بوی منتفع شدند و من عدهٔ بسیاری ازاصحاب ویرا بدیارمصریّه دیدم او از فضول کلام اجتناب داشت و جز بضرورت سخن نمیگفت و با هیئتی حسنه وخشوعی واستکانتی تمام باطهارت بمجلس اقراء می‌نشست‌ودردردهاوبیماریهای شدید هیچگاه شکایت و ناله نمیکرد و چون از حال وی می پرسیدند میگفت : بعافیة و چیزی بر آن مزید نمیکرد و غالباً باین قطعهٔ خطیب ابی زکریا یحیی ابن سلامة الحصکفی درلغز نعش موتی مترنم بود :

اتعرف شیئاً فی السماء نظیره
اذا سار صاح الناس حیث یسیر
فتلقاه مرکوباً فتلقاه راکباً
و کل امیر یعتلیه اسیر
یحض علی التقوی و یکره قربه
وتنفر منه النفس و هو نذیر
ولم یستزر عن رغبة فی زیارة
ولکن‌علی رغم المزور یزور.

ولادت او بآخر سال ۵۳۸ بود و در عنفوان شباب بشهر خویش خطیبی میکرد وبسال ۵۷۲ بمصر شد ودرآنوقت‌میگفت بمقدار بارشتری علوم ازبردارد وبرقاضی‌الفاضل فرودآمد وقاضی اورا بمدرسهٔ خویش درقاهره بتدریس قرآن کریم ونحو ولغت گماشت و بروز یکشنبه پس از نماز عصر بیست و هشتم جمادی الآخره سال ۵۹۰ درگذشت وبروز دوشنبه درتربت قاضی‌الفاضل در قرافة الصغری جسد وی بخاك سپردند و خطیب ابواسحق عراقی بر وی نماز گذاشت‌وفیرة بسکون یاء مثناة تحتانی وتشدید راء وضمّ آن بلغت لطینی ازلغات اندلسی است و مراد آهن باشد . (۱) وبعضی نام اورا ابوالقاسم گفته‌اند و کنیت

(1) Ferrum.

اواسم اوست لکن دراجازات اشیاخ اونام اوراابومحمد القاسم یافتم . انتهی . رجوع بابن خلکان جلد اول صفحهٔ ۴۶۱، ۴۶۲ شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شبویه . رجوع به عبدالله ابن احمد مکنی به ابومحمد وملقب به شبویة الرباطی المروزی شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شجرة - البزّار . محدث است وازاو بکرابن مضر روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شرحبیل ابن شریك المعافری . محدث است وازاو حیوة ابن شریح روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شمس الدین عبدالرحمن ابن محمد. رجوع به ابن قدامة ابومحمد شمس الدین . . . و رجوع بـه عبدالرحمن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شنترینی . عبدالله ابن محمد ابن صارة البکری الأندلسی، شاعر . رجوج به عبدالله ابن محمد ابـن صارة . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شهرزوری . رجوع به عبدالله ابن القاسم ابن مظفرابن علی ابن القاسم الشهرزوری ملقب بمرتضی شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شیبان ابن فروخ . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شیبانی . رجوع به شیبانی ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] شیرازی . مردی دوستدار حکمت از مردم شیراز معاصر شیخ الرئیس ابوعلی سینا وی در همسایگی خویش بوعلی را خانهٔ خرید و شیخ رابدانجافرودآورد ودر آن خانه شیخ کتابهای بسیارنوشت؛ چون اول قانون و مختصر مجسطی ورسائل کثیرهٔ دیگر و هم کتاب المبداء والمعاد و کتاب الأرصادالکلیة را بدانجا تألیف و بنام میزبان خویش ابومحمد کرد. رجوع به تاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ ۴۱۷ و ۴۱۸ شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] الصادق . یاابوعکرمه . ازدعات دولت عباسی در خراسان بود . رجوع به حبیب السیر چاپ طهران جلد(۱) صفحهٔ (۲۵۸) سطر (۲۵) شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] صالح ابن زیاد . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] صدر الافاضل خوارزمی . رجوع به قاسم ابن حسین ابن محمد خوارزمی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] صدقة ابن عبدالله السمین . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] صدقة ابن موسی . محدث است و ازاو عبدالصمدابن عبدالوارث روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] صفوان ابن عیسی. محدث است. و ازابن عجلان روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] صوری شاعر . رجوع به عبدالمحسن ابن محمدابن احمد ابن غالب ابن غلبون شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] الضحاك. محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] طلحةابن احمد نعمانی . رجوع به طلحة ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] طلحةابن عبیدالله ابن عثمان ابن عمرو ابن کعب. یکی از کبار صحابه رسول صلوات الله علیه است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] طلحةابن عبیدالله ابن عثمان تیمی . صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] طلحةابن مصرف ابن عمرو ابن کعب . رجوع بـه طلحة . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] طلق ابن غنام . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] طیب ابن اسماعیل ابن ابراهیم الذهلی . رجوع به طیب . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] طیب ابن عبدالله ابن احمد . رجوع به طیب . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عـادل . عبدالله ابن یعقوب ابن منصور . . . رجوع بعادل . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عاضدبالله . عبدالله ابن عیسی. آخرین خلفای فاطمی مصر . رجوع به عاضد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عامرابن سباق الیمامی . محدث است واز یحیی ابن کثیر روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبّاد ابن موسی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عباس بن فضل فاسی . رجوع به عباس . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عباس ابن محمد ابن ابی منصور عصاری . رجوع به عباس . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبد ابن حمید کیشی . رجوع به عبد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالأعلی ابن عبدالأعلی الشامی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالجبار ابن ابی بکر ابن محمد صقلی شاعر . رجوع به ابن حمدیس . . . و رجوع بـه عبدالجبار . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالجبار ابن محمد حرقی . رجوع به عبدالجبار . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالجلیل ابن محمد ابن عبدالجلیل انصاری قرطبی نحوی . رجوع به عبدالجلیل . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالحق ابن ابراهیم اشبیلی . رجوع به ابن سبعین . . . ورجوع به عبدالحق . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالحق ابن ابی بکر ابن غالب ابن عطیه اندلسی غرناطی . رجوع به ابن عطیه ابومحمد . . . وعبدالحق . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالحق ابن عبدالرحمن ازدی. رجوع به عبدالحق...شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالحکم ابن ابی اسحق عراقی . ابراهیم ابن منصور ابن مسلم . رجوع بـه عبدالحکم . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالحمید ابوالفضل ابن واسع ابن ترک الختلی - الحاسب . رجوع به عبدالحمید ابوالفضل بن واسع . . . شود . ابن الندیم .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالخالق ابن اسدحافظ جوال . رجوع به عبدالخالق . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن برادر زادهٔ اصمعی . رجوع به عبدالرحمن ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن ابراهیم . محدث است و معاذ ابن ابراهیم از او روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن ابی بکر عینی حنفی . رجوع بـه عبدالرحمن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن ابی بکر قینی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن ابی حاتم محمد رازی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن احمد ابن حسین رجوع . به عبدالرحمن . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن حسن. یکی ازشیوخ سمعانی صاحب الأنساب است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن سعد ابن عمار مدینی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن صالح. محدث است و ازابن مبارک کوفی روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن عبدالله ابن سعدالرازی الدشتکی. محدث است و ازعمروابن ابی قیس روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن‌عبدالمنعم‌خزرجی. رجوع به‌عبدالرحمن ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن عبید. تابعی است او از ابی‌هریره و از او عبدالله‌ابن عون روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن‌عمرابن محمدنخاس. رجوع به‌عبدالرحمن ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن عوف. یکی از کبار صحابه رضی‌الله عنهم. رجوع به عبدالرحمن ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن محمد. ملقب بشمس الدین. رجوع به ابن قدامه ابومحمد شمس‌الدین و رجوع به عبدالرحمن ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحمن ابن محمدالمحاربی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحیم ابن حسن ابن‌علی ابن‌عمر اسنوی‌مصری. رجوع به عبدالرحیم ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرحیم ابن علی ابن احمد. رجوع به عبدالرحیم ... و رجوع به ابن دخوار ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالرزاق ابن رزق‌الله. رجوع به عبدالرزاق ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالسلام ابن رغبان ابن عبدالسلام. دیک الجن. رجوع به‌دیک‌الجن‌عبدالسلام ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالسلام ابن عبدالمطلب. رجوع به عبدالسلام ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالسلام ابن علی ابن عمر زواوی. رجوع به عبدالسلام ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالسلام ابن محمد ابن‌الهیصم. رجوع به عبدالسلام ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالسلام ابن محمد خوارزمی. رجوع به عبدالسلام ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالصمد ابن‌علی‌ابن‌عبدالله‌ابن‌العباس‌ابن‌عبدالمطلب، هاشمی. رجوع به عبدالصمد ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن ابی‌رزمه. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن احمد ابن سید ابن‌مغلس قیسی. رجوع به عبدالعزیز ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن اخضر جنابذی بغدادی. رجوع به عبدالعزیز ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن داودالزاذانی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن سلمان. رجوع به عبدالعزیز ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن شداد صنهاجی. رجوع به عبدالعزیز ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن‌عثمان فضلی حنفی. رجوع بعبدالعزیز ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن عثمان نسفی. رجوع به عبدالعزیز ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعزیز ابن الواثق رجوع به ابن الواثق ابومحمد ... و رجوع به عبدالعزیز ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعظیم ابن ابی الأصبع. ملقب به زکی الدین شاعر. رجوع به‌ابن‌ابی‌الاصبع ... ورجوع به عبدالعظیم ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالعظیم ابن‌عبدالقوی‌المنذری. رجوع بعبدالعظیم ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالغنی ابن‌سعیدابن علی ابن‌سعیدابن بشرمصری. حافظ. رجوع به عبدالغنی ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالغنی ابن‌عبدالوهاب‌ابن‌علی‌ابن‌سرورالجماعیلی. رجوع به عبدالغنی ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالغنی ابن قاسم ابن حسن. رجوع به عبدالغنی ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالغنی ابن واحد مقدسی‌حافظ. رجوع‌بعبدالغنی ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالقادر ابن ابی صالح جنگی دوست ابن عبدالله ابن یحیی گیلانی. رجوع به عبدالقادر ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالقادر گیلانی [ شیخ ... ] رجوع به‌عبدالقادر ابومحمدبن ابی‌صالح جنگی‌دوست شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالکافی الزوزنی. رجوع به عبدالکافی ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالکریم حلبی. رجوع به عبدالکریم ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله یکی از احفاد ابن مقله او نیزازخطاطین مشهور است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ابراهیم کندی. رجوع به عبدالله ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ابی حدرد. صحابیست.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ابی‌الحسن‌بن‌ابی‌رافع‌منجم. اورارساله‌ایست درهندسه. وپدر او ابن‌ابی رافع نیزمنجم بود و کتاب اختلاف الطلوع از اوست. از ابن الندیم.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ابی زید مالکی. رجوع به عبدالله ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ابی‌زید عبدالرحمن قیروانی. رجوع به‌ابن ابی‌زیدابومحمد ... ورجوع‌به عبدالله ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ابی‌الوحش برّی ... رجوع به عبدالله ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن ابی الولید ابن احمد ابن رشد. رجوع به عبدالله ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ابی الهیثم. رجوع به عبدالله ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن احمد. مکنی به‌ابومحمد وملقب به شبویه الرباطی‌المروزی. رجوع به عبدالله ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن احمد ابن احمد ابن احمد بغدادی معروف به‌ابن خشاب نحوی. رجوع به‌عبدالله ... و رجوع به ابن خشاب ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن احمد ابن علی ابن الحسن ابن ابراهیم طباطبا ابن اسمعیل ... معروف به ابن

طباطبا.رجوع به‌عبدالله . . . ورجوع به‌ابن طباطبا . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن احمد ابن‌محمد ابن قدامهٔ دمشقی . ملقب بموفق‌الدین .رجوع به ابن قدامه موفق الدین . . . و رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن احمد اصفهانی . معروف بـه ابـن لبنان . رجوع به ابن لبنان ورجوع به عبدالله‌ابن احمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن احمد ابن حمویـه سرخسی . راوی صحیح بخاری است . و رجـوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن احمد ابن خشاب . رجوع به‌ابن‌خشاب . . و رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن احمد ابن محمد ابن قدامـه . رجـوع بـه عبدالله . . . ورجوع به ابن قدامه موفق - الدین . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن احمد ابن موسی‌الاهوازی ملقب به‌عیدان. رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن احمد بغدادی . رجوع به ابن خشاب . . . و رجوع به عبدالله ابن احمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن احمد خازن . رجـوع به ابومحمد خازن عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن احمد ، ضیاءالدین بیطار . رجوع به عبدالله و رجوع به ابن‌بیطار ابومحمد . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ادریس ابن یزید ابن عبدالرحمن . رجوع به ابومحمد اودی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن اسعد یافعی یمنی . رجوع به عبدالله . . . و رجوع به یافعی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن اسماعیل میکالی .کاتب و ادیبی بلیغ‌اوصد هزار شعر از قدما و متأخرین از برداشت وگاهی بطرزادبا شعر میسرود وازاوست:

یوم دجن قدتنا هی طیبه
وحقیق ان یحیا بـالمطر
هل یجوز الصحوفی ائتنائه
انّ هذاالرأی‌من‌احدی‌الکبر.

ازتعلیقات مرحوم ادیب پیشاوری طاب‌ثراه برتاریخ ابوالفضل‌بیهقی . وبیهقی گوید : و دیگری درباب جوانان نیکو گفته است

ان الامور اذا الاحداث دبرها
دون‌الشیوخ تری فی بعضهاخللا.

وازبوعلی اسحق شنودم گفت‌بومحمد میکالی گفتی چه جای بعض است که فی کلّهاخللا.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن‌بری ابن عبدالجبار مقدسی بصری معروف بـه ابن برّی . رجوع به‌عبدالله . . . ورجوع به ابن‌برّی ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ثعلبة ابن صعیر یا صعیره صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن جحش ابن رئاب ابن یعمر ، یکی از کبار صحابهٔ کرام است رضی‌الله‌عنهم .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن جعفرابن ابیطالب . صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابـن جعفرابن درستویه . مرزبان فارسی‌فسوی نحوی.رجوع به‌ابن درستویه . . .ورجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن حبیق ابن سابق . رجوع به‌عبدالله... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن حجاج معروف به‌ابن الیاسمین . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن حرب . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن حسن ابن علی‌ابن ابیطالب علیهم السلام . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن حسین ناصحی . ( قاضی . . . ) رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ]عبدالله‌ابن داود واسطی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن رواحة ابن ثعلبة ابـن امرئ القیس . صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن زیدابن عبدربه الأنصاری ، صاحب‌الأذان صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن زید قیروانی . رجوع به‌عبدالله . . .شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن سعد ابـن ابی حمزة . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن سلیمان ابن داود. معروف به‌ابن حوط‌الله رجوع به‌عبدالله . . . ورجوع به‌ابن‌حوط‌الله ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ]عبدالله ابن سوید تکریتی . رجوع به‌عبدالله ... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله.ابن عبدالحکم . فقیه مصری . رجوع به‌عبدالله . . . ورجوع به ابن عبدالحکم. . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عبدالرحمن السمرقندی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عبدالرّحمن‌ابن‌الفضل‌ابن بهرام‌السمرقندی الدارمی، حافظ. رجوع به‌عبدالله ...شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عبدالرحمن هاشمی مصری مشهور بـابن عقیل وملقب به‌بهاءالدین . رجوع به‌عبدالله . . . و رجوع به ابن عقیل . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عبدالظاهر سعدی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عبدالله ابن یحیی . رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عبدالله مرجانی . رجوع به عبدالله...شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله‌ابن عبدالملک قرشی قرطبی . رجوع به‌عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عبدالمؤمن ابـن وجیه واسطی . رجوع به‌عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عبدالله مرجانی . رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ]عبدالله ابن عبیدالله ابن‌ابی ملیکه مکی . محدث‌است.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عطاءالله ابراهیمی . رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن علی ملقب بعاضدچهاردهمین وآخرین خلفاء فاطمی مصر . رجوع بعاضد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن علی ابن احمد . معروف به سبط الخیاط . رجوع به سبط‌الخیاط . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن علی ابن عبدالله ابن علی اندلسی مـری . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن علی بغدادی. رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن علی سبط‌الخیاط بغدادی . رجوع به سبط الخیاط . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن

علی صیمری . رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن علی لخمی اندلسی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عمرو ابن العاص . صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن عون خزاز . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن الفرج القنطری . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن فضل ابن سفیان ابن منجوف السدوسی . رجوع به عبدالله . . . و رجوع به غنویه السدوسی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن القاسم ابن المظفر ابن علی ابن القاسم الشهرزوری ملقب به مرتضی پدر قاضی کمال الدین . رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن کیسان یمانی . محدث و یکی از ابناء فارس. رجوع به عبدالله ... و رجوع به ابن کیسان... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد راسبی . رجوع به عبدالله محمد راسبی مکنی به ابومحمد شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد فرزند ابن رشد فیلسوف و مورخ مشهور . وی شغل طبابت می‌ورزید.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد . معروف به ابن زهر . رجوع به ابن زهر ... و رجوع به عبدالله ابن محمد... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد ابن ایمن نوری اسفهبدی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد ابن جعفر فرغانی. رجوع به عبدالله ... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله بن محمد بن حرب الخطاب . رجوع به خطابی ابومحمد عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد ابن السید نحوی لغوی . معروف به بطلیوسی. رجوع به عبدالله . . . و رجوع به ابن السید ابومحمد عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد ابن صارة البکری الأندلسی الشنترینی، شاعر . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد ابن عثمان . معروف به ابن السقاء . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد ابن نجم . رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد ابن هارون ثوری . رجوع به عبدالله . . . و رجوع به ثوری . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد بخاری بافی خوارزمی . خطیب گوید اصل اواز بخاراست و او را ادب و شعر مأثور است . و ببغداد بسال (۳۹۸) درگذشت و از شعر او است :

علی بغداد معدن کلّ طیبٍ
و مغنی نزهة المتنزهینا
سلامٌ کلّما جرحت بلحظٍ
عیون المشتهین المشتهینا
دخلنا کارهین لها فلمّا
ألفناها خرجنا مکرهینا
و ما حبّ الدیار بها ولکن
أمَرّ العیش فُرقة من هوینا .

و هم او راست :

ثلاثة ما اجتمعن فی احدٍ
الّا و اسلمنه الی الأجلِ
ذلّ اغتراب و فاقة و هوی
و کلّها سابق علی عجلِ
یا عاذل العاشقین انکَ لو
انصفت رفقتهم من العذلِ
فانهم لو عرفت صورتهم
عن عِذل العاذلین فی شُغُلِ .

رجوع به معجم البلدان یاقوت کلمهٔ باف شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد بطلیوسی . رجوع به عبدالله ابن محمد ابن السید . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد بلخی. رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد خزرجی مالکی اندلسی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد راسبی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد سنان . رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله بن محمد شامی . رجوع به عبدالله . . .شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد فرغانی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد مالکی خزرجی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد مرتعش نیشابوری . رجوع به ابومحمد مرتعش . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد مرجانی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد المصری . محدث است و از سلیمان ابن بلال روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن محمد منجنیقی فقیه . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن مرزوق . رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن مسلم ابن قتیبهٔ دینوری یا مروزی معروف به ابن قتیبهٔ نحوی . رجوع به ابن قتیبه . . . و رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن معیة السُوائی. محدث است و هم نام او را عبیدالله . . . گفته‌اند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن المقفع . رجوع به ابن المقفع عبدالله . . . و رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن نجم ابن شاس رجوع به عبدالله . . . و رجوع به ابن شاس... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن ولید العدنی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن وهب ابن مسلم معروف به ابن وهب . رجوع به ابن وهب . . . و رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن وهب فهری . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن یحیی . رجوع به ابن الکناسه . . . و رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن یعقوب ابن منصور ملقب بعادل. رجوع به عادل . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] عبدالله ابن یوسف ابن احمد ابن عبدالله ابن هشام المصری . رجوع به ابن هشام جمال الدین ابومحمد . . . و رجوع به عبدالله . . . شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله ابن یوسف ابن عبدالله ابن یوسف ابن محمد ابن حیّویه الجوینی، فقیه شافعی، پدر امام الحرمین. رجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله ابن یوسف ابن عبدالله قرطبی. رجوع به عبدالله ابن یوسف ابن عبدالله... و رجوع به ابن عبدالبّر عبدالله ابن یوسف... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله ابن یوسف التّنیسی. محدث است و از مالک ولیث روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله ابن یوسف جرجانی. رجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله ابن یوسف جوینی نیشابوری. رجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله ابن یوسف شافعی. رجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله بسطامی. رجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله حریری. رجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله خزرجی. رجوع به عبدالله خزرجی شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله دمشقی. معروف به ابن عطیه. رجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله روزبه ابن المقفع. رجوع به ابن المقفع عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله العادل. رجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله فهری ابن وهب. رجوع به عبدالله... و رجوع به ابن وهب شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالله مولی بنی هاشم. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالمجید ابن عبدون یابری اندلسی ومعروف به ابن عبدون. رجوع به ابن عبدون... ورجوع به عبدالمجید... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالمحسن ابن محمد ابن احمد ابن غالب ابن غلبون شاعر. رجوع به عبدالمحسن... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالملک ابن الصباح المسمعی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالملک ابن هشام ابن ایوب معافری بصری. رجوع به عبدالملک... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالمنعم ابن فرس [کذا] الغرناطی. رجوع بعبدالمنعم... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالمؤمن ابن علی قیسی نخستین ازامرای موحدی مغرب رجوع بعبدالمؤمن... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالمؤمن، قیسی ابن علی قیسی کومی. رجوع به قیسی ابن علی قیسی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالواحد ابن شیخ ابی حفص مؤسس سلسلهٔ بنی حفص تونس. رجوع به عبدالواحد... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالواحد ابن محمد باهلی. رجوع به عبدالواحد... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالواحد رشید. دهمین از امرای موحدی مغرب. رجوع به رشید... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالواحد مخلوع، ششمین ازامرای موحدی مغرب. رجوع بعبدالواحد... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالوهاب ابن حریش. رجوع به عبدالوهاب... و رجوع به ابومسهل... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالوهاب ابن عبدالمجید الثقفی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالوهاب ابن علی ابن نصر ابن احمد. قاضی مالکی. فقیه وادیب وشاعر. رجوع به عبدالوهاب... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالوهاب ابن علی القاصی ابن طوق. رجوع به عبدالوهاب... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبدالوهاب محمد شافعی. رجوع به عبدالوهاب... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبید ابن سعید الأموی. برادر یحیی ابن سعید الأموی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبید ابن صباح. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبیدابن عبدالله ابی الفضل ابن محمدابن عبیدالله فاسی. اوراست: الجواهر السمینة فی شرح الأجرومیّة.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبیدالله ابن عبدالله ابن طاهر از امرای آل طاهر در خراسان. رجوع بعبیدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبیدالله ابن محمد ابن ابی بردة القصری. رجوع به عبیدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبیدالله ابن محمدابن علی ابن شاه مردان. رجوع به عبیدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبیدالله ابن مُعَیّة السُوائی. و بعضی نام اورا عبدالله گفته‌اند. رجوع به عبیدالله ابن مُعَیّه... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبیدالله ابن موسی العیسی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبیدالله مهدی اولین از خلفای فاطمی در مغرب از ۲۹۷ تا ۳۲۲. رجوع به مهدی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عبیدالله مهدی ابن حسن ابن علی ابن محمدابن علی ابن موسی ابن جعفرابن محمدابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب. علیهم السلام. رجوع به عبیدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عَتائدی. رجوع به عتائدی ابومحمد... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عثمان ابن عفّان. فقیه و قاضی سیستان. بروزگار یعقوب ابن لیث. رجوع به عثمان... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عثمان ابن علی زیلعی. رجوع به عثمان... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عثمان ابن عمر ابن فارس. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] العروضی. ظاهراً حکیمی هیوی وریاضی بمائهٔ چهارم معاصر غلام زحل عبیدالله ابن الحسن و مقدسی و قومسی و ابوسلیمان منطقی و ابوزکریای ضیمری و ابوالفتح نوشجانی. رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیک صفحهٔ (۲۲۴) سطر ۱۲ - ۱۴ و رجوع به ترجمهٔ نزهة الأرواح چاپ طهران. جلد دویم صفحهٔ (۱۵۴) سطر (۲) شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عروة ابن الزبیر. یکی ازفقهای سبعهٔ مدینه. مولد او قرع، قریهٔ بچهاروزه راه از مدینه در (۲۲) یا (۲۶) قمری و وفات وی بسال (۹۴) است.

مادر او اسماء ذات النطاقین بود و بزمان ولیدابن عبدالملک ریشی درپای عروه پدید شد وعلاج آن را قطع گفتند وپای او ببریدند و اوهفت سال پس از آن بزیست. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ (۲۵۵) شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عطاء ابن

ابی رباح . رجوع به ابن ابی رباح . . . و رجوع به عطاء . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عطاء ابن یسار . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عطاء سلیمی . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علاء ابن بدر . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علاء ابن زیاد . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علاء ابن زیدل . محدث است و از انس ابن مالک روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علامهٔ مقدسی. رجوع به عبدالله ابن ابی‌الوحش برّی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علوی . یکی از شرفای نیشابور بروزگار محمود سبکتکین وپسر اومسعود. رجوع به‌صفحهٔ (۳۵) و(۴۵)تاریخ ابوالفضل بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی ابن احمد ابن سعید ابن حزم اموی اندلسی ظاهری فارسی.رجوع به‌ابن‌حزم ابومحمد و رجوع به علی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی ابن اصیل مسعود ابن محمود ابن محمد حنفی رجوع به علی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی ابن الحسین ابن علی سید الساجدین سلام‌الله علیهم . ودو کنیت‌دیگر آن حضرت ابوبکر و ابوالحسن است . رجوع به علی ابن الحسین . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی ابن صالح ابن حی . تابعی است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب . رجوع به‌علی . . . ورجوع‌ابوالأملاک. . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی ابن عثمان ابن‌محمد اوشی . رجوع به علی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی ابن عمرالنجیبی . رجوع به علی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی ابن محمد ابن علی عاملی . ملقب بزین‌الدین . رجوع به علی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی اسعد حسینی . رجوع به علی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] علی مکتفی ابن معتضدابن موفق ابن متوکل خلیفهٔ عباسی . رجوع به مکتفی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عمارةابن ابی‌الحسن علی ابن زیدان‌ابن احمد حکمی یمنی ملقب به نجم الدین شاعر مشهور . رجوع به عماره . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عمروبن ثابت . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عمروبن حریث . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عمروابن دینار . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عمروابن محمد ابن عمروابن معاذ انصاری . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عیسی‌ابن احمد ابن علی‌لخمی . رجوع به عیسی ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عیسی‌ابن محمد . محدث است و از اسماعیل ابن عبیدالله روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عیسی‌ابن محمد ابن عیسی ابن محمد ابن احمد ابن یوسف ابن القاسم ابن عیسی ابن محمد ابن قاسم ابن محمد ابن حسن ابن زید ابن علی علیه‌السلام . هکاری فقیه . رجوع به عیسی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] عیسی‌ابن موسی القرشی . محدث است و ولید ابن مسلم ازاو روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] غانم ابن ولید مالقی . رجوع به غانم . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] غانم‌بغدادی. رجوع به غانم . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] غسانی مملوک . شاعری مقل است . ابن الندیم .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] غنویه‌ـ السدوسی . رجوع به‌عبدالله ابن فضل‌ابن سفیان ابن منجوف السدوسی شود ،

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] الفارسی. رجوع به‌حبیب‌ابومحمد... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] فتح ابن محمدابن وشاح‌الأزدی الموصلی ،رجوع به فتح . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] فرّاء خراسانی بغوی . رجوع به حسین ابن مسعود ابن محمد ، فقیه و مفسر و محدث شافعی شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] فرضی بغدادی . رجوع به حسن ابن علی ابن برکة ابن عبیده شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] فرغانی . تابعی است . اواز جابرابن عبدالله واز او ابوالحارث روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] فضالةابن عبید . صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاری . جعفرابن احمد سراج . رجوع به‌جعفرابن احمد سراج . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم‌ابن ابی‌القاسم حمزة ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام . درنسبی که صفویه خود را درست کرده‌اند ابو محمد قاسم ابن حمزه یکی‌ازاجداد این سلسله است . رجوع به حبیب السیر جلد دوم ، چاپ طهران،صفحهٔ (۳۲۳) شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم‌ابن احمد ابن موفق اندلسی . رجوع به‌قاسم . . . شود ،

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن اسمعیل بن اسحق . یکی از خوشنویسان معروف وجد او اسحق معلم مقتدر خلیفه و اولاد او بود . ابن‌الندیم .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن اصبغ ابن محمد ابن یوسف ابن ناصح قرطبی . رجوع به قاسم . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم‌ابن ثابت سرقسطی . رجوع به قاسم . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم‌ابن حسین ابن محمد خوارزمی ، ملقب به صدرالافاضل . رجوع به قاسم . . . شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن حکم انصاری . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم‌ابن حمزة ابن الامام موسی‌الکاظم علیه‌السلام. رجوع به ابومحمد قاسم ابن ابوالقاسم حمزه . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ]قاسم ابن علی بن محمد بن عثمان الحریری‌البصری الحرامی‌صاحب مقامات. رجوع به‌حریری شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم‌ابن فیرةابن‌ابی‌القاسم . خلف‌ابن‌احمد الرعینی الشاطبی الضریر . مشهوربشاطبی . رجوع به قاسم . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن قاسم ابن عمرابن منصورواسطی . رجوع به قاسم . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم بن محمد بن ابی بکرالصدیق ازساداة تابعین

ویکی از فقهای سبعه بمدینه. او افضل اهل زمان خویش بود واز جماعتی از صحابه روایت کرده و جماعتی از کبار تابعین از او روایت کردند و اوخاله زادهٔ زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بود چه مادر او و زن محمد بن ابی بکر نیز دختر یزدجرد آخر ملوك فرس بود. وابومحمد درهفتادیا هفتاد و دوسالگی بسنهٔ (۱۲۱) یا (۱۲۲) یا (۱۰۸) در قدید وفات کرد. و قدید بضم قاف وفتح دال نام منزلی است میان مکه ومدینه. (نقل باختصار از ابن خلکان)

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم بن محمد بن بشار انباری. از مردم انبار پدر محمدبن القاسم. و قاسم ازسلمة ابن عاصم و امثال او و از اصحاب فرّاء و جماعتی از لغویین ادب فرا گرفته و وی یکی از اخباریان است و او راست: کتاب خلق الانسان. کتاب خلق الفرس. کتاب الامثال. کتاب المقصور والممدود. کتاب المذکر و المؤنث. کتاب غریب الحدیث. ابن الندیم. و یاقوت از شیوخ او ابوعکرمة الضبی را نیز نام میبرد. وفات او به غرّهٔ صفر (۳۰۴) بوده است. و ثابت ابن سنان گوید در صفر (۳۰۵) ویاقوت آرد که این تاریخ اخیر را از خط ثابت نقل کردم:
و بر کتب او بنقل از ابن الندیم، کتاب شرح السبع الطوال را می افزاید و می گوید این کتاب را ابوغالب ابن بشران از علی ابن کردان و او ازابی بکراحمد ابن محمد ابن الجراح الخراز و او از ابی بکر واو از پدر خود روایت کرده است.
و باز یاقوت قطعهٔ زیرین را از شعر او نقل میکند.

انی بأحکام النجوم مکذب
و لمّد عیها لائم و مؤنّب
الغیب یعلمه المهیمن وحده
و عن الخلائق اجمعین مغیّب
الله یعطی و هو یمنع قادراً
فمن المنجم ویحه والکوکب.

و در فهرستی که وزیر کامل ابوالقاسم مغربی بر آن افزوده است ولکن در خود الفهرست بخط مصنف [یعنی ابن الندیم] ندیده ام یا فراموش کرده ام آمده است که: ابوعمر الزاهد گوید از ابومحمد انباری شنیدم که گفت آنگاه که من ببغداد رفتم وپسرم محمد صغیر بود وخانه نداشتم ثعلب مرا نزد طایفهٔ که بنام بنو بدر معروف بودند فرستاد و آنان مرا چیزی دادند که کفایت احتیاج من نمیکرد و در آنجا ذکر کتاب العین میرفت من گفتم من آن کتاب را دارم گفتند بچند فروشی گفتم پنجاه دینار گفتند خریم اگر ثعلب مارا مطمئن کند که کتاب ازخلیل است گفتم اگر اطمینان ندهد گفتند به بیست دینار خریم. پس بفور نزد ابوالعباس [ثعلب] شدم و گفتم ای سیدی مرا پنجاه دینار عطا ده گفت همانا دیوانه شدستی گفتم نه از مال خویش و قصّه تمام بگفتم گفت خواهی دروغ گویم گفتم حاشا لیکن تو ما را گفتی که خلیل چون باب العین بپایان رسانید در گذشت چون مابحکومت نزدتو آئیم دست بر آن جزء کتاب که ازانتساب آن به خلیل به یقینی نه و بگوی این خلیل راست. گفت یعنی بازار گرمی کنم گفتم آری. گفت بیاورشان و بنو بدر پگاه نزد وی رفته بودند و من دیرترك رسیدم پس کتاب بیرون کردند و بدست وی دادند وپرسیدند آیا این کتاب خلیل راست یا نه او کتاب را بگشود تا میانهٔ باب العین و گفت این کلام خلیل است. انتهی.
ومعلوم است که توریة در اخلاق ایرانیان هیچگاه نبوده و راست گوئی از صفات ممیزهٔ آنان است وچنانکه یاقوت نیزمتوجّه بوده این حکایت از ابن الندیم نیست و برساختهٔ وزیر مغربی است. رجوع به معجم الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد (۶) صفحهٔ (۱۹۶) شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن محمد اصفهانی دیمرتی رجوع به قاسم... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن محمد انباری. رجوع به قاسم ابن محمد ابن بشار... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن محمد برزالی. رجوع به برزالی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن محمد دیمرتی. رجوع به قاسم... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم ابن محمد الکرخی. رجوع به قاسم... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاسم - الأنباری. رجوع به قاسم ابن محمد ابن بشار... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاضی - السّنه. یکی ازمتکلمین کلابیه. وازاوست: کتاب السّنة والجماعة.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] القاضی المهّذب. رجوع به حسن ابن علی معروف بقاضی المهذب شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قاینی. دبیر محمود ابن سبکتکین و مسعود ابن محمود. رجوع به صفحهٔ (۱۰۲) و (۱۰۳) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قدامة ابن محمد. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قدسی. اوراست: ذمّ الوسواس.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قرشی. او از رسول صلوات الله علیه واز او عبدالله ابن معاویة روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قرقبی زهیر بن میمون الهمدانی. رجوع بقرقبی زهیر... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قزعة ابن سوید. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] القصری. رجوع به عبیدالله ابن محمد ابن ابی برده شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قلیعی. ابن محمد ابن عبدالله اشبیلی. رجوع به قلیعی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قیس ابن حفص. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قیس ابن الربیع. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قیسی ابن علی قیسی کومی. رجوع به قیسی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] کثیر ابن ابی اعین. محدث است وحمّاد ابن سلمة و مبارك ابن فضالة ازاو روایت کنند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] کثیر ابن یزید التنوخی. ازمردم قنسرین، محدث است وازعطاء ابن مسلم روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] کعب ابن عجرة الانصاری. صحابیست وازاهل بیعت رضوان. وفات بسال (۵۲) قمری. رجوع به حبیب السیر چاپ طهران جلد اول صفحهٔ (۲۳۸) شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] لخمی. رجوع به عیسی ابن احمد لخمی شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مالك ابن سُعَیر. محدث است. اوازحسن وحسن از اعمش روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مالکی. اوراست: تاریخ افریقیة.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مبارك ابن طبّاخ. اوراست: جزئی درحدیث.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مبارك - ابن مبارك ابن سراج زاهد بغدادی. رجوع

به مبارک . . . و رجوع به ابن تعاویذی ابومحمد . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مثنی القطان. محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] محمدابن حسن بلخی متخلص بمعروفی. بعضی کنیت اورا ابومحمد آورده‌اند. رجوع به ابوعبدالله محمدابن حسن بلخی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] محمودابن احمد عینی . رجوع به محمود . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] محمودابن خداش . محدث است . اصل وی ازطالقان میان بلخ و مروالروذ و منشاء وی بغداد است . او ازیزیدابن هارون وابن‌المبارک و فضل و از او ابراهیم حربی و ابویعلی موصلی روایت کنند . وفات وی در نود سالگی بشعبان (۲۵۰) بوده است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] محمود ابن مودود ابن سالم . ملقب به سیف الدین آمدی . رجوع به محمود . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] محیی‌الدین. حسین ابن‌مسعود ابن‌محمد . رجوع به‌حسین ابن مسعود ابن محمد ملقب به محیی الدین شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] محیی‌السُّنة . رجوع به‌حسین ابن‌محمدفراء بغوی خراسانی شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مخلد ابن الحسین . رجوع به مخلد . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مرتضی . رجوع به عبدالله ابن القاسم ابن المظفر ابن علی ابن‌القاسم الشهرزوری . . .شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مرتعش. عبدالله ابن محمد نیشابوری . ابوالفرج ابن الجوزی درصفةالصفوة آرد که : اوصحبت جنید دریافته است و اقامت او ببغداد در مسجد شونیزیّه بود . و گفتندی که عجائب بغداد سه چیزاست : اشارات شبلی ، نکت مرتعش وحکایات جعفرالخواص . نقل‌است که گفت : آنکس که گمان برد با عمل از آتش رهد و بمقام رضوان رسد خودرا و عمل خویش‌را خطری و محلی نهاده است لکن آنکس که اعتماد برفضل خدای کند فضل اوتعالی اورا ببالاترین‌منازل رضوان بردارد . اورا گفتند، فلان برآب رود گفت اگرخدای اورا برمخالفت هوا قادرفرماید آن از رفتن برآب بسی عظیم تر بود . احمد ابن علی‌ابن جعفر گوید نزد مرتعش نشسته بودیم یکی گفت شبها بلند و هوا خوش شده است مرتعش دروی نگریست و ساعتی خاموش بماند ، سپس گفت ندانم چه گوید لیکن این گویم که شاعر گفته است :

لست ادری اطال لیلی ام لا
کیف یدری بذاک من یتقلی
لو تفرّغت لأستطالة لیلی
ولرعی النجوم کنت مخلا .

و حاضرین بگریستند و بدان برعمارت اوقات وی دلیل کردند . وفات مرتعش ببغداد در سال (۳۲۸) بود . انتهی . و شیخ‌ابوحامد محمدابن ابی‌بکرابن‌ابراهیم فریدالدین عطار درتذکرةالأولیاء گوید: شیخ‌ابومحمد مرتعش‌رحمةالله علیه ازبزرگان مشایخ ومعتبران اهل تصوف بود ومقبول اکابر و سفرها بتجرید کرده و بخدمتهاء شایسته معروف و مشهور طوائف بود و بریاضات و مجاهدات مخصوص و از حیرهٔ نیشابور بود ابو حفص را دیده بود و با ابوعثمان و جنید صحبت داشته . . . نقل است که گفت سیزده حج کردم بتوکل ، چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود گفتند چون دانستی گفت از آنکه مادرم گفت سبوئی آب آر ، برمن گران آمد، دانستم که آن حج بر شره شهوت بود و هواء نفس . . . نقل است که در اعتکاف نشسته بود آخرماه رمضان درجامع بعداز دو روز بیرون آمد ، گفتند چرا اعتکاف باطل کردی گفت جماعت قرّاء رانتوانستم دید وآن دید طاعت ایشان بر من گران آمد . . . و گفت آرام گرفتن اسباب در دل منقطع گرداند اعتماد کردن برمسبّب الأسباب . پرسیدند که بچه‌چیزبنده‌دوستی خدای حاصل‌تواند کرد گفت‌بدشمنی آنچه خدای دشمن گرفته است و آن دنیاست و نفس . و گفت اصول توحید سه است : شناختن خدایرا بربوبیّت و اقرار کردن خدایرا بوحدانیّت ونفی کردن‌جملهٔ انداد. وگفت عارف صیدمعروف‌است که‌معروف اورا صید کرده است تامکرّمش گرداند و درحظیرةالقدس‌بنشاند. وگفت‌درست کردن معاملات بدو چیز است : صبر و اخلاص . صبر بروی واخلاص دروی . و گفت مخلص چون دل بحق دهد سلوت باشد و چون بخلق دهد فکرت باشد . و گفت تصوّف حسن خلق است . وگفت تصوف حالیست که گردانندصاحب آنرا ازگفت‌وگوی‌ومی برد تابخدای‌ذوالمنن وازآنجابیرون گرداند تاخدای بماند واو نیست شود . و گفت‌این مذهبی است همه جدّ ، بهزل آمیخته مگردانید . وگفت عزیزترین نشستن فقرا آن بود که بافقرا نشینند ، پس چون‌بینی که فقیر جدا گردد ازفقیر ، بیقین دان که از علّتی خالی نیست . نقل است که بعضی از اصحاب ازاو وصیّت خواستند گفت‌پیش کسی‌روید که شمارابه‌ازمن بودومرابکسی بگذارید که به ازشما باشد . رحمةالله‌علیه .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مرحوم ابن‌عبدالعزیز عطار . محدث استوبرخی کنیت اورا ابو عبدالله گفته اند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مرزبان انصاری . معروف به ابن‌درستویه .رجوع به ابن درستویه . . . و رجوع به مرزبان . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مروزی. زهیرابن محمد ابن قمیر . رجوع به زهیر . . . شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] المستضیئی بنورالله حسن‌ابن‌المستنجدیوسف .رجوع به مستضیئی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مسعدی وکیل آلتونتاش‌خوارزمشاه درغزنه‌بزمان مسعود ابن‌مودود. رجوع به‌صفحهٔ(۳۲۱) و(۳۲۲) و(۳۲۳) تاریخ ابوالفضل‌بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مسعودابن اوس ابن اصرم . البدری . صحابی است . وگروهی درنسب اواوس‌ابن زیدابن اصرم گویند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مسهرابن عبدالملک ابن سلع . محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مصطفی ابن سید حسن حسینی . رجوع به‌مصطفی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] مصعب ابن عمیرابن هاشم ابن عبدمناف . یکی‌از کبار صحابهٔ کرام . رجوع به مصعب . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] معافی‌ابن اسمعیل شیبانی . رجوع به معافی ... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] معافی ابن اسماعیل ابن حسین ابی البیان شافعی موصلی . رجوع به معافی . . . شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] معافی‌ابن سلیمان جزری . محدث است و از زهیر و قاسم ابن معن روایت کند .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] معتمرابن سلیمان ابن طرخان التیمی . محدث است.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] معقل‌ابن سنان‌الأشجعی . صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] معقل‌ابن

یسارالأشجعی . صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] معیقب والد محمد . صحابیست .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] مکتفی علی ابن معتضد ابن موفق ابن متوکل خلیفهٔ عباسی. رجوع به مکتفی ... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] مکی ابن ابیطالب حموش ابن محمد قیسی قیروانی قرطبی ، مقری . وفات او بسال (۴۳۷) اوراست : کتاب الصغائر والکبائر . کتاب الکشف عن وجوه القراآت و عللها . کتاب الأبانة فی معانی القرآن . کتاب الأدغام . کتاب اختصار شرح قراآت السبع لأبی علی الفارسی المسمی بالحجة . کتاب الوقف التام . کتاب الوقف فی کلّا . کتاب مشکلات القرآن . کتاب المناسک . کتاب الموجز ، فی القراآت . کتاب الهدایة فی الوقف علی کلّا . کتاب الهدایة الی بلوغ النهایة فی معانی القرآن و انواع علومه ، فی سبعین جزء . کتاب الوقف فی کلّا و بلی . کتاب المنتقی فی الأخبار . کتاب الیاآت المشدّدة فی القرآن . ورجوع به مکی ابن ابیطالب ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] منصور ابن علی معروف به منطقی رازی. رجوع به منصور ... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] منطقی. رجوع به منصور ابن علی معروف بمنطقی رازی شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] موسی ابن بشار . رجوع به موسی ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] موسی ابن مهدی ابن منصور خلیفهٔ عباسی ملقب بهادی. رجوع به هادی ... شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] موسی ابن یعقوب ابن عبدالله ابن وهب الزمعی . محدث است .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] موفق الدین. رجوع به ابن قدامه موفق الدین ... و رجوع به عبدالله ابن احمد ابن محمد ابن قدامه ... شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] مولی عمر ابن الخطاب . تابعی است . اواز ابی عبیدة ابن عبدالله وازاو عوام روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] مولی قریش . محدث است . اواز عباد ابن ربیع وازاوهیثم روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] مهدی عبیدالله . اولین خلفای فاطمی در مغرب . رجوع به مهدی ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] مهدی ، عبیدالله ابن حسن ابن علی ابن محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام. رجوع به عبیدالله مهدی ابن حسن ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] مهذب - الدوله. رجوع به ابن دخوار ... ورجوع بعبدالرحیم ابن علی ابن احمد ... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] مهلبی وزیر. رجوع به حسن ابن محمد ابن هارون ابن ابراهیم ابن عبدالله ابن یزید ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] میکالی . رجوع به ابومحمد عبدالله ابن اسمعیل شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] میمون ابن موسی المرائی . محدث است ومحمد ابن بکر ازاو روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] النائب - الآملی. یکی از علمای نجوم . اوراست : کتاب الغرة . وابوریحان بیرونی در آثار الباقیه از کتاب وی مکررنقل کرده است. رجوع به آثارالباقیه چاپ ساخائو، صفحهٔ (۱۳) و(۴۳) و (۲۴۵) شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] ناصحی . ( قاضی ... ) رجوع به عبدالله ...شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] ناصرالدوله حسن ابن ابی الهیجاء عبدالله ابن حمدان ، صاحب موصل . رجوع به ناصرالدوله حسن ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] ناصرالدوله حسین ابن عبدالله ابن حمدان از ملوک بنی حمدان در موصل . رجوع بناصرالدوله ... شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] ناصرالدین، رجوع به ابن دهّان ناصرالدین ... ورجوع به سعید ابن مبارک نحوی ... شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] نافع الاقرع، مولی بنی غفار . محدث است وازابی قتاده روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] نافع ابن جبیرابن مطعم . محدث است .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] نجم الدین یمنی شاعر.رجوع به عمارة ابن ابی الحسن علی ابن زید ابن احمد حکمی ملقب به نجم الدین ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] نجیح. محدث است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] نظامی . الیاس ابن یوسف ابن زکی مؤید. رجوع به نظامی ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] نوح ابن نصر ابن احمد . چهارمین از پادشاهان سامانی . رجوع به نوح ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] نوح ابن نصرابن اسماعیل سامانی . رجوع به نوح ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] نوح ابن نصر سامانی . متوفی (۳۴۳) رجوع به نوح ... شود .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ م مَ ] ولی الدوله. رجوع به ابن خیران ولی الدوله ... و رجوع به احمد ابن علی ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] وهب ابن اسماعیل الأسدی . محدث است ومحمد ابن المثنی ابوموسی از او روایت کند و ثقه است .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هادی ابن مهدی ابن منصور خلیفهٔ عباسی . رجوع به هادی ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هارون . محدث است . او ازمقاتل ابن حیان و ازاو حسن ابن صالح روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هارون . ابن عباس مأمونی . رجوع به مأمونی هارون ابن عباس شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هارون بربری . محدث است و یعلی ابن عبید از او روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هارون الرشید ابن المهدی ابن المنصور .رجوع بهارون الرشید ... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هاشمی . ازخویشان القادر بالله خلیفهٔ عباسی. اوپس از استقرار مسعود بملک ، از جانب خلیفه برسالت آمد نزد مسعود ومسعود رامنشور وخلع ودیگر کرامات آورد به نیشابور .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هاشمی . رجوع به عبد الصمد ابن علی ابن عبدالله ابن العباس ابن عبدالمطلب هاشمی... شود.

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هبة الله ابن علی ابن عرام ربعی . رجوع به هبة الله ... شود .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هذلی . اواز حسن وازاو عکرمة ابن خالد روایت کند .

**ابومحمد .** [ اَ مُ حَ م مَ ] هشام ابن بهرام . محدث است واز معافی ابن عمران روایت کند .

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] هشام‌ابن الحکم. مولی بنی‌شیبان الکوفی. رجوع به هشام... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] هکاری. رجوع به عیسی ابن محمد ابن عیسی ابن محمدابن احمد ابن یوسف‌ابن ابی‌القاسم ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یابری اندلسی. رجوع به‌ابن‌عبدون... .ورجوع به عبدالمجید... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یافعی، عبدالله ابن اسعد یمنی. رجوع به یافعی ... ورجوع به عبدالله... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن اکثم مروزی. رجوع به یحیی شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن حسین‌علوی‌نیشابوری. متکلم شیعی. رجوع به یحیی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن زیاد فهیرالرّقی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن سلیم الطائفی. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن علی طراح. اوراست جزئی درحدیث.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن المبارک ابن المغیرة العدوی" المعروف بالیزیدی المقری النحوی. رجوع به‌یحیی ... شود.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ] یحیی بن‌المبارک العدوی یزیدی پدر ابراهیم صاحب کتاب ما اتفق لفظه و اختلف معناه. و نیز پدر محمد یزیدی. لغوی وعالم بعربیت رئیس خاندان یزیدیین. اوراست: کتاب النوادر و آنرا بنام جعفربن یحیی کرده است. کتاب المقصور والممدود. کتاب مختصر نحو و آنرا برای یکی از اولادمأمون‌خلیفه‌نوشته‌است. ابن الندیم. ورجوع به یزیدیین شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن محمد ابن صاعد. رجوع به یحیی ... و رجوع به ابن صاعد ... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن محمد ابن قیس مؤذن بنی جعفر و کنیت اورا ابوزکیر نیز گفته اند. محدث است وازابن عجلان روایت کند.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن محمد الأرزنی. رجوع به‌یحیی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یحیی‌ابن یحیی ابن کثیر. رجوع به یحیی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یزیدی. رجوع به یحیی ابن المبارک ابن مغیرة العدوی المعروف بالیزیدی... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یعقوب‌ابن اسحق. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یعقوب ابن اسحق ابن زید ابن عبدالله حضرمی. رجوع به یعقوب... شود.

**ابومحمد.** [اَ مُ حَ مْ مَ ] یوسف‌ابن ابی‌سعید الحسن بن عبدالله بن المرزبان السیرافی‌النحوی اللغوی الاخباری. رجوع به یوسف بن ابی سعید... و رجوع به سیرافی... شود.

**ابومحمد.**[ اَ مُ حَ مْ مَ ] یوسف‌ابن ابی‌الفرج عبدالرحمن ابن جوزی. رجوع به یوسف... شود.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ]یوسف‌ابن اسباط. محدث است.

**ابومحمد.** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] یوسف‌ابن الحسن‌ابن‌عبدالله‌المرزبان السیرافی‌رجوع به‌یوسف‌ابن ابی‌سعید‌الحسن... ورجوع به سیرافی... شود.

**ابوالمحمدی.** [ اَ بُ لْ مُ حَ مْ مَ ] تیرۀ از شعبۀ عرب جبارّه از ایلات خمسۀ فارس.

**ابومحمود.** [ اَ مَ ] حمار وحشی. ( المرصع ).

**ابومحمود.** [ اَ مَ ] ابن احمد ابن محمد مقدسی. ملقب به شهاب‌الدین. وفات (۶۶۵) اوراست: افحام المماری باخبار تمیم الداری. کشف‌الظنون. و رجوع باحمد ابن‌محمد ابن‌ابراهیم‌المقدسی شود.

**ابومحمود.** [اَ مَ ] احمد ابن ابراهیم مقدسی تلمیذحافظ‌ذهبی. رجوع به احمد... شود.

**ابومحمود.** [ اَ مَ ] احمد ابن محمد ابن ابراهیم ابن‌هلال. رجوع به احمد... شود.

**ابومحمود.** [ اَ مَ ] احمد ابن محمد ابن ابراهیم المقدسی‌الشافعی. رجوع به احمد... شود.

**ابومحمود.** [ اَ مَ ] حامد ابن خضر خجندی. رجوع به حامد... شود.

**ابومحمود.** [اَ مَ] محمد ابن امین‌الدین عبدالعزیز. رجوع به محمد... شود.

**ابومحیاة.** [ اَ ] یحیی ابن یعلی ابن حرمله. محدث است.

**ابومحیریز.** [ اَ مُ حَ ] عبدالله ابن محیریز. تابعی است.

**ابوالمخارق.** [اَ بُ لْ] از شمار کوفیین است و اعمش از او روایت کند.

**ابومخارق.** [اَ ...] حارث ابن‌حارث. محدث است وخالدابن سعدان ازاو روایت کند.

**ابومخارق.** [ اَ ...] زهیر ابن سالم. محدث است و صفوان ابن عمرو از او روایت کند.

**ابی‌مخارق.** [اَ ...] مغراءالعبدی.محدث است.

**ابومختار.** [ اَ مُ ] استر. ( مهذب الأسماء ) بغل. قاطر.

**ابوالمختار.** [اَ بُ لْ مُ ] محدث‌است و از عبدالله ابن ابی اوفی روایت کند.

**ابوالمختار.** [ اَ بُ لْ مُ ] دو پسراو یوسف و کثیر از وی روایت کنند.

**ابوالمختار.** [اَ بُ لْ مُ]اسدی. محدث است. او از ابن ابی اوفی و از او شعبه روایت کند.

**ابوالمختار.** [ اَ بُ لْ مُ ] ایمن ابن عبدالله المحاربی. محدث است.

**ابوالمختار.** [ اَ بُ لْ مُ] موسی‌ابن باذام. محدث است.

**ابومختار.** [ اَ بُ مُ ]مهران. محدث است.

**ابوالمختلف.** [اَ بُ لْ مُ تَ...] طعام مأتم. ( المرصع ).

**ابومخراق.** [ اَ مِ ] جویریة ابن‌اسماء ابن عبید ابن اسماء ابن عبید ابن مخراق. محدث است.

**ابومخزوم.** [ اَ مَ ] حمّاد. محدث است.

**ابومخشی.** [ اَ ] الطائی، سوید ابن مخشی. صحابی بدری است.

**ابومخلد.** [ اَ مُ خَ لْ لَ ] ابلیس. شیطان. ابومرّه. عزازیل. دیو.

**ابومخلد.** [ اَ مُ خَ لْ لَ ] اوراست: تفسیر.

**ابومخلد.** [ اَ مُ خَ لْ لَ ] ابن بختیشوع ابن بختیشوع. طبیبی ازخاندان بختیشوعی. اورا در طب تصرفاتی‌بوده و مردم بغداد او را مبارک قدم میشمردند و عمری طویل یافت وبه یکشنبۀ نیمۀ جمادی الاولی سال (۴۱۷) ببغداد در گذشت. رجوع به تاریخ الحکماء قفطی صفحۀ (۴۳۵) سطر(۸) ورجوع بنامۀ دانشوران جلد دویم صفحۀ (۲۲۳) شود.

**ابومخلد.** [ اَ مُ خَ لْ لَ] ایاس ابن ابی تمیمة المرادی. محدث است و نام دیگر او فیروز است.

**ابومخلد.** [ اَ مُ خَ ل لَ ] عطاءابن مسلم‌الخفاف . محدث است .

**ابومخلد.** [ اَ مُ خَ ل لَ ] فیروزابن‌ابی تمیمة‌المرادی. محدث‌است‌ونام‌دیگراواياس است .

**ابومخلد.** [ اَ مُ خَ ل لَ ] محمد ابن عبدالله العمی البصری . محدث است .

**ابومخلد.** [ اَ مُ خَ ل لَ ] مهاجر . محدث است .

**ابومخنف.** [ اَ مِ نَ ] لوط ابن یحیی ابن سعیدابن مخنف ابن‌سلیم الازدی(۱). ومخنف ابن سلیم جد ابومخنف از اصحاب علی‌علیه‌السلام بود وازرسول‌صلوات‌الله‌علیه روایت کند.وابن‌ندیم گوید: بخطاحمدابن الحارث الخزاز خواندم که علماء گفته‌اند که دراخباروفتوحات‌عراق‌ابومخنف بردیگران برتری دارد و در اخبار خراسان و هند و فارس تفوق مدائنی راست و در امر حجاز وسیرت، فضل واقدی را باشد و در فتوح شام هرسه برابرند . انتهی .وطبری عمدهٔ مطالب کتب اورا درتاریخ خود نقل کرده‌است . لیکن اصل هیچیك ازمؤلفات ابومخنف بدست نیامده‌است و کتابها که بدو نسبت کنندمجعول وبرساخته متأخرین باشد و یاقوت درمعجم الأدباء (۲) گوید مخنف ابن سلیمان ازاصحاب علی علیه‌السلام بود واز رسول روایت داشت . ولوط راویة و اخباری و صاحب تصانیف است در فتوح وحروب‌اسلام . ویحیی ابن معین گوید او کوفی است و حدیث او بچیزی نیست . وفات او بسال (۱۵۷) بود. (۳) انتهی. و محدث‌استرابادی‌درمنهج‌المقال‌فی‌تحقیق احوال‌الرجال گوید:مردم‌شیعی‌را برخلاف اهل سنت برنقل وروایت وی وثوقی تمام است . علامهٔ حلی گوید : ابومخنف رضی الله عنه شیخ من اصحاب الاخبار بالکوفة و وجههم و کان یسکن الی مایرویه . لکن عامه را بعلت شیعی بودن ابومخنف برروایات وی اعتمادی نیست :فیروزآبادی گوید : لوط ابن‌یحیی اخباریٌّ شیعی تألف من نقله‌السیر، متروك . ودارقطنی گوید: اخباریٌّ ضعیف . ومجلسی دربحار وی را ازعلمای جماعت گمان برده است وبی شك براصلی نیست . وابوعمر کشی ابومخنف‌را از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته‌است وآن نیز براساسی نباشد چنانکه شیخ ابوجعفر طوسی دررجال خود گوید: وعندی انّ هذا غلط لانّ لوط ابن یحیی لم یلق امیرالمؤمنین وکان ابوه یحیی من اصحابه. وآنچه‌متفق‌علیه‌خاصه‌است‌این‌است که‌ابومخنف‌ازاصحاب ابوعبدالله جعفر ابن محمدالصادق‌بوده . ونجاشی گوید گروهی گفته اند که ابومخنف از اصحاب ابوجعفر محمد ابن علی الباقر علیه السلام است و آن درست نباشد . وبعضی گفته‌اند که جدّ اعلای وی مخنف نیز درك خدمت علی‌ابن ابیطالب علیه السلام کرده ودر خلافت آن حضرت حکومت اصفهان داشته است و ابومخنف لوط در شرح حال مخنف جدّ خویش کتابی بنام اخبار مخنف ابن سلیم کرده است . وابن‌الندیم کتب ذیل‌را بدو نسبت کند :

کتاب الردة . کتاب فتوح الشام . کتاب فتوح‌العراق. کتاب‌الجمل. کتاب‌صفین . کتاب اهل النهروان (٤) والخوارج . کتاب ـ الغارات . کتاب الحریث (٥) ابن راشد و بنی‌ناجیة. کتاب مقتل‌علی‌رضی‌الله‌عنه . ـ کتاب مقتل حجر ابن عدی . کتاب مقتل محمدابن ابی بکر والأشتر و محمد ابن ابی حذیفة . کتاب الشوری ومقتل عثمان. کتاب المستورد ابن علفه . (دربعض کتب دیگر کتاب المیسور ابن علقمه ؟ ) کتاب مقتل‌الحسین (٦) علیه‌السلام . کتاب وفاة معاویة‌وولایة‌ابنه‌یزیدووقعة‌الحرةوحصار(۷) ابن‌الزبیر . کتاب المختار ابن ابی عبید . کتاب سلیمان ابن صرد و عین‌الوردة . کتاب مرج راهط و بیعة مروان ومقتل ـ الضحاك‌ابن‌قیس.(۸) کتاب مصعب (۹) و ولایته‌العراق. کتاب‌مقتل‌عبدالله‌ابن‌الزبیر. کتاب مقتل(۱۰)سعیدابن العاص . کتاب حدیث یاحمیرا(۱۱) و مقتل ابن‌الاشعث . کتاب‌بلال‌الخارجی. کتاب‌نجدةابی‌قبیل(۱۲)، کتاب‌حدیث‌الأزارقة. کتاب‌حدیث‌روستقبان (۱۳)، کتاب‌شبیب‌الخارجی(۱٤)وصالح‌ابن مسرح . کتاب‌مطرف‌ابن‌المغیرة . کتاب‌دیر الجماجم‌وخلع‌عبدالرحمن‌ابن‌الأشعث(۱٥). کتاب یزید ابن المهلب و مقتله بالعقر . کتاب‌خالدابن‌عبدالله‌القسری(۱٦)ویوسف ابن عمر ، وموت هشام و ولایة الولید . کتاب‌یحیی(۱۷) . کتاب‌الضحاك‌الخارجی. انتهی . ودرمعجم علاوه بر کتابهای‌مزبور کتاب زید ابن علی و کتاب الخوارج و المهلب ابن ابی‌صفرة را نیز بلوط‌منسوب داشته . و بعضی کتاب اخبار مخنف ابن سلیم . کتاب‌السقیفه . کتاب فتوح ـ خراسان . کتاب اخبارالحجاج . کتاب‌اخبار ابن‌الحنفیة . کتاب‌اخبار محمدابن‌ابی‌بکر . کتاب اخبار زیاد . کتاب‌الشوری . کتاب الخطبة الزهراء را بر نامهای کتب او افزوده اند .

**ابومخلیون.** سنگ که زیر مخل‌نهند سهولت تحریك ثقل را .

**ابومخیس.** [ اَ مُ خَ یْ یِ ] سکونی. محدث است .

**ابوالمدبر.** [ اَ بُ ل مُ بِ ] کنیتی که اصحاب عدل به سلام قاری ابوالمنذر میدادند .

**ابومدحرج.** [ اَ مُ دَ رِ ] جُعَل . سرگین غلطان . ( المرصّع ) .

**ابوالمدد.**[اَ بُ لمَ دَ]علی‌ابن‌محمدابن احمد. رجوع به‌علی... شود.

**ابومدرك.** [ اَ مُ رِ ] آب . (مهذب‌ـ الاسماء ) . ماء . (المرصّع ) .

**ابومدرك.** [ اَ مُ رِ ] عثمان ابن ـ وکیع . ازروات است .

**ابومدرك.** [ اَ مُ رِ ] کثیر . محدث است .

**ابومدرکه.** [ اَمُ کَ ] علی‌ابن مدرك. از روات است .

**ابومدفع.** [ اَمَ فَ ] نام‌عربی‌مسکوکی اسپانیائی که بر یك روی نقش چند ستون دارد .

**ابومدلج.** [ اَ مُ لِ ] خارپشت .قنفذ. || شرم مرد . (المرصّع ) .

**ابومدله.** [ اَ مُ دَ ل لِ ه ] ازروات است .

**ابومدله.** [ اَ مُ دَ ل لِ ه ] تابعی است وازابی‌هریره روایت کند .

**ابومدین.** [ اَ مَ . . . ؟] شعیب ابن ـ حسین‌اندلسی . یکی‌از کبارشیوخ‌متصوفه. مولداو به قطنیاته قریهٔ باشبیلیه است . ابوین او تهیدست وبی‌چیز بودند واوپس ازدرس‌قرآن شغل‌جولاهی‌آموخت .لیکن دل او بدین شغل آرام نمی‌یافت ودرخود شوقی وافر بعلم می‌دید عاقبت بقصد فرا گرفتن علوم و آداب بفاس که درینوقت مجمع علما و دانشمندان بسیار بود شد و بدانجا در علوم نقلیه وعقلیّه بمرتبهٔ قصوی

---

(۱) مطابق ضبط ابن‌الندیم در الفهرست‌چاپ مصر . و درمعجم‌الأدباء (چاپ‌مارگلیوث) بصورت زیرین آمده است : لوط ابن یحیی ابن مخنف ابن‌سلیمان ابن الحرث ابن‌عوف . . . (۲) (جلد ششم صفحهٔ ( ۲۲۰ ) ازچاپ مار گلیوث (۳) محمد ابن شاکر صاحب فوات‌الوفیات نیز وفات اورا (۱٥۷) گفته است . (٤) کتاب النهروان . معجم‌الأدباء چاپ‌مارگلیوث. (٥)الخریت‌ابن‌راشد .همانجا. (٦)ابن‌علی.همانجا. (۷)وقعة‌الحرة وعبدالله‌ابن‌الزبیر . همانجا . (۸) قیس‌الفهری . همانجا . (۹) مصعب‌ابن الزبیر والعراق . همانجا. (۱۰)مقتل‌عمروابن‌سعیدابن‌العاص. همانجا. (۱۱) باخمرا . همانجا . (۱۲) نجدة الحروری. همانجا . (۱۳)روستقباذ. همانجا. (۱٤) شبیب الحروری. همانجا. (۱٥) خلع‌ابن‌الأشعث . همانجا . (۱٦) خالد القسری . همانجا . (۱۷) یحیی ابن زید . همانجا .

رسید و سپس خاطر او بطریقت تصوف گرائید وباریاضات ومجاهدات بدانجا رسید که اصحاب ومریدان اوراقطب وغوث وقت گفتند وپس از سالی چند بزیارت خانه شد ودرك صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی کرد وچون بازگشت به بجایه اقامت گزید ومردم از هرسو روی بوی کردند تا آنجا که سلطان موحدی ابویوسف یعقوب ابن منصور از نفوذ کلمه وکثرت اصحاب وهواداران وی متوهم گشت ودر سال (۵۴۹) ازوالی بجایه درخواست تا شیخ را نزد او به تلمسان فرستد و شیخ باگروهی ازمریدان عازم تلمسان شد ودر چند فرسنگی آنجا برباط عباذ که برساحل رود اسراست (۱) در گذشت وجسد وی رادررباط بخاك سپردند قبر او هم تا بامروزمزار است . و محمد الناصر ابن ابویوسف یعقوب المنصور بر قبر او قبهٔ کرد و هریك از ملوك وامراء چیزی برآن افزودند .

**ابومدینه** . [ اَ مَ نَ ] عبدالله ابن حصن السدوسی. از روات است .

**ابومذقه** . [ اَ مَ قَ ] ( ع ) گرگ. ذئب . (المزهر) .

**ابومذکر** . [ اَ مَ كِ ]صحابی انصاری است .

**ابومذکور** . [ ا مَ ] الأنصاری . صحابیست .

**ابوالمراة** . [ اَ بُ ل مَ ا ]شوی زن. زوج . شوهر . || حیض. بی‌نمازی .

**ابوالمرار**. [اَ بُ ل . . . ؟] بشیرالرّحال. محدث است .

**ابو مرارة** . [ اَ . . . ؟ ] بحر ابن عبدالله . محدث است وازاو معلی ابن اسد روایت کند .

**ابومراره** . [ اَ ... ؟ ] عبدالرحمن ابن ابی‌سفیان برادر حنظلة ابن ابی سفیان . تابعی است .

**ابوالمرازم** . [ اَ بُ ل . . . ؟ زِ ] یعلی ابن مرة الثقفی . صحابیست .

**ابومرانه** . [ اَ . . . ؟ نَ ] عبدابن عمر العجلی . محدث است .

**ابومراوح**. [ اَ . . . ؟ وِ ]غفاری. از کبار تابعین است ومولد او بعهد رسول صلوات‌الله علیه بود .

**ابومرثد**. [ اَ مَ ثَ ]غنوی.صحابیست. و رسول صلی‌الله علیه و آله اورا با عبادة ابن صامت مواخات داد و او در خلافت ابوبکر به (۶۶) سالگی درگذشت .

**ابومرثد** . [ اَ مَ ثَ ] الغنوی . کناز ابن حصین . حلیف حمزة ابن عبدالمطلب. صحابیست .

**ابوالمرجی** . [ اَ بُ . . . ] سالم بن احمدبن سالم‌بن ابی‌الصقر تمیمی معروف به منتجب حاجب نحوی عروضی بغدادی. او استاد یاقوت صاحب معجم‌البلدان است و وفات وی بسال (۶۱۱) بود .

**ابومرحب**. [ اَ مَ حَ ]ظل.(المزهر) ( المرصع ) سایه .

**ابومرحب** . [ اَ مَ حَ ] صحابیست .

**ابومرحب** . [ اَ مَ حَ ] الأنصاری . صحابیست .

**ابومرحب** . [ اَ مَ حَ ] سوید ابن قیس . رجوع به سوید . . . شود .

**ابومرحوم** . [ اَ مَ ] عبدالرحیم ابن کردم ابن ارطبان . محدث است .

**ابومرحوم** . [ اَ مَ ] عبدالرحیم ابن میمون . محدث است و از او سعید ابن ایوب روایت کند .

**ابومرحوم** . [ اَ مَ ] مکی ملیکی . محدث است .

**ابومرحوم** . [ اَ مَ ] یحیی ابن میمون مصری . محدث است .

**ابومرداس**. [ اَ مَ ] تنین. (المُرصّع).

**ابومرزبان** . [ اَ مَ ] عبدالله ابن جعفر ابن درستویه النحوی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومرزوق** . [ اَ مَ ] محدث است . او از ابی‌غالب و از او ابوالعدبس روایت کند .

**ابومرزوق** . [ اَ مَ ] تجیبی . محدث است .

**ابومرزوق** . [ اَ مَ ] حبیب ابن شهید مصری . محدث است .

**ابومرسال**. [ اَ مِ ] پلنگ. (المرصع).

**ابوالمرقال** . [ اَ بُ ل مِ ] ( ع ) غراب . ( المزهر ) زاغ .

**ابوالمرقال** . [ اَ بُ ل مِ ] عطیة ابن اسید نام راجزی از عرب است .

**ابومروان**. [ اَ مَ ]وزغه . (المرصع).

**ابومروان** . [ اَ مَ ] اوراست : الاستدلال بالحق فی تفضیل العرب علی جمیع الخلق .

**ابومروان**. [ اَ مَ ]ابن حبیب. عبدالملك سلمی فقیه اندلسی. اوراست : شرح الموطاء مالك . وفات (۲۳۹) کشف الظنون . و رجوع به ابن حبیب ابومروان . . . شود.

**ابومروان** . [ اَ مَ ] ابن حیان ابن خلف قرطبی.رجوع به ابن حیان ابومروان . . . شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] ابن زهر. رجوع به ابومروان ابن زهر عبدالملك . . . شود.

**ابومروان**. [ اَ مَ ] ابن زهر.عبدالملك ابن محمد ابن مروان . رجوع به ابن زهر صفحهٔ (۳۱۶) ستون (۱) سطر (۱۱) این لغت‌نامه شود .

**ابومروان**. [ اَ مَ ]ابن الغاسله . رجوع به احمد ابن عبدالملك ابن مروان شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] ابن ماجشون . میمون عبدالملك ابن عبدالعزیز ابن عبدالله، فقیه مالکی . رجوع به ابن ماجشون عبدالملك . . . شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] احمد ابن عبدالله ابن بدر . رجوع به احمد . . . شود .

**ابومروان**. [ اَ مَ ] احمدابن عبدالملك ابن مروان . معروف به ابن الغاسله.رجوع به احمد . . . شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] الأسلمی . صحابیست .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] الأسلمی . از شمار اهل مدینه است . او از ابی‌ذر و از وی پسر او عطاء ابن ابومروان روایت کند .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] باجی . رجوع به محمد ابن احمد ابن باجی . مکنی به ابومروان شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] جبلة ابن رواد العتکی . محدث است .

**ابومروان**. [ اَ مَ ] جعفر ابن احمدابن عبدالملك ابن مروان . معروف به ابن الغاسلة . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] حیان ابن خلف ابن حسین ابن حیان قرطبی . اوراست : کتاب مقتبس در تاریخ اندلس . وکتاب مأثین ، نیز در تاریخ آن ناحیت . مولد او بسال (۳۷۷) و وفات در(۴۶۹) بوده است .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] خضر ابن محمد ابن شجاع حرانی . محدث است .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالله ابن خلف استجی . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملك ابن ابراهیم . محدث است و محمد ابن حرب واسطی از وی روایت کند .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملك ابن ابی العلاء . رجوع به ابن زهر در این لغت نامه صفحهٔ (۳۱۶) ستون (۱) سطر (۳۳) شود .

---

(1) Isser.

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک ابن احمد وزیر . متوفی (۴۹۳) اوراست : کتاب تاریخ ابی‌مروان و آن تاریخی‌است مرتب برسنین از وفات علی علیه السلام . کشف‌الظنون .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک ابن حبیب . محدث است . او ازابی‌اسحق فزاری و از او یزید ابن سنان روایت کند .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک ابن حبیب مالکی . رجوع به عبدالملک ... شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک ابن الحسن . محدث است و ازعبدالله ابن‌دینار حدیث کند .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک ابن زهر . رجوع به صفحهٔ (۳۱۶) ستون(۱) سطر (۳۳) این‌لغت‌نامه شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک ابن عبدالعزیز الماجشون ، صاحب مالک ابن انس . تابعی است و سعد ابن عبدالله از او روایت کند .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک ابن محمد ابن مروان ، معروف به ابن زهر . رجوع به ابن زهر صفحهٔ (۳۱۶) ستون (۱) سطر (۱۱) این‌لغت‌نامه شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک ابن مسلمة ابن یزیدالأموی المصری . محدث است و از او عبدالرحمن ابن عبدالحکم روایت کند .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک اول ابن‌محمد چهارمین ازشرفای‌حسنی مراکش از(۹۸۳) تا (۹۸۶) و رجوع بعبدالملک ... شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک الثانی نهمین از شرفای حسنی مراکش . از (۱۰۳۸) تا(۱۰۴۰) ورجوع بعبدالملک ... شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عبدالملک سلمی. فقیه اندلسی. رجوع به ابن‌حبیب‌ابومروان ... شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] عریب ابن محمد ابن‌عریب‌قرطبی.رجوع به عریب ... شود.

**ابومروان** . [ اَ مَ ] غیلان . یکی از بلغای زبان عرب . ابن‌الندیم .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] محمد ابن احمد باجی . یکی از اکابر فقهای اسپانیا . او در اول قاضی شهر اشبیلیه بود و سپس بمشرق آمد و چندی بدمشق اقامت کرد و بسال (۶۳۵) در قاهره درگذشت . و رجوع به محمد ابن‌احمد باجی ... شود.

**ابومروان** . [ اَ مَ ] محمد ابن عثمان الأموی العثمانی المکی . محدث است .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] میمون عبدالملک ابن عبدالعزیز ابن عبدالله فقیه مالکی . رجوع به ابن ماجشون ... شود .

**ابومروان** . [ اَ مَ ] یحیی‌ابن زکریا الغسانی . محدث است .

**ابومره** . [ اَ مُ رَ رَ ] کنیت ابلیس . ( منتهی‌الارب ) ( مهذب الاسماء ) شیطان ابولبینی . ابلیس . عزازیل . خناس . ابوخلاف. بومره. شیخ‌نجدی. ابوالعیزار. دیو . || فرعون . ( المرصّع ) .

**ابومره** . [ اَ م ؟ ر رَ ] تابعی است . وی صحبت عمر یا ابن عمر را دریافته و بکر ابن عبدالله از او روایت کند .

**ابومره** . [ اَ م ؟ ر رَ ] پدر یزیدابن مرّه . صحابیست .

**ابومره** . [ اَ ... ر رَ ] ابن‌عروة ابن مسعود ثقفی . ولادت او بزمان رسول صلوات الله علیه و یکی از کبار صحابهٔ کرام است .

**ابومره** . [ اَ م ؟ ر رَ ] حارث ابن مرهٔ حنفی . محدث است .

**ابومره** . [ اَ م ؟ ر رَ ] سیف ابن ذی یزن . رجوع به سیف ... شود .

**ابومره** . [ اَ م ؟ ر رَ ] الطائفی . صحابیست .

**ابومره** . [ اَ م ؟ ر رَ ] مولی قیس‌ابن عبدالأنصاری . محدث است و از رویفع ابن ثابت روایت کند .

**ابومره** . [ اَ مُ ر رَ ] نجدی . یاشیخ نجدی . شیطان. ابلیس :

همه چون غول بیابان همه چون مارصلیب
همه بومره بخوی و [ یا ، نجدی ] همه‌چون کاک غدنگ. قریع‌الدهر. (۱)

**ابومره** . [ اَ ... رَ ] یزید . مولی عقیل ابن ابیطالب . تابعی است .

**ابوالمرهف**. [ اَ بُ ل مُ هَ ]نصرابن منصور ابن الحسن‌ابن جوشن ابن منصور ابن حمید ابن اثال عیلانی نمیری . رجوع بنمیری نصر ... شود .

**ابوالمرهف**. [ اَ بُ ل مُ هَ ] نمیری رجوع‌به‌نمیری، نصرابن منصور ابن‌الحسن ... شود .

**ابومری**. [ اَ ... ؟ ] قطن‌ابن عبدالله. محدث است .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] پیادهٔ قاضی . فراش احضار مدعی علیه قاضی را . (۲)

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] نام خماری به مکّه در جاهلیت . و گویند ابوسفیان در خانهٔ این‌خمار باسمیه زوجهٔ عبید بیارامید و او به زیاد ابن ابیه حامله گشت .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] تابعی است او از ثوبان و ثوبان ازرسول صلوات‌الله‌علیه و از ابومریم عبادة ابن نسی روایت کند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] تابعی‌است. او ازعمر،وازاوزیادابن‌ابی‌سوده روایت کند.

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ [ جدّ ابی‌بکرابن ابی مریم . صحابیست .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] الأزدی . صحابیست .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] انصاری تابعی است . وی از جابر ابن عبدالله انصاری و جابر از رسول‌صلوات‌الله علیه‌روایت کند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] ایاس ابن‌جعفر ابن الصلت الحنفی . محدث است و از او ابوعمروابن العلاء روایت کند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] ایاس ابن‌صبیح حنفی . او در اوّل با مسیلمهٔ کذّاب بودو محمد ابن سیرین از او روایت کند. وایاس اول کس است که در بصره قضا راند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] الحنفی صبیح ابن المحرث . صحابیست .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] خادم مسجد دمشق . تابعی است واز ابی هریره‌روایت کند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] زر ابن حُبیش الأسدی . از زهاد تابعین است و ازعمر، و علی و ابن‌عوف و ابن مسعود و ابی ابن کعب‌وحذیفة وصفوان‌ابن عسال‌روایت کند وعمری طویل یافته است . عاصم‌ابن ابی‌النجودگفت ؛ مردان این راه را دیدم که ازشب مطیة می کردندویکی ازآنان زرابن حبیش و دیگری ابووائل بود . سوید‌کلبی آردکه زر به عبدالملک‌مروان نامهٔ کرد در پند و موعظت ودرآخر آن نبشته بود: ای‌امیر مؤمنان تندرستی را نشان درازی عمرمدان وبیاد آر این گفته پیشینیان را :

اذا الرجال ولدت اولاد ها
و بلیت من کبر اجساد ها
وجعلت اسقامها تعتادها
تلک زروع قددنا حصادها.

و چون خلیفه نامه بخواند بگریست ، گریستنی بدرد تا پیرامن دامن وی باشک بیاغشت وگفت زر درست گوید لیکن اگر نرم تر ازاین نبشتی برفق نزدیکتر بودی . گویند وی بصدوبیست ودوسالگی

---

(۱) رجوع به نسخه بدلهای این بیت در کلمهٔ غدنگ و کاک غدنگ در لغت نامهٔ اسدی چاپ طهران شود. (۲) این کلمه در یادداشتهای من بود و دراینوقت که بتدوین آن مشغولم مراجعه ثانوی بکتابهای دسترس شد وجائی نیافتم.

درگذشت و تا آنوقت همهٔ قوای وی بر جای بود .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] زیادابن صبیح. محدث است .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] سلولی . ازبنی مرة ابن صعصعة ابن معویة . صحابیست .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] سلولی . مالک ابن‌ربیعة ، والد یزیدو ابومره. صحابیست.

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] شیم ابن دیم. محدث است .

**ابومریم**. [ اَ مَ یَ ] شیم‌بکری.محدث است .

**ابومریم** . [اَ مَ یَ] صبیح‌ابن‌المحرث الحنفی . صحابیست .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] عبدالغفار ابن القاسم الانصاری . محدث است.

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] عبدالله‌ابن زیاد القاری الأسدی . تابعی است وازعمارابن یاسر روایت کند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] عمرو ابن مرة الجهنی . صحابیست .

**ابومریم**. [اَ مَ یَ] غسّانی. صحابیست.

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] الغسّانی‌جدّابی بکرابن ابی مریم . صحابیست .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] قزوینی. والان ابن عیسی . رجوع به والان . . . شود .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] قیس الثقفی . محدث است .

**ابومریم** . [اَ مَ یَ ] کندی. صحابیست وگروهی گفته‌اند کاابومریم غسانی همین ابومریم کندی است .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] مالک‌ابن ربیعة السّلولی . صحابیست . ویزید ابن‌ابی‌مریم پسر وی ازاو روایت کند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] مسلم‌ابن یسار. محدث است .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] مکاتب عائشه . خصیف ازاو روایت کند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] مولی‌ابی‌هریرة. تابعی است . اواز ابی‌هریره وازاومعاویة ابن صالح روایت کند .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] والان‌ابن‌عیسی القزوینی . رجوع به والان . . . شود .

**ابومریم** . [ اَ مَ یَ ] والد یزید . و نام ابومریم مالک ابن ربیعة السلولی . صحابیست .

**ابومرینا** . [ اَ مَ ] نوعی ماهی است . وشاید آنکه امروز ترکان عثمانی مورینه نامند .

**ابومزاحم** . [ اَ مُ حِ ] گاونر. گاو. ( مهذب الاسماء ) || پیل. || گاو شکسته هردوشاخ . || کنجشک . بنجشک .

**ابومزاحم** . [ اَ مُ حِ ] مردی‌ازحکام ترک که بار اوّل باعرب جنگ کرده‌است .

**ابومزاحم** . [ اَ مُ حِ ] تابعی است. اواز ابوهریره وازاو یحیی‌ابن کثیرروایت کند .

**ابومزاحم** . [ اَ مُ حِ ] شیرازی . یکی ازبزرگان شیوخ تصوف مائهٔ سوم، معاصر هرون ومأمون ومعتصم و واثق و متوکل خلفای عباسی‌است . اوراباجنید و شبلی بعلت اختلاف مشارب مناظرات و منافراتیست . ابوعبدالله خفیف درکتاب خویش گوید . ابومزاحم ازکبار مشایخ عرفان بود و بیانی بلیغ داشت چنانکه هرگاه زبان بسخن گشودی مشایخ حاضر همه تن گوش شدندی و وقتی بدیدار ابوحفص شد و ابوحفص بکشف بورود وی‌اشارت کرده بود . ازکلمات ابومزاحم شیرازیست که : من اعز فی‌نفسه ذلّه‌الله فی اعین عباده . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۲۱۰) شود .

**ابومزاحم** . [ اَ مُ حِ ] موسی ابن عبدالله ابن خاقان . رجوع به موسی . . . شود .

**ابومزنه** . [ اَ مُ نَ ] اَبر . || هلال .

**ابوالمزین**.[اَ بُ لْ مُ زَ یْ یِ]ریحان.

**ابوالمسافر**. [ اَ مُ فِ ] پنیر.(مهذب‌الاسماء) (السامی فی‌الاسامی) جبن .

**ابوالمسافر**. [ اَ بُ لْ مُ فِ]فتح‌ابن محمد . چهارمین از بنی‌الساج بآذربایجان وارمینیه‌وری. از(۳۱۵) تاحدود(۳۱۸).

**ابومسافر**. [ اَ مُ فِ ] کیسان . از روات است . وکیع ازاو واو ازسعید ابن جبیر روایت کند .

**ابوالمسافر**. [اَ بُ لْ مُ فِ ]نهاوندی. محدث است وابواسحق ازوی روایت کند.

**ابوالمسافع** . [ اَ بُ ل . . . فِ]از روات است .

**ابوالمساکین** . [ اَ بُ لْ مَ ] آنکه غم مسکینان خورد آنکه بمساکین اعانت کند .

**ابوالمساکین** . [ اَ بَ مَ ] لقبی که رسول صلی‌الله علیه وآله ، ابوعبدالله‌جعفر ابن ابیطالب را داد ، ازبسیاری رأفت وی بمسکینان .

**ابوالمساور** . [ اَ بُ ل . . . ؟] فضل ابن مساور داماد ابی‌عوانه . ازرواتست ومحمد ابن مثنی ازاو روایت کند .

**ابوالمسبع** . [ اَ بُ ل . . . ] مدنی . شاعری قلیل‌الشعر است . ابن‌الندیم .

**ابومسحل** . [ اَ ...؟ ] اعرابی . مکنی به ابومحمدموسوم به عبدالوهاب‌ابن‌حریش. او ازوافدین حسن‌ابن سهل است ببغداد. واورا بااصمعی مناظراتی است درتصریف. اوراست : کتاب النوادر و کتاب الغریب . از ابن الندیم وغیر او .

**ابومسعده** . [ اَ مَ عَ دَ ] از روات است وثور ابن یزید از او روایت کند .

**ابومسعده** . [ اَ مَ عَ دَ ] شامی.از روات است .

**ابومسعده** . [ اَ مَ عَ دَ ] یسع. از روات است .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] ابان الضمیری . محدث است ومعتمرابن سلیمان ازاوروایت کند .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] ابراهیم‌ابن‌محمد ابن عبید دمشقی . رجوع به ابراهیم . . . ذیل این لغت نامه شود .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] احمد ابن فرات ابن‌خالد ضبی. اوراست ، جزئی درحدیث.

**ابومسعود** . [اَ مَ ] الأزدی . رجوع به معافی ابن عمران . . . شود .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] احمد ابن فرات الرازی . یکی از کبار محدّثین و بروایت شیخ جوزی او هزار هزار حدیث وپانصد هزار حدیث بخط خویش نوشته بودوفات او بسال (۲۰۹) بود. رجوع به‌حبیب‌السیر جلد (۱) صفحهٔ (۲۹۶) شود .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] انصاری. وکیل ونائب علی‌ابن ابیطالب علیه السلام بکوفه آنگاه‌که او علیه السلام متوجه حرب‌صفین گردید . رجوع به حبیب السیر جلد (۱) صفحه (۱۸۱) شود .

**ابومسعود**. [اَ مَ ] انصاری ، عقبة‌ابن عمرو ابن ثعلبه ، صحابیست . وفات او را بسال (۴۱) وبرخی(۴۲) وگروهی(۶۰) از هجرت گفته اند .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] ایوب‌ابن سوید. محدث است .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] بدری. عقبة ابن عمرو . صحابیست .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] سعید ابن ایاس جریری بصری . محدث است .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] عباس جریری . محدث است .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] عبد الأعلی ابن ابی‌المساور . ازروات است .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] عبدالرحمن ابن حسین موصلی زجاج . ازروات است .

**ابومسعود** . [ اَ مَ ] عثمان ابن عطاء خراسانی . محدث است .

**ابومسعود .** [ اَ مَ ] عقبة ابن خالد السکونی. معروف به مجدّر . تابعی است و احمد ابن حنبل در مسند خویش از او روایت کند .

**ابومسعود .** [ اَ مَ ] عقبة ابن عمرو - الأنصاری . صحابیست . وی جنگ بدر را دریافته و بسال (۴۰) درگذشته است .

**ابومسعود .** [ اَ مَ ] عقبة ابن عمروابن ثعلبةانصاری صحابی . رجوع بهابومسعود انصاری عقبة . . . شود .

**ابومسعود .** [ اَ مَ ] مجدّر . عقبة ابن خالد السکونی . رجوع به ابومسعودعقبة ابن خالد . . . شود .

**ابومسعود .** [ اَ مَ ] محمد ابن زیاد - المقدسی . از روات است . او از ابراهیم ابن‌ابی‌عیله وازاو صفوان‌ابن عمروسکونی روایت کند .

**ابومسعود .** [ اَ مَ ] معافی ابن‌عمران ازدی . رجوع بمعافی . . . شود .

**ابومسعود .** [ اَ مَ ] مهاجرابن عمیره. تابعی است‌ودرك خدمت امیرالمؤمنین‌علی ابن ابیطالب علیه السلام کرده است .

**ابومسعود .** [ اَ مَ ] هانی ابن یحیی- السلمی . محدث است .

**ابوالمسك.** [ اَ بُ ل مِ ] کافور ابن عبدالله. خادمی‌ازآل‌اخشید که سمت‌امارت مصریافت از(۳۵۵) تا (۳۵۷)واوممدوح متنبی است . رجوع به کافور ابن عبدالله اخشیدی شود .

**ابومسکین .** [ اَ مِ ] الأودی . حُرّ . رجوع به حرّ ابومسکین شود .

**ابومسکین .** [ اَ مِ ] بردعی . شاعرو محدث . اورا نزدیك صدورقه شعراست . ابن‌الندیم .

**ابومسکین .** [ اَ مِ ] خارجه . محدث است .

**ابومسکین .** [ اَ مِ ] محرز کوفی اودی . وگروهی حرّ گفته اند . ازروات است .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] در عدادصحابه مذکور است .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] تابعی است .او از عمر ، واز او عبدالوارث روایت کند .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] ابراهیم ابن - عبدالله ابن‌مسلم . رجوع به ابراهیم . . . شود .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ]ابراهیم‌ابن‌عبدالله بصری . اوراست جزئی در حدیث .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] ابن خلدون . عمرابن‌احمدابن‌خلدون‌حضرمی. رجوع به ابن خلدون . . . شود .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] اسودابن‌هلال. محدث است واز ابواسحق سبیعی روایت کند .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] الأغر . تابعی است واز ابی هریره روایت کند .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] امین‌آل محمد. رجوع به ابومسلم مروزی شود .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ]اهبان ابن‌صیفی الغفاری . صحابیست .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] بجلی . او از زیدابن‌ارقم وازاو داود عطار روایت کند.

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] البکّاء . رجوع به یحیی‌ابن سلیم . . . شود .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] ثعلبی . او از ابی امامه وازاو ابان‌ابن عبدالله ابن ابی حازم روایت کند .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] جلولی شامی . از رواتاست وبعضی‌خلیلی‌شامی گفته‌اند.

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ]جلیلی . ازروات است منسوب به جلیل مردمی به یمن‌یاذی الجلیل نام موضعی بدانجا .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] جلیلی . استاد کعب‌الاحبار . تابعی است . کنیت وی‌در اوّل اباالسمؤل بودوابو بکر بدو کنیت‌ابومسلم داد .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] الجذمی. تابعی است . او از ابی‌ذر وجارود واز اومطرف وابوالعالیه روایت کنند .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ]خراسانی رجوع به ابومسلم مروزی شود .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] الخزاعی . - صحابیست .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] الخلیلی‌الشامی. ازروات است وبرخی جلولی گفته اند .

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] خولانی‌التیمی . عبدالله ابن ثوب یا عبدالله ابن عوف از کبار تابعین است و بزمان رسول صلوات علیه در یمن اسلام آورده است . مولد او بسال (۵۰)ازهجرت ووفات وی بروزگار معاویه یا یزید ابن معاویه به درّیا (۱) و گور او نیز بدانجاست . گویند آنگاه که اسود ابن قیس‌العنسی متنبی او را بدین خودخواند واو از گرویدن بوی سرباززد فرمان کرد تا آتشی عظیم بیفروختند واو را در آتش افکندند وآتش او را آسیبی نکرد . پیروان اسود گفتند این مرد اگر در بلاد تو زید عقیدهٔ مردمان بر تو تباه کند و وی ابومسلم را نفی کرد و او بمدینة‌الرسول شد در اینوقت رسول صلی الله علیه رحلت کرده وخلیفتی ابوبکر را بوداوبمسجد درآمدونزدیك‌ستونی‌بنمازایستاد عمرابن‌الخطاب‌او را بدید و پرسیدمرداز کجاست گفت ازیمن . گفت آن‌دشمن خدا آخر باآن دوست ماکه در آتش افکند وزیانی بدو نرسیدچه کرد گفت عبدالله ابن ثوب‌را گوئی گفت سوگندبخدای آیا توخود اونیستی گفت هستم پس عمر میان دوچشم او ببوسید وباخود نزد ابوبکر برد ومیان خویش‌وبوبکر بنشانید وگفت‌سپاس‌خدایرا که‌مرازنده داشت‌تاآن‌معجز که باابراهیم خلیل رفت دریك‌تن ازامت‌محمد مرا بنمود. علقمة ابن مرثدمیگفت زهد بهشت تن از تـابعین‌منتهی گشت و یکـی از آن هشت ابومسلم‌خولانی‌است . وصاحب حبیب‌السیر در وقایع سال (۶۱) آرد که : هم دراین سال ( احـدی و ستین ) ابومسلم عبدالله ابن ثوب الخولانی که ازجملهٔ عُبّاد وافاضل تابعین‌حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود ازعالم‌فانی‌بریاض جاودانی انتقال کرد و ازابومسلم رضی‌الله‌عنه کرامات وخوارق عادات درسیرالسلف و بعض دیگراز کتب اهل علم وشرف ، بسیار نقل شده است . صفة الصفوة ج (۴) و فوات ج ، (۱)

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] دمشقی. شافعی . ازشاگردان امام غزالی. اوراست :احکام الخنثی .

**ابومسلم .** [ اَ مُ لِ ] رازی. درحبیب السیر ازوصایای خواجه نظام‌الملك طوسی آرد که بدانگاه که خواجه و عمر خیامی و حسن صباح نزد امام موفق نیشابوری درس میخوانده اند ، صباح پدر حسن که مردی بدمذهب و خبیث‌العقیده بود و در مملکت ری بسر می‌برد ، حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بواسطهٔ حسن‌سیرت وصفاء سریرت باآن‌مفسد عداوت‌می‌ورزید و او همواره نزد ابومسلم رفته بقول‌کاذب و یمین فاجر ازهذیانات قولی وفعلی‌برائت ساحت خویش بازمینمود . و باز دروقایع سال (۴۸۸) صاحب حبیب السیر گوید : وهم در این سال ( یعنی ثمان و ثمانین و اربعمأئة ) ابومسلم‌را که رئیس ری بود خداداد رازی مقتول گردانید . و ظاهراً این ابومسلم رئیس ، همان ابومسلم‌رازی حاکم ری باشد . والله اعلم .

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] السائب ابن‌حباب صاحب‌المقصورة . صحابیست .

(۱) Daraya.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] سلمة ابن الأکوع. صحابیست.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] سلمة ابن العیار. از روات است و از مالك ابن انس روایت کند.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] سلیمان ابن الولید. شاعری قلیل الشعر است. ابن الندیم.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] شامی. یکی از بلغای زبان عرب. ابن الندیم.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] شبیب ابن داح. رجوع به شبیب ... شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] صاحب الدعوة. رجوع به ابومسلم مروزی شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] العاصی. یکی از فصحای عرب و ابوعمرو الشیبانی در نوادر خویش از او روایت کند. ابن الندیم.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبدالرحمن ابن مسلم. رجوع به ابومسلم مروزی شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبدالرحمن ابن واقد الواقدی. او راست: کتاب القراءة. و رجوع به واقدی ... شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبدالسلام ابن سالم. محدث است.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبدالله ابن ثوب. رجوع به ابومسلم خولانی شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبدالله ابن سعید. محدث است و از اعمش روایت کند.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبدالله ابن عوف. رجوع به ابومسلم خولانی ... شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبیدالله ابن هاشم الجعفی. محدث است.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبیدة ابن عمرو السلمانی. محدث است.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عبیدة السلمانی، ابن عمرو. صحابیست.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] علی سرخ خافی. رجوع به علی ... شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] عمر ابن احمد ابن خلدون. رجوع به ابن خلدون ابومسلم ... شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] محمد ابن بحر اصفهانی. رجوع به محمد ... شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] محمد ابن علی اصبهانی. رجوع به محمد ... شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] مولی بنی ضمره. تابعی است. او از ابی هریره و از وی محمد ابن ابی یحیی روایت کند.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] مولی زید ابن صوحان العبدی. تابعی است و از سلمان حدیث کند.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] واقدی. رجوع به ابومسلم عبدالرحمن الواقدی ... و رجوع به عبدالرحمن ... شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] هارون ابن مسلم. محدث است و ابوداود از او روایت کند.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] یحیی ابن سلیم البکاء. رجوع به یحیی ابن سلیم مکنی به ابومسلم البکاء شود.

**ابومسلم.** [ اَ مُ لِ ] مروزی. بلعمی در ترجمهٔ طبری آرد: خبر بیرون آمدن ابومسلم صاحب دولت ولد عباس - و این ابومسلم غلامی بود و سرّاجی همی کردی نامش عبدالرحمن بن مسلم و اندر خدمت گروهی از مردمان بود از بنی عجل بخراسان و او غلامی زیرك وهشیار و بافرهنگ بود و دوستی بنی هاشم اندر دلش افتاد گروهی از شاعیان (۱) بنی عباس بحج رفتند چون سلیمان بن کثیر ومالك بن میثم وقحطبة بن سامره ولاهز ابن قریظه (۲) و مانند ایشان بمکه شدند و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس آن روز بمکه بود وایشان مالی باخود برده بودند و بدو دادند ونزدیك او همی شدند هر روزی و ابومسلم با ایشان بود یك روز محمد بن علی ایشان را گفت این غلام آزاد است یا بنده گفتند معقلیان از بنی عجل ایدون گویند که مولای ماست ولیکن آزاد است محمد بن علی گفت ندانم که این چیست که شما همی گوئید ولیکن او را غلامی بزرگ همی بینم که امید خواهد بودن که او از آنکسان باشد که اندر دولت ماحرکت کند ایشان گفتند ایها الامام این کی خواهد بودن که کار بنی امیّه دراز کشید. محمد بن علی گفت هذا والله زماننا من از پدر شنیدم که چون سال حمار آید خدای عزو جل دولت ما آشکارا کند و دعا مستجاب کند و دولت بنی امیّه بمیرد و علمهای سیاه پدید آید اندر مرو و خراسان و بنی امیّه را بکشند درزیر هر سنگی و کلوخی. ایشان گفتند ایها الامیر سال حمار چیست گفت هرگز سال از صد نگذشت بر قومی که نه کار ایشان زیرو زبر شد و اندر شورید چنانکه خدای عزوجل گفت او کالذی مرّ علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انّی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه. اکنون این وعده که ما را کرده است نزدیك آمد پس گفت اعلموا انکم فی سنة الحمار بدانید که شما اندر سال صدید از ملك بنی امیه و گوئی که من بدین غلام می نگرم که بر خاسته است اندر کار ما یعنی چشم همیدار [م] چون او برخیزد یاری کنیدش که شما از پس این سال مرا نه بینید که من اندر خویش ضعفی همی بینم وسستی همی یابم و گمان همی برم که اجلم نزدیك است ولیکن این کار پسرم را باشد ابرهیم آنکه بخراسان است که او را کاری رسد. اینك پسری دیگر عبدالله یعنی ابوالعباس سفاح که او را کاری رسد پسر سیوم من هست عبدالله یعنی ابوجعفر منصور دوانیق. پس این مردمان بخراسان آمدند ازمکه و در ابومسلم بچشم دیگر همی نگرستند و آنچه از محمد بن علی شنیده بودند اندر کار ابومسلم پنهان همی داشتند و گاه گاه باو گرد آمدندی ابومسلم ایشان را گفتی شتاب مکنید که این کار که شما همیخواهید نزدیك است که من خداوند علمهای سیاهم و همان انگارید که من این آشکارا کردم و ابومسلم خاموش همی بود تا آنگاه که میان کرمانی ( خدیع بن عیسی) ونصر سیار حرب افتاد چون ابومسلم نگاه کرد بدانست که غلبه کرمانی راست یقین شد که او را فرج آمد و محمد بن علی بمرد و ابومسلم دعوت اندر گرفت با مامت ولد عباس. مردمان بروی گرد می آمدند تا هزار مرد پنهان بروی گرد آمدند چون آگاهی بنصر سیار رسید هیچ حیلت نتوانست بکار ابومسلم زیرا که بکرمانی مشغول بود بیتی چند بگفت و بمروان فرستاد و او را آگاه کرد از آن کار و رفتن ولایت از دست مروان جواب نکرد نصر سیار بدانست که بکار بنی امیه ادبار اندر افتاد و نامه نوشت بیزید بن عمرو بن هبیره و او آن روز بواسط بود از دست مروان و در نامه گفت اما بعد بدانکه دولت ما هردو یکیست و من درین حرب کرمانیم و مردی دیگر بیرون آمده است ازپسران سراجان که او را نه دینست و نه اصل و گروهی با او گرد آمده اند ازفاسقان، خراسان را چه کنم تا عراق مرا باشد. آنگاه بنی هاشم را طمع افتاد اندر خلافت و فضل بن عباس بن عبدالرحمن بن حارث بن عبدالمطلب بیتی چند شعر بگفت و بعبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام فرستاد و او را تحریض کرد بر ولایت و آل ابوطالب را نیز طمع افتاد اندر خلافت و ابوالحسن مداینی گوید که باعبدالله بن حسن و محمد بن علی وعبدالله بن عباس همیرفتیم داود ابن علی نزدیك عبدالله ابن حسن شد و گفت اگر فرمودی پسران خویش را محمد و ابرهیم که حرب کردندی اندرین کار نیکو بودی که دولت بنی امیه اندر شورید نه بینی که خبر های خراسان چگونه می آید و شنیدی که کار برنصر سیار چگونه تباه

---

(۱) زاب خرد گر خبرستی ترا میل توزی مذهب شاعیستی. ناصر خسرو. (۲) لاهز ابن قُریظ.

شده است . عبدالله ابن حسن گفت هنوز آن هنگام نیست که مارا بدر باید آمدن عبدالله علی گفت یااباmحمد شمارا بر بنی امیّه محبّت نباشد و ظفر مارا برایشان بود که ایشان را بکشیم وکار از ایشان بستانیم . پس چون ابومسلم دید که نصرسیاررامدد نیست طمع کرد اندرآنچه میخواست کس فرستاد بکرمانی که آنچه میخواهی بیابی که من با توام و ابومسلم وکرمانی یکی شدند وهردولشکرسوی نصرسیارآوردند و ابومسلم یاران خویش را بفرمود تا سیاه‌پوشیدند ونامه‌نوشت‌بشهرهای‌خراسان که جامه سیاه پوشید که ما سیاه پوشیدیم ونزدیك زایل شدن ملك بنی امیه است و مردمان نسا و باورد و مروالروذ و طالقان همه جامه سیاه کردند بفرمان ابو مسلم و مدائنی گوید که جامه از بهر آن سیاه پوشیدند که در عزای زیدبن علی بودند وپسرش یحیی ، وخبر درست اندرین آن است که بنی‌امیّه که جامهٔ سبز پوشیدندی ورایت سبز داشتندی و ابومسلم خواست که این رسم بر گرداند پس بخانه اندر غلامی‌رابفرمود که ازهر رنگی جامه‌بپوشید وعمامه بسراندر بست پس آخرسیاه پوشید وعمامهٔ سیاه بسربست . ابومسلم گفت‌هیچ رنگی‌بهیبت‌تر ازسیاه‌نیست :پس‌مردمان‌را فرمود که جامها و علمها سیاه کردند. پس ابومسلم کس فرستاد بگوزگانان تایحیی و برادرش را از دار فرو گرفتند و دفن کردند و هر که‌رایافت که هواخواه‌بنی‌امیه بودهمی کشت. پس نصر سیاربترسید ونامه نوشت‌بمردمان‌مرو بدأن کسان که هواخواه اوبودندوتربیت‌اویافته‌بودند وازایشان‌یاری خواست‌برحرب کرمانی وابومسلم بیتی‌چند شعربگفت وایشان رابر کرمانی ونصرسیّار برآغالید چون نصر سیار دید که کس او را یاری نمیکند خواست که میان کرمانی و ابومسلم وحشت اندازد نامه نوشت به کرمانی وگفت توفریفته مباش به‌ابومسلم و یارانش که این کار نه ترا میخواهند و من برتو همی ترسم باید که بیایی تاهردو بشارستان‌مرواندرشویم وصلح نامه‌نویسیم میان‌یکدیگر وسوگند خوریم که هم‌پشت شویم و ابومسلم را بگیریم کرمانی اورا وعده کرد که‌چنین کندپس برفت‌وابومسلم راآگاه کرد که‌نصرسیّارچنین‌همی گویدوتو چه‌صواب‌همی‌بینی.ابومسلم‌گفت‌توچه‌خواهی کرد گفت می اندیشم که باوی بیرون شوم وکس‌فراز کنم تاناگاه اورا بزند ابومسلم گفت جزاین تدبیر نیست کرمانی برفت و برابر لشکر نصر سیار بایستاد با مقدار صد سوار و مردی را از یاران خویش بگفت آنچه در دل داشت پس رسول خویش بنزدیك نصر سیار فرستاد که بیرون آی تا صلح نامه نویسیم نصر سیار بیرون آمد با صد سوار او نیز همچنین حیلت کرده بود که کرمانی اندیشیده‌بود ومردی را بر گماشته نامش حارث بن شریح که ناگاه کرمانی را بکشد و دو لشگر برابر یکدیگر فرازآمدند وکرمانی آن روز بی جوشن بود چون نصرسیار او را بدان حال بدید روی بحارث کرد وگفت آن چیز که گفتم هنگام‌آنست حارث حمله برد بر کرمانی واورا ضربتی بزد بر تهی گاه و بکشت و نصرسیار بفرمود تاسر کرمانی برداشتند وبسوی مروان‌فرستاد . ابومسلم یاران خویش را بر آغالید و هر دوسپاه بیکدیگر فرازشدندویکزمان حرب کردند وکرمانی را پسری بود نامش‌علی. نگاه کرد تمیم بن نصر سیار را دید که حرب میکردحمله براوبردواورانیزهٔ زد وبکشت پس‌آواز داد ببانگ بلند که ای نصرسیار چگونه دیدی این کینه باز آوردن و آن روزحرب همیکردوخلقی‌ازیاران نصرسیار کشته‌شدندونصرراجراحت‌رسید ودیگران بهزیمت شدند از پیش او و کار ابومسلم هر روز بالاهمیگرفت و بیم اندر دلهای مردمان همی افتاد و اورا یاد همی کردند و ایدون گویند که برمنبرها که خطبه کردندی گفتندی اللهم اصلح الامیر امین آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خراسان‌دو گروه‌شدند واندربعض‌شهرهای خراسان خطبه بنام مروان کردندی واندر بعضی بنام ابومسلم . وکار سخت شد میان ابومسلم ونصرسیار وهر گاه که بیکدیگر فراز رسیدندی لعنت کردندی و دشنام دادندی و مردمان خراسان میل باپومسلم کردندی وهوای او خواستندی و میل او کردندی و خراج باو دادندی . نصرسیار بدانست که اورابا‌ابومسلم پایاب‌نبود دست بداشت‌وبمرو اندرشد وبخانه بنشست. پس ابومسلم‌چهارمردرا بخوانداز‌یاران‌خویش: یکی عامربن اسمعیل الجرجانی و دیگر برادرش‌عمروبن‌اسمعیل وسیوم سلیمان بن کثیر وچهارم‌لامیربن (۱) قریظ ، ایشانرا گفت‌بنزدیك نصرسیارشوید و اورا از من سلام رسانید و بگوئید که امیرمیگوید که نامه‌آمده است ازامام ابرهیم‌ابن‌محمد وما همیخواهیم که‌برتوعرضه کنیم‌وبرتوخوانیم بیا ایمن‌وآرمیده و آن مردمان برفتند و بدرنصر سیّار شدند وپیام ابومسلم بدادند ولامیر(۱) بن قریظ این آیه میخواند: یا موسی‌انّ الملأ یاتمرون‌بك‌لیقتلوك فاخرج انی‌لك‌من‌الناصحین . نصر سیار دانست که اورا بکشتن همیبرند گفت آری برخاست و بحجره اندر شد و این مردمان همانجا نشسته‌بودندواندرآن‌حجره روزنی‌بوداندر بوستان بدان روزن برسن فروشد و شبی بود تاریك وآخر سالار خویش رابخواند وگفت فلان‌اسب را بیار و برنشست‌وبرفت باغلام خود و خواسته رها کرد و روی به نشابور نهاد چون رسولان زمانی نیك بایستادند نصر سیار نیامد بدانستند که او بگریخت بنزدیك ابومسلم بازآمدند واو را ازین قصه آگاه کردند ابومسلم گفت بگذارید تاهر کجاکه خواهد برودولیکن بگوئیدمراتاچه‌تهمت‌کردبرشماوبگریخت گفتند والله که ، هیچ آگاهی نداریم جز آنکه‌لامیر(۱)این آیه‌همیخواند: ان‌الملأ یاتمرون بك لیقتلوك . او ازاین آیه بگریخت لامیر را فراز بردند و گردنش بزدند وابومسلم سرای نصر غارت کرد و بسوخت وهمه خراسان بگرفت وکارداران بناحیتها فرستادونصرسیار بری‌آمد وآنجا بدرد شکم بمرد ، چون خبر به ابومسلم آمد قحطبة بن شبیب را بخواند و بیست هزار مرد بدوداد و گفت بگرگان شو و ازآنجا برتر همی شو تاهر کجاکه توانی بگیر و بکش کسان نصر سیار را. قحطبه بنشابور آمد وخراج بگرفت و بریاران قسمت کرد. پس روی بگرگان نهاد و آنجا مردی بود از قبل پسر هبیره نامش بنانة‌بن حنظلة‌الکلابی ، بالشکری‌بزرگ از مردمان شام و عراق وخندق کرده بود گرد لشکر خویش قحطبه سپاه تعبیه کرد وخالد بن یزید را برمیسره و موسی ابن کعب‌را برمیمنه واسید‌بن‌عبدالله‌را‌برجناح. پس روی‌بیاران خویش کرد و گفت‌بدانید که شما حرب باگروهی میکنید که دین خدای بگردانیدند وبدر کردند وازفرمان خدای‌عزوجل بیرون‌آمدند وایشانرانخست ظفری بود اگر دادگری کردندی پس‌از آن برگشتند خدای برایشان خشم گرفت و پادشاهی ازایشان‌بستد وفرزندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بکشتند و هر کجا کسی بود از دوستداران اهل بیت‌همه‌را بکشتند و زنان ایشان‌را بزنی کردند و فرزندان ایشان رابرده کردند وبرهمین حالت‌همی بودندتااکنون که‌خدای عزوجل شما را مرتبه داد وبزرگوار کرد

(۱) لاهز ؟

ومسلط کرد بر ایشان تا کینه بکشید از ایشان بگوئید آمین بحق آل محمد علیه الصلوة وعلیه السلام پس قحطبه با یاران خویش فراز شد و حرب در گرفتند در آن روز وقت آفتاب بر آمدن تا آنگاه که روز بگذشت و گروهی از مردمان خراسان کشته شدند پس هزیمت بر مردمان گرگان افتاد و بنانه را با پسرش حنظله بکشتند باده مرد از شامیان و دیگران بهزیمت شدند و قحطبه بفرمود تا سر بنانه و آن پسرش پیش ابومسلم بردند و فتحنامه نوشت پس بگرگان اندر شد و هر که را یافت از شیعهٔ بنی امیه بکشت و خراج بستد و بر یاران قسمت کرد و دیگر به ابومسلم فرستاد پس از آنجا بدامغان شد و خراج بگرفت و کس او را منع نکرد پس به ری شد و کس از اهل ری با او حرب نکرد و خراج ری بگرفت و به ابومسلم فرستاد و نامه نوشت به او و دستوری خواست تا پیشتر شود ابومسلم جواب داد که نخست باصفهان شو پس روی بقم و اصفهان نهاد خبر بعامر بن صاره(۱) شد یاران خویش را گرد کرد و بحرب ایستاد قحطبه چون باصفهان شد عامر بن صاره(۱) باده هزار مرد بیرون آمد و بیکدیگر فراز رسیدند قحطبه مصحفی بر سر نیزه بست و گفت یا اهل شام ما شما را بدین کتاب میخوانیم از فضل کردن آل محمد علیه الصلوة والسلام و اهل بیتش عامر و یارانش بر قحطبه و ابومسلم دشنام دادند و برفرزندان عباس ناسزا گفتند پس قحطبه گفت حمله برید هر دو گروه بیکدیگر فراز رسیدند و ساعتی حرب کردند وعامر که امیر اصفهان بود کشته شد با خلقی بسیار قحطبه سر عامر به ابومسلم فرستاد واز آنجا بنهاوند شد و آنجا مردی بود نامش مالك بن محرر الباهلی با گروهی از فرزندان نصر سیار . قحطبه بدر نهاوند فرود آمد و آن قوم را در حصار یافت . لشکر بدر حصار آورد و کار بر ایشان تنگ کرد و منجنیقها ساخت و شب و روز جنگ میکرد وسنگ می انداخت پس مالك کس فرستاد و زینهار خواست خودرا و گروهی از مردمان شام . قحطبه اجابت کرد . ایشان بیرون آمدند و بنزدیك قحطبه شدند و گروهی بودند از قوم نصر سیار مقدار چهل تن بیرون آمدند و پیش قحطبه شدند و پنداشتند که کسی ایشانرا نشناسد قحطبه همه را بفرمود کشتن و سرهاشان به ابومسلم فرستاد و از آنجا بحلوان شد و آنروز آنجا عبد بن علاء الکندی بود از قبل پسر هبیره باسه هزار مرد چون دانست که قحطبه آمد بگریخت و پیش پسر هبیره شد و اورا از آن حال آگاه کرد. قحطبه بحلوان اندر شد و خراج بگرفت و بر یاران قسمت کرد و وآهنگ عراق کرد پس مردی را بخواند از یاران خویش ، نامش عبدالملك بن یزید و کنیتش(۱) ابوعون و چهار هزار مرد بدو داد و بفرمود که بشهرزور رود وآنروز آنجا مردی بود ازقبل پسرهبیره ، نامش ابوسفیان بن عثمان با پنج هزار مرد از مردمان شام و عراق چون خبر یافتند که ابوعون آمد پذیرهٔ او شدند بر دو فرسنگی شهرزور و با وی حرب کردند و ابوسفیان کشته شد با گروهی از یاران و دیگران هزیمت شدند و در جهان پراکندند و ابوعون سر ابوسفیان بنزد قحطبه فرستاد و خود اندر شهرزور شد و خبر پیش پسر هبیره شد ازواسط برداشت و بحلوان آمد و آنجا خندق کرد گرد بر گرد لشگر خویش. چون خبر بقحطبه رسید ازحلوان بخانقین آمد . پس پسر هبیره از حلوان برداشت و به پیش او بازآمد و بدسگره شد خبر بقحطبه آمد یاران خویش را گفت دست ازپسرهبیره بدارید تاهر کجا خواهد شود که ما نه او را میخواهیم . خداوند او را میخواهیم یعنی مروان الحمار را مگر او بحرب ما آید .آنگاه چاره نباشد ازحرب پس گفت مارا دلیلی باید که ما را بکوفه برد نه بر شاه راه مردی ازبنی همدان برجست. نامش حلف بن مورخ گفت ای امیر من ترا از آنجا بکوفه برم چنانکه پسر هبیره را نبینی قحطبه گفت برو اندر پیش مگر خدای تعالی سلامة دهد من ترا ده هزار درم دهم . او برفت اندر پیش و برودی بگذرانیدشان که آنرا باسا گویند پس برفت براه راست تاایشان رابشهری برد که آنرا عدیذ گویند آنجا فرودآمد و خبر به پسر هبیره شد یاران خویش را گفت چه گوئید اندر کار قحطبه گفتند قحطبه بکوفه خواهد آمدن دست از او بدار و تو بخراسان رو پسر هبیره گفت من بخراسان نروم که ابومسلم آنجاست باصدهزارمرد ، من بکوفه روم پیش از قحطبه واز آنجا روی بکوفه نهاد و هر دو لشکر نزدیك یکدیگر شدند و قحطبه بر کنارهٔ رود فرات فرود آمد و یاران خویش را گفت بگذرید و این وقت نماز شام بود و لشکر پسرهبیره رسید و بیشتر یاران قحطبه از فرات گذر کردند و با یکدیگر بر آویختند بر کنارهٔ فرات وشب اندر آمد و تاریك شد و قحطبه آهنگ آن کرد که حمله برد بر گروهی از یاران پسر هبیره بر کنارهٔ رود فرات ، پای اسبش فروشد و قحطبه با اسب اندرافتاد وغرق شد و کس ازمرگ او آگاهی نداشت وحربی کردند هرچه سخت تر و پسر هبیره با یاران هزیمت شد ولشکر قحطبه را می جستند هیچ اثر نیافتند ناگاه اسب اورا دیدند بر کنارهٔ رود فرات همه آلتش تر ، دانستند که اندر رود غرق شده است و مردمان با پسرش حسن بیعت کردند وحسن بن قحطبه روی بکوفه نهاد وخبر بنزد پسر هبیره شد و باز گشت و بواسط شد وآنجا فرود آمد و در کوفه مردی بود از قبل او نامش عبد الرحمن ابن بشرالعجلی بگریخت وبنزدیك پسر هبیره شد وحسن بن قحطبه بکوفه اندرشد بافزون از سی هزار مرد وابوسلمة بن حفص ابن سلیمان الخلال ، آنکه اوراوزیر آل محمد گفتندی آنجا بود ، ابو سلمه نزدیك پسر قحطبه شد وچون حسن اورابدید برخاست و دستش بوسه داد و برجای خود بنشاند و گفت ایهاالوزیر ابومسلم مرافرموده است که ترا طاعت دارم مرابفرمای تا چه خواهی ابوسلمه برنشست وحسن بن قحطبه نیز بااو برنشست و منادی فرمود و مردمان بااو گرد آمدند اندر مزگت جامع و هیچ بزرگوار و هاشمی نبود که آنروز اندرمزگت جامع حاضر نبودند وخلق نمیدانستند که ازچه میخوانندو خواهند کردن پس همه برفتند خرد و بزرگ و آنجا اجتماع کردند تا به بینند که چه خواهد بود .

وهم بلعمی در (ذکر خلافت ابوالعباس السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم ) آرد :

و بکوفه آنروز گروهی بودند از علویان وبعضی چنان پنداشتند که بیعت فرزندان ابوطالب راست چون مردمان گرد آمدند اندر مزگت جامع ابوسلمه بیامد و برمنبر شد و خطبه برخواند و خدای را حمد و ثنا کرد پس گفت ای مردمان ازشما هیچکس مباد که سلاح برتواند گرفت یا بر ستور تواند نشست که نه سیاه پوشد وفردا بجامع آید تا بیعت کنیم آنکس را که سزاوارست پس آل ابوطالب نومید شدند و مردمان بخانه ها بازشدند وقباها وعلمها و جامه ها سیاه کردند و هنوز روز نبود که همه کوفه سیاه پوشیده بودند و مردمان بمزگت جامع آمدند و از انبوهی بریکدیگر نشستند و طبلها برزدند وعلمها برپای کردند وتکبیر گفتند و ابوسلمه وزیر آل محمد بمزگت اندرآمد جامه سیاه پوشیده و برمنبر شد و خدای عزوجل را حمد وثنا کرد و بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم درود داد پس گفت

(۱) ضباره ؟

ای مردمان شما همداستانید آنچه من کنم گفتند بگوی آنچه خواهی ابوسلمه گفت امین آل محمد ابو مسلم عبدالرحمن نامه نوشته است و مرا فرموده که خلیفتی را ازبنی هاشم بپای کن تا خلق برهند از جور بنی امیه و بیداد کردن ایشان که فرزندان پیغمبر را صلعم بکشتند ومن نگاه کردم اندردیوانهای بنی هاشم ،هیچ مرد ندیدم بزرگوارتر ازعبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که‌ازهمه فرزندان‌عباس فاضلتراست ونیك مرد، من پسندیدم شما نیز پسندید ؟ همه‌مردمان گفتند آری‌صواب کردی و توفیق یافتی خدای عزوجل ترا توفیق دهاد وبیامرزاد، کار ما متابع کارتست . . .

ونیزبلعمی در ( ذکر خبر رفتن . ابوجعفر بولایت خراسان ) آرد : چون ابوالعباس سفاح ازکار شام وعراق بپرداخت برادرخویش ابوجعفررا بخواند و فرمود که بخراسان شود و بیعتی محکم کند براهل خراسان و ابومسلم‌را به بیند وسخن او بشنود . ابوجعفر ازعراق برفت با سیصد مرد از موالی و غلام و حشم و بری آمد و از ری راه خراسان بگرفت چون بنزدیك مروآمد ابومسلم پذیرهٔوی آمد بدوفرسنگی مرو ، چون چشمش بر ابوجعفر افتاد از اسب فرو جست ودستش بوسه داد و اندر پیش او برفت ابوجعفر بفرمود تا برنشست آنگاه بمرو اندر شد و بسرای ابومسلم فرود آمد و از هیچ نترسید و مردمان خراسان‌را سخت مطیع یافت ، سخت شاد شد . پس از ابومسلم بیعت بگرفت و از مردمان ، و آهنگ بازگشتن کرد بعراق ، و ابومسلم بسیار مال گرد کرد و به ابوجعفر داد تا به امیرالمؤمنین برد وابوجعفررا نیزهدیه‌های بسیار داد ازکنیزکان و غلامان وستوران وجامهای گرانمایه‌وابوجعفر گفت یاابامسلم تو امروز با ما بدان جایگاهی که دانی وما گله همی کنیم از ابوسلمة بن حفص بن سلیمان که‌او کندآوری‌وکبر برامیرالمؤمنین کند و خلیفتی وی بهیچ نمی‌شمرد و برما اعتراض همی کند و از حد اندر گذشت چنانکه‌صفت‌نتوان کردوالله‌که امیرالمؤمنین از بهر تو او را چیزی نمیگوید زیرا که تو اورا وزیر کردی ، چون او این سخن بگفت گونهٔ ابومسلم بگشت‌پس گفت اگر ابوسلمه چنین کند من دستوری دادم ترا و امیرالمؤمنین را که هرچه خواهید با او بکنید که‌من بنده‌ام ازبندگان امیرالمؤمنین. و ابومسلم ابوجعفر را بـه نیکوئی گسیل کرد سوی عراق، چون‌بنزدیك ابوالعباس شد اورا آگاه کرد ازهرچه دید ازطاعت مردمان خراسان ودستوری دادن ابومسلم برکشتن ابوسلمه و ابوسلمه همان شب کشته شد وابوالعباس روی باابوجعفر کرد که چگونه دیدی ابومسلم‌را گفت جبّاری از جبّاران و پندارم که ترا زندگانی خوار باشد تا او زنده باشد و این رازرا پنهان دار تا خود چگونه شود .

و نیز بلعمی در ( ذکر رفتن ابومسلم از خراسان بجهت حج کردن ) آرد : و هم اندرین‌سال[۱۳۰](؟) خواست که‌بمکه‌شود و حج کند ابوداود را بر خراسان خلیفه کرد و برفت وچون بری رسید یکچندی نالان گشت چون از بیماری بهتر شد از آنجا برخاست و بکوفه آمد و سفاح را بدید و ازرسوم او پرسید ویکچندی آنجا بود تا هنگام حج فراز رسید و ابوجعفر منصور پیوسته ابومسلم را پیش سفاح بدمحضری میکردی و میگفتی که اگر خواهی که ترا جهان صافی‌شود ابومسلم‌را از میان بردار که او نیت ازین دولت بگردانیده است و میخواهد که از آل ابوطالب خلیفتی‌بنشاند سفاح گفتی اندرین وقت اورا نباید جنبانیدن ، اگر ما قصد او کنیم مردمان عراق و خراسان برما بیرون آیند و ابومسلم از آنجا بمکه شد و حج کرد وباز آمد با جمعی کثیر بترتیبی ملوکانه و آرایشی هرچه تمامتر .

و هم بلعمی در ( ذکر خبر مرگ سفاح و بیعت ابومنصور دوانیقی ) آرد : چون سال صدوسی و پنج اندر آمد سفاح بیمار شد وخواست که بیعت کند ابوجعفرمنصور (را) . مردمانرا گرد کرد و عبدالله‌بن علی بشام شد و ابومسلم بمکه رفته بود اهل عراق گردآمدند وابوجعفررا بیعت کردند و سفاح سه سال و اندماه خلیفتی کرد. چون ابوجعفر بیعت از مردمان بگرفت سفاح درهمان بیماری بمرد و اندرآن‌وقت که او بمرد خبر به عبدالله بن علی رسید بشام و عاصی شد و نیت آن کرد که بیعت مردمان خودرا بستاند خبر باابوجعفر شد دانست که با او بشمشیر باید کوشیدن ، رسولان بیرون کرد وپیش ابومسلم‌فرستاد و او هنوز بمکه بود چون رسولان بدو رسیدند دومنزل‌ازمکه بیامده بود رسولان خبر مرگ سفاح وبیعت ابومسلم دوانیقی بدو گفتند و نامها بدو دادند وبخواندا‌ورا. و وعده‌های نیکو کرده بود که اثرنیکوئی تو اندر دولت ما پیداست باید که چون این نامه بتو رسد از همان جای عزم شام کنی وبا عبدالله‌بن علی‌حرب کنی تابطاعت آید وبیعت کند و اگرنه سرش بر گیری. ابومسلم بجانب شام شد و با عبدالله‌بن‌علی حرب کرد و اورا هزیمت کرد و فتح نامه نوشت بجانب ابوجعفر . بعد ازآن که از حرب عبدالله بن علی بپرداخت آهنگ خراسان کرد و خواست که ابوجعفررا مخالفت کند ابوجعفر دریافت و حیلت کرد وابومسلم‌را ازحلوان‌باز گردانید وبکشتن داد و بکشتنش و خلیفتی او را صافی شد بی‌منازعی . انتهی .

مؤلف مجمل‌التواریخ و القصص گوید : « و ابومسلم عبدالرحمن نافذالدوله و صاحب‌الدوله درین سال ( سال ۹۹ ) ازو شکسته (کذا) مادرش پیش‌عیسی‌بن معقل بدیه باوانه از ناحیت اصفهان(۱) . . . » مجمل ص ۳۰۸

« عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره‌را داد [ هشام بن عبدالملك ] ، وباز خراسان مفرد بنصر بن سیار داد و بوی بماند تا ابومسلم او را بیرون کرد بوقت دعوت بنی‌العباس . » مجمل ص ۳۰۹

«واندرین‌وقت بود سال صدوبیست‌وهشت که ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس ابومسلم‌را بخراسان فرستاد باظهار دعوت کردن از برای ابوالعباس سفاح اندر تاریخ جریر مختصر گوید، که این ابومسلم غلام عیسی‌بن‌معقل‌بودجد" بودلف ، واورا بمدینه پیش‌الامام‌ابراهیم بردند . اماحمزة ابن‌الحسن‌در کتاب‌اصفهان‌شرح‌مولدونشان ونژاداوداده است که‌مهتر زاده بودونسبش بشیدوش پسر گودرز کشواد همی شود ، و حمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند مانند‌ه بشیدوش، که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی‌اختیار کرد که شیدوش کردبرفتن [ و ] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندر رفت وهیچ نماز نکرد گفت نه سلام و نه سجده ترا ، و از آن پس هرگز نخندیدی مگر درجنگ . وبومسلم را همان عادت بود ، و این شرح خود گوئیم ، اما بومسلم پیش عیسی معقل، بود که پدرش را عثمان حادثهٔ افتاده بود [ و ] مادر مسلم وسیکه را بعیسی سپرده وپیش وی بزاد وبزرگ گشت ، و پدرش عثمان درآذربایجان بمرد ، وپیش از اسلام بندادهرمزدنام [داشت ] پس‌این بومسلم سخت عظیم داهی وفاضل و عاقل بیرون آمد . چون عیسی بن معقل‌راخالد

(۱) از اینجا چیزی افتاده است.

امیرالعراقین بکوفه بازداشت از بهر باقی خراج ، بومسلم آنجا رفت ، و داعیان از نقبا [ ء ] محمدابن علی الامام چون سلیمان ابن کثیر و لاهز ابن قریظ و قحطبة ابن شبیب ، با چند خوراسانی بپرسیدن عیسی رفتند وازسخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند وقضاراعیسی اززندان خالد بگریخت با برادرش ادریس ، و بومسلم پیش آن نقیبان رفت ، بدان معرفت ، وایشان اورا بعداز مدتی پیش ابراهیم ابن محمد الامام بردند بمکه ، با بیست هزار دینار و مبلغ دویست هزار درهم [ و ] بس نادر همه نوع ، و ایشان را گفت : ان هذاالفضلة من الفضل(۱) وبومسلم امام راهمی خدمت کرد چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان دعوت کند ابراهیم بومسلم را بفرستاد اندر سال صد و بیست وهشت وبخراسان دعوت آشکار کرد ، بعداز حالها ، بدیه سفیدنج ازناحیت مرو باابراهیم ابن محمدالامام روز پنج شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صد وبیست ونه ، اماآن درستر ومستندتر ، پس وقعتها بود وحربها با نصر ابن سیار ، وابن الکرمانی تانصر را ازخوراسان بیرون کرد ، بازابن الکرمانی را بکشت ، ولیکن نه جای آنست وبدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیداگشتند بخراسان ، نصر بن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خبر واین بیت بنوشت : بیت :

اری جذعاً ان یثن لم یقوریض
علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع

و این پیش از اظهار دعوت بود ، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید وبحرب خوارج ودیگران واضطرابهامشغول بود ، هیچ پاسخ نکرد . چون ازحدبرفت وزمان تا زمان دعوتها آشکا را خواستند کردن ، نصر دیگربار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد : شعر :

اری خلل الرماد ومیض جمر
ویوشك ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین توری
وان الحرب یبعثها کلام
اقول من التعجب لیت شعری
أ ایقاظ امیة ام نیام.

ومروان بدیگر حربها رفتن مشغول بود ، او را جواب نوشت و گفت : الشاهدیری مالایری الغایب ،آنچ دانی همی کن، نصر بن سیار امید برداشت و بعد حالها سوی ری آمدو آنجایگاه بمرد، وعلامت وکسوت بنی امیه سبز بودی ازپیشتر بومسلم خواست که خلاف آن کند، پس درخانهٔ تنهابنشست وغلامی را بفرمود که زرد وسفید و سرخ و کبود وهمه لون جامها درپوشید ، وپیش وی اندر آمد ، چون بر آخر همه ، باجامهٔ سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود ودرپوشید ، و علامت سیاه که ابرهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده بازگشاد . پس یمن عبدالله ابن یحیی ابن زید الحسینی بیرون آمد وازابومسلم خود خبر نداشت همین سال ، و اتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند ، و خود را طالب الحق نام نهاد، وابوحمزه نامی از یمن بکار علوی برخاست ومکه ومدینه بگرفت وازانصار وقریش بسیاری بکشت ، وفریاد برخاست، ومگه ومدینه مسخر کرد ، وفریاد بمروان رسید ، که سیاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند ، و مروان [ابن] عطیه را بحرب حمزه فرستاد ، تا ویرا بکشت،پس بصنعا رفت ، و عبدالله الحسین را با پسر بکشت و سرشان بمروان فرستاد . واندر سال صد و سی ، عبدالله نامی از طالبیان برخاست ، وابومسلم ازخراسان قحطبه را با بسیاری سپاه بفرستاد بحرب عامر ابن ضباره و بجابلق بحرب مشغول شدند ، و عامر کشته شد ، و نیز چنان سپاه هرگز بنی امیه را جمع نشد ، و همدان و حلوان تانهروان بومسلم راگشاده شد ، و قحطبه بکوفه آمد بکنار فرات برحرب افتاد، و قحطبه بردست معن بن زایده بشب اندر کشته شد، ویزیدابن عمرابن هبیره سوی شام برفت بهزیمت ، وحسن ابن قحطبه سپاه اندرآورد، وابوسلمة الخلال که اورا وزیر آل محمد خواندندی ، از کوفه بیرون آمد ، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند ، وسپاه فرستادند بشام وعراق وکار ایشان بالاگرفت. مجمل ص ۳۱۴ تا ۳۱۸

[ در سال صد وسی سه ] سفاح برادرش ابوجعفر المنصور را سوی بومسلم فرستاد بخراسان تا اندر سرّ از بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال شکایت کند بدان تخلیط که باسفاح خواست کردن ، ودرخواهد تااورا بفرماید کشتن ، و ابوجعفر بخراسان رفت و این کار بصواب دید عم کرد داود ابن علی ، پس بومسلم بسیاری کرامت کرد ، وبدین کار مرار ابن انس الضبی را بفرستاد تا بوسلمه را اندر شب بکشت ، چنانکه کس ندانست، وسوی خراسان بازگشت، وسفاح جزع کرد وماتم بوسلمه بداشت ، وبومسلم ، سلیمان بن کثیر را که سرهمهٔ داعیان بود [و] مردی بغایت بزرگ [به] سخنی خوارمایه که ازوبازگفتند،پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابوجعفرالمنصور، وسخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال ، و سوی سفاح بازگشت ، و کینهٔ ابومسلم اندر دل گرفت ، و گفت این مرد بدین دستگاه وفرمان ، اگرچنانك خواهد این کار را از ما بگرداند ، و دیگری را دهد ، واین باب سفاح را بگفت وآغالش همی کرد که تا بومسلم را نخوانی ونکشی کارتواستقامت نگیرد، وسفاح دفع همی افکند مجمل ص ۳۲۳

پس اندر سال صد و سی و پنج ، سفاح ، منصور را ولی‌عهد کرد وپس ازاو عیسی بن علی عمش را ، و منصور را فرمود که بخراسان رود، تا خود بومسلم بیعت اهل خراسان بستاند ، چون آنجا رفت بومسلم راکراهیت آمد که این کار بی مشورت او کرده بودند، ولیکن بیعت کرد وبفرمان اونیز اهل خراسان بیعت کردند ،ومنصور غمی بازگشت ، وسفاح را گفت بشتاب بکار بومسلم ، واگر نه این کار ازما بگرداند وهرچ خواهد تواند کردن بااین شوکت وعظمت که من اورا می‌بینم ، ودرسال صد و سی و شش بومسلم دستوری خواست که بحج رود وبیامد وسفاح را بدید وخدمت کرد و ابوجعفر المنصور شتاب برگرفت ببرادر ، و گفت ازین بهتر تو او راکجا یابی ؟ سفاح گفت چون شاید این سخن، ومردی که همهٔ جهان‌مارا صافی کرد او را چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت، سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن، وباوی برو وپیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشه دیگر نپردازد و کسی دیگر اورا نبیند ازعلویان وغیرهم، وازوی غافل نباشی وهمچنان کردند ، چون منصور وبومسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت وآبله برآمدش واندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجهٔ همین سال .
مجمل صفحه ۳۲۳ - ۳۲۴

چون از حج بازگشتند بومسلم یك منزل پیشتر همی آمد، پس خبر مرگ سفاح بیافتند، ورداء پیغامبر صلوات الله علیه وقضیب بمنصور آوردند ، وبومسلم خبر یافت نخست وخبر تعزیت بمنصورفرستاد، وبکوفه باستاد تامنصور فرازرسید ، وعبدالله بن علی عم منصور بشام خود را دعوت کرد ، وبیرون آمد، بومسلم ازمنصور بپذیرفت که کار او سپری کند، بشام رفت باسپاه ، وچنین روایت است که از سپاه خراسان هفت هزار باعبدالله بودند،

(۱) در مجمل التواریخ چاپ طهران . لکن عضلة من العضل است . ای داهیة من الدواهی .

چون شنیدند که بومسلم روی بدو دارد ،
همه را سلاح بستد و بازداشت تا بسپاه
بومسلم نپیوندند بخویشان و همشهریان ،
پس دوهزار مرد را بفرستاد بدر آن قلعه
که ایشان را بازداشته بودند تا تیغ بکشیدند
و همه را بیك روز بکشتند ، و ابومسلم
شش ماه با وی حرب کرد بظاهر حرّان
بکنار زاب تا اورا هزیمت کرد و عبدالله
با برادرش عبد الصمد بگریخت سوی
برادرشان سلیمان به بصره و آنجا پنهان
بود . مجمل صفحهٔ ۳۲۵

**فصل اندر اخبار و مقتل ابومسلم.**

واین حرب (جنگ باعبدالله) اندرسال صدوسی
وهفت بود پس منصور زمامی بفرستاد برخواسته
عم و سپاه شام بر بومسلم، ومنصور [دَ ر]سود
وزیان سخت بودی و ابو دوانیق از آن
خواندندش یعنی بدانق گفتی ، وابومسلم
را از آن عظیم خشم آمد ، گفت برخون
مسلمانان ریختن امینم وبرخواسته نه! ومنصور
عهد شام و بصره بدو فرستاد ، گفت مرا
بکار نیست و باز پس فرستاد ، و سوی
خراسان رفتن عزم کرد و بحلوان آمد ،
و منصور بمداین آمد ، چون منصور را
گفتند که بومسلم به حلوان رفت ، گفت:
لله الامردون حلوان ، پس نامها فرستادن
گرفت به بو مسلم وعهد ها کردن [ و ]
فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند
که خود را زشت نام همی کنی بدین
کردارها ، تو اندر این دولت . . . (۱)
وامیرالمؤمنین درحق تو هرچه بهتر ..(۱)
و برآخر عیسی عم خود را بفرستاد، واز
چندگونه درشت و نرم پیغام داد در نهان
وآشکارا ، تا ابومسلم را سر بگردانید ،
و منصور پیش ازاین عهد خراسان بیکی
از مهتران فرستاده بود از گماشتگان
ابومسلم نام او ابوداود خالد بن ابراهیم
الذهلی تا خراسان بگرفت ، و این خبر
بیومسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ
درمان ندید جز رفتن ، و ازمنجمان شنیده
بود که او را کام بروم افتد پس بمداین
آمد روز سه شنبه بیست و پنجم شعبان ،
و منصور برومیهٔ مداین لشکر گاه زده
بود ، منصور بومسلم را بنواخت و ایمن
کرد ، وبومسلم بازگشت و پرسید که این
چه جایست؟ گفتند رومیه ، بومسلم بیندیشید،
پس روز دیگر منصور چند مرد را در
سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون
دست بردست زنم شما از پس اندرآئید و
شمشیر بیومسلم اندر زنید ، چون بومسلم
را بار دادند اندر آمد وبایستاد ، منصور
حمایل وی ازوی خواست تا بنگرد ، بومسلم
حمایل از گردن برآورد وپیش منصور بنهاد
و گفت این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت
آری یا امیرالمومنین ، گفت این تیغ مرا
بشاید ، وسخنها گفتن گرفت و کنیت او
بگردانید ، بجای بومسلم ، بومجرم می
گفت ، و هر چه از وی در دل داشت
می گفت که چرا فلان کار چنین کردی !
و بومسلم عذر آن بگفتی ، منصور خشم
گرفت و گفت ویلك یا مجرم هر سخنی را
حجتی پیش آوری ? . . . بعد از آن
دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدند
وشمشیر به بومسلم دربستند، بومسلم همچنان
برپای ایستاده بود وسوی ایشان ، هیچ
ننگرید ، و گفت یامنصور مرا مکش که
پشیمان گردی وترا بکار آیم ، پس منصور
ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر
برسرزنید! همچنان کردند و کشته شد روز
چهار شنبهٔ همین ماه دوم روز که آمده
بود (۱) و اورا بمیان بساط اندرپیچیدند
که افکنده بود ، وکارش سپری گشت . و
چنان خواندم که ناقلان دولت تاعالم است
سه کس بوده اند که [ دولتی را ] از جای
بجای نقل کردند ، اسکندر رومی ، و
اردشیر بابکان ، و ابومسلم اصفهانی ، و
اورا کسانیکه اخبار ندانند مرغزی گویند،
سبب آنکه بمرو خروج کرد ، همچنانك
سلمان را فارسی خوانند از برای آنك
عرب همهٔ زمین عجم فارس گفتندی، وسلمان
را فارسی خواندندی ،و او ازاصفهان بود،
و جماعتی پندارند که اواز فارس بوده است،
وازصاحب حرس بومسلم، بواسحق روایت
است که بو[ جعفر] منصور [ویرا] پرسید
که چند کشته است بومسلم ؟ گفت من
دیدم پیش خود ، واندر حربها بدین دعوت
شما اندر ، سیصد هزار مرد کشته است ؛
ومداینی صفت بومسلم گوید که : مردی
بود کوتاه بلون اسمر و نیکو و شیرین و
فراخ پیشانی ، ونیکو محاسن، ودرازموی،
ودرازپشت ، و کوتاه ساق ، و فصیح اندر
لفظ ، وشعربتازی وپارسی گفتی، وهر گز
مزاح نکردی ونخندیدی مگر بحرب اندر،
و بهیچ فتح کردن و کارهای عظیم ازوی
خرّم شدن ونشاط پیدا نیامدی و نه بهیچ
حوادث و غلبهٔ دشمنان اثر غم و خشم
ازوی ظاهر شدی ، وتازیانهٔ وی شمشیر بود
وبر کس بعقوبت اندر رحمت نکرد ازدور
و نزدیك، و هرچه بخراسان اندر مهتران
بودند ازیمن وربیعه وقضاعه وملوك ودهقان
و مرزبان همه را بکشت بدعوت بنی العباس
اندر ، وچون بکشتندش سی و هفت ساله
بود و هیچ چیز از املاك و عقار وبنده
وغیره از وی باز نماند ، مگر پنج کنیزك
خدمت کننده و او را برادری بود نام
او یسار بن عثمان ، و حمزه پسر او بود،
وعماره پسر حمزه بود آنكه ذکر او در
ایام خلفا وبزرگ منشی وهمت بلند او
وسخاوتنعم ، عجب معروفست ، وبجایگاه
گفته شود احوال و سیرت او واندر تفاخر
ببومسلم ، علی ابن حمزة ابن عمارة ابن
حمزة ابن یسار گفته است در کتاب اصفهان
شعر :

نقلنا الی آل النبی خلافة
و ملكاً وجدناه مضیما مضیعا
ولولاسیوف الله فینالاصبحت
ملوك بنی مروان فی الدین رتعا
منعنا حمانا بالقواضب والقنا
جلاداً ومازلنا اعزوامنعا
ابومسلم عمی و ان كان سیدا
هماما قریعاً مصرحیا سمیدعا
السناالأولی صالواعلی العیّ بالهدی
ودانوا بنی العباس مرئاً ومسمعا.
ونحن سمنا المارقین بباسنا
الی ان راینا عودهم قدتخرعا.

و بومسلم را فرزند جز دودختر نبودیکی
را نام فطمیه ودیگری اسماء بنت بومسلم،
واندرعهدمنصورجماعتی باطنیان درخراسان
پیدا شدند و این مذهب فراز آوردند و
بهر جایگاه دعوت همی کردند پنهان ، و
منصور بفرمود تا هر کجا که ایشان را
بیابند بکشند . بعد ازچند سال منصور بحج
رفت ومسجدحرام فراخ کرد، وچون بازگشت
بهاشمیه فرود آمد بکوفه اندر ، وجماعتی
بودند که ایشان را روندیان خواندندی ،
وبربوبیت منصورهمی گفتند نعوذ بالله وپیش
ازین برربوبیت بومسلم بخراسان ، و اصل
ایشان ازعبدالله رونده برخاست ، و تناسخ
داشتند اندر مذهب ، بومسلم بسیاری از
ایشان بکشت بخراسان اندر ، وبومسلم را
زهر داده بودند چنانکه موی و پوست
باز گذاشت ، و بعد از منصور به پسرش
مهدی مقر بودند . . . . .
مجمل ص ۳۲۵ تا ۳۲۹

یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمهٔ
علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یساربن
عثمان الاصبهانی مکنی بابوالحسن گوید
این عثمان که نسب حمزه بدو پیوندد پدر

(۱) کذا ؟ (۱) لخمس لیال بقین من شعبان من سنة ۱۳۷. طبری .

ابومسلم خراسانی است ویسار برادر اوست
واین را حمزه روایت کرده است و گوید
اسم پدر اوپیش از آنکه اسلام آورد بنداد
هرمز بود و چون اسلام آورد نام عثمان
گرفت و باز گوید خود ابومسلم اسمش
بهزادان ابن بنداد هرمز است .
(معجم البلدان چاپ مارگلیوث جلد پنجم)
وصاحب تجارب السلف شرح کشتن ابومسلم
را بدینگونه آورده است ؛ در نفس منصور
از ابومسلم آزاری بود و چند نوبت باسفاح
گفت اورا می باید کشت ، سفاح نمی پسندید
وچون خلافت بمنصور رسید ابومسلم بجنگ
عبدالله رفت بشام وچون ابومسلم ظفر یافت
و غنیمت گرفت منصور یکی از معتمدان
خویش بفرستاد تاغنائم واموال را اعتبار
کنند ابومسلم برنجید گفت من در دماء
مسلمانان امینم ودراموال خائنم ؟ومنصور
را دشنام داد و منهیان بمنصور نوشتند و
ابومسلم عزم خلاف کرد و خواست که به
خراسان رود وپیش منصور نیاید ، منصور
اندیشناك شد از آنکه مبادا ابومسلم دل
مشغولی دهد ومملکت مضطرب دارد زیرا
که مردی داهی و شجاع و عاقل و زیرك
بود وهرچه خواستی آسان توانستی کرد.
منصور درکار او متحیر شد و درپناه مکر
وحیله گریخت وبا ابومسلم نامه نوشت مشتمل
بر استمالت وتطییب دل و مواعید جمیل ،
واو را بطلبید ابومسلم جواب نوشت که
مطیع و منقاد امیرالمؤمنینم امّا میخواهم
که بخراسان روم واگر امیرالمؤمنین اصلاح
نفس خود میکند من همان بنده ام و اگر
چنانکه بـرعادت مألوف دربند آرزوهای
خویشتن است من نیز غم کار خود خورم و تدبیری
که متضمن سلامت باشد بیندیشم ، منصور
از این جواب خائف تر شد و کینه زیاده شد
ونامهٔ با ابومسلم نوشت مضمونش آنکه تو
در نظر ما باین صفت که میگوئی نیستی
بلکه از همه عزیزتری وآن زحمت که تو
در اعلاء ما کشیدهٔ از شرح مستغنی است
باید که با استظهاری تمام روی باین جانب
نهی که جز نیکوئی نخواهد بـود .
پس بفرمود تا بـزرگان بنی هاشم
همه نامه‌ها نوشتند وابومسلم را بر آمدن
ترغیب میکردند ومنصور نامه بدست عاقل ترین
یار خویش بفرستاد و گفت که باید با او
سخن نرم بگوئی وهرچه از ترغیب و تحریض
توانی بجای آری اگر بازش گردانی،
و اگر سر خلاف و نافرمانی دارد و
میخواهد مراجعت نکند و ترا مجال هیچ
حیلت نماند با او بگو که منصور میگوید
از پشت عبّاس نباشم واز پیغمبر بری باشم
که اگر براین حال بروی وپیش من نیائی
که جز من هیچ آفریدهٔ بجنگ تو آید
وخدای را چنین وچنان باشم که اگر آنچه
گفتم نکنم . رسول با ابومسلم رسید ونامه‌ها
برسانید . و هرچه باستمالت و استعطاف
عاید باشد بجای آورد . ابومسلم با مالك
هیثم که یار او بود دراین معنی مشاورت کرد.
او گفت رای راست آن است که اصلا باز
نگردی که در چنگ او افتی وبر تو ابقا
نکند والبته ترا بکشد واگر براین صورت
که عزم کردهٔ بروی چون بری رسی آنجا
مقام ساز، اگرحالتی حادث شود بخراسان
وهرجا که خواهی توانی رفت . ابومسلم
این رای پسندید ورسول را گفت باز گرد
که من بخراسان میروم والبته باز نگردم .
رسول گفت ای ابومسلم تو همیشه امین آل
محمد بودی ، بخدای سوگند میدهم که
خویشتن را بعصیان وخلاف موسوم مگردان
و بخدمت امیرالمؤمنین متوجه شو که جز
خیر وخوبی نخواهی دید . ابومسلم گفت
تو با من چنین خطاب کجا کردهٔ که اکنون
میگوئی رسول گفت سبحان الله العظیم مارا
وهمهٔ خلق را به بنی هاشم دعوت کردی و
گفتی هر که مخالف ایشان باشد بکشیدو
چون ماهمه مطیع شدیم ودعوت ایشان قبول
کردیم تو تخلف مینمائی این حالتی عجب است.
ابومسلم گفت سخن همان است که گفتم
و مراجعت را وجهـی نیست رسول چون
دانست که البته مراجعت نخواهد کرد خلوتی
ساخت و پیغام منصور برسانید . ابومسلم
زمانی سر درپیش افکند وتأملی کرد آنگاه
سر برآورد و گفت بیایم وعذر بخواهم پس
لشکر را بیکی از معتمدان خود سپرد و
گفت اگر نامهٔ من پیش شما آرند به نیمه
نگین مهر کرده آن مهر من باشد واگر
بتمام نگین مهر کرده باشد آن نامهٔ من
نباشد ، وروی بمداین نهاد که منصور آنجا
بود . چون منصور را آمدن او خبر شد
بفرمود تاهمهٔ خلق استقبال کردند وبتعظیمی
تمام اورا در شهر آوردند چون بمنصور
رسید خدمت کرد ودستش ببوسید .منصور
او را اکرام کرد ، آنگاه گفت بازگرد
وامروز بیاسای تا فردا بهم رسیم . ابومسلم
باز گشت وآن روز بیاسود ، منصور روز
دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در
مرافق مقام خود بداشت وبا ایشان قرارداد
که چون من دست برهم زنم شما بیرون
آئید وابومسلم را بکشید ، آنگاه کس
بطلب او فرستاد . چون ابومسلم درمجلس
رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر
عبدالله یافتی کجاست ، ابومسلم شمشیر را
دردست داشت گفت ایـن است . منصور
شمشیر از دست او بستد ودرزیر مصلّی نهاد
وبا اوسخن آغاز کرد وبتوبیخ وتقریع مشغول
شد ویك یك گناه او می شمرد و ابومسلم
عذر میخواست وهریك را وجهی می گفت
در آخر گفت یاامیرالمؤمنین بامثل من این
چنین سخنها نگویند بازحمتی که من جهت
دولت شما کشیده ام . منصور در خشم شد
واو را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی
اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد
وآنچه تویافتی بدولت ما یافتی . ابومسلم
گفت این سخنان را بگذار که من جز از
خدای از کس دیگر نترسم . منصوردستها
برهم زد و آن جماعت بیرون جستند و
شمشیر در ابومسلم نهادند واو منصور را
گفت مرا ازبهر دشمنان خود بگذار ،منصور
گفت هیچ کس مرا دشمن تر از تو نیست.
پس بفرمود تاشخص او را که کشته بودند
در بساطی بپیچیدند ودر گوشهٔ خانه بنهادند.
عیسی ابن موسی ابن محمد ابن علی ابن
عبدالله ابن العباس در آمد و ابومسلم را
دیده بود واز او معاونت خواسته و عیسی
قبول کرد که در حق او با منصور سخن
گوید وتربیت کند گفت یا امیرالمؤمنین
ابومسلم کجاست منصور گفت آنجا کشته
وپیچیده در بساط . عیسی گفت انّا لله وانّا
الیه راجعون ، بعد از آنکه او را امان
فرمودی وآنهمه رنجها که جهت کار شما
دید این غدر مستحسن ندارند و بیچاره
با من دوستی داشت . منصور گفت خداوند
دل ترا از ین غم فارغ گرداند که ترا از
آن دشمن تر کس نبود . پس بفرمود تا
لشکر ابومسلم را مالی دادند وباز گردانیدند
ومنصور در خراسان تصرف کرد این حالت
درسنهٔ سبع وثلاثین ومأئه واقع شد. انتهی.
ومولف حبیب السیر آورده است :
حمزه بن حسین اصفهانی ابومسلم را از آل
حمزهٔ بن عماره شمرده ودرحیز بیان آورده
که نسب حمزة بن عماره منتهی بگودرز بن
کشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه
گودرز درعزاء سیاوش اختراع پوشیدن
جامهٔ سیاه کرد ودرغیر وقت جنگ نمی خندید
و ابومسلم نیز در وقت خروج کسوت سیاه
پوشیده ودر غیر معرکهٔ کارزار لب بخنده
نمیگشاد وطایفهٔ ازمورخان بر آنند که نسب
ابومسلم به ابوزرجمهر حکیم میرساند وزمرهٔ
راعقیده آنکه ابومسلم ازفرزندان سلیط است
وسلیط ازجاریهٔ متولد شده بود که ملك

عبدالله بن عباس بود و عبدالله با وی صحبت داشته
بود و بعد از آن او را بغلامی عقد بسته
سلیط ازو بهم رسید و سلیط چون بسن
رشد رسید بنابر اغواء ولید بن عبدالملک
دعوی کرد که من از اولاد عبدالله عباسم
و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطهٔ
میل خاطر ولید برطبق مدعای سلیط حکم
فرمود وازین جهت ایذاء بسیار به علی بن
عبدالله بن عباس رسانید و بروایتی که در
روضة الصفا مسطورست ابومسلم در وقت
ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاد
سلیط بن عبدالله عباسم و ابوجعفر منصور
دوانیقی اورا بوقت قتل مؤاخذه نمود و نام
پدر ابومسلم بقول بعضی از مورخان مسلم
بود و بمذهب فرقهٔ عثمان و ابومسلم موسوم
به ابراهیم و مکنی به ابواسحق بود و بزعم
حمزهٔ اصفهانی در سنهٔ مائهٔ هجریه در اصفهان
تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافته وقتی
که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام
رسید و ابراهیم آثار اقبال درناصیهٔ آمال
اومشاهده نموده گفت تغیر نام و کنیت خود
کن وابومسلم نام خود برعبدالرحمن قرار
داد و جهت کنیت ابومسلم اختیار نمود و
ابراهیم امام درسنهٔ ثمان وعشرین و مائه
او را بامارت شیعهٔ خود سرافراز ساخته
بخراسان فرستاد و چون ابومسلم بدان
مملکت رسید باتفاق سایر اعیان چند سال
مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان
دعوت مینمود تا خلق بی نهایت دست بیعت
باو دادند ودر سنهٔ ثمان و عشرین و مائه
ابراهیم الامام باصحاب خود که درخراسان
بودند نوشت که من امارت ولایت را بر سبیل
استقلال به ابومسلم مسلم داشته ام باید که
هیچکس ازحکم وفرمان او نه پیچد و حکم
اوحکم من وفرمان او فرمان من است و
بعضی از داعیان قبول امارت ابومسلم را
عار داشته متوجه مکه شدند تا بیواسطه
درآن قضیه باابراهیم گفت و شنید نمایند
وابومسلم نیز باایشان اتفاق نموده بعد از
وصول بخدمت ابراهیم بتجدید زمام
سرانجام مهام دعوت عنان امارت خراسان
درقبضهٔ اقتدار ابومسلم قرار گرفت وابومسلم
باتفاق رفیقان بخراسان معاودت نموده بجد
هرچه تمامتر بدعوت نزدیک و دور وبتهیهٔ
اسباب خروج وظهور اشتغال نموده دراوایل
سنهٔ تسع و عشرین و مائه ابراهیم امام
ابومسلم را طلب داشت واو با هفتاد نقیب
نهضت نموده چون بقومس رسید مکتوبی
از ابراهیم وصول یافت مضمون آنکه از
منزلی که این مکتوب بتو رسید بازگرد
ودرخراسان باظهار دعوت زبان بگشای و
قحطبهٔ بن شبیب را روان گردان وابومسلم
قحطبه را با هدایا بطرف مکه فرستاده
خود بمرو بازگشت نامهٔ ابراهیم را بسلیمان
کثیر نموده واعیان باطراف ممالک خراسان
متفرق گردانید تا بیعتیانرا اززبان ابراهیم
آگاه سازند و چنان مقرر گردانید که در
آخر ماه رمضان سنهٔ تسع وعشرین ومائه
خروج نمایند ودرروضة الصفا مسطورست
که در آن اوان که ابومسلم مردم خود
را فرمود تابهیات اجتماعی ملبس بلباسهائی
که یکرنک داشته باشند شوند تاهررنگی
که مناسب دانند شعار خود سازند آنجماعت
کرة بعداخری تغیر لباس کرده هیچکدام
موافق مزاج ابومسلم نیفتاد وچون جامهای
سیاه پوشیده ودستارهای سیاه بسته بخدمت
مبادرت نمودند ازآن رنگ هیبتی دردلش
افتاد لباس سیاه را شعار خود ساخت ودر
شب بیست وپنجم شهر رمضان که موعد خروج
بود ابومسلم وسلیمان کثیر با جمعی متابعان
ازصغیر و کبیر لباسهای شبرنک دربر کرده
درحدود مرو که معسکر ایشان بود آتش
بسیار برافروختند ودرآن ایام خلقی کثیر
ازفرق انام درظل اعلام ظفر اعلام ابومسلم
جمع گشته چون هلال شوال بفرخی اقبال
برمنبر نه پایهٔ گردون برآمد ابو مسلم در
روز عید سلیمان کثیر را فرمود که بخلاف
بنی امیه بی اذان و اقامت به اقامت نماز
و شرایط امامت اقدام و قیام نماید و بعد
از آن برمنبر رفته ایستاده خطبه خواند
وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس
ازآنکه ازمنبر فرود آمد ابومسلم خوان
کرم بگستردوخلایق را طعام داد آنگاه
بنصر سیار که بمدافعهٔ خدیع کرمانی
درمانده بود نامهٔ نوشت و آیات قرآنی
درآن کتابت درج کرده او را به بیعت
عباسیان خواند وچون مکتوب بنصر سیار
رسید متحیرو سراسیمه گشت و بعدازهشت ماه
غلام خود یزید را باچند هزار سوار به
محاربهٔ ابومسلم نامزد کرد ابومسلم مالک
بن هشیم خزاعی را بمقاتلهٔ یزید فرستاد
و نایرهٔ قتال ملتهب گردید و در اثناء
ارتفاع غبار هیجا از سپاه مالک عبدالله
طائی زخمی بریزید زده اورا اسیر گردانیده
نزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن
غلام اهتمام نمود و چون جراحتش اندمال
یافت اجازتش داد تاپیش خواجهٔ خود رود
ویزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده
و افعال پسندیدهٔ ابومسلم مشاهده نموده
بود بالتمام ظاهر کرد و گفت ظن من آن
است که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام
خواهد نمود و اگر من مملوک تو نمیبودم
مفارقت ابومسلم اختیار نمیکردم وازشنیدن
امثال این سخنان پریشانی تمام برحاشیهٔ
ضمیر نصر سیار راه یافت و چون خدیع
کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست
که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد و
در خلال این احوال شیعهٔ آل عباس از
اطراف وجوانب دیار خراسان به ابومسلم
پیوستند و ابومسلم بجانب نصر سیار و
خدیع کرمانی نهضت نمود و در میان دو
خندق که ایشان درگرد معسکر خود کنده
بودند فرود آمدند و آن دو سردار
ازین جرأت خائف گشته ابومسلم بکرمانی
پیغام داد که من با توطریق اتفاق مسلوک
میدارم وهمت بر دفع نصر سیار می گمارم
و اینمعنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته
بکرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور
مشو به بلدهٔ مرو رو که من هم آنجا میآیم
تا با یکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی
بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافت و
روزی بحسب ظاهر جهت تشیید مبانی صلح
و صفا هریک از آن دوسردار باصد سوار
در برابر یکدیگر آمدند و هردورا در
باطن آن بود که فرصت یافته دشمن خودرا
بقتل رسانند ودرآن معرکه یکی ازنوکران
نصر پیش دستی کرده بزخم نیزه کرمانی را
بجهان جاودانی فرستاد و علی بن خدیع
کرمانی درسنه ثلثین و مائه پیش ابومسلم
آمد و روزی چند در خدمتش بود آنگاه
روی گردان شده بنصر سیار پیوست آنگاه
سلیمان کثیر بوی پیغام فرستاد که ترا هیچ
حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی
که دیروز پدرت را بقتل رسانید و این
سخن در مزاج ابن کرمانی موثر افتاد با
نصرسیار بنیاد مخالفت نهاد وقبیله دربیعتش
با او همداستان شده قوم نصر متابعت نصر
اختیار نمودند وهریک ازین دو سردار کس
نزد ابومسلم فرستاده ابومسلم جواب داد
که بانقبا مشورت کنم وهرچه صلاح دانند
بتقدیم رسانم و در خفیه با شیعه عباسیه
مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را
ترجیح کند لاجرم روزی دیگر که مجلس
انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت که خدیع
کرمانی را کشته اند ومعاونت پسرش واجب
است وسایر نقبا درین سخن متابعتش نمودند
رسولان نصر سیار شرمسار و قاصدان ابن
کرمانی با سرور و فرح بسیار بازگشتند
بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم
گردانیده ازابومسلم نوبت دیگر استمداد

کرده جواب داد که هنوز برقول تو اعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار بانصر سیار محاربه نمائی تا به بینم که حال بچه می‌انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او ونصر سیار نیران قتال اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را بتحت تصرف در آورد و ابومسلم این خبر شنوده با لشکر خجسته اثر از ماخان روان گشته بمرو درآمد و پسر کرمانی باقبیلهٔ ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابومسلم مبادرت نماید و شرایط متابعت بجای آرد اما آخرالامر بنا بر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد وبنابرآنکه از ابومسلم خایف بود اورا درمحفه نشانده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل در رسید وبدارالبوار انتقال نمود ابومسلم بعد از فرار نصر سیار در مرو رایت اقتدار برافراشته ازاصحاب نصرومروانیه هر کرا یافت بقتل رسانید وروزی چندابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره اورا نیزبعالم آخرت فرستاد وتمامی ممالک خراسان ابومسلم را مسلم گشت وپایهٔ قدر او ارتفاع یافته ازفرق فرقدین در گذشت وابومسلم بصفت فصاحت وبلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی متکلم می‌بود و هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره برپیشانی زده زیاده از یك نوبت طعام نخوردی از حصول کثرت اموال اظهار فرح و سرور ننمودی و ازاثر پیش آمدن قضایاء صعب ملول و متاسف نبودی و هر گز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و به اندك جریمهٔ مخصوصان خودرا بکشتی و تادیبش بغیر ازتحریك شمشیرصورت نبستی و اورا مروزی بجهت آن میگویند که خروجش بنواحی مرو روی نمود و قتل ابومسلم بزمان ابوجعفر منصور دوانقی در روزچهارشنبهٔ بیست وپنجم شهر شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین ومائه است و او مدت هشت سال ودوماه پای برسریر امارت نهاد وزمان حیاتش بسی وهفت سالگی بنهایت رسید وعدد مردمی که بالیقین بدست او کشته شدند بغیرمقتولان معارك بسیصد هزاررسید.

در شهور سنهٔ تسع و عشرین و مائه ولایت فارس وعراق عجم تا حدوددامغان بسعی محارب بن موسی بن عبدالله بن معویه مسخرگشت وخلق بسیار ازبنی هاشم و غیرایشان ازاصاغر واعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و عبدالله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادرش حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته در هربلدهٔ از قلمروخود حاکمی نصب فرمودچون یزیدبن عمرو بن هبیره که از قبل مروان والی عراقین بود از استقبال عبدالله خبر یافت عامر بن صباره ومعن بن زایده را باجنود بی انتها فرمود که از دوجانب متوجه مقاتلهٔ عبدالله گردندو آن دوسردار بموجب فرموده عمل نموده بعدازتقارن فریقین وتقابل عسکرین سپاه عبدالله متفرق گشتند وآنجناب بحسب اضطرار فرار برقرار اختیار کرد بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضاء آل محمد صم دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد ازوصول به بلدهٔ هرات مالك بن هشیم خزاعی که در آن زمان از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود عبدالله و برادرانش حسن وزیدرانگاه داشته قاصدی نزدابومسلم فرستاد واورا از رسیدن ایشان آگاهی داد وابومسلم حکم کرد که مالك عبدالله رابقتل رسانیده برادرانش رامطلق العنان گرداند نقل است که قبل ازمعاودت قاصد روزی مالك از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبرست بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت رااین نام نهاده اند عبدالله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که باوخبر آوردند که بخشندهٔ بی منت ترا پسری کرامت فرمود ومعاویه ازجد من التماس کرد که صد هزار درم بگیر واین پسررا باسم من موسوم گردان بنابرآن پدرم بمعاویه مسمی شد مالك بن هشیم گفت زر اندك برشوه گرفتید و نام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابومسلم بمالك رسیدفرمود تافرشی بردهان عبدالله نهاده نفسش را منقطع ساختند مدفن آنجناب مضرح هراتست و بمزار سادات اشتهاردارد وهم درین سال ابوحمزه و عبدالله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی آنکه کسی ایشانرا از حال شعار ابومسلم اخبارنماید دریمن دستارهای سیاه بر سربسته وجامهای سیاه پوشیده الویهٔ سودابرافراشتند ومخالفت مروان حمارظاهر ساختندوبلدهٔ صنعارا بتحت تصرف درآورده طالب الحق آنجا توقف نمود و ابوحمزه متوجه مکه شد ودر موسم حج بیك ناگاه باجمعی سیاه پوش درحرم ریخته حاجیان و مقیمان آن منزل متبرك بغایت متوهم گشتند وپرسیدند کچه کسانید جواب دادند که مامخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم عبدالواحدبن سلیمان بن عبدالملك که در آنزمان از قبل مروان حاکم مکه بوداز ابوحمزه التماس نمود که چندان مزاحم مردم نشود که از مناسك حج اسلام فارغ گردندابوحمزه این ملتمس را مبذول داشته بعد از انقضاء ایام حج عبد الواحد بمدینه گریخت وابوحمزه بمکه درآمدوعبدالواحد درپثرب لشکری از اطراف وجوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت وابوحمزه بر جرأت او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید ودر منزل قدید قتالی شدیدواقع شد ازلشکر عبدالواحد هفتصد مرد بقتل رسید واو گریخته بمدینه رفت وآنجا نیز مجال توقف نیافته بشام شتافت و ابوحمزه حرمین را درحیز تسخیر در آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت و احسان مردم را شادمان ساخت و چون عبدالواحد نزد مروان رسید کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبدالملك بن محمدبن عطیة السعدی راباچهارهزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابوحمزه از مدینه باستقبال آن سپاه روان شده دروادی القری تلاقی فریقین اتفاق افتاد وابوحمزه با اکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای در آمده معدودی چند بمدینه گریختند و مدینیان خون ایشانرا برخاك ریختندوابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان اووطالب الحق نیزمحاربه واقع شد وباردیگر بعنایت واهب العطایا ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد وابن عطیه سرش را بشام فرستاد و روزی چند درصنعالوای اقامت برافراخت وچون موسم حج نزدیك رسید بادوازه نفر وچهل هزاردینار زرجهت امارت حج بنابرفرمودهٔ مروان متوجه کعبه شد ودر اثناء راه طایفهٔ از بنی مراد بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید هرچند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکهٔ مبارکه میروم و اینك منشور امارت بدست دارم بجائی نرسید واو را با تمامی غلامان بقتل رسانیدند و در بعضی از نسخ معتبره مسطورست که مذهب ابوحمزه و طالب الحق آن بود که عبادبمجرد ارتکاب زنا و سرقة کافرمی شوند وهرکه زانی وسارق را کافر نمیدانداونیزدرسلك کفارانتظام دارددر سنهٔ ثلثین ومائه قحطبة بن شبیب شیبانی که مروان حمار اورا هبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابومسلم سپرد وابومسلم امارت خویش را بقحطبه ارزانی داشته او را باجنودبلا انتها وامراءشجاعت انتما مثل خالد شریك و عثمان بن نهیك بتسخیر ممالك مامور گردانید وقحطبه رایت

جهانگیری برافراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصربن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده در ذی‌الحجهٔ سنهٔ مذکوره شکست بر جرجانیان افتاده تا قرب ده هزار سوار کشته گشت وقحطبه بجرجان درآمده سی‌هزار کس دیگراز مروانیانیرا بقتل رسانید و بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد و داودبن یزید طریق‌فرار برگزیدوقحطبه‌غنیمت‌بی نهایت گرفته‌مدت بیست روز در اصفهان رحل اقامت‌انداخت وبعد از آن بنهاوند رفته آن خطه را نیز مسخر ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده روی‌بعراق‌عرب آورداماداودبن یزید چون بملاقات‌پدرخود فایز گردید کیفیت‌استیلای قحطبه رامعروض گردانید یزید سپاه‌عراق رافراهم آورده ازمروان حمارمددطلبیده موضع جلولا را معسکر گردانیده وچون قحطبه در خانقین رایت استیلا برافراخت و هم بر ضمیرابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نمازشامی بکنارفرات‌رسیدوبعضی لشکریان از آب گذشته بافوجی از سپاه یزید که‌در آن طرف آب‌بودند آغاز کار زارنمودند وقحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش درلای فزورفت و کشتی عمرش‌در گرداب فنا افتاد و سپاه خراسان بی‌آنکه برین حال مطلع شوند مانند باد بر آب عبورنمودند ولشکرابن هبیره روی‌بوادی انهزام آوردند آنگاه امرا ولشکریان‌هر چندقحطبه راجستندنیافتند ودران‌اثنااسبش بازین‌ولجام ترپیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده با حسن‌بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب‌مقاومت نیاورده‌بواسط گریخت‌وحسن‌با سی‌هزارمردتیغ‌زن درمحرم‌الحرام‌سنهٔ‌اثنی و ثلثین و مائه بکوفه در آمده بابومسلمه جعفربن سلیمان خلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نموده حسن ابومسلمه را تعظیم بسیار کرد و مکتوبی ازابومسلم بوی رسانید وابومسلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته مکتوب ابومسلم را که بوی نوشته بود و از وی بوزیر آل محمد تعبیرنموده برمردم خواند و عمال باطراف و لایات فرستاد و در اول همین سال یا دراواخر سال گذشته‌ابراهیم الامام بروایت بعضی از فضلاء انام چنان بود که چون نصربن سیار از تیغ آبدار ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی برقوت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان‌حمارفرستاد مروان هنوز ازمطالعهٔ کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابو مسلم را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند مروان نامهٔ ابومسلم راکه مشتمل بود بر تسخیر خراسان وآن ممالك و فرار نصر سیار را خوانده قاصدرا گفت ابومسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را باابراهیم رسانی آن شخص‌مبلغی‌نامبرده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم که این نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری قاصد این خدمت را قبول نموده نامه را به ابراهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه مروان آنشخص را نگاه داشته کتابتی بولیدبن معاویة بن عبدالملك که از قبل اوحاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعهٔ‌بوالی‌عمان‌نویسد که‌ابراهیم که‌درقریهٔ حمیمه است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید او را بمخاطبات عنیف برنجانیدواو نیزجوابهای درشت گفت و بر زبان آورد که من از قضیهٔ ابومسلم خبر ندارم و میان من واو مراسلهٔ نیست و مروان رسول ابومسلم و نامهٔ ابراهیم ظاهر کرده خدمتش ملزم‌شد و مروان اورا بزندان فرستاده درخانهٔ که عبدالله ابن عمر ابن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملك را مقید و محبوس گردانیده بود و بعد از چند روز شبی جمعی را فرستاد تاآن سه کس را هلاك ساختند گویند سر ابراهیم را در انبانی پرنوره نگاه داشتند تا نفسش منقطع شد وبالش‌بردهان عبدالله‌وعباس‌نهاده‌برآن بالا نشستندتارخت‌سفرآخرت‌بستند چون کسان مروان‌درحمیمه ابراهیم‌رابگرفتند ابراهیم برادرخودعبدالله‌ابن‌محمد بن‌علی‌ابن عبدالله ابن‌عباس‌را که‌ملقب‌بسفاح‌بودولیعهد گردانید وعبدالله باتفاق‌برادردیگر خویش‌ابوجعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابوسلمهٔ خلال آن جماعت را در گوشهٔ نشانده کیفیت آمدن ایشان را باامراء خراسان درمیان ننهاد زیرا که داعیه‌داشت که‌یکی ازاولادامجادحضرت امیرالمؤمنین علی‌ابن‌ابیطالب ع را برمسند خلافت نشاند بناء علی هذا مکتوب نوشته التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سیدابرارصلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌فرستاداول حضرت‌امام‌جعفربن‌محمدالصادق‌علیه‌السلام ودویم عبدالله بن حسن ابن علی المرتضی علیهم السلام سیم عمربن علی‌بن حسین‌بن علی‌المرتضی علیهم‌السلام وقاصد را گفت اول بخدمت حضرت امام جعفرالصادق ع مبادرت نمای اگر مسئولهٔ مراقبول نماید آن دونامهٔ دیگر را پاره کن والامکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نمای و اگر عبدالله نیز این مسئول را اجابت ننماید نامهٔ عمر ابن علی را بوی رسان قاصد برینموجب عمل‌نموده اول مکتوب‌حضرت امام‌ناطق‌جعفرابن‌محمدالصادق علیهماالسلام رابوی‌رسانید امام همام چون میدانست که بحسب‌تقدیر آن مهم تیسیرپذیرنیست‌نامهٔ ابوسلمه را قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب باآنحضرت مشورت نموده بقبول آن مسئول اقبال ننمودند طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه از مدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امراء خراسان پی بمنزل عباسیان بردند و غرض ابوسلمه ازاختفاء ایشان معلوم نموده باعبدالله‌السفاح بیعت کردندابوسلمه نیز بحسب‌ضرورت بقدم متابعت پیش‌آمده سفاح را از گوشهٔ انزوا بیرون آورده بدارالاماره برد ودر روز جمعهٔ از جمعات ربیع الاول یا ربیع‌الاخر یا جمادی الاخر سنه‌اثنی وثلثین ومائه سفاح بحشمت‌هرچه تمامتر بمسجدجامع شتافت وبرمنبربرآمده بخلاف بنی‌امیه بایستاد و خطبه خواند و بعد ازآن بامامت نماز کرد و کرت دیگر برمنبر صعود نموده خطبهٔ فصیح و بلیغ آغاز کرد وچون در آن روز ضعفی تمام داشت بربالای منبربنشست وعمش داودبن علی بیك درجه پایان‌تر بایستاد وخطبه را تمام کردو گفت ای مردمان بدانید که‌بعد از فوت حضرت رسول‌ص و آله و سلم خلیفهٔ پای برین منبر ننهاده مگر حضرت امیرالمؤمنین علی واین امام که برمنبر نشسته است برشما پوشیده نماند که این امر بما متعلق شد وازمیان ما بیرون‌نرود تاوقتیکه‌عیسی‌ازآسمان‌فرودآید‌بعدازآن سفاح‌موضع‌حام‌امین [جامعین؟] را معسکر خودگردانید واز جانب خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد و عبدالله با سپاه ظفر پناه متوجه مروان گشته او نیز از حران بحرکت آمده و در منزل زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده بباد حمله ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت مروان فرار برقرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آب

غریق بحر فنا گشتند وبعضی از مورخان
گفته‌اند که سبب فرار مروان از آن معرکه
آن بود که در اثناء کروفر جهت ازاقهٔ
بول در گوشهٔ فرود آمد و در آن حین
اسب او رمیده در میان صفوف پیدا شد
وسپاهیان اسب را خالی دیده تصورنمودند
که مروان کشته گشته است لاجرم ترك
ستیزوآویز کرده روی بوادی گریزآوردند
یکی از ظرفا در کیفیت حال مروان گفته
ذهبت الدولة ببولة. القصه مروان حمار بعد
از فرار دراطراف بلاد وامصارسر گردان
شده بدر هرشهری که رفت او را راه
ندادندلاجرم وداع ملك ومال نموده بطرف
مصر وشام شتافت وعبدالله بن علی عباسی
مروانیان را تعاقب نموده چون بدمشق
رسید با ولید بن معاویة بن عبدالملك در
شهر متحصن شد وعبدالله شرایط محاصره
بجای آورده آن بلده رابگرفت و ولید را
با جمعی از بنی‌امیه بقتل رسانید ومروان
از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین
رفت وعبدالله درآن بلدان وطن ساخته در
حدود فلسطین فرمان سفاح بوی رسید که
از برادران خود صالح را بطلب مروان
روان سازد و عبدالله بموجب فرموده عمل
نموده صالح با ابوعون و عامربن اسمعیل
از عقب مروان شتافتند ودرحدود مصردر
منزلی که آنرا ذات‌السلاسل میگفتند
بمروان رسیده درشبی تاریك قصد گرفتن
او کردند مروان با جمعی از ملازمان بقدم
محاربه به پیش آمده در اثناء جنگ نیزه
برتهیگاه اوخورده چنانچه ازپای درافتاده و
یکی ازملازمان ابوعون سرش ازتن جدا کرده
نزد صالح بردو شخصی باشارت صالح آن
سررا جنبانیده زبان ازدهان مروان بیرون
افتاد و گربه او را ربوده صالح گفت ای
یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و
بدولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح
سرمروان را پیش سفاح فرستاد سفاح سر
بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم
رسانیده و چون مروان کشته شد پسرش
عبدالله وعبیدالله نام بحبشه گریختند وعبیدالله
آنجابقتل رسیده عبدالله نجات یافت وصالح
زنان ودختران مروانرا اسیر کرده آنجماعت
رابخراسان ارسال داشت وداعیان بنی‌عباس
بعد از این واقعه در بلاد اسلام بتمهید
اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات
بنی‌امیه را پیش نهاد همت ساختند و از
آنجمله عبدالله بن علی در دمشق در یك
مجلس فرمود تا اعضای هفتاد نفر از آن
قوم بضرب چوب درهم شکستند و گلیمها
برزبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن
بالانشست وشیلان کشید وایضاًعبدالله فرمود
که قبور تمامی ملوك بنی‌امیه را سوای
قبر عمر بن عبدالعزیز شکافتند چون قبر
معاویه را بشکافتند مقداری خاك یافتند و
درگور یزید مقداری خاکستر دیدند و
کاسهٔ سر عبدالملك بن مروان بنظر
بینندگان درآمده وچون اعضای هشام بن
عبدالملك هنوز از هم نپاشیده بود ازقبر
بیرون کشیده تازیانه بسیار زدند وپس قبر
او را پر آذر کردند و بالاخره آن جثهٔ
خبیثه را سوختند و در بصره سلیمان بن
علی بن عبدالله بن عباس فرمود تا عظماء
بنی‌امیه‌راگردن زدند واجسادایشان را در
میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان
بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و
بنابراین ابواسحق بن علی بن عبدالله بن
عباس بسیاری از محبان مروانیان‌رابزندان
خاموشان فرستاده محمد بن عبدالملك و
عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك و
ابوعبیدة بن سلیمان بن عبدالملك از جمله
مردمی‌بودند که بهمین وقایع بقتل رسیدند
وهر کس که‌ازبنی‌امیه دربن‌وقایع کشته‌نشد
مادام‌الحیوة در زاویهٔ ناکامی واختفا
بودند مگرعبدالرحمن بن معاویةبن هشام
بن عبدالملك که بجانب اندلس گریخته
بروایت حمدالله مستوفی در سنه ۱۲۹
بربعضی از آن ولایت استیلا یافت و قرب
سیصدسال‌سلطنت‌آن‌دیار درخاندانش‌بماند.
درباب‌مخاربات‌مروانیان‌باعباسیان و کیفیت
فرارمروان‌حمارو کشته شدن‌اودرمیان‌ارباب
اخبار اختلاف بسیار است و بر تحریر
یك روایت که بصحت مقترن بود اختصار
نمود در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و مائه وزیر
آل محمد ابوسلمه خلال بضرب تیغ آل‌عباس
لباس حیات چاك زده از عالم انتقال کرد
تفصیل این‌اجمال‌آنکه چون سفاح برمسند
خلافت متمکن گشت بنا‌برمیلان خاطر
ابوسلمه‌بجانب عترت‌طاهرهٔ‌نبوبه‌تعویقی که
دربیعتش‌افکنده‌بودمیخواست که‌اورا بکشد
اما بی‌مشورت‌ابومسلم این حرکت‌اشکالی
داشت بناء علی‌هذا ابوجعفرمنصوررا جهت
استجازهٔ قتل وزیر آل‌محمد واخذ بیعت‌نزد
ابومسلم فرستاد و ابو جعفر چون بحدود
مرو رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای
آورده پیشکش کشید وابوجعفرروزی‌چند
درآنجا بسر برده در خلوتی سبب آمدن
خودرا بسمع ابومسلم رسانیده برین نهج
جواب یافت که من‌وابوسلمه درسلك‌غلامان
امیرالمومنین انتظام داریم هرگاه که پای
از حد خود بیرون نهیم قتل واجب میشود
ابو جعفر بکوفه باز گشته رسیدنش
همان بود و کشته شدن ابوسلمه همان
و بعضی گویند که سفاح پیش از مراجعت
ابوجعفر کار او را ساخته بود و درتاریخ
یافعی مسطوراست که ابومسلم‌مرارالضبی
را بعراق فرستاد تارخت هستی ابوسلمه‌را
بیادفناداد ودرآن اوان که ابوجعفر منصور
درخراسان بود ابومسلم بهانهٔ برسلیمان‌بن
کثیر گرفته درحضورمنصوراورابقتل‌رسانید
واین‌حرکت‌سبب‌آزارخاطر ابوجعفر گردید
و درسنهٔ خمس وثلثین ومائه زیادبن صالح
در ماوراالنهر باابومسلم یاغی شده ابومسلم
لشکر بدانجانب کشیده زیادبخانهٔ دهقانی
گریخت‌ودهقان‌ازبیم‌جان‌اورا کشته‌سرش‌نزد
ابومسلم‌برد درشهورسنهٔ ست وثلثین ومائه
ابومسلم بعزم گذاردن حج اسلام وطواف
رکن‌ومقام‌ازدیارخراسان متوجه‌مملکت‌عراق
عرب گشت‌ونخست‌بدرگاه خلافت پناه‌شتافته
باصناف الطاف اختصاص یافت و در آن
ایام ابوجعفر برادر خودرا برقتل ابومسلم
تحریك کرد وسفاح سخن‌او را بسمع رضا
جایداد اما بخلاف رأی ابومسلم ابوجعفر
را امیر حاج گردانید و با ابومسلم گفت
که برادرم سابقاً التماس امارت
حج کرده بود والا این منصب را در این
سال بتوتفویض مینمودم و این معنی بر
خاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران بر
زبان‌آورد که ایشان خود همیشه در جوار
خانه کعبه است بایستی که امسال امارت
قافله بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم
حج نزدیك شد ابوجعفر وابومسلم متوجه
حریم گشتند ودرآن سفر دویست قطار
شترمطبخ وحوایج‌خانهٔ‌ابومسلم‌را میکشید
واو یك منزل بر منصور سبقت گرفته ندا
فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام
نپزد و جمیع همراهان روزی‌دونوبت‌برسر
خوان ما آمده چیزی بخورند و مردم
برین موجب‌عمل نموده دعوت مستوفی‌می
یافتند نقلست که‌درآن اوان‌روزی‌ابومسلم
دید که شخصی‌بطبخ‌اشتغال دارد بسیاستش
حکم کرده آن شخص گفت بیماری دارم
وبجهت او آش‌پرهیز ترتیب میدادم‌ابومسلم
بعداز تحقیق وصدق مدعا دست ازآنکس
باز داشته فرمود که بعداز آن از برای
مریض نیز خواه باشد و خواه نباشد آش
پرهیز هر روزطبخ نمایند وچون ابومسلم
بمکه رسید واز مناسك حج باز پرداخت
بعضی از مسافران وجملهٔ مجاوران حرم‌را
لباس داد وآن مقدار خیر واحسان درآن

سفر از ابومسلم صادر شد که مردم او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی می گفتند ودروقت مراجعت ابوجعفر برابومسلم پیشی گرفته پس از آنکه بمنزل ذات‌عرق رسید شنید که‌عرق نابض برادرش ابوالعباس از حرکت باز ایستاده وانتقالش بعالم‌عقبی دست داده است کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی روی خود رادر آئینه‌دیده گفت اللهم انی لااقول کما قال سلیمان بن عبدالملك اناالملك الشاب ولکن اقول‌اللهم عمرنی طویلا فی طاعتك ممتعا بالعافیة هنوز از این دعا فارغ نگشته‌بود که آواز غلامی شنید که‌بادیگری میگفت مدت‌عمر ما وتودوماه وپنج روز مانده است وبه‌این شخص نظر نموده کلمهٔ حسبی‌الله بر زبان آورده بعداز روزی چند تب‌کرده آبله بر آوردوچون ازحدیث غلام‌شصت وپنج روز در گذشت درسیزدهم‌ذی‌حجهٔ سنهٔ‌مذکوره دست قضا روزنا مچهٔ حیاتش در نوشت و چون ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت‌در همان موضع توقف کرده تا ابومسلم بوی پیوست وصورت واقعه را با او در میان نهاده گفت صلاح درآنست که تو بر سبیل تعجیل بانبار شتابی ودر ضبط مملکت و استمالت‌سپاهی ورعیت سعی نمائی‌ابومسلم بموجب فرموده‌برجناح استعجال‌درحرکت آمده وباده‌سوار جرار بانبار رسید ودید که عیسی‌بن موسی‌بن علی‌بن عبد الله‌بن عباس مردم رابخلافت خویش‌دعوت‌مینماید ابومسلم مردم راازبیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت‌بحال عیسی نشدومنصور نیز متعاقب بشهرنزول نموده عیسی‌بخدمت شتافته مراسم اعتذاربجای‌آورد وابوجعفر ازاوعفو کرد وبروایت‌حمدالله‌مستوفی‌چون ابومسلم بانبار رسید داعیه کرد که‌عیسی را بخلافت بردارد عیسی از قبول‌این امر امتناع نمود. چون عبدالله بن‌علی‌در دمشق از وفات سفاح ابو العباس خبر یافت [ گفت که سفاح آنگاه‌که ] میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود هرکس از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولیعهد من‌باشد چنانچه برهمگنان‌ظاهرست آن منم واین مهم را کفایت نمودم‌اکنون بنا برین مقدمه خلافت بمن میرسد نه باابوجعفر اشراف شام واهالی خراسان‌که دردمشق بودند بعداز استماع این‌سخنان با عبدالله بیعت کردند و عبدالله با سپاه فراوان بخراسان رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار از جماعت خراسانیان [را] بتوهم آنکه مبادا باابومسلم پیوندند بکشت آنگاه به‌نصیبین شتافته رحل‌اقامت انداخت‌وخندقی‌در گرد معسکر خود مرتب ساخت واز آن جانب ابومسلم‌بفرمودهٔ‌منصورسپاه‌موفورمصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبدالله گشت وبعدازقطع منازل دربرابر او آمده مدت پنجماه‌مقابله ومقاتله امتداد یافت وبالاخره درآخر جمادی الاخر سنهٔ سبع و ثلثین و مائه نسیم نصرت بر پرچم علم ابو مسلم وزیده سپاه شام‌طریق انهزام پیش گرفتند وابوجعفر بعدازاستماع این‌خبرابوالخصیب نامی‌را جهت ضبط غنایم بمعسکر ابومسلم فرستاد و ابومسلم در غضب رفته گفت بر خون چندین‌هزار کس امین بودم چه‌واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطورست که چون عبدالله بن علی ازمعرکه فرار کرد پناه به برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد وچندگاه درآن‌ولایت پوشیده‌وپنهان روزگار گذرانیده آخرالامر پرتو شعور منصور برآن سرافتاده واورا طلب داشته درخانهٔ نشانده[آب] درگردآن‌خانه‌بستندتا برسر عبدالله فرود آمد، در روز چهار شنبهٔ بیست وپنجم ماه شعبان سنهٔ مذکوره درآنوقت که ابوالخصیب از نزد ابوجعفر جهت‌ضبط‌غنایم‌سپاه عبدالله‌بن‌علی بمعسکر ابو مسلم‌رسید ونامهٔ‌راکه خلیفه درآن باب نوشته بود بمطالعهٔ‌ابو مسلم رسانیدوصاحب الدعوه بغایت برنجید وبدست‌استخفاف آن نامه را پیش مالك‌بن هشیم انداخت‌وحسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم دانسته به منصورفهم کرده‌درآن‌باب‌رقعهٔ‌نزدابوایوب وزیر فرستاد و هم درآن ایام که حسن‌بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم دانسته [ بود] بمنصور نوشت که‌آن دیو که بدماغ عم تو جای کرده بودا کنون درسرابومسلم جای کرده بنابرین جهات‌رنجش خاطرابوجعفر از ابومسلم تضاعف پذیرفته قتل‌اورا پیش نهاد همت ساخت وابومسلم بعداز فراغ‌از مهم عبدالله بن علی بیرخصت منصور عازم خراسان شد و منصور از استماع آن خبر بغایت مضطرب شد وبه ابومسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام را بتو ارزانی داشتم بایدکه مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی ابومسلم این سخن را بسمع رضا نشنود و آن شخص‌که برسالت آمده بود در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود در خلال این احوال ابوداود که از قبل ابومسلم در خراسان حاکم بود بنا برتحریك ابوجعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت خلیفه نزد ابومسلم فرستاد واز فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بیرخصت‌منصور بخراسان رودابوداود بقدم خلاف پیش خواهدآمد لاجرم خیال ملازمت منصور در خاطرش افتاد ونخست ابو اسحق‌مروزی را جهت استمزاج‌بدار-الخلافت فرستاد و باندك زمانی ابواسحق مشمول‌عنایت‌واحسان‌ابوجعفرشده‌بازگشته بعرض ابومسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتوغیرشفقت چیزی‌دیگر فهم‌نکردم آنگاه ابومسلم بجانب رومیهٔ مداین که درآنزمان مستقر دولت ابوجعفر بودنهضت نمود هرچندکه مالك بن هشیم و بعضی دیگر ازمردم خردمند اورا از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید چون ابومسلم نزدیك رومیه منزل گزید معارف بنی‌هاشم‌بموجب اشارهٔ‌منصورشرط‌استقبال بجای آوردند و صاحب الدعوه در غایت حشمت بمجلس خلیفه درآمده منصوراورا درکنار کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید اما بعد از سه روز ازوقوع ملاقات عثمان نهیك‌را باسه سرهنك دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من دست بردست زنم شما بیرون آمده به تیغ تیز پیکر اورا ریز ریز کنید و درروز چهارم که ابومسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود منصور جرایمش را برشمردن گرفت و هرچندصاحب‌الدعوه بمراسم اعتذاراشتغال نمود ابوجعفر عذر او را نپذیرفت بلکه نایرهٔ غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بردست زد وآن چهار سرهنك‌آهنك قتل ابومسلم کردند و ابومسلم گفت یا امیرالمؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاه دار منصو رگفت من دشمنی از تو قوی‌تر ندارم آنگاه آن چهارکس بضربات متعاقبه مهم ابومسلم را باتمام رسانیدند و جسدش‌را درگلیمی پیچیده و درگوشهٔ گذاشته‌هرکس که ازارکان‌دولت ببارگاه خلافت در می‌آمد منصور کالبد ابومسلم را بوی مینمود گویند که اقربا و امرای ابوجعفر از قتل ابومسلم خرم و مسرورشدندزیرا که ازمهابت‌وبیم‌سیاست‌او شب‌بربسترفراغت واستراحت نمی‌غنودندو بروز درزیرجامه کفن‌پوشیده بسرمیبردند. سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود عداوت دینی با ابومسلم محبت می‌ورزیدابومسلم‌نیزملتفت‌بحالش‌میگردید

و چون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد مذکور جمعی کثیر از مومن و ملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفتهٔ خود گردانیده باخود متفق ساخت وبا ابوعبیده نامی که در آن اوان از قبل ابوجعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال واطفال مسلمانانرا اسیر کرده قرب صدهزار کس بروی جمع گشتند وابوجعفر بعداز استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی راباسپاه بلاانتها بجنگ او فرستاد و سنباد ازری باستقبال جمهور شتافته دربیابان بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته بادفتح ونصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه به اسپهبد ملك طبرستان برده اسپهبد آن گبرپر کبر را با مخصوصانش بقتل رسانید وروٴس ایشانرا نزدابوجعفر منصور فرستاد. درتاریخ حافظ ابرو مسطورست که‌چون آتش فتنهٔ سنباد مجوسی انطفا پذیرفت اموال نا محصور از خزاین سنباد وجهات ابومسلم بدست جمهور افتاد ابوجعفر جهت طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستادواینمعنی برخاطر جمهور و اتباعش گران آمده با ابوجعفر بنیاد مخالفت کردند وپرتو شعور منصور برین واقعه افتاده در سنهٔ ثمان و ثلثین و مائه محمد اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بجانب اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورده محمد فوجی از سپاه را بدانصوب ارسال داشت وجمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربایجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیزو گریز بتنگ آمده بودند پیکر او را به‌تیغ تیز ریز ریز کردند ابن ندیم در الفهرست ( چاپ مصر صفحهٔ ۴۸۳) آرد :

پس ازظهور به‌آفرید ، ابومسلم، شبیب بن داج و عبدالله بن سعید را بسوی به‌آفرید فرستاد و آنان براو اسلام عرضه کردند و وی اسلام آورد وسیاه پوشید، وسپس بسبب کهانت کشته شد .

**المسلمیة** ـ ومن الاعتقادات التی حدثت بخراسان بعد الاسلام المسلمیة ، اصحاب ابی مسلم ، یعتقدون امامته ، ویقولون انه حی یُرزق ، وکان المنصور لماقتل ابامسلم هرب دعاته و اصحابه المتحققون به الی نواحی البلاد ، فوقع رجل یعرف باسحق الترك الی بلاد ماوراء النهر ، و اقام بها داعیة لابی مسلم ، وادعی ان ابامسلم محبوس فی جبال الری ، وعندهم انه یخرج فی وقت یعرفونه ، کمایزعم الکیسانیة فی محمد بن الحنفیة ، قال حاکی هذا الخبر وسألت جماعة : لم سمی اسحق بالترك ؟ فقالوا : لانه دخل الی بلاد الترك یدعوهم برسالة ابی مسلم . وذکر قوم ان اسحق من العلویة وانماتسر [ کذا ] بهذالمذهب عندهم ، وهومن ولد یحیی بن زید بن علی ، وقال انه خرج هارباً من بنی إمیة یجول بلاد الترك ، و قال صاحب کتاب اخبار ماوراء النهر من خراسان ، حدثنی ابراهیم بن محمد وکان عالماً بأمور المسلمیة ، ان اسحق انما کان رجلامن اهل ماوراء النهر ، وکان امیا ، وکان له تابعة من الجن ، فکان اذاسئل عن شیٴ اجاب بعدلیلة ، فلماکان من ابی مسلم ماکان ، دعا الناس الیه ، وزعم أنه نبی انفذه زرادشت ، وادعی ان زرادشت حی لم یمت ، واصحابه یعتقدون أنه حی لایموت ، و انه یخرج حتی یقیم الدین لهم ، وهذامن اسرار المسلمیة ، قال بلخی : و بعض الناس یسمی المسلمیة : الحرمدینیة [ الخرمدینیة ] و قال : بلغنی ان عندنا ببلخ منهم جماعة بقریة یقال لهاحرساد [کذا] وتتخافی. انتهی الفهرست چاپ مصر صفحهٔ ۴۸۳ .

وابن خلکان گوید : عبدالرحمن ابن مسلم وبرخی عثمان آورده‌اند ، الخراسانی القائم بالدعوة العباسیه و بعضی نام و نسبت اورا ابراهیم ابن عثمان ابن یسار ابن سدوس ابن جودرز از نسل بزرگمهر ابن بختگان فارسی گفته اند . ابراهیم ابن الامام ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب ویرا گفت اسم خویش بگردان چه امرما تمام نشود جز آنکه تونام خویش بگردانی و او نام خویش به عبدالرحمن بدل کرد . پدر وی از روستای فندین(۱) از قریهٔ موسوم به سنجرد بود و بعضی گفته اند او از دهی بنام ما خوان بوده است(۲) بسه فرسنگی مرو واین قریه باچند قریهٔ دیگر ملك اوبود و گاهی مواشی به کوفه میفرستاد سپس روستای فندین را به مقاطعه گرفت ودر اداء حق سلطان اورا عجزی پدید آمد و عامل بلد کس فرستاد تاوی را بدیوان جلب کند واورا نزد بنداد ابن وسیحان کنیزکی مسماة به وشیکه بود و این کنیزك را از کوفه آورده و از وی حامله بود. آن کنیزك راباخویش برداشت و برای خلاص از مؤدی خراج طریق آذربیجان گرفت در راه در روستای فایق بدرك صحبت عیسی ابن معقل ابن عمیر برادرادریس ابن معقل جدابی دلف العجلی نایل آمد و چند روز نزد او ببود و شبی در خواب دید که از او آتشی بآسمان برشد و همهٔ آفاق بگرفت و بسیط زمین روشن کرد وبناحیت مشرق فرود آمدچون بیدار شد رؤیای خویش عیسی ابن معقل را بگفت واو گفت بیگمانم که این کنیزك پسری در حمل دارد و سپس از عیسی ابن معقل جدا شد و بآذربایجان رفت و در آنجا بمرد و کنیزك بومسلم را بزاد و بومسلم در نزد عیسی پرورش می یافت وآنگاه که زمان درس و مکتب او رسید بااولاد عیسی بمکتب رفت و بزودی ادیبی لبیب شد که هم بکودکی مشار بالبنان بود سپس برعیسی ابن معقل وبرادراو ادریس جدّ ابی دلف العجلی بقایائی از خراج گرد آمد و آن دو تن نیز از بیم آزار مؤدی خراج باصفهان شدند وعامل اصفهان خبرورود آن دو بخالد ابن عبدالله القسری والی عراقین برداشت وخالد از کوفه کس فرستاد تا آنان راگرفته بند کردند و آن دو در زندان بودند و در آنجا عاصم ابن یونس العجلی نیز بسببی ازاسباب محبوس بود و عیسی پیش از آنکه زندانی شود ابومسلم را بقریهٔ ازروستای فایق فرستاده بود که غلهٔ آن بردارد چون خبرعیسی ابن معقل شنید غله بفروخت وثمن آن بستدو بعیسی ابن معقل ملحق گشت وعیسی اورا بخانهٔ خویش فرود آورد دربنی عجل و بزندان تردّد میکرد و بکار واعمال آن دو تن متعهد بود ودر این وقت جماعتی از نقباء امام محمد ابن علی ابن عبدالله ابن العباس ابن عبدالمطلب باعدهٔ از شیعهٔ خراسان بکوفه آمده بودند وبزندان شدند دیدار عیسی و ادریس را ودر آنجا باابومسلم آشنا شدند وعقل و معرفت و کلام و دب وی آنانرا بسی شگفت آمد واونیز بدیشان میل کرد وقصد آنان دریافت و بدانست داعیانند و عیسی و ادریس از زندان بگریختند و ابومسلم از خانهٔ آنان در بنی العجل بیرون شد و نزد نقباء مذکور رفت و باآنان بمکه شد و نقباء بخدمت ابراهیم ابن محمدالامام پیوستند با بیست هزار دینار و دویست هزار درهم هدیه و امام را از منطق و عقل و ادب ابومسلم عجب آمد . و گفت این جوان داهیهٔ ای از داهیه هاست و ابومسلم نزد امام بماند و درحضر و سفر باوی بود . و آنگاه که کرّت دیگر نقباء ازخراسان بخدمت امام آمدند از وی در خواستند که کسی را با مافرست که امر خراسان بدست گیرد امام گفت من این اصفهانی را آزموده ام وظاهر و باطن اورا شناخته فوجدتهُ حجرالارض ( ۱ ) و ابومسلم را

(۱) فندین بالضم و کسر الدال المهملة قریة بمرو و این کلمه‌نسخه بدلی دارد بصورت فریدین

(۲) درمراصدالاطلاع که خلاصهٔ معجم‌البلدان یاقوتست در کلمهٔ ماخان گوید ، من قری مرو وهی قریة ابی‌مسلم الخراسانی صاحب الدولة. ودرماخران بازآرد که قریة کبیرة من قری مرو ومنها خرج ابومسلم. و محتمل است که ماخران مصحف ما خوان متن باشد .

(۱) این اصطلاح درلغت های دسترس‌یافته نشد وشاید نظیر همان کلمهٔ سابق است که امام گفت هذا عُضلةٌ، من العُضل . یا ازآن صلابت وسختی اراده شده است .

بخواند وامر خراسان باو گذاشت ووی را بانقبا بمشرق روانه داشت تا کار بدانجا کشید که دانیم و ابراهیم امام از پیش سلیمان ابن کثیر الحرانی را برای دعوت مردم باهل بیت، بخراسان فرستاده بود و آنگاه که ابومسلم را بخراسان گسیل کرد امرداد که همه باوامر سلیمان اطاعت کنند وابومسلم را نیز گفت که با سلیمان ابن کثیر مخالفت نورزد وابومسلم چون واسطهٔ میان سلیمان و ابراهیم امام آمد و شد میکرد و مردم را بمردی از بنی هاشم میخواند وچندین سال همین دعوت میکرد واعمال او در اینوقت درخراسان و دیگر بلاد مشهوراست وحاجت باطالهٔ ذکر نیست ومروان ابن محمد میکوشید که حقیقت امر بداند واینکه مراد ابومسلم ازمردی ازبنی هاشم کیست تا آنکه دانست که دعوت ابراهیم امام راست وابراهیم نزد برادران خویش درحمیمه میزیست کس نزد اوفرستاد واورا بحرّان خواند وابراهیم امام برادرخویش عبدالله سفاح را بخلیفتی خویش وصیت کرد وچون بحرّان رسید مروان وی را بند کرد وسپس سر او در انبانی از نوره فروبردند وبداشتند تا بخبه بمرد واین در صفر سال ۱۳۲ بود وبعضی قتل ابراهیم را بصورت دیگر نوشته اند لکن اکثر و اغلب آنست که ذکر کردیم و دراینوقت عمر امام ۵۱ سال بود و جسد وی در داخل حرّان بخاك سپردند. پس از او ابومسلم مردم را بابوالعباس عبدالله ابن محمد ملقب بسفاح دعوت کرد و بنوامیه بنی هاشم را از تزویج زنان حارثیه منع میکردند واین برای خبری بود که روایت میکردند که این امر (خلافت) باابن الحارثیه رسد آنگاه که عمرابن عبدالعزیز را بخلافت برداشتند محمدابن علی نزد وی شد و گفت من خواهم بادخترخال خویش که از بنی‌الحارث بن کعب است ازدواج کنم عمر ابن عبدالعزیز گفت با هر کس خواهی ازدواج کن و اوریطه دختر عبیدالله ابن عبد المدان ابن برکات ابن قطن بن زیاد بن الحارث ابن کعب را بزنی کرد و این زن سفاح را بیاورد همانکه بخلافت رسید. مدائنی گوید ابومسلم کوتاه بالا گندم گون جمیل و شیرین ونقی البشره و سیاه چشم و پهن پیشانی با محاسنی نیکووانبوه و دراز موی ودرازپشت وکوتاه ساق و نرم آوا وفصیح درلفظ وشیرین گفتار و راویهٔ شعر و عالم بامور بود و هیچگاه در غیر وقت نمی‌خندید ومزاح نمیکرد و در هیچ حال ترش روی نبود در فتح های بزرگ اثر سرور دربشرهٔ او پدید نمیآمد و درنزول حوادث دشوار وصعب نشانهٔ غم واندوه در او آشکار نمی‌شد و گاه غضب ازجای نمیرفت وبازنان جز یکبار بسالی نمیآرمید ومیگفت آرامش با زنان دیوانگی گونهٔ است و یکبار دیوانگی بسالی مرد را بسنده است و در غیرت و حمیت شدیدترین مردم بود جزاو کس بحرم وی درنمیآمد وقصر را روزنها بود که هرچه زنان را میبایست ازآن روزنها فرو میریختند گویند درشب زفاف حلیلهٔ وی را براسب تاتاری بخانه آوردند واوآن اسب را بکشت وآن زین که زن بروی سوار بود بسوخت تاپس ازاومردی بروی ننشیند نقل است که ابن شبرمه اورا گفت اصلح الله الامیر شجاعترین مردم کیست؟ گفت همهٔ اقوام آنگاه که دولت بدیشان روی کند. و ابومسلم کم‌آزترین مردمان و فراخ کندوری ترهمهٔ کسان بود وآنگاه که بحج شد منادی درداد که هرکس در قافلهٔ حج آتش بیفروزد طعام‌را، کشته‌شود وآنگاه درهمهٔ راه عسکر و افراد قافله را طعام و شراب داد برفتن و بازگشتن و اعراب بگریختند وازترس وی درمناهل یکتن ازآنان بنماند. گویند دردولت اوششصد هزار کس درغیر جنگ کشته شدند. از وی پرسیدند چگونه بدین پایگاه رسیدی گفت هر کار امروز بفردا نیفکندم. زمخشری در کتاب ربیع الابرار در باب انسان آرد که قیام ابومسلم بدعوت در هیجده سالگی وی بود وبعضی سی‌وسه سالگی نوشته اند وباز او گوید ابومسلم عظیم القدر بود چنانکه وقتی ابی لیلی قاضی مشهور کوفه وی را بدید ودست او ببوسید ومردم برقاضی خرده گرفتند واو گفت اباعبیدة ابن الجرّاح دست عمرابن الخطاب ببوسیده است گفتند آیا ابومسلم را بعمر ماننده کنی گفت آیا شما مرا در پایگاه ابوعبیده بشمار آرید وابومسلم را برادرانی بود از جمله یسار جدّ علی ابن حمزة ابن عمارة ابن حمزة یسار اصفهانی.

ولادت ابومسلم بسال ۱۰۰ از هجرت بود ودرآن وقت عمر ابن عبدالعزیز خلیفتی داشت ومولدابومسلم بروستای فایق بقریهٔ ایست که آنرا (ماوانه) گویند و مردم اصفهان ادعا کنند که اواز اهل جیّ اصفهان است ومولد او بدانجاست واول ظهور او بمرو بود در روز جمعهٔ بیست و یکم رمضان سال ۱۲۹ و والی خراسان در این وقت نصرابن سیار لیثی ازدست مروان ابن محمد آخر خلفاء بنی امیه بود و نصر بمروان نوشت:

اری جذعا ان‌یثن لم یقوریض
علیه فبادر قبل ان‌یثنی الجذع.

ودر این وقت مروان مشغول امر خوارج جزیرهٔ فراتیه وغیرآنان بود ازقبیل ضحاك ابن قیس الحروری وجزاو. از این‌روبنامهٔ نصر جواب نکرد ودراین وقت باابومسلم پنجاه‌تن بیش‌نبود، نصر بار دیگر بمروان نامه کرد و تمثل بابیات ابو مریم جست و ابیات این است:

اری خلل الرماد ومیض نار
و یوشك ان‌یکون له ضرام
فان‌النار بالزندین توری
وانّ الحرب اولها کلام
لئن لم یطفها عقلاء قوم
یکون وقودها جثث وهام
اقول من‌التعجب لیت شعری
ا ایقاظ امیة ام نیام
فان کانوا لحینهم نیاماً
فقل قوموافقدحان‌القیام.

ونصرمنتظرجواب مروان بنشست ودرآخر مروان در جواب نصر نوشت آنگاه که ما تراولایت‌خراسان دادیم خودرا مستریح شمردیم والشاهد یری‌مالایری‌الغایب آنچ دانی همی کن‌چون‌این‌جواب بنصررسید گفت خلیفهٔ شما میگوید که ازمن یاری‌مجوئید وبار سوم نوشت‌وجواب‌دیر کشیدوشوکت ابومسلم‌بالاگرفت‌ونصرازخراسان‌بگریخت وقصد عراق داشت ودر راه روز سه شنبهٔ بیست و هشتم محرم سال ۱۲۲ در ناحیهٔ ساوه بمرد و گویند که بری بیمار شد واو را بساوه‌برداشتند وساوه‌نزدیك همدانست ودرآنجا درگذشت در ماه ربیع‌الاول سال ۱۳۱ و ولایت او بخراسان ده‌سال بود و ابومسلم علی‌ابن‌خدیع ابن علی کرمانی‌را بچنگ‌آورد وپس ازبند وحبس‌وی‌رابکشت وبردست‌امارت نشست وبروی‌بامیری سلام کردند ونماز گذارد وخطبه‌ودعا بنام سفاح ابن ابی العباس عبدالله ابن محمد کرد و خراسان وی راصافی گشت ودست‌بنی‌امیّه از آن ناحیت‌کوتاه شدسپس عساکر بقتال مروان‌روان کرد وسفّاح بکوفه ظهور کرد در شب جمعهٔ هفدهم شهر ربیع‌الاول یا ربیع‌الاخرسال ۱۳۲ وبعضی‌غیر این گفته اندوعساکر خراسانیه وغیر آنان را سفّاح بقصد مروان تجهیز کرد و مقدم این سپاه عبدالله‌ابن‌علی‌عمّ سفاح بودومروان‌بزاب، نهری میان موصل واربل شتافت و بقریهٔ کشاف که بر ساحل زاب‌است میان او و

جیش خراسان جنگ در گرفت و سپاه مروان بشکست و مروان بشام گریخت و عبدالله با جیوش خویش در پی او برفت ومروان از آنجا بمصر شد وعبدالله بدمشق اقامت کرد وسپاهی بدنبال مروان بضبغ‌الاصغر فرستاد باعامرابن اسمعیل‌جرجانی ومروان چون ببوصیر قریهٔ نزدیك فیوم رسید بشب بیست وهفتم‌ذی حجهٔ سال ۱۳۲ کشته شد و امر او مشهور است و بعضی در ذی قعدهٔ آن سنه گفته اند و او را عامر ابن اسمعیل جرجانی بکشت و سرش ببرید وبسفاح فرستاد وسفاح‌آن سر بابی مسلم ارسال داشت وگفت تا در بلادخراسان‌سرمروان برنیزه بگردانیدند. و چون سفاح در ذی حجهٔ سال ۱۳۶ به بیماری‌آبله درانبار بمرد برادر اوابوجعفر منصور بروز یکشنبهٔ هفدهم ذی‌حجهٔ همان سال در مکه بخلافت نشست و در اینوقت از ابومسلم قضایا و اسبابی سرزد که دل منصور از وی بگردانید و عزم کشتن وی کرد ومیان استبداد برأی واستشاره مردد ماند و روزی بمسلم ابن قتیبه گفت کار بومسلم چگونه بینی مسلم در جواب این آیت بر خواند لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا . منصور گفت بسنده است ای پسر قتیبه ، گفتار تو در گوشی شنواجای گرفت و ابومسلم در اینوقت بحج شده بود و چون‌بازگشت بخدمت منصورشد ومنصور اورا ترحیب وتهنیت کردو گفت بخیمه‌های خویش بازگرد و منتظر فرصت بود و ابومسلم چندین بار بخدمت او شد وآثار بدگمانی‌وسوء نیت وی‌تفرس کردویکروز که‌بخدمت‌منصورشد بدو گفتندمنصورمشغول وضوست‌واوزیررواق‌بنشست‌ومنصورجماعتی رادرپشت‌تخت‌جای‌داده‌بود و باآنان نهاده که چون من دست بردست زنم بیرون‌آئید و گردن وی بزنید پس منصور بنشست و ابومسلم درآمد وسلام کرد و او جواب گفت و دستوری نشستن داد وبا اوبسخن درآمد ، سپس بمعاتبهٔ او پرداخت وگفت چنین کردی و چنان کردی ویك یك اعمال وی براو می‌شمرد . ابومسلم گفت باچون منی پس ازآنهمه کوشش واجتهاد بدینسان سخن نگویند خلیفه گفت یاابن‌الخبیثة آنچه ترا دست داد اثر حسن اقبال و نیکبختی ما بود و اگر کنیز کی‌سیاه بجای توبودی همین کردی آیا تو در نامه های خویش ابتدا بنام خویش نکردی پیش از نام من و آیا تو ننوشتی و عمهٔ من آسیه را خواستگاری‌نکردی‌وآیا تو مدعی نشدی که پسر سلیط ابن عبدالله ابن عباسی‌آری بسی پای از گلیم خویش فراتر نهادی و ابومسلم دست خلیفه در دست داشت و میبوسید و اعتذار اعمال خویش می‌جست‌و منصور گفت خدا مرابکشد اگر ترانکشم و دست بردست زد و قوم بیرون شدند و شمشیر دروی‌نهادند ومنصور فریاد میکرد دهید! خدادستهای‌شما قطع کناد وابومسلم درنخستین ضربت گفت ای امیرمؤمنان مرا برای‌دشمنان خویش‌بمان . خلیفه گفت کس دشمن‌تر از تو مرا نباشد . وقتل ابومسلم روزپنجشنبه ۲۵ شعبان سال ۱۳۷ بود و بعضی گفته‌اند ۲۸ شعبان بود وبعضی‌روز چهارشنبه ۲۳ آن‌ماه و بعضی بسال۱۳۶ وبعضی بسال ۱۴۰ گفته‌اند واین‌قول اخیر ضعیف است ومقتل وی شهررومیة‌المدائن بود ، شهر کی نزدیك انبار برساحل‌غربی دجله وآن یکی ازشهرهای مدائن کسری است و میان آن و بغداد هفت فرسنگ است و آنگاه که وی‌را بکشتند درگلیمی بپیچیدند و در اینوقت جعفر ابن حنظله درآمد و منصور بدو گفت درامرابومسلم چه اندیشی گفت اگرموئی ازسراو گرفته باشی اورا بکش وبکش وبکش ، منصور گفت خداوند ترا توفیق دهاد این است ابومسلم درگلیم ، چون چشم جعفر بجسد بومسلم افتاد گفت ای امیر مؤمنان امروز را روزاوّل‌خلافت خود شمار ومنصوراین شعر انشاء کرد :

فالقت عصاها و استقربها النوی
کما قرّ عیناً بالایاب المسافر .

سپس روی بدیگر حضار کرد و این‌ابیات بخواند .

زعمت انّ الدّین لایقتضی
فاستوف بالکیل ابا مجرم
اشرب بکأس کنت تسقی بها
امرّ فی الحق من‌العلقم.

و منصور پس از قتل ابی مسلم بارها با مصاحبین‌خویش‌این‌ابیات شاعررامیخواند:

طوی کشحه عن کل اهل مشورة
وبات یناجی عزمه ثم صمما
و اقدم لما لم یجد عنه مذهباً
ومن لم یجد بدّاً من‌الامراقدما .

انتهی .

مولف تاریخ سیستان درباب قتل ابومسلم می‌آورد:

چون منصور [خلیفه] بنشست حیلت کشتن ابومسلم کرد که از وی بروزگار برادر آزرده‌بود ، ونامه‌ها نبشتن گرفت وبومسلم بمرو بود و رسولان همی فرستاد منصور سوی‌او واو همی‌نیامد، آخرسو گندان‌خورد اورا و عهدها گرفت بایمان مغلظة که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد وباتوخیانت نکنم ، تایکراه که بومسلم‌باگروهی برفت و گفت که‌هرچه قضاست بباشد ، تابنشابور آمد ، ، باز هدیها و رسولان فرارسیدند ازسوی منصور ، تا به ری‌آمد چون بری رسید رای و خردآنجا بگذاشت وبهمدان شد ، باز هدیها و رسولان فرا رسیدند و بحلوان شد ، بازخلعتها آوردند، بنهروان شد و سپاه ها رسیدن استاد باستقبال وی تابر نیکوترهیاتی و کرامت وعزی ببغداد اندرشد، چون بدربرسیدسپاه اورا بمیدان بداشتند ، چون‌بحجاب برسیدخواص اورا باز زدند و گفتند بنشینید ، و بومسلم را تنها جداگانه بار داد. وچون بمیان‌سرای اندرشد سلاح ازاو باز کردند ومنصور بقبه اندر نشسته بود ، وغلامان را ساخته کرد کشتن او را ازبیرون خرگاه ، وگفته بود که چون بشنوید که من دست‌بردست زدم درآئید و اورا بکشید . بومسلم اندر شد و زمین بوسه داد وخواست که عذرخویش باز نماید اندر دیر آمدن ، ومنصور اورا چیزها و سخنها سخت همی گفت و مساوی او و همی برشمرد ، و بومسلم هر یکی را حجتی پیدامیکرد ، پس دست‌بردست زد وغلامان را یارگی نبود که بیرون‌آمدندی بکشتن او ، تا آن‌زمان که منصور قضیبی از آهن بدست اندر داشت بر سر بومسلم بزدن گرفت و بومسلم همچنان زمین بوسه همی داد چون غلام [غلامان ظ] بدانستند که منصور او را قضیب همی زند اندر آمدند و بومسلم را بکشتند و این اندر آخر شعبان سنة سبع و ثلثین ومائة بود ، باز منصور برخاست پس از آنکه او کشته شد ودو رکعت نماز کرد و خدایرا تعالی شکر کرد پس‌گفت : لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا . انتهی .

با اینکه اسلام تمام شئون ایرانیه را زیر وزبر کرد لکن‌چون مؤمنین اخوه واکرم پیش خدا اتقی‌بود ، دین نوبرای‌ایرانیان تحمل پذیرمینمود امابنی‌امیه شعارخویش را تفضیل عرب بر عجم قرار دادند والبته این امربرای ملتی‌چون ایرانی که‌خودرا آزاده مینامید (۱) و همسایگان او وی‌را احرار و بنوالاحرار میخواندند ناگوار مینمود و از جانب دیگر بخشکی ظواهر

(۱) رجوع بکلمهٔ آزاد و آزاده درهمین لغت نامه شود .

دین نونیز ادامهٔ زندگی برای ایرانیان محال بود پس بایستی از یك طرف اصل تساوی را که اسلام آورده بود ایرانیان بر عرب تحمیل کنند واز جانب دیگر باداخل کردن آداب ورسوم خویش دراسلام دین نورا تحمل پذیر سازند مورخین ومتفکرین بزرگ همواره گفته‌اند که ققنس (۱) ایران همیشه اززیر خاکستر خویش زنده و آشکار میگردد (۲). این داهیهٔ کبری که نامش ابومسلم است مظهراین خصیصه گردید. بروزگار ابومسلم قسمتی از قبائل عرب ربیعه ومضر ویمانی وجز آنان که ازپیش در خراسان مسکن گرفته بودند در امر سیادت و سلطهٔ مطلقه، برسم قدیم قبائل عرب، با یکدیگر عداوت میورزیدند، ابومسلم از این اختلاف و ازعدم رضایت ایرانیان از اوضاع حاضره نتیجهٔ گرفت که نظیر آن در تاریخ بشر شاید دیده نشده باشد.

از طرف دیگر چون ایرانیان برشیمه و سنت قدیم، امر نبوت را ازسلطنت تمیز نمیکردند وچنانکه سلطنت باولاد و احفاد بارث میرسید و تعرض باین ناموس، نوعی تعرض بمقدسات ملی بود، ابومسلم ازاین سنت جاریهٔ ایرانیان نیزاستفاده کرد وبنی‌امیه‌را چون قومی غاصب وخائن به کسان پیامبر اسلام نشان داد ومحرومیت خاندان رسول‌را ازمقام خلافت نوعی ظلم وعدوان شمرد والبته نفوذو سلطهٔ معنوی اهل‌البیت وخاندان رسول‌هم مدد و دستیار دیگر این مقصود بود.

ابو مسلم بهمهٔ این وسائل چنگ زد و بهترین نتایج را حاصل کرد. ابتدا باقبیلهٔ مضر در ساخت و دشمنان آن قبیله را بر انداخت و سپس کرمانی را نیز از میان برداشت ونهضت‌های کوچك وخرد ایرانی را که در اصقاع ملك بوجود آمده بود بعضی را مضمحل و بعض دیگر راضمیمهٔ قوت خویش کرد و با قیام او تمام آداب‌و رسوم وسنن‌وقوانین ایران ازدربارخلافت بنام اسلام تامائهٔ هفتم هجری درهمهٔ ممالك اسلامی مجری ومتبع گردید واین درحقیقت نه تنها غلبهٔ ایران برعرب بودبلکه بگفتهٔ بعض متتبعین باانتقال مرکزخلافت ازشام به بغداد بار دیگر ایران برروم شرقی (بیزانس) غالب و فائق آمد.

ملل قدیمه همیشه پهلوانان و قهرمانان خویش را مدتها پس از مرگ ایشان سمت الوهیت میداده‌اند لکن عظمت این مردسبب شد که هم درحیات خویش، بعض ازفرق ایرانی این رتبه را برای او قائل شدند (۳) و اگر فضل آنست که دشمن بر آن گواهی دهد گفته‌مأمون خلیفهٔ عباسی بهترین معرف دهاء ونبوغ این مرد است آنجاکه گفت: اجل ملوك الارض ثلثة و هم الذین قاموا بنقل الدول: الاسکندر و اردشیر و ابومسلم الخراسانی.

❀❀❀

نام وشرح حال ابومسلم گذشته ازاینکه در تواریخ ایران و ملل مجاور همیشه زنده است دو کتاب‌خاص که از سوء حظ ازمیان رفته‌است‌نیز در قدیم‌دراین باب نوشته‌شده است. مؤلف یکی از آندو ابوعبدالله مرزبانی محمد ابن عمران است وکتاب او (اخبار ابی مسلم‌صاحب‌الدعوة) نام داشته است ودیگری ازابوطاهر ابن حسین ابن علی‌ابن موسی‌طرطوسی‌است. که بنام (ابومسلم‌نامه) مشهور بوده است. (٤)

**ابومسلم.** [اَ مُ لِ] گچی. او درفقه متمایل بمذهب محمدابن جریر طبری‌است واوراست: کتاب ناسخ القرآن ومنسوخه. ابن الندیم. و رجوع به گچی... شود.

**ابومسلم.** [اَ مُ لِ] محمدبن بحرالاصفهانی. کاتب‌مترسل بلیغ ومتکلم وجدلی. از کتب اوست: جامع‌التأویل لمحکم‌التنزیل برمذهب معتزله در تفسیر قرآن وکتابی که جامع رسائل اوست. ابن الندیم. و در موضع دیگر ابن الندیم گوید: اوراست کتاب تفسیر برقرآن. ودرترجمهٔ تاریخ قم تألیف حسن ابن محمدابن‌حسن قمی (صفحهٔ ۱٤۲) آمده: ابومسلم محمدابن بحرالاصفهانی عامل‌قم درسنهٔ تسع و ثلثمائه براین [برخراج قم که ابوالفتح علی بن محمد عامل قم تعیین کرده بود] زیاده گردانید و خراج عرب بقم ازخراج عجم جدا کرده ومقرر گردانید که عرب بهرهزار درهم شصت وشش‌دینار بدهندوعجم‌شصت وشش‌دینار وچهاردانگ دیناری. وظاهراً مراد صاحب ترجمه است.

**ابومسلم.** [اَ مُ لِ] معاذ الهراء. رجوع به معاذ بن مسلم‌الهراءالنحوی شود.

**ابومسلمه.** [اَ مُ لِمَ] سعیدابن‌یزید بصری. محدث است.

**ابومسلمه.** [اَ مُ لِ مَ] عکیرابن‌سمیر ابن یزید القیسی. محدث است.

**ابومسور.** [اَ مِ وَ] عبدالرحمن ابن مسور ابن مخرمه. محدث است.

**ابومسور.** [اَ مِ وَ] مخرمةابن نوفل ابن عبدمناف ابن زهره. صحابیست.

**ابومسهر.** [اَ مُ هِ] احمدابن مروان مؤدب. رجوع به‌احمد... شود.

**ابومسهر.** [اَ مُ هِ] الأعرابی. یکی ازفصحای عرب. واز او ابوعطیة حردابن قطن الثکنی روایت کند. ابن‌الندیم.

**ابومسهر.** [اَ مُ هِ] عبدالأعلی ابن مسهرابن‌عبدالأعلی‌الغسّانی‌الدمشقی. محدث است واز سعیدابن عبدالعزیز روایت کند.

**ابومسهر.** [اَ مُ هِ] محمدابن احمد ابن مروان‌ابن‌یسیرةنحوی. یکی ازعلمای‌لغت ونحو. اوراست: کتاب الجامع درنحو. کتاب المختصر. کتاب اخبار ابی عیینه محمدابن ابی‌عیینه. ابن‌الندیم. ورجوع به جلد ششم معجم الأدباء چاپ مارگلیوث، صفحهٔ (۲۷۹) شود.

**ابوالمسهل.** [اَ بُلْ ...] کمیت‌ابن زیدابن اخنس، شاعری از عرب.

**ابوالمسیح.** [اَ بُ لْ مَ] ماهی‌تازه. (مهذب‌الأسماء) || و صاحب المُرصع، باین کلمه معنی غوك داده‌است.

**ابوالمشا.** [اَ بُ لْ مَ] لقیط. محدث‌است.

**ابوالمشاهد.** [اَ بُ لْ ... هِ] جمال الدین بخارائی. رجوع به خسروی جمال الدین... شود.

**ابوالمشاهد.** [اَ بُ لْ ... هِ] خسروی‌بخارائی. رجوع به‌خسروی‌جمال‌الدین... شود.

**ابوالمشرفی.** [اَ بُ لْ مَ رَ] عمرو ابن جابر، اولین مولودبواسط.

**ابوالمشرفی.** [اَ بُ لْ مَ رَ] لیث. رجوع به لیث... شود.

**ابوالمشرفی.** [اَ بُ لْ مَ رَ] لیث. شیخ ثوری‌است واز ابومعشرروایت کند.

**ابوالمشرفی.** [اَ بُ لْ مَ رَ] لیث واسطی. او از شریك روایت کند.

**ابومشغول.** [اَ مَ] مورچه. (المُرصَّع).

**ابوالمصبح.** [اَ بُ لْ ...] اعشی همدان. مسمّی به عبدالرحمن، رجوع‌به اعشی... شود.

**ابوالمصبح.** [اَ بُ لْ ...] الأوزاعی الحمصی. تابعی است. او از جابر ومالك ابن عبدالله و از او ابن جابر وحصین ابن حرملة و امیة ابن یزید روایت کنند.

**ابوالمصبح.** [اَ بُ لْ ...] عبدالرحمن. رجوع به اعشی همدان... شود.

**ابوالمصبع.** [اَ بُ لْ مَ بَ] پلنگ. (المرصَّع)

---

(۱) (یونانی phœnix) (۲) مونتسکیو. (۳) رجوع بمنقولات از ابن‌ندیم در همین ترجمه شود.

[٤] صاحب حبیب‌السیر در شرح سلطنت تیمور کور کن در حوادث سال [۷۸۳] میآورد؛ درنواحی نیشابور بمزار ابومسلم مروزی، علی بیك... بشرف ملازمت... رسیدند. صفحه [۱۳۷] ج [۲]

**ابومصرف.** [اَ . . . جدّ طلحة ابن مصرف، صحابیست.

**ابومصرف.** [اَ . . .] سعید ابن الولید ابن عبدالله. محدث است.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] تابعی است. او درک صحبت جابر کرده و اشعث ابن سلیم از او روایت کرده است.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] احمد ابن ابی بکر ابن زرارة ابن مصعب ابن عبدالرحمن ابن عوف الزهری. محدث است.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] اسماعیل ابن قیس ابن سعد ابن زید ابن ثابت. محدث است.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] انصاری مرسل. عبدالحمید ابن جعفر از او روایت کرده است.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] شاعر. معاصر هارون الرشید. رجوع به حبیب السیرچاپ طهران جلد (۱) صفحهٔ (۲۸۶) شود.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] عبد السلام ابن حفص. محدث است. او از ابن الهاد و از او ابوعامر العقدی روایت کند.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] عطاء ابن ابی مروان اسلمی. محدث است. وازاوسفیان و حجاج ارطاة و ثوری و شعبه و شریک روایت کنند.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] مشرح ابن هاعان معافری. او از عقبة ابن عامر سماع دارد.

**ابومصعب.** [اَ مُ عَ] هلال ابن زید مازنی. محدث است.

**ابومصلح.** [اِ مُ لِ] نضرابن مشرس. محدث است و ابونعیم قاری بلخی از او روایت کند.

**ابوالمضاء.** [اَ بُ مَ] اسب. (السامی فی الأسامی) (مهذب الأسماء) ابوطالب. ابومنقذ. ابوالمضار. || صاحب المرصع معنی رطب را نیز بکامه افزوده است.

**ابومضر.** [اَ مُ ضَ] محدث است. اواز ابن سیرین وحسن واز او سلیمان جرمی روایت کند.

**ابومضر.** [اَ مُ ضَ] حکم ابن محمد النصری. محدث است.

**ابومضر.** [اَ مُ ضَ] حمّاد. محدث است. واز عبدالکریم ابن ابی امیّه روایت کند.

**ابومضر.** [اَ مُ ضَ] زیادة الله ثالث. آخرین پادشاهان بنی الأغلب از (۲۹۰) تا (۲۹۶) رجوع به ترجمهٔ ابوعبدالله الحسین ابن احمد ابن محمد ابن زکریا المعروف بالشیعی . . . درابن خلکان شود.

**ابومضر.** [اَ مُ ضَ] غسان ابن مضر. محدث است.

**ابومضر.** [اَ مُ ضَ] فریدالعصر. رجوع به محمود ابن جریر ضبّی اصفهانی شود.

**ابومضر.** [اَ مُ ضَ] محمود ابن جریر ضبی اصفهانی. فریدالعصر. رجوع به محمود . . . شود.

**ابومضر.** [اَ مُ ضَ] مصعب ابن جابر. محدث است.

**ابوالمضرب.** [اَ بُ ل . . .] عمروابن موسی ابن مضرب. محدث است وابن جابر از او روایت کند.

**ابوالمضرب.** [اَ بُ ل . . .] کعب ابن زهیر رجوع به کعب . . . شود.

**ابوالمضرحی.** [اَ بُ لْ مَ رَ] صقر. شاهین. (المرصّع)

**ابوالمضرحی.** [اَ بُ لْ مَ رَ] شاعری مقل است. ابن الندیم.

**ابوالمضرحی.** [اَ بُ ل مَ رَ] یکی از فصحای عرب و کتاب النوادر از اوست و ابن الندیم آن را بخط ابن ابی سعد دیده است. ابن الندیم.

**ابوالمضمار.** [اَ بُ لْ مِ] اسب. (المرصّع).

**ابوالمطاحل.** [اَ بُ مَ حِ] معقل ابن خویلد بن مطحل. شاعری هذلی.

**ابومطاع.** [اَ مُ] اوراست دیوان شعر.

**ابوالمطاع.** [اَ بُ لْ مُ] ذوالقرنین ابن ابی المظفر حمدان ابن ناصرالدوله ابومحمد الحسن ابن عبدالله تغلبی. ملقب بوجیه الدولة رجوع به ذوالقرنین . . . شود.

**ابوالمطاع.** [اَ بُ لْ مُ] وجیه الدوله. رجوع به ذوالقرنین ابن ابی المظفر حمدان ابن ناصرالدوله . . . شود.

**ابومطر.** [اَ مَ طَ] محدث است. او از سالم ابن عبدالله واز او حجاج ابن ارطاة روایت کند.

**ابومطر.** [اَ مَ طَ] بصری. تابعی است. او ازعلی وازاومختارابن نافع روایت کند.

**ابوالمطراق.** [اَ بُ لْ مِ] شرم مرد.

**ابومطرب.** [اَ مُ رِ] شراب. (مهذب الأسماء.) خمر.

**ابوالمطرب.** [اَ بُلْ مُ رِ] احمدابن عبدالله مخزومی. رجوع به احمد . . شود.

**ابوالمطرف.** [اَ بُ لْ مُ طَ رْ رَ] ابن دباغ. اندلسی سرقسطی، ادیب. اودرخدمت معتمدابن عباد و متوکل علی الله از ملوک اندلس بود. و او را رسایل بلیغه است.

**ابوالمطرف.** [اَ بُ لْ مُ طَ رْ رَ] ابن وافد. رجوع به قاموس الاعلام جلد (۱) صفحهٔ (۷۶۱) و رجوع به سلیمان ابن صرد و رجوع به عبدالرحمن ابن محمد مکنی به ابوالمطرف و معروف به ابن وافد شود.

**ابومطرف.** [اَ مُ طَ رْ رَ] طلحة ابن عبیدالله کریز. تابعی است.

**ابومطرف.** [اَ مُ طَ رْ رَ] عبدالله ابن عطاء اللیثی. محدث است.

**ابومطرف.** [اَ مُ طَ رْ رَ] عبیدالله ابن طلحة ابن عبیدالله ابن کریز. محدث است وحماد ابن زید از او روایت کند.

**ابومطرف.** [اَ مُ طَ رْ رَ] محمدابن عمر ابن ابی الوزیر. محدث است.

**ابومطهر.** [اَ . . .] محمدابن احمدابیوردی. رجوع به محمد . . . شود.

**ابوالمطیب.** [اَ بُ مُ طَ یْ یِ] نمک. ملح. (المرصّع)

**ابومطیع.** [اَ مُ] بلخی. یکی ازشاگردان ابوحنیفه نعمان ابن ثابت المرزبان الکوفی الفارسی است. او شانزده سال قضای بلخ راند وبسال (۱۹۹) درهشتادوچهارسالگی درگذشت.

**ابومطیع.** [اَ مُ] حکم ابن عبدالله خراسانی. قاضی بلخ. محدث است.

**ابومطیع.** [اَ مُ] سگزی: ابوالفضل بیهقی دراوصاف مسعود ابن محمودغزنوی گوید: بازرگانی را که ویرا ابومطیع سگزی گفتندی یکشب (۱۶) هزاردینار بخشید و این بخشیدن را قصه ایست این ابومطیع مردی بود با نعمت بسیار از هر چیزی وپدری داشت بواحمدخلیل نام شبی از اتفاق نیك بشغلی بدرگاه آمده بود که باحاجب نوبتی شغلی داشت و وی بماند و بجانب خانه نرفت چه شب دور کشیده بود اندیشید نباید که درراه خللی افتد دردهلیز خاصه مقام کرد و مردی شناخته بود و مردمان او را حرمت نگاه داشتندی. سپاهداران او را لطف کردند و او قرار گرفت خادمی برآمد ومحدث خواست از اتفاق هیچ محدث حاضر نبود وآزاد مرد ابواحمدبرخاست باخادم برفت خادم پنداشت که او محدث است چون او بخرگاه امیر رسید حدیثی آغاز کرد امیرآواز ابواحمد بشنوید بیگانه، پوشیده نگاه کرد مردیرا دید هیچ نگفت تاحدیث تمام کرد سخت سره ونغزقصهٔ بود. امیرآوازداد که توکیستی گفت بنده را ابو احمد خلیل گویند پدر ابومطیع که همبازخداونداست گفت برپسرت مستوفیان چند مال فرود آورده اند گفت شانزده هزار دینار گفت آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق خدمت او را.

**ابومطیع.** [اَ مُ] معاویة ابن یحیی

الأطرابلسی. محدث است.

**ابوالمظالم.** [اَ بُ مَ لِ] خیفقان. موسوم به سیار. او را بظلم مثل زنند. (المرصّع). رجوع به مادّهٔ خفق در لغت نامه‌های عرب شود.

**ابوالمظر ؟** [اَ بُ ل] محمد ابن احمد ابیوردی. رجوع به‌محمد... شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ] ابراهیم ابن احمدابن اللیث الازدی‌اللغوی الکاتب. یاقوت‌درمعجم‌الادباء آرد: چیزی از احوال او نمیدانم جزآنچه که سلفی گفته‌است وی ازابوالقاسم محمد ابن الفتح الهمدانی و او از ابوالمظفر ابراهیم ابن احمدابن اللیث‌الازدی‌اللغوی‌الکاتب شعر شنیده و در محضر او بهمدان ادباء و نحاة بسبب مکانت وی در ادب گرد میآمدند:

وقداغدو و صاحبتی محوص

علی عذراءقاءبهاالرهیص

کان بنی النحوص علی ذراها

حوائم مالها عنه محیص.

رجوع بمعجم‌الادباء چاپ مار گلیوث جلد اول صفحهٔ ۳۷ شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ] ابراهیم‌ابن مسعود ابن‌محمود غزنوی‌ملقب برضیّ الدّوله. ابوالفضل بیهقی درتاریخ خود آرد: خدای عزوجل...

سلطان‌معظم‌ولی‌النعم‌ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصردین‌الله رادرسعادت وفرّخی‌وهمایونی بدارالملك رسانیدوتخت اسلاف رابنشستن برآنجا بیاراست پیران قدیم آثارمدروس شده محمودی و مسعودی بدیدندهمیشه این پادشاه کام رواباد وازملك وجوانی برخودار باد وروز دوشنبه نوزدهم صفر سنهٔ احدی وخمسین‌واربعمائه که من‌تاریخ اینجارسانیده بودم سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین‌الله مملکت این اقلیم بزرگ را بوجود خویشتن‌بیاراست زمانه بزبان‌هرچه فصیح تربگفت. نظم:

پادشاهی برفت پاك سرشت

پادشاهی نشست حور نژاد

از برفته همه جهان غمگین

وز نشسته همه جهان دلشاد

گر چراغی زپیش‌ما برداشت

باز شمعی بجای آن بنهاد

یافت چون شهریار ابراهیم

هر که گم کرد شاه فرخزاد.

بزرگی این‌پادشاه‌یکی آن‌بود که‌ازظلمت قلعتی بدان تاری آفتابی‌بدان روشنائی که بنوزده درجهٔ سعادت رسیده بود جهانرا روشن گردانید دیگر چون بسرای‌امارت رسید اولیا وحشم وکافهٔ مردمرا برترتیب وتقریب ونواخت براندازه بداشت چنانکه حال سیاست ودرجهٔ ملك آن اقتضا کرد و در اشارت وسخن گفتن بجهانیان معنی جهانداری نمود و ظاهر گردانید. اوّل اقامت تعزیت برادر فرمودوبحقیقت‌بدانید که‌این رمه‌راشبانی آمد که ضرر گرگان و ددگان بسته گشت ولشکری که دلهای ایشان بشده بود ومرده بتحسین پادشاهانه همه را زنده ویکدل ویکدست کردوسخن متظلمان و ممتحنان شنید و داد داد چشم بد دور که نوشیروانی دیگر است و اگر کسی گویدبزر گاوبارفعتا که کارامارتست اگر بدست پادشاه کامکار وکاردان محتشم افتد بوجه نیکو بسر برد و از عهدهٔ آن چنان‌بیرون آید که دین و دنیا ویرابدست آید واگر بدست عاجزی آید او برخود درماند وخلق بروی و معاذالله که خریدهٔ نعمتهای شان باشد کسی و در پادشاهی ملوك اینخاندان سخنی گوید ناهموار اما پیران جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده از سر شفقت و سوز گویند فلان کاری شایسته کرد وفلانرا خطائی برآن داشت واز آدم الی یومناهذا چنین بوده است ودرخبر است انّ رجلاجاء الی النّبی صلّی الله علیه وآله و سلم قال بئس‌الشیئی الامارة فقال علیه‌السلام نعم‌الشیئی‌الامارة ان اخذها بحقّها و حلّها واین حقّها وحلّها. وسلطان‌معظم بحق وحل گرفت وآن‌نمود که پادشاهان محتشم نمایند ودیگر حدیث چون کسری‌پرویز گذشته شدخبر به‌پیغمبرص رسید گفت من استخلفوا قالوا ابنته‌بوران دخت‌قال ع لن یصلح قوم اسندوا امرهم الی امراة این‌دلیل بزرگتراست که مردی شهم کافی‌محتشم باید ملك‌را که چون براین جمله نباشد مردوزن یکیست‌وکعب‌الاحبار گفته است‌مثل سلطان‌ومردمان چون خیمهٔ‌محکم بیك ستونست برداشته وطنابهای آن باز کشیده‌وبمیخهای محکم نگاه داشته‌وخیمه ملکست و ستون پادشاه وطناب ومیخها رعیّت پس‌چون نگاه کرده‌آید اصل‌ستون است وخیمه بدان‌بپایست هرگه که اوسست شد وبیفتاد نه خیمه ماندونه طناب‌ونه‌میخ. انوشیروان گفته‌است درشهری مقام مکنید که‌دراوحا کمی‌عادل وپادشاهی‌قاهروقادرو بارانی دایم وطبیبی عالم وآبی‌روان نباشد واگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت یدور هذه‌الامور بالامیر کدوران‌الکرة علی‌القطب والقطب هوالملك. و پادشاهی عادل ومهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاهی محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست که یعقوب لیث‌پسر روی گری‌بودوابوشجاع‌عضدالدولة والدین پسر بوالحسن بویه بود که سربر کشید وپیش سامانیان‌آمد ازمیان دیلمان وازسر کشی بنفس وهمّت و تقدیر ایزدی جلّت عظمته ملك یافت‌آنگه پسرش عضد بهمت‌ونفس‌قوی‌تر آمدازپدروخویشاوندان وآن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی بواسحق‌صابی برانده‌است واخبارابومسلم صاحب دعوت عباسیان وطاهرذوالیمینین و نصر احمد سامانی بسیار خوانده اندوایزد جلّ وعلا گفته است وهواصدق القائلین در شان طالوت وزاده بسطة فی‌العلم‌والجسم وهر کجا عنایت آفرید گارجلّ جلاله آمد همه هنرها وبزرگیهاظاهر کردازخاکستر آتشی فروزان کرد ومن در مطالعت این کتاب‌تاریخ‌ازفقیه بوحنیفهٔ‌اسکافی‌درخواستم تا قصیدهٔ گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود وآمدن امیرمحمد برتخت‌ومملکت گرفتن امیر مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی‌زده بودم که‌چون که‌بی‌صلت ومشاهره این چنین‌قصیده گفت تواندا گر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند الفال حقّ آنچه بدل گذشته بودبر آن قلم رفته بود چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بودوخط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید وشعر خواست وقصیده گفت وصلت یافت وبراثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست‌وشاعران‌دیگر پس‌ازآنکه هفت سال بی تربیت‌وبازجست وصلت مانده بودند صلت یافتند. بوحنیفه منظور گشت وقصیده‌های‌غرا گوید یکی‌از آن این است، قصیده:

صد هزار آفرین ربّ علیم

باد برابر رحمت ابراهیم

آفتاب ملوك هفت اقلیم

که براو برشداین جلال قدیم

از پی خرمی جهان ثنای

باز باران جود گشت مقیم

عندلیب هنر ببانگ آمد

وآمد از بوستان فخر نسیم

گرچه ازگشت روزگار و جهان

در صدف دیر ماند درّیتیم

شکرو منّت خدایرا کآخر

آنهمه حال صعب گشت سلیم

زآسمان هنر در آمد جم

باز شدلوك ولنگ‌دیو رجیم

شیر دندان نمود و پنجه گشاد
خویشتن گاو فتنه کرد سقیم
چکند کار جادو فرعون
کاژدهائی شد این عصای کلیم
هر که دانست مرسلیمانرا
تخت بلقیس را نخواند عظیم
داند از کردگار کار که شاه
نکند اعتقاد بر تقویم
ره نیابد بدو پشیمانی
زانکه باشد بوقت خشم حلیم
دارد از رای خوب خویش وزیر
دارد از خوی نیك خویش ندیم
ملکا خسروا خداوندا
یك سخن گویمت چو درّ نظیم
پادشا را فتوح کم ناید
چون زندلهورا میان بدونیم
کار خواهی بکام دل بادت
صبر کن بر هوای دل تقدیم
هر که را وقت آن بود که کند
ما در مملکت زشیر فطیم
خویشتن دارد او دوهفته نگاه
هم بر آن سانکه از غنیم غنیم
تا نکردند در بن چه سخت
پاك نامد زآب هیچ ادیم
باز شطرنج ملك بادوسه تن
با دوچشمو دورنگ بی‌تعلیم
تاچه بازی کند نخست حریف
تاچه دارد زمانه زیر گلیم
تیغ برگیر ومی زدست بنه
گر شنیدی که هست ملك‌عقیم
با قلم چونکه تیغ یار کنی
درنمانی ز ملك هفت اقلیم
نه فلان جرم کرد و نه بهمان
نه بکس بود امید وبر کس‌بیم
هرچه برما رسد زنیك وزبد
باشد ازحکم کردگار قدیم
مرد باید که مارگزه بود
نه نگارآورد چوماهی شیم
مار ماهی نبایدش بودن
که نه این ونه‌آن بود درخیم
دون‌تر ازمرد دون کسی بمدار
گرچه دارند هرکسش تعظیم
عادة ورسم این گروه ظلوم
نیك ماند چوبنگری بظلیم
نه کسش یاور ونه ایزد یار
هرکرا نفس زد بنار جحیم
قصه کوته به است از تطویل
کان نیاورد دُرّ و دریا سیم
تا بود قدّ نیکوان چوالف
تا بود زلف نیکوان چون جیم

سر تو سبز باد وروی تو سرخ
آنکه بدخواست در عذاب الیم
باد میدان تو ز محتشمان
چون بهنگام حج رکن‌حطیم
همچوجدّ خود و چوجدّ پدر
باش برخاص وعام خویش رحیم.

تغزل

آفرین باد برآن عارض پاکیزه چوسیم
وآن دوزلفین‌سیاه توبدان شکل دوجیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم
اگر ازخوبی تو گویم یکهفته مقیم
بینی‌آن‌قامت چون سروخرامان درخواب
که کند خرمن گل دست طبیعت برسیم(؟)
دوستدار تو ندارد بکف از وصل توهیچ
مرد با همت‌را فقر عذابیست الیم
ماه وماهی‌را مانی تو ز روی واندام
ماه دیده است کسی‌نرم‌ترازماهی‌شیم
به یتیمی و دوروئیت همی طعنه زنند
نه گل‌است‌آنکه دوروی‌ونه‌دراست‌آنکه‌یتیم
گرنیارامد زلف توعجب نبود زانك
برجهاندش همه‌آن درّ بناگوش چوسیم
مهر از من خرد آن بس نبود کزپی آن
بسته و خستهٔ زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان کی بودی آنچشمك تو
گرنکردیش‌بدان زلفك چون زنگی‌بیم
زلف توکیست که او بیم کند چشم تورا
یاکئی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم
خسرو ایران میرعرب و شاه عجم
قصه موجزشه و سلطان‌جهان‌ابراهیم
آنکه چون جدّ وپدر در همهٔ حال مدام
ذاکر و شاکر باشد بپر ربّ علیم
پادشا دردل خلق وپارسا دردل خویش
پادشاکابدون باشد نشود ملك سقیم
ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند
در دل خویش برآن همت مردان تقدیم
طالب وصابر وبرسر دل خویش امین
غالب وقادر و برمنهزم خویش رحیم
همّت اوست چوچرخ ودرم اوچوشهاب
طمع پیر وجوان باز چو شیطان رجیم
بی ازآن کامد ازاوهیچ خطا ازکم وبیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
سیزده سال اگر ماند درخلد کسی
برسبیل حبس آنخلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر اورا زبدخلق نگاه
گرچه بسیار جفا دید ز هرگونه زنیم
چو دهد ملك خدا باز همو بستاند
پس چراگویند اندر مثل الملك عقیم

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا
پس ازاین طبل چرا باید زد زیر گلیم
بشنو ازهرکه بود پند وبدان‌بازمشو
که چومن بنده بود ابله وبا قلب سلیم
خرد ازبیخردان آموز ایشاه خرد
که بتحریف قلم گشت خط مرد قویم
رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی
که زپیغام زمانه نشود مرد خصیم
تیغ بردوش نه واز دی وازدوش میرس
گربخواهی که رسد نام توتار کن‌حطیم
قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین
حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
کیست‌ازتازك وازترك‌دراین صدربزرگ
که نه اندردل وی دوستری از زروسیم
با چنین پیران لابل که جوانان چنین
زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
آنچه ازسیرت نیکو توهمی نشر کنی
نه فلان خسرو کرد ونه امیر ونه زعیم
چه زیانست اگر گفت ندانست کلام
کزعصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی زعدو پای بباید برکند
وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم
حاسدام وزچنین‌متواری گشت‌است‌وخوش
دی‌همی باز ندانستمی ازدا بشلیم
مرد کورا نه گهر باشد نه نیز هنر
حیلت اواست خموشی چوتهی دست غنیم
شکر کن شکرخداوند جهانرا که بداشت
بتو ارزانی بی سعی کس این ملك قدیم
نه فلان کرد ونه بهمان و نه پیر ونه جوان
نه زتحویل سر سال بدو نه تقویم
بلکه ازحکم خداوند جهان بود همه
از خداوند جهان حکم و زبنده تسلیم
تا بگویند که سلطان شهید افزون تر
بود ازهرچه ملك بود به نیکوئی خیم
شاد وخرّم زی ومی میخور ازدست بتی
که بود جایگهٔ بوسهٔ او تنگ چو میم
دشمنت خسته وبشکسته وبابسته به بند
گشته دل خسته‌وزان خسته دلی گشته سقیم
توکن از داد و دل شاد ولایت‌آباد
هرگز آباد مبادآنکه نخواهدت عظیم.

این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد وپادشاهان محتشم و بزرگ با جدّ را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت وپند تانبشته‌آید(؟) وپادشاهان محتشم‌راحتّ باید کرد بر برافراشتن بناء معالی هرچند که اندرطبع ایشان سرشته است وامیران گردن کش باهمّت بلند همه ازآن بوده‌اند که سخن را خزینه داری کرده اند و بما نزدیك ترسیف‌الدوله ابوالحسن علی است نگاه باید کرد که چون مرد شهم وکافی

بود وهمه جدّ محض و متنبی در مدح وی برچه جملهٔ سخن گفته است که تا درجهان سخن تازیست آن مدروس نگردد و هر روز تازه تر است ونام سیف الدوله بدان زنده مانده است . . . .

وعزت این خاندان بزرگ سلطان محمودرا رضی‌الله عنه نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی‌چه گفته است چنانکه چند قصیدهٔ غراء وی در این تاریخ بیاورده‌ام ، ودلیل روشن وظاهراست که ازاین‌پادشاه‌بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودی خواهند دید تا سواران نظم و نثر در میدان بلاغت درآیند و جولانهای غریب نمایند چنانکه پیشینگان‌را دست در خاک ماند . انتهی . رجوع به ابراهیم غزنوی شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابن احمدابن ابی‌الهیثم (ابی‌القاسم خ ل) الهاشمی الملقب بالعلوی (شریف . . .) . ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آرد : این بزرگ زاده مردیست با شرف و نسب و فاضل و نیك شعر و قریب صد هزار بیت شعر است او را در این دولت ( غزنویه) وپادشاهان گذشته «رضی‌الله‌عنهم» .وبیهقی معاصر او بوده و در شوال سال ۴۵۰ از اوحکایتی‌شنیده‌است . رجوع بتاریخ‌بیهقی چاپ مرحوم ادیب‌طاب‌ثراه صفحهٔ (۱۹۷) شود.

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابن خواجه علی میکائیل . از خاندان میکائیلی‌وی مردی شهم وکافی وکاری‌بود و بزمان مسعود جانشین پدر بود و بسال ۴۵۱ در گذشت . رجوع بتاریخ‌ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۵۰۶ شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابن‌طاوس.غیاث الدین عبدالکریم‌ابن‌احمد ابن‌موسی. رجوع‌به‌ابن‌طاوس غیاث‌الدین و عبدالکریم ابن احمد ابن موسی. . . . شود.

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابن عیسی . وزیر ابوالحارث منصور ابن نوح‌ابن منصور . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۲۹ شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابن‌هبیره .عون الدین .رجوع به‌یحیی. . . ورجوع به ابن هبیره عون الدین... شود.

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابن‌علی (خواجه . . .) رجوع‌به‌ابوالمظفر رئیس غزنین شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابن محمدبن ثابت الخجندی . از خاندان خجندیان اصفهان. وی درسنهٔ ۴۹۶ درری حین وعظ بردست مردی علوی کشته‌شد . رجوع بتعلیقات‌علامهٔ قزوینی برلباب‌الالباب جلداول صفحهٔ ۳۰۴ شود .

**ابوالمظفر**.[اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ] ابن‌منقذ. رجوع به اسامة ابن مرشد ابن علی... شود.

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابن یونس . عبدالله . رجوع‌به ابوالمظفر عبدالله . . . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ابیوردی. محمدابن احمدابن محمدابن احمدابن محمدابن اسحق معروف به ابیوردی شاعر لغوی شاگرد عبدالقاهر جرجانی منصب اشراف در دولت سلاجقه بدومفوض بود. وفاتش در اصفهان بسال ( ۵۰۷ ) . رجوع به محمد ابن احمد . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] اتسز خوارزمشاه. رجوع به اتسز . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] احمد ابن محمدابن‌المظفر خوافی. رجوع به ابوالمظفر خوافی . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] احمدابن محمد چغانی. رجوع به‌ابوالمظفر چغانی احمد ابن محمد . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ارسلان‌ابن طغرل . رجوع به ارسلان‌ابن طغرل . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] اسامة ابن مرشدابن علی‌ابن منقذ بن‌نصر شیزری ملقب بموید الدوله مجدالدین . رجوع به اسامه . . . . . و رجوع به ابن منقذ . . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] اسعدابن محمد کرابیسی نیشابوری. رجوع به اسعد . . . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] برغشی . رجوع بـه ابوالمظفر محمد ابن ابراهیم شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] برکیارق . ملقب برکن‌الدین‌ابن‌السلطان ملکشاه‌ابن الب‌ارسلان‌ابن داوداابن‌میکائیل ابن سلجوق ملقب بشهاب‌الدوله مجدالملك ( ۴۸۷ - ۴۹۸ ) . رجوع بـه برکیارق شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] بزغشی . رجوع به ابوالمظفر محمد ابن ابراهیم . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] بهرامشاه ابن مسعود غزنوی . رجوع بـه بهرامشاه شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] ترمذی . رجوع به ابوالمظفر حبال ابن احمد. . . . . شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] جخج . رجوع به ابوالمظفر جمج شود .

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] جلال‌الدین اخستان ابن منوچهر . ممدوح خاقانی :

بوالمظفر خدایگان ملوك
ملك بخش وظفرستان ملوك.

چون همه جان شوند چون می‌وصبح
جان بشه بوالمظفر اندازند . خاقانی.

باز وی زهره را به نیل فلك
بوالمظفر نشان کنید امروز.

بحر جود اخستان گوهر بخش
شاه گیتی ستان گوهربخش .
خاقانی .

رجوع به اخستان جلال‌الدین . . .شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] جلال الدین وزیر الناصرلدین الله عباسی. خوند میردردستورالوزراء گوید ازاحوال او زیاده ازین چیزی معلوم نشد .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] جلال‌الدین‌هبةالله (درحبط(۱)صفحهٔ ۳۱۴ هیبت الله ) البخاری از وزرای‌الناصر خلیفهٔ عباسی.

**ابوالمظفر**. [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] جمج ( یا ) جخج . ازشعرای باستانی. یك بیت ازاین‌شاعر برای کلمهٔ آباد درلغت نامهٔ اسدی آمده است :

ویران شده دلها بمی آبادان گردد
آباد بر آن دست که پرورد رزآباد .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] جمحی. صاحب برید نشابور بزمان‌مسعود. رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی‌چاپ آقای دکتر غنی و دکتر فیاض صفحهٔ ۵۴۵ - ۵۵۰ - ۵۵۴ - ۶۰۵ - ۶۱۱ شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] چغانی . احمد ابن محمد ملقب‌بفخرالدوله ازآل‌محتاج ووالی‌چغانیان. اوممدوح دقیقی وفرخی است وفرخی درمدح اوسه قصیده دارد که‌ازجمله قصیدهٔ‌معروف داغگاه‌است:

فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شادخوار و کامران و کامکار .
فرخی .

تا نقش‌کرد برسر هرنقش برنوشت
مدح ابوالمظفر شاه چغانیان

میراحمد محمد شاه سپه پناه
آن‌شهریار کشور گیرجهان ستان.
فرخی .

فخر دولت که دول بردر او جوید جای
بوالمظفر که ظفر بردر او یابد هال
فرخی .

ظن غالب آنست که ابوالمظفر صاحب ترجمه پسر یا نوادهٔ ابوعلی احمد ابن محمد ابن مظفر ابن محتاج چغانی باشد (۱) نظامی عروضی درچهارمقاله ، در ترجمهٔ فرخی آرد: « خبر کردند او ( فرخی ) را از امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان که این نوع ( شعرا ) را تربیت میکند واین جماعت را صله وجایزهٔ فاخرهمی دهد وامروزازملوك عصر وامراء وقت درین باب اورا یارنیست، قصیدهٔ بگفت وعزیمت آن جانب کرد :

با کاروان حله برفتم ز سیستان
با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکوقصیده ایست ودراو وصف شعر کرده است درغایت نیکوئی و مدح خود بی‌نظیر است . پس برگی بساخت و روی بچغانیان‌نهاد وچون بحضرت چغانیان‌رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی راکرهٔ دردنبال وهرسال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بودو نزلی راست میکرد تا درپی امیر برد، فرخی بنزدیك او رفت واورا قصیدهٔ خواندوشعر امیربرو عرضه کردخواجه عمیداسعدمردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرخی را شعری دید تر و عذب ،خوش و استادانه ، فرخی را سگزی دیدبی اندام ، جبهٔ پیش و پس چاك پوشیده ، دستاری بزرگ سگزی واردرسروپای و کفشی بس‌ناخوش وشعری درآسمان هفتم ، هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود ، برسبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من می‌روم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است ، جهانی درجهانی سبزه بینی، پر خیمه وچراغ چون ستاره ازهریکی آواز رود می‌آید وحریفان درهم نشسته وشراب‌همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته‌چند کوهی‌و کرگان راداغ همی کنند وپادشاه شراب در دست و کمند دردست‌دیگر شراب‌میخوردواسب‌می‌بخشد، قصیدهٔ گوی لائق وقت و صفت داغگاه کن تاترا پیش امیر برم ، فرخی آن شب برفت وقصیدهٔ پرداخت سخت نیکو وبامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است :

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار
پرنیان‌هفت‌رنگ اندر سر آرد کوهسار...

چون خواجه عمیداسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش او فرونشده بود ، جملهٔ کارها فروگذاشت وفرخی را برنشاند وروی بامیر نهادوآفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تادقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس‌مثل اوندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بارداد چون در آمدخدمت کرد ، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد وبپرسیدوبنواختش وبعاطفت خویش امید وارش گردانید وچون شراب دوری چنددر گذشت‌فرخی برخاست وبآوازحزین وخوش این قصیده بخواند که :

با کاروان‌حله برفتم‌زسیستان ...

چون تمام‌برخواند امیرشعر شناس بودونیز شعر گفتی . ازین قصیده بسیار شگفتی‌ها نمودعمیداسعد گفت ای‌خداوند باش‌تابهتر بینی. پس‌فرخی‌خاموش گشت ودم در کشید تا غایت مستی امیر ، پس برخاست و آن قصیده داغگاه برخواند . امیر حیرت آورد پس‌درآن حیرت روی بفرخی‌آورد و گفت هزار سر کرّهٔ آوردندهمه روی سپیدوچهار دست وپای‌سپید ختلی، راه‌تراست‌تو مردی سگزی و عیّاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد . فرخی را شراب تمام در یافته بودواثر کرده بیرون آمد وزوددستار ازسرفروگرفت خویشتن را درمیان مسیله افکند ویك گله درپیش کرد وبدان روی دشت بیرون برد و بسیار برچپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخرالامر رباطی ویران برکنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن رباط شدند فرخی بغایت‌مانده شده بوددردهلیز رباط دستار زیر سرنهاد وحالی در خواب شد از غایت مستی وماندگی، کرگان را بشمردندچهل‌ودوسر بودند، رفتندواحوال باامیر بگفتند. امیربسیار بخندید وشگفتی‌ها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد او را و کرگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه راامتثال کردند، دیگر روزبطلوع آفتاب فرخی برخاست وامیر خود برخاسته بودونماز کرده ، بارداد وفرخی رابنواخت وآن کرّگان رابکسان او سپردندوفرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دوخیمه وسه استروپنج سربرده وجامهٔ پوشیدنی و گستردنی وکارفرخی درخدمت اوعالی‌شد وتجملی‌تمام ساخت...» انتهی

وقصیدهٔ لبیبی(که بخطا دردیوان منوچهری وارد شده) بمطلع :

چو بر کندم دل از دیدار دلبر
نهادم مهرخرسندی بدل‌بر...

که عوفی درلباب‌الالباب‌آنرا درمدح امیر ابوالمظفر یوسف ابن ناصرالدین آورده است ظاهراً درمدح‌همین ابوالمظفرصاحب ترجمه‌است. رجوع بمجلهٔ آینده جلد سوم شمارهٔ سوم ( قصیدهٔ لبیبی ) بقلم آقای ملك الشعرا بهار شود .

**ابوالمظفر.** [ اَ بُ ل مُ ظَ فْ فَ ] چغانی . طاهرابن فضل‌بن محمد ابن مظفر ابن محتاج چغانی . عوفی در لباب الالباب آرد : امراء چغانیان در آن عهد نامدار بودند و این امیر ابوالمظفر نادرهٔ عهد و یگانهٔ عصر خود بودست و در دولت و مکنت پای برفرق فرقد نهاده و دررفعت و قوت کمر ازمیان جوزا گشاده وجدّ او ابوبکر محمّد مظفرمحتاج بود که در امارت خود اگر بفلك اشارت کردی از دورخود باز ایستادی و اگر برآتش و آب حکم کردی از اغراق و احراق ممتنع شدندی وعمّ او امیرعالم ابوعلی‌احمد مظفر رحمه‌الله که جهان علم ومکان حلم بود ، کان محامد و اختر آسمان مناقب و ذکر این‌خاندان معظم در تاریخ ناصری مسطورست و در سایر تواریخ مذکور ، امیرطاهر بافضلی ظاهر. . . بود هم برممالك چغانیان ملك وهم در ولایت هنر وبیان سلطان‌بود وفات اودرسنهٔ سبع وسبعین وثلثمائه اتفاق افتاد . . . او را اشعار لطیف آبدارست امّا آنچه این مجموعه احتمال کند آنست که در فقاع لغزی میگوید درغایت سلاست و لطافت و دقت معنی و رقّت فحوی ، شعر:

لعبتی سبز چهروتنگ دهان
بفزاید نشاط پیر و جوان
معجر سر چوزان برهنه کنی
خشم گیرد کف افکند زدهان
وربخواهی وراکه بوسه زنی
او بخندد ترا کند گریان

وامیرسیف‌الدوله ابوالحسن علی‌ابن‌عبدالله احمد رحمه‌الله این قطعه تازی انشا کرده است در صفت قوس قزح :

و ساق صبیح للصبوح دعوته
فقام و فی اجفانه سنة الغمض

(۱) رجوع بحواشی علامهٔ قزوینی درچهارمقاله چاپ لیدن صفحه ۱۶۵ شود .

یطوف بکاسات العُقار کخمرها
فمن بین مستعص علینا و منقض
وقد نَشَرَت اَیدی الجَنوب مطارفاً
فاحمر فی ایدٍ و اخضر مبیض
یُطَرِّزها قوسُ السحاب باصفر
علی الجوِّ دکناء الحواشی علی الارض
کأذیال خودٍ اقبلت فی عذائرٍ
مصبّغةٍ والبعضُ اقصرُ من بعض.

این ابیات به امیر طاهر بن الفضل رسید هر بیتی‌را بنظم ترجمه کرد به پارسی و آن اینست :

آن ساقی مه روی صبوحی برمن خورد
وزخواب‌دوچشمش‌چودوتانرگس ـ خورم
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره
ناخورده یکی جام و دگر داده دمادم
وآن‌میغ [جنو]بی چویکی‌مطرف خوربود
دامن بزمین برزده همچون شب ادهم
بربسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گوئی که دوسه پیرهن است ازدوسه گونه
وز دامن هریك زدگرپاركی كم.

وهم اوراست درغزل میگوید :

دلم تنگ دارد بدان‌چشم تنگ
خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزنست و رفتار کبك
بکشّی چو گور است و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دولب
چنانك از میان دوشکر شرنگ
کمان دو ابروش و آن غمزها
یکایك بدل برچو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا
کشیدست بربور تازیش تنگ
یکی فال گیریم و شاید بدان
که گیتی بیك سان‌ندارد درنگ

و گویند اورا اسپی بود سیاه تازی که با باد بازی کردی :

چوشب بود و هرگه که بشتافتی
بتك روز بگذشته دریافتی .

این دوبیت در صفت نرگس خود گفته :

چرا باده نیاری ماه رویا
که بی‌می‌صبر نتوان‌برقلق‌بر
بنرگس‌ننگری تاچون‌شکفتست
چو رومی جام برسیمین طبق بر

وهمو درصفت نرگس گوید :

آن گلی‌کش ساق از مینای سبز
برسرش برسیم و زر آمیخته
ناخن حور است‌گویی گردگرد
دیدهٔ باز از میانش انگیخته

و این دورباعی همو گفته :

یك شهر همی فسون ورنگ آمیزند
تا برمن و برتو رستخیز انگیزند
با ما بحدیث عشق ما چه ستیزند
هرمرغی را بپای خویش آویزند.
دلدار منا ترا صدف خواهم کرد
آخر بمدارات بکف خواهم کرد
. . . . . . . . . . . . . . .
. . . . . . . . . . . . (۱)

رجوع بلباب‌الالباب عوفی چاپ گیب جلد اول صفحهٔ ۲۷-۲۹ شود . وهم عوفی در لباب الالباب ( جلد دوم صفحه ۱۳ ) ابوالحسن علی محمد ترمذی معروف به منجیك را مداح همین ابوالمظفر دانسته است ( منتهی سهواً بجای محمدبن‌المظفر، محمد بن محمد بن المظفر نوشته شده است ) (۲)

این بیت در لغت نامهٔ اسدی ازمنجیك در مدح ابوالمظفر آمده :

ابوالمظفر شاه چغانیان که برید
بتیز دشنهٔ آزادگی گلوی‌سؤال.

**ابوالمظفر.** [ اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ ] چغانی . عبدالله‌ابن احمدابن محمدابن‌مظفر ابن محتاج . درسنهٔ ۳۳۷ که فیمابین‌ابوعلی چغانی و امیر نوح صلح افتاد ابوعلی‌اورا بعنوان رهینهٔ صلح ببخارا فرستاد و وی معزّز و مکرّم در خدمت امیر نوح بسر می‌برد تا در سنهٔ ۳۴۰ از اسب برزمین افتاد و وفات یافت و جسدش را بچغانیان نزد پدرش بردند . رجوع بحواشی چهار مقاله چاپ لیدن صفحه ۱۶۵ شود .

**ابوالمظفر.** [ اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ ] حبال ابن احمد ترمذی. جامی در نفحات ـ الانس آرد :

ابوالمظفر ترمذی رحمه‌الله تعالی از طبقهٔ سادسه است نام وی حبال بن احمد است امام بوده و زاهد وحنبلی مذهب ، بترمذ مذکری کردی . شیخ وقت خویش بود . . . شاگرد محمد حامد واشکردی است وشاگرد ابوبکروراق وپیرپیرشیخ‌الاسلام، ووی را سخن بسیار است و حکایت نیکو درمعاملات‌زهد وورع وتقوی.شیخ‌الاسلام گفت که ابوالمظفر ترمذی و استاد وی محمد ابن حامد و استاد وی ابوبکر وراق ترمذی مگس از خود باز نمی کردند. رجوع به نفحات الانس چاپ نولکشور صفحهٔ ۱۷۵و۱۷۶ شود . درنامهٔ‌دانشوران جلد دوم صفحهٔ ۲۶۷ و ۲۶۸ پس‌از نقل عبارات جامی‌آمده : در بعض از کتب این قوم نام وی دیده شده و لسان وعظ او را توصیف کرده‌اند . ازجلهٔ بیانات اوست که بلسان وعظ و نصیحت‌گفته : چون مرد را دامن تقوی آلوده بگناهان نباشد و در خدمت تقصیر نکند مرد است والاچه‌فرق اورا باآنان که ازنظر حق دور ودرحجاب سرگردانی مستورند و هم ازاوست بلسان وعظ که گفته : بالاترین درجات و بهترین حالات مرد راگذشتن از حقوق غیر است وچشم نداشتن بشئونات خلایق ونیز گفته است‌آنکس راکه قناعت را برذلت سؤال برگزید هرچه خواهد از شئونات دنیا و آخرت اورا میسراست . اوراگفتندیاشیخ مارا وصیتی کن‌گفت : پرهیزکاریرا شعار خودنمائید گفتند‌آن چیست گفت‌هرچه‌هست درانیست واول‌درجه‌آنست که هرچه را مال غیردانی و نهی الهی است از آن اجتناب نمائی . انتهی .

**ابوالمظفر.** [ اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ ] حبشی . صاحب بریدبزمان‌مسعود غزنوی. رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی‌چاپ‌مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۴۴۹و۴۷۴شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] حرب. ( امیر ... ) رجوع به جرب ... شود .

**ابوالمظفر.** [ اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ ] خوافی. احمدابن‌محمد ابن‌المظفرالخوافی الفقیه‌الشافعی. اوفقه‌ازامام‌الحرمین‌جوینی فراگرفت وقضاء طوس ونواحی آن‌داشت. وفات وی‌بطوس بسال(۵۰۰) اتفاق‌افتاد.

**ابوالمظفر.** [ اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ ] رضی‌الدوله . رجوع به‌ابراهیم ابن‌مسعود ... شود .

**ابوالمظفر.** [ اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ ] رئیس‌غزنین . وی بروزگارمسعود غزنوی نایب‌پدرش خواجه‌علی بود . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۲۴۷ شود . و ظاهراً ممدوح فرخی در قصیدهٔ بمطلع ذیل :

دلم در جنبش آمد بار دیگر
ندانم تا چه دارد بازدرسر.

همین ابوالمظفراست‌که‌گوید :

گناه دل بدان بخشم از این پس
که‌کرده است آفرین خواجه از بر
کدامین خواجه آن خواجه کامروز
بدو نازد همی شاه مظفر
چراغ گوهر قاضی محمد
نسیج وحد عالم بوالمظفر

(۱) بیت دوم این رباعی از نسخهٔ چاپی ساقطست . (۲) رجوع به تعلیقات علامهٔ قزوینی برجلد دوم لباب صفحهٔ ۲۹۵ شود .

نکو نامی گرفته لیکن ازفضل
بزرگی یافته لیکن زگوهر
رئیس ابن رئیس ازگاه آدم
وزین پس همچنین تاروزمحشر
سخندانی که بشکافد مثل موی
سخنگوئی که بچکاند مثل زر . . .
همیشه شادوخندان باد و دلشاد
ملک محمود شاه هفت کشور.

ودر اینصورت ابوالمظفر و پدرش خواجه از احفاد قاضی محمد بوده اند .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] سرخاب ابن وهسودان . رجوع به سرخاب . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] سهروردی. مؤلف الجامع الاوفی فی الفرائض. رجوع به سهروردی ابوالمظفر . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] شهفور ابن طاهر شافعی اسفراینی .رجوع به اسفراینی شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] صالح نجم الدین ایوب ابن ملک عادل . از سلاطین ایّوبی دمشق (۶۳۵ - ۶۳۷) . رجوع به صالح نجم الدین . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] صلاح الدین ( سلطان . . . ) یوسف ابن ایوب ابن شادی . از نژاد کرد که خاندان او در مصر وشام وعربستان سالها سلطنت راندند(۵۶۴ - ۵۸۹).رجوع به صلاح الدین ( سلطان . . . ) یوسف ابن ایوب ابن شادی . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] طاهر ابن حسن معروف به ابن حبیب . رجوع به طاهر ابن حسن . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] طاهر ابن فضل چغانی . رجوع به ابوالمظفر چغانی . طاهر ابن فضل . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] طاهر ابن محمد اسفراینی . رجوع به طاهر ابن محمد اسفراینی . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] عبدالله ابن احمد چغانی .رجوع به ابوالمظفر چغانی عبدالله . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] عبدالرحیم ابن عبدالکریم ابن محمد . رجوع به عبدالرحیم . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] عبدالکریم ابن احمد ابن موسی.معروف به ابن طاوس. رجوع به ابن طاوس غیاث الدین . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] عبدالکریم ابن منصور سمعانی . رجوع به عبدالکریم . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ ف فَ ] عبدالله ابن یونس ملقب به جلال الدین . هندوشاه در تجارب السلف در ذکر وزرای ناصر خلیفهٔ عباسی آرد : مولد و مدفن او بغداد است ، در مبدء کار خواست که ازعدول مجلس قضاة باشد. بمجدالدین پسر استادالدّار پیوست وملازمت نمود وغرض خویش بگفت، او باقاضی القضاة ابوالحسن علی بن دامغانی شفاعت کرد تا ابن یونس را تعدیل کند ؛ قاضی در قبول آن شفاعت توقف می نمود زیرا که او را استیهال نمیدید . مجدالدین دیگر باره شفاعت کرد وقاضی القضاة شرم داشت که رد کند ،ابن یونس را تعدیل کرد و او مدتی بعدالت مشغول بودو ثروتی تمام داشت بعدازآن بخدمت رفت وازمرتبهٔ بمرتبهٔ تنقل میکرد تا بوزارت ناصر رسیدودرسنهٔ ثلاث وثمانین وخمسمائه خلیفه بفرمود تاخلعت وزارتش بپوشانیدند وهمهٔ ارکان دولت واکابر ملک پیاده بااوبدیوان رفتند وقاضی القضاة دامغانی که بعدالت اوراضی نبود ، با جماعتی پیاده میرفت واومردی مسنّ بود وباصره ضعیف شده بود ، در راه می افتاد وبسر در می آمد ومی گفت لعنت بر درازی عمر باد یعنی آن روز بعدالت اوراضی نبودم امروز وزیرش می بینم و من پیاده درپیش اسب او میروم . وچون مدتی در وزارت متمکن شد ناصر او را لشکری جرّار بدادو بجنگ سلطان طغرل فرستاد بجانب همدان در سنهٔ اربع و ثمانین و خمسمائه و طغرل در همدان بود . چون از آمدن لشکر خبر یافت حیلتی کرد ناگاه لشکر خود را بر سر لشکر بغداد فرود آورد و جنگ در پیوست ودر حال لشکر خلیفه شکسته شدند وخزاین واسلحه تمامت بغارت بردند ،وزیر براستری ایستاده بماند ومصحفی دردست گرفته ، جماعتی ازلشکر اورا بردر بارگاه سلطان بردند و ساعتی بداشتند آنگاه اجازهٔ دخول حاصل شد . وزیر در پیش سلطان طغرل شد بی خوفی ورعبی. سلطان گفت شما بچه دلیری روی بمملکت ما نهاده اید ولشکرها کشیده ؟ وزیر بی دهشت گفت: امیرالمؤمنین ناصر خلیفه چون خبر یافت ازبیدادی که شما بر رعایا میکنید ومسلمانان را بناحق می رنجانید لشکر را فرمود تا باشما جهاد کنند . طغرل هیچ جواب درشت نگفت . و بفرمود تا او را بخیمهٔ نزدیک بیارگاه فرود آوردند و چند ماه پیش او بماند وبا او از شهر بشهر نقل می کرد و شب وروز بتلاوت قرآن ومداومت نماز و روزه می گذرانید و عاقبت حیلتی کرد و خود را بسلطان بست وباجازت او بموصل رفت وازآنجا ببغداد آمد ودرخانهٔ خویش بباب الازج پنهان شد و حنبلی مذهب بود وبقیهٔ احوال او گفته شود ، ومردم انهزام لشکر خلیفه را بسوء تدبیر او نسبت میکردند زیرا که امراء لشکر میخواستند که درموضعی ایمن فرود آیند بنزدیکی همدان تا لشکر اتابک شهید قزل ارسلان ابن ایلدگز، که ممدوح ظهیرالدین فاریابی وافضل الدین خاقانی واثیرالدین اخسیکتی واحمد بن منوچهر همدانی و بسیاری از افاضل شعرا بود ، برسند چه اتابک با خلیفه مقرر کرده بود که چون لشکر بجنگ سلطان طغرل فرستد اوبلشکرخویش مدد دهد . وزیر توقف نکرد و بهمدان رفت و کان امره ماکان . ابن اثیر مورخ گفت که من با صلاح الدین یوسف ابن ایوب بودم که مصروشام داشت وخبر رفتن وزیر بجنگ سلطان طغرل بیاوردند او گفت لشکر وزیر اگر چه بسیار و تمام آلات اندزود شکسته شوند وناگاه خبر بما رسد .گفتند ملک این حالت راچگونه تقریر میفرماید ؟ گفت وزیر از اهل قلم است و شک نیست که احوال اهل شمشیر نداند وازقوانین محاربت ومداخل ومخارج آن بی وقوف است وخبرت وممارست ندارد ومعهذا اورا غرور وزارت و حسن کفایت دراعمال واموال چنان راسخ شده باشد که نخواهد برأی دیگری کار کند و البته دم استقلال زند ونیز لشکر چنانکه باید مطاوعت او ننمایند واین امورمستلزم انهزام وتفرق است . ابن اثیر میگوید بعداز اندک مدتی خبر شکسته شدن لشکر واسیر شدن وزیر برسید . صلاح الدین گفت:هذاتأویل رؤیای من قبل . وبیش از این گفتیم که چون بخلیفه خبر شکسته شدن لشکر رسید چه کرد باعادهٔ آن احتیاج نیفتد (۱) . واما وزیر ابن یونس چون ببغداد آمد ناصر خلیفه پسر بخاری را نیابت وزارت داده بود و باز معزول کرده در آن حال ابن حدیده وزیر بود ابن یونس را باز طلبید ومخزن باو بسپرد وکاردواوین بأسرها باو حواله فرمود واو با این کارها بهم نیابت وزارت نیزمی کردودیگربار معزول گشت

(۱) تجارب السلف صفحه ۳۱۹ ببعد .

ومدتی در عزل بماند وباز استاد الدّارشد و دواوین باو سپردند تا آنگاه که ابن قصاب درسنهٔ تسعین وخمسمائه وزارت یافت ابن یونس رامعزول کرد وبگرفت وبحبس فرستاد وکاربراو تنگ شد ودرحبس بمرد. انتهی . رجوع بتجارب السلف چاپ طهران صفحهٔ ۳۲۷ - ۳۲۹ شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] عزالدین مسعود ابن مودود . از اتابکان موصل (۵۷۶ - ۵۸۹) رجوع بعزالدین مسعود . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] علوی (شریف . . .) رجوع بهابوالمظفر ابن احمد . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] عمادالدّوله جغراتکین طفقاج بن نصر از حدود ۴۴۰ تا ۴۶۰ . رجوع به ابراهیم طفقاج خان ورجوع به آل افراسیاب شود.

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] عمر ابن محمد ابن احمد نسفی . رجوع به عمرابن محمد . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] عون الدین . رجوع به یحیی ابن محمدابن هبیرةابن سعد . . . ورجوع بهابن هبیرةعون الدین . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] غیاث الدین . رجوع به عبدالکریم ابن موسی معروف به ابن طاوس شود.

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] فخرالدولهٔ چغانی . رجوع به ابوالمظفر چغانی احمد ابن محمد . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] فضلون . رجوع بفضلون . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] قاینی دبیر . ابوالفضل بیهقی پس از شرح مرگ استاد خود ابو نصر مشکان آرد : وپس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ بامعنی وی اندیشه کردم که گفتی بدان مانستی که من این ابیات یاد کردم که ابوالمظفر قاینی دبیر گفته است درمرثیت متنبی رحمة الله علیه و آن این است ، شعر :

لارعی الله سرب (۱) هذاالزمان
اذدهانا فی مثل ذاك اللسان
مارأی الناس ثانی المتنبی
ایّ ثان یُری لبکرالزمان
کان فی نفسه العلیة فی عز (۲)
وفی کبریاء ذی سلطان
کان فی لفظه نبیا ولکن
ظهرت معجزاته فی المعانی .

ثعالبی در یتیمة الدهر نام او را ابوالقاسم المظفر ابن علی الطبسی الکاتب آورده و همین قطعه رااز او نقل کرده است . رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ آقای دکتر غنی ودکتر فیاض صفحهٔ ۵۹۸ ویتیمةالدهر جلد اول صفحهٔ ۱۶۴ شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] مجدالدین . رجوع بهاسامة ابن مرشد ابن علی ابن منقذ ابن نصر شیزری . . ورجوع به ابن منقذ . . . شود .

**ابوالمظفر** . [ اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ ] محمد ابن ابراهیم . خوندمیر در دستور- الوزراء آرد : بصفای طبع سلیم و نقای ذهن مستقیم موصوف و معروف بود وبعد از شهادت ابونصر باستصواب امیرناصر - الدین سبکتکین درامر وزارت شروع کرد. وچون امیرنوح سامانی ازعالم فانی بجهان جاودانی انتقال کرد وامیر ابوالحارث منصور ابن نوح روی به تنظیم امور جهانبانی آورد محمد ابن ابراهیم از شغل وزارت استعفا جسته بجوزجانان رفت و چند گاهی آنجا مقیم شده بعد از آن به نیشابور شتافت و درآن دیار تا آخر عمر رحل اقامت انداخت. مدت سی سال بمطالعهٔ علوم و تصنیف رسائل پرداخت. انتهی . ودر ترجمهٔ یمینی آمده میان فائق و وزیر ابوالمظفر فاتحهٔ وحشتی ظاهر شد. وابوالمظفر ازخوف فایق در سرای امارت گریخت وبذمّت امیرابو- الحارث معتصم شد وفایق کس فرستاد واز سر تحکّم و تغلّب اورا مطالبت کرد وامیر ابوالحرث جواب سخت بازداد و فایق به کراهیّت از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترك پیش گرفت ومشایخ بخارا باصلاح ذات البین برخاستند وامیرابوالحرث را باسررضا آوردند وفایق رااز سروحشت برانگیختند و ابوالمظفر را ازبهر مصلحت وقت بناحیت جوزجانان فرستادند ووزارت به ابوالقاسم برمکی دادند .

ابوالفضل بیهقی آرد که : خواجهٔ که اورا بوالمظفر برغشی گفتندی و وزیرسامانیان بود چون وی درآخر کار دید که آندولت بآخر آمده است حیلت آن ساخت که چون گریزد طبیبی از سامانیان را صلت نیکو داد پنجهزار دینار و مراورا دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ بند عظیم بوده است اسب بریخ براند و خودرا از اسب جدا کرد وآه کرد وخودرا از هوش ببرد و بمحفه او را بخانه ببردند و صدقات و قربانی روان شد ، بی اندازه. آنوقت پیغام آوردند و بـه پرسش امیر آمد و او را باشارت خدمت کرد و طبیبك چوب بند و طلی آورد و گفت این پای بشکست وهر روز طبیب را می‌پرسید امیر و او میگفت عارضهٔ قوی افتاد و هرروز نوع دیگر میگفت و امیرنومید میشد وکارها فرودمی بماند تا جوانی را که معتمد بود پیش کار امیر کرد بخلافت خود و آن جوان باد وزارت درسر کرد امیرا بروی طمع آمد وهرروز طبیب امیرا از وی نومیدمیکرد چون امیر دل از وی برداشت و او آنچه مخف بود بگوزگانان بوقت و فرصت می‌فرستاد وضیعتی نیکوخرید آنجا ، بعد از آن آنچه از صامت و ناطق و ستور و برده داشت نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان برزبان راند که جز ضیعتی کـه بگوزگانان دارد واین چه نسخت کرده است هیچ چیزندارد از صامت و ناطق در ملك خود و امانت بدست کسی نیست و نزدیك امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا برسر آن ضیعت روم کـه این هوا مرا نمیسازد تا آنجا دعاء دولت گویم و امیرا استوار آمد و موافق و دستوری داد و اورا عفو کرد وضیاع گوزگانان بوی ارزانی داشت و مثال نبشت بامیر گوزگانان تا اورا عزیز دارد و دستوری داد و چند اشتر داشت و کسانیکه اورا تعهد کردندی . آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان برافتادند وی ضیاع گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پای درست بنشابور رفت و آنجا قرار گرفت . من کـه بوالفضلم این بوالمظفررا بنشابور دیدم در سنهٔ اربعمائه پیری سخت بشکوه دراز بالای وروی سرخ وموی سفید چون کافوردرّاعهٔ سپید پوشیدی با بسیار طاقهای ملحم مرغزی واسبی بلند برنشستی بناگوش وبربند وپاردم وساخت آهن سیم کوفت . سخت پاکیزه و جناغی ادیم سپید وغاشیه رکابدارش دربغل گرفتی وبسلام کس نرفتی و کس را نزدیك خود نگذاشتی وباکس نیامیختی . سه پیر بودند ندیمان وی همزاد او و با او نشستندی و کس بجای نیاوردی و باغی داشت در محمدآباد کرانهٔ شهر آنجا بودی بیشتر واگرمحتشمی گذشته شدی وی بماتم آمدی ودیدم اورا که بماتم اسماعیل دیوانی آمده بود ومن پانزده ساله بودم ، خواجه امام ابوسهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس

(۱) صرف ن ل. (۲) دریتیمه : فی‌جیش.

پوشنگ و شحنه بکتکین حاجب امیر سپاهسالار حاضر بودند . صدر بوی دادند و ویرا حرمتی بزرگ داشتند . چون بازگشت اسپ خواجهٔ بزرگ خواستند. و هم براین خویشتن داری و عزّ گذشته شد . امیر محمود ویرا خواجه خواندی و خطاب اوهم براین جمله نبشتی و چند بار قصد کرد که اورا وزارت دهد تن در نداد . و مردی بود بنشابور که وی را بوالقاسم رازی گفتندی واین مرد بوالقاسم کنیزك پروردی و نزدیك امیر نصر آوردی و باصله بازگشتی و چند کنیزك آورده بود وقتی امیر نصر بوالقاسم را دستاری داد و در باب وی عنایت نامهٔ نبشت نشابوریان او را تهنیت کردند ونامه بیاورد بمظالم ، برخواندند از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت ووی مردی فراخ مزاح بود ای بوالقاسم یاد دار[که] قوادّی به از قاضیگری وبوالمظفر مرغشی آنساعت ازباغ محمدآباد می آمد بوالقاسم رازی را دید اسبی قیمتی برنشسته وساختی گران افکنده ، زراندود وغاشیهٔ فراخ پر نقش ونگار ، چون بوالمظفر برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد ، بوالمظفر گفت مبارکباد! خلعت سپاهسالاری، دیگر باره خدمت کرد ، بوالمظفر براند چون دورتر شد گفت رکابدار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفکن ، بیفکند و زهره نداشت که بپرسیدی. هفتهٔ در گذشت، بوالمظفر خواست که برنشیند رکابدار ندیمی را گفت در باب غاشیه چه میفرماید ، ندیم بیامد و بگفت ، گفت دستاری دامغانی در قبا باید نهاد . چون من از اسپ فرود آیم برصفهٔ زین پوشید . همچنین کردند تا آخر عمرش . وندمای قدیم درمیان مجلس این حدیث بازافکندند بوالمظفر گفت چون بوالقاسم رازی غاشیه دار شد محال باشد پیش ماغاشیه برداشتن . این حدیث بنشابور فاش شد و خبر بامیر محمود رسید ، طیره شد و برادر را ملامت کرده و از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناغ فرمان رسید وتشدیدها رفت . اکنون هر که پنجاه درم دارد دوغاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می کشند . انتهی. ودر نسبت او در عتبی و در متن و حاشیهٔ مرحوم ادیب باتمثّل به شعر مضراب فوشنجی بجای برغشی بزغشی آمده است و شعر این است

فاخرنا الدهر حتی انتهت
من البلعمی الی البزغشی
و سوف تأول علی ما اراه
من البزغشی الی البرمکی .

لکن نه در معجم البلدان یاقوت و نه در انساب سمعانی بزغش و بزغشی با زاء معجمه یافته نشد .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] محمد ابن آدم ابن کمال هروی مقدسی . رجوع به محمد ابن آدم ... شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] محمد بن احمد ابیوردی . رجوع به محمد بن احمد .... ورجوع به ابوالمظفر ابیوردی شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] محمد بن احمدالقصاب ملقب بمؤیدالدین . رجوع به مویدالدین ابوالمظفر ... شود

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] محمدابن اسعد. رجوع به ابن حکیم شود.

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] محمد ابن ملك ظاهر ابن صلاح الدین ایوبی رجوع به ملك العزیز محمد ... شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] مستنجد یوسف ابن المقتفی خلیفهٔ عباسی . رجوع به مستنجد بالله یوسف بن مقتفی شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] مسعود ابن قطب الدین مودود ابن عماد الدین زنگی صاحب موصل . رجوع به مسعود ابن قطب الدین مودود .... شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] ملك العزیز محمد ابن ملك ظاهر ابن صلاح الدین ایوبی . رجوع به ملك العزیز محمد ... شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] مگی ابن ابراهیم ابن علی البنجهری . عوفی در لباب الالباب (جلد دوم چاپ لیدن صفحهٔ ۴۶ ) آرد : یکی ازاماثل واعیان جهان بوده است ودرنوبت دولت محمودیان بکمال وضروب شمایل متحلّی وعالم فضل و هنر را متولی و ذکر او در تواریخ مسطوراست وبرزبان افاضل مذکور واورا اشعار عذب است میگوید :

لبش خسته زوهم بوس هر کس
تو لب دیدی ز وهم بوس خسته

همور است :

باشم تا نیز چه آید دگر
مادر تقدیر چه زاید دگر.
باردگر نیز بگردد فلك
موعظهٔ نیز نماید دگر.
شاد بدانم که چو بندد دری
ایزدمان باز گشاید دگر

**ابوالمظفر**.[اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] (ملك...) رجوع به احمد صفاری ... شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] منصورابن سلیم اسکندری. رجوع بمنصور ابن سلیم ... شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] منصور ابن محمد ابن عبدالجبار مروزی سمعانی شافعی . رجوع به منصور ... شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] مؤیدالدولة اسامة ابن مرشد ابن علی ابن مقلدابن نصر شیزری معروف بمجدالدین رجوع به اسامه ... ورجوع بابن منقذ... شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] ناصر الدین شاه قاجار و کنیت او از پیش ابوالقاسم بود . رجوع به ناصرالدین شاه شود .

**ابوالمظفر** . [اَ بُ لْ مُ ظَ فْ فَ] نصرابویعقوب عضدالدوله یوسف(امیر...) ابن ناصر الدین سبکتکین برادر کهتر سلطان محمودغزنوی،اوسپهسالاروحکمران خراسان بود . وفات وی بسال ۴۱۲ است. وی ممدوح شعرای محمودی ومسعودی است و ایشانرا در باب او مدایح بسیار است :

جهاندار وسالار او [ محمود ] میر نصر
کزو شادمانست گردنده عصر
سپهدار چون بوالمظفر بود
سرلشکر ازماه برتر بود.
فردوسی .

نخستین برادرش کهتر بسال
که درمردمی کس ندارد همال
زگیتی پرستندهٔ فرّ ، نصر
زیدشاد در سایهٔ شاه عصر
کسی کش پدر ناصرالدین بود
سرتخت او تاج پروین بود
خداوند مردی و رای وهنر
بدو شادمان مهتران سربسر.
فردوسی .

نامور میر نصر ناصر دین
بوالمظفر که عزم اوست ظفر .
عنصری .

یکی از نصرت او نام خسرو
یکی از کنیت او بوالمظفر.
عنصری.

هست اندرجهان ظفر لیکن
جز برمیر ابوالمظفر نیست .
عنصری.

سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر
امیر عالم عادل برادر سلطان .
فرخی.

رجوع به نصر ابن ناصرالدین ... و نیز

رجوع بتاریخ بیهقی چاپ آقای دکترغنی و آقای دکتر فیاض صفحهٔ ۱۳۰ و ۲۱۶ و۳۵۹ و ۵۱۰ و۶۴۲ و ۶۷۸ و ترجمهٔ یمینی چاپ طهران صفحهٔ ۲۹۶ و ۴۴۰ ببعد شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] نصربن محمد نیشابوری متخلص باستغنائی. عوفی در لباب‌الالباب (چاپ لیدن جلددوم صفحه ۲۳) آورده: [وی] از معارف وفضلاء نیشابور، بفضل ودانش مذکور و درمیان طبقات شعراء آن‌عصر (سامانی) مشهور واز گفته‌های اودوبیت بیش استماع نیافتاده بود آورده شد:

بماه ماندی اگرهستیش زلف سیاه
بزهره ماندی اگرباشدیش مشکین خال
رخانش را بیقین گفتمی که خورشید است
اگر نبودی خورشیدرا کسوف وزوال.

وهدایت در مجمع الفصحاء باذکر عبارات فوق اورا از فحول فصحای زمان آل‌سامان وآل بویه دانسته است.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] نصرةالدین‌لیالواشیر اسپهبد اعظم. رجوع به نصرة الدین لیالواشیر ... شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] هبةالله جلال الدین. رجوع به ابوالمظفر جلال‌الدین ... شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] هروی مقدسی. رجوع به محمد ابن آدم ... شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] یحیی‌ابن محمد ابن هبیرة ابن سعد. ملقب بـه عون‌الدین. رجوع به یحیی ... و رجوع به ابن‌هبیرة عون‌الدین ... شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] یوسف بن ایوب بن شادی‌الملقب‌به‌الملك الناصر صلاح الدین صاحب بلاد مصریه و شامیه وعراقیه و یمنیه. رجوع به یوسف ... ورجوع به صلاح‌الدین ... شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] یوسف ابن عبدالله سبط ابن الجوزی. رجوع به یوسف ابن عبدالله شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] یوسف ابن علی ابن بکتکین. ازاتابکان اربل در حدود ۵۶۳. رجوع به یوسف ابن علی ... شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] یوسف ابن قزاوغلی. رجوع به سبط ابن جوزی شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] یوسف ابن محمد ابن حمویه. رجوع به یوسف ابن محمد ... شود.

**ابوالمظفر.** [اَ بُ ل مُ ظَ فَ فَ] یوسف ابن مقتفی ابن مستظهر (۵۵۵-۵۶۶). رجوع به مستنجد یوسف ابن مقتفی ابن مستظهر ... شود.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] محدث است. او از یزید ابن‌یزید ابن‌جابر و از او دراوردی روایت کند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] ابن هانی. برادر ابونواس شاعرمشهوراست. رجوع بصفحهٔ ۲۸۶ حبط (۱) شود.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] الأخموسی. ازروات است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] بشارابن برد. شاعر ضریر طخارستانی. ملقب بمرعث ومتوفی بسال ۱۶۸. رجوع به بشار ... شود.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] بکیرابن معروف. قاضی‌مرو وقاضی نیشابور. از روات‌است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] بلال ابن ازهر. رجوع به بلال‌بن ازهر شود.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] تومنی که فرقهٔ تومنیه بدو منسوبند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] جَبل. انصاری. صحابی است. وکازیمیرسکی گمان میکند که مراد از(بومعاد) دربیت‌ذیل‌منوچهری همین ابومعاذ جبل است که برای مراعات قافیه ذال معجمه‌را بدال‌مهمله تبدیل کرده است:

گفته امت مدحتی خوبتر از لعبتی
سخت‌نکوحکمتی چون‌حکم بومعاد.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] جدعـانی. ازروات است و جریر ابن عبدالحمید از او روایت کند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] الجوامکانی. رجوع بکتاب الجماهر بیرونی چاپ حیدر آباد صفحهٔ ۲۰۴ شود.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] جهضم. ازروات‌است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] حرب ابن ابی‌العالیة از روات است و بدل ابن المحبر از او روایت کند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] حکم ابن معاذ. از روات است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] زائدة ابن ابی‌الرقاد صاحب حماد ابن زید. از روات است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] سلیمان ابن ارقم. رجوع‌به سلیمان ... شود.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] سنان ابن سیس‌الحنفی از روات است و یـونس ابن بکـیر از او روایت کند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] شوذب. از روات است و سفیان الثوری از او روایت کند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] صردی‌باصروی. از روات استاو از انس ابن مالك و صفوان عمرو ازاو روایت کند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] عائذ الله. ازروات است. او از ابی داود و از او سلام ابن مسکین روایت کند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] عبدالله‌ابن‌معمر‌القرشی از رواتاست.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] عبیدالله ابن ابی‌بکر ابن انس. از روات است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] عتبة‌ابن معاذالبصری از روات‌است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] عطاء ابن‌ابی‌میمونه. از روات است وشعبه از او روایت کند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] عیسی ابن یزید. از روات است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] فضل ابن‌خالدنحوی از روات است و رجوع به فضل‌ابن خالد شود.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] فضل‌بن خلف‌النحوی. اوراست: کتاب‌معانی القرآن. ابن‌الندیم.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] فضیل ابن میسره. از روات است. از او شعبه ومعتمر روایت کنند.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] مسلم ملقب‌بهرّاء. نحوی استادکسائی وگویند علم تصریف از وضع اوست. و از اینرو او را هرّاء گفتندی که جامه های هرَوی‌به فروختی. رجوع به مسلم هرّاء شود.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] مولی البراء. راوی است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] نعیم تمیمی. ازروات است.

**ابومعاذ.** [اَ مُ] یاسین الزیّات. از روات است.

**ابومعارك.** [اَ ... رِ] تمیم‌ابن حدیر السلمی. ازروات است وعرعرة‌ابن‌البرند از او روایت کند.

**ابومعارك.** [اَ ... رِ] علی‌الودانی. ازروات است.

**ابومعافا.** [اَ ... ؟] کامخ. (المرصع).

**ابوالمعافاء.** [اَ ... ؟] بصری. اوراست: کتاب العدد. (درآیه‌های‌قرآن) ابن الندیم.

**ابوالمعافی.** [اَ ... ؟] المدنی. او را بیست ورقه شعراست. ابن‌الندیم.

**ابوالمعالی.** [اَ بُ ل مَ] از شعرای زمان شاه عباس بزرگ صفوی است.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] از مردم شوشتر برادر علاء الملک مرعشی ششتری. ادیب وعالم بود و اشعار فارسی میگفت ودیوان مرتب دارد درسال ۱۰۴۶ در بنگاله از بلاد هندوستان وفات یافت کتابی بنام انموذج العلم ودیگر بنام رسالهٔ عدالت تألیف کرده است.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ] از رجال هندوستان در زمان اکبر شاه بابری بوده در کابل عصیان ودوسال باستقلال حکومت کرد ودر سال ۹۷۱ حاکم بدخشان میرزا سلیمان اورا مغلوب کرده بکشت.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] ابراهیم ابن عبدالوهاب ابن علی. رجوع بابراهیم... ذیل این لغت نامه شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] ابن ابراهیم ابن اسمعیل غزنوی حنفی. اوراست: المنازع فی شرح المشارع. وفات بسال ۵۸۱.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] ابن ابی جعفر الواعظ. رجوع به فوات الوفیات جلد اول صفحهٔ ۱۹۷ شود.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ] ابن تمام ابن هبةالله. از حذاق اطباست و او در خدمت صلاح الدین ایوبی بوده است ومذهب یهود داشت و وی را در فن طب تعالیق و مجرباتی است. بعض اولاد واحفاد ابوالمعالی دین اسلام پذیرفته اند.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] ابن جمیع مجلی. رجوع به ابن جمیع ابوالمعالی... شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ] ابن حمدون محمد ابن حسن. رجوع به ابن حمدون شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] ابن الدوالیبی. علی ابن عبدالمحسن. رجوع به علی... شود.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ ] ابن فضل الله یحیی ابن جمال الدین. رجوع به ابن فضل الله ابوالمعالی شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] احمد ابن عثمان ابن عمر یقچی. رجوع به احمد... شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] احمد ابن علی ابن قدامه. رجوع به احمد... شود.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ] احمد ابن ناصر ابن طاهر حسینی. رجوع به احمد... شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] احمد ابن هبةالله المدائنی. رجوع به احمد... شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] (شیخ...) اله آبادی ازمشایخ صوفیهٔ قادریه. اودرلاهور میزیست و در سال ۱۰۲۴ وفات یافت.

منظومهٔ بفارسی بنام تحفةالقادریه دارد.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] امام الحرمین عبدالملک ابن الشیخ ابی محمد جوینی ملقب به ضیاء الدین. رجوع به امام الحرمین ... شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] البقال. عثمان ابن علی ابن المعمر ابن ابی عمامه. برادرابی سعد معمر ابن علی واعظ. اوادب ازعبدالواحد ابن برهان و ابومحمد حسن ابن دهان و غیر آندو فراگرفته است و گویند سیرتی غیر مرضی داشته و تارك الصلواة بوده است و ارتکاب محظورات میکرده. وفات او بسال ۵۱۷ است و از شعراوست:

اری شعرة بیضاء فی الخدّ نابتة
لها لوعة فی صفحة الصدر ثابتة
ومن شؤمها انی اذارمت نتفها
تنفت سواها وهی تضحك شامتة.

رجوع بفوات الوفیات جلد دوم صفحه ۳۱ شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] بهاء الدین. اوراست: زادالفقهاء.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ] جبرئیل ابن احمد. رجوع به قدرخان... شود.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ ] جوینی. عبدالملك ابن عبدالله ابن یوسف ابن عبدالله ابن محمد ابن حیویّه. فقیه شافعی از مردم نیشابور. مولد او بسال ۴۱۹ بنیشابور ووفات وی بسال ۴۷۸ بهمانشهر بود. او یکی از بزرگان مذهب شافعیه است. ویرا اعلم متأخرین شمرده اند پدر ابوالمعالی از دانشمندان معروف عصر خویش است و ابوالمعالی نخست بنیشابور نزد پدر علوم متداوله آموخت و پس ازپدر مجلس درس او داشت وآنگاه ببغداد شد ودرك خدمت عدهٔ از علماء کرد و از آنجا بحجاز رفت و چهارسال بمکه مجاور بود و چندی نیز در مدینه اقامت گزید و در اوایل دولت الب ارسلان بنشابور بازگشت ونظام الملك وزیر مدرسهٔ نظامیهٔ نشابور را برای او ساخت واوقاف آنمدرسه بوی واگذاشت واو سی سال درنشابور بتصنیف وتدریس گذرانید ودریکی ازقراء نشابوردرگذشت وجسد اورا درخانهٔ وی بشهر بخاك سپردند و پس از چند سال دیگر بکربلا نقل کردند. و رجوع به امام الحرمین شود.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ ] حسن تکین ابن علی ابن عبدالمؤمن قلج طمغاج. نهمین از امرای ایلك خانیهٔ ترکستان غربی. پس از محمود ارسلان خان ابن سلیمان (۵۲۴-۵۲۶) از جانب سلطان سنجر حکمران سمرقند ونواحی آن بوده است ورجوع به آل افراسیاب شود.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ] خان زادهٔ ترمذی. رجوع بصفحهٔ ۱۳۳ و۱۳۴ حبط (۲) شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] خطیری وراق. سعد ابن علی ابن قاسم بغدادی ملقب بدلال الکتب شاعروادیب. متوفی بسال (۵۶۸). رجوع به خطیری ... ورجوع به ابوالمعالی سعد ... شود.

**ابوالمعالی.** [آ بُ ل مَ ] رازی. معروف به دهخدای رازی شاعرودانشمندی معاصر سنائی ومختاری غزنوی بوده ومداحی غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی میکرده وفات او در (۵۴۱) هجری قمری است. رجوع به دهخدا... شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] سدیدالدولة. رجوع به سدیدالدوله ... شود.

**ابوالمعالی.** [ آ بُ ل مَ ] سعد ابن علی ابن القاسم الأنصاری الخطیری ثم البغدادی معروف بورّاق. دلّال الکتب. ادیب و فاضل و شاعری رقیق الشعر است و او را مصنفاتی است ازجمله: زینةالدهر وعصرة اهل العصرفی ذکر لطائف شعراء العصر و این ذیل دمیة القصر باخرزی است و دمیة ذیل یتیمة الدهر ثعالبی است و کتاب لمح الملح و دیوان شعر. وفات او ببغداد بروز دوشنبه ۱۵ صفر سال ۵۶۸ بود. و وازاشعار اوست:

اشرب علی طرب من کف ذی طرب
قدقام فی طرب یسعی الی طرب
من خندریس کمین الدیك صافیة
مما تخیرها کسری من العنب
فالراح من ذهب والکاس من ذهب
یا من رأی ذهباً یسقی علی ذهب.

ونیز:

و معذّر فی خده ورد وفی فمه مدام
مالان لی حتی تفشی صبح طلعته ظلام
کالمهر یجمح تحت را کبه ویعطفه اللجام.

ونیز:

وددت من الشوق المبرّح اننی
اعارُ جناحی طائر فاطیر
فما لنعیم لستَ فیه لذاذة
ولا لسرور لست فیه سرور.

ونیز:

قل لمن عاب شامة لحبیبی
دون فیه دع الملامة فیه
انما الشامة التی قلت عنها
فص فیروزج بخاتم فیه.

رجوع بمعجم الادباء چاپ مارگلیوث جلد ٤ صفحهٔ ۲۳۲ و۲۳۳ و رجوع به سعد . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ مَ ] سعدالدوله. رجوع به سعدالدوله ابوالمعالی شریف ... شود .

**ابوالمعالی .** [ اَ مَ ] ( شیخ . . . ) سیف الدین مظهر باخرزی . ملقب بشیخ العالم و در سلك خلفاء شیخ نجم الدین کبری منتظم است . بامنکوقاآن معاصر بود و سورقبی بیکی والدهٔ منکوقاآن با آنکه متابعت ملت مسیحا علیه السلام میکرد در ایام دولت پسر هزاربالش نقره ببخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تا مدرسهٔ ساخته مستغلات خریدند وبرآن بقعه وقف کردند و تولیت آن مدرسه و موقوفات آنرا بشیخ تفویض فرمود و در نفحات مسطور است که روزی شیخ سیف الدین بسر جنازهٔ درویشی حاضر گشت گفتند شیخنا تلقین فرمائید، درپیش روی میت بایستادوزبان باداء این رباعی برگشاد :

گر من گنه جمله جهان کردستم
لطف تو امیداست که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دست گیرم
عاجز تر ازاین مخواه کاکنون هستم .

وفات شیخ سیف الدین بعدازفوت منکوقاآن بسه سال فی شهورسنة ثمان وخمسین وستمائه بوقوع پیوسته و مرقد منورش در بخارا مشهور است . رجوع بحبط ( ۲ ) صفحهٔ ۲۱ و۲۲ شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] (شاه ...) یکی از رجال دربار اکبرشاه، پادشاه هندوستان واو دوسال درکابل عصیان ورزید وبدانجا حکومت راندودر سال ۹۷۱ مغلوب میرزا سلیمان حاکم بدخشان شد و بقتل رسید.

**ابوالمعالی.** [ اَ مَ ] شاهینی. آخرین از امرای بنوشاهین بطیحه، ابن حسن ابن عمران . وی بسال ۳۷۳ بهمراهی مظفر ابن علی ابن الحارب ، پس از قتل ابوالفرج ابن عمران ، عم خویش ، در صغر سن به امارت رسید وزمام اختیاربدست مظفر بود و او از هر کس که اندیشه داشت چشمهٔ حیاتش را بخاك ممات بینباشت و عاقبت از ابوالمعالی نیز متوهم گشت واورا با مادر خویش بواسط فرستاد و بیواسطه قدم بر تخت ایالت نهاد وخود درسنهٔ ۳۷۶ وفات کرد. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۹۱ شود.

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ مَ ] شریف ابن سعید الدولة ابن سعدالدولة ابن سیف الدوله. پنجمین از ملوك حمدانیان حلب ( ۳۹۲ - ۳۹٤ ) . رجوع به شریف ابن سعیدالدوله . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] شریف سعدالدوله ابن سیف الدوله از ملوك آل حمدان در حلب (۳۵٦ - ۳۸۱) رجوع بسعدالدوله شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] شمس الدین رستم رجوع به رستم . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] شیذلهٔ فقیه و واعظ جیلی عزیزی ابن عبدالملك ابن منصور . رجوع به شیذله . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] الصالح. ساکن باب الطاق یکی ازمشایخ تصوف . رجوع بجلد دوم صفة الصفوة صفحهٔ ۲۸۰ شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] صدرالدین قونوی رجوع به صدرالدین . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] عالم الدین قریش ابن برکة ازسلاطین بنی عقیل درموصل (٤٤۳ - ٤٥۳ ) . رجوع به عالم الدین قریش ... شود .

**ابوالمعالی .** [ اَ بُ لْ مَ ] عبدالربّ ابن منصور غزنوی . رجوع بعبدالرب . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] عبدالعزیز ابن عبدالملك . رجوع بعبدالعزیز . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] عبدالله ابن احمد حلوانی . رجوع بعبدالله . . . شود.

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] عبدالله ابن محمد. معروف بعین القضاة همدانی . رجوع بعین القضاة . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] علی ابن عمر ابن علی کاشی . رجوع بعلی . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] فضل ابن صالح العلوی الحسنی النحوی الیمانی . درچهارصد هشتاد و اند وفات کرده است . عبدالغافر گوید او بنشابور رشد و از مشایخ ماحدیث شنید . رجوع بجلد ششم معجم الادباء چاپ مارگلیوث صفحهٔ ۱٤۰ شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] فضل ابن طاهر رجوع بفضل ابن طاهر شود .

**ابوالمعالی .** [ اَ بُ لْ مَ ] فقیه مالکی . اوراست کتابی درمناقب علی ابن ابیطالب علیه السلام .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] قطب الدین مسعود محمد ابن مسعود نیشابوری طرثیثی فقیه شافعی . در نزد ائمه نیشابور و مرو فقه فرا گرفت و ازچندین محدث حدیث شنید و خدمت استاد ابانصر قشیری را در یافت و بنیابت ابن جوینی بمدرسهٔ نظامیهٔ نشابور تدریس کرد و در بغداد و دمشق چندی مجلس گفت ودرجامع دمشق بمدرسهٔ مجاهدیه پس از مرگ ابوالفتح مصیصی بتعلیم فقه پرداخت و ازآن پس بحلب شد وتدریس دو مدرسه راکه نورالدین محمود و اسدالدین شیرکوه بنا کرده بودند بعهده گرفت و سپس بهمدان رفت و درآنجانیز بدرس وتعلیم مشغول گشت وعاقبت بدمشق بازگشت و بمقام ریاست اصحاب شافعی رسید وکتاب هادی در فقه از تألیفات اوست . ولادت وی درسال (۵۰۵) ووفات بدمشق در ۵۷۸ بود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] قلج طمغاج . رجوع به ابوالمعالی حسن تکین شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] کاتب یهودی . رجوع بتاریخ الحکمای قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ ۳۱۸ شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] مجدالدین. ممدوح انوری . رجوع به مجدالدین . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] مجلی ابن جمیع . رجوع به ابن جمیع ابوالمعالی شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] محمد ابن ابی سعد حسن ابن محمد ابن علی ابن حمدون . رجوع به ابن حمدون شود .

**ابوالمعالی .** [ اَ بُ لْ مَ ] محمد بن زید علوی حسینی ملقب به مرتضی. متوفی ٤۷۹. رجوع به محمد . . . شود.

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] محمد ابن عبیدالله بن علی ابن الحسن ابن الحسین بن الجعفر ابن عبیدالله ابن حسین بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام. اوراست: کتاب بیان الادیان که درسال ٤۸۵ هجری تالیف شده است و اولین بار شفر آنرا طبع و منتشر کرده است و باردیگر نیز اخیراً در طهران بطبع رسیده است .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] محمد ابن علی ابن عبدالواحد . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] محمد ابن محمد ابن ایوب ملقب بملك کامل برادرزادهٔ صلاح الدین ایوبی. که از ۵۹٦ تا ٦۱۵ درمصر سلطنت کرد. رجوع به الملك الکامل شود.

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] مرتفع ابن حسن الساعاتی . رجوع به محیی الدین ابوالمعالی شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] مشرف المرجا بن ابراهیم مقدسی . رجوع به مشرف . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] مظفر ابن سعد الدین محمد ابن امام زین العابدین . رجوع به مظفر . . . شود .

**ابوالمعالی.** [ اَ بُ لْ مَ ] نحاس اصفهانی. از شعرای عهدسلجوقیان است ودرخدمت الب ارسلان سلجوقی ( پس از محمد بن

غیلان) وسلطان ملکشاه وسلطان برکیارق وسلطان محمد. ومنصب عارض سپاه داشته است و نزد مستنصر خلیفه باریافته و این خلیفه اوراصلات ومواهب داده‌است‌وفات‌او در۵۱۲ هجری قمری است وصاحب حبیب السیر وفات وی را بسال ۵۰۷ نوشته‌است و میگوید: جمال حال ابوالمعالی بانواع فضل وادب محلی بود و درفن استیفاءسیاق ید بیضا مینمود و در اوایل حال ملازمت سلطان ملکشاه‌سلجوقی کرده‌بمنصب عرض سپاه‌اشتغال‌داشت‌وبعدازآن‌بدرگاه صاحب حله سیف‌الدین صدقه رفته بنا بر امداد او وزیرمستظهرخلیفه شد امابس ازانقضاء یکماه ازدخل درآن منصب بواسطهٔ کمال امساک وخسّت که درجبلّتش مرکوز بود ارکان دولت خلیفه با ابوالمعالی در مقام خلاف برآمدند و او را بفرمان مستظهر مقید گردانیده مؤاخذه کردند وابوالمعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان حال میگذرانید تا در سنهٔ مذکوره وفات یافت.

و درجای دیگر مینویسد: سلطان‌ملکشاه دراواخرایام حیات خواجه [نظام‌الملک] را که ابوعلی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملك ابوالغنائم عنایت فرمود و [منصب] شرف‌الملك ابوسعید کاتب را بمجد الملك ابوالفضل قمی بذل نموده ومنصب کمال الدوله ابورضاء عارض را بسدیدالدوله ابوالمعالی داد واین تغییر وتبدیل‌بروی مبارك نیامدابوالمعالی‌نحاس این قطعه در سلك انشاء کشید:

زبوعلی بدو ازبورضا و از بوسعد
شها که‌شیر به‌پیش توهمچو میش‌آمد
ابوالغنائم وبوالفضل وبوالمعالی باز
رئیس مملکت را ثبات بیش آمد
گر ازنظام وکمال و شرف توسیر شدی
زتاج‌ومجدوسدیدت‌نگرچه‌پیش‌آمد.(۱)

رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۱۰ و۳۷۳ و دستورالوزراء صفحهٔ ۹۰ شود.

**ابوالمعالی.** [اَ مَ] نصرالله ابن عبدالحمید. رجوع به نصرالله... شود.

**ابوالمعالی.** [اَ بُلْ مَ] هبةالله ابن محمد ابن مطلب، ولی الدین. هندوشاه در تجارب السلف آرد:

او ابوالمعالی هبةالله ابن محمد ابن مطلب بغدادی‌است. درسنهٔ ثلث واربعین‌واربعمائه از مادر دروجود آمد ونشو ونما با اهل ادب وارباب قلم مینمود وخط‌خوب نوشتی و حساب نیکو دانستی، ذکا وفطنت‌بغایت داشت ازعهد مقتدی درخدمات‌منتقل‌میشد تابوزارت رسید. وقتی ازدارالخلافه پیش ازآنکه وزیر شدی باصفهان رفت‌برسالت پیش سلطان ابوشجاع محمد و چون‌نزدیك باصفهان رسید سعد الملك ابوالمحاسن سعد ابن علی آبی که وزیر سلطان بود باستقبال آمد ابوالمعالی خواست که بمردم نماید که وزیر سلطان پیش اوپیاده شده‌در حال چشمش بر آبی وزیر افتاد، گفت امیر المؤمنین سلام میرساند، وزیر چون از جانب خلیفه اهداء سلام شنید در حال پیاده شد وزمین ببوسید وچون دراصفهان رفتند سعدالملك آبی بشراب مشغول شد واز ابوالمعالی غافل گشت ابوالمعالی این دوبیت باو نوشت:

من کان حارس دنیا انّه قمن
أن لاینام و کل‌الناس نوّام
وکیف یرقد عیناً من تضیفه
همان من امره حلّ و ابرام.

چون‌آبی‌این‌ابیات بخواند پیش‌ابوالمعالی آمد وعذر خواست واورا بخدمت‌سلطان برد و مصلحتی که داشت بساخت و چون ابوالمعالی ببغداد بازگشت مستظهر زعیم الروساابن جهیر را معزول کرد ووزارت به ابوالمعالی داد و ولی‌الدین لقب فرمود و گویندابن‌لقبش‌وقتی دادکه صاحب‌دیوان بود و هنوز بوزارت نرسیده بود وپیش‌از اوهیچ‌صاحب دیوان‌رااین لقب‌نداده‌بودند. شخصی‌که‌هروقت‌پیش‌ابوالمعالی‌ترددکردی گفت‌روزی‌نزدابوالمعالی‌رفتم‌درآن‌ایام‌که صاحب دیوان بود اورا دیدم بغایت غمگین و متفکر نشسته، سبب آن‌برسیدم گفت‌درسال‌گذشته‌مطالعهٔ خط‌باامیرالمؤمنین نوشتم مشتمل براینکه امسال سعی عظیم نمودم و ارتفاعات را ضبط کردم دوازده هزار حاصل شد و امیدوارم که در سال آینده بیست هزار حاصل شود. آن مطالعه‌را جوابی فرمود مشتمل برنوازش وخلعتی بآن‌هم از جامه‌های خاص خویش ضمّ کرد و بمن فرستاد. من شاد شدم و گفتم این ثمرهٔ اجتهاد من است. درسال آینده اتفاق افتاد که امیرالمؤمنین امراء و خواص را اقطاعات بسیار داد و سدّی چند که‌بسته‌بودیم شکافته شدوبسیارمواضع مزروع‌خراب گشت وارتفاع ازسال گذشته کمتر آمد. مطالعهٔ دیگر باامیرالمؤمنین نوشتم و مقدار حاصل بنمودم و تعیین نکردم که امسال‌نسبت بسال گذشته ارتفاع چه مقدار نقصان کرده است و باخود گفتم که اگر امیرالمؤمنین سبب نقصان پرسد عرضه دارم، جواب مطالعه فرمودمشتمل بر استمالت و استعطاف من با خلعتی از ملبوسات خاص، اکنون چون در حال زیاده و نقصان ارتفاع و درصورت تقصیر و اجتهاد حال بریك نوع است ومی دانم که امیرالمؤمنین برسبب ارتفاع و نقصان وقوف ندارد ایمن نیستم از آن که اگر دشمنان‌تقبیح صورت‌حال‌من کنند وحسنات مرا بسیئات مبدل کنند آنگاه حال من چگونه باشد. راوی گفت با او گفتم خدا ترا از شرّ بدخواهان درپناه گیرد وتسلیهٔ بسیار کردم تاساکن شد. شخصی ازوزیر حکایت کرد که گفت میان من وابوالسعود ابن قضاعة که برمن مشرف بود مضایقتی رفت و او در حق من دائم سعایت کردی و بدروغ چیزها بر من بستی و بخدمت امیرالمؤمنین‌مطالعات نوشتی مشتمل‌برقصد من و هرچند گرد دل او بر آمدم مفید نبود. من نیز آغاز کردم وهرچه ازمثالب و معایب او می‌دانستم عرضه می‌داشتم تا کار بجائی رسید که امیرالمؤمنین فرمود اورا بتو دادم هرچه خواهی با او بکن، آن شب همه در اندیشهٔ تعذیب و تنکیل او گذرانیدم و چون بخفتم شخصی را در خواب دیدم این دوبیت را برمن خواند:

اذاکان هذا منتهینا وکلنا
نصیر الی لحدٍ فغیم التنافس.

چون بیدار شدم او را بخواندم و توقیع امیرالمؤمنین در این معنی باو نمودم تا محقق کرد که براو قادر شده‌ام آنگاه عفو کردم وبااو دوستی‌نهادم. انتهی. رجوع بتجارب‌السلف صفحهٔ ۲۹۱-۲۹۳ شود.

**ابومعان.** [اَ ...] ابن‌سیرین. ازرُوات است وعمار ابن سیف ازاوروایت کند.

**ابوالمعانی.** [اَ مَ] محمد ابن تمیم برمکی. رجوع به محمد... شود.

**ابومعاویه.** [اَ مُ ی] یوز. ||شغال. ابن آوی. (المرصع) ذئب‌الأرمن. تورة. شار. آهمَر. گال.

**ابومعاویه.** [اَ مُ یَ] رجوع بصفحهٔ ۲۷۳ حبط (۱) چاپ تهران شود.

**ابومعاویه.** [اَ مُ یَ] ابوراشدالازدی. رجوع به ابوراشد الازدی شود.

**ابومعاویة.** [اَ مُ ی] الاسود. یکی از زهاد. نام او یمان و نزیل طرطوس است. احمد بن ودیع گوید که ابومعاویه میگفت یاران من همه بهتر از من‌اند گفتند این چگونه باشد؟ گفت همهٔ

(۱) دراین قطعه تصحیح قیاسی شده است.

آنان مرا بر نفس خویش فضیلت نهند و آنکه مرا برخود تفضیل نهد اوبهترازمن باشد . رجوع بصفة الصفوة جلد چهارم صفحهٔ ۲۴۵ شود .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] حسان ابن نوح . محدّث است .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] سفیان ابن حبیب . محدث است .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] سلمی. هشیم ابن بشیر ابن ابی خازم از موالی بنی سلیم . پدراو طباخ حجاج ابن یوسف بود وصحناة و کوامیخ میساخت وابومعاویه یکی اززهاد ومحدثین است و از عمرو بن دینار و زهری و یونس ابن عبید و ایوب سختیانی وابن عون وخالد حذّاء و منصور ابن زاذان حدیث شنیده است و وفات وی بسال ۱۸۳ بوده است .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] شیبان - ابن عبدالرحمن تمیمی مولی بنی تمیم نحوی . ازاکابر قراء ومحدثین ونحاة . ابتداءبکوفه میزیست پس ببغداد شد واز حسن بصری حدیث فرا گرفت وابن ابی کثیرازوی روایت کند ونیز ازشیبان الحافظ الثقة عبدالرحمن ابن مهدی وغیر اوروایت دارد وابن معین اورا توثیق کند و ابن عمار گوید شیبان ثقه ثبت است . وفات او ببغداد بسال ۱۶۴ یا ۱۷۰ بود و در مقابر قریش بباب التین جسد ویرا بخاک سپردند .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] صدقة ابن عبدالله السمین . محدث است .

**ابومعاویة**. [ اَ مُ یَ ]الضریر. اوراست جزئی درحدیث .

**ابومعاویة**. [ اَ مُ یَ ] عبادابن عباداین حبیب ابن مهلب . تابعی است .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] عبدالرحمن ابن الضحاک الخالد النصری . محدث‌است.

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] عبدالله ابن ابی‌اوفی . رجوع بعبدالله . . . شود.

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] عبدالله ابن معاویة الزبیری . محدث‌است.

**ابومعاویة**. [ اَ مُ یَ ] عبدالملک ابن مهران. محدث‌است.

**ابومعاویة**. [ اَ مُ یَ ]عبدالواحد ابن موسی . محدث است .

**ابومعاویة**. [اَ مُ یَ ] عبیدابن نضله . محدث‌است .

**ابومعاویة**. [اَ مُ یَ ] عمارابن‌معاویة الدهنی البجلی . محدث است .

**ابومعاویة**. [اَ مُ یَ ] عمروابن‌عبدالله ابن و هب النخعی . محدث است و ابونعیم از او روایت کند .

**ابومعاویة**. [ اَ مُ یَ ] العیشی. رجوع به یزیدابن زریع ابومعاویه. . . شود .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] غسان ابن مفضل‌العلاء . محدث‌است وازبشرابن‌مفضل روایت کند .

**ابومعاویة**. [ اَ مُ یَ ] محمدابن‌حازم الضریر . محدث است .

**ابومعاویة**. [ اَ مُ یَ ]مسعده. محدث است .

**ابومعاویة**.[ اَ مُ یَ ]مسلم‌ابن‌مخشی. محدث است و بکر ابن سواده از او روایت کند .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] مفضل ابن نضاله محدث و قاضی مصر . وفات او بسال ۱۷۷ وعمرش هفتاد وچهار سال‌بود. رجوع بحبط (۱) چاپ‌طهران صفحهٔ ۲۷۹ شود .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ] نعمان ابن سلام الظهری . محدث است .

**ابومعاویة** . [ اَ مُ یَ ]هشیم‌ابن‌بشیر. رجوع‌بابی‌معاویه‌سلمی‌شود.

**ابومعاویة**. [ اَ مُ یَ ] یزید . محدث است و از او عبدالملک ابن مهران روایت کند .

**ابومعاویة**.[ اَ مُ یَ ] یزید ابن‌زریع . محدث است .

**ابوالمعبد**. [ اَ بُ ل مُ ع ب بَ ] میخ (المرصع) .|| دلیل ورهبر (المرصع)

**ابومعبد**. [ اَ مَ ... ] ازهر. محدث‌است.

**ابومعبد**. [ اَ مَ ... ] حفص ابن غیلان . محدث است و از مکحول و سلیمان ابن موسی روایت کند .

**ابومعبد** . [ اَ مَ ... ] خزاعی صحابی است .

**ابومعبد** . [ اَ مَ . . . ] عبدالله ابن عکیم . صحابیست .

**ابومعبد**. [ اَ مَ . . . ] مقداد ابن‌عمرو الکندی . صحابیست .

**ابومعبد** . [ اَ مَ . . . ] نافذ . مولی ابن عباس . از عباس روایت کند و عمرو ابن دینار از وی روایت آرد .

**ابومعتب**. [ اَ مُ عَ تِ ] ابن‌عمرو. صحابیست .

**ابوالمعتصم** . [ اَ بُ ل مُ تَ صِ ] الأنطاکی . شعر او سیصد ورقه است ابن‌الندیم .

**ابوالمعتمر** . [ اَ بُ ل مُ تَ مِ ] یا ابن‌المعتمر رجوع به ابن المعتمر زید بن احمدبن زید شود .

**ابوالمعتمر**. [ اَ بُ ل مُ تَ مِ ]محدث است و از ابن الکواء روایت کند .

**ابوالمعتمر** . [ اَ بُ ل مُ تَ مِ ] لیث از او روایت کرده است .

**ابوالمعتمر** . [ اَ بُ ل مُ تَ مِ ] ابن عمرو ابن رافع محدث است . او از ابن خلده و عبیدالله ابن علی ابن ابی رافع و از او ابن ابی‌ذئب روایت کند .

**ابومعتمر** . [ اَ مُ تَ مِ ] حنش ابن ربیعة المعتمر الکنانی . تابعی است و از علی علیه‌السلام روایت کند .

**ابوالمعتمر**. [ اَ بُ ل مُ تَ مِ] سلیمان ابن‌طرخان‌التیمی. از زهاد وعلماء بصره . وفات وی در ذی‌قعده ۱۴۳ اتفاق افتاد .

**ابومعتمر** . [ اَ مُ تَ مِ ] عمار ابن زربی بصری . محدث است و از معتمرابن سلیمان روایت کند .

**ابوالمعتمر**. [ اَ بُ ل مُ تَ مِ ]مورق. رجوع به مورق‌ابن‌المشمرخ‌العجلی‌شود .

**ابومعتمر** . [ اَ مُ تَ مِ ] یزید ابن طهمان بصری . محدث است و وکیع از او روایت کند .

**ابومعد** . [ اَ مَ ] رازی. نام او عیسی ابن ماهان است و ازربیع ابن انس‌حدیث شنوده است .

**ابومعروف**. [ اَ مَ ] جعفرابن کیسان. محدث است .

**ابومعروف** . [ اَ مَ ] محمد اول. سومین از پادشاهان بنی‌مرین مراکش (۶۳۷ - ۶۴۲ )

**ابومعزل** . [ اَ مَ زِ ] عطیة‌الطفاوی. محدث است .

**ابومعزل** . [ اَ مَ زِ ] مرة‌ابن ذیاب . محدث است .

**ابومعشر**. [ اَ مَ شَ] البرّاء . یوسف ابن یزید بصری . محدث است .

**ابومعشر(۱)** . [اَ مَ شَ]جعفر ابن محمد ابن عمرخراسانی ، بلخی ، منجم . درنامهٔ دانشوران آمده است که : او از مردمان بلخ‌واز بزرگان منجمین است و درعصرخود پیشوا و استاد اصحاب نجوم بوده وهم در علم تاریخ و اطلاع بر سیر ملوک فرس و حالات دیگر طوایف رتبت بلند داشته و درنزد الموفق‌بالله عباسی که برادرالمعتمد علی الله است منجم بود و در عنفوان عمر و بدایت امراز علمای منقول و اصحاب حدیث بشمار آمده و درجانب غربی‌بغداد

(۱) لکلرک جلداول صفحهٔ ۲۹۱ سطر ۱۴ . Albumasar .

در حوالی دروازهٔ خراسان منزل داشت و با فیلسوف متبحر یعقوب بن اسحق بن صباح کندی که از افاضل حکمای فلاسفه و ابناء ملوك عرب است پیوسته عداوت میورزید واورا تشنیع کردی که عمر گرانمایه را نبایست در تحصیل علوم فلسفه صرف کرد پس مردمان عامیرا بروی میشورانید تا آنکه کندی از تشنیعات پیدرپی که از وی میرسید بستوه آمده شخصی را برانگیخت تا در نظر او علم حساب و هندسه‌را جلوه داد واورا بتحصیل آن علوم تحریض وترغیب کرد لاجرم ابومعشر یکچند بتحصیل آن دوعلم پرداخته بتکمیل آنها راه نیافت تا درآن اوان که چهل وهفت سال ازسن او گذشته بود در نزد علمای احکام نجوم بتحصیل کمر بست پس کندی با آن تدبیر صواب شر او را از خویش بگردانید بالجمله ابومعشر در علم نجوم و احکام یگانه دهر وسرآمد روزگار خود گردید و با محمد بن سنان نسائی و سند بن علی مأمونی معاصر بود گویند بشرب خمر مداومتی تمام داشت وچون قمر زایدالنور و ممتلی میشد او را مرض صرع عارض گشتی. درخلافت المستعین بالله عباسی امریرا مطابق واقع استخراج کرد وقبل ازوقوع اخبار نمود خلیفه‌را این معنی ناپسند افتاد واورا بتازیانهٔ چند اذیت وآزار داد بدانجهة همواره میگفتی حکم صواب را که پاداش چنان است درحکم خطا چه مکافات خواهم دید و هم از او اصابات غریبه و احکام بدیعه بسیار نقل کرده‌اند لکن هردانا داند که آنچه حکایت کرده‌اند جز خبری نیست و هرخبر محتمل صدق و کذب تواند بود منجمله آورده اند که ویرا نزد پادشاهی مکانت و منزلتی بود و پیوسته از خبایا و مغیبات استخراج کرده عرضه حضور میداشت وقتی یك تن ازمقصران ازبیم جرم خویش وسیاست پادشاه در خانهٔ پنهان شد وچون از اصابات و استخراجات ابومعشر آگاهی داشت واحکام غریبه ازاو دیده بود براینگونه تدبیری بکار برد در طشتی خون بسیار بریخت وهاونی از طلا برروی طشت بنهاد و خود بر بالای آن هاون جای گرفت پادشاه فرمان داد تاجاسوسان درجستجوی آن مقصر جد بلیغ وسعی وافی بکار بردند و ازوی نشانی نیافتند وناامید شدند ناچار ابومعشر را خواسته مقصررا از وی طلب کرد پس ابومعشر برای تحصیل مطلوب بنشست و قواعد استخراج بکار برد چون در جواب نظر کرد زیاده متحیر شد و هر لحظه حیرت بر حیرت میافزود پادشاه گفت ترا در استخراج هیچ حکم عاجز ومبهوت نیافته‌ام اینك بازگوی تاچه باعث شده‌است که مبهوت ماندهٔ وجوابی نمیگوئی گفت شگرف دریائی و شگفت کوهی در جواب خارج شده و من بیقین دانم که در روی زمین بدانگونه کوه و بدان سان دریائی نباشد چه بنظر آید دریای خونی بکوه طلائی احاطت دارد و آن مقصر فرازآن کوهرا مأمن کرده باز بفرمان پادشاه تکرار عمل کرد دوم بار نیز چنان یافت که اول بار دیده بود گفت جواب همان است که دیده‌ام وامر همین است که شنیده اید چون پادشاه از هرراه نا امید شد فرمان داد تامنادیان در آن بلد ندادر دادند که مقصر وهرآنکس که او را پناه داده در امان پادشاه باشند چون مقصر ندای امان بشنید آسوده خاطر بحضور شتافت پادشاه اورا از مأمن و گریزگاه خویش بازپرسید او تدبیر خویش بعرض رسانید پادشاه را از حیلت او شگفت آمد وبر نظر صائب ابومعشر تحسین کرد واینحکایت را باشخاص متعدد نسبت داده‌اند چنانکه ملکزادهٔ دانشمند اعتضادالسلطنه وزیر علوم ومعادن دربرج سوم از فلك السعاده تفصیل آنرا نوشته استو ما آن عبارات را بعینها نقل میکنیم:

روایت شده است که چون هلاکوخان دار-الخلافهٔ بغداد را مفتوح ساخت ابن حاجب نحوی از خوف سلطان الحکما خواجه نصیرالدین طوسی که سابقهٔ عداوتی مابین انها بود مختفی شد وازخوف اینکه خواجه بزائجهٔ سئوال فلکی یاقرعهٔ رمالی ازموضع او خبردار شود طشتی را طلبیده ودر او خون ریخت ودرمیان خون هاونی از طلا بنهاد وخود برروی هاون نشست وخواجه ازقاعده استخراج خبایا موضع او رااستنباط کرد واو را در کوهی ازطلا دید که آن کوه درمیان دریائی ازخون بود ازاینباب حیرت میکرد تا آینکه او را بحیل دیگر دست آورد چون از موضع وی سئوال کرد تفصیل را بیان کرد مایه تحیر هلاکوخان وسایرین شد وحال انکه میانهٔ زمان خواجه وابن حاجب مدتی فاصله است وفتح بغداد درسنهٔ ششصدوپنجاه وشش هجری اتفاق افتاده چنانکه شاعر گفته :

سال هجرت ششصدوپنجاه وشش
روزیکشنبه چهارم از صفر
شد خلیفه پیش هولاکوروان
دولت عباسیان آمد بسر.

و وفات ابن حاجب ملقب بجمال الدین چنانکه درتاریخ ابن خلکان مذکور است بیست وششم شوال سال ششصدوچهل وشش در اسکندریه واقع شده و همین حیرت سید نعمت‌الله جزایری در زهرالربیع کرده و نسبت این قصه را بابی جعفر منجم میدهد که یکی از ملوك مجهول الاسم شخصی از اکابر دولت خود را که مقصرشده بود خواست بدست آردان مرد همین حیله را ورزید وابوجعفر این حکم را کرد بعداز انکه سلطان از او درگذشت خود حیله‌را بیان نمود این نیز کذب محض است و از قبیل هذیان وافسانه خواهد بود درتاریخ ابن خلکان اینحکایت را از ابومعشربلخی روایت کرده وخواجه درشرح شصت ویکم ازثمرهٔ بطلیموس گوید گفته‌اند که ابراهیم مهدی در وقتیکه از مأمون پنهان شده بود در بغداد یکی از منجمان در سر نزد او تردد کردی روزی مأمون منجمان را سئوال کرد از مکان ابراهیم ایشان در طالع وقت نظر میکردند آن منجم گفته بود تاطشتی بزرگ را آب ریخته بودند و کرسی در میان آب نهاده و ابراهیم را در کرسی نشانده منجمان گفتند او در کشتی است و بجانب هندوستان رفته است وهم آورده اند که انگشتری پادشاه در حرم سرا مفقود شد از آنروی بنهایت خشمگین واندوهناك گردیده ابومعشر را خواسته انگشتری از او طلب کرد و سوگند یاد کرد که اگر یافت نشود چند کس از اهالی حرم را زهر قهر بچشاند پس ابومعشر ارتفاعی بگرفت ودرطالع وقت نظر انداخت بعداز تأمل عرضه داشت که انگشتری سایهٔ خدا راخدا فراگرفته عاکفان حضور را ازآن سخن تعجب دست داد بعضی ازمردمان نادان برآن جواب بخندیدند چون تفحص به نهایت رسید انگشتری در میان مصحف بالای لفظ جلاله یافتند در بعضی کتب قصهٔ نقل شده است اگرچه خردمندان این گونه قصص و حکایات را در سلك فسانه وهذیان منخرط میدانند ولی محض اشتغال خاطر در رشتهٔ تحریر برآوردیم ابومعشر حکایت کند درهندوستان پادشاه دانشمندی بود که از دقایق و اسرار نجومیه اطلاع کامل داشت و بقوت ریاضت ستارهٔ مریخ را در قبضه تسخیر آورده بود اتفاقاً ازسلاطین همسامان وی پادشاهی با اوبخصومت برخاست وباسپاه بسیار بمملکت اوروی نهاد واو را درخاطر بیمی نمیگذشت تا لشکر دشمن نزدیك شدند وپادشاه بستارهٔ مریخ که در

قبضهٔ تسخیر داشت شکایت برده هلاك دشمنان را ازوی درخواست کرد پس شبی با خاصان خویش در بزم عشرت نشسته که ناگاه ظرفی از مس بشکل مثلث ازهوا در آن بزم فرود آمد چون در آن ظرف نظر انداختند سری دیدند که هم در آن ساعت از بدن جدا شده بود و خون تازه میریخت حاضرانرا از مشاهدهٔ آنحال هراسی بخاطر بهم رسیده از مجلس فرار کردند پادشاه با کمال وقار در تکیه گاه خود نشسته بر اضطراب وهراس آن گروه میخندید چون لختی بگذشت فراریان جمع شدند پادشاه گفت همانا دشمن مارا مریخ بکشت واینك سر اواست که زینت بزم عیش شده واین اقبال وفیروزی ازنتائج آن روزی است که من تن بریاضت داده و مرا بجنون وبیخردی نسبت میدادید اکنون که بر فواید آن زحمات آگاه شدید همه دانید که سخنان شما زیاده بیجا ونالایم بود محض عفو واغماض که شعار سلاطین است ازسخنان ناهنجار در گذشتیم پس حاضران زمین ادب بشکرانه عفو واغماض بوسه دادند آنگاه ایشان را گفت هیچ دانید که این ظرف از چه روی شکل مثلث پذیرفته گفتند پادشاه بهتر داند گفت هنگامیکه ما بدان ریاضت کمر بستیم ستاره مریخ که منظور بود در تثلیث شمس بود بدینجهة این ظرف مثلث گردیده پادشاه مقتول را پسری بود از سر قتل پدر مستحضر شد بقصد مکافات برخاسته در تسخیر مریخ بنشست و با چهارهزار نفر از براهمه برای دعوت و ریاضت مندل کشیده درون مندل بآداب مقرره مشغول شدند چون یکماه بگذشت صاعقهٔ از آسمان فرود آمده همه را بیکبار بسوخت در تفسیر کبیر در ذیل آیهٔ ولاتذرن آلهتکمُ. الخ. از ابو معشر حکایت شده که بدعت بت پرستی از گروهی ناشی وپدید آمد که خدا را جسم وصاحب مکان دانند چه آن گروه را عقیده آنست که خداوند نوری است بزرگترین نورها ودر فراز عرش جای دارد و ملائکه که در اطراف عرش حلقه زده اند نورهائی باشند که از آن نور اعظم بسی کوچکترند بر حسب این عقیدت بتی بزرگ بر طبق نور اعظم و بتهای کوچك بر طبق نور های کوچك ساخته پرستش کردند بدان نیت که ما خود خدا وملائکه را عبادت میکنیم بالجمله ابومعشر زیاده ازیکصد سال عمر کرد ودرسال دویست وهفتاد و دو هجری در شهر واسط ازدنیا برفت ودر فنون علم خاصه علم نجوم تصنیفات نافعه و تألیفات شریفه بدین تفصیل یادگار بگذاشت: کتاب الطبایع. کتاب الالوف [فی بیوت العبادات] کتاب المدخل الکبیر. کتاب القرانات [خطاب بابن بازیار] کتاب الدول والملل. کتاب الملاحم. کتاب الاقالیم. کتاب الهیلاج والکدخدا. کتاب المقالات. کتاب النکت. کتاب زیج کبیر که جامع اکثر علوم فلکیه است لیکن در آنکتاب متعرض براهین و استدلال نشده است. کتاب مدخل صغیر. کتاب زیج هزارات که شصت وچند باب است. کتاب موالید کبیر. کتاب موالید صغیر که تمام نکرده است. کتاب هیئات فلك. کتاب الاختیارات علی منازل القمر. کتاب طبایع الکبیر. کتاب السهمین واعمار الدولة. کتاب قران النحسین. [زیج صغیر معروف بزیج قرانات متضمن معرفت اوساط کواکب در قران زحل ومشتری] فی برج السرطان. کتاب الصور والحکم علیها. کتاب المزاجات. کتاب اضواء. کتاب المسائل. کتاب اثبات علم النجوم. کتاب الکامل والشامل. که تمام نکرده. کتاب الجمهره که در آن کتاب جمیع اقوالیکه درباب موالید گفته اند جمع کرده است. کتاب الاصول. کتاب تفسیر المنامات من النجوم. کتاب القواطع علی العلامات. کتاب زیج القرانات والاحتراقات. کتات الأوقات علی اثنی عشریة الکواکب. کتاب سهام المأ - کولات والملبوسات. کتاب طبایع البلدان. کتاب الامطار والرّیاح. بعضی گفته اند که سند بن علی منجم مأمونی کتاب مدخل که ازمصنفات شریفهٔ وی بوده بابی معشر بخشیده است و وی آن کتاب را انتحال کرده وبخود منسوب داشت زیرا که وی در کبر سن تعلم نجوم نمود و رتبهٔ تصنیف چنان کتابی نداشت و همچنین کتاب هشت مقاله که در موالید است و کتاب دیگر که در قرانات است ازتصنیفات سندبن علی منجم بوده اند. انتهی.

ابومعشر در بیست ودوم رمضان سال ٢٧٢ در گذشت.

ازجملهٔ کتب او کتاب موالیدالرجال والنساء و سنی الموالید و کتاب المذاکرات که آنرا بنام شاد ابن فخر کرده است. احکام تحاویل سنی العالم، کتاب مثالات در موالید. کتاب اسرارالنجوم. کتاب علم الادوار دراحکام نجوم. کتاب السر و کتاب زائرجات را نام برده اند و ابومعشر از عبدالله ابن یحیی برمکی وازمحمدابن جهم برمکی نقل میکند. قاضی صاعد درطبقات آورده که ابومعشر را تألیفات مهمه است و از تعدیل کواکب و تاریخ ایرانیان و دیگر ملل اطلاعات وسیعه دارد و او را در نیمه‌های ماههای قمری صرع بوده و عادت بشرابخواری داشته ومعاصر ابوجعفر ابن سنان بتانی است. و در بیت ذیل خاقانی اشاره بمصروع بودن او کرده:

حکم بومعشر مصروع نگیرم گرچه
نامش ادریس رصد دان بخراسان یابم؟

و رجوع بفهرست ابن ندیم و بطبقات قاضی صاعد و تاریخ الحکما قفطی چاپ لیپزیك صفحه ٦ سطر ١٤ وصفحه ٧ سطر ٣ و ٦٩ سطر ٧ و ١٥٢ سطر ١٧ و ١٥٣ و ١٥٤ و ١٦٣ سطر ٣ و ١٨٧ سطر ٩ و ٢٢٠. و ٢٤١، سطر ٢٤٢.٢١ سطر ٥ و ٢٦٥، سطر ١١ و ٢٨٤، سطر ٢ و ٢٨٦ سطر ١٤ و ٣٢٢ و ٣٤٧ سطر ٢ و ٣٥٨ سطر ٣ و ٣٥٩ سطر ٣ و ٣٧٧ سطر ١٩ ومجمل التواریخ چاپ طهران صفحهٔ ٩ و ٤٦٩ و روضات الجنات صفحهٔ ١٥٩ و لکلرك جلد ١ صفحهٔ ٢٩٩ شود.

**ابومعشر.** [اَ مَ شَ] سندی نجیح. ازمحمدابن کعب روایت کند (ورجوع بابو جعفر یحیی السندی وابومعشر نجیح شود)؟

**ابومعشر.** [اَ مَ] عبدالکریم ابن عبدالصمد طبری. رجوع بعبدالکریم ... شود.

**ابومعشر.** [اَ مَ شَ] کوفی. نام او زیاد ابن کلیب است. صاحب ابراهیم نخعی و از وی روایت کند.

**ابو معشر.** [اَ مَ شَ] نجیح ابن عبدالرحمن مولی ام موسی. از مردم هند ساکن مدینه. ابتدا غلام بود و آزادی خویش بخریده است و درسال ١٦٠ ببغداد رفته و تا آخر عمر بدانجا زیسته است. وفات وی بسنهٔ ١٧٠ است. اوراست کتابی در مغازی و این کتاب ظاهراً در دست نیست لکن ابن سعد در طبقات و واقدی در کتاب خویش جملی از این کتاب نقل و محفوظ داشته اند.

**ابو معشر.** [اَ مَ شَ] نجیح. مولی ام موسی رجوع به ابو معشر نجیح ابن عبدالرحمن شود؟

**ابومعشر.** [اَ مَ شَ] یحیی السندی مولی ابن هاشم. محدث است ورجوع بابومعشر نجیح شود؟

**ابومعشر.** [اَ مَ شَ] یوسف ابن یزید البرّاء. محدث است.

**ابومعطه.** [اَ مُ طَ] (ع) گرگ. (مهذب الاسماء)(منتهی الارب.)(المرصع.)

**ابومعقل.** [اَ مَ قِ] صحابی است.

**ابومعقل** . [ اَ مَ رِ ق ] ابن نهیک ابن اساف. صحابی است .

**ابومعقل** . [ اَ مَ رِ ق ] انصاری . صحابی است .

**ابوالمعلی** . [ اَ بُ ل مُ عَ ل لا ] صحابی است .

**ابوالمعلی** . [ اَ بُ ل مُ عَ ل لا ] ابن رؤبة . از رواة است .

**ابوالمعلی** . [ اَ بُ ل مُ عَ ل لا ] ابن لوذان انصاری صحابی است .

**ابوالمعلی**. [ ا بُ ل مُ عَ ل لا ] زید ابن ابی‌لیلی‌السعدی . محدث است .

**ابوالمعلی**. [ ا بُ ل م عَ ل لا ]زید ابن مرة تابعی است .

**ابوالمعلی** . [ ا بُ ل مُ عَ ل لا ] زید ابن مرة صحابی است .

**ابوالمعلی**. [ ا بُ ل مُ عَ ل لا ] سعید ابن ثابت محدث است و ابوبکر ابن ابی‌مریم از او روایت کند .

**ابوالمعلی**. [ ا ب ل مُ عَ ل لا ] سلیمان ابن مسلم العجلی . محدث است و عمروابن علی ازاو روایت کنند .

**ابوالمعلی**. [ ا بُ ل مُ عَ ل لا ] صخرابن جندلة . از او عبدالله ابن مبارك و ولید ابن یزید بیروتی روایت کنند .

**ابوالمعلی** . [ ا بُ ل مُ عَ ل لا ] فرات ابن سائب الجزری . محدث است .

**ابوالمعلی** . [ ا بُ ل مُ عَ ل لا ] هلال‌ابن سوید الأحمری . محدث است . و مروان ابن معاویة الفزاری از او روایت کند .

**ابوالمعلی** . [ ا بُ ل مُ عَ ل لا ] یحیی ابن میمون بصری عطار . محدث است و شعبه و حمادابن زید و ابن علیّه از او روایت کنند .

**ابوالمعلی** . [ ا بُ ل مُ عَ ل لا ] یزیدابن ابی‌مسلم دینار ثقفی بالولاء . رجوع به یزید ... شود .

**ابوالمعمر** . [ اَ بُ ل مُ عَ م مَ یا مَ م ] بدرالدین اسمیل تبریزی . رجوع به بدر الدین شود .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ] تمیمی . او درك صحبت جابرابن زید کرده و غالب ابن سفیان ازاوروایت کند .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ]- حفص‌السراج . محدث است .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ]- سالم ابن عبدالله هروی . رجوع به سالم ... شود .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ]- سرّاج . او ازحسن‌وازاوموسی‌ابن‌اسمعیل روایت کند .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ]- سعیدالدین خیثم . محدث است .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ]- شبیب‌ابن شیبةالمنقری . محدث است .

**ابو معمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ] عبدالله ابن سنجرة . محدث است و مجاهد از اوروایت کند .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ] عبدالله ابن عمر و ابن ابی‌الحجاج . محدث است وازعبدالوارث روایت کند .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ]عون. محدث است .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ] فقیه بالکی از مردم قریهٔ بالك .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ] قطیعی . اسمعیل ابن ابراهیم ابن معمر . محدث است .

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ] الکوفی صاحب ابن مسعود . نام اوعبدالله ابن سنجرة و محدث است . رجوع به ابو معمر عبدالله ابن‌سبخرة شود ؟

**ابومعمر** . [ اَ مُ عَ م مَ یا مَ م ] یحیی ابن محمد طباطبائی . رجوع به‌یحیی ... شود .

**ابومعن** . [ اَ مَ ] محدث است . او از ابن سیرین واز او مسعده روایت کند .

**ابومعن** . [ اَ مَ ] محدث است . او از ابن عمر، وجابرابن زید وابن الزبیر وابی العالیة وانس روایت کرده و از او معتمر ابن سلیمان حدیث کند .

**ابومعن** . [ اَ مَ ] محدث است و ابن المبارك ازاو روایت کند .

**ابومعن**. [ اَ مَ ]عبدالواحد ابن‌موسی. محدث است .

**ابومعن** . [ اَ مَ ] غفاری . یکی از بطالین معروف و بنام او کتابی کرده‌اند. ابن‌الندیم .

**ابومعن** . [ اَ مَ ] محمد ابن معن ابن نضلة ابن عمرو . محدث‌است .

**ابومعیط** . [ اَ مُ عَ ] یکی ازکنای عرب‌است و از جمله کنیت ابان پدر عُقبه.

**ابوالمعین** . [ اَ بُ ل مُ ] میمون ابن محمد نسفی . رجوع به‌میمون ... شود .

**ابومعین** . [ اَ مُ ]ناصر ابن خسروابن حارث حمیدالدّین قبادیانی مروزی‌علوی. رجوع به ناصر ابن خسرو شود.

**ابومغانم** . [ اَ مَ نِ ] زبدی (الشریف ...) . او راست کتاب عیون‌المشتاقین.

**ابوالمغلس** . [ اَ بُ ل مُ غَ ل لِ ] عمیر . محدث است وابن جریح ازاوروایت کند .

**ابوالمغلس** . [ اَ بُ ل مُ غَ ل لِ ] عنترةالعبسی. رجوع‌به عنترة . . . شود .

**ابوالمغلس** . [ اَ بُ ل مُ غَ ل لِ ] میمون. محدث است و ابن ابی نجیح ازاو روایت کند .

**ابومغویة** . [ اَ مَ یَ ] عبدالرحمن . صحابی است « و نام او نخست عبدالعزی بود ورسول صلوات‌الله علیه‌نام اوبعبدالرحمن بگردانید.

**ابو مغیث** . [ اَ مُ ] حسین بن منصور حلاج بیضائی فارسی . وقتل اوبأمرمقتدر در ( ۳۰۹ ) بود . رجوع به حسین ابن منصور ... شود .

**ابومغیره** . [ اَ مُ رَ ] الکنی للبخاری صفحهٔ ۷۰ شمارهٔ ۶۵۵ .

**ابو المغیرة** . [ اَ بُ ل مُ رَ ] از سلیمان ابن موسی روایت کند .

**ابوالمغیرة** . [ اَ بُ ل مُ رَ ] او از عبدالله ابن عمرووعوف از او روایت کند.

**ابوالمغیرة** . [ اَ ب ل م رَ ]اوصحبت عمررادریافته‌ودختراو ام جعفر ازاوروایت کند . الکنی للبخاری . ابن ابی حاتم نام دختر اورا ام‌حفص آورده است .

**ابوالمغیرة** . [ اَ بُ ل مُ رَ ] یا ابو عبدالرحمن . رجوع به زیاد ابن حدیر-الأسدی شود .

**ابومغیرة** . [ اَ مُ رَ ] اسدی.محدث‌است واز ابن عمر حدیث کرده‌است .

**ابومغیرة** . [ اَ مُ ی ]اسمعیل ابن‌مغیرة القاص . محدث‌است .

**ابومغیرة**. [ اَ م رَ ]اسود.محدث‌است.

**ابوالمغیرة**. [ اَ بُ ل مُ رَ ]بوشجان. تابعی است و ازابن عباس روایت کند .

**ابومغیرة** . [ اَ مُ رَ ] جهنی . صحابی است .

**ابوالمغیرة**. [ اَ بُ ل مُ رَ ]حبیب‌ابن المغیرة الخفاف . محدث‌است .

**ابوالمغیرة** . [ اَ بُ ل م رَ ]الخفاف یاالخصاف .او از ابن عباس واز او عاصم احول روایت کند .

**ابوالمغیرة** . [ اَ بُ ل مُ رَ ] رافع ابن‌حسین ، تابعی است وازابن عمرروایت کند.

**ابوالمغیرة** . [ اَ بُ ل م رَ ]زیادابن جدیر . محدث‌است .

**ابومغیرة** .[ اَ مُ رَ ] زیاد ابن اسلم. محدث است .

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] صدقة ابن‌موسی بصری . محدث‌است وابوداود ازاوروایت کند .

**ابوالمغیرة.**[ اَ ب ُ ل م ُ رَ ]عبدالقدوس ابن حجاج الحمصی . محدث است .

**ابوالمغیرة .** [ اَ ب ُ ل م ُ رَ ] عبدالله ابن ابی‌الهذیل محدث است واز ابن‌عیاش روایت کند.

**ابوالمغیرة .** [ اَ ب ُ ل م ُ رَ ] عبدالله ابن ابی الهذیل . تابعی‌است و باسناد از ابی‌بکر وعمرو علی و عبدالله ابن مسعود روایت دارد وحدیث‌های او مرسل است‌و از عمّار وخباب ابن‌ارت وعبدالله ابن‌عمرو ابن العاص و ابی هریره و جریر و ابن عباس و عبدالرحمن ابزی حدیث شنیده است.وصاحب‌صفة الصفوة آرد که‌ابوفروة میگفت ماباعبدالله ابن ابی‌الهذیل مجالست داشتیم وچون کسی‌حدیثی‌ازاحادیث مردم بمیان میاورد عبدالله می گفت مابرای این ننشسته‌ایم و خالد ابن ابی‌سنان گویدوقتی ابوالمغیرة از ذنوب خویس شکایت‌میکرد مردی او را گفت آیا تو‌تقی نقی نیستی عبدالله گفت‌خدایااین‌مرد میخواهدبواسطهٔ من بتو تقرب جوید ومن تراشاهدمیگیرم بردشمنی وعداوت او. رجوع بصفةالصفوة جلدسوم صفحهٔ ۱۷ شود .

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] عبید ابن عمرو . محدث است و ابو اسحق سبیعی از او روایت کند .

**ابوالمغیرة.**[ اَ ب ُ ل م ُ رَ ]عبیدالله‌ابن‌المغیرة الثقفی .تابعی است و از ابن‌عباس روایت کند .

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ]عثمان‌ابن‌المغیرة الاعشی الثقفی. محدث است ومسعر ازاو روایت کند .

**ابومغیرة.**[ اَ م ُ رَ ]العجلی.محدث‌است.

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] علی‌ابن ربیعه . تابعی است اواز علی علیه‌السلام وسلمة‌ابن کهیل از او روایت کند .

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] عمرو ابن شراحیل . محدث است و محمد ابن شعیب ابن شاپور از او واو از حیان ابن دبرة المری روایت کند .

**ابو مغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] عمیر ابن عبدالمجید . محدث است وعبدة ابن‌عبیدالله از او روایت کند .

**ابوالمغیرة .** [ اَ ب ُ ل م ُ رَ ] عوف قوّاس . تابعی است . او از عبدالله ابن عمر ، واز او عوف روایت کند .

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] قاسم ابن فضل حدانی . محدث است .

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] لقیط . اواز ابی برده واز او واصل ابن عیینه روایت کند .

**ابوالمغیرة .** [ اَ ب ُ ل م ُ رَ ] محمد ابن مالك خادم براء ابن عازب . محدث است .

**ابوالمغیرة .** [ اَ ب ُ ل م ُ رَ ] موذّن بخارا ، ازحسن وابن سیرین وقتادة روایت کند .

**ابومغیرة.** [ اَ م ُ رَ ]نضرابن اسمعیل. محدث‌است .

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] هلال ابن میمون رملی . محدث است و مروان ابن معاویهٔ فزاری از او روایت کند .

**ابومغیرة .** [ اَ م ُ رَ ] یحیی ابن فلیح ابن سلیمان . محدث است وسعیدابن ابی مریم از او روایت کند .

**ابوالمفاخر.** [ اَ ب ُ ل مَ خِ ]حسین بن ابی القاسم جعفر ابن حسین حسینی خونساری عالم شیعی‌استاد میرزاابوالقاسم قمی صاحب قوانین وغیرآن . وفاتش‌بسال ۱۱۹۱ در قصبهٔ خونسار بود .

**ابوالمفاخر.** [اَ ب ُ ل مَ خِ ] رازی. از شعرای عهد سلجوقی بود و دولتشاه سمرقندی در بارهٔ او آورده است که : او بروزگار دولت سلطان غیاث‌الدین محمد بن ملکشاه میزیست و دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بود و در فنون علم بهرهٔ تمام داشت واو را یکی از استادان میدانند ، ورای شعر وشاعری اورا انواع فضایل است . و اشعار او بیشتر برطریق لُغزواقع شده واین صنعت اورا مسلّم است ودرمناقب سلطان‌الجنّ والاُنس ابوالحسن علی‌بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین امّا آنچه شهرتی عظیم یافته واکثر شعرا در تتبّع وجواب آن اقدام نموده‌اند مطلعش این است :

بال مرصّع بسوخت مرغ ملمّع بدن
اشك زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

واکابر مطلعها درین باب گفته‌اند غالباً در صفت طلوع نیّر اعظم بدین سیاق نگفته باشند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته‌اند و جواب اکابر مراین قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد ، و شیخ ابوالمفاخر رازی نزد سلاطین وحکّام جاه وقبول تمام یافته ، ابوطاهر خاتونی‌صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمدبن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان اودرمزارع اهالی ری چهارپایان گذاشتند وبی رسمی وبی‌ضبطی‌میکردند ، ابوالمفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را ازخرابی منع وزجر کلّی فرمود وآن قطعه اینست :

ای خسروی که سایس حکم تو برفلك
برتر زطاق وطارم کیوان نشسته است
لطفت بآستین کرم پاك میکند
گردی که برصحیفهٔ دوران نشسته است
برتخت ری تو ساکن واز حکم نافذت
درملك چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ
برگرد دخل ودانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بارکه این خاك سالهاست
تا برامید وعدهٔ باران نشسته است .

وجلال‌الدین فضل‌الله الخواری از معاصرین سلطان تکش ، در آن هنگام که تکش بر در ری معسکر ساخت بخدمت او شد وبربدیهه قطعهٔ بدین مطلع انشاء کرد :

داعی که پیش تخت بفرمان نشسته است
آنجا بُبد ایستاده که دربان نشسته است.

(لباب الالباب مجلد اول صفحهٔ ۲۷۷)
و چنانکه آقای میرزا محمد خان قزوینی در حواشی مجلد اول از لباب الالباب (ص ۳۶۱) تذکار داده‌اند بیست و هشتم و یازدهم از این قصیده با اندك تصرّفی از ابوالمفاخر رازی است و اگر سرقت نباشد توارد غریبی است .

**ابوالمفاخر .** [ اَ ب ُ ل مَ خِ ] محمد ابن محمود سدیدی . رجوع به محمد بن محمود . . . شود .

**ابوالمفاخر.** [اَ ب ُ ل مَ خِ ] نعیمی. محیی‌الدین‌شافعی . اوراست : تنبیه‌الطالب و ارشاد الدارس‌فیما بدمشق من الجوامع و المدارس .

**ابوالمفرج .** [ اَ ب ُ ل م ُ رِ ؟ ] ابن عطی ابن مجدی الضمری . او از پدرخود و از جد خویش و از مسمولی روایت کند .

**ابومفرح .** [ اَ م ُ . . . ] زجرابن‌حصن محدث است .

**ابوالمفزع .** [ اَ ب ُ ل م ُ ف زَ ] یزید ابن مفزع حمیری . شاعر است .

**ابوالمفضل.** [ اَ ب ُ ل م ُ فَ ض ضَ ] فهد . [ المرصع ]

**ابوالمفضل .** [ اَ ب ُ ل م ُ فَ ض ضَ ] ابن‌مزاحم نصر رجوع به‌ابن مزاحم شود.

**ابوالمفضل .** [ اَ ب ُ ل م ُ فَ ض ضَ ] اسماء ابن عبید . محدث است .

**ابوالمفضل.** [ اَ بُ ل مُ فَ ضْ ضَ ] شبل‌ابن العلاءابن عبدالرحمن.محدث‌است.

**ابوالمفضل.** [ اَ بُ ل مُ فَ ضْ ضَ ] نعمان ابن‌عمر. محدث است و ابن میسره از او روایت کند.

**ابومقاتل.** [ اَ مُ تِ ] گرز. جزر. (مهذب‌الأسماء.) (السامی‌فی‌الأسامی.) زردك. حویج.

**ابومقاتل.** [ اَ مُ تِ ] سلم. از مردم مرو. محدث است.

**ابومقاتل.** [ اَ مُ تِ ] ضریر. از جملهٔ شعراء عرب ملازم درگاه داعی کبیر. او نوبتی قصیدهٔ در مدح داعی در سلك نظم کشید که مصراع اولش این است :

الله فرد وابن زید فرد. و چون داعی این مصراع شنید بانك برشاعر زد و خود را از مسند بیفکند و سر برهنه کرد و روی برخاك نهاد وابومقاتل راگفت چرانگفتی الله فرد و ابن زید عبد و چند کرت این مصراع را خوانده فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابومقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور نظر داعی کبیرنگردید تادریکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیدهٔ برآنجناب خواندکه مطلعش این است : لاتقل بشری و لکن بشریان غرّة الداعی و عیدالمهرجان وحسن‌ابن زید باز بزبان اعتراض‌فرمود که این‌مصراع‌بایستی که مقدم مصراع ثانی خوانده شدی تا احتیاج‌بلاء نهی واقع نشدی ابومقاتل گفت یا ایها السید افضل الذکر لااله الاالله و اوّله حرف‌النهی، داعی فرمود که احسنت احسنت واورا بصلهٔ وافرة نوازش فرمود. رجوع بحبط(۱) صفحهٔ ۳۴۳ شود.

**ابومقاض.** [ اَ مَ ] مَفْعَلٌ من القیض، قشر البیض و هو اُدحیّ النعامة ( لانهٔ شترمرغ ) وافحوص القطاة ( جای چوزه نهادن سنگ خوار ) ( المرصّع ).

**ابومقدام.** [ اَ مِ ] اسمعیل‌ابن‌سدوس. محدث است.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ] ثابت ابن هرمزالحداد الکوفی. محدث‌است وسفیان و اعمش از او روایت آرند.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ] رجاء ابن ابی‌سلمه فلسطینی. محدث است.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ] رجاء بن حیوة بن جرول کندی. فقیهی معاصر و مجالس عمربن عبدالعزیز. وفات (۱۱۲) وصاحب حبیب السیر اضافه می کند ازنقباء و اتقیاء شام و ابن خلکان گوید : او از علماست و مجالس عمرابن عبدالعزیز بود و شبی نزد عمر بن عبدالعزیز بسر برد چراغ رو بخاموشی گذاشت ابوالمقدام گوید برخاستم تاچراغ بر کنم و عمرابن عبدالعزیز مرا قسم داد که بنشین و خود برخاست وپلیته بالا کرد. گفتم ای امیر مؤمنان آیا تو برمی‌خیزی گفت برخاستم و نام من عمر بود و بازگشتم باز همان نام دارم وهم او آرد که روزی عمرابن عبد-العزیز مراگفت او را جامهٔ خرم بشش درهم و من بخریدم و بیاوردم و او جامه بدست بسود وگفت این آن جامه است که من خواهم جز اینکه کمی نرم است ومرا گریه افتاد عمر گفت از چه گریستی گفتم از اینکه جامهٔ بشش درهم برای امیری خریده ام و او آنرا بیسود و گوید نرم است گفت مرا نفسی‌بوالهوس است‌چنانکه آرزوی فاطمه دختر عبدالملك کرد و من او را بزنی کردم و خواهش امارت کرد واو را بدانجایگاه رسانیدم و ازمن‌خلافت خواست و خلافت بدو ارزانی داشتم حالا ازمن بهشت میطلبد و امید وارم که آنرا برای اوآماده کنم. وگوید روزی عمر-ابن عبدالعزیز خطبه میگفت و من همهٔ جامهٔ راکه برتن داشت نزد خود بهاکردم دوازده درهم بود و آن عمامهٔ و قمیصی و سراویلی وردائی و قلنسوهٔ وجفتی‌موزه بود ونقلست که رجاء روزی نزد عبدالملك ابن مروان بود وشخصی‌را ببدی نزد وی یاد کردند عبدالملك گفت قسم بخدای‌اگر من براو دست یابم با وی چنین و چنان کنم وآنگاه که بوی دست یافت خواست بایعاد خویش وفا کند، رجاء ابن حیوة برخاست وگفت ای امیر مؤمنان تو آنچه را که از خدای خواستی او تعالی بتو ارزانی فرمود اکنون تو نیز آنچه خدای خواهد بجای آر گفت آن چه باشدگفت عفو عندالقدرة وعبد الملك ازگناه آن‌مرد درگذشت. رجوع به ابن خلکان چاپ طهران‌جلداول‌صفحهٔ ۲۰۶ ونامهٔ‌دانشوران جلد ۶ صفحهٔ ۷۰ شود.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ] زریق‌ابن حیان. محدث است.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ] شریح ابن هانی. صحابی است.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ] غسّان ابن برزین. محدث است و از یسار ابن سلامه حدیث شنوده است.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ] کندی. رجوع به ابوالمقدام رجاء ابن‌حیوة شود.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ]معارك. تابعی است. و او از ابن عمر، و از او رزّام ابن سعید روایت کند.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ] مقدام ابن ثابت. محدث است و یحیی ابن یونس از او روایت کند.

**ابوالمقدام.** [ اَ بُ ل مِ ]هشام ابن زیاد مولی‌آل عثمان. محدث است ووکیع از او روایت کند.

**ابومقرن.** [ اَ مُ قَ رْ رِ ] عبدالله‌ابن عبیدالله‌الربعی. محدث است.

**ابومقسم.** [ اَ مِ سَ ] اوراست: کتاب الأنوار ( راجع بقرآن. ) ابن ندیم.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] ابراهیم ابن‌علی طبری رویانی. رجوع به‌ابراهیم .... در ذیل این لغت نامه شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] ابن حبیب. نام او محمد ابن مصطفی است. ازمردم ارز روم و از علماء مائهٔ دوازدهم هجری. در زمان مشیخت فیض‌الله افندی او باسلامبول شد و مدتی قضای اسلامبول میراند و آنگاه که شیخ الاسلام بقتل‌رسید او مأمور اقامت بروسه گردید و سی سال بدانجا بماند و در سال ۱۱۴۶ در همانجا وفات کرد. اوراست کتاب السیاسة - والأحکام.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] ابن زهره حمزه بن علی بن ابی‌المحاسن زهرة ابن حسن‌بن زهره حلبی فقیه شیعی‌صاحب کتاب غنیة النزوع الی علمی الأصول و الفروع و قبس الانوار فی نصرة العترة الأطهار و رسائل وکتب دیگر. مولد او بسال (۵۱۰) و وفات‌در(۵۸۵) بود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] ابن محمد ملقب بعلاء الدولهٔ سمنانی. رجوع به علاءالدوله... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] ابن مماتی. رجوع به ابن مماتی... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ]احمد ابن حسن جاربردی. رجوع به جاربردی شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] اسحق ابن ابی بکر حنفی رجوع به اسحق... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] ( قاضی ...) اسعد ابن الخطیر مماتی ابی سعید مهذب ابن مینای نصرانی. کاتب و شاعر و ناظر دواوین درمصر و اوسیرت صلاح-الدین ایوبی و نیز کلیله و دمنه را نظم کرده است. وفات بسن شصت و شش سالگی بسال (۶۰۶).

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] تنوخی. رجوع به ابوالمکارم محمد ابن عبدالمنعم ... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] حسین. رجوع به حسین ابوالمکارم شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] حسین ابن ابی‌بکر الأشعری. رجوع به حسین ... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] (خواجه ...) رجوع بجلد دوم حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ ۲۹۰ و ۲۹۵ شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] رکن‌الدین. رجوع به رکن‌الدین ... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] رویانی. ابراهیم ابن‌علی طبری. رجوع به ابراهیم ... در ذیل این لغت نامه شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] شرف‌الدوله مسلم ابن قریش از سلاطین بنی عقیل در موصل (۴۵۳-۴۷۸) رجوع به شرف‌الدوله ابوالمکارم ... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] صفی‌الملک. پدر مجدالملک یزدی. رجوع به حبط (۲) صفحهٔ ۳۷ شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] عبدالله ابن محمد. رجوع بعبدالله ... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] علاء‌الدوله احمد. رجوع به علاء الدوله ... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] علی ابن محمد ابن هبة‌الله. رجوع به علی... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] علی ابن محمد نحوی وزیر. رجوع به علی ... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] فخرالدین. رجوع به فخرالدین ... شود.

**ابوالمکارم.** [ اَ بُ ل مَ رِ ] محمد ابن عبدالمنعم ابن نصرالله ابن جعفر ابن احمد ابن حواری. الشیخ تاج‌الدین ابوالمکارم التنوخی المعرّی‌الأصل الدمشقی الحنفی معروف به ابن‌شقیر وملقب به هدهد ادیب و شاعر. مولد او بسال ۶۰۶ و وی‌برادر ادیب نصرالله‌محدث است ووفات ابوالمکارم بسال ۶۶۹ بود. ملک‌الناصر اورا برساحل نهر ثور ضیعتی بخشید و جماعتی بر وی حسد بردند و کوشیدند که ضیعت را از دست وی بیرون کنند و او بملک الناصر نوشت:

ما قدر داری فی‌البناء فسعیهم
فی‌هدمها قدزاد فی مقدارها
هب انها ایوان کسری رفعة
اوما بجودك کان اصل قرارها

و برای دیگر اشعار وی رجوع بجلد دوم فوات‌الوفیات صفحهٔ ۲۲۹ ببعد شود.

**ابومکرم.** [ اَ مُ ... ؟ ] حشرج ابن نباته. محدث است.

**ابومکشوح.** [ اَ مَ ] ابن‌طثریه. رجوع به ابن‌طثریه شود.

**ابومکشوح.** [ اَ مَ ] یزید ابن سلمة ابن سمرة معروف بابن‌الطثریه ملقب به مورق. رجوع به ابن‌طثریه شود.

**ابومکعت.** [ اَ مُ عِ ] شاعری از عرب.

**ابومکنف.** [ اَ مُ نِ ] زید الخیل. صحابی است.

**ابومکین.** [ اَ مَ ] نوح‌ابن ربیعه‌تابعی است.

**ابومکیة.** [ اَ مَ ك ك ی یَ ] فرزدق وابن کنیت دیگر اوست و ازآنرو وی را ابومکیه گویند که او را دختری مسماة بمکیه بوده است.

**ابوالملتم یاابوالملثم.** [ اَ بُ ل... ! ] اوراست دیوان شعر.

**ابوملز.** [ اَ مَ لِ ] الأزدی‌الحدانی. یکی ازصلحاء ازد. وبزمان عثمان بمدینه شد. الکنی للبخاری.

**ابوملعون.** [ اَ مَ ] استر. بغل.قاطر.

**ابوملك.** [ اَ ... ] اوراست کتاب خلق‌الانسان. ابن‌ندیم.

**ابوملك.** [ اَ ... ] الأعرج اوراسی ورقه شعر است. ابن‌ندیم.

**ابوالملوك.** [ اَ بُ ل مُ ] پدرشاهان.

**ابوالملوك.** [ اَ بُ ل مُ ] ارسلان‌ابن‌مسعود ابن ابراهیم ابن مسعود ابن محمود ابن سبکتکین. رجوع به ارسلان ... شود.

اندرزمانه شاه جهان تا جهان بود
سلطان ابوالملوك ملك ارسلان بود
مسعود سعد.

شاهی که‌پیر گشته جهانرا جوان کند
سلطان ابوالملوك ملك ارسلان کند.
مسعود سعد.

**ابوالملوك.** [ اَ بُ ل مُ ] تاج‌الدین. رجوع به خسروملك ابوالملوك شود.

**ابوالملوك.** [ اَ بُ ل مُ ] خسروملك. تاج‌الدین. سراج الدوله. رجوع به خسرو ملك ... شود.

**ابوالملوك.** [ اَ بُ ل مُ ] سراج الدوله. رجوع به خسروملك... شود.

**ابوملیح.** [ اَ مَ ] رجوع به ابوالملیح شود.

**ابوالملیح.** [ اَ بُ ل مَ ] (ع) چکاو. چکاوک. (دهار) کوبنکك. (مهذب الأسماء). قبرّه. قنبره. کونیکك.(نسخهٔ از مهذب‌الأسماء) کاکلی. خول. بوالملیح. کوکینه. کونیکه. کبوك. چغو - چغوك. چکوك. صفرد. مرغکیست‌خرد شبیه‌بگنجشك،کاکلی برسروصاحب‌المرصع معنی عندلیب را برمعنی‌ابوالملیح افزوده است. (۱)

**ابوالملیح.** [ اَ بُ ل مَ ] ابوساسان. یزیده (؟) ابن‌الخصیب‌الأسلمی. من خط الدمیاطی. صاحب‌المرصع صورت فوق را با شرح مسطور در کنای خود آورده است.

**ابوالملیح.** [ اَ بُ ل مَ ] حسن ابن عمرابن‌یحیی الفزاری الرّقی. محدث‌است وکنیت‌اوابوعبدالله وابوالملیح‌لقب‌اوست.

**ابوملیح.** [ اَ مَ ] حمید. او ازابی‌صالح خوزی حدیث شنوده است.

**ابوملیح.** [ اَ مَ ] صبیح مدینی. محدث وثقه است.

**ابوالملیح.** [ اَ بُ ل مَ ] عامر ابن اسامةابن‌عمیرالهذلی البصری. محدث‌است. او ازابی‌عبدالله وبقولی از ابی‌سهل‌روایت دارد.

**ابوالملیح.** [ اَ بُ ل مَ ] محمد ابن عثمان معروف به‌ابن اقرب. رجوع به‌محمد ابن عثمان ... شود.

**ابوملیکة.** [ اَ ... كَ ] صحابی‌است. و شاید این صحابی‌همان حطیئه شاعرباشد.

**ابوملیکة.** [ اَ . . . كَ ] جرول‌بن ایاس عبسی یا عنبسی معروف به حطیئه شاعر عرب متوفی ۵۹.

**ابوملیکه.** [ اَ . . . كَ ] حطیئة. شاعر. جرول ابن ایاس . . .

کوخصیب و کوامیّه کوحطیئة کوکمیت
اخطل و بشار برد آن شاعر اهل یَمَن.

منوچهری. و رجوع به ابو ملیکه جرول ... شود.

**ابوملیکة.** [ اَ . . . كَ ] ذماری. صحابی است.

**ابوملیکة.** [ اَ . . . كَ ] قرشی. تیمی. زهیرابن عبدالله ابن‌جدعان. صحابی‌است.

**ابوملیل.** [ اَ مُ لَ ] ابن ازعر(؟)ابن زیدابن عطاف. صحابی‌است. اوبدرواحد را دریافت.

**ابوملیل.** [ اَ مُ لَ ] ابن اعزّ(؟)صحابی است.

**ابوملیل.** [ اَ مُ لَ ] ابن‌عبدالله. صحابی است.

(۱) Alouette.

**ابوملیل.** [اَ مُ لَ] سلیك ابن اعر(؟) صحابی است .

**ابومناد .** [اَ . . .] بادیس بن منصور بن بلکین ابن زیری حمیری صنهاجی. پدر معزابن بادیس حاکم افریقیه ازدست حاکم نصیرالدولهٔ عبیدی . (۳۸۶ - ۴۰۶) و رجوع به بادیس . . . شود .

**ابوالمنازل وابومنازل .** [اَ بُ ل مَ زِ . یا مُ زِ] خالدابن مهران الحذّاء - المصری . محدث است .

**ابومنازل.** [اَ مَ زِ یا مُ زِ] مثنی ابن ماوی العبدی . محدث است .

**ابوالمناقب .** [اَ بُ ل مَ قِ] مبارك ابن المستنصر. ملقب بامیر صغیر. سومین پسر مستنصر خلیفهٔ عباسی . رجوع به مبارك ابن المستنصر شود .

**ابومنبوذ .** [اَ مَ] قیس ابن عریض . محدث است .

**ابوالمنبه .** [اَ بُ ل . . .] طهمان . محدث است . و از او وسیم ابی جمیل عمّ قتیبة ابن سعید روایت کند .

**ابوالمنبه .** [اَ بُ ل . . .] عمر ابن منبه السدوسی البصری . محدث است و ابو معاویه ومعتمر از او روایت کند .

**ابوالمنتشر .** [اَ بُ لِ مُ تَ شِ] روز. (زوزنی) .

**ابوالمنتصر .** [اَ بُ ل مُ تَ صِ] ارسلان بن علی. هفتمین از سلاطین ایلك خانیه ترکستان (در اوائل قرن پنجم) پس از شرف الدین طغان ابن علی و او معروف به ارسلان خان اول است. رجوع به ارسلان خان . . . ورجوع به آل افراسیاب شود .

**ابوالمنتفق .** [اَ بُ ل مُ تَ فِ] صحابی است .

**ابومنجاب.** [اَ مِ] حمامه ؟ (المرصع).

**ابومنجل .** [اَ مِ جَ] نوعی ازمرغان آبی با منقار طویل مانند داس و منجل . (المرصع) .

**ابومنجوج .** [اَ مَ] نام قریهٔ بمصردر خرهٔ بحیره نزدیك اسکندریه . (مراصد الاطلاع)

**ابوالمنجی .** [اَ بُ ل مُ] اسب . (المرصع) .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] خروه . (مهذب الأسماء) رنگین تاج. گال. دیك. خروس. ابوالنبهان. ابوالیقظان. ابوسلیمان. || مرغ خانگی . || سیاه گوش . فرانق . پروانه . قره قلاق (۱) تفّه . پروانك . - عناق الارض . غُنجل . عناق . چاووش . وَبَر ؟ وآن شبیه بشغال است. و گویند او پیشاپیش شیر رود وهرجای که آنرا ببینند دانند که شیر درآن نزدیکی است . وصاحب المرصع معنی تدرج نیز بر کلمه افزوده است .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] صحابی است .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] محدث است. او از ابی اسید واز او ابن ابی نمر روایت کرده است .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] ابیّ ابن کعب ابن قیس ابن عبید. صحابی است . رجوع به ابی ابن کعب شود .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] اسمعیل ابن منذرالواسطی . محدث است وزیدابن حباب از اوروایت کند .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] انصاری. یزید ابن عامر ابن حدیدة . صحابی است وغزوهٔ بدر را دریافته است .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] براد . تابعی است و ازابی امیه مردی از انصار، روایت کند .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] بشرابن عمروعبدی . صحابی است . ملقب به جارو .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] جارو . رجوع به ابوالمنذر بشر . . . شود .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] حسین . محدث است وازیزید رقاشی روایت کند .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] داودابن علیة الکندی . محدث است وشاذان ازاوروایت کند .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] راشد - ابن عمروالبجلی . محدث است .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] زُهیرابن محمد خراسانی . محدث است .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] سلام بصری . او را قرائتی است . ابن الندیم .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] سیدالقرّاء خزرجیّ الأنصاری . رجوع به سیدالقراء خزرجی انصاری شود .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] ظهیرابن محمد . محدث است .

**ابوالمنذر .** [اَ مُ ذِ] علی بن حسین ابن ظریف . رجوع به علی بن حسین . . . شود .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] عمروابن مجمع کوفی . محدث است .

**ابوالمنذر.** [اَ بُ ل مُ ذِ] محمدابن عبدالرحمن الطفاوی . محدث است .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] مولی ابی ذر . صحابی است و اسحاق ابن عبدالله از او روایت کرده است .

**ابو منذر .** [اَ مُ ذِ] نُصَیر ، از علمای نحو ، شاگرد کسائی است .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] نعمان ابن عبدالسلام. فقیه عابد اصفهانی وعبدالرحمن ابن مهدی ازاو روایت کرده است . مؤلف حبیب السیر گوید نسب او بشش واسطه به تیم الله ابن ثعلبة [ابن عکابة] می پیوست و وفات او بسال ۱۸۲ هجری بود و در تاریخ یافعی مسطور است که : و کان ابوالمنذر فقیهاً عابداً صاحب التصانیف رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۲۷۹ شود .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] هذیل ابن حکم. محدث است ومحمد ابن مثنی ازاو روایت کند .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] هشام ابن ابی النصر محمد ابن السائب. نسابهٔ معروف به ابن کلبی . رجوع به هشام کلبی شود .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] هشام ابن عروة . رجوع به هشام ابن عروة ابن الزبیر ابن العوام القرشی الاسدی شود .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] هشام ابن محمد ابن السائب ابن بشرالکلبی . رجوع به هشام . . . شود .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] یحیی ابن منذر الکندی . محدث است .

**ابوالمنذر .** [اَ بُ ل مُ ذِ] یزیدابن عامر . رجوع به ابوالمنذرانصاری شود.

**ابوالمنزل .** [اَ بُ ل مَ زِ] خانه خدا . خداوندخانه . میزبان .(منتهی الارب) (مهذب الاسماء) ابوالمثوی . صاحبخانه . (چون مرد بود) .

**ابومنصور .** [اَ مَ] شهد . (مهذب الاسماء .) (السامی فی الاسامی)(المرصع)

**ابومنصور.** [اَ مَ] یا ابومنصورازاین شاعر درلغت نامهٔ اسدی این بیت برای کلمه واق واق شاهد آمده است :

نه واق واق و نه عنقای مغربیم بگیر ؟
نه هم بنوع زرافه نه کرگدن زواریم ؟

**ابومنصور .** [اَ مَ] صاحب حبیب السیر گوید :درجمادی الاول سنهٔ سبع وعشرین وخمسمائه حسن گرگانی بردست ابومنصور و ابراهیم خیر آبادی متوجه عالم ابدی گردید .

**ابومنصور .** [اَ مَ] بنا بر نقلی کنیت ابن سلّارملك العادل علی ابن اسحق وزیر

(۱) این کلمه ترکی ترجمهٔ (سیاه گوش) فارسی است و Caracal فرانسه مأخوذ از قره قلاق ترکی است .

ظافر عبیدی صاحب مصر است. رجوع به ابن سّلار ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] برادر پدر جدّ اتابکان لرستان. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۱۰۲ شود.

**ابومنصور.** [اَ مَ] پدرعمرومحمد منصور ابن ابی منصور مهربانی.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] رئیس خاندان معروف به آل منجم. رجوع به بنومنجم شود.

**ابومنصور.** [اَ مَ] ابان حسیس (شاید جشنس) بن وریدبن کادبن مهابنداد حساس بن فروخ دادبن استاد بن مهر حسیس (شاید، جشنس) بن یزدجرد. منجم ایرانی پدر بنومنجم یا آل منجم. رجوع به بنومنجم شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن ابی الفضل علی. رجوع به ابن الصوری در ذیل این لغت نامه شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن ابی القاسم علی نوکی. ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آرد: در این تابستان (سال ۴۲۲) بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان در خواست تا فرزندان ویرا بدیوان رسالت آورد ومیان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر مظفر بخرد برپای میبود هم بروزگار سلطان محمود. استادم حال فرزندان بوالقاسم با امیر [مسعود] بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر و بونصر را بدیوان رسالت آورد پیش امیر فرستاد تا خدمت ونثار کردند و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود بفرمان سلطان ویرا باامیر مجدود بلاهور فرستادند چنانکه بیارم و در این [ بو ] منصور شرارتی وزعارتی بود بجوانی روز، گذشته شد رحمة الله علیه. رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۲۷۳ و ۲۷۴ شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن احمد. رجوع به ابومنصور عماره شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن احمد بن ازهر رجوع به ازهری ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن بروی محمد ابن محمد ابن محمد فقیه شافعی. رجوع به ابن بروی ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن بهرام ابن خورشید ابن یزدیار. خال بهمنیار حکیم تلمیذ شیخ الرئیس ابن سینا و ظاهراً او نیزیکی از فلاسفهٔ عصر خویش بوده‌است وبهمنیار کتاب التحصیل خود را در منطق وحکمتین بنام او کرده است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن جهیر محمدابن فخرالدوله. رجوع به ابن جهیر عمیدالدوله شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن دهان. رجوع به ابن دهان حسن ابن محمد شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ابن عبدالرزاق طوسی. ازبزرگزادگان طوس اودرحدود ۳۳۵ قمری یا کمی پیش از آن ازجانب ابوعلی احمدابن محمد ابن مظفر ابن محتاج چغانی سپهسالار خراسان حکمرانی طوس داشت ودرهمین سال آنگاه که ابوعلی بر پادشاه سامانی طغیان کرد، ابومنصور جانب بوعلی گرفت وآنگاه که ابوعلی بجانب مرو لشکر کشید ابومنصوررا بجای خویش سپاهسالاری خراسان دادوابومنصور از عمال سامانی در جنگ شکست یافت وچندی در آذربایجان وری متواری میزیست و در آخر بپادشاه سامانی پیوست و در جمادی‌الاخر ۳۴۹ کرتی دیگر از جانب ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح سامانی رتبت سپهسالاری خراسان یافت لکن در ذی حجهٔ همین سال معزول شد و البتکین بجای او منصوب گشت و باز البتکین در ۳۵۰ معزول شد و سپهسالاری خراسان بومنصور دادند ودر اینوقت او در صدد ائتلاف بارکن‌الدوله حسن دیلمی برآمد ووی را بگرگان خواند وشمگیرابن‌زیار ازاین معنی آگاه شده وهزار دینار بوحناء طبیب را فرستاد و او بومنصور را بزهر در ذی‌حجهٔ ۳۵۰ بکشت (۱).

آقای سیدحسن تقی‌زاده درمقالهٔ (شاهنامه و فردوسی) نوشته اند: معروفترین ومهمترین شاهنامه‌های فارسی یاشاهنامهٔ علی‌الاطلاق همانا شاهنامهٔ بزرگی بوده که درنیمهٔ اوّل قرن چهارم در شهر طوس از بلاد خراسان بحکم و در تحت نظارت فرمانروای آن خطه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرّخ (۲) طوسی و برای او تألیف شده و در اندک زمان اشتهار یافته بود و دقیقی و بعد فردوسی بنظم آن کمر همت بستند. در باب این شاهنامه که بموضوع ما مستقیماً ارتباط دارد قدری مشروحتر سخن خواهیم راند. از تاریخ تألیف واحوال بانی این کتاب خیلی کم معلومات در دست است و ما از این شاهنامه فقط از دومأخذ اطلاع داریم یکی دیباچه‌های شاهنامهٔ فردوسی است که باسم دیباچهٔ قدیم ودیباچهٔ بایسنقری معروفند ودیگری کتاب الآثارالباقیهٔ بیرونی است. در کتاب بیرونی در دوجا ذکر این شاهنامه شده یکی در مورد نسب اسکندر ونسب سازی ایرانیان برای او که وی را از نسل دارا پادشاه ایران فرض میکنند و بیرونی در ردّ و ابطال اینگونه نسب سازیهای متعصبانه دامنهٔ سخن را دور تر برده و گوید بلی دشمنان در طعن بانساب وعیبجوئی بعرض وناموس اصرار وحرصی دارندچنانکه هواخواهان وطرفگیران در نیکوساختن بدها و جلوگیری از عیب و خلل و نسبت بخوبی اصراردارند «واغلب این اصرارآنهارا وادارمیکند که احادیثی جعل کنند که باعث ستایش شود ویانسبی بسازند که بدودمانهای شریف برساند چنانکه برای پسر عبدالرزاق طوسی در شاهنامه نسبنامهٔ جعل کرده اند که نسب او را بمنوچهر میرساند(۳) مورد دوّم در ضمن ثبت جدول اسامی و مدّت سلطنت ملوک اشکانی است که بیرونی اقوال مختلفه‌را در آن باب ذکر نموده و پنج جدول مختلف درج کرده(۴). بعد از ذکر چهار جدول مختلف بیرونی گوید « وتواریخ این قسم دوّم(۵) را درکتاب شاهنامه که برای ابومنصور بن عبدالرّزاق پرداخته شده پیدا کردیم بقراری که در این جدول ثبت نمودیم ... (۶) وپشت سراین جمله جدول مذکور را بنقل از شاهنامهٔ مزبور درج

(۱) نقل باختصار از کتاب (حماسه سرائی درایران) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا. (۲) از نسب ابومنصور تا سه پشت او را که بنظر معقول میآید ذکر کردیم وباقی راکه لابد ساختگی است ذکر نکردیم. (۳) صفحه ۳۷ و ۳۸. بعد از این فقره بیرونی از نسب مجعول آل بویه که ببهرام گور میرسانند ونسب مجعول میمون قداح که بحضرت امیر میرساندند حرف زده وازصحت نسب قابوس‌بن وشمگیر واسپهبدان طبرستان وشاهان خوارزم وشاهان شروان وسامانیان حرف میزند. باین‌مناسبت بایدبگوئیم که اصلا جعل نسب نامها برای همهٔ سلسله‌ها که بعد ازاسلام درایران بسلطنت یاامارت رسیدند ویادرخیال سربلند کردن‌بوده وداعیه امارت داشتند و رساندن نسب آنان بسلاطین قدیم ایران بقدری رایج‌بود که از لوازم اساسی امارت شمرده‌میشد. ازامرای طاهریان گرفته تاغزنویان ترکی نژاد برای هرطبقه نسب مجعولی ساخته شده که بساسانیان میرسید و لهذا گمان میرود که نسب سامانیان و غیره که بیرونی آنهارا صحیح میشمارد باز ازهمین قبیل بوده باشند. (۴) این پنج جدول عبارتست از جدول‌خودبیرونی که مأخذش‌معلوم‌نیست وجدول‌حمزهٔ‌اصفهانی وجدول‌دیگرحمزه بنقل‌ازنسخهٔ موبد وجدول منقول‌از کتاب‌تاریخ‌ابوالفرج‌ابراهیم‌بن‌احمدبن خلف زنجانی‌منجم وجدول‌منقول ازشاهنامه. (۵) یعنی سلسلهٔ اشکانیان. (۶) الآثارالباقیه صفحهٔ ۱۱۶.

میکند . هردودیباچه شاهنامهٔ فردوسی که ما از آنها جداگانه حرف خواهیم زدنیز صریحاً ذکر کرده اند کـه اصل شاهنامـهٔ فردوسی همان شاهنامهٔ منثوری است کـه بحکم ابومنصور عبدالرّزاق و باهتمام و مباشرت کدخدای او یـا وکیل امورات پدرش ابومنصور بن احمد ( یا محمّد ) بن عبدالله بن جعفربن فرّخزاد(۱) (یاسعود بن منصور(۲) معمری وبدستیاری چهارنفر یا بیشتر دانشمندان وارباب خبروسیرایرانی وظاهراً زردشتی (وشاید موبدان) تألیف و پرداخته شده . در مقدمهٔ قدیم شاهنامه (کـه باحتمال قوی قسمتی از آن از عین متن اصلی شاهنامه ابومنصوری است کـه در این مقدمه داخل شده(۳) نسب مجعول ابومنصور بن عبدالرّزاق که بیرونی ازآن حرف میزند عیناً تامنوچهر وبالاتر ازآن تاکیومرث درج است(٤) و همچنین نسب ابومنصورمعمری تا « کنارنك پسر سرهنگ پرویز » .

اسم این ابومنصور بظن قوی محمد است یعنی از جملهٔ اولاد عبدالرزاق طوسی که محمد و رافع و احمد بوده اند آنکـه بانی کتاب شاهنامه و مکنی بابو منصور بود همان محمد بوده که والی طوس بود زیرا کـه وی ظاهراً بزرگترین و بهرحال در منصب و مقام عالی ترین برادران بوده . مشارالیه ظاهراً از اوایل قرن چهارم در طوس مقام مهم داشته و حتی محتمل است پدرش نیز ازاعیان و امراء طوس بوده(۵) و پیش از سنهٔ ۳٤ از طرف ابوعلی احمدبن محمدبن مظفربن محتاج چغانی (که از سنهٔ ۳۲۷ باینطرف از طرف سلاطین سامانی والـی و سپهسالار خراسان بود ) عامل طوس بوده(٦) . واگرچه اولین بار که درکتب تاریخ ذکـری از وی بنظر رسیده درسنهٔ ۳۳۵ است و بواسطهٔ یاغی شدن ابوعلی چغانی باامیر نوح بن نصر سامانی وی نیز داخل در فتنهٔ خراسان که از آنجا برخاست میشود ولی شکی نیست کـه مدتی پیش از آن تاریخ در کار و دارای مقامی بوده است چه اولاً ابن الاثیر در آغازکار او صریح گوید که وی ابتدا از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن بوده و ثانیاً بقول ثعالبی در یتیمة الدهر ابوعلی دامغانی وزیر امیرنوح بن منصورسامانی ( ۳۶۶-۳۸۷ ) کـه در سنهٔ ۳۷۷ بمنصب وزارت رسید و اندکی بعد (ظاهراً درسنهٔ ۳۷۸) معزول شد در جوانی پیش محمدبن عبدالرزاق و ازمنشیان اوبوده بعد دردربار بخارامستقر شد وبدفعات رئیس دیوان رسائل وبکرات وزیرشد و گوید وی پنجاه سال بلاانقطاع درخدمت ومتصدی مشاغل دولتی سامانیان بوده بطوریکه در بارهٔ طول مدت خدمت او شعرهاگفتند مبنی براینکه عزل برای مأمورین دولت مـانند حیض است برای زنها و چنانکـه زن بعد از پنجاه سالگی دیگر یائسه میشود ابوعلی دامغانی نیزاز عزل آسوده شد وچون مشارالیه درحدود سنهٔ ۳۸۲ از رتبهٔ وزارت معزول شد (۷) لهذا باید اقلاً از سنهٔ ۳۳۲ باینطرف و بلکه پیشترازآن در دربار سامانیان مشغول خدمت بوده و مدتی پیش از آن منشی محمدبن عبدالرزاق بوده باشد .

چون ابوعلی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفربن محتاج چغانی والی و سپهسالار خراسان از طرف امرای سامانی در سنهٔ ۳۳٤ یاغی شد محمد بن عبدالرزاق نیز که ظاهراً از طرف وی حاکم طوس بود بدوملحق شد . ابوعلی درمحرم سنهٔ ۳۳۵ وارد نیشابور شد که آنوقت مرکز ایالت خراسان بود ودرربیع الأول آن سال بسوی مرو حرکت کـرد که امیر نوح بن نصر سامانی آنجا بود و درجمادی الاولی مرورا از وی بگرفت و درجمادی الآخره بخارارا نیز کـه پایتخت بود بگرفت ، در موقع حرکت از نیشابور آنجارا بـه محمد بن عبدالرزاق سپرده و ویـرا جانشین خود کـرد . پس وی آنجا بحالت یاغی گری بود تا وقتی کـه در سنهٔ ۳۳۶ امیر نوح منصوربن قراتکین سپهسالار جدیدخراسان ووشمگیربن زیاررا که باامیرنوح پناه‌آورده بود مأمور دفع وی ساخت . آنها باقشون روی به نیشابور آوردند و محمد بجرجان فرار کرده و برکن الدولهٔ دیلمی پناه برد و اوویرا بری خواند .

منصور بن قراتکین بطوس هجوم برده و برادران محمدرا که رافع بن عبدالرزاق و احمد باشند درقلعهٔ شمیلان محاصره کرد بعد از آنجا بقلعهٔ درك درسه فرسخی آنجا گریختند و در آنجا نیز محاصره شدند وپس ازچند روز جنگ احمدبن عبدالرزاق با جماعتی از خویشاوندان و بنی اعمام خود امان خواست و رافع باز فرار کرد وقلعه تسلیم شد . عیال و مادر محمدبن عبدالرزاق را ببخارا فرستادند . خود محمد در ری بود تا وقتیکه رکن الدوله در سنهٔ ۳۳۷ بجنگ مرزبان بن محمدبن مسافرحکمران آذربایجان رفت ویرا نیز با خود بدانجا برد و پس از مغلوب شدن مرزبان محمد بن عبدالرزاق در آذربایجان مانده وقوت گرفت وتسلط پیداکرد ولی درسنهٔ ۳۳۸ بازبری برگشت و با امیرنوح مکاتبه کرده و هدایا فرستاد تا از سر تقصیر او گذشت و در اوائل سال ۳۳۹ بطوس برگشت و ظاهراً بواسطهٔ همین دوستی و ارتباط با رکن الدوله بود که بعدها می‌بینیم در سنهٔ ۳٤۲ در موقع صلح میان ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان و رکن الدولـه ( در حدود ماه شعبان) درسفارتی که ازاردوی خراسان پیش رکن الدوله برای صلح رفت محمد بن عبدالرزاق مشاور بود . در سنهٔ ۳٤۹ باز محمدبن عبدالرزاق در جرجان با رکن الدوله ملاقات کرده ومال هنگفتی از اوگرفت (۸) و بالاخره درسنه ۳۵۱ پس ازمعزول شدن آلپتکین ازحکمرانی و سپهسالاری خراسان و یاغی گری وی و جنگ او باقشون امیر منصوربن نوح در ربیع الاول آن سال و اعراض و ورفتنش بغزنه منصب او یعنی سپهسالاری خراسان کـه بزرگترین مناصب سلطنت سامانیان بود بمحمدبن عبدالرزاق واگذارشد (۹)

---

(۱) بنا برمقدمهٔقدیم‌شاهنامه . (۲) بنا برمقدمهٔ‌بایسنقری‌شاهنامه . (۳)کاوه شمارهٔ‌هفت‌سال‌اول(دورهٔ‌جدید)صفحهٔ پنج ستون‌یك‌ودو .
(٤) این خود نیز دلیلـی است بر اقتباس‌مقدمهٔ قدیم ازشاهنامهٔ ابومنصور . (۵) قرینهٔ‌بزرگ زادگی‌وی شعرفردوسی‌است که درحق وی گوید : یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیرو بزرگ‌وخردمندو راد. ودهاقین بزرگان و ملاکین مهمّ ونجبای ایران بوده اند . علاوه براین درتاریخ‌بیهقی (چاپ‌طهران ، صفحهٔ ٤۳٤) درضمن‌حکایت نزاع وقتال اهالی طوس ونیشابوردرسنهٔ ٤۲۵ گوید سالارطوسیان «مقدمی‌بود تارودی‌ازمدبران بقایای عبدالرزاق» وازاین‌فقره معلوم میشود کـه خانوادهٔ عبدالرّزاق شهرتی‌داشته وبریاست شهرطوس معروف بوده اند . (٦) ابن‌الاثیر . (۷) ابوعلی دامغانی در سنهٔ ۳۷۷ برتبهٔ وزارت رسید و کمی بعد معزول شد وظاهراً باز پس‌از چندماهی وزیر شد ونیز ظاهراً تا سنهٔ ۳۸۲ واستیلای‌بغراخان دربخارا دراین منصب باقی بوده و درآن‌وقت پس‌ازظهور نوح‌بن منصور سامانی‌ازخفاگاه‌خود جای وی باابوعلی بلعمی داده شده. (۸) ابن‌الاثیروسایر کتب‌تواریخ . (۹) طبقات ناصری‌واحسن‌التقاسیم‌مقدسی، دربعضی از کتب تاریخ ذکر شده که جای‌آلبتکین باابوالحسن‌بن سیمجور داده شد ولی ظاهراً این اشتباه ازآن شده که مدت‌سپهسالاری ابومنصور طولـی نکشیده وشاید هم چند ماه دوام کرده وابن‌سیمجور بجای او نشسته وطبقات ناصری گوید « واز حضرت ایالت نیشابور آلپتکین داشت باابن عبدالرزاق دادند . . . » .

و ظاهراً بقای وی در این منصب (وشاید در حیات نیز) طولی نکشیده زیرا که کمی بعد از آن ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور را در این مسند می‌بینیم و باحتمال خیلی قوی میتوانیم حدس بزنیم که محمد بن عبدالرزاق در همان اوقات درگذشته زیرا که هیچیك از سرداران بزرگ سامانی نبود که در موقع خدمت یا پس ازعزلش متصل اخباری از اودیده نشود.

مقدسی در احسن التقاسیم گوید که مسجد جامع طابران‌را (که یکی از قصبات‌طوس بود) ابن عبدالرزاق مزین گردانیده(۱) درسنهٔ ۷۳ درموقع یاغی گری‌حسام‌الدوله ابوالعباس‌تاش که‌سپهسالار ووالی‌خراسان بود و امیر نوح بن منصور سامانی او را معزول کرد نیز (بقول تاریخ یمینی) یکی از سرداران خراسان موسوم به ابومحمد عبدالله بن عبدالرزاق «که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست» وبا ابوالحسن سیمجور جنگ کرد و دور نیست که همین عبدالله نیز یکی ازبرادران کوچك ابومنصور ما بوده باشد.

ظاهراً مسلّم است که بانی شاهنامه همین محمدبن عبدالرزاق است نه برادرش احمد چنانکه بعضی گمان کرده اند چه علاوه بر مقام بزرگ اولی که مناسبت با این کار مهم دارد خود فردوسی وی را «سپهبد» میخواند(۲) که بمعنی‌همان (صاحب‌الجیش) است که در عهدسامانیان بزرگترین‌منصب دولتی‌بود. مقدمهٔ بایسنقری وی را بلقب «معتمدالملك» مینامد و این نوع لقب درآن زمان اگرچه در بادی نظر بعید میآید ولی بنظرنگارنده ممکن بلکه‌محتمل است چنانکه اغلب بزرگان و امرای‌عهد سامانیان و آل بویه از این نوع لقبها داشتند(۳). مقدمهٔ قدیم شاهنامه (غیر بایسنقری) اصلا نسبت بنای شاهنامه را بامیرعبدالرزاق (پدر ابومنصور) میدهد (۴) و اگر ذکر این اسم بطور نسبت پدر که در فارسی سابقاً معمول بوده‌نباشد درآن صورت این‌هم یك روایت دیگری در بنای شاهنامه میشود.

اما تاریخ تألیف این شاهنامه درنسخه‌های مختلفهٔ دیباچهٔ قدیم و دیباچهٔ بایسنقری باختلاف ذکر شده: سنهٔ ۳۰۶ و ۳۳۶ و ۳۴۶ و ۳۶۰. تاریخ اولی و آخری ابعد احتمالات است چه اولی‌هم از زمان حکومت و امارت ابومنصور جلوتر است وهم ظهور اینگونه تألیفات فارسی درآن زمان‌بعیداست خصوصاً‌که تألیف شاهنامه را در مقدمهٔ قدیم شاهنامه بعد از ترجمهٔ کلیله و دمنه بامر نصر بن احمد سامانی میگذارد(۵). در سنه ۳۶۰ هم باغلب احتمال‌ابومنصور درگذشته‌بود(۶) ویااقلا تسلط واقتداری نداشته وخراسان در زیر حکم ابوالحسن سیمجور بود. سنه ۳۳۶ را نیز باید رد کنیم چه درهمان سال ابو منصور یاغی و درجنگ و بالاخره‌فراری بود پس نزدیکترین احتمالات بعقل همانا سنهٔ ۳۴۶ است که در نسخهٔ قدیم‌شاهنامه لندن که دیباچهٔ قدیم را دارد همین تاریخ بکلمات (نه بارقام) ذکر شده.

بانی این شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی و مباشر جمع و تألیف آن پیشکار پدر وی ابومنصور معمری یا سعودبن منصور معمری و مؤلفین مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی دان ازمؤبدان ودهقانان بودند‌که اسامی چهار نفرآنهابازدر مقدمهٔ شاهنامه‌ذکر شده(۷) اولی ساخ یا سیاح (؟)(۸) پسر خراسان از هرات، دوم یزدانداذ پسر شاهپور از سیستان. سوم ماهوی خورشید پسربهرام از شهر شاپور (۹) (در فارس) چهارم شاذان پسر برزین از طوس. اسم این مؤلف اخیر صریحاً در شاهنامهٔ فردوسی آمده و آن در باب داستان آوردن کتاب کلیله و دمنه از هند بایران است که‌مأخذ روایت در این باب‌همین‌شاذان است (۱۰) ماهوی را هم نولدکه حدس زده که‌شاید همان شاهوی پیراست که در فردوسی‌مأخذ روایت‌قصهٔ‌آوردن‌شطرنج‌است(۱۱)ویکی‌از دولفظ‌ماهوی‌وشاهوی‌تصحیف دیگری‌است.

شاید یکی از مؤلفین یا مآخذ روایت شاهنامهٔ منثور هم آزاد سرونامی بوده که بقول فردوسی در مرو در پیش احمد بن سهل بوده ونسخهٔ خداینامه را داشته و به اخبارایران قدیم احاطه داشته و نسب‌خود را بسام نریمان میرسانیده و ظاهراًدر سن پیری مأخذ روایت داستان مرگ رستم

(۱) زخرفه ابن عبدالرزاق. (۲) فردوسی گوید «چوبشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن»

(۳) القاب مضاف بدین و دولت که معلوم است درآن زمان خیلی رایج بود. لقب مضاف بملك‌هم درقرن چهارم کم نبود ومثلاً ابوعلی موفق که فردوسی قصهٔ یوسف و زلیخا را بنام او پرداخته ملقب بعمدة الملك بود. (۴) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ برلین - در نسخهٔ قدیم شاهنامه که درلندن است اسم بانی شاهنامه را «امیر ابونصر عبدالرزاق» و دریك نسخهٔ خطی کتابی موسوم بعطر شاهنامه که باز در کتابخانه برلین‌است ویرا «امیرمنصور عبدالرزاق» ثبت میکند. در نسخهٔ لندن گوید «دستورخویش ابومنصور معمری‌را بفرمود» درصورتیکه در مقدمهٔ بایسنقری معمری‌را (که‌اسمش سعود بن منصور ثبت شده) کلید دار پدرابومنصور مینامد ازاین اختلافات در دو مقدمه ممکن است احتمال ضعیف داد که خود عبدالرزاق باین کار شروع کرده وپسرش محمد آنرا بانجام رسانیده بود.

(۶) علاوه براین اگر شاهنامه درسنهٔ ۳۰۶ تألیف‌شده بود شاید خبر یا نقلی ازآن درتاریخ‌طبری‌فارسی‌وسایر کتب‌قدیمه دیده میشد.

(۷) در نسخه‌های مختلف مقدمهٔ شاهنامه اسامی این چهار نفر خیلی مغلوط و باتصحیف وباختلاف ذکر شده لکن‌املای بالنسبه صحیح تری که از مقابلهٔ نسخ قدیمه بدست آمده همان املای مذکور درمتن است. (۸) این اسم واضح نیست ولی احتمال‌میرود که اصلا (ماخ) بوده‌وشاید همان «ماخ مرزبان‌هری» باشد که ذکراو درشاهنامهٔ فردوسی درداستان‌جلوس‌هرمز پسرانوشیروان‌بدینقرارآمده:

یکی پیر بد مرزبان هری — پسندیده ودیده از هر دری
جهان دیده و نام او بود ماخ — سخن‌دان‌وبابرگ‌وبابرزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — زهرمز که‌بنشست‌برتخت‌داد
چنین گفت‌پیرخراسان که‌شاه — چوبنشست برنامور پیشگاه.

و اگر این حدس که نولدکه آن‌را زده صحیح‌باشددرآنصورت‌شایدهم‌که خراسان اسم پدر او نبوده (چنانکه درمقدمهٔ شاهنامه‌ذکر شده) بلکه خراسانی بوده. عبارت «پرسیدمش» و نظایر آن که ظاهراً دلالت برنقل شفاهی دارد منافی مطلب نیست زیرا که در اینگونه منظومه‌ها ودرسایر فقرات خود شاهنامه نیز امثلهٔ آن بسیار است که از روایات کتبی یامنقول گذشتگان بطور نقل مستقیم و عنوانات «شنیدم» وبگفتا‌که موهم درك زمان آنان‌است سخن رفته چنانکه از آزادسرو نیز که درابتدای قرن‌چهارم باید زیسته باشد فردوسی‌همین طورها نقل میکند. (۹) خیلی محتمل‌است که این‌بهرام‌همان‌بهرام بن مردان شاه‌مؤبدشهر شاپورباشد‌که ذکرش‌بتفصیل گذشت ومؤلف «سیرالملوك» معروف عربی بوده دراین صورت پسر او و ماهوی نیز عربی‌دان‌بوده‌و ممکن است از سیرالملوك های عربی استفاده کرده باشد. (۱۰) بیت فردوسی‌چنین‌است: نگه کن که شاذان برزین چه گفت — بدان که که بگشاد راز نهفت

(۱۱) شعر فردوسی‌چنین‌است: چنین گفت فرزانه شاهوی پیر — زشاهوی پیر این سخن یاد گیر

در شاهنامهٔ منثور شده (١) احمدبن سهل بن هاشم بن ولیدبن جبلة ( یا حمله ) بن کامگار ازسرداران بزرگ سامانیان بوده وازسنهٔ ٢٦٩ تاسنهٔ ٣٠٧ اسم اووبرادرهای اوبسمت سرداری ومرزبانی مرودرتواریخ دیده میشود ودر سنه ٣٠٧ در بخارا در حبس وفات یافت و قطعاً مقصود فردوسی از احمد سهل همین شخص است . (٢)
اگرچه یك بیت دیگر فردوسی که‌درهمان موقع روایت از آزاد سرو می‌آید (٣) بر حسب ظاهر منافی این فقره است زیرا در آنجا لفظ « سهل ماهان بمرو » موهم این است که مقصود وی احمدبن سهل‌بن ماهان است در صورتیکه سردار معروف مزبور احمد بن سهل بن هاشم بوده ولی وقتیکه دقت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شد که‌ابداً این بیت ربطی با حمد بن سهل ندارد . ماهان ظاهراً یکی از محلات یا قسمتهای معروف شهر مرو بوده که به‌نبی ماهان نسبت داده میشده ( ٤ ) وعبارت نسخهٔ قدیم شاهنامهٔ لندن چنین‌است « چراغ‌صف صدرماهان بمرو » که معنی واضح میشود (٥) .
باوجود قرائن وبلکه دلائل‌واضحه‌براینکه « نامه‌خسروان » و « دفتر » یاشاهنامهٔ که مأخذ فردوسی بوده وآنرا برشتهٔ نظم کشیده همان شاهنامه ابومنصوری بوده‌باز یك اشکال مهمی در مسئله باقیست و آن عدم توافق بین جدول‌سلاطین‌اشکانی‌است که بیرونی بنقل ازشاهنامه ( معمول لأبی منصوربن عبدالرزاق ) در کتاب « الآثار الباقیه » درج کرده و آنچه در شاهنامه فردوسی آمده که‌نه در اسامی ونه درعدد سلاطین مطابقت‌داردعلاوه براین درجدول شاهنامهٔ فردوسی هیچ چیز غیر از اسامی نه نفر از سلاطین‌اشکانی ذکر نشده‌وفقط مدّت سلطنت همه آنها را دویست‌سال‌ذکر کرده ومختصر اشاره‌بدان‌ها ازقول‌وروایت دهقان شهر چاچ (٦) کرده و گذشته ودر ختم کلام چنین گفته :

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان
نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده ام
نه درنامهٔ خسروان دیده‌ام.

در صورتیکه در شاهنامهٔ ابومنصوری (از قرار نقل بیرونی ) اسامی‌یازده‌نفرسلاطین اشکانی بترتیب وباذکر مدّت سلطنت هر کدام ازآنها آمده ومجموع مدت‌سلطنت همه آنها دویست‌و شصت وشش سال ذکر شده وهم خوداسامی وهم تقدیم و تأخیر آنها بکلی باروایت فردوسی مخالف است.
پس اگرمدّت‌سلطنت هرپادشاهی‌بتفصیل در شاهنامه اصلی بوده چگونه فردوسی که آنرا بنظم درآورده ویا اقلاآن کتاب مأخذ اساسی اوبوده میگوید « نه درنامه خسروان دیده ام » ؟
در حلّ این اشکال چیزی که‌بخاطرمیآید آنست که‌بگوئیم فردوسی‌در جزئیات‌تاریخ تحت‌اللفظ پیروی شاهنامهٔ منثور فارسی‌را نکرده ومأخذهای دیگرهم‌در دست‌داشته ومخصوصاً درمثل‌این‌مورد که روایات‌قدیمه باعلی درجه باهم‌اختلاف‌دارند وحتّی‌توان گفت دوروایت مستقِل نیست که‌باهم‌موافق باشدبهیچوجه‌لازم‌ندیده‌روایت‌آنکتاب‌فارسی را پیروی کند و خواسته باختصار از این باب تاریخ که در نظر او ایام تنزل قدرت ایران بوده بگذرد و نیز مقصود او از نشنیدن چیزی ازاشکانیان داستانها ووقایع تاریخی عهد آنها بوده که چیزی قابل داستان سرائی نبوده نه مدت سلطنت هر کدام ازآنان که‌درنظروی‌وازحیث مناسبت بموضوع او مطلب جزئی‌بوده و درداستان بزرگ ایران اهمیتی نداشته . مخصوصاً جدول اشکانیان و عدد و اسامی و مدت سلطنت‌آنها بقدری درمآخذ مختلفه‌مخالف و متباین باهم است که حتی اغلب کتبی که درسایروقایع عادةً یك مأخذمعینی‌داشته‌اند چون باین باب رسیده‌اند مأخذ خود را کنار گذاشته وخود درمیان روایات‌اجتهاد کرده ویك روایت دیگری برداشته وذکر کرده‌اند. نگارندهٔ این‌سطور ازکتب‌متقدمین ومأخذ مختلفه ١٧ روایت وجدول‌جداگانه ومستقل در فهرست سلاطین اشکانیان جمع کرده‌ام ودر مقام مقابلهٔ آنها با همدیگر دو جدول را عین همدیگر نیافتم(٧)
در مقابل این شبههٔ ضعیف قرائن صریحهٔ دیگری بر عین همدیگر و یکی بودن شاهنامه ابومنصوری و مأخذ فردوسی در دست داریم . علاوه براینکه نسب مجعولی که بیرونی ذکر از آن میکند که ابن عبدالرّزاق در شاهنامه برای خود ساخته (یعنی برای او افتعال کرده‌اند) در مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی (که باغلب احتمال مدّت قلیلی بعد ازتألیف شاهنامهٔ‌فردوسی نوشته شده و دارای قسمتی از عین متن اصلی دیباچه شاهنامهٔ ابومنصوری است)

---

(١) اشعار فردوسی راجع بآزاد سرو ازاینقرار است :

کنون کشتن رستم آریم پیش زدفتر همیدون بگفتار خویش یکی پیر بدنامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی دلی پرزدانش سری پرسخن زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را یك اندر دگر بافتم.

نولدکه گمان میکند که این آزاد سرو یا سرو که ادعای خویشی و نسبت با رستم داشت یك کتابی نوشته بوده در باب قصهٔ مرگ رستم که ازروایات قدیمه اخذ شده بود ولی باخدای نامه وسایر کتب تاریخی ازآن قبیل اختلاف داشته ومؤلفین شاهنامهٔ ابومنصوری این حکایت را از آن کتاب اخذ وضمیمهٔ داستان کرده اند . ولی نگارنده بعید نمیداند که همین سرو تا چهل سال بعداز وفات احمد بن سهل زندگی کرده ودر تالیف شاهنامه شرکت کرده باشد . (٢) نه ابوزید بلخی که آنهم احمد بن سهل واصلا سیستانی بود واز رجال وارکان در خانهٔ همان احمد بن سهل مرزبان مرو بوده و درسنه ٣٤٠ وفات یافته . احمد بن سهل مروزی در زمان عمروبن لیث صفاری یاغی شده مدتی بواسطهٔ یاغی گری خود در سیستان محبوس شده در زمان احمدبن اسماعیل سامانی نیز مامورفتح سیستان شد وممکن است همین آزاد سرورا ازسیستان با خود بمرو آورده باشد . (٣) بیت مزبور این است :
« کنون باز گردم بگفتار سرو فروزندهٔ سهل ماهان بمرو » (٤) در کتاب مسالك الممالك ابواسحق اصطخری ذکر محلهٔ بنی ماهان ومسجد بنی‌ماهان در مرو آمده است . (٥) ولی عجیب است که حتی بنداری درترجمهٔ عربی‌شاهنامه که درحدودسنهٔ ٦٢٠ ترجمه کرده نیز در این باب‌سهو کرده وباین عبارت ترجمه کرده است : «قال صاحب الکتاب کان عند احمد بن سهل بن ماهان رجل کبیرطاعن فی‌السن‌یسمی سرواً .... [ نسخهٔ برلین مورّخهٔ سنهٔ ٦٨٥ ورق١٢٣] . (٦) چاچ که معرب آن شاش است شهری بوده درترکستان که تاشکند کنونی درمحل او یاقرب آن واقع است . (٧) ١٧ جدول مزبور عبارت است ازسه‌جدول وروایت مختلف درتاریخ طبری وجدول‌مسعودی درمروّج الذّهب (بنقل ازابوعبیده معمربن المثنی واوهم ازعمر کسری) وجدول حمزهٔ اصفهانی وجدول آوستا بنقل‌حمزه ازآن وجدول بهرام موبد بنقل‌حمزه ازاو وجدول کتاب‌البدء والتاریخ وجدول‌شاهنامهٔ ابومنصوری بنقل بیرونی ازآن وجدول‌مذکور در کتاب‌مفاتیح العلوم خوارزمی وجدول‌بیرونی (در کتاب‌الآثارالباقیه) وجدول ابوالفرج احمدبن خلف زنجانی حاسب (بنقل‌بیرونی ازاو) وجدول فردوسی در شاهنامهٔ او وجدول ثعالبی در کتاب غرر ملوك الفرس وجدول ابوعلی مسکویه در تجارب الامم وجدول مندرج در کتاب گمنام سابق‌الذکر وجدول کتاب مجمل التواریخ [جدول ابن‌الاثیر عین جدول حمزه است] .

عیناً با نسب نامهٔ ابومنصور معمری درج است ، اگر دقتی درمقدمهٔ که خود فردوسی بشاهنامه کرده و در آن مروری بدقت بنمائیم تااندازهٔ این مطلب روشن‌ترمیشود چنانکه فردوسی گوید :

یکی نامه بد از که باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هرموبدی
ازاو بهره‌ای‌برده هربخردی.

که مقصود خداینامه است که اززمان قدیم مانده بوده ولی چنانکه از مآخذ دیگر نیز تأیید شده تمام‌آن پیدا نمیشده وفقط در دست هر موبدی قسمتی از آن باقی بوده و ابومنصور همت برجمع همهٔ این اجزاء متفرقه و تکمیل کتاب گماشت و موبدانرا از اطراف و اکناف جمع‌آوری کرد چنانکه فردوسی گفته :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر وبزرگ وخردمند و راد

که مقصود همان ابومنصور است که نسب خود را بمنوچهر میرسانید و خود را از اولاد سلاطین‌ایران‌قلمداد میکردوبواسطهٔ همان نسب جعلی که بر خود می بست بخیال جمع و احیای تواریخ ملوك ایران افتاده و در پی گردآوردن و تحقیق آنها بود چنانکه گفته :

پژوهندهٔ روزگار نخست
گذشته سخنها همه باز جست.

وبگردآوردن او مؤبدانرا از هرنقطه در طوس مانندشاهوی ویزداناد وغیره‌اشاره میکند باین بیت که گوید :

زهر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد کین نامه را گرد کرد.

وپس از آنکه :

بگفتند پیشش یکایك مهان
سخنهای شاهان و گشت جهان.

حکم بتألیف شاهنامه داد و

چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
یکی نامورنامه افکند بن.

از این دو بیت اخیر میشود استنباط کرد که اولاً شاید خود این‌مؤبدان شاهنامه را تألیف نکرده‌اند بلکه آنها نقل شفاهی از محفوظات وروایات سینه بسینهٔ خود یا ترجمه ازپهلوی کرده و کسی‌دیگریا کسان دیگر (ابومنصور معمری یا ابوعلی بلخی یادیگری) تألیف کرده‌واز کلمهٔ «سپهبد» میشود بطور قطع گفت که بانی شاهنامه همان محمد بن عبدالرزاق بود نه‌برادرش احمد که چنانکه دربعضی نسخه‌ها آمده ، زیرا که فقط محمد بود که سپهبد وصاحب الجیش خراسان بوده از کلمهٔ « مهان » توان‌حدس زد که علاوه‌بر مؤبدان‌بزرگان و دهاقین هم در جمع حکایات و روایات کمك کرده‌اند چنانکه فردوسی نیز همیشه از « دهقان » نقل میکند (اگر مقصود دهقان دانشور مؤلف خداینامه نباشد) و عبارت « سخنهای شاهان » را میشود اشاره بخطب و وصایا و اندرز و حکمت سلاطین دانست که علاوه برداستان وتاریخ اینگونه مطالب هم جمع‌آوری شده بود واینکه فردوسی گوید :

چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده برهر کسی.

قرینهٔ آنست که پیش ازنظم دقیقی شاهنامه راکه ظاهراً بین سنهٔ ٣٦٠ و ٣٧٠ وقوع یافته مدّتها بوده که شاهنامه منثور قدیم نقل مجالس وورد محافل بوده و این فقره دلیل آن میشود که برخلاف ادّعای‌بعضی نسخه‌ها آن شاهنامه در سنه ٣٦٠ تألیف نشده بلکه خیلی پیش‌ازآن تاریخ تألیف شده بود . لفظ « دفتر » نیز همه جا در شاهنامهٔ فردوسی اشاره بهمان شاهنامه منثور است . انتهی.

رجوع به مقاله ( شاهنامه‌وفردوسی ) در کتاب ( هزارهٔ فردوسی ) چاپ وزارت فرهنگ صفحهٔ ٥٦ - ٦٣ .

علامهٔ‌قزوینی‌درمقاله (مقدمهٔ قدیم‌شاهنامه) آورده است :

اکنون ببینیم ابن ابومنصور بن‌عبدالرزاق طوسی کیست ، در مآخذ ثلثهٔ مذکوره یعنی آثارالباقیه و مقدمهٔ قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفراهم آوردن شاهنامهٔ برای ابومنصور مذکور کرده اند ابداً متعرض‌ترجمهٔ حال‌او وشرح سوانح زندگی او بهیچوجه من‌الوجوه نشده اند تا هویت او کما بیش معلوم شود ولی در بعض کتب تواریخ و ادب و غیره مانند زین‌الاخبار گردیزی و تاریخ‌بخارای نرشخی‌ویتیمة - الدهر ثعالبی و احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی وکامل ابن الاثیر درضمن نقل حوادثی که در خراسان مابین سنوات ٣٣٠ - ٣٥٠ واقع شده مکرراً نام شخصی از اعیان معاریف دولت سامانیان موسوم بابو منصور محمد بن عبدالرزاق (١) که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده وسپس درسنهٔ ٣٤٩ و ٣٥٠ دومرتبه بسپهسالاری کل ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیه بوده نایل گردیده وبالاخره در سنهٔ ٣٥١ مسموم و مقتول شده بمیان می آید(٢) که از نام و نسب و کنیهٔ او و محل اقامت او وعصر او وسایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل میشود که این ابو منصور محمدابن‌عبدالرزاق باآن‌ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی مذکوردرآثار- الباقیه و در مقدمهٔ شاهنامه که بفرمان او در سنهٔ ٣٤٦ شاهنامهٔ نثری جمع کرده‌اند یکی است چه کسی که در سنهٔ ٣٤٦ (که تاریخ تألیف شاهنامهٔ نثر ابومنصوری‌است بتصریح مقدمه ) درحیات باشد ودر طوس باشد و بادستگاه تمام از پادشاهی و ساز مهتران درآنجازیست نماید و مانند ملوك و سلاطین دستوری ( یعنی وزیری ) داشته باشد و نام و نسب او نیزابومنصور محمد بن عبدالرزاق‌باشدهیچکس دیگرنمیتواند باشد جزهمان‌شخص معروف تاریخی سابق الذکرمتوفی درسنه٣٥١ که کتب تواریخ مشحون از عظایم اعمال اوست و احتمال تعدّد شخصین یعنی وجود داشتن دو ابو منصور محمد بن عبدالرزاق با توارد در جمیع خصوصیات مذکوره از اسم و کنیه

(١) همچنین ازدوبرادرش احمدبن عبدالرزاق رافع بن‌عبدالرزاق (ابن‌الأثیر ٨ : ١٨٥) ودو پسرش منصور بن محمد بن عبد الرزاق و عبدالله بن‌محمد بن عبدالرزاق ( زین الاخبار ص ٥١ و٥٢) . (٢) رجوع کنید برای اطلاع ازسوانح زندگی ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی بکتب ذیل : زین‌الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ٤١ ، ٤٥ ، ٥١ ، ٥٢ بلفظ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و ابومنصور عبد الرزاق ، - وابن الأثیر در حوادث سنوات . ٣٣٤ ، ٣٣٦ ، ٣٣٧ ، ٣٤٢ ، ٣٤٩ ، ( طبع مصر سنهٔ ١٣٠١ ج ٨ ص ١٨١ ، ١٨٥ ، ١٨٩ ، ١٩٩ ، ٢١٠ همه جا بلفظ محمد بن عبد الرزاق یا ابن عبد الرزاق بدون ذکر کنیهٔ او‌[ا]بو منصور ، واحسن التقاسیم مقدسی ص ٣١٩ و ٣٣٨ بلفظ ابن عبد الرزاق فقط ، - و یتیمة الدهر ثعالبی ٤ : ٦٩ - ٧٠ باسم ابومنصور محمد- بن عبد الرزاق ، و تاریخ بخاراللنرشخی ص ٩٦ باسم محمد بن عبد الرزاق ، - و روضات الجنّات فی تاریخ هرات تألیف معین الدین اسفزاری ، - و بمقالات فاضلانهٔ مبسوط مفصل در خصوص شاهنامه بامضای «محصل» (مراد آقای تقی زاده است) منتشرهٔ درمجلهٔ‌کاوه سال دوم ازدورهٔ جدید شمارهٔ ٣ ص ١٢- ١٤ وشمارهٔ ٧ ص ١٤- ١٦ ، - رجوع شود نیز بعیون اخبار الرّضاازشیخ‌صدوق علیه الرحمه طبع تهران ص ٣٨١ و ٣٨٦ درکتاب مزبور دوحکایت ممتع راجع بابو منصور [ محمد ] بن عبدالرزاق مذکور است که یکی از آن دو حکایت در ایران مابین عامهٔ ناس بغایت مشهور و منشاء شهرت حضرت رضا بلقب « ضامن آهو » ظاهراً همان حکایت است .

و نام پدر و مکان و زمان وغیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد .

حال که هویت ابومنصور محمد بن عبدالرزاق که شاهنامهٔ نثر را بفرمان او جمع کرده‌اند معلوم گشت و دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او کرده‌اند و ما باسامی آنها قبلا اشاره کردیم در محل دسترس عموم میباشد بنابراین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنهارا دراینجا تکرار کنیم و خوانندگان راکه طالب اطلاع از جزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم وبمطلب خود که صحبت ازشاهنامه ابومنصوری باشد باز میگردیم .

مکرر گفتیم که بنحوقطع ویقین ، چنانکه صریح مقدمهٔ قدیم شاهنامه است ، این شاهنامهٔابومنصوری بنثر بوده است نه بنظم و نیز بظنّ بسیارقوی چنانکه باز صریح همان‌مقدمه است همین‌شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است که فردوسی علیه الرحمه آنرا در سلك نظم کشیده و شاهنامهٔ معروف خود را ( باستثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم درآورده‌بوده ) از آن ساخته است نه شاهنامهٔ دیگری(۱) علی‌ای تقدیر خواه مأخذ نظم فردوسی این شاهنامه ابومنصوری بوده‌است یا یکی ازشاهنامه‌های متفرقهٔ دیگر قبل‌ازآنکه شاهنامهٔفردوسی روی کاربیاید سایر شاهنامه‌هالابد کمابیش مابین مردم معروف و در محل دسترس عموم بوده اند زیرا که می‌بینیم مؤلفین‌آن ازمنه‌مانند ابوریحان بیرونی وثعالبی وصاحب قابوس‌نامه ومترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل‌التواریخ وابن اسفندیار صاحب‌تاریخ طبرستان‌چنانکه گذشت‌ازآنها باسم ورسم نقل کرده اند . ولی چون بالطبیعه‌رغبت مردم بحفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفّر دواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسه ملی و داستان پهلوانان و دلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی ، بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامه فردوسی بمضمون : القِ عصاك فاذا هی تلقف ما یأفکون سایرشاهنامه‌های متفرقه‌را بکلی ازمیان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه‌ها نیز قطور و حجیم بوده‌اند و استنساخ پنجاه شصت هزاربیت شعر و همان مقدار نثر در آن واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده‌است لهذا طبیعی است که کم کم عدهٔ شاهنامه‌های نثر رو بتناقص گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته اند چنانکه امروزه در هیچجا از هیچیك از آنها کسی نشانی نمیدهد ولی بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شدمقدمهٔ یکی ازاین شاهنامه‌های نثرقبل‌ازفردوسی یعنی مقدمه شاهنامهٔ ابومنصوری هنوز گویا بالتمام والکمال باقیست وآن عبارت است از همین مقدمه قدیمی که در بعضی نسخ قدیمهٔ شاهنامه‌های فردوسی ( قبل‌از هشتصد هجری ) یافت میشود و در صدر مقاله بآن اشاره کردیم و آنرایکی از سه قسم مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی یعنی مقدمهٔ قدیم و مقدمهٔ اوسط و مقدمه بایسنغری شمردیم و همین مقدمه است که موضوع مقالهٔ حاضرهٔ ماست و ما قسمت عمدهٔ آنرا عیناً از روی چند نسخه متفرقه شاهنامهٔ فردوسی که بقدر امکان تصحیح کرده‌ایم در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تاآنجا که مظنون‌ناجزء شاهنامهٔابومنصوری بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که این مقدمه قدیم باستثنای دوسه صفحه قسمت اخیر آن وباستثنای یك جمله دوسه سطری در اثناء قسمت اول که درآنجا نیز ذکری اجمالی از سلطان محمود و فردوسی است ومادرموقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد بقیه عیناً مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است وگویا نساخ قدیم‌شاهنامهٔ فردوسی‌بواسطه کمال مناسبتی که این مقدمه موضوعاً و مضموناً و ازکلیهٔ حیثیات دیگر باشاهنامهٔ فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنه بسیار قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی ازابتدای‌شاهنامهٔ نثر ابومنصوری برداشته وبابتدای شاهنامهٔ منظوم‌فردوسی ملحق کرده اند بخصوص که شاهنامهٔ ابومنصوری بنا بعقیدهٔ مشهور و بتصریح هردومقدمهٔ قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین‌همان کتابی بوده است که فردوسی‌آنرا برشتهٔ نظم درآورده و اساس‌کار سی‌ساله او بوده است و دراین‌صورت مناسبت بین مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری و شاهنامهٔ فردوسی بحدکمال خواهد بود . انتهی . رجوع به مقالهٔ ( مقدمهٔ قدیم شاهنامه در کتاب ( هزارهٔ فردوسی ) صفحهٔ ۱۲۸-۱۳۰ شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن عزالملوك ابوکالیجار ( ملك . . . ) آخرین پادشاه آل‌بویه که فضل‌ابن‌علی‌ابن‌حسن‌ابن ایوب مشهور به فضلویه‌حسنویه درسال ۴۴۸ براو خروج کرد واورا محبوس ساخت‌وفارس‌را تحت حکم خوددرآورد و این سال‌آغاز ظهور دولت ملوك شبانکاره است .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن عساکر فقیه شافعی عبدالرحمن ابن حسن‌بن هبةالله ابن عبدالله دمشقی . رجوع به عبدالرحمن. . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن علی نوکی . رجوع به ابومنصور ابن ابی‌القاسم علی نوکی شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن فضل مسترشد ( ۵۱۲-۵۲۹ ) رجوع به مسترشد. . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن قتلمش محمد ابن‌سلیمان . رجوع به ابن‌قتلمش ورجوع به محمد ابن‌سلیمان . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن‌مافنه . بهرام وزیر ابوکالیجار دیلمی . رجوع به ابن مافنه و رجوع به بهرام . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن متقی‌خلیفهٔ عباسی ، او دختر ناصرالدوله حسن ابن عبدالله ابن‌حمدان موصلی را تزویج کرد . رجوع بتجارب‌الامم ابوعلی مسکویه‌چاپ اروپا جلدششم صفحهٔ (۵۵) و(۵۶)شود.

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن‌محمد. رجوع به ابومنصور عماره شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن محمدحسینی . اوراست کتاب : مدارك النور و مشارق السرور .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابن‌محمود. رجوع به ابومنصور عماره شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ابوالفتح غازی ملك الظاهر صاحب حلب . و ابومنصور کنیت دیگر اوست . رجوع به ظاهر. . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] احمد ابن‌جمیل‌ابن حسن ابن‌جمیل. رجوع به احمد. . . شود.

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] احمد ابن‌عبدالله ابن احمد فرغانی. رجوع به احمد. . . شود.

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] احمد بن علی‌بن ابی‌طالب طبرسی. عالم شیعی صاحب کتاب احتجاج ازاساتید ابن شهرآشوب. رجوع به احمد . . . شود .

(۱) رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمجلهٔ کاوه نمره ۳ از سال اخیر مخصوصاً بص ۱۵ ـ ۱۶ .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] احمد ابن مأمون ابن احمد ابن محمد از آل فریغون . رجوع به احمد . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ارسلان خان اصمّ . رجوع به ابومنصور اصم . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ازهری ، محمد بن احمدبن طلحة ازهر ( ۲۸۲-۳۷۰ ) از مردم هرات و از بزرگان اهل لغت است او به بصره وبغداد سفر کرد و صحبت ابن درید و نفطویه و جزآنان را دریافت و آنگاه بقبائل عرب شد و اورا بدانجا اسیر گرفتند و مدتها بین عرب بسر برد . کتاب تهذیب او درلغت از کتب مشهوره است . و رجوع به از هری . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] اسپیجابی . در ترجمهٔ یمینی آمده : عبدالله ابن عزیر از حبس ناصرالدین [سبکتکین] خلاص یافته بود و بأعالی ماوراء النهر رفته ، چون خبر وفات ملك نوح بدو رسید ابومنصور اسپیجابی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد و اورا برآن داشت که با ایلك خان دراین باب استعانت کند ومددخواهد وملك خراسان از بهر اومستخلص گرداند وهردو بتقریر این حال وتمهید این قاعده پیش ایلك خان رفتند ابومنصور با فوجی از حجّاب و اصحاب خویش در پیش ایلك خان شدواو ایشانرابعلت میهمانی بازگرفت ولشکروحشم بترتیب وتضریب خیام مشغول بودند که اسپیجابی و ابن عزیررا بگرفت و هریك را تخت بندی محکم برنهاد . رجوع بترجمهٔ یمینی صفحهٔ ۱۸۴ و ۱۸۵ شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] اسدی شاعر . رجوع به اسدی شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] اسعد وزیر (خواجه امیر عمید سیّد . . . ) کدخدای امیرابوالمظفرچغانی والی چغانیان وممدوح فرخی :

خواجهٔ سید اسعد آنکه ازوست
هرچه سعد است زیر هفت سما .
خواجه بومنصوردستورعمید اسعد کزوست
سعد اجرام سپهر وفخر اسلاف گهر . . .
درچغانی روداگرروزی فروشوید دودست
ماهیان را چون صدف درتن پدید آید درر .

واوست که فرخی رانزدامیرابوالمظفرچغانی برد . رجوع به ترجمهٔ ابوالمظفر احمد چغانی شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] اسماعیل ابن عبدالحمید ، ظافر ، دوازدهمین از خلفای فاطمی (۵۴۴-۵۴۹) . رجوع به ظافر . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] اصفهانی . حسین بن طاهر ابن زید . ازشاگردان ابوعلی ابن سینا او در ریاضی وموسیقی استادبود وشرحی بر رساله حی بن یقظان دارد وشفا را نیز مختصر کرده است . وفات او ظاهراً درسال ۴۴۷ بیست سال پس از ابو علی بوده است .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] اصمّ . ارسلان خان برادر و وارث طغان خان از آل افراسیاب . رجوع بترجمهٔ یمینی چاپ طهران صفحهٔ ۳۹۵ شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] الآبی . اوراست تاریخ ری . کشف الظنون .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] الب ارسلان - البالوی . معین الدوله . رجوع به معین الدوله . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] بخاری . حسن ابن نوح القمری . رجوع به حسن ابن نوح . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] بختیار ابن ابی الحسن ملقب به عزالدوله . رجوع به بختیار . . . شود

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] بروی طوسی . محمد ابن محمد . یکی از مشاهیر فقهاء شافعیه . او را در علم کلام یدی طولی بود و فصاحت و طلاقتی بکمال داشت . و بسال ۵۶۷ ببغداد شد ودرنزدیکی مدرسهٔ نظامیه بمدرسهٔ بهائیه بتدریس ودرنظامیه بوعظ مشغول گشت . مولد او در ۵۱۷ بطوس بوده است و در ۵۶۷ وفات کرده است .

اورا کتابی است در فقه بنام المقترح فی المصطلح واین کتاب میان فقها مشهوراست وعدهٔ کثیری را بر آن شروح و تعلیقاتی است وآثار ومؤلفات دیگر نیز دارد .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] بغدادی . عبدالقاهر ابن طاهر ابن محمد تمیمی . از مشاهیر ادباء وفقهاء شافعیه است . او را درحساب وفرائض یدطولی بوده است . مولد ومنشاء او بغداد است سپس به نشابور شدوتاگاه وفات بدانجا بزیست وی فقه از ابواسحق اسفراینی فراگرفت وپس از مرگ استاد خویش بجای او در مسجد عقیل بتدریس واملاء پرداخت و وی صاحب ثروت ومالی بسیار بود و طلاب علوم را از مال خویش احسان میکرد ودر سال ۴۲۹ با سفراین درگذشت . اوراست : کتاب التکملة در حساب . وتفسیرقرآن کریم وتأویل متشابه - الاخبار و کتاب فضائح المعتزلة و کتاب الکلام فی الوعیدالفاخرفی الاوائل والأواخر و کتاب ابطال القول بالتولید و کتاب فضائح الکرامیه و کتاب معیار النظر و کتاب تفضیل الفقیر الصابرعلی الغنی الشاکر و کتاب الایمان واصوله و کتاب الملل والنحل و کتاب التحصیل در اصول فقه و کتاب الفرق بین الفرق و کتاب بلوغ المدی فی اصول الهدی و کتاب نفی خلق القرآن و کتاب الصفات . واورا شعر نیز بوده است واز جملهٔ اشعار اوست :

شبابی و شیبی دلیلا رحیلی
فسمعاً لذاك وذومن دلیلی(؟)
وقدمات من کان لی من عدیل
وحسبی دلیلاً رحیل العدیلی .

ابن خلکان گوید :

ابومنصور عبدالقاهر ابن طاهر ابن محمد بغدادی فقیه اصولی شافعی ادیب . او در فنون عدیده خاصه درعلم حساب ماهر بود ودرآن فن اورا توالیف نافعه است و از جمله کتاب التکملة ونیز عارف بفرائض و نحو بود و او را اشعاری است و حافظ ابن عبدالغافرابن اسمعیل الفارسی درسیاق تاریخ نیشابور ذکر او آورده است . او باپدر خویش به نیشابور شد و صاحب مال وثروتی بود همهٔ آن مال براهل علم وحدیث انفاق کرد واز علم خویش مالی نیندوخت و در علوم مختلفه تصنیفات کرد وبراقران خویش در فنون پیشی گرفت و در هفده فن درس گفت ومعلم اودرفقه استادابواسحق اسفراینی بود وناصرمروزی و زین الاسلام قشیری وجزآنان از ائمهٔ وقت نزد او تلمذ کرده اند وبسال ۴۲۹ بمدینهٔ اسفراین در گذشت وبجنب قبر شیخ خود استادابی اسحق مدفون گشت .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] بویة ابن الحسن ملقب به مؤیدالدوله . رجوع به مؤیدالدوله . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] بهرام ابن مافنه . رجوع به ابن مافنه ورجوع به بهرام . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] بیستون ابن وشمگیر ملقب بظهیرالدوله . رجوع به بیستون . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] پاوردی ( شاید باوردی ) اوراست : معرفة الصحابة ( کشف الظنون )

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ترمذی (شیخ...) اوراست . تأویلات حجت اهل سنت . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۲۰۴ شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] ثعالبی . عبدالملك ابن محمد نیشابوری صاحب یتیمة الدهر . رجوع به ثعالبی . . . شود .

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] جبّان (یاجبائی؟) عالم لغت. صاحب حبیب‌السیر آرد که: روزی درمجلس علاءالدوله مسئلهٔ ازعلم لغت مذکورشد وشیخ ابوعلی‌سینا بقدر وقوف درآن باب سخن گفت ابومنصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و درآن مجلس تشریف داشت شیخ را گفت در حکمت و فطانت شما هیچکس را سخنی نیست اما علم لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع آن فن نکرده اید شیخ ابوعلی از این سخن متأثرشده آغاز درس کتب لغت کرد ونسخ معتبر که درآن فن نوشته شده بود بدست آورد تادرعلم لغت بمرتبهٔ رسید که فوق آن درجه متصور نبود بعد از آن سه قصیده مشتمل بر الفاظ غریبه در سلك نظم کشیده فرمود تاآن قصاید را نوشتند وجلد کردند وآنرا کهنه ساختند درخلوتی نزدعلاءالدوله بردندو گفت‌چون ابومنصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله‌درروزشکار درصحرا یافتیم میخواهیم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنیم وعلاءالدوله براین‌موجب‌بتقدیم رسانید ابومنصور هرچند درمطالعهٔ ابیات اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست کرد بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته هر لغتی که ابومنصور را مشکل بود بیان فرمود که لغت درکدام کتابست و درکدام فصل ابومنصور بوفور فراست دانست که آن قصاید خاصهٔ شیخ ابوعلی‌است لاجرم‌رسم عذرخواهی بجای آورد. رجوع بحبط(۱) صفحهٔ ۳۵۷ وتاریخ الحکمای قفطی‌چاپ لیپزیك صفحهٔ ۴۲۲ و ۴۲۳ شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] جعفر ابن محمد ابن علی‌ابن عبدالله ابن‌عباس. برادرسفّاح رجوع به جعفر... شود.

**ابومنصور.** [اَ مَ] جوالیقی. موهوب ابن ابی طاهر احمد ابن محمدابن خضر. یکی از ائمهٔ ادب ببغداد. رجوع به جوالیقی... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] چهارکس ابن عبدالله ناصری صلاحی ملقب بفخرالدین بانی قیساریهٔ کبری بقاهره و او از کبرای امرای دولت صلاحیه بود. وفات (۶۰۸) بدمشق و مدفن او بجبل صلاحیه است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حاجب. ازممدوحین قطران شاعراست.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حارث ابن منصور محدث است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حافظ غیاث. ابن المقیم‌السلمی الکوفی زاهد وعابد. وفات او بسال ۱۳۲. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۲۶۸ شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حدّاد شاعر، ظافر ابن‌القاسم‌ابن منصورابن‌عبدالله‌اسکندرانی. رجوع به حدّاد... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حسن ابن زین‌الدّین فرزند شهیدثانی، صاحب کتاب (معالم) در اصول. رجوع به‌حسن‌ابن‌زین‌الدین...شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حسن ابن نوح القمری طبیب. رجوع به حسن... و رجوع به ابومنصور قمری شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حسن ابن یوسف بن علی ابن مطهر علامهٔ حلی. (۶۴۶-۷۳۶) رجوع به حسن ابن یوسف... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حسین ابن ابراهیم غوّاص. رجوع به حسین... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حسین ابن طاهر ابن زید اصفهانی. رجوع به ابومنصور اصفهانی حسین ابن طاهرابن زیدورجوع به حسین... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حسین ابن محمد ربیب‌الدوله. رجوع به حسین... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حسین ابن محمد زیله. رجوع به حسین... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] حفده. محمدابن اسعد ابن محمد ابن الحسین ابن القاسم العطاری الطوسی الأصل معروف بحفده وملقب بعمدةالدین فقیه شافعی نیشابوری. او فقیهی فاضل و واعظی فصیح و اصولی بود، بمرو نزد علی ابن ابی بکر محمد ابن منصور سمعانی والد حافظ مشهور فقه آموخت و از آنجا بمروالروذ شد و تلمذ قاضی‌حسین‌ابن‌مسعودالفرّاءمعروف‌به‌بغوی صاحب شرح‌السنة والتهذیب کرد، سپس منتقل ببخارا گردید وشاگردی‌برهان‌الدین عبدالعزیز ابن عمر ابن مازة الحنفی کرد سپس بمرو بازگشت و مجلس تذکیری او را منعقد کردند و مدتی بدانجا بزیست و در فتنهٔ غز که بسال ۵۴۸ بود بعراق شد و از آنجا بآذربایجان و الجزیره و سپس بموصل رفت ومردم‌بشنیدن وعظ اواجتماع کردند و حدیث از وی شنیدند و از امالی اوست:

مثل الشافعی فی العلماء
مثل الشمس فی نجوم السماء
قل لمن قاسه بغیر نظیر
ایقاس الضیاء بالظلماء.

و روزی بر منبر این ابیات گفت:

تحیّة صوب المزن یقرؤها الرعد
علی منزل کانت تحل به هند
نأت فاعرناها القلوب صبابة
و عاریة العشّاق لیس لها ردٌّ.

ومجالس وعظ او ازنیکوترین مجالس بود. وفات وی بشهرربیع الاخر بسال ۵۷۱ در تبریز رویداد و بعضی رجب سال ۵۷۳ گفته اند و حفده بفتح حاء مهمله و فاء و دال مهمله است و باکثرت تجسسی که کردم ندانستم از چه روی ویرا حفده میخوانده‌اند. انتهی. نقل‌باختصار از ابن خلکان. وظاهراً خاقانی قصیدهٔ‌بمطلع‌ذیل:

آن پیر ما که صبح لقائی است خضرنام
هرصبح بوی چشمهٔ خضر آیدش زکام

را در رثای اوگفته و درآن ضمن گوید:

او سورهٔ حقایق و من کمتر آیتش
زانم بنامه‌آیت حق کرده بودنام.

و رجوع به ابومنصور محمد عمدة‌الدین... شود.

**ابوالمنصورخان.** [اَ بُ ل مَ] همشیره زاده و داماد سعادتخان از مردم نیشابور. چندی وزارت احمدشاه ابن محمد شاه کرد وفات وی دردی‌حجهٔ ۱۱۶۷ بود. رجوع به مجمل‌التواریخ تألیف‌ابوالحسن گلستانه صفحهٔ ۷۸ و ۷۹ و ۹۵ شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] خطیرالملك‌میبدی یزدی. وزیر یمین‌الدوله سلطان محمود سلجوقی. خوند میردردستورالوزراء آرد: او از حلیهٔ فضائل نفسانی وکمالات عاری وعاطل بود و از تدبیر ملك وترتیب امور دولت بغایت ذاهل و غافل اما بسبب حسن طالع ومساعدت بخت مدت چهل‌و پنجسال در دواوین سلاطین صاحب تمکین منصب انشاء یا اشراف یا استیفاء بوی متعلق بود ودرزمان‌سلطان‌محمودابن محمدابن‌ملکشاه بدرجهٔ‌بلندوزارت‌نیزرسیددرجامع‌التواریخ مذکوراست که خطیرالملك درایام وزارت روزی‌دردارالسلام‌بغدادبابرمرادسوارگشته بابسیاری ازفضلای روزگار واکابر نامدار میراندودرآن‌اثناءازخواجه‌ابوالعلاء که‌در سلك صنادید و افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یانو پیدا شده خواجه جوابداد که رسم قدیم است وقوم لوط پیغمبر مرتکب این فعل میشده اند و وزیر بی‌نظیر باز سؤآل کرد که لوط پیشتر بوده است یاپیغمبرماخواجه گفت الله الله ایّدالله الوزیر پیغمبر ما خاتم‌النبیین است خطیر گفت حق سبحانه وتعالی درحق‌امت لوط چه فرموده است ابوالعلا این آیه بر زبان راند که: اتاتون الرجال شهوة من دون‌النساء بل‌انتم قوم تجهلون. یعنی‌نادان کسانید که‌مرتکب

عمل لواطه میشوید. خطیر گفت این سهل وعید وتهدیدیست. القصه این قیل و قال در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته سبب عزل خطیرالملک گشت و آن وزیر بی قابلیت در آرزوی منصب وزارت در گذشت. انتهی. مولف مجمل التواریخ (صفحهٔ ۴۱۰ و ۴۱۱) اورا وزیر برکیارق وسلطان محمد ابن ملکشاه نوشته است وعماد نام او را محمد ابن حسین گفته است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] خیرونی شیخ ابن عساکر است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] دبیر خوارزمشاه آلتونتاش. رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۷۹ شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] دوانی قراتکین حاکم غرجستان بزمان محمود غزنوی. ممدوح فرخی در قصیدهٔ بمطلع:

مرا دلیست که ازچشم من رسیده بجان
بلای من زدلست اینت درد بیدرمان.

که در آن گوید:

سپهبد سپه شاه شرق ابومنصور
قراتکین دوانی امیر غرجستان
سخنوران جهان راکه شعر جمع شده‌است
قراتکین دوانی است اول دیوان
نگاه کن که امیر جلیل تا بنشست
بجای شار بفرمان خسرو ایران
جز آن سبک خرد شوربخت سوخته مغز
که غرّه کرد مراورا بخویشتن شیطان
باستواری جای وبپایداری کوه
فریفته شد واز راه راست کرد کران
همی ندید که برگاه شار شیردلی است
بتیغ شهرگشای وبتیر قلعه ستان
از آن حصار مراو را چنان فرود آورد
که بخردان جهان را شگفتی آمد از آن
بکیمیا و طلسمات میر ابومنصور
طلسمهای سکندر همی کند ویران.

رجوع به ابونصر ابن محمد ابن اسد شار غرجستان شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] دیلمی. اوراست: فوائد ابی منصور.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] دیوان‌بان، بزمان مسعود غزنوی. رجوع به صفحهٔ ۱۵۹ و ۵۰۳ تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ربیب‌الدوله. رجوع به حسین ابن محمد... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] زاذان. محدث است وهشیم ازاو روایت کند.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سبکتکین. سیف‌الدوله. رجوع به سبکتکین شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سعدبن بشر. طبیب مشهور بیمارستان بغداد. او اول کس است که فصد وتبرید را بجای ادویهٔ محر که در امراض دموی دماغ بکار برد.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سکونی. محدث است. او ازعمروبن قیس واز او یحیی ابن صالح وعلی ابن عیاش روایت کنند.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سلیم. محدث است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سلیمان ابن حسین ابن بردویه ابریشمی. رجوع به سلیمان ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سلیمان ابن حفاظ کوفی. رجوع به سلیمان ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سوختهٔ قهندزی. در نفحات جامی آمده است: شیخ‌الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود در قهندز وقتی خویشتن را فرا سوختن داد ونه بسوخت از بهراو او را سوخته نام کردند مردی صادق بود. انتهی. و نویسندگان نامهٔ دانشوران آورده‌اند که دراواخرمأئه چهارم هجریه درقهندزمشرق واو با خواجه عبدالله انصاری معاصر بوده است و همواره میگفته است که دریغ از مردمی که وقت خودرا صرف کارغیر کنند وندانند که عاقبت مرگ است و از برای خود توشهٔ برندارند.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سیف الدوله سبکتکین غزنوی (۳۶۶-۳۸۷). رجوع به سبکتکین شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] سیف‌الدوله مجد الدین. رجوع به سیف‌الدوله ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] شار غرجستان. مؤلف حبیب‌السیر آرد: در زمان نوح ابن منصور سامانی شار غرجستان ابومنصور نامی بود واین ابومنصور ازغایت سلامت نفس ومیل بمصاحبت علما زمام امورمملکت بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا کرد. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۳۲ و رجوع به ابونصر ابن محمد ابن اسد ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] شیرازی. رجوع به ابومنصور نصر ابن هارون شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] صرّدرّ علی ابن حسن ابن علی ابن فضل کاتب و شاعر. رجوع به صرّدرّ ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] طاهر (خواجه ...) کتخدای.... ممدوح منوچهری در در قصیدهٔ بمطلع:

بینی(۱) آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پرطوطی رویچون پرهمای...
ای بسا شورا کز آن زلفینکان انگیختی
گر نترسیدی ز بومنصور عادل کتخدای
طاهری گوهر نژادی از نژاد طاهری
عزم او عزم و کمال او کمال و رای رای.

کازیمیرسکی در حواشی دیوان منوچهری (صفحهٔ ۳۸۸ - ۳۸۹) گمان برده است که ممدوح منوچهری در قصیدهٔ فوق‌همان خواجه طاهر دبیر مسعود است که بیهقی در تاریخ خود نام او آورده، ولی دلیلی موید این ادعا ندارد. ودربعض‌نسخ‌بجای مصراع چهارم، گرنپرسیدی وتو منصور... آمده‌است... ورجوع به ابومنصوراسعدشود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] طغتکین ظهیر - الدین. رجوع به طغتکین شود.

**ابومنصور؟** [ اَ مَ ] طیفور طبیب. بزمان مسعود غزنوی. ازمعاشرین بونصر مشکان. در تاریخ بیهقی یکجا کنیت او ابومنصور و سه‌جا بونصر آمده. رجوع به‌تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه صفحهٔ ۲۷۱ و ۴۰۷ و ۶۱۰ و چاپ آقای دکتر غنی و دکتر فیاض صفحهٔ ۲۶۹ و ۴۰۹ و ۴۷۷ و ۵۹۶ شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ظافر عبیدی. اسمعیل ابن الحافظ ابن محمد ابن المستنصر ابن الظاهر ابن الحاکم ابن العزیز ابن معزّ ابن منصور ابن قائم ابن المهدی. رجوع به ظافر عبیدی شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ظافر ابن قاسم. رجوع به ظافر شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ظاهر. رجوع به ظاهر ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ظهیر الدوله وشمگیر... رجوع به وشمگیر... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ظهیر الدین طغتکین اولین پادشاه از اتابکان شام. (۴۹۷-۵۲۲). رجوع به طغتکین شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ظهیرالدین فرامرز ابن علاء الدوله از دیالمهٔ آل کاکویه در اصفهان وغیره (۴۳۳-۴۴۳). رجوع به فرامرز ابن علاءالدوله ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] عبّادی مروزی. مظفر ابن ابی منصور. از وعّاظ معروف خراسان. وفات او در ۵۴۷ بوده است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] عبدالرشید ابن احمد ابن ابی یوسف الهروی. ازمعارف

(۱) بینی، بمعنی حبّذای عرب است. رجوع به همین کلمه در این لغت نامه‌شود

هراة بوده است و نقادان سخن شعر اورا پسندیده‌اند و اورا در سلك شعرا کشیده، اگرچه شعر اوکم روایت کرده اند و در مطلع قصیدهٔ میگوید :

ای قمر چهر عطارد فکر ناهید اتصّال
شمس فر بهرام کین برجیس اثر کیوان جلال.

رباعی

گفتم که چه دارد عَلَمت گفت قمر
گفتم که چه بارد قلمت گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر
گفتم که چه کارد کرمت گفت خطر .

ازلباب‌الالباب . جلد دوم صفحهٔ ٦١

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] عبدالقاهر ابن طاهرابن محمد شافعی تمیمی بغدادی فقیه و ادیب . رجوع بـه عبدالقاهر . . . و ابومنصور بغدادی شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] عبدالملك ابن احمد . رجوع به عبدالملك . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] عبدالملك ابن محمد ابن اسمعیل ثعالبی نیشابوری. رجوع به ثعالبی و رجوع به عبدالملك . . . شود.

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] عتبی . محمدابن عبدالجبّار عتبی . عوفی در لباب الالباب جلد یك ، یکبار کنیت او را ابومنصور و باردیگر ابوالنصر آورده . رجوع به‌عتبی شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] العجلی. پیشوای صنف منصوریة یکی از فرق هشتگانهٔ غلاة . رجوع بـه بیان الأدیان و مفاتیح العلوم خوارزمی شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] عزالدوله بختیار ابن معزالدوله ابوالحسین احمد ابن بویه دیلمی او در شصت و سه سالگی بسال ۳٦۷ درجنگ باپسر عم خویش عضدالدوله کشته شد . رجوع بـه عزالدوله بختیار شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] عزیز بالله نزار ابن المعز بن المنصورابن القائم ابن المهدی العبیدی صاحب مصر . رجوع به عزیز بالله . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] علاّمه حلی . رجوع بـه‌حسن ابن یوسف ابن علی ابن مطهر حلّی شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ]علی‌بن احمداسدی طوسی . رجوع به اسدی . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] علی‌ابن‌حسن ابن علی ابن فضل . رجوع بـه صرّ درّ . . . شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] علی ابن موسی بن جعفر مشهور بـه ابن طاوس و بعضی کنیت او را ابوالقاسم یا ابوالحسن گفته اند . رجوع به ابن طاوس شود .

**ابومنصور** . [ اَ مَ ] عماره ابن محمد یا احمد یـا محمود . مروزی از شعرای اواخرقرن‌چهارم. معاصر آخرین‌پادشاهان سامانی و نخستین پادشاهان غزنوی. وفات ویرا مؤلف مجمع الفصحاء بسال (۳٦۰) گفته است و سپس قطعهٔ از او در مدح سلطان محمود غزنوی و قطعهٔ دیگر در رثای امیر ابو ابراهیم نقل می کند اگر این دو انتساب راست باشد چون جلوس محمود در سال ۳۸۷ است ناچار عماره می‌بایست تـا آنوقت زیسته باشد و امیر ابوابراهیم اسماعیل ابن نوح ابن منصور سامانی‌ملقب به‌منتصر آخرین پادشاه‌سامانی در ربیع الاول یا ربیع‌الاخر سال (۳۹۵) کشته شده است و مرثیهٔ عماره دلیل‌است کـه شاعر تا این سال نیز حیات داشته است . و در کتاب اسرارالتوحید ( چاپ پطرز بورگ صفحه ۳۵۰ ) آمده است که : زمانی قوالی این شعر عماره را در مجلس ابوسعید خواند :

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تابردو لبت بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ پرسید که این بیت از کیست گفتند از عماره است شیخ برخاست و با صوفیان بزیارت خاك او شد . . . انتهی . و چون ابوسعیدبسال (٤۰٤) درگذشته است‌ناچار عماره در فـاصلهٔ سالهای ۳۹۵ و ٤۰٤ درگذشته است .

محمد ابن علی‌ابن محمد شبانکارهٔ در کتاب مجمع الأنساب در تاریخ محمود غزنوی آورده است که شاعری بود در مرو نام او عماره و هرگز از مرو بیرون نیامده بود و شعر نیکو میگفت روزی رباعی گفت و بامیر محمود بغزنین فرستاد پیش غلامی از غلامان او و گفت هرگـاه سلطان را وقت خوش باشد بده و آن غلام فرصت نگاه میداشت تاوقتی سلطان بشراب‌نشست و بحث در رباعیها میرفت وهرکس رباعی میخواند آن غلام‌آن رباعی بدست‌سلطان داد که این است :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای
بنفشه بوی‌شد از بوی‌آن بنفشه‌سرای
بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم
بیاد همت محمود شاه بار خدای.

و گفتند شاعریست در مرو او را عماره میخوانند . سلطان گفت براتی بعامل مرو نویسند تا از خزانه دوهزار دینار باودهند و اگر وفات کرده باشد بوارث او دهند وزیر این حکایت فراموش کرد و اگر فراموش‌نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد . غلامی که رباعی داده بود با وزیر گفت ، وزیر گفت تا از سلطان نپرسم باز ندهم ، هم روزی دیگر سلطان را گفت وزیر را بخواند از او پرسید که‌آن برات که‌باآن‌شاعر کرده بودم دادی گفت‌توقف داشتم که‌دوش‌مست بودی . سلطان‌بفرمود تا دو هزار دینار در اشترها بار کردند و چند کس همراه او کردند و بعماره سپردند . . . انتهی .

از اینجا پیداست که عماره در این زمان پیربوده چنانکه نمیدانسته اند که مرده‌است یازنده و این خود دلیل دیگر است که او تا اینوقت زنده بوده است . بعضی از محققین‌کلمه عماره بتشدید میم خوانده‌اند ولی از عبارت عوفی درلباب‌الألباب درباب ابومنصورصاحب ترجمه (عماره که‌درعمارت بناء ثنا و مهندس استاد بود . . . ) چنین می‌نماید کـه عوفی این نام را بتخفیف میخوانده‌است .(۱)رجوع به‌لباب‌الألباب جلد دویم صفحهٔ (٢٤) تا (٢٦) و سخن و سخنوران جلد اول صفحهٔ ٢٦ - ٢٧ و مقالهٔ عمارهٔ مروزی بقلم آقای عباس‌اقبال در مجلهٔ شرق شمارهٔ(۱) و احوال رودکی بقلم آقای نفیسی جلد سوم صفحهٔ ۱۱۸۷ ببعد شود

و ابیات ذیل درلغت‌نامه‌ها وتذکره‌ها ازاو آمده است :

آن زاغ نگه کن چون پرد
مانند یکی قیرگون چلیپا .

نبود ایچ مرا با بتم عتیب
مرا بی گنهی کرد شیب وتیب

چنان تافته برگشتم از نهیب
چنان گمره برگشتم از عتیب

ندارد برآن زلف مشك بوی
ندارد برآن روی لاله زیب .

بجای خشتچه گر بیست نافه بردوزی
هم ایچ کم نشود بوی گنده ازبغلت .

دلبرا دورخ تو بس‌خوب است
از چـه با یارکار گست کنی .

ریشی چگونه ریشی چون ماله بت آلود
گوئی که دوش بر وی تاروز گوه پالود.

ای‌مسلمانان‌زنهار زکافر بچگان
که بدروشت بتان چگلی گشت‌دلم[ کذا]

گفت من نیز گیرم اندر کون
سبلت و ریش وموی‌لنج ترا.

(۱) یاعلی‌ابن‌حمزة ابن‌عماره انت‌والله ثلجة فی‌خیاره. صاحب‌ابن‌عباد یهجو به علی‌ابن‌حمزه (جامع‌الشواهد ازشواهد مغنی‌اللبیب) .

گنده و بی قیمت و دون و حقیر
ریش پراز گوه وهمه تن کلخج.
سرشک دیده برخسار من فرو گذرد
هر آنگهی که بآماجگاه او گذرم.
همواره پراز پیخ است آن چشم فژا گن
گوئی که دوبوم آنجا برخانه گرفته است.
معذوراست ار با تونسازد زنت ای غر
زان گنده دهان تو وزان بینی فژغند
با ماه سمرقندکن آئین سپرجی
رامش گرخوب آور بانغمهٔ چون قند
از پشت یکی جوشن خربشته فرونه
کز داشتنت عیبهٔ جوشنت بفر کند.
دیدم چنین بتی که صفت کردم
سر مست پیش میشنه بنشسته.
مرغ سپید شند شد امروز ناودان
گوآورند پیشت آن مرغ سرخ شند(۱)
رویش میان حلّهٔ سبز اندرون پدید
چون لاله برگ تازه شگفته میان خوید.
نال دمیده بسان (ظ بجای) سوسن آزاد
بنده بر آن نال نال وار نویده.
ناخنت زنخدان ترا کردشیار
گوئی که همین زنخ بخاری بشخار.
تا بر نهاد زلفك شوریده را بخط
اندر فتاد گرد همه شهر شوروشر.
باد بهاری بآبگیر بر آمد
چون رخ من گشت آبگیر پراز چین.
سوار بود بر اسبان چوشیر برسر کوه
پیاده جله بخون داده جامه را آهار.
مجلس ومرکب وشمشیرچه داند همی آنك
سروکارش همه باگاو و زمین است و گراز.
خواهی تا توبه کرده رطل بگیرد
زخمهٔ غوش ترا بفندق ترگیر.
گر کوکب ترکشت ریخته شد(۲)
من دیده بتر کشت بر نشانم.
بنشان به تارم اندر مرترك خویش را
باچنگ سغدیانه و با بالغ وکدو.
با چنگ سغد یا نه و با بالغ شراب
آمد بخان چاکرخودخواجه باصواب.
یك قحف خون بچهٔ تاکم فرست ازآنك
هم بوی مشک دارد و هم گونهٔ عقیق.
نوروز وگل و نبید چون زنگ
ما شاد و بسبزه کرده آهنگ.
خوشه چون عقد درّ و برگ چوزرّ
باده همچون عقیق و آب چو زنگ.
پسر خواجه دست برد بکوك
خواجه اورابزد به تیرتموك.

من بساك از ستاك بید کنم
بی تو امروزجفت سبزه منم.
باد برآمد بشاخ سیب شکفته
برسر میخواره برگ گل بفتالید
آهو مرجفت را بغالد برخوید
عاشق معشوق را بباغ بغالید
خیز مکاسی بیار باز قدح را
کانکه مکاگفت ازاین سرای بکالید.
دوچشم موژان بودیش خوب وخواب آلود
بماندخواب وشد آن نرگسش که موژان بود.
تو نزد همه کس چوماکیانی
اکنون تن خود راخروه کردی.
مغ ازنشاط سبد چین که مست خواهد شد
کند برابر چرخشت خشت بالینا.
گوئی زبان شکسته و گنگ است بت ترا
ترکان همه شکسته زبانك بوند نون.
بینیت همی بینم چون خانه کردان
آراسته همواره بشیرازو برخبین
غولی و فروهشته دوغولین بدو ابرو
پنهان شده اندرپس اطراف دوغولین.
شاخ است همه آتش زرین وهمه شاخ
پرزر کشیده است وفراخ است ونوآئین.
یکی بدید بگوه او فتاده مسواکش
ربود تابردش باز جای و باز کده
یکی بگفت نه مسواک خواجه گنده شده است
که این سگاله و گوه سگ است خشك شده.
چراکه خواجه بخیل وزنش جوانمرد است
زنی چگونه زنی سیم ساعد ولنبه.
کونی دارد چوکون خواجه شل تلت
ریشی دارد چوماله آلوده به پت.
تا همی آسمان توانی دید
آسمان بین و آسمانه مبین.
فربه کردی توکون ایا بدسازه
چون دنبهٔ گوسفند در شبغازه.
تاپدید آمدت امسال خط غالیه بوی
غالیه خیره شدو زاهدی وعنبر خوار.
با بررحمت ماند همیشه کف امیر
چگونه ابر کجا توتکیش باران است.
چون میخورم بساتکنی یاد اوخورم
وزیاد او نباشد خالی مراضمیر.
آتش اگرندیدی با آب ممتزج (۳)
اینك نگاه کن توبدین جام واین شراب
جام بلورو لعل می صافی اندراو
گوئیکه آتشی است برآمیخته بآب.
آن می بدست آن بت سیمینه تن نگر
گوئیکه آفتاب بپیوست با قمر

تا برنهاد زلفك شوریده را بخط
اندر فتاد گردهمه شهرشوروشر
وآن ساغریکه سایه فکنداست می در او
برگ گل سپید است گوئی بلاله بر.
غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد
ای بس عزیز را که جهان کردزود خوار
ماراست این جهان وجهانجوی مارگیر
وزمار گیر مار برآرد همی دمار.
جهان زبرف اگر چند گاه سیمین بود
زمرد آمدوبگرفت جای تودهٔ سیم
بهار خانهٔ کشمیریان بوقت بهار
بباغ کرده همه نقش خویشتن تسلیم
بدور باد همه روی آبگیر نگر
بپیشیزه ساخته برشکل پشت ماهی شیم.
بر روی او و شعاع می از رطل برفتاد
روی لطیف وناز کش از نازکی بخست
می چون میان سیمین دندان او رسید
گوئی کران ماه بیروین درون نشست.
شاخ بید سبز گشته روز باد
چون یکی مست نوان سرنگون
لاله برگ لعل بنگر بامداد
چون سرشمشیرآلوده بخون.
ازکف شاه نور بود برجبین خور
جودش مرا سهیل نموده است برجبین
گر برکران دجله کسی نام اوبرد
آب انگبین ناب شود ـ گل گل انگبین(۴)
ای قحبه چه یازی بدف زدوك
سراینده شدی چون فراشتوك.
گر خوار شدم سوی بت خویش رواباد
اندیك بر مهتر خود خوارنیم خوار.
وگر بیلخ زمانی شکار چال کند
بیاکند همه وادیش را بهبطوبچال
کسیکه غال شد اندر عداوت تو ملك
خدای خانهٔ وی جای رخنه (شاید، رخبه) دادش غال (۵).
به نیم گرده برو بی بریش بیست کنشت
بصد کلیچه سبال تو شوله روب نرفت.
از خون اوچوروی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شدو روی امید زرد
تیغش بخواست خوردهمی خون مرگ را
مرگ ازنهیب خویش مرآن شاه رابخورد(۶)

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] عمدة الدین. رجوع به ابومنصور حفده شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] عمید الدولة. رجوع به ابن جهیر عمید الدوله و رجوع به عمیدالدوله . . . شود.

---

(۱) گرزابرت مرغ شدآن مرغ سرخ شندوتصحیح متن قیاسی است. (۲) اگرزینت های سیمین یازرین بصورت کوکب، ازترکش توفروریخته شد. (۳) آتش بدیدی ایعجب وآب ممتزج. ن ل. (۴) درمدح محمودغزنوی بقول مرحوم هدایت. (۵) کسیکه دردل اوجای کردخصمی تو بجای خانه وکاشانه چرخ دادش غال. ن ل. (۶) در مرثیه امیر [ ابو ] ابراهیم. بقول مؤلف مجمع الفصحاء.

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] عیسی ابن مودود صاحب تکریت . رجوع به فخرالدین ابومنصور . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] غازی ابن صلاح‌الدین و کنیت دیگر او ابوالفتح است . رجوع به غازی . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] غالب ابن جبرائیل الخرتنگی . بخاری صاحب صحیح درآخر عمر به خرتنگ قریهٔ بسمرقند بخانهٔ وی فرود آمد وهم بدانجا زندگانی را وداع گفت وابومنصوررا ازبخاری حکایاتی است .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] غیاث ابن المقیم السلمی الکوفی . رجوع به ابومنصور حافظ . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] فارسی . اورا در شمار صحابه آرند . وگویند در خلق او تندی بود و او را بدین سبب نکوهش میکردند او گفت دوست ندارم که بدین صفت متصف نباشم چه رسول صلوات الله علیه فرمود حدّت عارض نیکان امت من است .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] الفارسی . دوید از وی روایت کند .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] فخرالدین صاحب تکریت عیسی ابن مودود ابن علی ابن عبدالملک ابن شعیب ملقب به فخرالدین . رجوع به فخرالدین ابومنصور . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] فخرالدین، ناصری صلاحی . رجوع به ابومنصور چهارکس . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] فرامرز . رجوع به فرامرز ابن علاءالدوله . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] فضل ابن عمر ابن منصورابن علی . رجوع به فضل . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] فلک المعالی . منوچهر ابن قابوس . رجوع به منوچهر . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] فولادستون ابن عمادالدین مکنی به ابی منصور . رجوع به فولادستون . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] قاضی افریقیه . محدث است ( الکنی للبخاری ) .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] قاهر . نوزدهمین خلیفهٔ عباسی . رجوع به قاهر . . . شود

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] قایماز . مجاهدالدین ابن عبدالله زینی . او درابتدا خادم صاحب اربل زین‌الدین بود سپس اورا آزاد کرد وفرزندان وی برتبهٔ اتابکی رسیدند . پسر زین‌الدین ، مظفرالدین اموراربل را بدو محول کرد واو درآن شهر باجرای عدل و داد کوشید و در آنجا مدرسه‌وخانقاهی بنا کرد واوقافی بسیاربرآن دو تخصیص داد وسپس بموصل منتقل شد و از جانب اتابک سیف‌الدین امور قلعهٔ موصل بدو مفوض گردید ودراینجانیزمدرسهٔ بزرگ بساخت و مکتبی خاص برای ایتام بنا کرد وبردجله پل دوّمی کرد وفات او در صفر ۵۹۵ است ادبا و شعرا او را مدحها گفته و بنام او کتاب نوشته‌اند . ابن اثیر کاتب او بود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] قاینی . بزرجمهر قسیم ابن ابراهیم . رجوع به بزرجمهر . . . شود.

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] قراتکین . رجوع به ابومنصور دوانی شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] قطران ارموی شاعر . رجوع به قطران . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] قمری حسن بن نوح از مشاهیر اطبای اسلامی صاحب کتاب غنی ومنی وکتاب علل‌العلل معاصر شیخ‌الرئیس ابوعلی . ابن ابی‌اصیبعه گوید که ابوعلی‌ابن سینا طب ازوی فراگرفته‌است.

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] گازر هروی . از اهل هرات وازعرفای مائهٔ پنجم‌محسوب‌ست. او باشیخ‌الاسلام معاصربوده وشیخ‌الاسلام مینویسد که وی درویش با شکوه بود و مشایخ بسیار دیده و از شیخ عمو بزرگتر بود و خدمت‌جماعتی ازبزرگان این طبقه رسیده مانند شیخ‌احمد بخاری استرابادی وابونصرسراج صاحب کتاب لمع ودرآخر عمر منزوی بود. وقتی‌ازاوپرسیدند یاشیخ در ایام زندگانی چه دیدی و چه تجربت نمودی گفت با خلق دوری کردن و خود راگمنام کردن تا از آن دین و دنیای خود راحفظ کردن . ازشیخ احمد بخاری نقل کرده است که وقتی براه درآمدم‌جامهٔ رنگین در تن داشتم چشم خود بگرفت و گفت ای فرزند برو و جامهٔ زنان از تن بیرون کن و من از زبان او معانی بسیار یافتم و تغییر حالت ازبرایم پدید شد وهم ازشیخ‌احمدبخاری‌نقل‌است که‌وقتی مریدی بنزد او آمد و ازاو وصیتی خواست گفت جهدی کن که در دنیا اهل حرص و طمع نگردی که حریص‌انیس‌حرمان‌است واهل طمع ذلیل و خوار بنزد هرنادان چه آنرا که ازبرای تو مقدر کرده‌اند خود در پی تو میگردد تا بتو برسد و آنچه مقدّر نیست تابتو برسد بکوشش‌نخواهد رسید.
رجوع بنامهٔ دانشوران جلد چهارم صفحهٔ ۸۸ و۸۹ شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] گاو کلاه . از عرفای مائهٔ چهارم است و شرح حال او را شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری در کتاب خود آرد که ابو منصورگاو کلاه بسرخس از مشاهیر بود و از مشایخ اهل ملامت و مرجع این طبقه بود وقتی از اوقات بجهت رفتن تلامیذ و یارانش بسفر فراغتی داشت درمحلی رفت ومشغول کندن چاه شد چون بآب رسید چاه دیگر را شروع بکندن کرد خاک آنرا در آنچاه کنده ریخت تا انباشته شد ، پس شروع بچاه دیگر کرد و همچنین مدت زمانی مشغول بود یکی ازاهل ظاهر بدو رسید گفت دیوانهٔ یا مزدورکه این کار میکنی گفت یا شیخ نفس خود را در شغلی می افکنم پیش از آنکه مرا در شغلی افکند یعنی آن شغل مانع ربط قلب بود بحق سبحانه و تعالی مثل اشتغال بمالایعنی واین شغل‌وی مالایعنی‌است زیراکه غرض شغل عدم اشتغال است بآنچه مانع‌آن نسبت‌آید و این شغل وی را مانع نمیآید و حاصل این بیان را در شرح حال بسیاری ازعرفا نگاشتیم از جمله ابوالعباس موره زن بغدادیست که ترجمهٔ‌آن این است که‌نفس خود را بکاری مشغول کن تا اوترا بکاری مشغول ننماید در ذیل این بیان نوشته‌اند که شیخ ابوعبدالله دینوری وقتی در دریا بجهت طوفان مانده بود و مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تابکلاهی بازآورد و این‌کار از آنروی میکرد که خود را مشغول نماید تا نفس وی بجای دیگر روی نیارد بغیر حق سبحانه وقتی مریدی نزد وی آمد وگفت چرا کاری نکنی با این سیروسلوک که تر است تا به نیکی بستایندت نه ببدی گفت خوبی آنست که نیکان او را بستایند و در نزد پروردگار خود در روزقیامت سربلندباشد. مریدی از او نصیحتی خواست گفت همواره دل را با زبان موافق دارکه نزدیکان تو ازتو در رنج نیفتند هم تو وهم آنان براحت باشید .
رجوع بنامهٔ دانشوران جلد چهارم صفحهٔ ۸۶ و۸۷ شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] ماتریدی . مفسّر، ازعلماء حنفیهٔ منسوب بماترید قریهٔ بخارا. رجوع به محمد ابن محمد ماتریدی‌شود.

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] مثنی . ابن‌العوف بصری . محدث است .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] مجدالدین سیف‌الدوله مبارک ابن‌کامل ابن علی ابن مقلد

ابن نصر ابن منقذ کنانی . معروف بابن منقذ از امراء صلاحیه (۵۲۶ - ۵۸۹) رجوع به سیف‌الدوله ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن احمد ابن طاهر . رجوع به محمد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن احمد ابن طلحه ازهری هروی . رجوع به ابومنصور ازهری و ازهری ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن احمد ابن علی خیاط بغدادی . رجوع به محمد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن احمد دقیقی . مداح آل‌سامان وچغانیان. رجوع به دقیقی ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمدابن اسعد . رجوع به ابومنصور حفده شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمدابن‌حسام . فقیه قرشی . رجوع به محمد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن حسین الآبی . از مردم آبه نزدیك ساوه برادر ابوسعد منصور ابن حسین الآبی وزیر مجدالدوله رستم ابن فخرالدولة ابن بویة. و ابومنصور از عظماء کتاب و اجلهٔ وزراست و وزیر پادشاه طبرستان بود . معجم البلدان ذیل کلمهٔ آبه .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن حسین خطیر الملك میبدی یزدی . رجوع به ابومنصور خطیرالملك ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمدان ابن زکریاء سینی . از مردم سین اصفهان . و او قول ابن خرشیدرا شنیده است . (تاج العروس)

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمدبن سهل‌بن مرزبان کرخی . رجوع به محمد بن سهل ... شود .

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] محمدابن‌عبدالجبار. رجوع به ابومنصور عتبی‌وعتبی... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] محمد ابن عبدالملك ابن خیرون بغدادی . رجوع به محمدابن عبدالملك ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد بن علی‌بن ابراهیم بن زبرج نحوی معروف بعتبی . رجوع به محمد بن علی بن ابراهیم ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن علی ابن عمر حیانی اصفهانی . رجوع بـه محمد ... شود .

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] محمدابن‌فخرالدولة. رجوع به ابن جهیرعمیدالدولة وعمیدالدوله محمد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن محمد ابن محمد ابن جهیر. رجوع به عمیدالدوله محمد ... و ابن جهیر عمیدالدولة ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن محمد بردی شافعی . رجوع به ابومنصور بردی و رجوع به محمد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن محمد ماتریدی . رجوع به محمد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ابن‌مکرم ابن شعبان. رجوع به محمد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد ازهری . رجوع به ازهری ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمدانصاری.پدر شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری مرید شریف حمزهٔ عقیلی و خدمت ابوالمظفر ترمذی کرده بود و وفات وی بشعبان ۴۳۰ بود . رجوع بنفحات الانس چاپ هند صفحهٔ ۲۱۷ شود و درنامهٔ‌دانشوران جلد ٤ صفحهٔ (۸۸)آمده است : ازبیانات اوست که ازکتاب طریق السلوك او نقل شده که میگوید : سه چیز چون در طبع مرد باشد از سه چیز ایمن نباشد نفاق از انقلاب حالت و دروغ از بدی عاقبت و حسد از کوتاهی عمر . چون پنج خصلت مردرا باشد از دنیا وآخرت محروم گردد پسندیدن ظلم بر مردمان و نخوردن غم دوستان ومحروم کردن نزدیکان و ترجیح دادن خردان را بر بزرگان و خضوع و افتادگی بنزد ظالمان . چون دوصفت در مرد باشد محرومی ومأیوسی لازمهٔ اوست اول‌جلب منفعت ازبرای‌خود دویم‌خواستن ضرر از برای برادر خود . چهارچیز بی چهارچیز در مرد نپاید ونماند : اول‌علمی که او را مایهٔ عزت غیر کنند . دویم مالی کـه بتبذیر و اسراف خرج نمایند سیم شغلی کـه آنرا سبب انتظام امور ظالمی کنند چهارم شأنی که آنرا مایهٔ ذلت عزیزان‌خواهند . ازاوپرسیدند که‌بدترین مردمان کیست گفت آنکس که زبان ودلش با دوست موافق نباشد و عهود و مواثیق نگاه ندارد .

مدفن او در بلخ در جنب قبر مرشد خود شریف حمزهٔ عقیلی‌است ومؤلف‌حبیب‌السیر (جلد (۱) صفحهٔ (۳۰۹) ابو منصور رااز‌اولاد مت ابن‌ابی ایوب‌انصاری‌صاحب اکل رسول صلوات‌الله علیه گفته است .

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] محمد عمدة‌الدین معروف بحفده ابن اسعدبن محمدبن‌الحسین بن‌القاسم العطاری‌الطوسی‌نیشابوری‌واعظ وفقیه واصولی. فقه درمرو از علی‌ابی‌بکر محمدبن‌منصور سمعانی پدر حافظ مشهور فرا گرفت و سپس بمروالروذ از قاضی حسین‌بن‌مسعود فرّاء بغوی استفادات کرد و از آن پس بـه بخارا نزد علی برهان عبدالعزیزبن عمربن مازه تلمّذ کرد و بعد از آن بمرو بتذکیر و وعظ پرداخت . و در فتنهٔ غز بعراق و از آنجا بآذربایجان و الجزیره و موصل رفت و وعظ و تذکیر از سر گرفت و عاقبت به تبریز بازگشت وفات او در تبریز بسال (۵۷۱) بود . و رجوع به ابومنصور حفده ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد قـاهر بالله خلیفهٔ عباسی (۳۲۰-۳۲۲) . رجوع به قاهر بالله ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] محمد میبدی . رجوع به محمد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] مسترشد . فضل. رجوع به مسترشد ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] مستوفی، بزمان مسعود غزنوی . رجوع بصفحهٔ ۲۶۰ و ۴۱۹ تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] مسعود ابن وهسودان . رجوع به مسعود ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] مظفرابن‌ابی‌الحسن‌بن اردشیرابی منصور عَبّادی الواعظ المروزی ملقب به قطب‌الدین و معروف به امیر از اهل مرو. او یدی طولی در وعظ وتذکیر داشت باادائی‌نیکو ومهارتی بی‌مثل که بدو مَثل زدندی و برفضل او اهل عصر همداستان بودند . از مرو بـه بغداد رفت و نزدیك سه سال بدانجا بود و مجلس می گفت و از خلق قبولی تام یافت و خلیفه مقتفی لامرالله او رابرسولی بسنجربن ملکشاه سلجوقی فرستاد پس از بازگشت از خراسان رسول خوزستان شد و دراین سفر به عسکر مکرم در(۵۴۷) درگذشت و جنازهٔ او را بـه‌بغداد بردند و در حظیره جنید معروف بخاك سپردند . ولادت او بسال (۴۹۱) بوده است .

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] مظفرابن‌ابی‌منصور عبادی‌مروزی. رجوع به ابومنصور عبادی شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] معمّر ابن احمد اصفهانی . از عرفای مائهٔ چهارم هجریه . شیخ اصفهان و حنبلی مذهب بود و شیخ احمد کوفانی بصحبت وی رسیده واز اونقل کرده است. رجوع بنامهٔ دانشوران جلد چهـارم صفحهٔ ۸۷ و نفحات الانس جامی شود .

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] ممهدالدولة از بنی مروان دیاربکر (۳۸۷- ۴۰۲). رجوع به ممهدالدوله ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] منوچهرابن‌قابوس فلك‌المعالی. رجوع به منوچهر ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] موریانی. خوند میر در دستورالوزراء آرد: بروایت‌صاحب جامع‌الحکایات در سلك وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته بادای وظائف طاعات وروایت عبادات‌قیام مینمودهرصباح بعد از فریضهٔ بامداد برسر سجاده نشسته تاوقت طلوع آفتاب اوراد نماز خواندی بعد از آن سوار شده خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی پادشاه را مهمی روی نمود پگاه تر، کس بطلب وزیر فرستاد وابومنصور بدستور به‌قرائت‌اوراد پرداخته فرستاده را جوابی نداد و چون انتظار صاحب اقتدار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غمز و سعایت زبان بغیبت گشوده بعرض رسانیدند که پیوسته ابومنصور بنابرخود رائی و بی پروائی بحکم حضرت کشورستانی التفات‌نمی‌نماید وسرانجام مهام را درعهدهٔ تعویق گذاشته دیربدیوان حاضر میگردد از استماع‌این سخن سلطان در غضب رفت چون وزیر بپایهٔ سریرسلطنت مسیر رسید بانگ‌بروی زد چرا بیگاه بدرگاه عالم پناه می‌آئی ابومنصورجواب داد که من‌بندهٔ پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهانیان وباخود نذرکرده‌ام که تاهر صباح ازعرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز باز نپردازم خود را درسلك ایستادگان بارگاه پادشاه منتظم نسازم‌نایرهٔ غضب پادشاهی‌ازاستماع این کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایت و التفات برحال ابومنصور تافت.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] موفق بن علی هروی او را کتابی است در مواد طب موسوم‌به‌الأبنیة عن‌حقایق‌الأدویه، بترتیب حروف هجا بفارسی و او بهند رفته و طب هندی را درآنجافرا گرفته است. ونسخهٔ عکسی‌این کتاب‌در کتابخانهٔ‌وزارت‌فرهنگ موجود است.
علامهٔ قزوینی در باب کتاب مزبورنوشته‌اند ابداً معلوم نیست (تاآنجا که بنده تتبع کرده‌ام) که مؤلف درچه عصری بوده و درچه شهری میزیسته و بنام که این کتاب را تألیف نموده، فقط و فقط‌آنچه در دیباچهٔ کتاب در خصوص آن امیر یا پادشاهی که این کتاب را مؤلف باسم او تألیف نموده ذکر شده این عبارت‌است: «تاآن هنگام که حاصل آمدم اندر حضرة عالی مولانا الامیرالمسدد المؤید المنصور ادام الله علوه پس او را دیدم ملکی بزرگوار ودانا الخ» فلو گل و سایر مستشرقین ازین عبارت چنان فهمیده اند که مقصود منصور ابن نوح ابن نصر ابن‌احمدابن‌اسماعیل‌سامانی (۳۵۰-۳۶۵) است، وبنظربنده این مسئله‌بسیارمشکوك می‌آید زیرا که ظاهرعبارت چنان‌مینماید که کلمات الامیرالمسددالمؤیدالمنصورهمه از القاب تعظیم و تفخیمی معموله باشند که باغلب ملوك وامرا اطلاق میشده‌است نه اینکه مراداز المنصور اسم آن پادشاه بوده است زیراکه این سه کلمه المسدد، المؤید، المنصور همه در عرض هم ذکر شده اند پس چه ترجیحی دارد که‌بگوئیم المنصور اسم یالقب اوبوده است نه‌المؤید یا المسدّد، و انگهی لقب رسمی منصور ابن نوح مذکور بتصریح عموم مورخین الامیرالسدید بوده است نه الامیرالمسدد، ولی معذلك کله حدس فلو گل و سایر مستشرقین در اینکه مراد منصورابن نوح باشد بکلی محال‌وغیر ممکن نیست‌بخصوص که کلمهٔ المسدد با لقب رسمی منصورابن نوح السدیدهردوازیك‌ماده‌اند درموضوع عصر مؤلف بشك می اندازد اینجاست که در پشت صفحهٔ اول نسخه این‌عبارت‌بهمان خط کاتب اصلی مسطور است: «کتاب الابنیة عن حقایق‌الادویة تألیف‌ابومنصور موفق ابن علی الهروی حرسه‌الله.» که جملهٔ دعائیه «حرسه‌الله» تقریبا صریح است که مؤلف کتاب درحین‌استنساخ‌این نسخه بتوسط اسدی یعنی در سنهٔ ۴۴۷ در حیات‌بوده است ودراین صورت‌چگونه معاصر منصور ابن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی نیز میرود که اسدی‌تمام عبارت مذکور را عیناً ازروی نسخهٔ اصلی که‌در حیات خود مؤلف‌نوشته شده بوده استنساخ کرده‌است پس دراین صورت جملهٔ «حرسه‌الله» راجع بعصر اسدی نخواهد بود بلکه‌متعلق باصل‌نسخهٔ منقول‌عنها خواهد بود.» رجوع به‌مقالهٔ (کتاب الابنیة عن‌حقایق‌الادویة) دربیست مقالهٔ آقای قزوینی جلد دوم شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] مولی‌ابن عباس. صحابی است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] مولی ابن‌عباس. عروةابن ابی‌قیس از او روایت کند.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] مولی سلیمان‌بن عباس. عاصم احول از او روایت کند. (الکنی للبخاری) و در کتاب ابن ابی حاتم آمده است مولی سلیم روی عن ابن عباس.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] موهوب ابن ابی طاهر احمد جوالیقی رجوع به جوالیقی ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ]مؤیدالدوله‌فولاد ستون ابن‌عمادالدین ازآل‌بویه‌فرمانروای اصفهان (۳۶۶-۳۷۳). رجوع به‌فولاد ستون ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] میمون الجهنی الکوفی. محدث است.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ]ناصرالدین‌سبکتکین رجوع به سبکتکین شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ]نزار ابن معدملقب بعزیز، پنجمین خلیفهٔ فاطمی‌مصر (۳۶۵ - ۳۸۶) رجوع به عزیز ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] نزار العزیز بالله ابن‌المعزابن‌المنصور ابن‌القائم‌ابن‌المهدی العبیدی صاحب مصر. رجوع به عزیز بالله ... شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] نصر ابن هارون نصرانی شیرازی. او مردی کافی بود و امور تصرف ودقایق آن نیکومی دانست، وعضدالدوله نماند وپسرش شرف‌الدوله‌او رابگرفت‌ومصادره کردوبعدازآن‌به‌سباشی حاجبش‌دادتااورابکشت. گویند ابومنصور این حاجب‌را دشمن‌داشتی‌وبکارهافرستادی تا او را نباید دید و باخود گفتی نمیدانم که من سباشی حاجب را چرا دشمن می دارم ونمی خواهم که نظر اوبر من افتد تا آخر کار بردست او کشته شد. گویند ابو منصور نیابت بابوالعلاثابت ابن صاعد داد وثابت صاعد را خیوط گفتندی. بشیر ابن هارون، وزیررا باین‌سبب هجو کرد:

قد فال رأیك [ کذا ؟ ]
من بعد صحة رأیك
لما بسطت خیوطاً
علمت انك حائك.

رجوع‌به تجارب السلف‌چاپ طهران‌صفحهٔ ۲۴۲ و ۲۴۳ شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] نصرابن راش. رجوع به ابونصرابن منصورابن‌راش‌شود.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] واسطی. محدث است وابویعقوب اسحق‌ابن ابراهیم کوفی از او روایت کند.

**ابومنصور.** [ اَ مَ ] وزیر بویهی. از بنی فسانجس. رجوع به تجارب السلف صفحهٔ ۲۵۲ شود.

**ابومنصور.** [ اَمَ ] وشمگیرظهیرالدولة

ابن زیار در طبرستان جرجان ( ۳۲۳ - ۳۵۶ ) . رجوع به وشمگیر . . . شود.

**ابومنصور.** [اَ مَ] وهسودان، وهسوذ، یا وهسوذان بن محمد مملان بن ابی الهیجا کنگری از پادشاهان آذربایجان وممدوح قطران . وی از نژاد عرب از نسل روادبن مثنی از دی است زمان او درست معلوم نیست ولیکن ظاهراً بین سالهای ۴۲۰ و ۴۵۰ سلطنت داشته و در سال ۴۴۶ اطاعت طغرل بیك پادشاه سلجوقی راپذیرفته‌است . زلزلهٔ بزرك ومشهورتبریز در زمان او واقع شده ودر سفرنامهٔ ناصر خسرو مذکور است . رجوع به‌وهسودان . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] هبةالله ابن‌حامد ابن احمد . عمیدالرؤساء رجوع به هبةالله . . . شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] هروی . رجوع به ابومنصور موفق شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] یحیی ابن علی منجم‌معتزلی . رجوع به‌یحیی ... شود .

**ابومنصور .** [ اَ مَ ] یوسف ابن‌عمر. رجوع به یوسف . . . شود .

**ابومنصور.** [ اَ مَ ]شامی .محدث‌است. او ازعمّ خویش وابن اسحق از اوروایت کند .

**ابوالمنعم .** [اَ بُ ل مُ عِ ].اوراست: کتاب طبقات الشعراء . ابن‌الندیم .

**ابومنفعة .** [ اَ مَ فَ عَ ] صحابیست .

**ابوالمنفعة.** [ اَ بُ ل مَ فَ عَ ]الأ - نماری . نصرابن حارث . صحابیست .

**ابومنفعة .** [ اَ مَ فَ عَ ] ثقفی . صحابیست .

**ابومنفعة .** [ اَ مَ فَ عَ ] الحنفی . صحابیست .

**ابوالمنفعة .** [ اَ بُ ل مَ فَ عَ ]نصر ابن حارث‌انماری . صحابی‌است .

**ابومنقذ .** [ اَ مُ قِ ] اسب . ازآنروی که راکب خود را از مهالك نجات بخشد . فرس. (المرصع.) ( مهذب الأسماء . )

**ابومنقذ .** [ اَ مُ قِ ] عبدالرحمن ابن ثویب الکلاعی . محدث است .

**ابومنقذ .** [ اَ مُ قِ ]عبدالرحمن‌ثوب . محدث‌است و صفوان ابن عمرو ازاو روایت کند .

**ابومنقعة .** [ اَ مَ قَ عَ ] انماری . بکرابن حارث . صحابیست و ابن مصحّف ابومنفعهٔ انماری نیست .

**ابومنقعة .** [ اَ مَ قَ عَ ] بکر ابن حارث‌انماری.صحابیست . رجوع به‌ابومنقعهٔ انماری شود .

**ابوالمنن .** [ اَ بُ ل مِ نَ ] مرق‌طبیخ. (المرصع .) (۱) (شاید ابوالمُنَی)

**ابوالمنهال.** [ اَ بُ ل مِ ] کرکس . (المرصع).

**ابوالمنهال .** [ اَ بُ ل مِ ]صحابیست.

**ابوالمنهال .** [اَ بُ ل مِ ] تابعی‌است. او از ابی هریره واز اوسدی روایت کند.

**ابوالمنهال .** [ اَ بُ مِ ] ابراهیم‌ابن میمون ثقفی .محدث است .

**ابومنهال .** [ اَ مِ ] ابن‌نباتهٔ بصری . محدث است و حبیب ابن ابی ثابت از او روایت کند .

**ابوالمنهال.** [ اَ بُ ل مِ ] خارجی . عتبان ابن وصیلة . شاعراست .

**ابوالمنهال .** [ اَ بُ ل مِ ] سیارابن سلامة . محدث است و عوف از او روایت کند .

**ابوالمنهال .** [ اَ بُ ل م ]عبدالرحمن ابن مطعم مکی . محدث است و عمرو ابن دینار ازاو روایت کند .

**ابوالمنهال .** [اَ بُ ل مِ ]عتبان ابن وصیلة خارجی . شاعراست .

**ابوالمنهال .** [ اَ بُ ل مِ ] العنزی . محدث است و ابوالتیاح ازوی روایت کند.

**ابوالمنهال .** [ اَ بُ ل مِ ] عوف‌ابن محلم . رجوع به‌عوف شود .

**ابوالمنهال .** [ اَ بُ ل مِ ] عیینة‌ابن عبدالرحمن المهبلی . رجوع به عیینة . . . شود .

**ابوالمنهال .** [ اَ بُ ل مِ ] عیینة ابن المنهال . یکی از رواة لغت . اوراست : کتاب‌الشراء . کتاب الأمثال السائرة ویا کتاب‌الأبیات‌السائرة. کتاب معانی‌القرآن. ابن‌الندیم .

**ابومنهال .** [ اَ مِ ]نصرابن‌اوس‌طائی. محدث است ووکیع از اوروایت کند .

**ابومنهال .** [ اَ مِ ]نصرابن‌زیادالطائی. محدث‌است .

**ابوالمنی .**[ اَ بُ ل مُ نا ]رسول‌دعوت (مهذب الأسماء . )( المرصع . )(السامی فی‌الأسامی . )

**ابوالمنی .** [ اَ بُ ل مُ نا ] ابو نصر حفاظ معروف به کوهین عطار اسرائیلی هارونی. اوراست: منهاج‌الدکان فی‌الطب. که‌بسال(۶۵۸)درقاهره برای پسرخویش نوشته وآن را از دستورمارستانی وعدّهٔ اقرباذانیات مختارة مانند ارشاد و مکی واقرباذین ابن‌التلمید و غیره التقاط کرده است .

**ابومنیب .** [ اَ مُ ]صحابیست .

**ابومنیب .** [ اَ مُ ] تابعی است . او از ابن عمرو سعیدابن المسیب واز او حسّان ابن‌عطیةروایت کند .

**ابومنیب .** [ اَ مُ ] صحابیست‌ومسلم‌ابن زیاد ازاو روایت دارد .

**ابومنیب.** [ اَ مُ ] محدث‌است وازیحیی ابن کثیر روایت کرده است و ابو اسامه گوید روایت او ازابی‌سنان است .

**ابومنیب.** [ اَ مُ ]الأحدب. محدث‌است. او از معاذو عباده واز وی ابوعطاءوعاصم احول روایت کنند .

**ابومنیب.** [اَ مُ]عبیدالله‌ابن‌عبدالله‌العتکی المروزی . محدث‌است .

**ابومنیب.** [ اَ مُ ] مهاجرهذلی.محدث - است.

**ابومنیر .** [ اَ مُ ] بدل ابن المحبرةالیر- بوعی . محدث است .

**ابوالمنیع.** [ اَ بُ ل مَ] قرواش‌العقیلی. رجوع به قرواش. . . شود .

**ابومنیع .** [ اَ مَ ] ولید ابن داود ابن محمدابن عبادة الصامت . محدث‌است . وابو اویس از اوروایت کند .

**ابومنین .** [ اَ مَ ] یزید ابن کیسان . محدث است .

**ابومنیة .** [اَ...] مگس.(مهذب‌الأسماء).

**ابوالموال.** [ اَ بُ ل مَ] یا ابوالموالی. مولی علی‌ابن ابیطالب‌الهاشمی .ازمدینیان بشماراست‌ویحیی‌ابن‌قیس ازاوروایت کند.

**ابوالمواهب.** [ اَ بُ ل مَ هِ ] احمدابن ابی‌الروح عیسی‌ابن خلف . رجوع به‌احمد . . . شود .

**ابوالمواهب .** [ اَ بُ ل مَ هِ ] احمد علوی . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالمواهب .** [اَ بُ ل مَ هِ ] صدیقی بکری . اوراست دیوان شعری مرتب برحروف موسوم بروضة العرفان و نزهة الأنسان .

**ابوالمواهب .** [ اَ بُ ل مَ هِ ] صفی- الدین . رجوع به‌صفی‌الدین ابوالمواهب شود .

---

(۱) المرصع کتابیست ازابن اثیر جزری در کنی و غیره . و معلوم نیست که کدام‌یکی ازابن اثیرهاست وچون نسخهٔ منحصر بفرد وپراز اغلاط است ونیز کلماتی دارد که درمطولات لغت دیده نمیشود نمیتوان بدو اعتماد کامل کرد.

**ابوالمواهب.** [ اَ بُ لْ مَ هِ ] قوام الملک ابرقوهی. رجوع به قوام الملک... شود.

**ابومودود.** [ اَ مَ ] بحر ابن موسی بصری. محدث است. و از حسن روایت کند.

**ابومودود.** [ اَ مَ ] عبدالعزیز ابن ابی‌سلیمان المدینی. محدث است.

**ابومودود.** [ اَ مَ ] فضة. محدث است.

**ابومؤذن.** [ اَ مُ ءَ ذْ ذِ ] شمع. (المرصع). شاید مصحف ابومونس باشد.

**ابومؤذور.** [ اَ مَ ] دود. المرصع. کرم ؟

**ابومورع.** [ اَ مُ وَ رْ رِ ] توبة ابن کیسان. محدث است.

**ابومورع.** [ اَ مُ وَ رْ رِ ] محاضر ابن مُوَرِّع. محدث است.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] ( جزیرهٔ... ) جزیره‌ای از ایران بجنوب بندرلنگه وتقریباً در وسط خلیج فارس ودارای آب شیرین فراوان. ارتفاع کوههای آن از (۱۵۰) گز تجاوز نمیکند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] محدث است. سفیان از او و او از وهب ابن منبه روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] ابن امام. رجوع به ابوموسی عیسی ابن محمد... شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] ابن عمار. یکی از مذهبین مشهور مصاحف. ابن الندیم.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] ابن قسطنطین. رجوع به ابن قسطنطین عیسی.. شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] احمد ابن محمد ابن ابی محمد یحیی ابن مبارک العدوی الیزیدی. او از عم پدر خویش ابراهیم ابن ابی محمد مسموعات او را از اصمعی و ابی زید روایت کرده است. از ابن الندیم. ورجوع به یزیدیین شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] اسحق بن ابراهیم الهروی. محدث است و فضل ابن سهل از او روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] اسحق ابن موسی ابن عبدالله ابن یزید الانصاری. محدث است.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] الأسدی. محدث است. اوازشعبی و از او عبدالله الهمدانی روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] اسرائیل. او از حسن واز او ابن عیینة روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] اسرائیل ابن موسی بصری. او از حسن و از وی ابن عیینة روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] اشعری. عبدالله ابن قیس ابن سلیم. صحابی است. او از مردم قریهٔ رَمَع یکی از قرای یمن واز قبیلهٔ اشعر یمن است. او پیش از هجرت از یمن بمکه شد واسلام آورد و پس از فتح خیبر بحبشه هجرت کرد و سپس از حبشه بمدینه منوّره بازگشت. وبسال دهم هجرت بامر رسول صلی الله علیه و آله والی قسمتی از یمن گردید. در خلافت عمر بسال ۱۷ والی بصره وبسال ۲۲ بنابر تقاضای اهل کوفه حکمران آن شهر گردید ولکن نتوانست اهل کوفه را راضی سازد وپس از یکسال بمنصب اول خود، ولایت بصره، بازگشت وتا چند سال از خلافت عثمان بهمین سمت باقی بود. در زمان خلافت عمر دست میسان ومذار واهواز و شوش و اصفهان ونصیبین را اوفتح کرد ویکبار نیز مغضوب عمر گردید. ودر خلافت عثمان شهر ری بصلح بدست او مفتوح شد. پس از عزل از بصره بکوفه رفت تادرآنجا متوطن شود وعثمان درسال ۳۴ اورا والی کوفه کرد وهنگام خلافت علی علیه السلام که کوفه پای تخت شد ابوموسی از منصب خود معزول و از عمل بر کنار بود تا پس از جنگ صفین که قرار برحکمین شد ابوموسی باصرار جمعی از اهل کوفه از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام حکم گردید و از عمروبن عاص فریب خورد بتفصیلی که درتواریخ مسطوراست و هردو گروه ازاوناراضی شدندواو بمکه گریخت و در آنجا نیز نتوانست بماند پس بکوفه برگشت وبهمانجا درگذشت ودرسال وفات او اختلاف است برخی سال ۴۲ و برخی دیگر ۵۲ گفته‌اند. وقبراودرثویّه موضعی بکوفه است.

وصاحب مجمل التواریخ آرد که ابوموسی اشعری در سنهٔ ثمان عشر نامهٔ بعمر خطاب نوشته بود و مخاطبت کرده: لعبدالله عمر امیرالمؤمنین. عمر گفت والله که چنین است بندهٔ خدایم وعمرنامم وامیرمؤمنانم از آن پس او را امیرالمؤمنین خواندند و پیش از آن اورا خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی. ازابوموسی روایاتی درتفسیراست. رجوع بمجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۶۰ - ۵۱۲ و حبیب السیر چاپ طهران جلد اول صفحهٔ ۱۳۶، ۴۸، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۸ ولباب الالباب جلد اول صفحهٔ ۲۸۹ شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] اصفهانی. رجوع به محمد ابن ابی‌بکر ابن عمر اصفهانی مدینی شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] جابر بن حیّان صوفی طوسی خراسانی (۱) رجوع به جابر... شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] جزولی. رجوع به عیسی ابن عبدالعزیز ابن یللبخت... شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] حارث ابن مالک. محدث است.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] حامض. سلیمان بن محمد الحامض بن احمد الحامض. رجوع به سلیمان بن محمد الحامض شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] حذّاء. اوازعبدالله ابن عمرو(؟) روایت دارد. الکنی للبخاری صفحه ۶۹ سطر ۱۲.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] حکمی. صحابی است.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] خلف ابن قتاده. محدث است واز پدر خود روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] سلیمان ابن محمد ابن احمد بغدادی. نحوی ملقب به حامض. رجوع به سلیمان ابن محمد... شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] ضریر رازی. رجوع به ضریر رازی... شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عبدالله ابن قیس. رجوع به ابوموسی اشعری شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] علی ابن جعفر مشهور به سید ابن طاوس. بعضی کنیت او را ابوالقاسم وجمعی ابوالحسن گفته‌اند. رجوع به علی... شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عمران ابن هارون صوفی. محدث است او از صدقة ابن المنتصر روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن ابان ابن صدقة ابن عدی مردانشاه فسائی فارسی. رجوع به عیسی ابن ابان... شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن سالم. محدث است. او از شعبه واز او محمدابن رافع نیشابوری روایت کند

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن سلیمان شیزری. محدث است. ومحمد ابن عوف حمصی طائی از او روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی بن صُبَیح ملقب بمزدار تلمیذ بشر بن معتمر رئیس فرقه مزداریّه ازمعتزله واورا راهب معتزله گفتندی بعلت زهداو.

(۱) Geber. (Dézobrie) لغت‌نامهٔ دزبری

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن عبدالعزیز ابن یللبخت ابن عیسی ابن یوماریلی جزولی یزدکنتی. رجوع به عیسی . . . شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن عبدالله ابن حکم ابن النعمان ابن بشیرالانصاری. محدث است. او از مبارك ابن فضاله و از او ولید ابن مسلم روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن فرخانشاه. رجوع به عیسی . . . شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن محمد. رجوع به عیسی ابن محمد شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن مردان کوفی. رجوع به ابن مردان ابوموسی عیسی . . . وعیسی . . . شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی ابن مینا ابن وردان ابن عیسی ابن عبدالصمد ابن عمرو ابن عبدالله المدنی المعروف بقالون القاری. صاحب نافع ابن ابی نعیم. مولد او در ایام هشام ابن عبدالملك بسال ۱۲۰ بود و در ایام منصور بسال ۱۵۰ از نافع اخذ قرائت کرد و قالون اصم بود و آنگاه که قاری براو قرائت میکرد گوش خود را بدهان او می‌پیوست تا قرائت او بشنود و قالون مولی انصار است و گفته اند که قالون در زبان رومی بمعنی جیّد است و آنگاه که برنافع قرائت میکرده است نافع باوقالون قالون یعنی (نیکوست) گفتی.
رجوع بمعجم الادباء چاپ مارگلیوث جلد ششم صفحهٔ ۱۰۶ و ۱۰۷ شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] عیسی قیروانی، ابن ابی العباس حنیف ابن احمد دینوری. رجوع به عیسی . . . شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] غافقی. مالك ابن عباده. صحابی است.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] کعب السعدی. محدث است. او از سلمان ابن حبیب و از او محمد ابن عثمان ابوالجماهر روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] مالك ابن عبادهٔ غافقی. صحابیست.

**ابوموسی.** اَ سا ] محمد ابن ابی بکر عمر ابن ابی عیسی احمد ابن عمر ابن محمد ابن ابی عیسی اصفهانی مدینی. رجوع به محمد ابن ابی بکر . . . شود.

**ابوموسی.** [اَسا] محمدامین ابن هارون‌الرشید. رجوع به امین . . . شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] مدنی. رجوع به محمد ابن ابی بکر . . . شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] مسحاج ابن موسی. تابعی است. او ازانس ابن مالك و از او مروان ابن معاویة روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] المکفوف. اورا پنجاه ورقه شعر است. ابن‌الندیم.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] هارون ابن اسمعیل ابن النعمان ابن عبدالله ابن کعب ابن مالك. محدث است.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] هارون ابن سلیمان الفرّاء. محدث است وابونعیم ازاوروایت آرد.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] هارون ابن محمد ابن عبدالملك الزیات. رجوع به هارون . . . شود.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] هلالی. او ازپدر خود واز اوسلیمان ابن المغیرة روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] یُحَنّس [ یُ حَ ن نَ ] ابن عبدالله مولی الزبیر ابن العوام. محدث است.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] یحنس [ یُ حَ ن نَ ] تابعی است. او از ام الدرداء و از او ابوصخر حمیدابن زیاد روایت کند.

**ابوموسی.** [ اَ سا ] یونس بن عبدالاعلی بن موسی بن میسرهٔ مصری. فقیه شافعی.

**ابوالمؤمل.** [اَ بُ ل مُ ءَ م مَ] ازاهل شام است. او از زهری و شعیب از او روایت کند.

**ابومؤمل.** [ اَ مُ ءَ م مَ] محدث است و شعبه از او روایت کند.

**ابوالمؤمن.** [ اَ بُ ل مُ ء مِ ] پارسا.

**ابومؤمن.** [ اَ مُ ء مِ ] واثلی. تابعی است. او درك صحبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده و درشمار کوفیین است و سوید از او روایت کند.

**ابومونس.** [ اَ نِ ] شمع. ( مهذب الاسماء ) (دهار) ( منتهی الارب ).

**ابوالمؤید.** [ اَ بُ ل مُ ءَ ی یَ ] اخطب. رجوع به ابوالمؤید موفق ابن احمد شود.

**ابوالمؤید.** [ اَ بُ ل مُ ءَ ی یَ ] بلخی. عوفی در ذکر شعراء عهد سامانی در لباب الالباب آرد: بناء معانی بدین مؤیدمشید بود وبازوهای معنی در دام بیان او مقید. در صفت انگشت معشوقه میگوید:

انگشت‌را زخون دل من زند خضاب
کفی کزاوبلاء تن وجان هر کس است
عناب و سیم اگر نبودمان روا بود
عناب برسبیکهٔ سیمین اوبس است.

ازاومعدودی شعردرتذکره‌ها ولغت نامه‌ها باقی است:

ملول مردم کالوس و بی محل باشد
مکن نگارا این خوی وطبع‌را بگذار.
میغ مانندهٔ پنبه است و وراباد نداف
هست سد کیس درونه که بدوپنبه زنند.
زآبنوس دری اندرا وفراشته بود
بجای آهن، سیمین همه بش ومسمار.
شکوفه همچو شکاف است و میغ دیباباف
مه و خور است همانا بباغ درصواف(۱).
بساکسا که ندیم حریره و بره است
وبس کس است که سیری نیابد از ملکی.
نباشد بس عجب از بختم ارعود
شود در دست من مانند خنجك.
عید شد دیگر که آن دلدار شنگ
بهر کشتن جامه‌ها پوشد زرنگ.

مجمع الفرس سروری و دربحرمتقارب؛ بنام المؤید مطلق؛

دلیری که ترسد ز پیکار شیر
زن زاج خوانش مخوانش دلیر

نقل از فرهنگ رشیدی.

وی معاصر نوح ابن منصور سامانی بود و سه کتاب باو نسبت می کنند: کتاب عجائب بلدان یا عجائب بحر و بر یاعجائب الاشیاء یاعجائب الدنیا وآنرا بنام نوح ابن منصور کرده است. و نسخهٔ خطی آن نزد آقای ملك الشعراء بهار موجود است. دیگر داستان یوسف زلیخا. سوم کتاب گرشاسپ یا گرشاسپ نامه.

**شاهنامهٔ ابوالموید بلخی.**

آقای تقی زاده در مقالهٔ ( شاهنامه و فردوسی ) نوشته اند. شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی ظاهراً قدیمترین این نوع کتب است قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب آمده ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سنه ۳۵۲ نوشته ودرآن در ذکر عاقبت کار جمشید واسامی اولاد واعقاب اوچنین گوید:
« و پارسیان گویند بیرون از کتاب [illegible] بگریخت(۲) بزاولستان شد بحدیثی دراز وگویند دختر پادشاه زاولستان بزن شد و پدر نداشت وپدرش امر بدست او کرده بود پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمد تور نام . . . . . . و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ(۳) ». دیگر در کتاب قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی که در سنهٔ ۴۷۵ تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که در مقدمهٔ آن کتاب درخطاب بپسرش گیلانشاه گوید « و چنان زندگی کن که سزای تخمهٔ پاك تو باشد که ترا ای پسر تخمه واصل بزرگست و از هردو اصل کریم الطرفین و پیوستهٔ ملوك جهانی

(۱) در لغت فرس اسدی صراف و غلط است. (۲) یعنی جمشید.
(۳) ترجمهٔ تاریخ طبری، چاپ بمبئی، صفحهٔ ۴۰ درمجمل التواریخ درباب اولادجمشید واسامی آنها شرح مفصلی است که احتمال میرود ازابوالمؤید بلخی اشده‌خذ باشد.

جدّت ملك شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ آغش وهادان است وآغش وهادان (۱) ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو وابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملك گیلان باجداد تو ازاو یادگار مانده.... (۲)

دیگر در کتاب مجمل التواریخ که در سنهٔ ۵۲۰ تألیف شده ذکر کتاب ابوالمؤید آمده بدینقرار که در مقدمهٔ آن کتاب گوید :

« . . . ما خواستیم که تاریخ پادشاهان عجم و نسب ورفتار وسیرت ایشان در این کتاب علی الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده ایم در شاهنامهٔ فردوسی که اصل است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون گرشاسب نامه ، چون فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و از نثر ابوالمؤید . . . (۳) چون اخبار نریمان وسام و کیقباد و افراسیاب واخبار لهراسف و آغش و هادان و کی‌شکن و آنچ در تاریخ جریر یافتیم (٤) وسیرالملوك از گفتار وروایت ابن‌المقفع و . . . (۵)

دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنهٔ ۶۱۳ تألیف شده ودر ضمن شرح بیان ولایت رویان ذکری از « شاهنامهٔ مؤیدی » کرده بدینقرار که گوید :

بنای این شهر در زمان فریدون بوده وقتیکه پسران او تور وسلم برادرخودشان ایرج را کشتند از وی دختری ماند در ناحیهٔ کفور درماوجه کوه . فریدون در آن وقت بسیار پیر بود وابروهای اوچنان افتاده بود که میبایستی آنها را ببندند . یگانه دعای او این بود که آن قدرزنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیزخود را ببیند و اودختر ایرج‌را بیکی از برادرزاده های خود بزنی داد وقتیکه دختر طفلی زائید بچه را بفریدون پیرنشان دادند وی گفت: ماند چهرش بچهر ایرج و لهذاوی منوچهر نامیده شد وچنانکه بنظم ونثر درشاهنامهای فردوسی ومؤیدی (٦) شرح داده‌شده‌وی انتقام جدّ خود ایرج را گرفت پیش از آنکه فریدون از دنیا برود (۷) .

در تاریخ سیستان (چاپ طهران صفحهٔ ۳۵) آمده « بوالموید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت ورستم دستان باوی بود ، و آن تاریکی وپتیارهٔ دیوان بفر ایزدتعالی بدید که آذرگشسب پیدا گشت . . . » ونیز درچند جای دیگر کتاب مزبور نام این ابوالمؤید و کتاب گرشاسب و گرشاسب نامه آمده [ صفحهٔ ۱ ، ۲ ، ۵ ، ۶ ، ۳۵ و ۱۸۶ ] و دریکجا هم صریحاً در آن کتاب او را ابوالمؤید بلخی خوانده . چنانکه دیده‌میشود دراینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان شبههٔ در این نباشد که اخبار گرشاسب نیز درجزو همان کتاب ابوالمؤید بوده که بلعمی وعنصرالمعالی وابن اسفندیار آن‌را (ظاهراً نه‌بعنوان اسم کتاب) شاهنامه‌نامیده‌اند (۸) و مجمل التواریخ آنرا « نثر ابوالمؤید » خوانده وتاریخ سیستان آنرا یك جلدوفصل مخصوص آنرا « کتاب گرشاسپ » مینامد اگر چه اینهم ممکن است که ابوالمؤید علاوه بر کتاب شاهنامهٔ خود که وجود آن بثبوت پیوسته یك کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد.

از همهٔ این قراین وعلامات چنان بدست میآید که ابوالمؤید بلخی شاعر معروف عهدسامانیان واولین نظم کنندهٔ قصهٔ یوسف یك کتابی در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایران بنثر فارسی داشته که آن کتاب پیش از سنهٔ ۳۵۲ وشاید هم‌زمانی معتدّ به قبل از تاریخ مزبور تالیف شده بود چه مدتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تامؤلف کتاب دیگرازآن نقل و ذکر بکند . و در آن کتاب بقدر متیقن احوالات ضحاك وجمشید و اولاد و اعقاب او وداستان آغش وهادان و اخبار سام ونریمان و کیقباد وافراسیاب ولهراسب و کی‌شکن واحوال فریدون وایرج وسلم وتور ومنوچهر وداستان گرشاسب مندرج بوده‌است . انتهی .

علامهٔ قزوینی درمقالهٔ (مقدمهٔ قدیم شاهنامه) مرقوم داشته اند : مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوعهٔ متکثره را بزبان عربی برای مطالعهٔ عربی زبانان میداده‌اند در خود ایران بعضی ایرانیان بهمان نهج وطرز وترتیب درصدد جمع‌آوری اخبارملوك گذشتهٔ ایران برآمده مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعهٔ خود ایرانیان فارسی زبان باسم شاهنامه (۹) که‌اغلب بنثر وگاهی نیز بنظم بوده جمع وتلفیق مینموده اند ، و اسامی بعضی ازین نوع شاهنامه‌ها در مؤلفات متقدمین بالصراحه وباسم ورسم مذکور است ، از قبیل شاهنامهٔ نثر ابوالمؤید البلخی که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامه ابولمؤاید بلخی » در مقدمهٔ قابوس نامه ومقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری آمده است (۱۰) عین عبارت قابوسنامه از اینقرار است . در خطاب بپسر خود گیلانشاه گوید : « و چنان زندگانی کنی که سزای تخمهٔ پاك تو باشد که‌ترا ای پسر تخمه واصل بزرگست واز هر دو اصل کریم الطرفین و پیوستهٔ ملوك جهانی ، جدت ملك شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ اغش وهادان (۱۱) است واغش وهادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو وابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده وملك گیلان باجداد تو از او یادگار مانده » ، ـ ودر ترجمهٔ تاریخ طبری بعداز ذکر حکایت ضحاك و جمشید گوید : « وحدیثها در اخبارایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ اندر (۱۲) » ، ـ ودرمقدمهٔ مجمل التواریخ

---

(۱) در نسخهٔ چاپی « ارغش فرهادوند » چاپ شده ولی چون غلط واضح است اصلاح شد . (۲) قابوسنامه چاپ طهران صفحهٔ ۸

(۳) اینجا یك کلمه ناخواناست که قریب بیقین « بلخی » باید باشد . (٤) مقصود محمد بن جریر طبری است .

(۵) مجمل التواریخ بنقل ژول موهل از آن درضمن دیباچهٔ فرانسوی خود بشاهنامهٔ فردوسی که درسنهٔ ۱۸۳۸ میلادی با ترجمهٔ فرانسوی طبع و نشر کرده (صفحه ۵۲) . (٦) در ترجمهٔ انگلیسی این کلمه با ملای فرنگی مؤیدی بکسر یاء ضبط شده ولی نگارنده را شکی نیست که املای صحیح مؤیدی است بفتح یاء و مقصود شاهنامه ابوالمؤید است .

(۷) ترجمهٔ تلخیص انگلیسی استاد برون صفحهٔ ۱۸ـ۱۷ ـ آنچه در متن درج شد ترجمهٔ ازانگلیسی است و قطعاًبا اصل عبارت فارسی کتاب که در دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است (۸) الآثار الباقیه صفحهٔ ۹۹ .

(۹) که تعبیر دیگری از همان کلمهٔ خدای نامه است منتهی با تلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است باسم دیگری که از این محذور عاری بوده . (۱۰) رجوع کنید بمجلهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ ۱ ص ۱۵ ـ ۱۶

(۱۱) کذا دریکی از دونسخه قدیمی پاریس مورخهٔ ۸۷۹ [ در موضع ثانی ، و در موضع اول : اغش وهادن (بدون الف قبل‌النون) درنسخه دیگرجدید پاریس : ارغس [ یا ارغش ؟ ] فرهاده وارغش فرهادان . ـ و در مجمل التواریخ ورق ۳ : آغش وهادان درتاریخ طبری ۱ : ۶۰۸ : اغص بن بهذان ، درتاریخ ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷۱ ارغش وهادان . ـ قابوس‌نامه چاپ طهران وازروی آن درمقدمهٔ مرزبان نامه : ارغش فرهادوند ، که بلاشبهه غلط فاحش باید باشد ، رجوع کنید بمجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳۷ ص ۷ ، وشمارهٔ ۱ ازسال اخیر ص ۱۶ .

(۱۲) ترجمهٔ تاریخ طبری ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ۱۶۲ ورق ۳۶ .

گوید (باختصار) : «وماخواستیم که تاریخ شاهان عجم ونسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی‌الولا (۱) جمع کنیم برسبیل اختصار از آنچ خوانده ایم در شاهنامهٔ فردوسی وازنثر ابوالمؤید . . . (۲) چون اخبار نریمان وسام و کیقباد وافراسیاب و اخبار لهراسف واغش وهادان و کی‌شکن وهرچند محال است نظم حکیم فردوسی و اسدی ودیگران و نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت .

چوچشمه برژرف دریا بری
بدیوانگی‌ماند این‌داوری.

اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور (۳) جمع‌آوردن وبعضی‌سخنها که برسبیل رمز گفته‌اندشرح دادن (٤)» درتاریخ طبرستان لابن اسفندیار درفصل « ابتداء عمارت شهررویان » پس‌ازشرح کشته شدن ایرج بدست سلم وتور گوید: « [ فریدون ] از خدای در خواست که خون ایرج هدرنشود دختر او را بیکی‌از برادر زاده های خویش داد ببرکات عدل واحسان اودعا باجابت مقرون‌شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه های نظم ونثر فردوسی ومؤیدی شرح دادند کین‌ایرج باز خواست » (٥) و بلاشك مقصود از شاهنامهٔ نثرمؤیدی شاهنامهٔ نثر ابوالمؤید بلخی است چه‌هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف‌نیست‌وبلکه اصلا شنیده‌نشده‌است.

**ابوالموید** . [ اَ بُ ل مُ ءَ ی یَ ] جزری . رجوع به‌محمد ابن‌محمدابن‌البجلی الصائغ الجزری شود .

**ابوالموید** . [ اَ بُ ل مُ ءَ ی یَ ] خوارزمی . محمد . ازمشاهیر نحات معاصر مستعصم خلیفهٔ عباسی . ترجمهٔ او در ذیل ترجمهٔ ابوالمؤید موفق‌ابن احمدآمده است رجوع بدانجا شود .

**ابوالموید** . [ اَ بُ ل مُ ءَ ی یَ ] رونقی بخارائی . عوفی درلباب ضمن‌ذکر شعرای‌عهد سامانی گوید : روزبازارهنراو بارونق و گلستان شعر او رشك بستان خورنق بود درمدح امیرخراسان‌میگوید:

جانی است تیغ شاه که دید اینچنین‌شگفت
جانی کز او بود تن و جان همه خراب
لرزان بجای گوهر در جرم او پدید
جانهاء دشمنانش چو ذرّه در آفتاب.

در وصف شراب میگوید :

نبیدی که نشناسی از آفتاب
چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تا بد از جام گوئی که هست
عقیق یمن در سهیل یمن .

ومؤلف مجمع الفصحاء در ذکر(ابوالموید بلخی ) گوید : همانا رونقی تخلص‌میکرده و اشعار فوق را بنام ابوالمؤید بلخی آورده است .

**ابوالموید** . [ اَ بُ ل مُ ءَ ی یَ ] محمدابن‌محمد ابن‌البجلی. الصائغ‌الجزری. رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالمؤید** . [ اَ بُ ل مُ ءَ ی یَ ] محمد ابن محمود خوارزمی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالموید** . [ اَ بُ ل مُ ءَ ی یَ ] موفق ابن احمد ابن‌محمدمکّی خوارزمی. ملقب‌به اخطب، خطیب. درنامهٔ دانشوران آمده : اگر چه بعنوان خطیب خوارزمی وبکنیه که ابوالمؤید است هم اشتهاردارد ولکن باخطب خوارزم بیش ازآن‌دوعنوان و بیش از اسمش که موفق ابن‌احمد بن محمد است شهرت دارد لهذا شرح احوال اورادرذیل‌عنوان‌اخطب خوارزم بیاوردیم. این دانشور جلیل واستاد نبیل در فن فقه و علم حدیث وصناعت ادب مسلم زمان و مقدم اقران‌بوده است‌وجمعی کثیرازمشاهیر نحاریر در اینفنون نزد وی تلمذ نموده و شیخ ابوالفتح ناصر بن عبدالسید مطرزی از عظماء علماء حنفیه حدیث بسیار از او گرفته برجارالله علامهٔ زمخشری‌صاحب الکشاف شاگردی کرده است واورا در انشاءخطب ونظم اشعارمهارت کامل‌حاصل بوده ومشهورترین کتب وی که بر صفحهٔ روزگار باقی مانده ومطاوی ومطالب‌آن در میان‌علما امت‌مورد تداول وتلقی‌افتاده کتاب مناقب است که از اخبار و احادیث مأثوره درحق‌حضرت‌امیرالمومنین سلام‌الله علیه یسیری از کثیر در آن کتاب‌بقلم آن محدث نحریر جاری گردیده و کتب و مصنفاتی که‌در موضع مناقب آل‌الله علیهم صلوات‌الله پرداخته شده مشحونست ازنقل وروایت از کتاب مسطورمولی مصطفی‌بن عبدالله قسطنطینی در زیر عنوان مناقب علی بن ابی‌طالب رضی‌الله تعالی عنه گفته، للأمام‌احمدبن حنبل‌ذکرفی فضایل‌العشرة ولأبی‌الموید موفق‌بن احمدالخوارزمی. الخ .

و اخطب خوارزم راکتابی نیز در مناقب ابوحنیفه است. کاتب چلبی مذکور درزیر عنوان‌مناقب‌الأمام الاعظم‌ابی‌حنیفة‌النعمان نوشته :

والأمام‌موفق بن احمدالمکی‌الخوارزمی اَلف کتاباً رتبه علی اربعین باباً و توفی سنة ثمان وستین وخمسة مائة .

صاحب روضات الجنات در ترجمهٔ علامهٔ زمخشری گفته ونام ابوالموید ملقب‌بأخطب خوارزم موفق‌بن احمد بن ابی‌سعید است نه محمد چنانکه صاحب رجال زعم برده و این موفق بن احمد صاحب فقه و ادب و حدیث و خطب و اشعار و کتابی در مناقب اهل بیت اطهاراست سلام‌الله علیهم وعلامهٔ سیوطی دربغیة‌الوعاة فی‌طبقات‌النحاة گفته که وی درسال پانصد و شصت و هشت از سرای فانی در گذشت و مقصود ازصاحب رجال درعبارت جامع روضات که گفته‌است در اسم اخطب خوارزم بخطا رفته وبجای موفق‌محمدنگاشته، محدث نیشابوری‌میرزا محمد اخباری متأخر است که در کتاب رجال خود اخطب خوارزم‌را درباب‌محمدین عنوان‌کرده وهمانا از بابت اشتراك کنیت ونسبت ومنصب خطابت نام اخطب‌خوارزم را بنام ابوالمؤید خوارزمی اشتباه کرده چه اسم ابوالمؤید خوارزمی که هم از مشاهیر نحاریر علماء عصر مستعصم خلیفهٔ عباسی است محمد بوده و بیکسال قبل از قتل خلیفه و استیلاء تاتار بر بغداد وفات یافته و ازمردم خوارزم بود وشغل خطیبی نیز مدتی داشته و در زمانیکه غولان مغواستان سلطان محمد خوارزمشاه را از تخت پادشاهی ممالك اسلام ازعاج کردند و برقلمرو او عموماً و بر خطهٔ خوارزم خصوصاً دست یافتند این ابوالمؤید محمد خطیب خوارزمی بقضأ خوارزم منصوب گردید و بعد از مدتی این منصب را از کراهت اختلاط ترك‌ترك گفت‌چنانکه در جواهر مضیئة تألیف شیخ عبدالقادر ابن محمد حنفی وغیرها مذکور است‌سیداجل استادالأساتذه و نقادالجهابذه فخرالحفاظ

(۱) وفی الاصل علی‌الولی . (۲) در اصل نسخه این‌جا یك کلمه محو شده است ولی بلاشك کلمهٔ « بلخی » باید باشد بقرینهٔ سطر بعد: « ونثر ابوالمؤید البلخی » . (۳) تصحیح قیاسی است وفی‌الأصل : سطور است . (٤) مجمل‌التواریخ نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانهٔ پاریس ، ورق ۳و٤ باختصار . (٥) دونسخهٔ تاریخ طبرستان ملکی آقای‌میرزا عباسخان اقبال ، یکی (آ) ص ۳۹ و دیگر ب ص٤۸ در مجلهٔ‌کاوه سال اخیر شمارهٔ (۱) ص ۱٦ در این مورد قریب ده سطر از تازیخ مزبور نقل میکند که بقرینهٔ اینکه آن عبارت‌را مابین دوعلامت «» محصور نموده و بحروف ریزتری از حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین میکند که عین عبارت ابن اسفندیاراست و حال آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل بمعنی است و اصل عبارت بکلی تغییر داده شده است ، پس اگر خواننده اختلافی در نقل عبارت ابن‌اسفندیار مابین متن حاضر ومجلهٔ مزبور مشاهده نماید علتش‌را مسبوق باشد که این است .

الکابرین و ذخرالفحول المعاصرین امیر حامدحسین(۱)الهندی صاحب عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار در مجلد سادس از کتاب مستطاب عقبات که آن مجلدرا در کلام بر حدیث شریف تشبیه تلفیق و تصنیف کرده است و بر منکرین ثبوت و صحت و روایت آن که بعضی از متاخرین محدثین اهل سنت و جماعت میباشند انکار شدید آورده وحدیث تشبیه را خود ازطرق اهل سنت وجماعت باعلی درجهٔ اثبات رسانیده واز جمعی کثیروجمی غفیرازثقات محدثین ومشایخ مسندین این خبر را نقل کرده از آنجمله است اخطب خوارزم صاحب این ترجمه که در کتاب مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام روایت حدیث تشبیه کرده و ازچند طریق این منقبت عظمی و مکرمت کبری رانقل کرده و رسم معتاد وسیرت مألوف و سنت جاریه صاحب عقبات الانوار است که از جهت تشیید اساس احتجاج و اتقان بنیان استدلال هرحدیث که از هرطریق اثبات میکند نقله و روات و رجال آنطریق را ترجمه میفرماید وشرح احوال ومراتب وثاقت وعدالت ایشانرا از کتب معتبره قوم ایراد می کند وغالباً برسبیل استطراد و تصحیح اعتماد واستناد برشهادت موثقین ومعدلین ایشان تراجم موثقین و معدلین را نیز از مظانّ معتبرومواطن معتمد اخراج کرده ودرخلال سخن مندرج ساخته وهکذابقدر مساس الحاجة در ذکر مراتب اعتبار نقلهٔ آن اخبار که محل تنازع و تشاجر است بکوشیده فبناء علی هذه السّیرة المألوفة والسنة الجاریة والرّسم المعتاد والشرط المنعقد علیه الکتاب آنجناب شرح احوال وترجمهٔ اخبار اخطب خوارزم را درضمن وجه شانزدهم از وجوه اثبات حدیث تشبیه وابطال انکارش عنوان کرده و از مواضع کثیر ومواقع معتبر برحالات و اخبار وی دست یافته و نقل نموده است و بمقتضای سبك مشارالیه واسلوب سابق الذکر بتراجم معدلین و موثقین وی نیز المام فرموده و براحوال کسانی که از اخطب خوارزم روایت میکنند نیز اشارت آورده وعبارات آنجماعت را هم که مشتمل است برنقل و روایت از اخطب خوارزم از کتب ایشان اخراج کرده ودر ضمن سخن اندراج داده است واحیاناً تعرفهٔ آنکتب را هم از کشف الظنون بل وغیره باز نموده و گاهی علی عادته المتعارفة از فاتحهٔ تصانیف وتألیفاتی که از آنها نقل کلام میکند نیز لختی بعینها میاورد تا برشرائط و التزامات و تعهدات مصنف آنها ویا برجهات ومطالب دیگر که در مقام احتجاج و استدلال بکار است تنبیه فرموده باشد علی الجمله آن میرنحریر و حبر کبیر مئونهٔ تتبع و تجشم استقراء را دراین ترجمه وبسیاری ازتراجم علمأ عظام وفحول فخام ازما کفایت فرموده است . شکرالله مساعیه و ایّده فی مستقبل عمره کما ایّده فی ماضیه . ومادرهرترجمه وشرح احوالی که از عقبات الأنوار نقل میکنیم تصرفی که ضرورداریم فقط ترجمان برخی از عبائر عربیه است که برای خروج از عهدهٔ شرطیکه درابتدا تألیف این نامهٔ نامی التزام شده است ناچار میباید جمیع تراجم این کتاب را بریك نسق و اسلوب ساخت وگرنه ذکر احوال دیگر رجال برسبیل اجمال درضمن شرح اخبار کسی بمناسبات وتقریباتی که پیش میاید درحقیقت خود اکمال شرح احوال آنکس است علاوه آنکه در کتب رجالیه هرچه اسامی رجال و مصادیق موضوع تألیف بیشتر مذکورافتد ومکررمعرفی شوند مطلوب است اگرچند هریك از آنهاعنوان مخصوص وترجمهٔ علیحده نیزداشته باشند. باری صاحب عقبات الأنوار میفرماید وجه شانزدهم از وجوه اثبات حدیث تشبیه و ابطال انکار مخاطب وجیه آنکه ابوالمؤید موفق بن احمد ابی سعید اسحاق المعروف باخطب خوارزم این حدیث شریف را بطرق متعدده روایت کرده چنانچه در کتاب المناقب بعد نقل حدیثی باین اسناد :

اخبرنا الشیخ الزاهد الحافظ ابوالحسن علی بن احمد العاصمی الخوارزمی قال اخبرنا الشیخ القضاة اسمعیل بن احمد الواعظ قال اخبرنا ابوبکر احمدبن الحسین البیهقی الخ گفته و بهذا الاسناد عن احمد بن الحسین هذا قال اخبرنا ابوعبدالله الحافظ فی التاریخ قال حدّثنا ابوجعفر محمدبن احمدبن سعید قال حدثنا محمدبن مسلم قال حدثنا عبدالله بن موسی العبسی قال حدثنا ابوعمر الأزدی عن ابی راشد الجرانی عن ابی الحمرآء قال قال رسول الله صم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب قال احمدبن الحسین البیهقی لم اکتبه الاّ بهذا الأسناد والله اعلم .

یعنی ابوالحمراء گفت که رسول الله صم فرمود هر کس میخواهد نظر کند بسوی ابوالبشر آدم در دانشش و بسوی نوح نجی الله در دریافتش وبسوی حضرت یحیی بن زکریا در ترکش دنیا را و بسوی موسی کلیم الله در سخت گیریش پس باید نظر کند بسوی علی پسر ابوطالب . شیخ ابوبکر احمدبن حسین بیهقی که این حدیث از ابوعبدالله الحافظ بسند مذکور از ابوالحمراء روایت کرده است گفته من این حدیث همی باین سند نوشته ام و از طریق دیگر بمن نرسیده است .

و نیز در کتاب المناقب بعد نقل حدیثی از شهردار دیلمی گفته :

اخبرنی شهردار هذا اجازة اخبرنی ابی حدّثنا مکی بن دکین القاضی حدّثنا علی بن محمدبن یوسف حدّثنا الفضل الکندی حدّثنا عبدالله بن محمدبن الحسین مولی بنی هاشم بالکوفه حدّثنا علی بن الحسین حدّثنا احمد بن ابی هاشم النوفلی حدّثنا عبیدالله بن موسی حدّثنا کامل ابوالعلاء عن ابی اسحاق السّبیعی عن ابی داود عن نفیع عن ابی الحمراء مولی النبی صم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی موسی فی شدته و الی عیسی فی زهده فلینظر الی هذا المقبل فاقبل علیّ .

یعنی هر کس که میخواهد نظر کند بآدم صفی در دانشش و بسوی موسی کلیم در سختیش و بسوی عیسی مسیح در زهدش پس باید دراین مرد که پیش میاید بنگرد پس علی علیه السلام از پیش برآمد و نیز اخطب خوارزم در کتاب المناقب گفته :

اخبرنی شهردار هذا اجازة قال اخبرنا ابوالفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس الهمدانی اجازة عن الشریف ابی طالب المفضل بن محمد بن طاهر الجعفری باصبهان عن الحافظ ابی بکر احمد بن موسی بن مردویه ابن فورك الأصبهانی قال حدّثنا محمدبن احمدبن ابراهیم قال حدّثنا الحسین بن علی الحسین السلوی قال حدّثنی سوید بن مسعر بن یحیی بن حجاج النهدی قال حدثنا ابی قال حدثنا شریك عن ابی اسحق عن الحارث الأعور صاحب رایة علی قال بلغنا انّ النبی صم کان فی جمع من اصحابه فقال اریکم آدم فی علمه و نوحاً فی فهمه و ابراهیم فی حکمته فلم یکن بأسرع من ان طلع علیّ فقال ابوبکر یارسول الله اقست رجلا بثلثة من الرسل بخّ بخّ لهذا الرجل من هو یارسول الله قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الاتعرفه یا ابابکر قال الله ورسوله اعلم قال

---

(۱) نیشابوری است .

ابو الحسن علی ابن ابی طالب قال ابو بکر بخ بخ لك یا ابا الحسن و این مثلك یا ابا الحسن. انتهی. یعنی حارث اعور بیرقدار علی علیه السلام گفت بما رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله یك روز درمیان جمعی از اصحاب رضوان الله علیهم بود پس فرمود بشما باز نمایم آدم را در دانشش و نوح را در دریافتش و ابراهیم را در حقیقت شناسیش پس در وقت علی بن ابی اطالب طالع گردید ابو بکر عرض کرد که ای پیغمبر خدا آیا یك مرد را به سه کس از پیغمبران برانگیخته قیاس کردی زهی چنین مرد یا رسول الله کیست آن مرد پیغمبر فرمود آیا نمیشناسی اورا ای ابابکر ابو بکر گفت خدا و رسولش دانا ترند فرمود او ابو الحسن علی بن ابی طالب است ابو بکر گفت خهی ترا یا ابا الحسن و کجاست مانند تو !

فهذا ابو المؤید موفق بن احمد اید الحق تائیداً و وفق لنصرة الصّدق وسدد لذلك تسدیداً حیث روی هذا الحدیث الشریف من ثلث طرائق عن خیر الخلایق علیه و آله الف سلام و تحیة مادرّ شارق و عدّه من المناقب الفاخرة و الفضائل الباهرة التی قال فی صدر کتابه فی حقها انها یسیر من کثیر فهتك ملاءة الکذب و المین و اقحم المنکرین فی سکرات الحین و ابان انّ جحودهم عین الشطط و الشین و انّه ناش من تسلّط الهوی و الرین.

یعنی این ابو الموید موفق بن احمد اخطب خوارزم است که حق را تائید کرده و توفیق نصرت یافته و تسدید و تصویب حقانیت کرده که این حدیث شریف تشبیه را از سه طریق از خواجهٔ کاینات و بهترین مخلوقات روایت فرموده است و آن خبر را از جمله مناقب فاخره و فضایل باهرهٔ امیر المومنین علیه السلام شمرده که در بارهٔ آنها در فاتحهٔ کتاب و اول تألیفش گفته است که اینها اندکی از بسیارند پس اخطب خوارزم بنقل و روایت این خبر از سه طریق پرده دروغگویان بردریده است و منکرین ثبوت و صحت اینحدیث را بحالت احتضار و سکرات موت افکنده و فاش ساخته که انکار این خبر عین تجاوز از حدود حقّ و حصول در ورطهٔ عیب است و این انکار و جحود از استیلأ هوا پرستی بر نفس و زنگ گرفتگی بر دل میباشد.

و اخطب خوارزم از عمائد فقهأ و اجلهٔ نبها و اعاظم فضلا و افاخم کملا و از ثقات مشاهیر و اثبات نحاریر و صدور اکابر و معروفین ذوی المفاخر و معتمدین ارباب المآثر است و اساطین اعیان و مَهَرهٔ عالیشان مثل عماد الدین ابو عبدالله محمد بن محمد الکاتب الأصفهانی و ابو الفتح ناصر بن ابی المکارم عبدالسیّد بن علی المطرزی و محمد بن محمود بن الحسن بن هبة الله المحاسن (؟) المعروف بابن النجار و ابو الولید محمد بن محمود بن محمد الخوارزمی و ابو الصفاء صلاح الدین خلیل بن ایبك الصّفدی و ابو الوفأ عبدالقادر بن محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم القرشی و تقی - الدین ابو الطیّب محمد ابن ابی العباس احمد بن علی الفاسی المکّی و جلال الدّین عبدالرحمن بن کمال الدّین السیوطی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل و محمود بن سلیمان الکفوی اورا بمجاهد عظیمه و مناقب فخیمه و فضائل باهره و مدائح فاخره ستوده اند و جمعی از اعلام احبار و افاضل عالی تبار از اخطب خوارزم در کتب خود نقلها آورده اند مثل محمد بن یوسف الکنجی و محمد بن یوسف بن محمود بن الحسن الزرندی و محمد بن ابراهیم بن علی المعروف بابن الوزیر الصنعانی و نور الدین علی بن محمد بن احمد بن عبدالله المعروف بابن الصباغ المالکی و ابو الحسن علی بن عبدالله السمهودی الحسنی و شهاب الدین احمد بن حجر الهیثمی المکی و کمال الدین فخر الدین الجهرمی و احمد ابن الفضل بن محمد باکثیر و عبدالله بن محمد المطیری و مولوی ولی الله بن حبیب الله الکهنوی و مولوی حیدر علی المعاصر. اما مدح و ثنای عماد الدین کاتب محمد بن محمد اصبهانی اخطب خوارزم را پس در کتاب خریدة القصر و جریدة اهل العصر علی مانقل عنه گفته:

خطیب خوارزم ابو الموئد الموفق بن احمد بن محمد المکی الخوارزمی من الأفاضل الأکابر فقهاً و ادباً و الاماثل الأکارم حسباً و نسباً.

و فضل و فقاهت و نبالت و مهارت و حذاقت و وثوق و اشتهار و اعتماد و اعتبار عماد کاتب عالی فخار مستغنی از تبیین و اظهار است و بعضی از فضائل او بر ناظر وفیات الأعیان ابن خلکان و عبر و دول الأسلام ذهبی و مختصر فی اخبار البشر ابو الفداء و تتمة المختصر ابن الوردی و مرآت الجنان یافعی و طبقات شافعیهٔ اسنوی و طبقات شافعیهٔ سبکی و طبقات شافعیهٔ اسدی و ابجد العلوم مولوی صدیق حسن خان مخفی نیست. اما مدح و ثنأ ابو الفتح ناصر بن عبدالسّید مطرزی حنفی اخطب خوارزم را پس بر متتبع ایضاح شرح مقامات حریری تصنیف مطرزی مخفی نیست که گاهی او را بامام اجل علامه وصف مینماید و گاهی بمولای الصدر السعید الشهید صدر الصّدور و گاهی بصدر الائمة و اخطب خطباء خوارزم ملقب می کند و گاهی مولای الصدر العلامة و گاهی مولای الصدر الکبیر در حق او اطلاق میکند و جا بجا استناد و استدلال و احتجاج بروایات و افادات او مینماید. در ایضاح گفته:

فما یدل علی زهده ای اویس القرنی ما اخبرنی به الامام الاجل العلامة ابو المؤید موفق بن احمد المکی

و نیز در ایضاح گفته: و اما قوله و احد جناحی الدنیا فقد اخبرنی مولای الصدر السّعید الشهید صدر الصّدور ابو المؤید موفق بن احمد المکی

و نیز در ایضاح گفته: حمد ثنا صدر الامه اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد المکی ثم الخوارزمی قال اخبرنی السّید الامام المرتضی ابو الفضل الحسینی فی کتابه

و نیز در ایضاح گفته:

اخبرنی مولای الصدر عن فخر خوارزم انه قال.

و نیز در ایضاح گفته:

اخبرنی مولای الصدر العلامه قال قال فخر خوارزم

و نیز در ایضاح گفته:

سمعت مولای الصدر الکبیر العلامه یقول سمعت فخر خوارزم یقول.

و نیز در ایضاح گفته:

سمعت هذا الحکایة عن مولای الصدر فی مناقب ابی حنیفه باسناده الی ابی یوسف. اما مدح و ثنا و وصف اطّرای عالم جلیل الفخار ابن النجار اخطب خوارزم را پس در تذییل خود بر تاریخ بغداد علی مانقل عنه السّید الجلیل علی بن طاوس طاب ثراه فی کتاب الیقین گفته:

موفق بن احمد المکی کان خطیب خوارزم و کان فقیها فاضلاً ادیباً شاعراً بلیغاً من تلامذة الزمخشری و ابن النجار از اساطین کبار و ائمه عالی نجار و جهابذهٔ و الاتبار است و مناقب و محامد او سابقاً در مجلد رسالة الطیر مذکور است

اما تبجیل و تعظیم و تکریم و تفخیم ابو المؤید محمد بن محمود خوارزمی اخطب خوارزم را و احتجاج و استدلال و استناد بروایات و افادات او پس در جامع مسانید ابی حنیفه بعد ذکر قول منسوب بشافعی: الناس عیال ابی حنیفة فی الفقه گفته وقد نظم هذا المعنی اخطب الخطباء شرقاً و غرباً ابو المؤید المکی الخوارزمی علی ما انشدنی الصدر

الکبیر شرف الدّین احمدبن موفق المکی الخوارزمی قال انشدنی الصدر العلامه اخطب خطباء الشرق والغرب صدرالائمّه ابوالمؤیّد موفق بن احمدالمکّی الخوارزمی لنفسه فی عدّة ابیات له یمدح بها اباحنیفة ائمّة هذه الدّنیا جمیعاً

بلا ریبٍ عیال ابی حنیفه

ونیز خوارزمی در جامع مسانید گفته :
انشدنی الصدر الکبیر شرف الدین احمد بن موید بن موفق المکی الخوارزمی قال انشدنی جدی البدد العلامة اخطب خطباء الشرق والغرب ابوالموید موفق بن احمد المکی الخوارزمی رحمه الله لنفسة

ایا جبلی نعمان ان حصاکما
لتحصی ولاتحصی فضائل نعمان

جلائل کتب الفقه طالع تجدبها
دقائق نعمان شقائق نعمان

ونیزابوالمؤید در جامع مسانید گفته :
وانشدنی الصدر الکبیر شرف الدین احمد بن الموید المکی الخوارزمی قال انشدنی الصدر العلامه صدرالأئمه ابوالمؤید الموفق بن احمد المکی لنفسه :

رسول الله قال سراج دینی
و امتی الهداة ابو حنیفة

قضا بعد الصحابة فی الفتاوی
لاحمد فی شریعته خلیفة

سدی دیباج فتیاه اجتهاد
و لحمته من الرّحمن خیفة .

و نیز خوارزمی گفته :
انشدنی الصدرالکبیرشرف الدین احمدبن مؤید قال انشدنی الصدرالعلامة صدرالائمة ابو المؤید الموفق بن احمد المکی الخوارزمی لنفسه :

غدا مذهب النعمان خیر المذاهب
کذا القمر الوضاح خیرالکواکب

تفقه فی خیر القرون مع التقی
فمذهبه لاشک خیر المذاهب .

ونیز در جامع مسانید گفته :
وقدذکر خطیب خطباء خوارزم صدرالائمة ابوالمؤید موفق بن احمدالمکی فی مناقب ابی حنیفة رضی الله عنه سبعمائة وثلاثین رجلاً من مشایخ المسلمین فی الآفاق واقطار الارضین ممن رووا عنه رضی الله عنه و نیز ابوالمؤید در جامع مسانید گفته :
واماالنوع السادس من مناقبه‌ای مناقب ابی حنیفة وفضائله التی تفرد بها التلمذ عند اربعة الاف من شیوخ ائمة التابعین دون من بعده ای ابی حنیفة فالدلیل علیه ما اخبرنا جماعة من ثقات المشایخ عن صدرالعلامة اخطب خطباء خوارزم صدرالائمة ابی المؤید موفق بن احمدالمکی عن ابی حفص عمر بن الامام ابی الحسن علی الزمخشری عن والده رحمه الله انه قال و قفت منازعة بین اصحاب الامام الاعظم ابی حنیفة واصحاب الامام المعظم الشافعی . ففضل کل طائفة صاحبها .

ونیز خوارزمی در جامع مسانید گفته :
النوع السابع من مناقبه‌ای مناقب ابی حنیفة التی تفردبها انه اتفقواله من الاصحاب مالم یتفق لاحد من بعده والدلیل علیه ما ذکره صدرالائمة ابوالمؤید موفق بن احمدالمکی قال اخبرنی الامام العلاّمه رکن الاسلام ابوالفضل عبدالرحمن بن امیرویه قال ناقاضی القضاة ابوبکر عتیق بن داود الیمانی فی ترجیح مذهب ابی حنیفة رضی الله عنه علی سائر المذاهب فی کلام طویل فصیح بلیغ الی ان قال: هو امام الائمة سراج الأمة ضخم الدسیعة السابق الی تدوین علم الشریعه ثم ایده الله تعالی بالتوفیق والعصمة فجمع له من الاصحاب والائمة عصمة منه تعالی لهذه الامّة مالم یجتمع فی عصر من الاعصار فی الاطراف والاقطار .

ونیز خوارزمی درجامع مسانید گفته :
فقد اخبرنی الصدرالکبیر شرف الدین احمد بن مؤیدبن موفق ابن احمدالمکی الی ان قال الخوارزمی بعد نقل عدة اخبار موضوعة و روایات مصنوعة و قد انبأنی الصدرالکبیر شرف الدین احمدبن مویدبن موفق بن احمدالمکی الخوارزمی عن جدّه صدر الائمّة ابی المؤید الموفق بن احمد المکی. ومحمودابن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الأخیار گفته : الشیخ الامام ابوالمؤید محمد بن محمود بن محمد بن الحسن الخوارزمی الخطیب ولد سنة ثلاث وستمائه وتفقه علی منشئی النظر الاستاد نجم الملة والدین طاهر بن محمد الحفصی سمع بخوارزم وقدم بغداد وسمع بها وحدث بدمشق وولی قضاء خوارزم وخطابتها بعد اخذ التتار لها ثم ترکها وقدم بغداد حاجا ثم حج وجاور ورجع علی طریق دیار مصر و قدم دمشق ثم عادالی بغداد ودرس بها الی ان مات سنة خمس وخمسین وستمائه .

وعبدالقادر بن محمد در جواهر مضیهٔ گفته :
محمد بن محمود بن حسن الامام ابوالمؤید ـ الخوارزمی الخطیب مولده سنة ثلاث وتسعین وخمسمائه تفقه علی الامام طاهر بن محمد الحفصی سمع بخوارزم وقدم بغداد وسمع بها وحدث بدمشق و ولی قضاء خوارزم وخطابتها بعد اخذ التاتار لها ثم ترکها وقدم بغداد حاجا ثم حج وجاور و رجع علی طریق دیار مصر و قدم دمشق ثم عادالی بغداد و درس بها ومات بها سنة خمس وخمسین وستمائة .

ومصطفی بن عبدالله بن عبدالله القسطنطینی در کشف الظنون گفته :
مسند الامام الاعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی المتوفی سنة خمسین و مائه رواه حسن بن زیاد اللؤلوی و رتب المسند الشیخ قاسم بن قطلوبغا الحنفی بروایة الحارثی علی ابواب الفقه وله علیه الامالی فی مجلدین ومختصر المسند المسمی بالمعتمد لجمال الدین محمود بن احمد القونوی الدمشقی المتوفی سنة سبعین وسبعمائة ثم شرحه وسماه المستند وجمع زوائده ابوالمؤید محمد بن محمود الخوارزمی المتوّفی سنة خمس وستین وستمائهٔ اوّله الحمد لله الذی سقانا بطوله من اصفی شرائع الشرایع الخ . ونیز در کشف الظنون بعد ذکر اختصار اسمعیل بن عیسی اوغانی جامع مسانید خوارزمی را گفته :
واختصر ایضا الامام ابوالبقاء احمد بن ابی الضیا محمد القرشی العدوی المکی المتوفی سنة...اوله الحمدلله رب العالمین الخ فهذا مختصر مسند الامام الاعظم الذی جمعه الأمام الاعظم الذی جمعه الامام ابوالمؤید الخوارزمی حذفت الاسانید منه و ما کان مکرراً عنه وسمّته المستند فی مختصر المسند .

وتاج الدین دهان در کفایة المتطلع گفته:
کتاب جمع المسانید للامام الاعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله تعالی عنه تألیف العلامه الخطیب قاضی القضاة ابی المؤید محمد بن محمود بن محمد الخوارزمی رحمه الله تعالی یرویه عن الفقهاء الحنفیین الخ .

اما مدح و ثنای عبدالقادر بن محمد حنفی اخطب خوارزم را پس در کتاب جواهر مضیهٔ فی طبقات الحنفیة میفرماید:
الموفق بن احمد بن محمد بن المکی خطیب خوارزم استاد ناصر بن عبدالسّید صاحب المغرب ابوالمؤید مولده فی حدود سنة اربع وثمانین واربعمائة ذکره القفطی فی اخبار النحاة ادیب فاضل له معرفة فی الفقه والادب وروی مصنفات محمد بن الحسن عن عمر بن محمد بن احمد النسفی ومات رحمه الله تعالی سنة ثمان وستین وخمسمائة واخذ علم العربیّة عن الزمخشری .

اما مدح وثنای حافظ تقی الدین ابوالطیب محمد بن احمد الفاسی اخطب خوارزم را :
کان ادیباً فصیحاً مفوهاً خطب بخوارزم دهراً و انشاء الخطب واقرء النّاس وتخرج به جماعة وتوفی بخوارزم فی صفر سنة ثمان و ستین وخمسمائه ذکره هکذا الذّهبی فی تاریخ الاسلام وذکره الشیخ محیی الدین عبدالقادر الحنفی فی طبقات الحنفیة و قال ذکره القفطی فی اخبار النحاة ادیب فاضل له معرفة

بالفقه والادب وروى مصنفات محمد بن الحسن
عن عمر بن محمد بن احمد النسفى. انتهى نقلا
عن نسخة بخط العرب وقعت الى العبد العميد
بلطف الرّب المجيد بعد الفحص المديد
والطّلب الشّديد .

تقی الدین فاسی گوید که اخطب خوارزم
صاحب این شرح احوال را در کتاب عقد
ثمینش بروجه مزبور مذکور ساخته علماء
قرن نهم هجریست و ولادتش در هفتصد و
هفتاد وپنج بشهر مکه روی نمود ودر مکه و
مدینه نشو ونما کرد و در سال هفتصد و
هشتاد وسه با مادرش بمدینه آمد و زمانی
آنجا ماند تاآنجا که گفته است تقی الدین
بعلم حدیث عنایتی هر چه تمامتر مبذول
داشت وآثار بسیار گذاشت وافادات آورد
ومردم از وجود او سودها بردند واز وی
اخذ حدیث و علم کردند و آن دانشور
بزرگوارهم تدریس کرد وهم فتوی داد
و هم در حرمین شریفین مکه و
مدینه ودر قاهره ودمشق و بلاد یمن جمله
مسموعات و مرویات و مؤلفاتش تحدیث
نمود و روایت فرمود و ائمهٔ عصر از وی
استماع آن احادیث و تصانیف کردند و
اینک جمعی ازآن مستعمین در مکه حیات
دارند شیخ ما ابن حجر در معجم مشایخ
خویش علامهٔ فاسی را ذکر کرده و گفته
است که تقی الدین فاسی چند حدیث بزبان
خود برای من روایت نمود و اولاد مرا
اجازهٔ روایت و رخصت نقل حدیث داد و
چون در گذشت در جای خود مانندی
نگذاشت وشیخ ما ابن حجر غیر واحدی
از تصنیفات تقی الدین را تقریض نوشته و
تقی الدین خود بشاگردی استاد ما ابن
حجر و تقدم او بر جمیع علماء وقت حتی
استاد ایشان حضرت شیخ اجل زین الدین
عراقی اعتراف میکرد واذعان میاورد
چنانکه این معنی در کتاب جواهر ثبت
آمده است و جمال الدین بن موسی معجم
مشایخ برای علامهٔ فاسی تخریج نموده و
ترتیب داده ولی قبل از تبییض و اکمال
وفات یافت و معجم مزبور ناتمام ماند
تقی الدین را در علم حدیث و تاریخ و
سیر دستی دراز وحافظهٔ گشاده بود وباخبار
و آثار محل توطنش مکهٔ معظمه اعتناء
واهتمام نمودومعالم ومعاهد آن شهر شریف
را احیا کرد و مواضع و مطالب مجهولش
معلوم ساخت و مآثر و مزایایش تجدید
کرد و اعیان و رجالش را ترجمه کرد پس
این عنایت و بذل اهتمام درجهات وعناوین
مزبوره تاریخی شد جامع موسوم بکتاب
شفاء الغرام باخبار البلد الحرام در دو مجلد
ومشارالیه دراین تاریخ جمیع مطاوی کتاب
ابوالولید محمد بن عبدالله ازرقی را درج
کرده وازمابعد عهد ازرقی بلکه متروکات
و ساقطات او را نیز اضافه و استدراک
کرده واین کتاب حافل راآنعالم فاضل خود
بنفسه چند باراختصار کرده وهم درموضوع
مکهٔ مبارکه و عنوان مزبور کتاب العقد
الثمین فی تاریخ البلد الامین را در چهار
مجلد پرداخت و در اینکتاب جماعتی را از
حکام مکه و والیان و قاضیان و خطیبان
و پیشوایان و مؤذّنان و گروهی از علماء
و رواة بومی و متوطنین و مدفونین از
بیگانه وکسانیکه در آنخطهٔ مقدسه و یا
ملحقات و منضمات آن صاحب ذکر خیر
و یا اثری جمیل هستند ترجمه کرده است
و شرح احوال نوشته واسامی را بحروف
معجم مرتب ساخته آنگاه خود آن تاریخ
مفصل را مختصر نموده و برسیرالنبلاء تألیف
شیخ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی و
بر کتاب تقیید ابن نقطه تذییل برنگاشت
و کتابی دیگر در آخریات میپرداخت که
بیشتر بسواد آمده است ودراذکار ودعوات
ومناسك حج بمذهب امام محمد بن ادریس
شافعی و امام مالك بن انس فراهم ساخت
و حیات الحیوان کمال الدین دمیری را
مختصر ساخت و مشایخ اجازهٔ اخبار اربعین
متباینات و فهرست را که هردو خود از
تصانیف وی میباشد تخریج نمود وهمچنین
برای مشایخ و مجیزین جمعی ازاساتیدش
تراجم برنگاشت و اسامی ایشان برسم
تخریج برآورد .

و اما مدح و ثنا و وصف و اطرای سید
شهاب الدین احمد اخطب خوارزم را پس
در کتاب توضیح الدلائل علی ترجیح
الفضائل گفته :

ولم یزل اصحاب العلم والعرفان لایبرحون
عن ظل موالاته فی القرون والاعصار و
ارباب الحق والایقان یبوحون بفضل مصافاته
فی البلدان والامصار و یجهرون بتخصیصه
بالمدائح و المناقب نثراً و نظماً ویشیرون
الی ماله من المدائح والمراتب ارغاما للاناف
و هضما کالامام الهمام و العالم القمقام و
الحبر الفاضل الزکی الحافظ الخطیب والناقد
النجیب ضیاء الدین موفق بن احمد المکی
فانّه اندرج فی سلك مادحیه بنظام نظمه
واندمج فی فلك ناصحیه بعصام عزمه حیث
قال فیه و نثر الدّرر من فیه :

آسد الاله و سیفه و قناته
کالظفر یوم صیاله و الناب
جاء النّداء من السّماء و سیفه
بدم الکماة یلح فی التّسکاب
لاسیف الاذوالفقار ولافتی
الاعلیّ هازم الاحزاب.

از عبارتی که شهاب الدین احمد درتوضیح
الدلائل وترجیح الفضائل آورده ظاهرست
که [اقوال] اخطب خوارزم مثل حافظ بن
مردویه که امام مطلق استازوی روایت و
درایت میباشد که جمال علم بماثور اسانید و
مشهورمسانید اوحاصل است وشهاب الدین
ادامت این جمال ازرب ذوالجلال طالب است.

اما مدح و ثنای جلال الدین عبدالرحمن
بن ابی بکر سیوطی اخطب خوارزم راپس
در بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة
گفته الموفق بن احمد بن ابی سعید اسحاق
ابوالمؤید المعروف باخطب خوارزم قال
الصفدی کان متمکنا فی العربیة غزیر العلم
فقیها فاضلاً ادیبا شاعراً قراء علی الزمخشری
وله خطب و شعر قال القفطی و قراء علیه
ناصر المطرزی ولد فی حدود سنة اربع و
ثمانین و اربعمائة و مات سنة ثمان وستین
و خمسمائة .

اما مدح و ثنای محمود بن سلیمان کفوی
اخطب خوارزم را پس در کتائب اعلام
الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار که
در اول آن گفته :

وبعد فان سنة الله الجلیلة الجاریة فی بریته
ونعمته اللطیفة الجاریة علی خلیقته ان یحدث
فی کل عصر من الأعصار طائفة من العلماء
فی المدائن و الأمصار یتجاولون تجاول
فرسان الطراد فی مضمار النظار ویتصاولون
تصاول آساد الجلاد فی معترك النتظار لله
درّهم لازال کرّهم و فرّهم فجعل توفیقه
رفیقهم و سهل الی اقتباس العلم طریقهم
بحیث یجمع فی کل منهم العلم و العمل و
یشاهد فیهم حلاوة الفهم و الأمل فیفوض
الیهم خدمة القضاء والفتوی و یفاض علیهم
نعمة الدنیا والعقبی اذیتم بحکمهم وعلمهم
حکم الدین و مهام الأمّة و ینتظم برأیهم
وقلمهم مصلحة الخاصّة والعامة فان الله تعالی
فی قضائه السابق و قدره اللاحق و قائع
عجیبة تردّ فی اوقاتها و قضایا غریبة تجری
الی غایاتها ولولا وجود تلك الطائفة العلیة
المتحلیة بالفضائل الجلیلة من یقوم بکشف
قناع هذه الوقائع ومن یلتزم بحلّ مشکلات
هذه البدائع و هذا هدایة من الله تعالی
والحمدلله الذی هدانا لهذا ثمّ الحمدلله علی ما
اسبغ من نعمائه المتوافرة والآئه المتکاثرة
علی هذا العبد الذلیل الفقیر الی رحمة الله
الجلیل القدیر خادم دیوان الشرع المصطفوی

محمود بن سلیمان الشهیر بالکفوی بصّره الله بعیوب نفسه وختم له بالخیر آخر نفسه وجعل یومه خیراً من امسه حیث و فقه فی العقائد احقها واتقنها ویسره من المذاهب اصوبها و اوزنها و اعطاه من العلوم اشرفها و اولاه ومن الفنون الطفها ومن لطائف تلك النعم الجلیلة وجلائل هاتیك الا لاء الجزیلة ماساقه الی جمع اخبار فقهاء الاعصار من ذوی الفتیا و قضاة الامصار من لدن نبینا محمد صلی الله علیه و آله وسلم الی مشایخنا فی تلك الاوان حسبما قضوا وافتوا و افادوا استفادوا ای دور من ادوار الزمان الخ. کتائب الاعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار للمولی محمود بن سلیمان الکفوی المتوفی سنه تسعین و تسعمائه میفرماید: الموفق بن احمد بن محمد المکی خطیب خوارزم استاد الامام ناصر بن عبدالسید صاحب المغرب ابوالمؤید مولده فی حدود سنة اربع و ثمانین و ار بعمائه کان ادیبا فاضلاً [مع] معرفة تامة بالفقه والادب اخذ عن نجم الدین عمر النسفی عن صدر الاسلام ابی الیسر البزدوری عن یوسف السّیاری عن الحاکم النوقدی عن ابی جعفر الهندوانی عن ابی بکر الاعمش عن ابی بکر الاسکاف عن ابی سلیمان الجوزجانی عن محمد عن ابی حنیفة و اخذ علم العربیه عن الزمخشری و اخذ عنه الفقه والعربیة ناصر بن عبدالسید صاحب المغرب مات سنة ثمان و تسعین و خمسمائة.

ازعبارت محمد یوسف کنجی در کتاب کفایة الطالب واضح است که کنجی اخطب را بوصف حافظ میستاید وجلالت وعظمت شان حافظ برممارسین فن درایت ورجال مخفی نیست کما سبق. اما نقل محمد بن یوسف زرندی از اخطب خوارزم پس در کتاب نظم درر السّمطین گفته:

انشد الخطیب ضیاءالدین اخطب خوارزم الموفق بن احمد المکی رحمه الله

اسد الاله وسیفه و قناته
كالظفر یوم صیاله والناب
جاء النداء من السماء و سیفه
بدم الکماة یلج فی التسکاب
لاسیف الاذوالفقار ولا فتی
الاعلی هازم الاحزاب

ولأبی المؤیّد الموفق بن احمد رحمه اشعار:

لأبی حنیفة ذی الفخار قرآة
مشهورة مسجولة غرّآء
عرضت علی القراء فی ایامه
فتعجبت من حسنها القرّآء
لله درابی حنیفة انه
خضعت له القراء والفقهاء
خلف الصحابة کأنهم فی علمهم
فتضألت لجلاله الخلفاء
سلطان من فی الارض من فقهائها
و هم اذا افتواله اصداء.

وانشد ابوالمؤید رحمه الله تعالی:

نعمان قد نشر العلوم باسرها
وعلابه منها ذری الاطواد
ثم انتهی منها الی الفقه الذی
قد راح فی الأغوار والانجاد
ثم انتهی من بعده یفتی الوری
حقا برغم معاطس الحسّاد
لقدارتقی فی فقهه فی قلة
ذهبت مصاعدها قوی الحساد
فرق الضلال حدوا الیه مطیهم
فهدا هم و لکل قوم هاد.

انتهی رجوع بنامهٔ دانشوران جلد چهارم صفحهٔ ۱ - ۳۸ شود.

**ابوموَیهبه.** [ اَ مُ وَ هِ بَ ] مولی رسول الله. ورسول صلی الله علیه و آله اورا خریده و آزاد فرمود. صحابی است.

**ابوالمهاجر.** [ اَ بُ ل مُ جِ ؟ ] محدث است. او از عطاء خراسانی وازوی جعفر ابن برقان روایت کرده است.

**ابومهاجر.** [ اَ بُ مُ جِ ] خالد ابن مهاجر. محدث است. وعوف از وی روایت کند.

**ابومهاجر.** [ اَ مُ جِ ] سالم ابن عبیدالله الرقی. محدث است واز حسن روایت کند.

**ابوالمهاجر.** [ اَ بُ ل مُ جِ ] مولی بنی کلاب. تابعی است وازابن عباس روایت کرده است.

**ابوالمهاجر.** [ اَ بُ لمُ جِ ] مولی مسلمة ابن مخلد انصاری. آنگاه که مسلمه از دست معاویة ولایت مصر وافریقیه داشت اوابوالمهاجر را مأمور افریقیه کرد. وبزمان یزید ابن معاویة بجای عقبة ابن نافع خود باستقلال والی افریقیه گردید وفتوحات اسلام را توسعه بخشید وتلمسان را او تسخیر و ضبط کرد.

**ابومهاصر.** [ اَ مُ صِ ] رباح ابن عمر. محدث است.

**ابوالمهاصر.** [ اَ بُ ل مُ صِ ] رباح ابن عمرو القیسی. رجوع به رباح... شود.

**ابومهدی.** [ اَ مَ ی ] حمامه. (المرصع)

**ابومهدی.** [ اَ مَ ی ] سعید ابن سنان الحمصی. محدث است.

**ابومهدیه.** [ اَ مَ ی یَ ] او ازابی امامه و از او علاء ابن هلال روایت کند.

**ابومهدیه.** [ اَ مَ ی یَ ] درلغت نامه های عرب درکلمهٔ جناح آرند که نام خانه ایست به بصره ابومهدیه را.

**ابومهدیه.** [ اَ مَ ی یَ ] اعرابی. یکی ازفصحای عرب صاحب غریب وبصریین از او روایت کنند. ابن الندیم.

**ابوالمهری.** [ اَ بُ ل... ] خالد ابن مخلد. رجوع به خالد... شود.

**ابو المهزم.** [ اَ بُ ل مِ زَ ] عبدالرحمن ابن سفیان. محدث است.

**ابوالمهزم.** [ اَ بُ ل مِ زَ ] یزید ابن سفیان. محدث است و بعضی نام اورا عبدالرحمن ابن سفیان گفته اند.

**ابومهل.** [ اَ مَ هـَ ] عروة ابن عبدالله ابن قشیر جوفی. از تبع تابعین است.

**ابوالمهلب.** [ اَ بُ ل مُ هَ لَ ] راشد ابن داود صنعانی. محدث است.

**ابوالمهلب.** [ اَ بُ ل مُ هَ ل لَ ] عمروبن معاویة الجرمی. محدث است و بعضی نام او را عبدالرحمن ابن معاویه گفته اند و او عم ابی قلابه است.

**ابومهلب.** [ اَ مُ هَ ل لَ ] مرجاابن المؤمل. محدث است.

**ابومهلب.** [ اَ مُ هَ لَ ] مطرح ابن یزید. محدث است.

**ابوالمهلب.** [ اَ بُ ل مُ هَ ل لَ ] معاویة ابن عمرو. محدث است.

**ابوالمهلب.** [ اَ بُ ل مُ هَ ل لَ ] معاویة ابن عمرو و یاعبدالرحمن ابن عمرو و یانضرابن عمرو، عم ابی قلابه. محدث است. رجوع به ابوالمهلب عمرو ابن معاویة شود.

**ابوالمهلب.** [ اَ بُ ل مُ هَ ل لَ ] مغیرة ابن محمد. محدث است.

**ابوالمهنا.** [ اَ بُ ل مُ هَ ن ن ] شراب. خمر. (مهذب الاسماء) (دهار) (السامی فی الاسامی) (المرصع) ابومطرب. ابوالسمح.

**ابوالمهنا.** [ اَ بُ ل مُ هَ ن ن ] خلف ابن خالد بصری. محدث است و از بکر ابن مضر روایت کند.

**ابوالمیامن.** [ اَ بُ ل مَ مِ ] مصطفی شیخ الأسلام (مولی...) رجوع به مصطفی... شود.

**ابومیسره.** [ اَ مَ سِ رَ ] توانگری (مهذب الأسماء).

**ابومیسره.** [ اَ مَ سِ رَ ] او از عباس و از او ابوقیل روایت کند.

**ابی میسره.** [ اَ مَ سِ رَ ] اسحق محدث است.

**ابومیسره.** [ اَ مَ سَ رَ ] عمرو ابن شرحبیل. محدث است و ابواسحق سبیعی از او روایت کند.

**ابوالمیلاد.** [ اَ بُ ل ] خطاف. (المرصع.)

**ابومیمون.** [ اَ مَ ] انگبین. عسل. ( مهذب الاسماء ) ( السامی فی الاسامی ) (دهار ) (المرّصع ) .

**ابومیمون.** [ اَ مَ ] جابان. صحابیست.

**ابوالمیمون.** [ اَ بُ ل مَ ] الحافظ لدین الله عبدالمجید ابن ابی القاسم محمدابن مستنصر ابن ظاهرابن حاکم ابن عزیزابن معزابن منصور ابن قائم ابن المهدی عبیدالله. یازدهمین ازخلفای فاطمی مصر. (٥٢٤ - ٥٤٤ ) رجوع به حافظ لدین الله . . . شود.

**ابومیمون.** [ اَ مَ ] عبیدالله ابن عبدالله ابن الحصین . محدث است ومحمدابن اسحق ازاو روایت کند .

**ابومیمون.** [ اَ مَ ] قدّاح . صاحب بیان الأدیان آرد : الفرقة الرابعة من الشیعة . اصل مذهب ایشان بظاهر تشیع و دوستداری امیرالمؤمنین علی است کرّم الله وجهه و بباطن کفر محض است و از مصر برخاسته است .
مردی بود اورا بومیمون قداح خواندند ودیگر ، آنرا عیسی چهار لختان ( چهار بختان ؟) ودیگر ، آنرا فلان دندانی وهر سه کافر وملحد بودند وبا یکدیگر دوستی داشتند وبوقت طعام وشراب باهم بودندی. بومیمون قداح روزی گفت مرا قهر می آید ازدین محمد و لشکر ندارم که با ایشان حرب کنم ونعمت هم ندارم اما در مکر و حیل ، چندان دست دارم که اگر کسی مرا معاونت کند من دین محمد را زبر زیر کنم، عیسی چهار لختان (چهار بختان) گفت من نعمت بسیار دارم واین صرف کنم و هیچ دریغ ندارم ، دراین قرار دادند . بومیمون قداح پسری داشت که سخت نیکوروی بود ومعروف بجمال . . . بومیمون قداح دعوی طبیبی[و] درستکاری (۱) داشتی، این پسر خویش را موی نهاد چنانکه علویان را و عیسی چهار لختان[چهار بختان] مالی بداد تا از جهت این کودك اسباب و سازهای تجمّل ساختند وخبر درافکندند که علویست وایشان خدمتکاران او اند واورا بتجملی عظیم بمصر آوردند و پیش او ننشستندی و بتعظیم و حرمت بااوسخن گفتندی وهر کسی رابدو راه ندادندی تا کاراو بالا گرفت . آنگاه این مذهب بیرون آوردند و گفتند شریعت را ظاهریست و باطن ، ظاهر این است که مسلمانان بدان تعلق کردند ومیورزند وهر یك را باطنی است که آن باطن رسول صلواة الله علیه دانست و جز باعلی بکسی نگفت و علی بافرزندان وشیعه وخاصگان خویش گفت وآنکه آن باطن را دانست از رنج طاعت و عبادت بر آسود . و پیغامبر صلواة الله علیه راناطق گویند وعلی رضی الله عنه را اساس خوانند و میان ایشان مواضعات است والقاب، چنانکه عقل را سابق خوانند واوّل ، یعنی آنکه گویند نفس از عقل پدیدار آمد وهمه چیزها را درجهان نفس پدیدار آورد وتفسیر این آیت ، والتین و الزیتون وطور سینین ، گویند تین عقل است که همه مغز است ونفس زیتون است که همه لطافت است با کثافت آمیخته، چنانکه زیتون بادانه وطورسینین ناطق است یعنی محمد صلواة الله علیه که بظاهر چون کوه درشت بود با خلق بشمشیر سخن گفت و بباطن در او چیزها بود چون کوه که در اوجواهر باشد وبلدالامین اساس است یعنی علی که تاویل شریعت از او ظاهر شد و مردمان ازبلا ایمن شدند . و همچنین چهار جوی بهشت راهمین تأویل کردند . غرض ایشان همه ابطال شریعت است که لعنتها برایشان باد . و گویند که پیغامبر علیه السلام پدر مؤمنان است وعلی مادر که پیغامبر با علی از روی علم و معرفت فراز آمد تا از هردو علم باطن متولد شد . و گویند اول چیزی که بوجود آمد عالم عقل بود پس عالم نفس پدید آمد آنگاه این همه مخلوقات بوجود آمدند . و آدمی بنفس جزوی زنده است ، چون بمیرد آن جزو بکل خویش بازرود .
اگر کسی پرسد ایشانرا که عالم عقل از چه چیز پیدا آمد گویند بأمر پدید آمد ، چون بپرسی بأمر که پدید آمد گویند ما ندانیم وهم ماراطاقت آن نیست که حق راو صانع را بتوانیم دریافت نه گوئیم که هست ونه گوئیم نیست بلکه محققان توحید چنین گویند که اعتماد بر آن است یعنی نیست(؟) تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً . بدین طریق مسلمانان را از دین بیرون بردند بعد از آنکه سخن همه از آیت وخبر رسول گویند وچون نگاه کنی معجزهٔ مه [شاید مهتر](۱) را منکرند و گویند آنچه [شاید آنکه] پیغامبر صلوات الله علیه این شرایع از بهر ابلهان ونادانان پیدا آورد تا ایشان را همیشه مشغول وزبرزیر دارد و بهیچ فضول نپردازند والا ازاین شریعتها هیچ نیست. و هر یکی را از احکام شریعت تأویلی نهاده اند و باطنی ، چون بتحقیق بنگری همه درابطال شریعت کوشیده اند، لعنهم الله، چنانکه گویند درمعنی این خبر که پیغامبر صلوات الله علیه گفت : القبر روضة من ریاض الجنة اوحفرة من حفرالنیران ، معنی این گور تن آدمی است که گور شخص اوست ونفس اندروست اگراین کس باطنی باشد وخویشتن را بگذارد احکام شریعت رنجه ندارد تن او روضهٔ بهشت باشد پس اگر باطن و تأویل شریعت ندانند [و] بطاعت و عبادت رنج کشد تن او از کندهٔ دوزخ باشد . و گویند درخت طوبی که گویند درختی است دربهشت بهیچ جای نباشد که شاخ آن درخت آنجا نرسد ، تأویل این چیز آفتاب است که هر روز همهٔ عالم را بگیرد و بهرسرائی جائی نباشد که از او شاخی فرونیاید ومانند این تأویلها ساخته اند قرآن و شریعت و نماز و روزه وحج و ایمان را واگرهریك را شرح دهیم کتاب دراز گردد اینقدر که یاد کردیم نمودار ، بسنده باشد وبنای مذهب ایشان برهفتگانه است وبهفت پیغامبر مقرند بظاهر وهرچند بباطن همه را منکراند وامام هفت گویند وانکه هنوز بیرون نیامده است و منتظر است ولی الزمان خوانند و روز عید ماه رمضان ازهرسری درمی و دانگی بستانند یعنی هفت دانگ . و ایشانرا بهر شهری کسی است که خلق را بدین مذهب دعوت کند وآنکس را صاحب جزیره خوانند و از دست وی بهر شهری داعیان باشند . و آن کس را که دین بر او عرضه کنند مستجیب خوانند . و دوتن بودند معروف بروزگارما که ایشان بمحل صاحب جزیره رسیده بودند ، یکی ناصرخسرو که بیمگان مقام داشت وآن خلق را از راه برد وآن طریقت او [ از ] آنجا برخاست و دیگر حسن صباح که باصفهان می نشست و ازآنجا بری آمد و متواری گشت و خلقی مردم(؟) را از خراسان و عراق بیراه کرد و بدین مذهب خواند و یکی بود بغزنین که اورا محمد ادیب خواندندی و داعی مصریان

(۱) شاید فعل وعمل (درستبند) . ترجمهٔ ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستنسن. صفحهٔ ۲۷۸

(۱) قدما مهتر عیسی و مهتر موسی وجز آن گویند چنانکه ما امروز حضرت عیسی و حضرت موسی گوئیم .

بود وخلقی بی حد راازشهر وروستا بیراه کرده است و این قدر بدان نبشته آمد تا اگر کسی ار این جنس سخن شنود بداند که سخن ایشان است وبدان التفات نکند وزرق ایشان نخرد. گفتیم که ایشان دوگروه اند : ۱ - الناصریة ، اصحاب ناصرخسرو و او ملعونی عظیم بوده است و صاحب تصانیف و کتاب وجه الدین و دلیل المتحیرین او تصنیف کرده است در کفر والحاد وبسیارکس ازاهل طبرستان از راه برفته اند و آن مذهب بگرفته. ۲ - الصباحیة ، اصحاب حسن صباح ، او مردی تازی زبان بود و اصل او از مصر بوده است و مبتدعی (۱) عظیم . رجوع به بیان الأدیان چاپ طهران صفحهٔ ۳۶-۳۹ شود.

**ابومیمونة .** [ اَ مَ نَ ] تابعی است . و از ابی هریره روایت کند .

**ابومیمونة .** [ اَ مَ نَ ] سلمةابن مجنون، محدث است . و از او شعبة ابن الحجاج و ابوامیه روایت کنند.

**ابومیمونة .** [ اَ مَ نَ ] سلیمان . تابعی است . او از ابی هریره و از وی سالم ابوالنضر روایت کند .

**ابومینا .** [ اَ ] (دَیر ... ) قریه‌ایست به مصر .

**ابومیه.** [ اَ مَ یْ یَ ] رجوع بتاریخ الحکمای قفطی چاپ اروپا صفحهٔ ۳۲۵ سطر ۱۱ شود .

**ابون.** [ اَ ] ج ، اَب . (منتهی الارب).

**ابون .** [ اَ ] راسن . زنجبیل شامی .

**ابون .** [ اَ ] (دیر ... ) یا دیرابنون. دیریست در جزیره و نزدیك آن گوری کلان و گویند قبرنوح نبی است .

**ابونائلة .** [ اَ ءِ لَ ] سلکان ابن سلامة ابن دقش. صحابی انصاری‌است . اوشاعر و از رمات اصحاب بود . و بامر رسول صلوات‌الله علیه درقتل برادر رضاعی‌خویش دستیاری کرد .

**ابوناجح.** [ اَ جِ ] درهم (المرصع).

**ابوناجع.** [ اَ جِ ] حلوا . ( دهار ). ( السامی فی‌الاسامی .) ( المرصع ) .

**ابوالنار .** [ اَ بُ ن ن ] سنگ زبرین از دوسنگ آتش زنه و زیرین را ام‌النار گویند . ذوالرمه راست :

وسقط کعین الدیك بارعت صاحبی
اباها و میانا لموضعها وکرا
مشهرة لایمکن الفحل امها
اذاهی لم تمسك باطرافها قسرا .

ودیگری گوید :
و منتوجة من غیر حمل لواننا
ترکنا اباها لم تردامها بعلا .
رجوع به زندوپازند شود .

**ابوناشط .** [ اَ شِ ] سرود . غناء . ( المرصع ).

**ابوناصر .** [ اَ صِ ] اوراست ، شرح حدیث الأربعین.

**ابونافع.** [ اَ فِ ] || سرکه . (دهار) (مهذب‌الاسماء ) || وصاحب المرصع معنی خمر و ثرید نیز برآن افزوده است .

**ابونافع .** [ اَ فِ ] صخرابن جویریه محدث است .

**ابونافع .** [ اَ فِ ] طارق ابن علقمة . صحابیست .

**ابونافع .** [ اَ فِ ] محمد ابن محمد . محدث است وعبدالملك ابن ابراهیم الجدی از او روایت کند .

**ابونافع.** [ اَ فِ ] هنیقه . رجوع به ابونافع یزید ابن بزوان شود .

**ابونافع .** [ اَ فِ ] یزید ابن بزوان القیسی . معروف به هنیقة شاعر . محدث است .

**ابونامون .** [ اَ ] قفرالیهود . (مخزن الادویه) و این صورت مصحف ابوطامون است . رجوع به ابوطامون شود .

**ابوالنایحة .** [ اَ بُ ن ن یِ حَ ] ورشان. مرغ الهی. کبوترصحرائی. قمری. طوقدار . کناد . نازو .

**ابوالنباح .** [ اَ بُ ن نَ ب ب ] محمد ابن صالح . محدث است .

**ابوالنبأن .** [ اَ بُ ن نَ بْ آ ] نبأابن محمد ابن محفوظ استاد نبابیین .

**ابوالنبهان.** [ اَ بُ ن نَ ] (ع) خروه. (مهذب الاسماء) خروس . دیك . و صاحب المرصع معنی خرگوش را نیز باین کلمه داده است .

**ابونبیه .** [ اَ نَ ] تابعی‌است . او از عائشه وابن اسحق از او روایت کند .

**ابوالنجا .** [ اَ بُ ن نَ ] ابن خلف مصری لغوی . مولد او بسال ۸۴۹ بوده است . اوراست حاشیهٔ برشرح علی ابن اسمعیل قونوی برالحاوی الصغیرعبدالغفار قزوینی، و منظومهٔ درعقاید وشرح‌منظومهٔ فوق ونیز شافیهٔ ابن حاجب را بشعر کرده است و هم‌مغنی ابن هشام را بنظم‌آورده وباز اوراست شرحی براین منظومه ونظم تلخیص‌المفتاح و مؤلف کشف الظنون در ذیل ( تلخیص المفتاح ) نام او را ( ابو النجاد ) آورده و ظاهراً نام اخیر صحیح است .

**ابوالنجا .** [ اَ بُ ن نَ ] عبدالغفار ابن ابراهیم ابن اسمعیل ابن عبدالله العلوی . رجوع بعبدالغفار ... شود .

**ابوالنجاح.** [ اَ بُ ن نَ ] احمدابن‌علی عدوی دمشقی . رجوع‌به احمد ... شود.

**ابوالنجاد .** [ اَ بُ ن نِ ] ابن خلف مصری لغوی . رجوع به ابوالنجاشود.

**ابونجد .** [ اَ نَ ] عروة ابن الورد. شاعری است از عرب .

**ابونجده .** [ اَ نَ دَ ] نمیری. اوراسی ورقه شعر است . ابن‌الندیم .

**ابوالنجم .** [ اَ بُ ن نَ ] (ع) روباه ( مهذب‌الاسماء ) ( المرصع ) .

**ابوالنجم .** [ اَ بُ ن نَ ] ایاز اویماق غلام محبوب سلطان محمود غزنوی و او ازهواخواهان مسعودبن محمود بود و در نیشابور بخدمت او پیوست واظهاراطاعت کرد . رجوع به آیاز وایاز اویماق شود.

**ابوالنجم.** [ اَ بُ نَ ] ابن ابی‌غالب بن فهدبن‌منصوربن‌وهب‌بن‌مالك‌نصرانی. طبیبی فاضل‌وجامع علم وعمل بود درطبقه اطبای شامیین بحسن علاج وجودت معرفت در صناعات طبیه معروف ومشهوراست چنانکه در ترجمهٔ آن طبیب یگانه متقدمین اهل سیر بدینسان مسطور نموده‌اند کان طبیباً مشهوراً فی‌زمانه جیّدالمعرفة بصناعة الطب محمودالطریقة فیهامشکورالمعالجة. ابن‌ابی اصیبعه خزرجی‌درتاریخ خویش‌ازابوالفتح نصرانی که درزمرهٔ اطبای‌عامل‌است‌حکایت کرده که پدروی ابوغالب ازاهالی‌حوران‌از قریهٔ شفاکه ازاعمال دمشق‌است‌بوده واورا عیار گفتندی وروزگار خود را بفلاحت و زراعت میگذرانید وابوالنجم درآن قریه تولد یافت چون بسنّ رشد و تمیز رسید آثار ذکاوت وآیات فطانت از وی ظاهر گردید برهنمونی بعضی از اهل فضل بدمشق رفته تا در نزد فضلای آن بلد باخذعلوم ادبیه‌اشتغال ورزد بعد ازتکمیل آن علوم بتحصیل صنایع طبیه راغب گشت در نزد اطبای دمشق جزء نظری و عملی آن علم را تکمیل کرد سپس متعهّد علاج بیماران گشته هرروزه در محضر وی جمعی که بامراض مختلفه مبتلابودند حاضر گشته از حسن تدابیر ومعالجات آن طبیب‌حاذق صحت میافتند آورده‌اند در آن زمان که وی بمعالجت عامه مشغول بود ملك ناصر صلاح‌الدین یوسف که اوّل ملوك‌آل‌ابو

(۱) دربیان الادیان چاپ طهران مدعی عظیم وغلط است .

است در رجل بمنایش سوادی پدید گشت که اطباء موت عضو تشخیص دادند از اضمده و اطلیه و اصلاح مزاج آن فساد بصلاح تبدیل نیافت بالاخره اطبا حکم برقطع دادند سلطان واقربای او را زیاده اندوه ووحشت روی داد و کار باضطرار کشید از آنروی در هرمکان از طبیبی نشان میجستند بجهت معالجت حاضر می ساختند در آن اثنا ملازمان آستان پایهٔ حذاقت ویرا بعرض سلطان رسانیدند اورا بحضور خویش خوانده استعلاج فرمود طبیب چون علامات بدید وبنیه وسحنه را نیك نظر کرد معروض داشت که آنچه را من بعلامات طبیه درمزاج ملك مشاهدت مینمایم برخلاف آن است که اطبا تشخیص دادهاند وعلاج این عارضه بدون قطع زیاده سهل وآسان است ملك را از آن تقریر زیاده مسرت روی داد و مقرر داشت که درعلاج بدستور وی رفتار کنند ابوالنجم بمعالجت همت برگماشت وبادویهٔ موضعیه ومصلحات مزاجیه پرداخت یك چند گذشت که سلطان صلاح الدین را فساد پای بمعالجت وی باصلاح آمد و اثری از آن عارضه باقی نماند بشکرانهٔ این موهبت مالی زیاده بر مساکین و فقرا تصدق کرد و آن طبیب حاذق را بانعام جزیل و تشریفات فاخره بنواخت و بطبابت خویش اختصاص داد و هم رابتهٔ کافی وی را معین داشت چون ازآن طبیب ماهر چنان حذاقت فوق العاده که خود مانند سحری بود بظهور رسید اطبای آن مملکت از وی سؤال کردند چگونه بعد ازدیدن ملك بی تأمل استنباط کردی که آن مرض بدون قطع علاج پذیر است ابوالنجم گفت چون به حضور ملك در آمدم از طرز تکلم و آن حالات که متعلق بقوای نفسانی است تشخیص دادم که مبداء را آفتی نیست چنانکه در سبب آن علّت نوشته اند ورمی است در جوهر دماغ و اختلال حالات دماغیه لازمهٔ اوست وهم در موضع ردائتی از ماده آن نیافتم از آن روی بحسن خاتمت اینمرض حکم کردم اطبا برحدس صائب وحذاقت وی آفرین و تحسین کردند بالجمله آن طبیب یگانه همواره بملازمت آن پادشاه عادل بسر میبرد وعمری براحت و آسایش میگذرانید نقل است که روزی در دمشق از بازار عطّاران عبور میکرد شخصی را دید که برزمین افتاده وجمعی برگردوی گرد آمدهاندوافسوس میخورندابوالنجم چون آنحالت بدید سبب ازدحام و افتادن آن مرد راهگذر پرسید گفتند لحظهٔ بیش نیست که این شخص ببازار درآمد وچنانچه می بینید چنین حالت از وی ظاهر گشت طبیب ببالین آن شخص برآمد ازعلامات طبیه معلوم کرد که روح حیوانی دربدن باقی است بعضی از کسان آن شخص حاضر بودند از شغل وعمل وی جویا گشت معلوم شد که حرفت دباغی داشته بدون تأمل گفت اورا بردوش گرفته در کوی دباغانش برزمین نهادند چون ساعتی برگذشت اندك اندك بحرکت آمده نبض بحالت اصلی عود کرده وبتکلم درآمد وبدان تدبیر که آن طبیب نمود از موت خلاص یافت مردمان براصابت رأی آن طبیب آفرین کردند جمعی از فضلا سبب بیهوشی آن مرد ومعالجت ویرا بدان قسم جویا شدند گفت ترك عادت و اختلاف حالت موجب مرض است چون دماغ آن مرد سالهای دراز باستشمام روایح منتنه و امکنهٔ کثیفه عادت داشت بدان مقام که هیچگاه او را مجال عبور نیفتاده بود رسید ازسرعت نفوذ ادویه معطّره وبوهای خوش بیهوشی بروی روی داد وچون بمقام اصلی خویشش بردند بعادتی که داشت مزاج بحالت اول عود کرد واز آنحالت که بس نزدیك بموت شده بود خلاصی یافت واگر معالجت بدین طریق که دیدید نمیشد لحظهٔ نمیگذشت که روح حیوانی از بدن وی مفارقت میکرد فضلا واطبا که این بیان ازوی میشنیدند وباقواعد طبیه آنرا مطابق یافتند اذعان بر علم و عمل وی کردند مع القصه آن طبیب یگانه چنانکه مسطور گردید روزگار خود را بمعالجت مرضی وتألیف کتب میگذرانید تا درسنهٔ پانصدو نه درشهر دمشق رخت بسرای آخرت کشید وهم در آنجا مدفون گردید اورا در طب دو کتاب است یکی مسمّی بموجز در دوجزء علمی وعملی و دیگر کتابی است مبسوط در مجرّبات خویش درسه مجلّد.

رجوع به نامهٔ دانشوران ج (۱) صفحهٔ ۲۴۹ و عیون الأنباء ج (۲) صفحهٔ ۱۸۳ شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] احمد ابن قوص دامغانی شاعر. متخلص بهمنوچهری رجوع بهمنوچهری احمد... شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] ازهر الحمانی. محدث است او از ابی رجاء عطاردی و از او زیدابن الحباب روایت کند.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] بدر ابن حسنویه دومین از امرای کردستان پسر حسنویه (۳۶۹ - ۴۰۵) رجوع بهبدرابن حسنویه شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] بدرالصغیر. رجوع به بدر شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] حبیب بن النجم. رجوع بهحبیب... شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] خطیب مغربی. رجوع بهخطیب مغربی شود.

**ابو نجم.** [اَ نَ] دکانی. یکی از ممدوحین قطران شاعر است.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] رازی. فقیه از اصحاب هشام ابن عبیدالله. محدث است وازحارث مسلم روایت کند.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] رکن الدین خطیب مغربی. رجوع به خطیب مغربی... شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] عجلی. فضل ابن قدامه. نام شاعری ازعرب معاصر هشام ابن عبدالملك اموی و او را با این خلیفه ماجراها ونوادر مشهور است و ابو عمرو شیبانی شعر اوروایت کند از محمدبن شیبان بن ابی النجم و از ابی الأزهر خواهرزادهٔ ابی النجم. وابوسعید سکری دیوان او را گرد کرده است.

ابوالنجم را در اخبار واشعار عرب وقوف بسیار است ودر اواخر دولت امویان وفات کرده است واز اوست:

انا ابوالنجم و شعری شعری

لله درّی مایجنّ صدری.

رجوع بفهرست ابن ندیم والجماهر چاپ حیدر آباد صفحهٔ ۱۰۰ و ۲۴۹ شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] عمار ابن اسمعیل. رجوع بهعمار... شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] منوچهری دامغانی شاعر. رجوع به منوچهری... شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] ناصرالدوله. رجوع به بدرالدین حسنویه... شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] نصرانی طبیب. رجوع به ابوالنجم ابن ابی غالب ابن فهد شود.

**ابوالنجم.** [اَ بُ ن نَ] هلال انباری کاتب. از موالی بنی سلیم. او را پسری است به نام احمد و او شاعر بوده و برادر زادهٔ نیز داشته باسم ابوعون احمد واومتکلم ومترسل وشاعر بوده است وابوعون را نیزپسری بنام ابواسحق ابراهیم هست. ابن الندیم. و رجوع به ابواسحق ابراهیم ابن ابی عون شود.

**ابوالنجود.** [اَ بُ ن نَ] ابن بهدلة. نام قارئی است کوفی و او یکی از قرّاء سبعه است و بهدله نام مادر اوست.

**ابونجیب .** [ اَ نَ ] محدث است و از عبدالله ابن زیاد روایت کند .

**ابوالنجیب .** [ اَ بُ ن نَ ] جزری . شداد ابن ابراهیم ابن حسن ملقب به طاهر. شاعر مادح مهلبی وزیر معزالدوله و نیز مداح عضدالدولهٔ دیلمی و وفات او در حدود چهار صد هجری بود . از اوست :

قلت للقلب مادهاك ابن لی
قال لی یاتع (۱) الفرانی فرانی
ناظراه فیما جنت ناظراه
او دعانی امت بما اودعانی

و نیز از اوست :

افسدتم نظری علی فما اری
مذغبتم حسناً الی ان تقدموا
فدعوا غرامی لیس یمکن ان تری
عین الرضا والسخط احسن منکم .

وهم از اوست :

اری (۲) جیل التصوف شرجیل
فقل لهم واهون بالحلول (۳)
أقال الله حین عشقتموه (۴)
کلوا اکل البهائم وارقصوا لی.

ونیز :

اذا المرء لم یرض ما امکنه
ولم یأت من امره احسنه
فدعه فقد ساء تدبیره
سیضحك یوماً ویبکی سنه.

ونیز :

بلادالله واسعة فضاها
ورزق الله فی الدنیا فسیح
فقل للقاعدین علی هوان
اذا ضاقت بکم ارض فسیحوا.

رجوع به فوات الوفیات جلد اول صفحهٔ ۱۶۷ ومعجم الادباء جلد چهارم صفحهٔ ۲۶۱ و۲۶۲ شود .

**ابوالنجیب .** [ اَ بُ ن نَ ] سهروردی عبدالقاهر ابن عبدالله ابن محمد ابن عمویه. و اسم عمویه عبدالله ابن سعد ابن حسن ابن قاسم ابن علقمة ابن النضر ابن معاذ ابن عبدالرحمن ابن القاسم ابن محمد ابن ابی بکر صدیق است . ملقب بضیاءالدین سهروردی. محب الدین ابن النجار در تاریخ بغداد گوید نسب شیخ ابوالنجیب را بخط خود او دیدم بدین صورت : عبدالقاهر ابن عبدالله ابن محمد ابن عمویه و اسم او عبدالله ابن سعد ابن الحسین ابن قاسم ابن النضر ابن القاسم ابن سعد ابن النضر ابن عبدالرحمن ابن قاسم ابن محمد ابن ابی بکر الصدیق است و چون این نسب بخط خود اوست البته اصح است . او در عراق شیخ زمان خویش بود و مولد او تقریباً درسال ۴۹۰ بسهرورد بوده است و از آنجا ببغداد شد و درمدرسهٔ نظامیه نزد علی اسعد میهنی و غیر او فقه آموخت سپس طریقت صوفیه گزید و میل بانقطاع و عزلت کرد ومدتی مدید ازمردم ببرید وبراشتغال بعمل برای خدای تعالی و بذل جهد دراین معنی اقبال کرد سپس باز گشت و جماعتی را بخدای تعالی خواند و وعظ وتذکیرداشت وبسبب اومردمی بسیار بخدای تعالی باز گشتند و رباطی برشط ازجانب غربی بغداد بساخت و جمعی از صالحین اصحاب وی در آن سکونت گزیدند سپس اورابتدریس مدرسهٔ نظامیه خواندند و او بپذیرفت و مدتی بدانجا درس گفت وبرکت او درشاگردان وی پیدا آمد و ولایت تدریس او بمدرسهٔ نظامیه از ۲۷ محرم سال ۵۴۵ تا رجب سال ۵۴۷ بود. وحافظ ابوسعد سمعانی از او روایت کند و درکتاب خویش ذکر او آرد . سپس آنگاه که بقصد زیارت بیت المقدس بشام میشد در سال ۵۵۷ بموصل رسید و درجامع عتیق آن شهر عقد مجلس وعظ کرد ، سپس ازآنجابشام شد وبدمشق رسید چون دراین وقت صلح میان مسلمین و فرنگ منفسخ شد بزیارت بیت المقدس توفیق نیافت لکن نورالدین محمود ملك العادل صاحب شام مورد ویرا اکرام کرد ومدتی کوتاه بدمشق میزیست وآنجا نیز از وی وعظ وتذکیر خواستند و او مجالس منعقد داشت و باز ببغداد شد و در عصر جمعهٔ ۱۷ جمادی الاخرة سال ۵۶۳ درگذشت وفردای آن روز او را دررباط وی بخاك سپردند واو عم شیخ شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی است و مولد تقریبی او بسال ۴۹۰ را برادر زادهٔ او شهاب الدین ذکر کرده است . انتهی.

رجوع بتاریخ ابن خلکان جلد اول صفحهٔ ۳۲۴ شود .

**ابوالنجیب .** [ اَ بُ ن نَ ] شداد . رجوع به ابوالنجم جزری شود .

**ابوالنجیب .** [ اَ بُ ن نَ ] شمس الدین درگزینی . خوندمیر در دستور الوزراء گوید : اوخواهرزادهٔ ابوالقاسم درجزینی بود و بغیرآن فضیلتی نداشت واز کمالات نفسانی بغایت عاری وعاطل بود و دراوائل حال بنیابت امیر ایاز که بمزید تقرب از سایرارکان دولت سمت امتیاز داشت قیام مینمود و بسعی امیرمشارالیه برتبهٔ بلند وزارت رسید و چون بصفت وفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت موصوف و معروف بود با وجود عدم فضیلت و قابلیت مدتی مدید درزمان سلطان مسعود بشغل وزارت مشغولی فرمودوپس ازفوت سلطان مسعود برادرش سلطان محمد ابن محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت در جامع التواریخ مذکور است که شمس الدین ابوالنجیب از فضایل نفسانی بدان مرتبه عاری بود که نوبتی کمال الدین ابوشجاع زنجانی را که از بغداد بعراق عجم آمده بود گفت که : ظاهراً از راه جعده آمده اید کمال الدین گفت خداوند جاده باید گفت نه جعده شمس الدین باز زبان گوهرافشان گشاده فرمود که : هم چنین است غلط گفتم جعده آنست که کمان در در او نهند کمال الدین گفت آن جعبه است و تیردرآن نهند . وفات سلطان محمدابن محمود وشمس الدین ابوالنجیب در همدان درعرض یك هفته بوقوع انجامید. انتهی، رجوع بدستورالوزراء صفحه ۲۱۴ وحبط (۱) صفحهٔ ۳۸۵ و ۳۸۶ شود .

**ابوالنجیب .** [ اَ بُ ن نَ ] طاهر . رجوع به ابوالنجم جزری شود .

**ابوالنجیب .** [ اَ بُ ن نَ ] مولی عبدالله ابن سعید . محدث است . او ازابی سعید الخدری و از او بکر ابن سواره روایت کند .

**ابونجیح .** [ اَ نُ جَ ] یا [ اَ نَ ] تفسیر ابن عباس را از مجاهد روایت کند. ابن الندیم.

**ابونجیح .** [ اَ نُ جَ ] یا [ اَ نَ ] العبسی . از رسول صلوات الله علیه روایت کند.

**ابونجیح .** [ اَ نُ جَ ] یا [ اَ نَ ] عبسی .یك حدیث ازپیغمبر صلوات الله علیه بنام او مضبوط است .

**ابونجیح .** [ اَ نُ جَ ] یا [ اَ نَ ] عرباض ابن ساریه.صحابی است .

**ابونجیح .** [ اَ نُ جَ ] یا [ اَ نَ ] عمروبن عبسه . صحابی است .

**ابونجیح .** [ اَ نُ جَ ] یا [ اَ نَ ] القرشی . صحابیست .

**ابونجیح .** [ اَ نُ جَ ] یا [ اَ نَ ] یسار . محدثاست .

**ابونجید .** [ اَ نُ جَ ؟ ] عمران ابن حصین صحابی است .

---

(۱) بائع ( معجم الادباء ) (۲) کذا فی فوات الوفیات و در معجم الادباء آیاجیل . . . (۳) لقد جئتم بامر مستحیل
(۴) افی القرآن قال لکم الهی (معجم)

**ابونجید** . [ اَ نُ جَ ؟ ] عمران ابن حصین ابن عبید . ازصحابهٔ کبار است .

**ابونجیله** . [ اَ نُ جَ لَ ؟ ]صحابی‌است.

**ابوالنحاس**.[ا بُ ن نَ ]خلف‌مصری. متولد بسال ۸۴۷ . او راست دیوانی در سلوك .

**ابوالنحاس**.[ا بُ ن نَ ] لیثی.اوراست مشیخة ابی‌النحاس .

**ابوالنحس**.[اَ بُ ن نَ ]اسد .(المزهر) شیر. (المرصع)|| رُمح .(المرصع)

**ابونجیله** ؟ [ اَ نُ حَ لَ ] البجلی . صحابی است و بعضی او را از تابعین شمرده‌اند .

**ابونجیله**.[اَ نُ حَ لَ ] نحلی.صحابی است.

**ابونخیله**؟ [ اَ نُ خَ لَ ] بجلی.صحابی است.

**ابونخیله** ؟ [ اَ نُ خَ لَ ] سعدی . راجزی است ازعرب .

**ابونخیله** ؟ [ اَ نُ خَ لَ ] عکلی . راجزی است ازعرب .

**ابونخیله** ؟ . [ اَ نُ خَ لَ ] لَهَبی . صحابی‌است .

**ابوالندی** . [ اَ بُ ن ن ] ابن صیقل. رجوع بسعد ابن ابی الفتح ... شود .

**ابوالندی** . [ اَ بُ ن ن . . . ] حسان ابن نمیر .رجوع به‌حسان ابن نمیرشود.

**ابوالندی** . [ اَ بُ ن ن . . . ] محمدابن احمد الغندجانی‌اللغوی . رجوع به محمد .. شود .

**ابوالندی** . [ اَ بُ ن ن ... ] معدابن ابی‌الفتح نصرالله ابن‌رجب معروف به ابن صیقل. رجوع به‌معد. . . شود.

**ابوالنذیر** . [ اَ بُ ن نَ ] خروس ؟ (المرصع).

**ابونزار** . [ اَ نِ ] حسن‌بن ابی‌الحسن صافی بن عبدالله بن نزار نحوی معروف بملك النحاة . رجوع ، به حسن. . .وملك النحاة شود .

**ابونزار** . [ اَ نِ ] ملك النحاة .رجوع به‌حسن ابن ابی الحسن . . . وملك النحاة شود .

**ابوالنزهة** . [اَ بُ ن نُ هَ ] بوستان (المرصع).

**ابونسلة** . [ اَ نَ . . . لَ ] گرگ . (المرصع)مأخوذازنسلان بمعنی‌سرعت‌سیر.

**ابوالنشاط** . [ اَ بُ ن نَ ] در نسخهٔ منحصر بفرد المرصع ابن اثیرجزری آمده است : هوالفاتحة (شاید هوالفاخته)

**ابوالنشناش** . [اَ بُ ن نَ ]شاعریست.

**ابونصر** . [ اَ نَ ] طبیبی بزمان شاه عباس‌اول‌صفوی .رجوع به‌ابونصر اصفهانی ... شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] تابعی است .او از ابن عباس واز او خلیفة ابن حصین‌روایت کند .

**ابونصر**. [ اَ نَ ] صاحب یاخواهرزادهٔ اصمعی ونام او احمدبن حاتم است .

**ابونصر**. [اَ نَ ] (سرهنگ ...) ازامرای زمان مسعود . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر غنی‌ودکتر فیاض صفحهٔ ۴۶۴ و۴۶۶ شود .

**ابونصر**. [ اَ نَ ] شاعری‌است باستانی واین یك بیت ازاو درلغت‌نامهٔ اسدی برای کلمهٔ پنجره شاهدآمده است :

سوی باغ گل بایدا کنون شدن
چه بینیم‌ازبام واز پنجره.

**ابونصر** .[ اَ نَ ] نوازندهٔ بدربارمحمود غزنوی :

بونصرتو درپردهٔ عشاق رهی زن
بوعمرو تواندرصفت گل‌غزل گوی.فرخی.

ورجوع به‌ابونصر پلنگ شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] از علمای دربارعلی ابن‌مأمون‌خوارزمشاه که‌محمودغزنوی آنان را بغزنین خواست. رجوع بحبط(۱)صفحهٔ ۳۰۶ و رجوع به ابونصر عراق شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] (شیخ . . . )جامی درنفحات الانس‌آرد که شیخ الاسلام گفت او سفرهای نیکو کرده‌بود ومشایخ بسیار دیده . شیخ ابو عمرو اسکاف‌را دیده بود وخدمت کرده‌باورودن(؟) وابوعمروسنجیده را دیده‌بود .شیخ ابونصر ابوعبدالله مانك رانیز دیده‌بودبادغان فارس .شاگردشبلی بود .حکایت کرده مرازایشان .

**ابونصر**. [ اَ نَ ] صحابی‌است‌ودرغزوهٔ خیبرذکر او آمده‌است .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] (قصر. . .)موضعی است بیك فرسنگی جنوب شیراز . برفراز تلی و بدانجا آثاری از پادشاهان قدیم و نقوشی باقی است(۱) .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] آوی . نام یکی‌از نقله ومترجمین .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] ابراهیم ابن محمد مقدسی . رجوع به ابراهیم ابن‌محمد ... در ذیل این لغت نامه شود .

**ابونصر**. [ اَ نَ ] ابن ابی‌جعفر محمد ابن ابی‌اسحق احمد کرمانی‌هروی.مؤلف حبیب السیر ( چاپ طهران صفحه ۳۱۰ جلد اول ) آرد : درسنهٔ خمسمائه ابونصر ابن ابی جعفر ابن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمنزهات اخروی انتقال‌نمود و او از علم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره‌ور بود و در نفحات مسطور است که ابونصر بخدمت سیصد پیر رسید و بحرم مکه و مدینه و بیت‌المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت گذرانید و چون از آن سفر بهرات مراجعت‌کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد و مرقد منورش در خانچه باد نزدیك بقبر امیر عبدالواحد ابن مسلم است . انتهی . نویسندگان نامهٔ دانشوران نوشته اند که در پانصد هجریه قدم بطریق عرفان نهاد اصلش از کرمان وازآنجا بهرات نقل کرد ودرآن‌ملك مرجعیتی بی‌نهایت پیدا کرد . در بدایت حال در زمرهٔ فقهاء معدود بود. رجوع بنامهٔ دانشوران جلد ٤ صفحهٔ ۸۱ شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] ابن ابی الحرث . احمد ابن محمد . از آل فریغون. داماد ناصرالدین‌سبکتکین. درترجمهٔ‌تاریخ‌یمینی ( چاپ طهران صفحهٔ ۳۰۶ ) آمده‌است :

وابوالحرث احمد ابن محمد غرهٔ دولت و انسان مقلت وجمال خلت و طراز حلت ایشان ( آل فریغون ) بود باهمتی عالی و نعمتی متعالی و کنفی رحیب و مرتعی خصیب و امیر سبکتکین کریمهٔ از کرایم او از بهر پسر خود سلطان یمین الدوله خواسته بود و او دری یتیم از بحر جلال ناصرالدین از بهر پسر خویش ابو نصر حاصل کرده و اسباب مواشجت و ممازجت میان جانبین مستحکم گشته و اواصرلحمت و وثائق‌قربت مستمر ومشتبك شده وچون ابوالحرث وفات یافت سلطان آن ولایت بر پسر او ابو نصر مقرر داشت و او را بعنایت و رعایت مخصوص میداشت تادرسنهٔ احدی و اربعمائه از دار دنیا بدار عقبی تحویل کرد .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] ابن‌ابی‌زید . خوند میر در دستور الوزراء آرد : ابونصر ابن ابی‌زید مدتی مدید درایام سلطنت‌سامانیه صاحب دیوان انشاء و رسالت بود و چون امیر ناصرالدین سبکتکین عبدالله عزیر را محبوس گردانید وزارت امیر نوح را بابو نصر تفویض نمود اوبصفات حمیده وسمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام اعتبار تخم جود و سخا و بذل و عطا در زمین دل فضلا و اخیارکاشت و در تدبیر مصالح

(۱) در یادداشتهای من شرح فوق بود لکن در جای دیگر یافت نشد .

مملکت و استمالت سپاهی و رعیت باقصی الغایة کوشید و درآخر عمر بزخم کارد بعضی ازغلامان سامانی شهد شهادت چشید. انتهی. ومدت وزارت اوپنج ماه بود وپس ازشهادت، امیرنوح برجنازهٔاونماز گذاشت وکشندگان او را دستگیر کرده بکشت. رجوع بترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ طهران صفحهٔ ۱۴۷ و ۱۶۹ و ۱۷۱ و ۱۷۶ شود.

**ابونصر.** [ اَ نَ ] ابن ابی‌القاسم‌علی نوکی (خواجه ...) صاحب اشراف بروزگار ابراهیم ابن ناصر دین‌الله‌مسعود غزنوی. رجوع بتاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر غنی وآقای دکترفیاض‌صفحهٔ ۲۰۵، ۲۷۲، ۴۸۸، ۵۰۱ و ۵۳۳ شود.

**ابونصر.** [ اَ نَ ] ابن‌احمدالکاشی‌ملقب به معین‌الدین. خوندمیر دردستورالوزراء آرد(صفحهٔ ۱۹۴) که‌اوبزیورانواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی وآراسته بود وازافعال ردیه واوصاف‌دنیه. مانند عجب ونخوت وکبر وخست محلی و پیراسته خال‌او ناصح الملوك عزیزالحضرة ابوطاهر اسمعیل که در سلك اکابرمشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت وکثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت ودر ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام‌الملك نیابت امیر محتاج راکه ازجملهٔ اعیان مملکت بود بدو تفویض فرمود و روز بروز کار عزیزالحضرة از درجهٔ بدرجهٔ ترقّی مینمود تا مهم بدانجا انجامید که ولایات کاشان را تمام سیورغال او کردند و او چهار ساله خراج برعیت بخشیده اصحاب بیوتات قدیم را بصلات گرانمایه وتفقدات کریمانه بنواخت وقرض وام داران را ادا کرده در کاشان و ابهر و زنجان وگنجه چند دارالشفاء و مدرسه ساخت وچون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت برسر نهاد امیر ایازکه از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیازداشت بطمع مال کاشان عزیز الحضرة را بجوار حضرت عزت‌فرستاد وباوجودآنکه والدمعین‌الدین ابونصر اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات وعبادات صرف مینمود و همواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین‌الدین بمقتضای کلمهٔ (الولد الحلال یشبه بالخال) بملازمت سلطانان مشغولی کرده در زمان سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه منشی‌ومستوفی ممالك شد وروزبروز تقرب او سمت‌ازدیاد یافته در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان باز گشت حکومت‌بلدهٔ ری تعلق بمعین‌الدین گرفت وچون او ازشیوهٔ کفایت واستخراج اموال دیوانی‌از رعیت وقوفی تمام داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و اجناس بی‌قیاس بخزانهٔ سلطان میفرستاد وبارسال تحف و هدایا جذب خاطر خوانین وامراء میکرد وچون سلطان‌رقم‌عزل برصخیفهٔ‌حال‌محمدبن سلیمان کشید فخرالدین‌طغان‌بیك‌را‌باستحضار معین‌الدین مأمور گردانید و فخرالدین بمملکت ری‌رفته‌معین‌الدین‌رابوفورمراحم سلطانی و صنوف عواطف خاقانی مستظهر وامیدوار ساخت ومعین‌الدین حسب‌الحکم متوجه‌خراسان گشته‌بهرولایت که رسیداهالی آنرا معمور بحر عاطفت واحسان گردانید وبعدازوصول‌بمروشاهجان‌سلطان‌بااوخلوت کرده درباب‌بعضی ازمهمات ومصالح‌مملکت طریق‌مشورت مسلوك داشت ومعین‌الدین بکمال کیاست همه‌را برنهج صواب جواب گفته این معنی موجب مزید عقیدهٔ‌سلطان شد. بیت:

جانا چوزدی خنده و لب بگشودی
مهر دگرم برسر مهرافزودی.

و در روز سوم حکم[1] همایون[1] صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت مدخل نماید معین‌الدین از تکفل آن امر خطیر استغفار نمود، سلطان نظام الدین محمود برانقوش ومقرب‌الدین جوهر خادم‌را نزد او فرستاد و پیغام داد که ظاهراً تو از منصب وزارت بدان‌سبب استغفار می‌نمائی که من بعضی از امراء و وزرای سابق را مغضوب گردانیده‌ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت این منصب را بفخر الملك ابن نظام الملك دادم و زمام امور ملك و مال‌را در کف کفایت اونهادم فخرالملك بحسب تقدیر ایزدی بر دست فدائیان بی‌ایمان‌شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تأسفها خورده پسرش صدرالدین محمدرا قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال آن مهم‌را بوی گذاشتم و چون از اوخیانت‌ها خصوصاً در خزاین آل سبکتگین بحیز ظهور آمد دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد آنگاه‌هم از قرابتان خواجه نظام‌الملك شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی‌را صاحب عهدهٔ آن امر ساختم و اوبا وجود تحلی باصناف علم و فضیلت درایام وزارت برکاری‌چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن مهام قیام ننمایند معذلك طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبدالرزاق وفات یافت پس شرف‌الدین ابوطاهر که‌بصفت‌امانت‌ودیانت مشهور بود این مهم را تعهد نمود او هم درعنفوان اوان‌وزارت‌درگذشت وتغاربیك محمدبن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش برذمت همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمدالله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیارست و مرا بر وفور امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد بیشمار باید که بعنایت و مرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بحواشی خاطر راه‌ندهی بیت:

نیك اختری که‌بوسه برین آستان دهد
زودش سپهر پیر بدولت نشان دهد.

معین‌الدین‌چون‌سخنان‌سلطان‌عدالت‌آئین‌را استماع‌نمودانگشت قبول بردیده نهاده‌روز دیگرخلعت‌وزارت‌دربرافکندوسلطان‌اورا بانعام‌دوات زرین‌وطبل‌وعلم مفتخرومباهی ساخت و معین الدین بتنظیم امور ملك و مال برسبیل‌استقلال پرداخته بارتفاع‌اعلام عدل وانصاف‌وانخفاض‌رایات ظلم‌واعتساف مهما امکن قیام نمود در اطراف و اقطار جهان مدارس وخوانق واربطه وبقاع‌نفاع بسیار بنا فرمود وقرای معمور و مستغلات موفور ازخالص اموال‌خویش خریده‌وقف گردانید ودر اواخر ایام حیات فرمود تا در اکناف ممالك وامصار منادی کردندکه هر کس که بمعین‌الدین‌وزیر برسبیل رشوت وخدمت وهرجهة نقدی یاجنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده عوض ستاند و قضات و اکابر ولایات را طلبید، ازیشان التماس‌فرمود که‌درین باب مساعی‌مشکوره بتقدیم رسانند وچون آن وزیر صایب تدبیر بر مذهب اهل سنت و جماعت ثابت قدم و راسخ دم بود پیوسته سلطان را برقلع و قمع مؤمنان [ شاید فدائیان یا اسماعلیان ] ترغیب و تحریض می‌نمود واسمعیلیه از صولت سلطان وتدبیر وزیر متوهم گشته دوفدائی‌را بطویلهٔ‌معین‌الدین فرستادند تا بخدمت ستوران آن دستور اعظم قیام نمایند وبوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند وآن دوملعون چندگاه‌در اصطبل جناب وزارت پناه بسر می‌بردند. تا ملازم آن آستان را بر ایشان اعتماد پیدا شد و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات

ترتیب می‌نمود و اختاچیان را فرمود که اسبان خاصه را بنظر آوردند تا هر کدام مناسب داند بطویلهٔ سلطان فرستد آن دو ملعون دواسب ایغرتند پیش آوردند و آن اسبان بایك دیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن اسبان مشغول شدند فدائیان بیك ضرب کارد آن خواجهٔ نصفت نهاد را بدرجهٔ بلند شهادت رسانیدند مثنوی:

فلك کو دیر مهر و زود کین است
دراین حرمان سرا کار وی این است
بهر اختر کزو روشن چراغی است
نهاده بر دل آزاده داغی است
هزاران داغ هست و مرهمی نی
وزین بی مرهمی هیچش غمی نی
زسوزش کس دمی بی غم نیفتاد
کز آن درعمرها ماتم نیفتاد.

ورجوع بصفحهٔ ۳۸۰ حبط (۱) شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن بختیار. ازامرای دیالمه که طاهر عامل دیه دمان (دوفرسخی شیراز) صمصام الدوله را مقید کرد و نزد او برد وابونصر بسال ۳۸۸ صمصام الدوله را بقتل رسانید وچون بهاءالدوله بسلطنت رسید ابوعلی بن استاد از امرای صمصام‌الدوله از او امان خواست و ملتمس او مقبول شد ابوعلی با اتباع خود در سلك هواخواهان بهاءالدوله منتظم گشت ومملکت اهواز درحوزهٔ تصرف بهاءالدوله درآمد وابوعلی‌را بجانب فارس فرستاد تا شراولاد عزالدوله‌را دفع نماید و ابوعلی بدانجانب شتافت و برایشان غالب گشته ابونصر ابن بختیار طریق فرار پیش گرفت واین اخبار بسمع بهاء الدوله رسید کامران وسرافراز بدارالملك شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیاررا که در آن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق ابن اسمعیل‌را باستیصال ابونصر ابن بختیار که بجانب جیرفت گریخته بود نامزد کرد و موفق بخدمت رسید و چنان شنید که از آنجا تا منزلی که مقر ابونصر است هشت فرسخ مسافت بیش نیست بنابرآن باسیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان مرحله بوضوح پیوست که پسر بختیار نیز از آنجا فرار کرده و موفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت نمود و ناگاه بسروقت ابونصر رسید و هردوفریق بتیغ و خنجر در یکدیگر افتاده بازفرار بجانب ابونصر افتاد ودرآن اثنا یکی ازلشکریان او که از شبگیر وایوار فراروبیکار بتنگ آمده بود بیکضربت سرابن بختیاررا برزمین افکند ودیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد وموفق بروفق دلخواه بخدمت بهاءالدوله بازگشته منظورنظراشفاق شد. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۵۲ شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن جهیر محمد ابن محمد. رجوع باین جهیر محمد بن محمد ملقب به فخرالدوله ورجوع به محمد ابن محمد ... شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن جهیر مظفر بن علی. رجوع به ابن جهیر نظام الدین ... شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن حسنون. احمد ابن محمد ترسی. رجوع به ابونصر احمد ... شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن حسین ابن محمد حناطی. فقیه است.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن حمدان الجوینی. سیستانی الاصل. رجوع بصفحهٔ ۲۰ تاریخ سیستان شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن حمید. شاعری مُقل است. ابن الندیم.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن خاقان. فتح ابن محمد. رجوع به ابن خاقان ابونصر ... شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن الصباغ عبدالسید ابن محمد ابن عبدالواحد ابن احمد ابن جعفر فقیه شافعی. مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد. اوراست کفایة المسائل. وفات وی بسال ۴۷۷ بوده است ورجوع به عبدالسید .. شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن طوق خیرانی. در قاموس فیروزآبادی درمادهٔ ( خ ی ر ) آمده است که : خیرانة بالقدس منها احمد بن عبدالباقی الربعی وابونصر بن طوق وصاحب تاج العروس گوید : هکذا فی سائر اصول القاموس والصواب انهما واحد ففی تاریخ الخطیب البغدادی ابونصر احمد ابن عبدالباقی ابن الحسن ابن محمد ابن عبدالله ابن طوق الربعی الخیرانی الموصلی قدم بغداد سنة ۴۴۰ وحدث عن نصر ابن احمد المرجی الموصلی فالصواب انّ الواو زائدة. فتامل.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن عطّار. قاضی القضاة که او را درعلوم دستی بود وحسن بیان داشت. رجوع بتاریخ حکمای قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ ۲۹۷ و ۳۰۵ شود.

**ابو نصر.** ] اَ نَ ] ابن عمرو. تابعی است او از علی و مالك ابن حارث از وی روایت کند.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن عین زربی عدنان ابن نصر. رجوع به عدنان ... شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن ماکولا. امیر سعد الملك علی ابن هبة الله. رجوع به ابن ماکولا ابونصر شود.

**ابو نصر.** [ اَ نَ ] ابن محمد ابن اسد مسمی به منصور، شار غرجستان مشهور به شار شاه در ترجمهٔ تاریخ یمینی آمده : ولایت غرشستان را شار ابونصر داشت تا پسر وی محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب ومساعدت اصحاب و اتراب برملك مستولی شد و پدر منزوی گشت و ملك بدو باز گذاشت و بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذّات مَلك و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضائل ومنتجع افاضل بود وهنروران جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد آمال و امانی و کعبهٔ مطالب ومباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی فرا او کرده و همه بنجاح مطلوب و رواج مرغوب رسیده وابوعلی ابن سیمجور چون عصیان برملك نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرشستان خویش راگیرد و شار را بطاعت آرد هردو شار ( پدر و پسر ) دست ردّ برروی مراداو باز نهادند و از جهت آل سامان که برطاعت ایشان نشو ونمو یافته بودند و در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته بخدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قلاع و مناعت بقاع خویش جواب ابوعلی بازدادند وابو علی ابوالقاسم فقیه را باجمعی از ارکان دعوت وابنای دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد و آن لشکر کوههای چند که مساوی سماء و موازی جوزاء بود در مسافت آن دیار قطع کردند وازچند مخارم که ازسمّ خیاط ومضمّ قماط تنگتر بود بگذشتند وبا ایشان در چند موقف بامحاربت ومناصبت بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت فروریختند و خونهای چون سیل بروی زمین روان کردند وهردو شار را ازمضیقی بمضیقی میتاختند تا ایشان بقلعهٔ در اقاصی ولایت خویش التجاء ساختند که در حضیض آن اطناب سحاب کشیده شدی وعقاب را درمراقی آن عقاب بال گسسته گشتی و ابوالقاسم آن ولایت بگرفت وخزائن و ودائع و اسباب ایشان بدست آورد و جمله با قبض گرفت تا امیرناصرالدین بخراسان آمد وابوعلی دل مشغول شد ابوالقاسم فقیه را بازخواند و هردو شار در زمرهٔ اعوان ناصرالدین بنصرت ملك نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی کشیدند واو را بکام خود بدیدند و باسر ولایت ومملکت خویش رسیدند وبرآن جمله درامن وسکون روزگار گذاشتند تادر عهد سلطنت سلطان یمین الدوله وامین الملة. وعتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت

دست بصفقهٔ بیعت یازیدند و منابر بذکر القاب میمون او بیاراستند مهابرسالت از برای عقد بیعت پیش شارفرستادند وچون بدان جایگاه رسیدم باکرامی تمام تلقی کردند واز رغبتی صادق و حرصی غالب در بلاد غرشستان سکه وخطبه بنام همیون سلطان در شهور سنهٔ تسع وثمانین وثلث مائه مطرز گردانیدند و بوقت حضور من نوشته‌های جماعتیکه از ظاهر مرو هزیمت شده بودند برسید و هردو شار را بمدد خوانده ابونصر نوشتها بمن فرستاد ورقعه بمن نوشت والتماس کرد تا آن ملطفات‌را بحضرت فرستم تا صدق او در موالات حضرت وخلاف با اهل منادات دولت‌محقق ومقرر گردد ومن در جواب رقعهٔاوبنوشتم بدان حال که بروفق حدس و فراست من آمد و برعقب خبر رسید که ایلك خان به‌بخارا آمد وملك بستد و معظم سپاه را در قید اسار کشید و بقایای قوم متفرق وآواره شدند و برموجب التماس او آن ملطفات را بحضرت سلطان فرستادم وحال هردوشاردرخلوص اعتقاد باشباعی تمام رها کردم بموقع قبول‌افتادومکان‌ایشان معمور شد و متوقعات ایشان از حضرت بایجاب مقرون گشت‌وپسراو شاه شاربخدمت تخت سلطان آمد و از تقریب و ترحیب بهرهٔ تمام یافت و مدتی عزیز ومکرّم ملازم خدمت بود و از سرشطارت و لوثت طبع حرکات نامتناسب میکرد و از سر اعتزاز بعزت ملك و اغترار بنخوت پادشاهی ازاو سخنهای نالایق حادث‌میگشت که در خدمت ملوك موجب تأدیب وتعریك باشد وازجانب سلطان برآن هفوات اغضامیرفت و زلّات او بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افتاد تا دستوری خواست و سلطان او را با تشریف لایق وخلعت گرانمایه گسیل کرد و بافشین که مقر عز و مثابهٔ مجد او بود رسید و بر این جمله مدتی بگذشت تا سلطانرا اراده غزوی افتاد خواست که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی مستظهر گردد و مثالی باستدعای شاه شارروان کرد و از حسن قیام بقضای حقوق انعام واکرام که دربارهٔ او فرموده بود توقع کرد. دست خذلان دامن اوبگرفت تامعاذیر نامقبول وعلتهای معلول درمیان نهاد و رای تقاعد و تکاسل پیش گرفت تاعصیان اوظاهر شد و سلطان کار او فروگذاشت و روی بمهم خویش آورد و دشمن را جواب باز داد و از آن موکب ظفر بازگردید و مکاتبه شاه شار از سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در اثنای مثالی که باستدعای او صادرشده بودشطری ازایناس وحشت وازالت عارضه ریبت و نبذی از استمالت و استعطاف ایراد کرد ونخواست که صنیعهٔ که در باب او فرموده بود بیك زلت باطل کند. و غرس نعمتی که در حق او نشانده بود بیك عثرت از بیخ بر آرد و شار از آن ملطفات نفور شد و تقدیر آسمانی عصابهٔ ادبار بروی او باز بست تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت وسلطان امیر حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او فرستاد و ایشان روی بولایت او آوردند و ابوالحسن منیعی که زعیم مرو بود با خویشتن بردند برای آنکه او برمعاطف‌آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع یافته بود و ایشان بالشکری‌خبیر بتجارب خطوب و بصیر بعواقب حروب که چون زنگ آهن خایند و چون نهنگ بدریا فروشوند و چون مار در مداخل و مضایق‌زمین روند بدان‌حدود رفتند وآن نواحی بستدندوپدربحکم‌وقوف برخواتیم کارها و ممارست بر شدائد ایام وارتیاض بتجارب روزگار بامان پناهید وزنهارطلبید و درذمّت عنایت و رعایت حاجب التونتاش گریخت و از عقوق و تمرّد پسرمستغاث شد و از حرکات و سکنات او تبرّا نمود و از معرض عصیان و موقف کفران تجافی جست و بشفاعت او بحضرت‌سلطان توسل ساخت تا خلوص اعتقاداودرموالات دولت‌ونصوح سیرت وسریرت‌اودرمطاوعت حضرت عرض داد و او را باکرام واحترام تمام بهراة آوردند و از حضرت سلطان در قبول معذرت و احماد طاعت او مثال فرستادند و او را در ضمان امان گرفتند وپسر درقلعهٔ که درعهد سیمجوریان ملجاء ایشان بود و ذکر آن درسابقه کرده آمده است متحصّن شد وخزاین وممالك‌وحواشی و مواشی خویش بدانجایگاه نقل کرد و حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب پیرامن حصاراو گرفتند واو حواشی حصار بمردان کاربیاراست‌وجنك‌درپیوست همه سرربضَ قلعه مرد آهن پوش جمله فیصل در حصن گردآهن خای و لشکر سلطان منجنیقها و عرّادات برجوانب قلعه راست کردند و یکجانب از دیوار حصاربه زمین‌آوردند و رجالهٔ لشکر چون گوزن بدان دیوارها بردویدند ودست بتیغ وتیر آوردند وکرته ازخون‌سرخ‌درسرغدبرهٔ قلعه کشیدندوشاه شار چون دید که کار از دست رفته است مستغاث کرد و زنهارخواست تامگرعوادی آن‌هول وبوادی آن‌حول بتضرع وابتهال بزوال رساند وآبی برآتش‌خشم آن‌حشم زند و ندانست که شیرشرزه چون ازحدت ضراوت چنگال بصید یازید بی مقصودباز نگردد و مارگرزه ازسرشدت حقدآهنك زخم کرد بی تشفی دندان برنکند و آن فتنه قایم بود تا اورا بدست آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او غارت کردندوزیراو که جهینهٔ اخباروحقیبهٔ اسرار او بود بگرفتندوشکنجه برکعبش‌نهادند تا ودایع و ذخائر و دفاین بدست باز داد وجریدهٔ بقایای اموال‌براعمال وعمال‌عرض کردند وبرتحصیل آن مسببان بگماشتند و ولایت غرش و معاملات آن نواحی در مجموع ابوالحسن منیعی بستند و او را باستخراج‌آن وجوه‌نصب کردندو کوتوالی معتمد برقلعه گماشتند واز حضرت‌سلطان به استحضارشارمثال رسید و در باب‌ارفاق و مجانبت ارهاق او وصیت رفته بود و چون او را بمعتمد سلطان سپردند او را باتخت‌بندیکه‌داشت‌بجانب‌غزنه بردوحکایت کردند که غلامی‌که موکل اوبود خواست نامهٔ بخانه خویش نویسدواحوال آن سفر بشرح معلوم گرداند شار را با تخت بند پیش خویش خواند و تکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام نماید و شار از سر ضجرت و تحکم وتأنف از بیمبالاتی غلام طیره شدقلم برگرفت و آن نامه‌آغازنهاد و بزن او بنوشت که ای قحبهٔ نا بسامان مگرمی‌پنداریکه من‌از تهتك‌تو در ابواب فسق‌وفسادوتفریق‌مال من‌در وجه آرزو و مرادغافلم‌یانمی‌دانم که همواره‌بفجوروشرب خمورو‌تضییع‌مال‌من درمصرف‌هرمنکر و محظورروزگارمبگذاری‌وهرروز باحریفی و هرشب با ظریفی به معاشرت ومباشرت مشغولی وخانهٔ من بربادادی وآبروی من بریختی اگر باز آیم سزای تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم و از این شیوه اطنابی‌تمام‌بنوشت‌وسر نامه‌بیست‌وبدست‌غلام بداد و چون‌نامه بدست زن رسید مدهوش شد. وشبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورت کرده است ویاحاسدی مجال فسادی یافته است‌خانه بپرداخت وهراسان وبی آزار(؟) درگوشهٔ گریخت وچون غلام بخانه رسید سرای خویش‌چون قاع‌صفصف خالی‌یافت وازکدبانو واز خدمتکاران‌خانه نشان‌ندید حیران فروماند واز همسایگان استکشاف حال بکرد از کیفیت نامه خبر کردند و سورت آن فضایح و قبایح براو خواندند غلام فریاد بر داشت وبمراعات دل زن و تسکین جانب وازالت خوف واستشعاراو مشغول‌شد وبایمان‌بلیغ وضمانی وثیق زن

را بخانه آورد واین اضحوکه رادرخدمت سلطان باز گفتند و از مکیدت و شطارت شار تبسم کرد و فرمود که هر کس شار را خدمت فرماید وبطریق مجاملت معاملت کند سزای او این باشد و چون شار را ببارگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا او را بینداختند وبتازیانه تعریك ومالش دادندو جائی محبوس کردند و درمواساة ومراعات اوقات اقوات او وصایت فرمود بـوجهیکه اذن سلطان در آن ابواب ازآن پوشیده باشد تا موجب جرأت و جسارت و دعارت او نگردد و التماس کرد یکی از غلامان او که منظور او بود پیش او فرستد و از اسباب او آنقدرکه بدان محتاج باشد ردّ کنند وسلطان بفرمود تا ملتمس با سعاف مقرون داشتندوپدر اورا ازهراة بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودندو سلطان ضیاع واملاك ایشان بنواحی غرش از ایشان بخرید و از عقد شبهت بیرون آورد و با دیگـر ضیاع دیوان سلطنت مضاف شد و بر آن املاك نقـد بدیشان تسلیم افتادتادروجوه مصالح وحوائج خویش صرف می کنند وشیخ الجلیل شمس الکفاه احمدبن حسن میمندی بمراعات جانب شار ابونصرقیام نمود و اورا درکنف رعایت و حیاطت خویش میداشت تابجوار رحمت الهی شد درشهورسنهٔ ست واربعمائه . رجوع به ترجمهٔ تاریخ یمینی ازصفحهٔ ۳۳۷ تا ۳۴۷ و رجوع به جلد اول حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ ۳۳۲ و ۳۳۳ شود . ومؤلف حبیب ـ السیر کنیت صاحب ترجمه را ابو منصور ( بجای ابونصر ) آورده است .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ابن محمود حاجب . رجوع به ابونصر حاجب شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ابن مسیحی سعیدابن ابوالخیرابن عیسی بغدادی . رجوع به ابن مسیحی شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ابن مطران اسعد ابن الیاس . رجوع به ابن مطران شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ابن منصور ابن راش ـ نایب استاد ابوبکر محمد ابن اسحق ابن محمشاد . رجوع به ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ طهران صفحهٔ ۴۳۷ شود . ودرنسخهٔ خطی کتابخانهٔ اینجانب نام او ( ابومنصور نضربن رامش ) آمده است .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ابن منصور ابن محمد. ( خواجهٔ عمید . . . ) وزیرابوطالب طغرل بك . رجوع به عمیدالملك کندری شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ابن نباتهٔ تمیمی شاعر . عبدالعزیز ابن عمرابن محمد ابن احمدابن نباته . رجوع به ابن نباته ابونصر . . . شود . و درالفهرست آمده که وفات او پس از چهار صد اتفاق افتاده و چون الفهرست در ۳۷۷ مبیضه شده ظاهراً ترجمهٔ فوق الحاقی باشد .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ابن نظام الملك از وزرای دولت سلجوقی . رجوع بتجارب السلف چاپ طهران صفحهٔ ۲۸۲ شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ابن هشیم . در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربعمائه والی بطیحه شد و با سپاه دیلم کـه در حدود آن مملکت بودند محاربـه کـرد وقرب صد نفر بقتل رسانید ودر حکومت مستقل گردید و در سنهٔ تسع و ثلاثین و اربعمائه بین الجانبین جنگ سلطانی واقع شده ابوالغنایـم را ظفرمیسر گشت وابن هشیم گریخته بسیاری از اتباع او را بتیغ بیدریغ رشتهٔ حیات برید. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۹۱ شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن ابراهیم ابن محمدالسجزی . یاقوت در معجم الادباء ( جلد اول صفحهٔ ۸۰ ) آرد که او یکی ازفضلاء ادباء بود ونزد ابی بکر عبدالقاهر تلمذ کرده است و من از خط سلامة ابن عیاض کفر طابی نحوی چنین خواندم : وجدت فی آخر نسخة المقتصد لعبدالقاهر الجرجانی بالری مکتوباً ماحکایته: قرأعلی الاخ الفقیه ابونصر احمد بن ابراهیم بن محمد السجزی ایده الله هذا الکتاب من اوله الی آخره قرائة ضبط و تحصیل و کتبه عبدالقاهربن عبدالرحمن بخطه فی شهرالله المبارك من شهور سنة ۴۵۴ . انتهی .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن ابراهیم طالقانی. عوفی در لباب الالباب ( جلد دوم صفحهٔ ۶۹ ) آرد : وی ازمداحان حضرت نظام الملك [ وزیر الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی ] بود و نظم او درمدح نظام از انتظام امور در سلك مراد و از رعـایت شرایط وفا درمقام وداد خوب تر ومطلوب ترست و بهردوزبان شعر او مقبول و این دوبیت بلغت عربی پرداخته :

وخوطب بالوزارة من تناهی
الیه المجد و اجتمع الفخار
لعضدالدولة الملك المعزّ
علی ماضی الملوك به افتخار

در صفت اسپ در قصیده گوید :

زه رهبر رهبری که اندر تك
باوهم رود دو دست اوهمبر
گفتی که بتاختن درون دارد
بر گوش نهاده هردوسُم برسر

ودر وعظ گوید :

نکند با عدو مدارا سود
که بهرحال دوربایـد بود
گرچه داری بناز کژدم را
بگزد هر کجا بیابدزود.

انتهی . و در لغت نامهٔ اسدی درکلمهٔ (مسته) بیت ذیل بنام ( ابونصر طالقان ) شاهد آمده است :

بهرصیدش چوراست خواهی کرد (۱)
باز رامسته داد باید پیش.

**ابوالنصر** . [ اَ بُ ن نَ ] احمد ابن ابی الحارث محمدفریغونی. رجوع به احمد... شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن ابی الحسن نامقی . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالنصر** . [ اَ بُ ن ن ] احمد ابن الأ سبرتکسینی . رجوع به احمد...شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ـ احمدابن اسمعیل سامانی (۲۹۵ـ۳۰۱ ) . رجوع به احمد ابن اسماعیل شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن حاتم باهلی. رجوع به احمد ... شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن حامد ابن محمدابن عبدالله ابن علی ابن هبة الله ابن آله اصفهانی معروف بعزیز الدین مستوفی عم عماد کاتب صاحب مناصب عالیه در دولت سلجوقی ودرآخرخزانه دار سلطان محمود ابن محمدابن ملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی، مولد او بسال (۴۷۲) باصفهان و قتل او بدست سلطان محمود مذکور بسال (۵۲۶) بقلعهٔ تکریت اتفاق افتاد .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن حسین ابن احمد از شیوخ سمعانی . رجوع بصفحهٔ ۳ انساب سمعانی شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن عبدالباقی الربعی . رجوع به ابونصرابن طوق شود.

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن عبدالرزاق طنطرانی .رجوع به احمد ... شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن عبدالصمد شیرازی . رجوع به احمد . . .شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن عبدالله ابن ثابت بخاری شافعی . رجوع به احمد . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد بن علی بن پدر امیر ابوالفضل که درقصیدهٔ مناظرهٔ منسوب باسدی مدح شده است . رجوع بسخن و سخنوران تالیف آقای بدیع الزمان فروزانفر جلد ۲ صفحهٔ ۹۳ شود .

(۱) بتصیح قیاسی و اصل : چون بهر صید راست خواهی کرد

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن علی قطب‌الدوله ازسلاطین ایلک خانیهٔ ترکستان (پس از سال ۴۰۰) . رجوع به‌احمدابن علی . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن علی میکالی . رجوع به‌احمد . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن محمد معروف به‌اقطع . رجوع به‌احمد .. . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد بن محمدبن جریر معروف به‌احمدجام وزنده‌پیل متوفی به ۵۳۶ رجوع به‌احمد . . .شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن محمد ابن حسنون‌الترسی . ازشیوخ حافظ ابن‌ابی‌بکر خطیب‌است (تاج العروس) .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن محمد حدادی . رجوع به‌احمد . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن محمد ابن حسین کلاباذی بخاری . رجوع به احمد . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن محمد ابن عبدالصمد . رجوع به‌احمد ... شود.

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن محمدابن نصر قبادی . رجوع به‌احمد . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابـن محمد عتابی . رجوع به احمد . . . و رجوع به عتابی شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن محمدفارسی . رجوع به‌ابونصر فارسی شود .

**ابوالنصر** . [ اَ بُ ن نَ ] احمد ابن محمد مؤید . رجوع به‌احمد . . . شود.

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابن مروان‌ابن دوستك ملقب به‌نصرالدوله صاحب میافارقین و دیاربکر . متوفی بسال ۴۵۳ . رجوع به ابونصر کردی . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن مسرور بغدادی . رجوع به‌احمد . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن منصور مطهّری اسپیجابی حنفی . رجوع به احمد . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد ابن‌نظام‌الملك . رجوع به ابونصر ابن نظام الملك شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدبن هلال البکیل یکی از محدثین و معزمین به‌طریقهٔ محموده است . ابن‌الندیم .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] . احمد بن یوسف السلیکی مناز گردی . کاتب و شاعر وزیر ابو نصر مروان صاحب میافارقین و دیار بکر وفات (۴۳۷) . رجوع بـه احمد ابن یوسف . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمدابونصر . رجوع به احمد . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد جام . رجوع به‌احمد بن محمد ابن جریر شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد زنده پیل . رجوع به احمد ابن محمد ابن جریر . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] احمد معین الدین الکاشی . رجوع به‌ابونصرمعین الدین‌احمد الکاشی شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] اختیار الدین علی شیبانی از شعرای عهد سلجوقیان است و او درخدمت سلطان سنجر سلجوقی ومداح او بوده است .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] ارغیانی (۱) محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد فقیه شافعی نیشابوری شاگردامام الحرمین ابوالمعالی جوینی‌وعلی بن‌احمدواحدی(۴۰۴-۵۲۸) و مدفن او نیشابور است .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] اسحق ابن احمد ابن شبیب ابن نصر . رجوع بـه اسحق . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] اسدی . رجوع به اسدی . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] اسعد . عمید الدین وزیر اتابك سعد زنگی . خونـدمیر در دستورالوزراء آرد کـه : اوبوفور علم و فضیلت وجود و سخـاوت و جودت ذهن و طبیعت موصوف و معروف بود و گـاهی بنظم ابیات آبدار و اشعار لطـافت شعار قیام واقدام‌مینمود - در روضة‌الصفامسطور است که نوبتی اتابك سعد ، اسعد را برسم رسالت نزد سلطان‌محمد خوارزمشاه‌فرستاد و سلطـان برلطف طبع آن وزیر صافی ضمیر وقوف‌یافته او را منظور نظرعاطفت گردانید و چندکرت در مجالس بزم اسعد را احضار فرمود درآن‌اثناء روزی‌سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بروزن‌رباعی گفت که :

در رزم چو آهنیم و در بزم چوموم
بردوست مبارك کیم و بر دشمن شوم

و اسعد را فرمود که بیت دیگر بگوی اسعد در بدیهه گفت که :

از حضرت ما برند انصاف بشام
وز هیبت ما بُرند زنّار بروم.

و سلطان محمد مراسم تعریف و تحسین بظهور رسانیده آن روز برساز این ترانه شراب ناب آشامید و بتقلد منصب وزارت خود اسعد را تکلیف نمود اما اسعد بین الرّد والقبول متردد بوده بجـانب شیراز مراجعت فرمود و چون اتابك سعد عوض سریر سلطنت برمسند خاك‌تیره‌تکیه انداخت و پسرش اتـابك ابوبکر قائم مقام گشته بانتظام مهام فرق انام پرداخت عمیدالدین اسعد را بمراسلات و مفـاوضـات نسبت بملازمـان خوارزمشاه متهم گردانید و باپسرش تاج‌الدین‌محمددرقلعهٔ اسکیوان(۲) بند فرمود و عمید الدین درآن محبس‌این رباعی نظم کرده نزد اتابك فرستاد :

ای وارث تاج ملکت و افسر سعد
بخشای خدای را بجان و سر سعد
برمن که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده‌ام برسر سعد.

لکن ازاین‌شفاعت صورت‌بهبود روی‌ننمود و اتابك‌آن وزیر بی‌نظیر را مثل مرغ در قفس محبوس میداشت تا آن زمان‌که مرغ روحش بجانب ریاض رضوان پرواز نمود. انتهی. ورجـوع بصفحهٔ ۳۹۶ و ۳۹۷ حبط(۱) شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] اسمعیل بن حماد جوهری صاحب‌صحاح‌اللغةرجوع به‌اسمعیل . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] اصفهانی(حکیم ...) از مشاهیر اطباء ومعارف ومعالجین روزگار پادشاهی وعهد سلطنت وشهریاری‌شاه‌عباس اول‌است‌ودرآن‌زمان‌عدالت‌اوان‌درنزدخواص و عوام وعالی ودانی بصفت حذاقت و رتبهٔ مهارت دراعمال عملیهٔ طب‌موصوف ومسلم بود و چنانکه از اخبار او مستفاد میشود مولد ومنشأ وی اصفهان است و پدرش‌که بصدر الشریعة معروف بوده استازاهالی گیلان وخودمردی‌بود صاحب حسن‌صوری ومعنوی وتقریر ومخاورتی خوش و بیانی دلکش‌داشت وچنانکه مؤلف‌تاریخ‌عالم - آرا مسطور داشته در بدایت امر کـه در فن علاج واستعمال ادویه مهارتی کامل و شناسائی بکمال یافت ازجانب امنای دولت پادشاهی طبابت عسکر و لشکری مفوض ومرجوع بوی گشت‌وچون مهارتش‌رابخت نیز موافقت مینمود اکثر آن بـود کـه معالجاتش با امزجه مرضی موافق میافتاد صحت وعافیت بحال مریض راه می یافت و حتی‌پادشاه عادل‌شاه‌عباس‌رامرضی‌ازاجناس حمی برمزاجش طاری گشته اطباءمعالجت را مواظبت داشتند از انکه وی نیز در آن ایام بصفت‌حذاقت موصوف‌بودبتوسط جماعتی از خـاصان پادشاهی رخصت یافت که با اطبای خاص در اوقات معین‌بحضور

(۱) ارغیان نام ناحیتی به نیشابور دارای چند قریه . (۲) ظ ، اشکنوار .

پادشاه رود ودر معالجت مداخلت نماید و چنان اتفاق افتاد که پادشاه را مرض رو ببهبود نهاد پس از آن در عداد اطبای خاص مخصوص گشت ومواظب بار و محرم اسرار گردید از آنروی بررسم روزگار محسود اقران وامثال آمد و در حضرت شاهزاده نامدار حیدر میرزا قرب ومنزلت تمام یافت از آنکه هرکس را وسع وطاقت دولت و منصب و نگاهداری آن نباشد وبجزئی تغییری در امور دنیای خود تغییرات برخود راه دهد وازحدخود تجاوز کند رسم ادب بیکسو نهاد بااطبای کهن سال فاضل ومردمان محترم کامل بنای بی احترامی گذاشت و دقیقهٔ از توهین و تهجین آنها فروگذاشت ننمود فضلای اطبا و جمهور مردم از لشکری و غیره پیوسته ازوی در رنج بودند از آنروی که منظور نظر پادشاه بود افعال واعمال زشت او را متحمل شده وراه چاره بجهة رفع آن کار از برایشان مسدود بود بالاخره اینمعنی باعث آن شد که بعد از وفات شاهنشاه‌خلد آشیان رجال دولت‌واطبای‌حضرت آنطبیب نادانرا بخیانات منسوب ساخته وبرعلاجات واستعمال تجویز ادویه وی ایراد وارد آورده سوء تدبیر وخطای اورا درمعالجت بدلایل وبراهین ثابت کردند چنانکه خود برخطای خویش اقرار و اعتراف نمود سپس بقتل وی اشارت رفت پس در همان روز قورچیان درعمارت پادشاهی‌ویرا با سوء احوال بقتل آوردندوجسدش‌را درمعبر عام انداختند نقل از نامهٔ دانشوران ج (۱) صفحهٔ (۳۳۷)

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] اقطع . رجوع به احمد ابن محمد ... شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] اوّابی . محمد ابن احمد قدوخی . از مشاهیر کتاب وادبا . کاتب وزیر ابن‌هبیره . وفات اوبسال ۵۵۷ رسالهٔ ادبیه چند واشعار بسیار دارد و این قطعه از آن جمله است :

یارب عفوك انني في معشر
لا ابتغي منهم سواك ملاذا
هذا ينافق ذا و ذا يغتاب ذا
ويسب هذا ذا و يشتم ذاذا .

**ابو نصر .** ادی بن ایوب نام یکی از مترجمین و ناقلین کتب از دیگر زبانها بزبان عرب . ابن الندیم .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] بامیانی . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه صفحهٔ ۲۷۱ شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] برغشی (درتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه یکجا مرغشی درمواضع دیگر بزغشی) . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر غنی ودکتر فیاض صفحات ۳۷۲ ، ۶۸۱ و۶۸۸ شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] بستی . دبیر . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه صفحهٔ ۱۵۲-۱۵۳ شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] بشر . محدث است .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] بشر ابن حارث‌ابن عبدالرحمن ابن عطاء ابن هلال ابن ماهان ابن بعبور ( بغبور؟ ) مروزی ما ترسامی حافی‌ساکن بغداد . صوفی مشهور. متوفی بروز دهم محرم در (۷۶) سالگی به بغداد . (۱۵۰ - ۲۲۶) ورجوع به‌بشر حافی شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] بشر حافی . رجوع به ابونصر بشرابن حارث ابن عبدالرحمن ابن عطاء ابن‌هلال‌مروزی ... وبشرحافی شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] بهاءالدوله فیروزاز سلاطین آل بویه (۳۷۹ - ۴۰۳) .رجوع به بهاءالدوله ... شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] بیان‌ابن‌نصر. محدث است .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ]بیهقی. صاحب برید ری بزمان مسعود غزنوی و برادر امیرك بیهقی . رجوع بتاریخ ابوالفضل‌بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۴۷۴ شود.

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] پارسا . ناصرالدین ( خواجه ... ) رجوع بـه ناصرالدین ( خواجه ... ) شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] پلنگ . نوازندهٔ بدربار محمود سبکتکین غزنوی :

بخاصه کزهوا شبگیرآواز کلنگ آید
زکاخ میر بانگ رود بونصر پلنگ آید
فرخی .

و ظاهراً در بیت ذیل نیز مراد از بونصر همین بونصر پلنگ است :

بونصر تو درپردهٔ عشاق رهی زن
بوعمرو تواندر صفت گل غزلی گوی .
فرخی .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ]تبانی . از آل تبان. عالم معاصر سامانیان . رجوع به آل تبان شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ]تکریتی . یحیی‌ابن جریر . یکی از حذّاق اطبا . وی‌درسال ۴۷۲ حیات داشت ودر هیئت و نجوم نیز یدی طولی دارد و اوراست الاختیارات و کتابی در امرباه و کتابی درمنافع‌ریاضت.

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] تمارّ . رجوع به عبدالملك ابن عبدالعزیز ... شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] تمّار. محدث است واز حمّادابن سلمه روایت کند .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] جستان‌ابن ابراهیم ابن‌وهسودان . رجوع‌به جستان . . .شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] جمیل [ جَ ]رجوع به ابونصر غفاری شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] جوهری . رجوع به اسمعیل ابن حماد ... شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] حاجب بزمان‌مسعود غزنوی. رجوع بصفحهٔ ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۹۰ ، ۳۷۶ ، ۴۴۵ ، ۴۵۱ ، ۴۸۹ ، ۴۹۲ ، ۵۱۸ ، ۵۵۵ ، ۶۳۹ ، ۶۴۰ تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] حاجب ابن محمود بسفارت از جانب ابو علی سیمجور نزد فخرالدوله رفت . رجوع بصفحهٔ ۱۳۶ و ۱۴۰ و ۲۲۹ و ۲۶۹ ترجمهٔ‌تاریخ‌یمینی چاپ طهران شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] حسن ابن اسد ابن حسن فارقی. رجوع به حسن ... شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] حسن ابن علی‌منجم رجوع به حسن ... شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] حسن بیك ابن‌امیر علی ابن عثمان‌ابن‌قتلغ بیگ‌ابن‌حاجی‌بیك اولین از امرای آق قوینلو . رجوع به حسن بیك شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] حفاظ معروف به کوهین عطّار .رجوع به ابوالمنی‌ابونصر حفاظ شود .

**ابو نصر .**[ اَ نَ ] حمدان‌جوینی. رجوع به حمدان ... شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] حمید ابن هلال . محدّث است .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ]حمیدابن هلال‌العدوی. رجوع به‌حمید ... شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ]حمیل [ حَ ] رجوع‌به ابونصر غفاری شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] حمیل [ حُ مَ ]رجوع به‌ابونصر غفاری شود .

**ابو نصر .** [ اَ نَ ] خباز. درمائهٔ چهارم هجریه بوده است وازمشایخ کازر گاه‌هرات است شیخ الاسلام گوید : کـه وی مردی بزرگ بود و با قوت نفس نقل است کـه وقتی جماعتی‌ازشاگردان‌وی‌بحج‌میرفتند در مکه‌نزدشیخ‌ابوالحسین حصری رسیدند از ایشان‌درخواست کرد که چیزی‌خوانیدا گر توانید یکی از ایشان‌آوازبرآورد وبیتی خواند حصری‌ازخود برفت درآن‌بیخودی گفت امسال‌شمارا بحج بارنیست‌باز گردید پس پرسید مگرنه شما شاگردان ابو نصر خبازید گفتند آری گفت مگر نه بی دستوری

از نزد وی بیرون آمده اید باز گردید و نزدیك وی شوید هر که بشنید و باز گشت بسلامت افتادو هر که باز نگشت بسموم بسوخت و بمعرفت نرسیدواین خوداز کرامات حصری وشیخ ابونصر خباز است وازکلمات اوست که گفته مردراحفظ حدودخود بهتر است از آنکه درمستحبات وعبادات پردازد از آنروی که تا این را حفظ نکند آنرا نتواند بکمال رسانید از و پرسیدند یا شیخ چگوئی در عارف گفت عارف آنست که پس از سیرو سلوك ابتداخود رابشناسد پس ازشناسائی خود بزرگان از اهل عرفان را آنگاه بمعرفت پروردگار پردازد مرادازین بیان آنست که چون نفس خودراشناختی او را خواهی شناخت وقتی یکی از مریدانش بسفرحج میرفت ازو وصیتی خواست گفت چون روی بخانه او خواهی نهادابتدابجای آوردن او امر ونواهی او راهمت گمار تا درك مقامات عالیه نمائی. واللّٰه اعلم بالصواب. انتهی. رجوع به جلد چهارم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۸۲) . ونفحات جامی چاپ هند صفحهٔ (۱۴۶) شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] خسروفیروز، رحیم از سلاطین آل بویه ( ۴۴۰-۴۴۷ ) . رجوع به خسروفیروز . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] خلیل ابن احمد. رجوع به خلیل ابن احمد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] (خواجه . . .) برادر خواجه ابوالفرج عالی ابن المظفر. رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۲۴۲ شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] خوافی . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۲۴۱ و ۲۴۲ شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] الدّبوسی . فقیهی است و اوراست کتابی در علم الشروط و السجلات .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] دقاق بن تتش ابن الب ارسلان سلجوقی که در شام حکومت میراند . رجوع به دقاق . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] دیلمی . اوراست : مسند الفردوس . واین کتاب را شیخ شهاب الدین احمد ابن علی ابن حجر العسقلانی مختصر کرده و تسدیس القوس فی مختصر مسند فردوس نام نهاده است .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] دیوان بان بزمان مسعود غزنوی . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۳۴۹ و ۵۵۳ شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] رحیم ابن فناخسرو. رجوع به خسرو فیروز رحیم شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] زاوهی کاتب. منسوب بزاوه قریهٔ بنشابور . درترجمهٔ تاریخ یمینی ( چاپ طهران صفحه ۳۳۰ ) این قطعه از او در وصف غلاء مشهور سال ۴۰۱ بخراسان ، آمده است :

قد اصبح الناس فی غلاء
و فی بلاء تـداو لوه
من یلزم البیت یودِ جوعاً
او یشهد الناس یـأكلوه .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] زهیرابن حسن ابن علی سرخسی رجوع به زهیر. . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] سامانی . بنقل صاحب قاموس الاعلام کنیت احمد ابن اسمعیل سامانی است . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالنصر .** [ اَ بُ ن نَ ] زخودی . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۵۲۹ شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] زوزنی . رجوع به ابونصر مطوعی شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] سبط بشرحافی . رجوع به عبدالکریم ابن محمد هارونی دیباجی . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] سراج . در تذکرة الاولیاء آمده است که اوراطاوس الفقراء گفتندی و صفت و نعت او نه چندانست که در قلم و بیان آید و یا در عبارت وزبان گنجد. درفنون علم کامل بود و درریاضات و معاملات شأنی عظیم داشت و درحال و قال وشرح دادن بکلمات مشایخ آیتی بود وکتاب لمع او ساخته است و اگر کسی خواهد بنگرد از آنجا او را معلوم کند و من نیز کلمهٔ چند بگویم. سری وسهل را وبسی مشایخ کبارراديده بود وازطوس بود ماه رمضان ببغداد بود و درمسجدشونیزیه خلوتخانهٔ بدو دادند وامامت درویشان بدو مسلم داشتند تاعید جمع اصحاب را امامت کرد واندرتراویح پنج بارقرآن ختم کرد. نقل است که شبی زمستان بود و جماعتی نشسته بودند و در معرفت سخن میرفت و آتش درآتشدان میسوخت شیخ را حالتی در آمد و رو برآن آتش نهاد خدای را سجده آورد مریدان که آن حال مشاهده کردند جمله از بیم بگریختند چون روز دیگر بازآمدند گفتند شیخ سوخته باشد شیخ را دیدند در محراب نشسته روی او چون ماه میتافت گفتند شیخنا این چه حالت است که ماچنان دانستیم که جمله روی تو سوخته باشد گفت آری کسیکه براین درگاه آبروی خود ریخته بود آتش روی او نتواند سوخت و گفت عشق آتش است در سینه و دل عاشقان مشتعل گردد و هرچه ماسوی‌اللّٰه است همه را بسوزاند وخاکستر میکند . ازابن سالم شنودم که گفت نیت بخداست و از خداست و براه خداست و آفاتی که در نماز افتد از نیت افتدو اگر چه بسیار بودآنرا موازنه نتوان کردبانیتی که خدا را بود [ و ] بخدای بود و سخن اوست که گفت مردمان در ادب بر سه قسم اند : یکی بر اهل دنیا که ادب بنزدیك ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علم ورسم و اسماء ملوك و اشعار عربست و دیگر اهل دین که ادب بنزدیك ایشان تأدیب جوارح و حفظ حدود و ترك شهوات و ریاضت نفس بودودیگر اهل خصوص [شاید حضور ] که بنزدیك ایشان طهارت دل و مراعات سرّ و وفاء عهد ونگاهداشتن وقت است و کم نگریستن بخاطره هاء پراکنده ونیکو کرداری درمحل طلب و وقت حضور و مقام قرب است . . . انتهی .
رجوع بتذکرة الاولیاء جلد ۲ صفحهٔ ۱۴۵ چاپ طهران ونفحات الانس صفحهٔ ۱۸۰ ونامهٔ دانشوران جلد ۳ صفحهٔ ۱۸ شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] سعد ابن ابوالقاسم قطّان حنفی . رجوع به سعد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] سعد ابن مهدی . رجوع به سعد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] سعید ابن ابی‌الخیر. ابن‌عیسی رجوع به ابن‌مسیحی شود. درنامهٔ دانشوران جلداول صفحهٔ ۲۱۹ نام پدراو بجای ابی‌الخیر ( ابی‌الحسن ) آمده است .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] سوهان گر . از یاران چشتی بود صاحب فراست عظیم بود و رجوع بنفحات الانس جامی صفحهٔ ۲۱۸ شود.

**ابونصر .** [ اَ نَ ] شاپور ابن اردشیر شیرازی وزیر بهاء الدوله ابونصر ابن عضدالدولةابن بویه دیلمی . وفات (۴۱۶) ببغداد وتولداو بشیراز بسال(۳۳۰) بود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] شریح ابن عبدالکریم رویانی . رجوع به شریح . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] صدرالدین شیرازی ( میر . . . ) رجوع به صدرالدین شیرازی ( میر . . . شود . )

**ابونصر .** [ اَ نَ ] صدقة ابن یوسف الفلاحی . او درسال ۴۳۷ بوزارت مستنصر فاطمی مصر رسید و در اول سال ۴۴۰ گرفتار و مقتول شد .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] صینی . صاحب اشراف بزمان محمود و مسعود غزنوی . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۴۹۹ شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] طالقان . شاعری

باستانی و در لغت نامهٔ اسدی از شعر او بشاهد آمده است . رجوع به ابونصراحمد ابن ابراهیم الطالقانی شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] طرماح ابن حکیم. رجوع به طرماح . . . شود .

**ابونصر .** ؟ [ اَ نَ ] طیفور . رجوع به ابومنصور طیفور شود .

**ابوالنصر .** [ اَ بُ ن نَ ] الظاهر بامرالله . محمد ابن الناصر، سی و پنجمین خلیفهٔ عباسی . رجوع بـه ظاهر بامرالله محمد . . . شود .

**ابونصر عباسی .** [ اَ نَ ] از علمای شیعه . اوراست : کتاب فضائل القرآن . ابن الندیم .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالرحمن ابن عبد-الجبار قیسی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالرحیم ابن ابوالقاسم عبدالکریم ابن هوازن القشیری. ابن خلکان گوید او امامی کبیر بود مانندهٔ پدر خود در علوم و مجالس سپس مواظبت دروس امام الحرمین ابی المعالی کرد تا طریقت او را در مذهب وخلاف بیاموخت پس قصد زیارت خانه کرد و ببغداد رسید ودر آنجا عقد مجلس وعظ کرد وقبولی عظیم یافت و شیخ ابواسحق شیرازی بمجلس وعظ وی حاضر شد و علماء بغداد یکزبان گفتند که مانند وی ندیده اند ودر مدرسهٔ نظامیه و رباط شیخ الشیوخ وعظ میکرد و بسبب اعتقاد او کـه متعصب در مذهب اشاعره بودحنابله را باوی خصومت ودشمنی پیدا شد وکار بفتنهٔ کشید که جماعتی از دو فریق کشته شدند تا آنکه یکی از اولاد نظام الملک برنشست و فتنه را بنشاند و خبر بنظام الملک که در این وقت باصفهان بود رسید کس نزد او فرستاد و درخواست تا ابونصر نزد وی شود و او باصفهان شد و نظام الملک مزید اکرام در بارهٔ وی مرعی داشت . سپس او را باجلال واسبابی تمام بنشابور فرستاد و چون بدانجا رسید تنها بوعظ و درس پرداخت و سپس او را ضعفی در اعضاء پدید آمد و مدّت یکماه بکشید و درظهر روز جمعهٔ هیجدهم جمادی الاٰخر سال ۵۱۴ درگذشت و در مقبرهٔ معروف طایفهٔ خودجسد وی بخاک سپردند و او اشعار و حکایات کثیره از برداشت و در بعض مجامیع این ابیات را بنام او دیدم و نیز سمعانی در ذیل انساب این اشعار آورده است :

القلب نحوک نازع والدهر فیک منازع
جرت القضیة بالنوی ما للقضیة وازع
الله یعلم انّنی لفراق وجهک جازع .

رجوع بتاریخ ابن خلکان صفحهٔ ۳۲۵ سطر ۲۵ ببعد شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالرحیم ابن محمد بن یونس موصلی . رجوع بعبد الرحیم . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالسید ابن محمد ابن عبدالواحد ابن الصباغ بغدادی شافعی. رجوع به ابن الصباغ و رجوع بعبد السید . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالعزیز ابن احمد بارجیلغی رجوع به عبدالعزیز . . . شود.

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالعزیزابن عمر سعدی معروف بابن نباته . رجوع به ابن نباته ابونصر شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالکریم ابن محمد هارونی دیباجی ، سبط بشر حافی . یکی ازفقهای شیعه . رجوع بهعبدالکریم . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالله ابن عبدالرحمن الیشکری . محدث است و ازاو ابن فضیل و سفیان ثوری روایت کنند .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبد الملک ابن عبد العزیز . ملقب بهابونصر تمّار . رجوع به عبدالملک . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالوهاب بن عطاء العجلی. رجوع بهعبدالوهاب . . . شود.

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالوهاب ابن عطاء. محدث است .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبدالوهـاب ابن محمد ابن حسن ابن ابی الوفاء . رجوع به عبدالوهاب . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عبیدالله ابن سعید سگزی . رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عتبة ابن ابان، مولی بنی حنیفه . محدث است .

**ابونصر** [ اَ نَ ] عتبی. محمد ابن عبدالجبار . صاحب تاریخ یمینی . رجوع به عتبی . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عدنان ابن نصر ابن عین زربی طبیب . رجوع بـه عدنان . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عراق (حکیم...) نظامی عروضی در چهار مقاله گوید : ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسین احمد ابن محمد السهلی. مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل وخوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمّار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق . اما ابونصر عراق برادر زادهٔ خوارزمشاه بود ودرعلم ریاضی وانواع آن ثانی بطلیموس بود . . . . و ابونصر عراق نقاش بود [ محمود سبکتکین ] بفرمود تا صورت ابوعلی برکاغذ نگاشت ونقاشان را بخواند تا برآن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که مردی است بدین صورت و او را ابوعلی سینا گویند طلب کنند و اورا بمن فرستند . . . انتهی . و علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله میآورند : امااینکه نظامی عروضی ابونصر ابن عراق را برادرزادهٔ خوارزمشاه مأمون دانسته است از ملاحظهٔ نسب هردو معلوم میشود که باطل است چه خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون ابن محمد است و صاحب ترجمه منصور بن علی بن عراق و شاید نسبتی دیگر بین ایشان بوده است والله اعلم .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] علی . رجوع بـه ابن السمانی در ذیل این لغت نامه شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] علی ابن ابی حمله . محدث است .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] علی ابن احمد طوسی متخلص باسدی . رجوع بـه اسدی . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] علی ابن هبة الله ابن ماکولا . رجوع بـه علی . . . و رجوع به ابن ماکولا ابونصر . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] عمیدالملک کندری. محمد ابن منصور ابن محمد . رجوع بـه عمیدالملک کندری شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] غفاری . حُمیل . صحابی است . قاموس . و صاحب تاج -العروس گـوید در بعض نسخ قاموس هست که حمیل لقب ابی نضره ( باضادمعجمه ) است ودرپارهٔ نسخ دیگرقاموس آمده است که حمیل لقب ابی نصراست وهردو صورت غلط است وصواب آن چنانکه حافظ قید کرده است ابی بصره است [ باباء موحدهٔ تحتانی و صاد مهمله] واوحمیل ابن بصرة ابن وقاص ابن غفار الغفاری است وبنابراین حمیل اسم اوست نه لقب و اوصحابی است و از وی ابوتمیم الجیشانی و مرثد ابوالخیر روایت کنند . کذا فی الکاشف للذهبی والکنی للبرزالی والعباب للصاغانی و زاد ابن فهد و یقال حمیل بالفتح و یقال بالجیم ایضاً ففی کلام المصنف ( مصنف القاموس) نظر من وجوه فتأمّل .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] فارابی . (١) ابن ابی اصیبعه درعیون الانباء گوید : محمدابن محمدابن اوزلغ ابن طرخان . ازشهرفاراب است وآن شهریست ازبلاد ترك درزمین خراسان (٢) وپدر اوقائد جیش بود (٣) و (فارسی المنتسب) است ومدتی دربغداد میزیست سپس بشام شد و تاگاه وفات بدانجا ببود و او فیلسوفی کامل وامامی فاضل است . و در علوم حکمیه متقن ودر علوم ریاضیه بارع وزکی النفس وقوی الذکاء ومتجنب ازدنیا وقانع بکفاف بود وبسیرت فلاسفهٔ متقدمین میرفت و او را قوتی در صناعت طب وعلم بامور کلیهٔ آن علم بود لکن بعمل نمی پرداخت وبجزئیات آن نظر نداشت وسیف الدین ابوالحسن علی ابن ابی علی آمدی مرا حکایت کرد که فارابی در اول امر باغبانی بود بدمشق ودرهمه اوقات دائم اشتغال بحکمت ونظر در آن ومطالعهٔ آراء متقدمین وشرح معانی آن آراء داشت وتنگدست وضعیف الحال میزیست چنانکه شب برای مطالعه وتصنیف باقندیل پاسبانان استضائه میکرد و مدتی دراینحال ببود و سپس کار اوبالا گرفت وفضل او ظاهر شد وتصانیف او شهرت یافت وشاگردان وی بسیار شدند و یگانهٔ زمان و علامهٔ وقت خویش گشت وبامیر سیف الدوله ابوالحسن علی ابن عبدالله ابن حمدان التغلبی پیوست وسیف الدوله اورا نهایت اکرام کرد ومنزلت وی نزد امیرعظیم شد وبخط بعض مشایخ دیدم که ابونصرفارابی درسال ٣٣٨ بمصر شد وسپس بدمشق بازگشت ودر رجب سال ٣٣٩ درنزد سیف الدوله علی ابن حمدان درخلافت راضی بدانجا درگذشت وسیف الدوله باپانزده تن از خواص خویش بدو نماز گذاشتند وباز گفته شده است که اواز سیف الدوله جز روزی چهار در هم نقره نمی ستد وآنرا در ضروریات زندگی بکار میبرد و توجهی بلباس و منزل و مکسب نداشت وگویند اوجز آب دل بره مخلوط باخمر ریحانی چیزی نمی خورد وباز گفته اند که او در اول امرقاضی بود و آنگاه که بمعارف وحکم آشنا شد منصب قضا ترك گفت و تمام وقت خویش بتعلم حصر کرد و بیشك بهیچ امری از امور دنیا متوجه نبود ودر علم صناعت موسیقی و عمل آن بغایت اتقان رسید که بر آن مزیدی نبود و گویند او آلت غریبهٔ ساخت که از او الحانی بدیعه شنوده میشد که انفعالات نفس بدان بحرکت میآمد و گویند که سبب میل او بعلوم حکمیه آن بود که مردی عدهٔ از کتب ارسطو را نزد وی بامانت سپرد و او اتفاقاً بدانها نظری افکند و بمذاق اوخوش افتاد وبخواندن آنهاادامه داد وببود تا آنهارا بتمام بدانست وفیلسوف تمام شد .

وابونصر فارابی در ظهور فلسفه گوید (ما هذا نصّه) : قال ان امر الفلسفة اشتهر فی ایام ملوك الیونانیین وبعد وفاة ارسطوطالیس بالاسکندریة الی آخر ایام المرأة وانه لما توفی بقی التعلیم بحاله فیها الی ان ملك ثلاثة عشر ملكاً وتوالی فی مدة ملکهم من معلمی الفلسفة اثنا عشر معلما أحدهم المعروف باندرونیقوس (١) وكان آخر هؤلاء الملوك المرأة (٢) فغلبها أوغسطس الملك من أهل رومية و قتلها واستحوذ علی الملك فلمااستقر له نظر فی خزائن الکتب وصنعها فوجد فیها نسخا لکتب ارسطوطالیس قد نسخت فی أیامه وایام (٣) ثاوفرسطس (٣) ووجد المعلمین والفلاسفة قد عملوا کتبا فی المعانی التی عمل فیها ارسطو فامر أن تنسخ تلك الکتب التی كانت نسخت فی أیام ارسطو و تلامیذه و ان یکون التعلیم منها و ان ینصرف عن الباقی وحکم اندرونیقوس فی تدبیر ذلك وأمره ان ینسخ نسخا یحملها معه الی رومیة و نسخا یبقیها فی موضع التعلیم بالاسکندریة وأمره ان یستخلف معلما یقوم مقامه بالاسکندریة و یسیره معه الی رومیة فصار التعلیم فی موضعین وجری الامر علی ذلك الی ان جاءت النصرانیة فبطل التعلیم من رومیة وبقی بالاسکندریة الی ان نظر ملك النصرانیة فی ذلك واجتمعت الاساقفة و تشاوروا فیما یترك من هذا التعلیم وما یبطل فرأوا ان یعلم من کتب المنطق الی آخر الاشکال الوجودیة ولا یعلم ما بعده لانهم رأوا أن فی ذلك ضررا علی النصرانیة و ان فیما أطلقوا تعلیمه ما یستعان به علی نصرة دینهم فبقی الظاهر من التعلیم هذا المقدار وماینظر فیه من الباقی مستورا الی ان كان الاسلام بعده بمدة طویلة فانتقل التعلیم من الاسکندریة الی انطاکیة و بقی بها زمنا طویلا الی ان بقی معلم واحد فتعلم منه رجلان و خرجا و معهما الکتب فكان أحدهما من اهل حران والآخر من اهل مرو فأماالذی من اهل مرو فتعلم منه رجلان أحدهما ابراهیم المروزی والآخر یوحنابن حیلان وتعلم من الحرانی اسرائیل الاسقف وقویری وسارا الی بغداد فتشاغل ابراهیم بالدّین و أخذ قویری فی التعلیم واما یوحنا بن حیلان فانه تشاغل ایضاً بدینه وانحدر ابراهیم المروزی الی بغداد فاقام بها وتعلم من المروزی متی بن یونان وكان الذی یتعلم فی ذلك الوقت الی آخر اشکال الوجودیة ( و قال ) ابونصر الفارابی عن نفسه انه تعلم من یوحنا بن حیلان الی آخر کتاب البرهان .

و عمّ من رشیدالدین ابوالحسن علی ابن خلیفه رحمه الله گوید که ابونصر صناعت را از یوحنا بن حیلان ببغداد درایام مقتدر فرا گرفت وابوالبشرمتی ابن یونان بزمان وی واز ابونصر بزاد برآمده تر بود لکن ذهن ابونصرازیوحنا احدّ وکلامش اعذب بود وابوبشر متی از ابراهیم مروزی اخذ صناعت کرد و یوحنا بن حیلان و ابراهیم مروزی ازمردی از اهل مرو حکمت فرا گرفتند .

وقاضی صاعد اندلسی ابن احمد ابن صاعد درکتاب التعریف بطبقات الأمم آرد که فارابی صناعت منطق را ازیوحنا بن حیلان (متوفی در مدینه السلام در ایام مقتدر) فرا گرفت و از همهٔ مسلمانان برتری وبر هر کس درتحقق باین علم وشرح غوامض و کشف اسرار آن تفوق یافت ومعلومات خویش را درکتب صحیحة العبارة و لطیفة الاشاره بنوشت وبدانچه که کندی وغیر او ازصناعت تحلیل وانحاء تعالیم اغفال کرده بودند تنبیه کرد ودرآن کتب مواد صناعات خمس منطق را توضیح کرد و طرز افادهٔ آن وطریق استعمال وتصرف صورت قیاس را در هرماده بیاموخت واز اینرو کتب اودر

---

(١) Alfarabi. (٢) قال البلاذری خراسان اربعة ارباع فالربع الاول ایران شهروهی نیسابور و قهستان والطبسان و هراة و بوشنج وباذغیس وطوس و اسمها الطابران و الربع الثانی مرو الشاهجان و سرخس ونسا وابیورد ومروالروذ والطالقان وآمل وهماعلی نهر جیحون والربع الثالث وهو غربی النهر وبینه و بین النهر ثمانیة فراسخ الفاریاب والجوزجان وطخارستان العلیا وخست واندرآبه والبامیان و بغلان و والج وهی مدینة مزاحم ابن بسطام ورستاق بیل و بدخشان و هومدخل الناس الی تبت و من اندرآبه مدخل الناس الی کابل والترمذ وهو فی شرقی بلخ والصغانیان و طخارستان السفلی وخلم وسمنجان والربع الرابع ماوراء النهر بخاری والشاش والطراز بندوالصغد وهو کس ونسف و روبستان واشروسنة و سیام قلعة المقنع وفرغانة وسمرقند . (٣) درخدمت سامانیان .

(١) Andronicus de Rhodès. (٢) Cléopâtre. (٣) Théophraste.

این علوم بغایت کفایت ونهایت فضل رسید وهم اوراست کتاب شریفی دراحصاء علوم و تعریف اغراض آنها کـه هیچکس براو سبقت نجسته است وبرطریقت اوتا آنروز کس نرفته بودوطلاب علوم ازاهتداء بدان و تقدیم نظر در آن ناگزیرنـد و نیز او را کتابی است در اغراض فلسفهٔ افلاطون و ارسطو طالیس کـه آن کتاب بربراعت او در صناعت فلسفه و تحقق بفنون حکمت گواه است واین کتاب بزرگترین وسیلـه برتعلّم طریق نظروتعرّف وجه طلب است. درآنجا براسرار علوم و نتائج آن یك یك آگـاهی داده و بطریقهٔ تدرّج از بعض علوم ببعض دیگر جزء جزء تبیین کـرده است سپس بفلسفهٔ افلاطون آغاز کرده و اغراض آنرا تعریف وتألیفات افلاطون‌را نام برده‌است وآنگاه بفلسفهٔ ارسطو پرداخته ومقدمهٔ جلیل برآن نوشته وابتدا بوصف اغراض ارسطو در تألیف منطقیه وطبیعیه کتاب بکتاب پرداخته تا اول علم الهی و استدلال بعلم طبیعی برآن و قاضی صاعد گوید من مفیدترازین کتاب برطالب فلسفه نیافته ام چـه در آنجا تعریف معانـی مشترکهٔ جمیع علوم و معانی مختصهٔ هرعلم آمده است وراهی برای فهم معانی قاطیغوریاس(۱) بچگونگی اینکه قاطیغوریاس اوائـل موضوعهٔ هرعلم است جز از این کتاب بدست نمیآید . وهم اوراست کتابی در علم الهی ودر علم مدنی که هیچیك از آندو نظیر ندارد یکی موسوم به السیاسة المدنیة و دیگری مسمّی به‌السیرة الفاضلة ودرآنجا جمل عظیمهٔ ازعلم الهی در مبادی ستهٔ روحانیه و کیفیت اخذ جواهر جسمانیه‌و نظام واتصال حکمت را از مبادی مزبوره آورده است و هم مراتب انسان و قوای نفسانیه وفرق بین وحی وفلسفه را بیان کرده‌است واصناف مُدن فاضله وغیرفاضله را واحتیاج مدینه رابسیرت ملکیه‌ونوامیس نبویّه وصف کرده است . انتهی . ونیزابن ابی اصیبعه گوید که در تاریخ است کـه فارابـی با ابی بکر ابن سراج معاشرت داشت ونزد وی صناعت نحومی آموخت و ابن‌سراج ازاوصناعت منطق فرا میگرفت وفارابی شعر نیز میگفت وگویند که از وی پرسیدند تو بحکمت داناتری یا ارسطو گفت اگر من زمان او درك کرده بـودم بزرگترین شاگردان وی بودم وباز ازاو آرند که گفت کتاب سماع (سماع طبیعی) ارسطو را چهل بارخواندم وچنان بینم که بازبقرائت آن محتاجم . وقطعه ذیل‌را در ضمن دعائی بدونسبت کنند :

یا علة الاشیاء جمعاًوالذی
کانت به عن فیضه المتفجر
رب السموات الطباق و مرکز
فی وسطهن من الثری والابحر
انی دعوتك مستجیرامذنبا
فاغفر خطیئة مذنب ومقصر
هذب بفیض منك رب الكلّ من
كدر الطبیعة والعناصر عنصری

ونیز اوراست :

لما رأیت الزمان نکسا
ولیس فی الصحبة انتفاع
کل رئیس به ملال
و کل رأس به صداع
لزمت بیتی وصنت عرضا
به من العزة اقتناع
اشرب مما اقتنیت راحا
لها علی راحتی شعاع
لی من قواریرها ندامی
و من قراقیرها سماع
وأجتنی من حدیث قوم
قد أقفرت منهم البقاع

و نیز ازوست :

اخی خل حیز ذی باطل
و کن للحقائق فی حیز
فما الدار دارخلود لنا
ولا المرء فی الارض بالمعجز
وهل نحن الاخطوط وقعن
علی کرة وقع مستوفز
ینافس هذا لهذا علی
أقل من الکلم الموجز
محیط السموات أولی بنا
فکم ذا التزاحم فی المرکز.

ونیز از کتب ابونصر فارابی است : شرح کتاب مجسطی بطلمیوس. شرح کتاب برهان ارسطوطالیس .شرح کتاب الخطابهٔ ارسطو شرح مقالهٔ دوم وهشتم از کتاب جدل ارسطو شرح کتاب مغالطهٔ ارسطو . شرح کتاب قیاس ارسطو وآن کتابی کبیراست . شرح کتاب باری ارمیناس (۲) ارسطو بطریق تعلیق. شرح کتاب مقولات ارسطوواین نیز بر طریق تعلیق است . کتاب مختصر الکبیر در منطق . کتاب مختصر الصغیر در منطق برطریقهٔ متکلمین . کتاب المختصر الأوسط در قیاس . کتاب التوطئة فی المنطق .شرح کتاب ایساغوجی فرفوریوس . کتاب القیاس الصغیر . واین کتاب یافته شد مترجم بخط خود فارابی (آیا بفارسی؟) کتاب احصاء القضایاوالقیاسات التی تستعمل علی العموم فی جمیع صنائع القیاسیة . کتاب شروط القیاس. کتاب البرهان. کتاب الجدل. کتاب المواضع المنتزعة من المقالة الثامنة فی الجدل . کتاب المواضع المغلطه . کتاب اکتساب المقدمات و هی المسماة بالمواضع وهی - التحلیل . کلام فی المقدمات المختلطة من وجودی و ضروری . کلام فی الخلاء . صدر لکتاب الخطابة . شرح کتاب سماع الطبیعی لارسطوطالیس علی جهة التعلیق. شرح کتاب السماء و العالم لارسطوطالیس علی جهة التعلیق . شرح کتاب الآثار العلویة - لارسطو طالیس علی جهة التعلیق . شرح مقالة الاسکندر الافرودیسی فی النفس علی جهة التعلیق . شرح صدر کتاب اخلاق لأرسطوطالیس. کتاب فی النوامیس. کتاب احصاء العلوم و ترتیبها . کتاب الفلسفتین لفلاطن و ارسطوطالیس مخروم الآخر. کتاب المدینة الفاضلة و المدینة الجاهلة والمدینة الفاسقة والمدینة المبدلة والمدینة الضالة. آغاز وتألیف این کتاب دربغداد بود و در آخر سال ۳۳۰ آنرا با خود بشام برد و در سال ۳۳۱ بدانجا بانجام رسانید و تحریر کرد و سپس در آن تجدید نظر کرد وابوابی بر آن افزودپس از وی در خواستند که کتاب را بفصولی که دلالت بر قسمت معانی آن کند منقسم سازد واو فصول را در سال ۳۳۷ در مصر ترتیب کرد وآن شش فصل است . کتاب مبادی آراء المدینة الفاضلة. کتاب الالفاظ والحروف. کتاب الموسیقی الکبیر وآنرا برای ابوجعفر محمد ابن قاسم کرخی وزیر کرده است . کتاب فی احصاء الایقاع . کلام له فی النقلة مضافا الی الایقاع . کلام فی الموسیقی . مختصر فصول الفلسفیة منتزعة من کتب الفلاسفة . کتاب مبادی الانسانیة . کتاب الردّ علی جالینوس فیما تأوّله من کلام ارسطوطالیس علی غیرمعناه . کتاب الردّ علی ابن الراوندی فی ادب الجدل . کتاب الردّ علی یحیی - النحوی فیما ردّ به علی ارسطوطالیس . کتاب الردّ علی الرازی فی العلم الالهی . کتاب الواحد والوحدة . کلام له فی الحیز و المقدار . کتاب فی العقل صغیر . کتاب فی العقل کبیر . کلام له فی معنی اسم الفلسفة. کتاب الموجودات المتغیرة الموجود بالکلام الطبیعی . کتاب شرائط البرهان . کلام له فی شرح المستغلق من مصادرة المقالة الاولی و الخامسة من اوقلیدس . کلام فی اتفاق آراء أبقراط و افلاطن . رسالة فی التنبیه

(۱) Catégories. (۲) Herménia. العبارة . مبحث القضایا.

على أسباب السعادة . كلام فى الجزء ومالا يتجزأ . كلام فى اسم الفلسفة وسبب ظهورها و أسماء المبرزين فيها وعلى من قرأ منهم. كلام فى الجن . كلام فى الجوهر . كتاب الفحص المدنى . كتاب السياسات المدنية و يعرف بمبادى الموجودات . كلام فى الملة والفقه المدنى . كلام جمعه من اقاويل النبى صلى الله عليه و سلم يشير فيه الى صناعة المنطق . كتاب فى الخطابة كبير عشرون مجلدا . رسالة فى قود الجيوش. كلام فى المعايش والحروب . كتاب فى التأثيرات العلوية . مقالة فى الجهة التى يصح عليها القول بأحكام النجوم . كتاب فى الفصول المنتزعة للأجتماعات . كتاب فى الحيل و النواميس . كلام له فى الرؤيا . كتاب فى صناعة الكتابة . شرح كتاب البرهان لارسطوطاليس على طريق التعليق أملاه على ابراهيم بن عدى تلميذ له بحلب . كلام له فى العلم الالهى . شرح المواضع المستغلقة من كتاب قاطيغورياس لأرسطوطاليس ويعرف بتعليقات الحواشى. كلام فى اعضاء الحيوان . كتاب مختصر جميع الكتب المنطقية . كتاب المدخل الى المنطق. كتاب التوسط بين ارسطوطاليس وجالينوس. كتاب غرض المقولات . كلام له فى الشعر والقوافى. شرح كتاب العبارة لارسطوطاليس على جهة التعليق . تعاليق على كتاب القياس. كتاب فى القوة المتناهية و غير المتناهية . تعليق له فى النجوم . كتاب فى الأشياء التى يحتاج ان تعلم قبل الفلسفة . فصول له مما جمعه من كلام القدماء . كتاب فى اغراض ارسطوطاليس فى كل واحد من كتبه . كتاب المقاييس مختصر كتاب الهدى . كتاب فى اللغات . كتاب فى الاجتماعات المدنية . كلام فى ان حركة الفلك دائمة . كلام فيما يصلح ان يذم المؤدب . كلام فى المعاليق و الجون و غير ذلك . كلام فى لوازم الفلسفة . مقالة فى وجوب صناعة الكيمياء والرد على مبطليها . مقالة فى اغراض ارسطوطاليس فى كل مقالة من كتابه الموسوم بالحروف و هو تحقيق غرضه فى كتاب ما بعد الطبيعه . كتاب فى الدعاوى المنسوبة الى ارسطو طاليس فى الفلسفة مجردة عن بياناتها وحججها . تعاليق فى الحكمة. كلام املاه على سائل سأله عن معنى ذات و معنى جوهر و معنى طبيعة . كتاب جوامع السياسة . مختصر كتاب بارى ارمنياس لارسطو طاليس. كتاب المدخل الى الهندسة الوهمية مختصرا . كتاب عيون المسائل على رأى ارسطوطاليس وهى مأئة وستون مسئلة جوابات لمسائل سئل عنها وهى ثلاث وعشرون مسئلة . كتاب اصناف الاشياء البسيطة التى تنقسم اليها القضايا فى جميع الصنائع القياسية جوامع . كتاب النواميس لفلاطن . كلام من املائه وقد سئل عما قال ارسطوطاليس فى الحار. تعليقات انالوطيقا الاولى (۱) لارسطوطاليس. كتاب شرائط اليقين . رسالة فى ماهية النفس. كتاب السماع الطبيعى .

رجوع به عيون الانباء ابن ابى اصيبعه جلد دوم صفحهٔ ۱۳۴ - ۱۴۰ شود. ونيز از اوست (بنقل قفطى) :

كتاب ماينبغى ان يتقدم الفلسفة . كتاب المستغلق من كلامه فى قاطيغورياس . كتاب الكناية . كتاب فى السعادة الموجودة. مختصر كتاب النذر . تعليق كتاب الحروف (ظاهراً همان مقالة فى اغراض ارسطوطاليس مذكور است) كتاب فى المقدمات . كتاب فى العلم الالهى . و قفطى ( كتاب فى اسم الفلسفة) و ( كتاب فى الفلسفة وسبب ظهورها) را برخلاف ابن ابى اصيبعه دو كتاب دانسته است . كتاب فى ان حركة الفلك سرمدية . و همچنين كتاب (احصاء القضايا) و (كتاب فى قياسات التى تستعمل) را دو كتاب محسوب داشته است . كتاب مراتب العلوم (وشايد همان كتاب احصاء العلوم و ترتيبها) باشد .

كتاب المغالطين. كتاب جوامع الكتب المنطق. رسالة نيل السعادات . فصول المنتزعة من الأخبار . انتهى .

و نيز از اوست : شرح انا لوطيقاى ثانى ارسطو (مبحث البرهان) ونيز تفسير كتاب طوبيقاى ارسطو ونيز اختصار آن . تفسير ريطوريقاى ارسطو (۲).

واز كتب او آنچه در طهران بطبع رسيده است :

فصوص در حكمت باشرح آن - جمع بين رايى افلاطون وارسطو و آنچه درحيدر آباد بطبع رسيده است : السياسة المدنية واين كتاب درفن خود بى نظير است و در بيروت نيز كرت ديگر چاپ شده - آراء اهل مدينة الفاضلة - تحصيل السعادة در اخلاق - كتاب التنبيه على سبيل السعادة در اخلاق - اغراض ما بعد الطبيعه لارسطوطاليس. رسالهٔ در اثبات المفارقات - كتاب النجوم ( در رد احكام نجوم ) واين كتاب اشتباهاً بنام رسالة فى فضيلة العلوم والصناعات در حيدر آباد بسال ۱۳۴۰ بطبع رسيده است . تعليقات ( حواشى و شروحى است بر كتاب ديگر ) . و كتاب احصاء العلوم كه قدما از آن نهايت تمجيد كرده اند و بلاطينى و عبرى ترجمه شده است .

❀❀❀

بعضى از مستشرقين درعقايدفلسفى فارابى نظر داشته اند وخواسته اند بدانند كه چه اندازه از افكار او ابتكارى و چه مقدار آن در تبعيت قدماست و كدام يك از عقايد فلسفى يونان بيشتر دروى تأثير داشته است لكن از روى حق بايد گفت كه اينمسئله چنانكه بايد در كتب او بحث وفحص نكرده اند و باصطلاحات فلسفى او وديگر حكماى مشرق آشنا نيستند چنانكه گويند گفتار ابو نصر در بارهٔ نفس و خلود آن متناقض است وهم گفته اند كه ماده راما نند ابن سينا ازلى نميداند و هيچيك از اينـدو براساسى نيست چه حكماى مشرق فرق بين حادث ذاتى و حادث زمانى ميگذارند و همچنين بين قديم ذاتى وقديم زمانى واين اصطلاح نزد حكماى اسلام معروف است وازاين رو گمان برده اند كه ازلى بودن ماده درزمان متناقض مخلوق بودن آن نيست با آنكه بوعلى و ديگر فلاسفه منافاتى بين اينـدو معتقد نيستند و باز در ضمن شرح حال فارابى گويند كه چون وجود امور غير متناهيه را باهم در يكزمان جايز نميدانند بنابر اين ممكن نيست نفوس بشرى پس از فناى بدن باقى باشد چه بعقيدهٔ فلاسفهٔ اسلامى نفوس بشرى غيرمتناهى است و اگر موجود باشند امور غير متناهى باهم در يك زمان موجود خواهند بود اين اعتراض ناشى از عدم اطلاع باصطلاحات حكماى اسلام است چه امور غير متناهى را حكماى اسلام در صورتى محال دانند كه بين آنان ترتبى باشد بعليت وغير آن و نفوس را ترتبى نيست ولى البته خدمات محققين ومتتبعين از مستشرقين در حيات مادى و زندگانى شخصى اين قبيل بزرگان در خور تقدير است .

❀❀❀

ابن خلكان گويد : او بزرگترين فلاسفهٔ مسلمين است و كسى برتبت او در فنون وى نرسيد وتخريج رئيس ابوعلى ابن سينا از كتب اوست و از كلام او در تصانيف خويش فوائد بسيار گرفته است مولد و منشاء وى در شهر فاراب بوده است سپس از آنجا نقل وسفرهاى بسيار كرد تا ببغداد رسيد وعربى را در بغداد آموخت درغايت اتقان ، سپس بعلوم حكمت مشغول گشت

(۱) Les premièrs Analytiques مبحث القياس . تحليل القياس .

(۲) La Rhétorique.

وبغداد دراینوقت ابوبشر متی یونس حکیم مشهور در سن شیخوخیت فن منطق میگفت و آوازه و شهرتی عظیم داشت و صدها طلبه هرروز بروی گرد میآمدند و اوشرح کتاب منطق ارسطو را بشاگردان املاء میکرد واین شرح هفتاد سفر برآمد و در این فن هیچکس در این زمان مانند وی نبود و درتألیفات خویش نیکوعبارت و لطیف اشارت بود تا آنجا که گفته اند ابونصر فارابی طریق تفهیم معانی جزله را بالفـاظ سهل از ابوبشر فراگرفت . ابونصر مدتی در حلقهٔ تلامیذاو بود سپس بمدینهٔ حرّان شد ودر آنجا درك صحبت یوحنابن حیلان حکیم نصرانی کرد و هم درآنجا طرفی از منطق فراگرفت و باز ببغداد شد و علوم فلسفه خوانـد و جمیع کتب ارسطو را مطالعه کرد ودراستخراج معانی و وقوف براغراض آن مهارت یافت و گویند نسخهٔ از کتاب النفس ارسطو دیده شد که بخط ابی نصر فارابی برپشت آن نوشته بود. من این کتاب را صدبار خواندم. وابونصر دربغداد اشتغال باین علم وتحصیل آنرا ادامه داد تادر همهٔ فنون حکمت مبرز وبرهمهٔ مردم زمان خویش تفوق گرفت و معظم کتب خویش نیز دربغداد نوشت سپس از آنجا بدمشق شدودرآنجا اقامت نکرد وبمصر رفت و در کتاب خود موسوم بـه السیاسة المدنیة گوید : ابتداء تألیف آن ببغداد کردم وبمصر بپایان بردم وهم بدمشق بازگشت ودرآنجا اقامت گزید و سلطان دمشق دراینوقت سیف الدولة ابن حمدان بود و مقدم او گرامی داشت و در بعض مجامیع خوانده‌ام : آنگاه که ابونصر بر سیف الدوله در آمد و فضلائی از جمیع معارف در مجلس وی بودند بایستاد سیف الدوله باو گفت بنشین گفت آنجا که منم یا آنجا که توئی گفت آنجا که توئی و اوپابر گردن حضار نهادتا بمسندسیف الدوله رسید وبر مسند وی نشست بدینصورت که سیف الدوله را از مسند خویش دور کرد ودراینوقت ممالیك چنددرخدمت سیف الدوله برپا بودند و او بازبانی خاص* که میان آنان معمول بود بدیشان گفت این مردبی ادب است و من از وی چیزها پرسم اگر از عهدهٔ پاسخ بر نیامد او را بیرون کنید ابونصر با همان زبان که‌وی با ممالیك تکلم میکرد جواب گفت ای امیر شکیبا باش وپایان کاربین و سیف الدوله در عجب شد گفت این زبان دانی گفت آری و هفتاد زبان دیگر سپس شروع بتکلم باعلماء حاضر مجلس کرد در هر فن ، وهمه‌جا تفوق با اوبود تا آنجا که بیکبارگی آنان سکوت گزیدند و در آخر قلم ها بیرون کـرده وگفته های او می نوشتند و چون مجلس بپایان رسیدوحضار بازگشتند سیف الدوله بااوخالی کرد گفت خواهی بامن طعام خوردن گفت نی، گفت با شراب چونی گفت نه گفت سماع خواهی گفت آری سیف الدوله امر باحضار خوانندگان و نوازندگان کردو هرماهری در این صناعت باانواع ملاهی حاضر آمدند وهیچیك دست فراکار نبرد جز آنکه ابونصر بر او اعتراضی کرد و گفت خطا کردهٔ سیف الدوله گفت تو این صنعت نیز دانی گفت آری و از کمر خریطهٔ بیرون کرد وبگشاد وچند چوب از آن بر آورد و بهم بپیوست و بنواخت حضار مجلس همه بخنده آمدندپس بگشاد و از آن ترکیبی دیگر ساخت وبزد وهمهٔ حاضرین راگریه افتادوپس ترکیب آن تغییر دادوضربی دیگرآغاز کرد همهٔ حاضرین تا حجاب و بواب بخواب شدند واوآنانرا خفته رها کرد و برفت. گویند آلت مسمی بقانون را او وضع کرد و او همیشه تنهـا میزیست ومجالست با مردم دوست نمیداشت و درمدتی که بدمشق بود بر کنار جویهـا یا در باغها وقت میگذرانید و هـم بدان امکنه مشغول تألیف کتب خود بود و شاگردان وی نیز در همان جایگاهها نزد او میشدند و بیشتر تصانیف وی درکاغـذ پاره‌ها بود و درکراسه‌ها جز قلیلی ننوشت و از اینروست کـه غالب تضانیف اوکـه بدست افتاده فصول وتعالیقی است وبعضی از آنها ناقص و منثور است . انتهی .

ودر بعض از کتب دورباعی ذیل بدو نسبت کرده اند :

ای آنکه شما پیر جوان دیدارید
ازرق پوشان این کهن دیوارید
طفلی زشما دربرما محبوس است
او رابخلاص همتی بگمارید .(۱)

اسرار وجود خام و ناپخته بماند
وانگوهر بس شریف ناسفته بماند.
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند
آن نکته که اصل بود ناگفته بماند .

و شمس الدین محمدابن محمود شهرزوری درتاریخ الحکماء خویش بالصراحه ایرانی بودن ابونصررا متذکر شده و گوید پدر وی سردار لشکر بود و او از حرفهٔ پدر اعراض کـرد و او را ( معلم ثانی ) لقب دادند ومعلم اول ارسطوست و پس از او این لقب بدیگر حکیم داده نشد .

و در وفات او دو قول است بعضی گویند که فارابی در پایان عمر با اصحاب ازشام بعسقلان مسافرت میکرد جاعتی از قطاع الطریق راه برآنان بگرفتند وکار بجدال انجامید وابونصر ویارانش بقتل رسیدند .

از وصایای اوست :

کسیکه بتعلم حکمت آغاز کند وبخواهد درزمرهٔ فلاسفه محسوب گردد سزاوار است که بشروط و آداب آن قیام کند و آن از اینقراراست :

اول باید جوان و صحیح المزاج و متأدب بآداب نیکان باشد .

دوم بنهایت عفیف و زاهد ومتقی و صادق القول و معرض از فسق و فجور و غدر و خیانت ومکر و حیله . سوم قبل ازشروع بحکمت از خواندن علوم دیانت و لغت و احکام شریعت فراغت یابد چهارم نباید هیچ رکنی ازارکان شریعت را ترك کند و ادبی ازآداب دیانت را فراموش کند. پنجم علما و حکمارا تعظیم و تکریم کند ششم بمتاع دنیوی وقعی ننهد و همش را مصروف علم‌وعلما سازد . هفتم حکمت‌را حرفهٔ خود قرار ندهد .

اگر کسی واجد این شرایط نباشد حکیم زور است نه فیلسوف مشکور .

❀❀❀

مولد او بسال ۲۶۰ در قریهٔ وسیج قرب فاراب و وفـات وی بدمشق بسال ۳۳۹ بهشتاد سالگی بوده است .

رجوع بطبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه و تاریخ الحکمای قفطی صفحهٔ ۲۷۷ ببعد و حبیب السیر جلـد اول صفحهٔ ۳۰۵ و روضات الجنات شود .

اینك شرح فاضلانهٔ را که دوست ارجمند من آقای بدیع‌الزمان فروزانفر در ترجمهٔ احوال و آثار ابونصر فارابی نوشته است ذیلاً درج میکنیم :

ابونصر فارابی دراین که اسمش محمد است هیچگونه شکی نیست ودرباب اسم پدراوصاحب الفهرست وقفطی و ابن العبری گفته‌اند که اسم او هم محمد بوده است از کتاب ابن خلکان وابوالفداء اینطور برمیآید که اسم پدر او طرخان است ونام جداو اوزلوغ که‌در الفهرست وتاریخ‌قفطی وابن‌العبری مذکوراست. در مقدمهٔ رساله مایصح ومالا یصح‌من‌احکام النجوم که‌از تألیفات‌فارابی است اسم اورا بدینطریق ضبطمیکند :

(۱) ظاهراً چنین مینماید که قصیدهٔ عینیهٔ ابن‌سینا هبطت الیك... ازاین رباعی متأثر است .

محمدبن محمد الفارابی الطرخانی وچنانکه میدانیم طرخانی در این روایت ازکلمات نسبت و معرف فارابی است و محتمل است فارابی بجدخود منسوب شده یا اصلاً کلمهٔ طرخانی لقب عمومی این خاندان باشد.

در موضع فاراب یا فاریاب هم اختلافی موجوداست ابن الندیم که خودمعاصر فارابی بوده‌است میگوید :

فاراب ازشهرهای خراسان است زیرا که فاراب درعهدسامانیان جزوماوراءالنهر بوده است وچون امرای سامانی را امیرخراسان میگفته‌اند ممکن است ابن الندیم از این جهت فاراب را جزو خراسان شمرده‌باشد در صورتیکه خراسان‌را بر بلادماوراءالنهر اطلاق نمیکرده‌اند (؟).

ابن‌العبری وابن خلکان وقفطی و یاقوت حموی گفته‌اند که فاراب یکی از شهرهای ترک‌است‌ابن‌ابی‌اصیبعه‌وشهرزوری‌میگویند که‌ابونصر از نژاد ایرانی بوده است (واصله فارسی) (وکان‌من سلالة‌فارسیة) با تصریح ایندو مورخ وقرائن خارجی و اینکه فاراب در قرن سوم جزو کشور سامانیان نه ترکان بوده و برای حفظ و حمایت سرحد عدهٔ کثیری از ایرانیان‌در انجا مقیم بوده‌اند شکی باقی نمیماند که ابونصر از نژاد ایرانی است و بقرینهٔ اسم ولباس که هیچیك دلیل‌نژاد نیست نمیشود او را بغیر نسبت داد.

بنابقول شهر زوری و ابن ابی اصیبعه‌پدر فارابی یکی از رؤسای قشون‌بوده است و ممکن است طرخان لقب پدرفارابی باشد.

فارابی ظاهراً در حدود سنهٔ ۲۶۰ متولد شده است زیرا میگویند که او وقتی که وفات‌یافته‌قریب ۸۰ سال از عمر او گذشته بود و چون تاریخ وفات او بطور تحقیق ۳۳۹ هجری است پس ولادت او باید در حدود ۲۶۰ اتفاق افتاده باشد چنانکه ظاهر اقوال مورخین است. فارابی از ماوراءالنهر ببغدادحرکت کرده میگویند وقتیکه وارد بغدادشد زبان ترکی و چند زبان دیگر میدانست ولی هنوز با عربی کاملاآشنا نبود عربی را خوب یاد گرفت وبعد بعلوم فلسفی مشغول گردید وبحسب قول ابن‌خلکان فارابی منطق رانزدابوبشر متی ابن یونس تحصیل کرد این ابوبشر که نام پدر او را یونس و یونان ضبط کرده‌اندیکی‌ازفضلاودانشمندان ومترجمین قرن سوم و چهارم است که کتب را از سریانی بعربی ترجمه میکرد ودرعصرخود نظیر نداشت ومرجع‌ورئیس عموم‌منطقیین بود چنانکه هر روز صدها از طالبان علم منطق بدرس او حاضر میشدند او کتب ارسطاطالیس را میخواند و شرح آنرا املامیکرد.

این شرح که کتاب ارسطو را تقریر کرده به ۷۰ جلد میرسیده است تالیفات‌ابوبشر بحسن بیان مشهوربوده‌است وبعضی تصور میکنند که ابونصر فارابی طریقهٔ تألیف خودرا از او گرفته است قریب ده تالیف از ابوبشر در کتاب الفهرست ذکر شده است.

وفات ابوبشر بروایت ابن خلکان در ایام خلافت‌راضی یعنی‌مابین ۳۲۲و۳۲۹ وبنقل ابن ابی‌اصیبعه درسال ۳۲۸ هجری اتفاق افتاده‌است. قفطی‌ابوبشررا بافارابی‌معاصر و فارابی را بحسب‌علم برتر شمرده‌است‌و میگوید :

وکان ابونصرالفارابی معاصراً لابی بشرمتی بن یونس الا انه کان دونه فی السن وفوقه فی العلم.

درباب‌توجه‌فارابی بفلسفه اقوال‌مختلف‌است بعضی میگویند ابتدا قاضی بود و بعلوم حقیقی‌رغبت وترک‌قضاوت کرد بعضی‌دیگر میگویند که یکی کتب ارسطو را پیش او بودیعه نهادابونصر چون کتب او را دید بفلسفه متوجه گردید قول دیگر است که ابونصر در دمشق رزبان بوده است (ناطور-رزبان) ولیکن همه این اقوال بنظرنادرست است چه مورخین‌برای‌تعظیم قدر علمای بزرگ غالباً گفته اند که آنان در آخر عمر بتحصیل متوجه شده‌اند قول صحیح همان‌است که ابن خلکان ودیگران گفته اند.

ابونصرپس ازآنکه مدتی در بغداد اقامت کرده‌بحران که هنوزهم‌اهمیت علمی خود را از دست نداده ومرکزقسمتی ازفلاسفه بود عزیمت نمود وقسمتی از منطق را در نزد یوحنا بن حیلان خواند بعد ببغداد برگشت و علوم فلسفی را تحصیل کرد و بتحقیق کتب ارسطو مشغول شد.

تااینکه درآنهامهارت‌یافت بقول ابوالفداء علم موسیقی را هم دراینموقع تکمیل کرد وکتب‌مهم خودرا دراین سفرتصنیف نمود آنچه مسلم است فارابی در تحصیل دقت بسیار داشته ورنج بسیارمی برده وباوجود عدم‌بضاعت‌میگویندشبهابرای‌اینکه‌چراغ نداشت از چراغ پاسبانان شهر استفاده میکردوبنورآن کتاب میخواند اغلب‌لیالی را برای مطالعه بیدار بوده وچنانکه خود میگوید کتاب ارسطو را در فن نفس صد دفعه خواند وکتاب سماع طبیعی را چهل بار خوانده است پس ازاین ابونصربمصر مسافرت‌کرده بعضی از این مسافرت اسم نبرده اند ولی خودابونصردر کتاب سیاست مدنی گفته است من به‌تألیف این کتاب در بغداد شروع کردم و در مصر انجام دادم سبب حرکت او بجانب مصر میگویند یکی از فتنه های بغداد بوده است ظاهراً ابونصر از بیم تکفیر حنابله و متعصبان دیگر که مرکزآنها بغداد بود بمصرفرار کرده است بعقیدهٔ قفطی پس از مسافرت بمصرفارابی‌بغ‌ـدادبرنگشته‌ونزدسیف‌الدولهٔ حمدانی بحلب رفته و بعد با سیف الدوله موقعیکه دمشق را فتح میکرده دردمشق حاضر بوده است و از اینرو باید مسافرت او بدمشق در ۳۳٤ باشد زیرا در تاریخ مزبور سیف الدوله پس از فتح حلب و حمص بدمشق حمله برد و آن را فتح کرد در باب اتصال‌فارابی به‌سیف‌الدوله حکایتی در ابن خلکان نقل شده که خلاصهٔ آن اینست :

فارابی بمجلس سیف الدوله وارد شد و اجازهٔ جلوس‌داد گفت کجا بنشینم جائی که میخواهم یا جائیکه تو میگوئی فارابی روی‌دست وشانهٔ مردم پا گذاشت وبرمسند سیف الدوله نشست سیف الدوله بزبان مخصوص که‌باغلمان‌خودداشت‌بآنها‌گفت‌مرد بی‌ادبی‌بنظرمیآیدفارابی بهمان‌زبان گفت اند کی‌تأمل‌باید کردسیف‌الدوله‌تعجب کرد وپرسیدمگراین‌زبان‌را میدانی گفت‌قریب‌هفتاد زبان میدانم پس ازآن‌مباحثهٔ علمی شروع شد فارابی بر همهٔ علما غلبه کرد تا اینکه دفترها از جیبها درآوردند وکلمات‌فارابی را بر آن تعلیق کردند پس ازآن مجلس سماع پیش‌آمد فارابی در آن اظهارنظر کرد سیف الدوله گفت مگر از این هم مطلعی فیلسوف اسبابی از جیب خود در آورد و چنان نواخت که همه خندیدند و وضع آنرا بهم زد ولحنی چنان ساز کرد که همه گریستند دو باره وضع آنراتغییر داد وبراه دیگرچنان نواخت که همه‌خفتند شهرزوری همین حکایت‌را باانداك‌اختلافی بمجلس صاحب راجع دانسته‌است ولی‌قول او بیشك غلط است زیرا صاحب در این موقع چندان اهمیت‌نداشته‌وجوانی کم‌سال بوده است هر چند کلمهٔ صاحب در کتاب شهرزوری‌اغلب برابن‌العمید اطلاق میشود واگرمقصودبصاحب‌اطلاق‌عمومی‌آن‌نباشد که بصاحب عباد راجع میشود و مقصود عرف خود نویسنده باشد تا اندازهٔ از استبعاد حکایت می کاهد ولی خود قضیه فی‌حدذاته ازچند جهت مورد اشکال است یکی‌اینکه این هفتاد زبان چه‌زبانها بوده است و

ابونصر چرا بتحصیل آن پرداخته بااینکه میدانیم علمای سابق زبانها را بواسطه مذهب یا علم تحصیل میکردند.

دوم آنکه علی التحقیق فارابی جز پارسی و عربی و ترکی باحتمال قویتر سریانی و یونانی زبان دیگر نمیدانسته است ظاهراً کلمه سبعین در کثرت استعمال میشود و مقصود از آن زبانهای بسیار است و عدد تحقیقی مقصود نیست دیگر وجود چنین اسبابی تااندازهٔ از مورد قبول عقل بیرون است ولی در اینکه فارابی موسیقی خوب میدانسته است و خوب عمل میکرده هیچ شك نیست چنانکه میگویند خود او اسبابی شبیه بقانون ساخته و بعضی میگویند همین قانون معمولی از اختراعات اوست. چند کتاب هم فارابی در فن موسیقی تألیف کرده است و در آن بر اقوال قدما اعتراضاتی وارد آورده و متأخرین مانند قطب الدین علامهٔ شیرازی در کتاب درة التاج اقوال او را نقل کرده است بعقیدهٔ ابن خلکان وعدهٔ دیگر از مورخین فارابی در دمشق وفات یافت و سیف الدوله لباس صوفیانه پوشید و باچهار غلام براو نماز خواند این مسئله باتواریخ درست درنمی آید زیرا باتفاق عموم علماء فارابی در ۳۳۹ وفات کرده و چنانکه در کتب تواریخ مضبوط است سیف الدوله در ۳۳۴ بردمشق مستولی شده وسلطنت او بیش از دوسال امتداد نداشته در ۳۳۶ اهل دمشق او را بیرون کرده و سلطنت بکافور و اناجور و بعد ببدر نامی منتقل شده است همچنین قضیهٔ نمازخواندن سیف ـ الدوله باچهار غلام اگرچه بواسطهٔ دشمنی مردم بافلاسفه امکان دارد ولی بازهم چندان مورد قبول نیست زیرا اینقدر در دمشق فضلا و علما بوده اند که از مثل فارابی احترام کنند. قاضی نورالله شوشتری معروف بشیعه تراش در مجالس المؤمنین هیچ دلیلی بر تشیع ابونصر فارابی جز همین نمازخواندن سیف الدوله نیافته و گفته است اگر فارابی شیعه نمی بود بسیف الدوله پناه نمیبرد و او در مثل دمشق شهری باچهار غلام براو نماز نمی خواند پس فارابی شیعه بوده است علت فرار فارابی بدمشق ظاهراً همان تعصب مردم بغداد و دوری دمشق ازمرکز خلافت ونزدیکی آن بفلاسفهٔ مسیحیان بوده است شهرزوری در تاریخ الحکما وفات فارابی را بصورت دیگر نقل کرده گوید:

فارابی ازنزد سیف الدوله برمیگشت دزدان در بین راه باو مصادف شدند ابونصر مال خود را بدانها بخشید و بجان زنهار خواست و دزدان نپذیرفتند. ابونصر و کاروانیان پیاده شدند و جنگ کردند ابونصر کشته شد سیف الدوله و مردم دمشق خاصه علما وفضلا ازاین حادثه بسیار غمگین شدند وسیف الدوله کشندگان او را بدست آورد و برسر گور او بدار زد این قضیه را جز شهرزوری کسی نقل نکرده و همه متفقند که ابونصر باجل طبیعی مرده و از بعضی جهات این حکایت باقضیهٔ ابوالطیب متنبی و کشته شدن او بدست دزدان شبیه است (چنانکه میدانیم متنبی هم از درباریان سیف الدوله بوده بعد از سیف الدوله رنجیده نزد کافور اخشیدی بمصر و از آنجا نزد عضدالدوله بشیراز رفته و در برگشتن از شیراز با دزدان مصادف شد خواست بگریزد غلام او گفت تو بودی که همیشه میگفتی:

الخیل واللیل و البیداء تعرفنی
والرمح والسیف والقرطاس والقلم.

اینك خیل وبیابان ! متنبی بیچاره برگشت و بجنگ مشغول شد و کشته گردید ).

دور نیست که حکایت فارابی از روی این حکایت ساخته شده باشد فارابی از بزرگان فلاسفه و دانشمندان اسلام محسوب است غزالی هم که بعدها خواسته فلاسفه را رد کند در ابتدای کتاب تهافت میگوید.

( که من در میان فلاسفه اسلام چنانکه همه عقیده دارند از ابونصر فارابی و ابوعلی کسی برتر نمیشناسم از اینرو در مباحث علمی فقط براین دو اعتراض میکنم زیرا اگر خطای ایندو ثابت شد خطای دیگران بطریق اولی ثابت است ).

ابوعلی سینا که اندکی بعد از ابونصر ظهور کرده بفضائل ابونصر اعتراف نموده و شاگرد کتب او بوده چنانکه خود او میگوید او ازفلسفهٔ ارسطو راجع بماوراء الطبیعه استفاده نمیکرد. تا رسالهٔ ابونصر را بدست آورد و اغراض مابعد الطبیعه را فهمید. قاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات الحکما میگوید. فارابی برهمهٔ حکما غلبه کرد و فلسفهٔ ارسطو را چنان تلخیص وتهذیب نمود که همهٔ علما بفضیلت او معترف شدند واغلاط کندی ومترجمین دیگرواضح شد چون ابونصر کتب ارسطو را تلخیص کرد وحدود علوم را ازیکدیگر امتیاز داد بدین جهت اورا معلم ثانی لقب دادند (معلم اول ارسطو بود)

و پس از او هیچکس را معلم نگفته اند ابونصر از جنبهٔ اخلاقی هم ازاغلب فلاسفه برتر بوده وبقناعت روزگار میگذاشته و بخلوت و تنهائی انس بسیار داشته اغلب در کنار رودخانه ها بسرمیبرده و بمقدار کمی قانع بوده چنانکه میگویند هرروز از سیف الدوله چهار درهم بیشتر نمیگرفت مابقی آنچه بدست میآورد بفقرا انفاق میکرد ابونصر بظواهر اعتنا نمیکرد. و سعادت وعظمت فیلسوف را در ترك دنیا میدانسته در مسائل اخلاقی با اینکه با رسطو معتقد است عملا تابع افلاطون بوده و سعادت نفس را در تجرد و ترك علائق و گوشه نشینی میدانسته است (چنانکه در یکی از تقریرات خود که شرایط متعلمان فلسفه را ذکر میکند گفته است:

کسیکه بحکمت شروع میکند سزاوار است که جوانی صحیح المزاج باشد آداب اخیار را از دست ندهد علوم شرع و قرآن و لغت را بیشتر بیاموزد وعفیف و راستگو باشد غدارو خائن نبوده بگرم کردن بازار واعمال حیله و مکر نپردازد مصالح زندگانی را فراهم کرده وظائف شرعی را انجام دهد هیچیك از آداب وارکان شریعت را ترك نگوید و علم و علمارا بزرگ دارد وجز علم وعلما را محترم نشمارد و فلسفه را حرفه نکند هرکه بخلاف این صفات باشد حکیم دروغی است )

از دیگر کلمات ابونصر هم برمیآید که وی نتیجهٔ علم و مقدمهٔ سعادت را اخلاق میدانسته وبرای عالمی که اخلاق نداشته باشد هیچگونه کمال وبزرگی قائل نبوده است در یکی از کتب خود میگوید:

« تمامی سعادت بمکارم اخلاق است چنانکه میوه متمم درخت است » بازگفته است :

« هرکه علم و وسیلهٔ تهذیب اخلاق نشده خوشبخت نیست » .

ظاهراً ابونصر تا اواخر عمر معتقد بوده است که انسان میتواند بریاضات نفسانی بعقل فعال متصل گردد سعادت در نزد ابونصر اتصال انسانی بعقل فعال است.

مقدمهٔ وصول بدین کمال تهذیب اخلاق و روح است ولی هنگامیکه وفات می یافت وبعقیدهٔ خود تمام مقدمات سعادت را فراهم کرده ولی بعقل فعال متصل نشده بود گفت افسوس که مدتی رنج بردم و بآرزوی خود نرسیدم (گویا اتصال بعقل فعال از احادیث خرافی است)

این قضیه را ابن رشد وابن ماجهٔ اندلسی دلیل گرفته اند که ابونصر هم بخلود نفس اعتقادی نداشته ونقل میکنند که وی در کتاب شرح اخلاق ارسطو گفته است:

اعتقاد بخلودنفس وبقای آن واینکه سعادتی جز کمال عقلی بشر در همین دنیا موجود است سخن سست بنیان وازقبیل عقاید پیرزنان است ودر باب عقیدهٔ او و بقای نفس عما ـ قریب ذکری خواهیم کرد.

از کتب ابونصر چنان مستفاد میشود که وی بتصوف رغبت بسیار داشته و تعلیمات خود را از روی تعلیمات متصوفه گرفته و در زندگانی مانند صوفیان میزیسته حکایت نماز خواندن سیف‌الدوله بالباس صوفیانه این مطلب را تأیید میکند .

رویهم رفته چنانکه از کتب ابونصر معلوم است اوبشهرت علاقهٔ بسیار نداشته‌وحقیقت پرستی را برهمه چیز مقدم میداشته است بخلاف بعضی از فلاسفهٔ متأخر که بامور دنیوی راغب شده اند و اگر ابونصر را بیکی از فلاسفه یونان تشبیه کنیم باید او را بافلاطون تشبیه کرد .

مؤلفات ابونصر:

چنانکه معلوم است‌ومورخین‌هم نوشته‌اند ابونصر بتألیفات مبسوط عقیده‌نداشته‌بیشتر رسائل مختصر تألیف میکرده که‌خواندن آنها آسان واستنساخ آن برای هر کس میسر باشدباوجوداینکه اغلب کتب‌ابونصر بواسطه بیعلاقگی او بتالیفاتش که شاید ناشی از عظمت روح اواست که هرفکری را دون مقام انسان میدانسته از میان رفته است باز هم عدهٔ بسیاری از کتب ورسائل او درطبقات الاطباء وتاریخ الحکماءقفطی ذکر شده وگویاهنوزدرآن زمان‌موجود بوده است از جملهٔ رسائل ابونصر یکی رسالهٔ الجمع بین رای‌الحکیمین یا الجمع بین الرائیین است موضوع‌این کتاب وفق دادن‌بین آراء افلاطون و ارسطواست .

ابونصر اختلافات این دوحکیم راظاهری پنداشته میخواهد افکارمختلف آنها رابیك حقیقت‌راجع کند بدین جهت مقدمهٔ‌درباب تصورمردم که ارسطووافلاطون‌بایکدیگر مخالفند مینویسد وبعد یازده مسألهٔ فلسفی که بعقیدهٔ‌افلاطون وارسطو مختلف تعبیر شده وآراء آنان که در باب‌آنها متناقض است طرح میکند و بخیال خود آنها را بر یکدیگر تطبیق مینماید ظاهراًمقصود ابونصر ازاین کتاب نه‌تنها رفع این‌قصور که باابطال‌فلسفه‌میکشدبوده‌بلکه‌میخواسته است بعضی مسائل فلسفی را که باظواهر شرع مخالف است براصول دینی‌وشرعی تطبیق کند تافلاسفه ازتکفیر عوام‌رهائی یابند .

در قسمت اول ( تطبیق آراء افلاطون و ارسطو بریکدیگر ) ابونصر بعضی آراء را باهم وفق داده‌وبعضی را نتوانسته‌است وفق دهد در اینجا فقط‌بطرح مسئله‌وبیان اشکالات پیروان ارسطو و افلاطون اکتفا کرده است .

( چنانکه در مسئلهٔ ابصار پس از نقل‌قول افلاطون و رأی ارسطو وذکر رد و ایراد پیروان این‌دو بریکدیگر نتیجه‌این‌میشود که بر طرفین اشکال وارداست) علت تألیف کتاب مزبور و تطبیق آراء این‌دوحکیم بریکدیگراین است که‌بالنتیجه ثابت‌شود که فلسفه از علوم حقیقی است زیرا اگر این دو حکیم باهم مخالف باشند لازم می‌آید که رای‌یکی از ایندو باطل‌باشد زیرا اجتماع نقیضین محال است بدینجهت در مسائل تردید حاصل وفلسفه جزوعلوم ظنی محسوب میگردد .

ابونصر بدین نظرناچار است هرطورباشد اختلاف‌آراء ارسطو وافلاطون‌رابااختلاف لفظی راجع نموده عقیدهٔ آنها را یکسان شمارد قصدابونصر شریف‌است‌ولی‌نتیجهٔ‌این جمع وتطبیق وقوف وانحطاط فلسفه‌است زیرا مردم فکر میکنند که فلسفه علم حقیقی است وارسطو وافلاطون تاجائیکه طاقت بشری مقتضی است حقائق آنها را یافته اند و فکر ما در این مسائل بیجهة است . در قسمت دوم ( تطبیق فلسفه با مذهب ) از این موضوع در کتاب صریحاً اسمی برده نشده ودرنظر اول‌تصورمیشود منظور ابونصر نیست ولی درمسئلهٔ حدوث و قدم عالم و هم چنین مجازات بدان و مکافات نیکان فارابی بجد وجهد بسیاراقوال ارسطو و افلاطون را بشرع نزدیك کرده و برای اقوال شرعی تفسیراتی قائل شده است .

ابونصر معتقد است که عقاید فلسفی در موضوع ابتدای آفرینش از اخبار مذهبی دقیق‌تر و به توحید نزدیکتر است زیرا عقاید ارباب ملل مستلزم قدم ماده است ( از متدینین یهود و مجوس‌را صریحاً نام برده و از مسیحیان و مسلمین بسائر ملل تعبیر کرده است گویا منظور ابونصر این بوده که از دست حنابله و متعصبان دیگر خلاص‌شود واورا تکفیر نکنند ولی‌مقصود او بعمل نیامده زیرا ارسطو و افلاطون‌را در تحقیق مبدء و معاد از ارباب ملل‌برتر شمرده و البته این عقیده باعث تهییج همهٔ متعصبان میگردد و بهمین جهت غزالی و ظاهر پرستان دیگر ابونصر و همراهان او را ملحد و کافر خوانده اند ) ابونصر برای رواج فلسفه ناچار بوده است که اصول‌آنرا با آراء مذهبی موافق شمارد وگرنه‌معلوم است که‌ابونصر میدانسته‌است که فلسفه دیگرومذهب دیگراست‌چنانکه درهمین کتاب ادلهٔ فلسفی‌را برهانی ومنتج یقین و استدلالات دینی را ظنی و اقناعی خوانده است بهمین نظر ( یعنی رواج فلسفه ) دراواسط قرن چهارم مقارن‌وفات ابونصر یا کمی بعد از آن جمعیت‌اخوان-الصفا تشکیل شد ونظر ابونصر درتطبیق مذهب برفلسفه موضوع‌رسائل‌اخوان‌الصفا گردید اگر چه بعدها بواسطهٔ افراط متعصبین فلسفه برمذهب تطبیق شد ووقفه و انحطاط‌کلی بفلسفه و مذهب راه‌یافت .

(ابونصر درمقدمهٔ کتاب‌میگوید «چون‌من دیدم که اکثرمردم‌این عصر درحدوث وقدم عالم بحث میکنند وتصورمی کنند که بین افلاطون و ارسطو در اثبات مبدء اول‌و وجود اسباب‌ونفس وعقل ومجازات افعال‌و مسائل‌دیگر اختلافاتی‌موجوداست‌ناچارشدم که رسالهٔ تألیف کنم تا سخن آنهاروشن شود و نزاع از میان برخیزد زیرا این مقصود مهم و این منظور نافع است چه درتعریف فلسفه میگوئیم «فلسفه دانستن موجودات است‌چنانکه موجودند» واین‌دو حکیم‌موجد فلسفه بوده‌اندواصول ومبادی فلسفه‌را تقریر کرده و طرف اعتماد اکثر مردم بوده وهستند وآنچه ایشان‌میگویند اصل و قانون این فن است چنانکه عقلا براین سخن گواهی داده‌اند وچون سخن وقتی صادق است که با محکی عنه خود مطابق باشد و بین سخن این دوحکیم‌در اکثر مباحث فلسفی اختلافاتی‌واقع است ناچار باید یکی از این سه چیز را قبول کرد :

یکی‌اینستکه تعریف‌فلسفه درست نباشد .

دوم اینستکه افلاطون و ارسطو فیلسوف نباشند .

سوم اینستکه گمان مردم بمخالفت این‌دو با یکدیگر درست نباشد .

و لیکن حد فلسفه مطابق واقع و درست است چنانکه از استقراء جزئیات این فن واضح وروشن است واینکه رأی مردم‌در باب فضیلت‌ارسطو وافلاطون درست‌نباشد این هم غلط است زیرا از تتبع اقوال و استحکام‌براهین ایشان‌بخوبی‌واضح‌میگردد که‌پایه‌و مایهٔ آنهادرفلسفه تاچه حد استوار بوده است ناچار باید قسمت سوم را قبول کرد که مردم بی‌سبب تصور میکنند که این دو بایکدیگرمخالفند» . بعد ابونصر در یازده مسئلهٔ که مورد شك وتردیدبوده است‌بحث میکند وآراء ارسطووافلاطون را بهر قیمت که باشد بریکدیگر تطبیق مینماید ) .

۲ - فی ماینبغی ان یقدم قبل‌تعلم‌الفلسفة. در مقدمهٔ این رساله میگوید : « آنچه دانستن آن قبل از و رود بفلسفهٔ ارسطو لازم است نه چیزاست :

۱ ـ اسم فرقه هائی که در فلسفه بوده است.

۲ ـ دانستن غرض ارسطو در هر یك از کتب خود.

۳ ـ دانستن علومی که مقدمهٔ فلسفهٔ است.

۴ ـ شناختن فائدهٔ فلسفه.

۵ ـ طریق تعلم فلسفه.

۶ ـ معرفت روش سخن ارسطو در هریك از کتب خود.

۷ ـ معرفت علت لغز گوئی ارسطو.

۸ ـ شناختن احوال کسانیکه میخواهند فیلسوف باشند.

۹ ـ دانستن چیزهائیکه در تعلم کتب ارسطو لازم است.

این رساله بسیار مختصر و ابونصر این شرایط را تقسیم و شرح میکند و مقصود را با عبارات واضح چنان تعبیر و تفسیر میکند که مقاصد او بی تامل در خاطر خواننده نقش می بندد واز اینجا میتوان دانست که ابونصر مانند فیلسوفان متأخر بکتم فلسفه ولغز گوئی در کتب فلسفه برای اینکه مردم نفهمند عقیده نداشته و فلسفه را هم مثل همهٔ علوم حق همه مردم میدانسته.

۳ ـ رسالهٔ تحقیق غرض ارسطاطالیس فی کتب ما بعد الطبیعة که آنرا الابانة عن غرض ارسطاطالیس فی کتاب مابعدالطبیعة هم میگویند رسالهٔ کوچکی است که مقدار آن بیش از پنج صفحه نیست و موضوع آن تحقیق غرض ارسطو است در کتاب ما بعدالطبیعة موسوم بکتاب حروف.

معاصرین ابونصر گمان میکرده اند که موضوع کتاب مابعدالطبیعة توحید وعقل ونفس است و پنداشته اند که علم ما بعد الطبیعة با علم توحید ( الهی اعم یا الهی اخص ) یکی است بدین جهت اکثر فضلا بمقاصد کتاب پی نبرده در تفسیر آن متحیر بوده اند زیرا ارسطو جز در مقالهٔ یازدهم باین مباحث اشاره ننموده ودر سائر مقالات اصلا از توحید سخن نرانده است (متقدمین هم این کتاب را بتمامی شرح نکرده اند فقط بعضی از حکمای یونان ( مقصود اسکندر و سامسطیوس است ) . بشرح مقاله یازدهم پرداخته اند.

ابونصر در این کتاب غرض ارسطو در کتاب مابعدالطبیعه بیان میکند مقدمه علوم را بجزئی و کلی قسمت مینماید علم جزئی به عقیدهٔ ابونصر آن است که موضوع آن بعضی از موجودات یا موهومات باشد و ناچار در آن علم از اعراض خاصهٔ همان موضوع بحث خواهد شد علم کلی درچیزی که شامل جمیع موجودات است مانند وجود و وحدت وانواع ولواحق آن و اشیائی که بر موضوعات مخصوصی عارض نمیشود و مبدء جمیع موجودات است بحث میکند و از این رو علم الهی ( الهی بمعنی اخص) داخل علم کلی است و موضوع آن موجود مطلق است. بعد غرض ارسطو را در هریك از مقالات دوازده گانه توضیح کرده مقاله را بانجام میرساند.

این مقاله برای توضیح کتاب مابعدالطبیعه بسیار نافع و مرجع فلاسفهٔ اسلامی شده چنانکه در بیان واحاطهٔ بر اغراض ارسطو جز مطالعهٔ آن مقاله طریق دیگر نداشتند ابوعلی سینا بکمك همین مقاله توانسته است بحل کتاب مابعد الطبیعة موفق شود (ابن سینا درشرح حال خود میگوید کتاب مابعدالطبیعه ارسطو را چهل بار خواندم وحفظ کردم ونفهمیدم با خود گفتم راهی بفهمیدن این کتاب نیست تااینکه روزی در بازار صحافان میگذشتم دلالی مرا بخریدن کتابی دعوت کرد گرفتم چون موضوع آن مابعدالطبیعه بود واز فهمیدن آن نومید بودم کتاب را باملالت بسیار ردّ کردم وباصرار فروشنده کتاب را خریدم پس از دقت بسیار دیدم که مقاله ایست از ابونصر فارابی در تحقیق کتاب مابعدالطبیعه پس ازخواندن رساله بغرض ارسطو پی بردم و کتاب برای من حل شد وبشکرانه صدقه فراوان به فقرا دادم )

۴ ـ آراء اهل المدینة الفاضلة :

حکما اجتماع کامل بشری را که افراد آن بکمال علمی وعملی رسیده واز هوی وهوس رسته باشند مدینهٔ فاضله مینامند. مدینهٔ فاضله بااوصافی که حکما میگویند جزو آرزوهای بشر است که باید روزی کمال بشری مقتضی آن اجتماع گردد هرچه از اوصاف آن هم میگویند آرزوی حکما است ومقصود شان از مدینهٔ فاضله اجتماعات کنونی بشر نیست این سخن ازشرایط مدینهٔ فاضله که در هیچ اجتماعی موجود نبوده و نیست بخوبی روشن میگردد کتاب ابونصر هم که بمدینهٔ فاضله موسوم است در کیفیت همین اجتماع بحث میکند و چون اثبات فضیلت چنین اجتماعی بروجود وبقای نفس ناطقه وسعادت عقلانی مبتنی است و این هردو باثبات حق تعالی وعقول کاملا مربوط میباشند بدینجهت ابونصر کتاب را بمقدماتی در توحید شروع کرده و مجموع کتاب را میتوان بچند قسمت تقسیم کرد.

قسمت اول راجع بتوحید است وخلاصهٔ آن اثبات وجود و وحدانیت و معانی صفات خداست و در این بحث ثابت میکند که خدا مثل و شبه و شریك ندارد و کیفیت اطلاق اسماء را برخداوند بیان مینماید و بحث میکند که خدا چگونه علت اشیا است و اشیاء بچه طریق از او بوجود میآیند و وجه ارتباط آنها باخدا چیست.

قسمت دوم راجع بعقول و نفوس است در اینجا از ماهیت عقول و چگونگی حدوث هریك و مراتب آنها و آنچه از هریك بحصول میپیوندد و کیفیت این ارتباط و علیت وجود آنها نسبت بافلاك و تعلق تدبیر آنها بافلاك بحث میکند. قسمت سوم راجع است بافلاك واجرام ابداعی و کیفیت ارتباط آنها بعقول و اثبات فعل هرعقل در فلك مخصوص خود.

قسمت چهارم راجع است باجرام عنصری یاهیولانی و چگونگی وجود و مقومات جوهری وعده هریك و فرق آن بااجرام فلکی.

قسمت پنجم از ماده و صورت که اصل تجوهر اشیاست و رتبت هریك نسبت بدیگری واجسامی که بماده قوام وصورت میگیرد ونحوهٔ تأثیر هریك ازماده وصورت در قوام اشیاء بحث میکند.

قسمت ششم راجع است بکیفیت حدوث اجسام و ترتیب آنها در حدوث. واینکه انسان واپسین این حوادث است. قسمت هفتم در کیفیت تدبیر خدا در بقاء انواع و اشخاص هرنوع وطریق عادلانه در تدبیر آنها بحث میکند و ثابت مینماید که ترتیب تدبیر بنهایت عدل انجام یافته و هیچ ظلم و اختلالی در نظام عالم نیست و طبایع موجودات جز بدین طریق نتواند بود.

قسمت هشتم بحث مفصلی است در قوای انسان و ترتیب رئیس و مرئوس قوی و حدوث اعضاء نسبت بیکدیگر وعضو رئیس ونسبت زن ومرد وما بهالاختلاف ودخالت مخصوص هریك درتولید و اقسام معقولات درنفس وجهت ورود آنها واصناف معقولات و ماهیت عقل بالقوه و عقل بالفعل و عقل هیولانی وعقل منفعل وعقل فعال ومرتبت و افعال وی و کیفیت ارتسام معقولات در عقل بالقوه یاهیولانی و معنی اراده و اختیار ومحل آنها درنفس و آخرین سعادت و فضیلت نفس و نیکی و بدی و زیبائی و زشتی و قوهٔ متخیله و اقسام افعال آن و کیفیت حدوث واقسام خواب وسبب راستی بعضی خوابها وچگونگی وحی وموحی الیه که قوهٔ وحی را بدان میگیرد و سبب صدق اخبار بعضی ازنفوس شریره دراین مبحث اکثر مباحث علم النفس ازروی تحقیق

و دقت کامل با کمال اختصار و وضوح مندرج است .

قسمت نهم در این مبحث بیان میکند که انسان باجتماع محتاج است اصناف اجتماعات چند و اجتماعات فاضله چیست، ازچه مرکب واجزاء آن چگونه مرتب میشود ریاسات فاضله در مدن فاضله چگونه است صفات رئیس فاضل چیست برای اینکه طفل رئیس فاضل شود چه شرایط طبیعی لازم دارد بعد چگونه باید اورا برای ریاست مدینه فاضله پرورش داد بعد اضداد مدینهٔ فاضله را برشمرده معنی مدینهٔ جاهله و ضاله و فاسقه و اصناف مدن و ریاستهای آنها را شرح میدهد سعادت اهل مدینهٔ فاضله در زندگانی دینی وعقلی وبدبختیها دراضداد مدینهٔ فاضله و رسوم مدینهٔ فاضله واسباب حدوث مدن ضاله وجاهله وفاسقه رابیان میکند ابونصر کتاب دیگر دراین فن باسم سیرهٔ فاضله تألیف کرده و بعضی پنداشته اند که سیرهٔ فاضله بامدینهٔ فاضله یکی است ولی مطابق منقولات ابن رشد از کتاب سیرهٔ فاضله معلوم میشود کتاب علیحده است زیرا مطابق نقل ابن رشد ابونصر بقاء نفس را درسیرهٔ فاضله انکار کرده لیکن درمدینهٔ فاضله ببقاء نفس اما بطریق مخصوص قائل شده است .

۵ - کتاب عیون المسائل :

کتابی است مشتمل بر مقدمهٔ منطقی و مقداری از مباحث طبیعی و اکثر مباحث علم الهی که باکمال اختصار ومتانت لفظ و معنی تألیف شده و بایجاز وحسن بیان ممتاز است ظاهرا ابونصر این کتاب را بطریق یاد داشت برای استحضار مباحث علم اعلی نوشته تا دانشمندان بجهت قلت حجم همیشه آن را با خود داشته و اگر در اصول قوانین شکی دست داد بدان مراجعه کنند والا قطع نظر از این غرض کتاب عیون المسائل برای اندماج واینکه خلاصهٔ تحقیقات ابونصر است مورد استفادهٔ مبتدی نیست ومنتهیان هم ازآن بی نیازند

۶ - المسائل الفلسفیة والاجوبة عنها .

کتابی است مشتمل بر ۴۲ مسئله که از ابونصر پرسیده اند واوهمهٔ آنها را باختصار جواب گفته است ظاهراً کتاب مزبور گرد آوردهٔ خود ابونصر نیست وشاید یکی از شاگردان بجمع آن پرداخته است بعضی جوابها با ظاهر سؤالات مطابقه نمیکند مثل اینکه از عبارت چیزی ساقط شده و بعضی سؤالها در متن موجود نیست روی همرفته این کتاب برای ایضاح عقاید فلسفی ابونصر مرجع خوبی است زیرا که کتب مفصلهٔ ابونصر که برهمهٔ مباحث مشتمل بود اکنون دردست نیست باینجهت عقاید او در جزئیات فلسفه برما مجهول است و بوسیلهٔ کتاب مذکور بآراء او میتوان پی برد

۷ - مقالة فی معانی العقل :

که ابونصر در آن بشرح وتحدید عقل پرداخته وباعبارات مستوفی عقل راتعریف وتوضیح کرده است ابوعلی سینا همین رساله را گرفته وبرای عقل چند معنی اضافه کرده است.

بعقیدهٔ ابونصر عقل شش معنی دارد :

یکی استعمال عمومی که مردم در حق کسی میگویند که عاقل است.

دوم عقل در استعمال متکلمین.

سوم عقل مطابق استعمال ارسطو در کتاب برهان .

چهارم عقل مطابق استعمال ارسطو در کتاب اخلاق.

پنجم عقل به اصطلاح ارسطو در کتاب نفس.

ششم عقل باصطلاح ارسطو در کتاب ماوراء الطبیعه .

در این رساله ابونصر باتحاد عقل وعاقل و معقول قائل شده و آن را بطریق خوبی بیان کرده است که به از آن در این باب هیچیك از فلاسفه سخن نرانده اند .

۸ - کتاب فصوص الحکم .

یکی از کتب مهم فلسفه وتألیفات ابونصر فارابی است غالب مباحث این کتاب راجع بعلم توحید است و ابونصر در این کتاب لحن خود را بعرفا و صوفیه نزدیك کرده و این کتاب را بطریق آنها نوشته است روح ابونصر دراین کتاب وارسته ومجرد جلوه میکند سوزعشق حقیقی ووجدوحال در این کتاب بسیار است با وجود اینکه بیشتر اقاویل صوفیه برهانی نیست لیکن ابونصر همان مباحث را بادلهٔ منطقی ثابت کرده است کتاب فصوص مورد نظر فلاسفه متأخرین شده و برآن شرحها نوشته اند محی الدین عربی اسم کتاب را تقلید کرده وبعضی مکاشفات خود را فراهم کرده و به فصوص الحکم موسوم ساخته است

۹ - کتاب مایصح ومالایصح من احکام النجوم - رساله ایست که آن را بخواهش ابراهیم بن عبدالله بغدادی که از فضلای قرن چهارم وریاضیین بوده است وباابونصر در باب صحت احکام نجوم بحثها داشته تألیف کرده است ورساله را همین ابراهیم بن عبدالله روایت کرده است .

دراین رساله ابونصر سی اصل وضع کرده و بآخر بطلان احکام نجوم را نتیجه گرفته است واین اصول بحسب ظاهر بایکدیگر پیوسته ومربوط نیست لیکن پس از دقت معلوم میشود که ارتباط منطقی آنها از نظر ابونصر محو نشده وقضایا رابااختصار بیکدیگر مربوط کرده است مثل اینکه از اولین مسئله که ظاهراً با اصل سؤال هیچ رابطه نداشته ابونصر قوانین مرتب را تا نتیجه دیده و بدینجهت اصل اول را وضع کرده است (نتیجه این اصول این است که قضیة الحکم النجومی صحیح بدومعنی کاذب و صادق است زیرا مقصود از نجوم اگر هیئت باشد احکام آن مبنای علمی دارد واگر احکام نجوم باشد قضیهٔ وهمی است زیرا مبنای علم احکام نجوم اوهام مردم است و دراین اصول ثابت میکند که کواکب اصلا درافعال انسان تأثیرات غیر طبیعی ندارد و بزبان خوش کلیهٔ منجمین را مسخره کرده است .

کتب ابونصر از شروح و رسائل و کتب مستقل ۱۰۲ کتاب است که ازآن جمله رسائل ومقالات مذکور درمصر چاپ شده است. شهرزوری دوقطعه شعر باابونصر نسبت داده ولی ابن خلکان صحت یکی از آن دو را مورد تردید میداند . انتهی .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] فارابی . اسماعیل ابن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغة رجوع به اسماعیل . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] فارسی . رسول از جانب امیرنوح سامانی نزد امیر ناصرالدین سبکتکین در وقعهٔ عصیان ابوعلی سیمجور وفایق . رجوع بصفحهٔ ۳۲۸ حبط(۱) و ترجمهٔ یمینی چاپ طهران صفحهٔ ۱۲۶ شود. درحاشیهٔ صفحهٔ مذکور آمده :این ابونصر احمدبن محمدالفارسی است .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] فارسی . هبةالله ملقب بنظام الدین قوام الملك . رجوع به قوام الملك . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] فتح ابن سعیدموصلی. رجوع بهفتح ... شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] فتح ابن شحرف ابن داودالکشی . رجوع بهفتح . . .شود.

**ابونصر .** [ اَ نَ ] فتح ابن عیسی ابن خاقان قیسی اشبیلی وزیر . رجوع به فتح . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] فتح بن محمدبن عبیدالله بن خاقان بن عبدالله القیسی الأشبیلی . صاحب کتاب قلائد العقیان ومطمح الأنفس .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] فتح ابن موسی الخضراوی القصری رجوع به فتح . . . شود.

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] فخرالدوله . رجوع به محمدابن محمدابن جهیر... ورجوع به ابن جهیر فخرالدوله .. .شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] فراهی بدر الدین محمود (یامسعود) ابن ابی بکرابن الحسین ابن جعفرالفراهی. صاحب نصاب الصبیان. وگویند اوکوری مادر زاد بود و درلغت عرب وحدیث مهارت تمام داشت. علامهٔ قزوینی درحواشی لباب الالباب جلداول می آورند که نباید اورا باامام شرف الدین محمدابن محمد فراهی که هردو معاصر یکدیگر بوده‌اند و از اهـل یکشهر اشتباه کرد چنانکه قاضی احمد غفاری درتاریخ جهان آرا اشتباه کرده وقطعهٔ منسوب باامام شرف الدین فراهی رابصاحب نصاب نسبت کرده است چه باملاحظهٔ لقب واسم ونسب هردو جای اشتباه نمی ماند. انتهی وامام شرف الدین و هم صاحب نصاب ابونصر فراهی معاصر یمین الدین بهرامشاه‌بن تاج الدین حرب امیرسیستان [ اوائل قرن هفتم ) بوده‌اند . رجوع بتعلیقات لباب(۱)صفحهٔ ۳۰۳ شود. ابونصر فراهی کتاب ( جامع الصغیر ) تألیف محمدابن حسن شیبانی (۱۳۵-۱۸۹) رانیز درسال ۶۱۷ نظم کرده است ورجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۴۲۰ شود ودر یکی از شروح نصاب صبیان که مؤلف آن معلوم نیست دیده‌ام که بدرالدین محمد ( کذا ) منسوب بفره شهری میان هرات و سیستان است وگور وی در قریهٔ (رَج ) است از نواحی فره والف در فراهی زائد و برای ضرورت شعر است . و رجوع به ابونصر محمود ( یامسعود ) شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] فرقد ابن الحجاج . محدث است .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] فریغونی . از آل فریغون. رجوع بترجمهٔ یمینی چاپ طهران صفحهٔ ۲۹۸ و۳۹۷ شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] فیروز . رجوع به بهاءالدوله . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قاسم ابن محمد ابن مباشر . رجوع به‌قاسم . . . شود.

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قاسم ابن محمد واسطی. رجوع به‌قاسم . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قاضی .رسول ازجانب مسعودابن محمودغزنوی نزدداعیان ترکمانان سلجوقی . رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه صفحهٔ (۴۹۹) شود.

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قبّانی . از شیوخ تصوف درمائهٔ چهارم .صاحب نفحات گوید که اوسفرهای نیکو کرد ومشایخ بسیاردید ازجمله شیخ ابوعمرا کافّ وبارون وابوعمرو نجید وشیخ ابونصر سراج وابوعبدالله ابن مانك .واز کلمات اوست : چون باکسی نشینی که در رتبه فرودتست تمنای عزت از او مدار و هرلحظه منتظر خواری باش .ونیز گفت :مردراسه خصلت پسندیده است و چون در او نبود گو در جامهٔ زنان باش، اول تقوی که بدان حفظ کند ناموس خویش را دوم برد باری که نگاهدارد آبروی خود را سیم گذشتن از مال که بدان نگاهدارد عزت را - و باز گفته‌است که عزت در قناعت است .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قباوی . احمد ابن محمد ابن نصر مترجم تاریخ بخارا . اصل کتاب تاریخ بخارا بعربی بوده که ظاهراً از میان رفته است و مؤلف آن ابوبکرمحمدابن جعفرنرشخی است که در اوایل دورهٔ سامانیان میزیسته و تا پس از مرگ ابومحمد نوح بن نصر حیات داشته است و کتاب خود را بنام او کرده است . سمعانی درکتاب الأنساب درکلمهٔ نرشخی گوید :ابوبکرمحمد ابن جعفرابن زکریا بن خطاب ابن شریك ابن یزیع نرشخی ازاهل بخارا که روایت ازابی بکربن حریث و عبدالله بن جعفر و غیر آندو کرده است مولد او بسال ۲۸۶ وفات در صفر سال ۳۴۸ است . وتقریباً پس از دوقرن ازتألیف آن یعنی در اوایل قرن ششم ابونصر احمد ابن محمد ابن نصرالقباوی که او نیز از اهـل بخارا و از دیه قباست بخواهش بعض دوستان آنرا بفارسی ترجمه کرده است و بعض از مطالب کتاب راکه بی اصل می پنداشته از ترجمه حذف کرده است و پارهٔ اطلاعات دیگر از کتبی مانند کتاب خزائن العلوم ابوالحسن عبدالرحمن ابن محمدالنیشابوری و تاریخ بخارا تألیف ابوعبدالله محمد ابن احمد البخاری الغنجاری بدان افزوده است و ترجمه بسال ۵۲۲ بپایان آمده است . در تاریخ ۵۷۲ محمد ابن زفر ابن عمر ترجمهٔ قباوی راتلخیص کرده وبنام صدرالصدور صدرجهان برهان الدین عبدالعزیز بن مازه حاکم بخاراموشح ساخته‌است واین تلخیص درطهران بسال ۱۳۱۷ باهتمام آقای مدرس رضوی بطبع رسیده است .

**ابو نصر**. [ اَ نَ ] قشیری شافعی . اوراست کتاب موضح فی الفروع .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قطب الدوله احمد اول ابن علی . رجوع به آل افراسیاب و رجوع به احمد ابن علی . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قمی . منجم . اوراست المدخل الی علم النجوم . واین کتاب رابسال (۳۵۷) تالیف کرده است و مشتمل است بر پنج مقاله و شصت و چهار فصل و اول آن این است : الحمد لله الذی فطر العباد. کشف الظنون .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قوام الملك هبة الله فارسی . رجوع به قوام الملك . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] قینون . نام طبیبی مشهورکه در خدمت امیر عزالدوله بختیار بویهی میزیست و او سفیر میان بختیار و خلیفه بود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] کردی . احمد ابن مروان ابن دوستك . ملقب به نصرالدوله. او از ملوك میافارقین و دیار بکر است . پس از قتل برادرش ابوسعید در (۴۰۳) به سلطنت رسید ومدت پنجاه‌سال درکمال رفاه حکمراند و در (۴۵۳) درگذشت .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] الکشّی . فتح ابن شحرف ابن داود . رجوع به فتح . . .شود.

**ابو النصر** . کلبی. محمدبن سائب رجوع به محمد بن سائب بن بشر شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] کندری . رجوع به عمیدالملك کندری . . . شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] کندی . رجوع به کندی . . . شود.

**ابو نصر**. [اَ نَ] لیث ابن عبدالله الشاشی. محدث است .

**ابو نصر**. [اَ نَ] مالك بن الهیثم الخزاعی . قاتل عبدالله بن معاویة بأمر ابومسلم خراسانی است .

**ابو نصر** . [اَ نَ ] مُحبّ. یکی ازمشایخ عرفان واز زهاد وارباب مروّت معاصر با ابی العباس ابن مسروق . (۱)

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] محمدابن ابی جعفر ابن ابی اسحق الهروی الکرمانی الخانچه . و بعضی نام‌او رامحمد ابن احمدابن ابی جعفر گفته اند . یکی از شیوخ اهل تصوّف وفات او بسال ( ۵۰۰ ) و قبر او بخـانچه مزار است .
رجوع به نفحات الأنس جامی چاپ هند . صفحهٔ (۲۲۶) شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] محمدابن احمد ابن ابی جعفر رجوع به ابونصر محمدابن ابی جعفر شود .

**ابو نصر** . [ اَ نَ ] محمد ابن احمد ابن

(۱) در یاد داشتهای من این شرح یافته شد ومأخذرا نقل‌نکرده بودم و گمان میکنم ابونصر محبّ غیرسمنون محبّ باشد . والله‌اعلم .

علی گرگانچی . رجوع بـه محمد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابـن احمد فدوخی . رجوع به ابونصر اوّابی شود .

**ابوالنصر .** [ اَ بُ ن نَ ] محمدابن اسحق رجوع به ابونصر . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابن اسماعیل ابن عبدالوارث دجی . ( وجی ؟ ) رجوع به محمد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمدابن‌جهیرموصلی. رجوع به‌محمد ... ورجوع به ابن جهیرفخر الدوله شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابـن خلف العسقلانی . محدث است .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابـن سائب کلبی. رجوع به محمد . . . ورجوع به کلبی . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابن عبدالجبار عتبی الشاعر، مؤلف تاریخ یمینی .رجوع به عتبی ورجوع به ابومنصور عتبی شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمدابن‌عبدالرحمن رجوع به محمد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمدابن‌عبدالله‌شافعی. رجوع به محمد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد بن عبدالله ـ الکلوذانی . رجوع به‌کلوذانی ابونصر... شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمدابن‌علی‌ابن‌ودعان موصلی . متوفی بسال ۴۹۴ . او راست کتاب اربعین . وصاحب کشف‌الظنون در موضع دیگر ابونصر محمد ابن علی ابن عبیدالله ابن ودعان حاکم موصل متوفی بسال ۵۹۴ آورده است . رجوع به محمد . . . ورجوع به ودعانی . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمدابن‌قیس .محدث است .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمدابن‌محمدابن‌احمد ابن همماه‌الرّامشی‌النیسابوری . رجوع‌به محمد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابن محمد ابن جهیر ملقب‌به فخرالدوله معروف بابن‌جهیر رجوع به محمد. . . ورجوع به ابن جهیر . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابن محمد ابن طرخان فارابی. رجوع به ابونصر فارابی . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابن محمد طوسی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابن مسعود ابن مملان . رجوع به محمد . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابن منصور عمیدالملک کندری . رجوع به عمیدالملک کندری شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ابن الناصر ملقب به الظاهر خلیفهٔ عباسی . رجوع به ظاهر . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمدابن وهسودان معروف بـه مملان در سنهٔ ۴۵۰ از جانب طغرل بیك حکمران آذربایجان شد و او ممدوح قطران است :

یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر زنادانی
مرا ازشاعری کردن تو گرداندی بدهقانی
دلم چون بوستان کردی زبس شادی خداوندا
مراجفت ضیاع وملك وباغ وبوستان کردی
شدی زی‌خانهٔ میران و ازحشمت سرایشان
فراز آسمان بردی و جفت اختران کردی

ورجوع به‌ابونصرمملان . . . شود.

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمـد ابن هبة الله بندنیجی شافعی . رجوع به محمد... شود.

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ترخان. ملقب بمعلم ثانی . رجوع به ابونصر فارابی ... شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد سُتّویه محمد ابن احمدبن‌عمر بن ممشاداصطخری. محدث است .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد ظاهر. سی و پنجمین از خلفای عباسی (۶۲۲-۶۲۳) . رجوع به ظاهر . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمد موصلی وزیر القائم و مقتدی. رجوع به ابن‌جهیر فخر- الدوله. . . ورجوع به حبیب‌السیرجلد(۱) صفحهٔ ۳۰۷ و۳۰۸ ودستورالوزراء صفحهٔ (۸۹) شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمود یا (مسعود) ابن ابی بکرابن‌الحسین ابن‌جعفرالفراهی . از مردم فره صاحب نصاب الصبیان معاصر امام شرف‌الدین محمد ابن محمدالفراهی . و او درسال (۶۱۷) جامع صغیرشیبانی‌را بنظم کرده است . ( کشف الظنون چاپ لیپزیك جلد(۲) صفحهٔ (۵۵۹) و رجوع به مسعود ... و رجوع به ابونصرفراهی ... شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] محمود حاجب‌بزمان محمود غزنوی جدّ خواجه ابونصر نوکی رئیس غزنین بروزگار مسعودابن محمود. رجوع به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۲۰۲) و ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ طهران صفحهٔ (۱۷۳) شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] مرغزی . بیت ذیل از این شاعر درلغت نامهٔ اسدی برای کلمهٔ فرهست شاهد آمده است :

نیست راهست کند تنبل اوی
هست رانیست کند فرهستش .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] مروزی . اوراست کتاب‌اخبارالعلماء . یااخبار علماءخراسان.

**ابونصر .** [ اَ نَ ] مسعود ابن‌ابی‌بکر حسین ابن جعفر ادیب فراهی . رجوع به مسعود . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] مسکتی . صاحب قاموس الأعلام گوید : وی از علمای شهر مسکت(۱) واقع در ساحل عمان است و اوراست : مقامات . تاریخ وفاتش بدست نیامد .

**ابونصر .** [ اَ نَ ] المسیحی . سعیدابن ابی الخیرابن عیسی‌ابن المسیحی . رجوع به‌ابن مسیحی . . . و رجوع به‌سعید . . . شود .

**ابونصر .** [ اَ ن ] مشکان . (۲) صاحب دیوان رسالت بزمان محمود غزنوی اوپس از محمود در زمرهٔ ارکان دولت محمودی از قبیل امیرعلی قریب حـاجب بزرگ و عضدالدوله‌امیرابویعقوب یوسف‌ابن‌ناصر- الدین سبکتکین برادر سلطان وامیرحسن وزیر مشهور به حسنك و ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان‌عرض وبکتغدی‌سالارغلامان سرائی و ابوالنجم ایاز وعلی دایه خویش سلطان باسایر فحول وسترگان بصوابدید یکدیگردریافت وقتراپسر کهترسلطان، امیر ابو احمد محمد را از گوزگانان که بـدارالملك ( غزنه ) نزدیك بود آورده بجای پدر برتخت سلطنت نشاندند پس‌از خلع امیر محمد و وصول نـامهٔ مسعود بغزنین و حرکت امراء باستقبال مسعود صاحب دیوان رسالت خواجه‌بونصرمشکان همچنین تفت رفت و چون حرکت‌خواست کرد نزدیك حـاجب بزرگ علی رفت و تاچاشتگاه‌بماندوبازآمدوبرفت باابوالحسن عقیلی و مظفر حاکم و بوالحسن کرخی و دانشمند نبیه باندیمان و بسیار مردم از هردستی‌وسخت‌اندیشمندبود . [ ابوالفضل بیهقی گویـد ] از وی شنودم گفت چون حاجب راگفتم بخواهم رفت شغلی هست بهرات که بمن راست شود تاآنگاه که حاجب بسعادت در رسد با من خالی کرد وگفت‌بدرودباش‌ای‌دوست‌نیك‌که‌بروزگار

(۱) ظاهراً مسقطی . و صـاحب قـاموس بتلفظ ترکی خود مسکت کرده است . (۲) در یکی از یـاد داشتهای من بی‌ذکر مأخذ نام او منصور ابن مشکان آمده است ؟

دراز بیکجا بوده ایم و از یکدیگر آزار نداریم گفتم حاجب در دل چه دارد که چنین نومیداست وسخن براین جمله میگوید گفت همه راستی و خوبی دارم در دل و هرگز ازمن خیانتی وکژی نیامده است و اینک گفتم پدرود باش نه آن خواستم که براثرشما نخواهم آمد ولیکن پدرودباش وبحقیقت بدان که چندانست که سلطان مسعود چشم برمن افکند بیش شما مرا نبینید . . . گفتم زندگانی امیر حاجب بزرگ دراز باد جز خیر و خوبی نباشد چون بهرات رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد گفت از اینمعانی روی ندارد گفتن که خود داند که من بدگمان شده ام و باتو در این ابواب سخن گفته ام که ترا زیان دارد ومرا سود ندارد . . .

ترا بباید دانست که کارها همه دیگر شد چون بهرات رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نو آئین کار فرو گرفته اند چنانکه محمودیان درمیان ایشان بمنزلت خاینان و بیگانگان باشند خاصه بوسهل زوزنی در کار شده است و قاعده‌ها بنهاده . . .

چون ابونصر بهرات نزد مسعود درسید بسال (۴۲۱) امیر ابونصر راسخت تمام بنواخت ولیکن بدان مانست که گفتی محمودیان گناهی بزرگ کرده اندو بیگانگانند درمیان مسعودیان وهر روز بونصر بخدمت میرفت وسوی دیوان رسالت نمی نگریست وطاهر دبیر می نشست بدیوان رسالت بابادی وعظمتی سخت تمام . . .

چون یکهفته بگذشت سلطان مسعود رحمه الله ویرا بخواندو بنشاندو بسیار بنواخت و گفت چرا بدیوان رسالت نمینشینی گفت زندگانی خداوند دراز باد طاهر آنجاست ومردیست سخت کافی وبکار آمده واحوال و عادات خداوند نیك دانسته وبنده پیر شده است و از کار بمانده است و اگر رأی عالی بیند تا بنده بدرگاه می آید وخدمتی میکند و بدعا مشغول می باشد . گفت این چه حدیث است من ترا شناسم وطاهر رانشناسم بدیوان باید رفت که مهمات ملك بسیار است ومی باید که چون توده تنستی و نیست و جز ترا نداریم کی راست آید که بدیوان نه نشینی و اعتماد ما بر تو ده چندان است که پدر ما را بوده است . بکار مشغول باید بود و همان نصیحت‌ها که پدرم را کرده میباید کرد که همه شنوده آید که مارا روزگاری دراز است تا شفقت و نصیحت تو مقرر است وی رسم خدمت بجای آورد و با اعزاز تمام ویرا بدیوان رسالت فرستاد وسخت عزیز شد وبخلوتها و تدبیرها خواندن گرفت وبوسهل زوزنی کمان قصد و عصبیت بزه کرد و هیچ بجایگاه نیفتاد تا بدانجایگاه که گفت از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استد . سلطان گفت بونصررا این زر بسیار نیست و از کجا استد و اگر هستی کفایت اومارا به ازاین مال، حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید وبابوالعلاء طبیب بگفت وازبوسهل شکایت کرد که در باب بونصر چنین گفت و ما چنین جواب دادیم و او بابونصر بگفت...

ازآن پس دیوان رسالت مسعود بابونصر محول بود ولیکن باز در آغاز تا چندی طاهر و عراقی و دبیران دیگر که از ری آمده بودند بدیوان رسالت بابونصرمشکان می نشستند و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ و بیشتر خلوتها بابوسهل زوزنی بود . . . و سخن علی (حاجب بزرگ) پس از آن (پس ازحبس وی) همه امیر با عبدوس گفتی و نامه‌ها که از کوتوال کرك [محبس حاجب علی] آمدی همه عبدوس عرضه کردی آنگاه نزدابونصر مشکان فرستادی و جواب آن ابوالفضل بیهقی برمثال استاد خویش ابونصرمشکان نبشتی . . .

وبونصر بهرات چون دلشکسته‌ئی می بود. وامیر اورا بچند دفعت دل گرم میکرد تا قوی دلتر باشد و چون امیر مسعود ببلخ رسید وی نواختی قوی یافت و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با بونصر گفتندی هرچند طاهر حشمتی گرفته بود و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده دروکالت دَرِ این پادشاه و طارم سرای بیرون دیوان رسالت بود بونصرهم برآنجا بروزگار گذشته نشستی برچپ طارم که روشن تر بوده است بنشست...

و هرکس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم ونامحتشم چون بونصررا دیدی ناچار سخن با وی گفتی و اگر نامهٔ بایستی از وی خواستندی و ندیمان که ازامیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملك که بنامه پیوستی هم بابونصر گفتندی . . .

چون روزی دو سه براین جمله ببود امیر یك چاشتگهی بونصر را بخواند و شنوده بود که در دیوان چگونه می نشیند گفت نام دبیران بباید نبشت آنکه باتو بودند و آنکه باما ازری آمده‌اند تاآنچه فرمودنی است فرموده آید بونصر بدیوان آمدونامه های هر دو فوج نبشته آمد ، نسخت پیش برد امیر گفت عبیدالله نبسهٔ بوالعباس اسفراینی و بوالفتح حاتمی نباید که ایشانرا شغلی دیگرخواهیم فرمود بونصر گفت زندگانی خداوند درازباد عبیدالله‌را امیرمحمد فرمود تا بدیوان آوردم حرمت جدش را واو برنائی خویشتن دارونیکو خط است واز وی دبیری نیك آید و بوالفتح حاتمی را خداوند مثال داد بدیوان آوردن بروزگار امیر محمود چه چاکرزادهٔ خداوند است گفت همچنین است که همی گوئی اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان بودند از جهت مرا در دیوان تو امروز دیوان رانشایندبونصر گفت بزرگا غبنا که این حال امروز دانستم امیر گفت اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی گفت هردورا دور کردمی که دبیر خائن بکار نیاید امیر بخندید و گفت این حدیث برایشان پدید نباید کرد که غمناك شوند . . . و طاهر دبیر چون متردّدی بود از ناروائی کارش و خجلت سوی‌اوراه یافته وچنان شد که بدیوان کم آمدی واگر آمدی زود بازگشتی .

وازآن پس مسعود همواره بآراء وی وقع و محلی نیکو می نهاد و درمهمات امور با او مشورت میکرد چنانکه در حرکت بسوی گرگان و فتح آن سامان و قضیهٔ ترکمانان .

در سال ۴۳۱ که همّ مسعود مصروف مهم ترکمانان سلجوقی بود ، روزی بوالحسن عبدالجلیل خلوتی کرد باامیر رضی الله‌عنه و گفت : « ماتازیکان اسب واشتر زیادتی داریم بسیار وامیرجهت لشکر آمده بزیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم ، نسختی باید کرد وبرنام هرکس چیزی نبشت » و غرض در این نه خدمت بلکه‌خواست بر بو نصر چیزی نویسد واز بدخوئی و زعارت او دانست که نپذیرد وسخن گویدوامیر بروی دل گران‌تر کند. امیرراین سخن ناموافق نیامد و بوالحسن بخط خویش نسختی نبشت و همهٔ اعیان تازیك را درآن آورد وآن عرضه کردند وهر کسی گفت فرمان بردارم واز دلهای ایشان ایزد عزوجل دانست وبونصر برآسمان آب برانداخت که « تایك سراسب واشتر بکاراست ! » واضطرابها کردو گفت : چون کاربونصر بدان منزلت رسید که بگفتارچون ابوالحسن ایدونی بروی دستوری نویسند زندان وخواری ودرویشی ومرگ بروی خوش‌تر » وپیغام داد بزبان بوالعلاء طبیب که بنده پیر گشته و این اندك مایهٔ تجملی

که داردخدمت راست وچون بدین‌حاجت
آید فرمان خداوند را باشد کدام قلعت
فرماید تابنده آنجا رود و بنشیند و چون
بوالعلاء ازابلاغ پیام عذر خواست بونصر
رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را
بود صامت وناطق درآن تفصیل دادواین
پیغام که بوالعلاء را میداد در رقعت‌مشبع
ترافتاد وبوثاق اغاجی آمد و هرگز این
سبکی نکرده بود درعمرخویش و آغازید
بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت
بدو داد و [ او ] ضمان کرد که وقتی
سره جوید و برساند و ابونصر بدیوان
بازآمد و برآغاجی پیغام را شتاب‌میکرد
تابضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم
بود از اخبار دردکننده که برسیده بود
بعدازآن آغاجی از پیش سلطان بیرون
آمد و ابوالفضل بیهقی را بخواند وگفت
خواجه عمید را بگوی که رسانیدم وگفت
«عفو کردم» وبخوشی گفت تادل مشغول
ندارد و رقعه بمن بازداد و پوشیده گفت
استادت را مگوی که غمناك شود ، امیر
رقعه بینداخت وسخت درخشم شد وگفت
«گناه نه بونصر راست ماراست که سیصد
هزار دینار که وقیعت کرده اند (۱)
بگذاشته ایم . » ابوالفضل گوید بدیوان
آمدم و رقعت پیش اونهادم وپیغام‌نخستین
بدادم خدمت‌کرد ولختی سکون‌گرفت و
بازگشت و مرا بخواند چون نان بخوردیم
خالی کرد وگفت من دانم که این نه‌سخن
امیر بود ، حق صحبت و ممالحت دیرینه
نگاه دار و اگر آغاجی سخن دیگر
گفته است و حجت گرفته تا با من
نگویی بگوی تاره کار بنگرم . آنچه
گفته بود آغاجی بگفتم . گفت : « دانستم
و همچنین چشم داشتم ، خاك بر سر آن
خاکسار که خدمت‌پادشاهان کندکه‌باایشان
وفا وحرمت و رحمت نیست ، من دل برهمهٔ
بلاها خوش کردم وبگفتارچون بوالحسنی
چیزی ندهم . » بازگشتم و وی پس از
آن‌غمناك و اندیشمند میبود وامیررضی‌الله
عنه حرمت وی نگاه میداشت . یك‌روزش
شراب داد و بسیار بنواخت و او شاد کام
وقوی دل بخانه بازآمد وبومنصورطیفور
طبیب‌را بخواند ومن‌حاضربودم ودیگران
بیامدند و مطربان ، و بوسعید بغلانی نیز
بیامد و نایب استادم بود در شغل بریدی
هرات . در میانه بوسعید گفت این باغچهٔ
بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده
است ، خداوند نشاط کند که فردا آنجا
آید ، گفت نیك آمد . بوسعید بازگشت
تاکار سازد و مانیز بازگشتیم ومرا دیگر
روزنوبت بود بدیوان‌آمدم استادم بباغ‌رفت
و بوالحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد
و بونصر طیفور و تنی چند دیگر ، ونماز
شام را بازآمد که شب آدینه بود و
دیگر روز بدرگاه آمد و پس از بار
بدیوان شد و روزی سخت سرد بود و در
آن صفهٔ باغ عدنانی در بیغولهٔ بنشست
بادی به نیرو میرفت پس پیش امیر رفت
وپنج وشش نامه عرض کرد و بصفه بازآمد
وجوابها بفرمودوفروشد و یك ساعت لقوه
و فالج و سکته افتاد وی را و روز آدینه
بود امیر را آگاه کردند گفت نباید که
بونصرحال میآرد(۲) تا با من بسفرنیاید ،
بوالقاسم کثیروبوسهل زوزنی گفتند بونصر
نه ازآن مردان باشد که چنین کند ، امیر
بوالعلاء راگفت تاآنجا رود وخبری بیارد
بوالعلاء آمد و مرد افتاده بود ، چیزها ،
که‌نگاه بایست کردنگاه کرد ونومیدبرفت
وامیررا گفت‌زندگانی‌خداونددرازبادبونصر
برفت‌وبونصردیگر طلب‌باید کرد،امیرآوازی
دادبادرد و گفت چه‌میگوئی گفت این‌است
که بنده گفت در یك روز و یك ساعت سه
علت‌صعب‌افتاد که‌ازیکی‌ازآن بنتوان‌جست
وجان درخزانه ایزد است تعالی اگرجان
بماند نیم تن ازکاربشود . امیرگفت دریغ
بونصر ! و برخاست وخواجگان ببالین او
آمدند وبسیار بگریستند و غم خوردند و
او را درمحمل پیل نهادند وپنج وشش‌حمال
برداشتند و بخانه باز بردند ،آن روزماند
و آن شب ، دیگرروز سپری شد رحمة‌الله
علیه‌و گفتند که شراب کدو بسیاردادندش‌با
نبیذآن روز که بدان باغ بود مهمان نایب
واز آن نایب پنج هزار دینار بستد امیر ،
وازهر گونه‌روایتها کردندمرگ اورا ومرا
باآن کارنیست ایزدعزّ ذکره تواندانست
که همه رفتند ، وپیش من باری آنست که
ملك‌روی‌زمین‌نخواهم‌باتبعت‌آزاری‌بزرگ
تابخون چه‌رسد که پیداست که چون مرد
بمرد واگرچه بسیارمال وجاه داردباوی‌چه
همراه‌خواهد بود ، وچه بود که این مهتر
نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و
خرد و روشن رایی و علم ، و سی سال
تمام محنت بکشید که یك روز دل خوش
ندید (۳) و آثار و اخبار و احوالش آن
است که در مقامات ( ٤ ) و در این
تاریخ بیامد . و امّا بحقیقت بباید دانست
که ختمت‌الکفایة والبلاغة والعقل به و او
اولی‌تراست بدانچه جهت بوالقاسم‌اسکافی
دبیر رحمة‌الله علیه گفته اند . شعر :

الم تر دیوان‌الرسائل عطلت
بفقدانه اقلامه ودفاتره .

وچون مرا عزیزداشت ونوزده‌سال‌درپیش
او بودم (۵) عزیز تراز فرزندان وی و
نواختها دیدم و نام ومال و جاه وعز یافتم
واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی
وی که مرا مقرر گشت باز نمودن وآنرا
تقریر کردن و از دو یکی توانستم
نمود تا یك حق را از حقها که در
گردن من است بگزارم ، و چون من‌از
خطبه فارغ شدم (کذا) روزگاراین‌مهتر
بپایان آمد . . . وپس‌از مرگ‌وی‌هرگز
نبود که من‌از آن سخنان بزرگ بامعنی
وی اندیشه کردم که گفتی بدان ما نستی که
من این ابیات یاد کردم که بوالمظفرقاینی
دبیر گفته است درمرثیت متنبی رحمة‌الله
علیه وآن این است . : شعر

لارعی الله سرب هذا الزمان
اذ دهانا فی مثل ذاك‌اللسان
ما رأی‌الناس ثانی‌المتنبی
ای ثان یری لبکرالزمان
کان فی نفسه‌العلیة فی عز
وفی کبریاء ذی سلطان
کان فی لفظه نبیّا ولکن
ظهرت معجزاته‌فی‌المعانی . . .

و امیر رضی‌الله عنه بوالقاسم کثیر وبوسهل
زوزنی‌رابفرستاد تابنشینند وحق تعزیت‌را
بگزارند وایشان بیامدند وهمه‌روزبنشستند
تا شغل اوراست کردند ، تابوتش بصحرا
بردند و بسیار مردم بروی نماز گزاردندو
آن روزسپاه سالار وحاجب بزرگ آمده
بودند با بسیار محتشمان . و از عجایب و
نوادر رباطی بود نزدیك آن دوگور که
بونصرآنرا گفته بود که کاشکی‌سوم‌ایشان
شدی ، ویرادرآن‌رباط گور کردند وروزی

---

(۱) اشاره بمبلغی است که‌بوسهل‌زوزنی‌اشاره کردتامسعودازوی‌بستاندوبیشتر گذشت . (۲) ناز می کند یاادامی آورد ، باصطلاح امروز .
(۳) بنا بر این سال تقلد خدمت دیوان رسالت وی ۴۰۱ است . (٤) مراد مقامات محمودی ( تاریخ محمود غزنوی ) تألیف بیهقی
است . (۵) یعنی از سال ٤۱۲

بیست بماند پس بغزنین آوردند ودرباطی که بلشکری ساخته بود در باغش دفن کردند . وغلامان خوب بکار آمده که بندگان‌بودند بسرای سلطان‌بردند واسبان واشتران واستران را داغ سلطانی نهادند و چند سراز (۱) آنکه بخواسته بودند و اضطراب میکرد آنگاه بدان آسانی فرو گذاشت وبرفت . وبوسعید مشرف‌بفرمان بیامدتاخزانه‌رانسخت کردآنچه داشت مرد راست آن رقعت وی که نبشته بود بامیر برد وخبر یافت وفهرست آن آمد که رشته تاری از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند امیر بتعجب بماند از حال راستی این مرد فی‌الحیوة والممات ووی را بسیار بستود و هرگاه که حدیث وی رفتی توجع و ترحم نمودی وبوالحسن‌عبدالجلیل‌را دشنام‌دادی و کافرنعمت خواندی . انتهی.

رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ آقای دکتر غنی وآقای دکتر فیاض(فهرست‌آخر کتاب صفحهٔ ۷۲٤) شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] المصاب . یکی از عقلاء مجانین بمدینة . صاحب صفة الصفوة آردکه : محمدابن اسماعیل ابن ابی فدیك گوید : نزد ما شوریدهٔ بود به‌نام ابونصر ازقبیلهٔ جهینه و او تاباوی سخن نگفتندی در سخن نیامدی و با اهل صفه در آخر مسجد رسول صلی‌الله علیه وسلم نشستی و چون از وی چیزی پرسیدندی پاسخهای نیکو وشگفت آوردی . روزی بمسجددر آمدم واو بااهل صفه درپایان مسجدنشسته وسر فرو افکنده وپیشانی بردوزانو نهاده بود نزدوی نشستم و بجنبانیدمش ، چون هراسانی بجست و من چیزی که با خود داشتم بوی دادم واوبستد و گفت سخت بجایگاه‌افتاد گفتم‌ای ابانصر شرف‌چه‌باشد گفت بردن‌بارعشیره ، دورونزدیك ،آنگاه که از حمل آن درمانده وپشت خم کرده باشند (۱) وقبول احسان محسن وتجاوز و گذشت ازبدی‌مسیٔ . گفتم مروت‌چیست گفت اطعام طعام وافشاء سلام وپرهیز از ناپاکیها وپلیدی . گفتم سخا و جوانمردی کدام است . گفت جهدمقل . گفتم زفتی و بخل چه‌بود . گفت اف ! ووری از من بگردانید گفتم مراپاسخ‌نکنی گفت کردم. وباز ابن ابی فدیك گوید آنگاه کههارون بمدینه‌آمد مسجد را خالی کردند و او بر روضهٔ رسول و بر منبر آن حضرت و نیز موقف جبرئیل توقف کرد واسطوانه‌توبه رادر بر گرفت وسپس گفت مرانزداصحاب صفة برید وچون بدیشان رسید ابونصررا بجنبانیدند و گفتند امیرالمؤمنین است او سربرداشت و گفت : ای‌مرد میان‌بندگان خدا و امت پیامبر او و رعیت تو و میان خدای جز تو کس میانجی نباشد و خدای را در امر ایشان از تو پرسش خواهد بود پاسخ‌راآماده شو عمرمیگفت اگربر کنارفرات برهٔ نوزاد تباه شودترسم که مواخذه مرا باشد و هارون بگریست وسپس گفت ای‌ابانصر رعیت من‌وروزگار من جز رعیت عمر و زمانهٔ اوست بونصر گفت سوگند باخدای که این‌پاسخی‌بسنده وپذیرفته نیست نیکومندیش بخدا تو و عمررا از تیمار داشت اینان بازپرس‌است. هارون کیسهٔ سیصددیناری‌بخواست و گفت ابونصررا دهند بونصر گفت من جزتنی از اهل صفة نیستم این مال بفلان دهید تا او میان‌مردم صفه بخشد ومراهم یکی بشمار آرد وچنین کردند . ابونصر هرجمعه بنماز صبح بیازار میشد وبرهررهگذر می‌ایستاد ومیگفت : ایها الناس، اتقوایوماً لاتجزی نفس عن نفس شیئاً ولایقبل منها عدل ولا تنفعها شفاعة . آنگاه که بندهٔ از بندگان بمیرد کسان ومال وعمل وی اورا مصاحبت کنند تاویرا بقبر سپارند و درآنوقت‌اهل و مال او باز گردند و تنها عمل وی با وی بماند. حالابرای تنهائی قبرخویش‌مونسی اختیار کنید و سپس بنماز جمعه میشد و بدانجا میبود تا نماز عشاء آخره نیز میگذارد .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] مطوعی زوزنی ( حاکم . . . ). رجوع بتاریخ بیهقی‌چاپ آقای دکتر غنی و دکتر فیاض صفحهٔ ۵۸۳-۵۸۵ و۵۸۷ شود .

**ابوالنصر** . [ اَ بُ ن نَ ] مظفرشاه . ملقب به شمس الدین از سلاطین بنگاله . از خاندان الیاس از(۸۹۶) تا (۸۹۹). رجوع به شمس‌الدین ابوالنصر مظفرشاه شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] معین‌الدین. رجوع به ابونصرابن احمدالکاشی . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] مملان بن ابومنصور و هسودان بن مملان از پادشاهان شدادی آذربایجان در قرن پنجم هجری و ممدوح قطران شاعر تبریزی . اصل این سلسله‌از نژاد عرب و از نسل رواد بن مثنی ازدی بودند و رواد در زمان خلافت منصور عباسی والی تبریز بود . و قطران درنسب او گوید :

سرشاهان ابونصربن وهسودبن‌مملان آن
که‌چون‌جستی‌رضای‌اودل‌ازسختی‌جهان‌کردی.

زبهرآنکه نسب‌زی‌عجم کشد سوی‌ام
زبهرآنکه گهرزی‌عرب کشدسوی‌آب
ستوده‌اند بفرزانگی ملوك عجم
گزیده‌اند بمردانگی ملوك‌عرب .

ابونصرمملان درزمان پدر خود ابومنصور و هسودان پیشکار مملکت و راتق و فاتق امور بود و در سال ۴۵۰ طغرل بیك استقلال اورا درمملکت بجای پدربشناخت. شرح زندگانی و تاریخ سلطنت وفوت او در دست نیست . ولیکن از اشعار قطران معلوم میشود ویرا با مسیحیان جنگهائی بوده است :

ندانی چه آید ابرکافرستان
زتیغ وسنان شهنشاه غازی
سر پادشاهان ابونصر مملان
که صدبیشه شیر است در ترکتازی .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] مملان‌ابن وهسودان. رجوع به ابونصر محمد ابن وهسودان و رجوع به‌مملان . . . و هم ابونصر مملان ابن ابومنصور . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] منازی . احمد ابن یوسف سلیکی وزیر ابونصر کردی نصر- الدوله احمد ابن مروان اوازمشاهیر شعرا وکتاب است و اشعارنیکو دارد ووی‌را با ابوالعلاء معرّی صحبت و ماجراهاست . وی کتب بسیار گرد کرد سپس آنها را بکتابخانهٔ جامع میافارقین بخشید . وفات او درسال ۴۳۷ بوده است .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] منصور.شارغرجستان. رجوع به ابونصر ابن محمد ابن اسد . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] منصور ابن احمد عراقی . رجوع به منصور . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] منصورابن سعیدابن احمد ابن‌حسن . رجوع به منصور...شود.

**ابونصر** . [ اَ نَ ] منصورابن عراق . رجوع به منصور . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] منصورابن علی‌ابن عراق . رجوع به منصور . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] منصور ابن مسلم ابن‌علی‌ابن ابی‌الخرجین. ابن ابی‌الدمیك. رجوع به منصور . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] منصور ابن مسلم حلبی . رجوع به منصور . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] ناصرالدین پارسا . رجوع به ناصرالدین ( خواجه... ) شود .

(۱) شاید ، چندبرابر آنکه . (۱) عبارت‌صفة الصفوة چاپ‌حیدر آباد‌کن‌این‌است: قال‌حمل‌ماناب العشیرةوماآنرامانات . . . خواندیم .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] نامقی . رجوع به ابونصر احمد ابن ابی‌الحسن نامقی‌شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] نصرالدوله احمد ابن مروان ابن دوستک کردی از امرای دیار بکر ( ۴۰۲ - ۴۵۳ ) رجوع به نصرالدوله . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] نوکی . رجوع به ابونصر ابن ابی القاسم علی نوکی شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] وراق . نام این شخص دربعض نسخ شاهنامه از جمله چاپ پاریس ضمن تاریخ انجام شاهنامه آمده است .

ابونصر وراق بسیار نیز
بدین نامه ازمهتران یافت‌چیز.

بموجب حکایتی که در چهار مقالهٔ نظامی عروضی آمده‌است‌اسمعیل‌ورّاق پدرازرقی شاعر آنگاه که فردوسی از غزنین بهرات میشد اورا درخانهٔ خود پناه داد ، محتمل است که‌ابونصروراق کنیت‌وشهرت اسمعیل باشد واسمعیل چون راوی‌وناسخی شاهنامه را روایت و استنساخ میکرده است .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] هبة الله فارسی . رجوع‌به قوام‌الملک ... شود.

**ابونصر** . [ اَ نَ ] یحیی ابن ابی کثیر محدث است.

**ابونصر** . [ اَ نَ ] یحیی ابن ابی کثیر. مولی لطیئی . رجوع به یحیی . . . شود .

**ابونصر** . [ اَ نَ ] یحیی ابن جریر طبیب تکریتی . رجوع به ابونصرتکریتی شود.

**ابونصر** . [ اَ نَ ] یمان ابن نصرالکعبی محدث است .

**ابونصیر** . [ اَ نَ ] محدث است . اواز ابی سعید و ازاو ابراهیم ابن یزید کوفی روایت کند .

**ابونصیر** . [ اَ نَ ] حافظ‌الدین(خواجه...) رجوع به حافظ‌الدین . . . شود.

**ابونصیره** . [ اَ . . . رَ ] او از مولی ابی بکروعثمان ابن‌واقد ازاوروایت کند.

**ابونصیره** . [ اَ . . . رَ ] مسلم ابن عبیدالواسطی . محدث است و یزید ابن هارون از او روایت کند . و رجوع به ابونضیره مسلم ابن عبید . . . باضاد معجمه شود.

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] سیرم . ( مهذب الأسماء ) (السامی فی‌الاسامی) سیرغم . ( دهار ) . ریحان .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] رجوع به ابوسلامه خداش شود.

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] ابراهیم ابن دان . محدث است.

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] ابن ابی عروبة سعید. رجوع به سعید ابن ابی‌عروبه . . . شود .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] اسحق ابن ابراهیم الدمشقی . محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] اسحق ابن سیار . محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] بهاء الدولة ابن عضدالدولة ابن بویهٔ دیلمی . رجوع به بهاء الدوله . . . شود .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] جریر ابن حازم الابار. محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] جمیل ابن عبیدالطائی . محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] حارث ابن النعمان . محدث است و ازشیبان ابن ابی معاویة روایت کند .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] حارث ابن نعمان الأکفانی. محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] حیان . محدث است و از هشام ابن الغاز روایت کند .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] زیادالجعفی. محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] سالم ابن ابی امیة مولی عمر ابن عبیدالله . محدث است و از او مالک وثوری و ابن عیینة روایت کنند .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] سعید ابن ابی‌عروبة . محدث است . رجوع به‌ابن‌ابی عروبة سعید و رجوع به حبیب السیر چاپ طهران جلد اول صفحهٔ ۲۷۵ شود و در حبیب السیرسال وفات‌او سنهٔ خمس و خمسین ومأئه آمده است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] عاصم ابن هلال . محدث است و عمرو ابن علی از او روایت کند .

**ابوالنضره** . [ اَ بُ ن نَ ] عبدالأعلی ابن هلال . محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] کثیر ابن ابی‌کثیر. محدث است واسحق ابن سلیمان رازی از او روایت کند .

**ابونضر** . [ اَ نَ ] مازنی . محدث است . او ازشعبی واز او سلام ابن‌مسکین روایت کند .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] محمد ابن اسحق ابن اسباط . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] محمد ابن ثابت ابن عمرو ابن اخطب . محدث‌است.

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] محمد ابن السائب الکلبی . محدث است . و رجوع به محمد . . . شود .

**ابونضر** . [ اَ نَ ] محمد بن مسعود العیاشی السمرقندی فقیه شیعی از امامیه او در غزارت علم یگانهٔ روزگار خویش بود و کتب اورا درنواحی خراسان‌منزلتی بزرگ است و در فقه و جز آن دویست و هشت کتاب کرده است وازجمله آنهاست، کتاب‌سیرت ابی . کتاب سیرت عمر . کتاب سیرت عثمان . کتاب سیرت معاویه . کتاب معیار الاخیار . کتاب الموضح . از ابن الندیم . وکتاب تفسیر او مشهور است . و اورا سیصد هزاردیناربود که‌همه درکاراهل علم و ادب کرد . و پیوسته جمعی از علماء ووراقان در خانهٔ او به تبویب و تدوین و کتابت کتب او می پرداختند . تاریخ وفات وی بدست نیامد و ظاهراً در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم میزیست .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] محمد ابن میمون الزعفرانی محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] مسلم ابن عبدالله . محدث است و شعبة از او روایت کند .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] مطر ابن الضحاک ابن جناح السکری البصری . محدث است . واز ابی عاصم الضحاک‌ابن مخلد روایت کند .

**ابونضر** . [ اَ نَ ] منذر ابن مالک‌ابن قطعه . محدث است .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] هاشم ابن القاسم . محدث است و از شیبان نحوی روایت کند .

**ابوالنضر** . [ اَ بُ ن نَ ] یحیی ابن کثیر صاحب البصری . محدث است و ابوموسی از او روایت کند .

**ابونضره** . [ اَ نَ رَ ] زید ابن یحیی البحتری . محدث است .

**ابونضرة** . [ اَ نَ رَ ] الغفاری . جمیل ابن ابی نضره . رجوع به ابونصر حمیل با صاد وحاء مهمله شود.

**ابونضرة** . [ اَ نَ رَ ] منذرابن‌مالک. محدث است .

**ابونضرة** . [ اَ نَ رَ ] منذرابن مالک ابن قطیعه یا قطعه محدث است .

**ابونضله** . [ اَ نَ لَ ] محمدابن‌راشد. محدث است .

**ابونضله** . [ اَ نَ لَ ] هاشم ابن عبد مناف. رجوع به هاشم . . . شود .

**ابوالنضیر** . [ اَ بُ ن نَ ] ابن تیهان

ابن‌مالك. صحابی است وبغزوهٔ احد حاضر بوده است .

**ابونضیر.** [ اَ نُ ضَ ] عَبشمی . رجوع به مادّهٔ (ی س ر) در تاج‌العروس شود .

**ابی‌النضیر.** [ اَ بِ نْ نَ ] عمرو ابن عبدالملك بصری. ازمشاهیر شعرای زمان خویش ومعاصر برامکه. واورا از برمکیان انعام واحسان فراوان بوده است ووی‌را با فضل ابن یحیی برمکی بعض ماجراهای مشهوره‌است ؛ وبیت ذیل‌ازجملهٔ قصیدهٔ او در مدح برمکیان است :

اذا کنت من بغداد منقطع الثری
وجدت نسیم الجود من آل برمك.

**ابونضیره.** [ اَ نَ رَ ] مسلم ابن‌عبید واسطی . رجوع به مسلم ابن عبید . . . شود .

**ابونضیره.** [ اَ نَ رَ ] واسطی . مسلم ابن عبید . رجوع به مسلم . . . شود .

**ابوالنظام.** [ اَ بُ نْ نِ . . . ] فلکی شروانی . رجوع به فلکی . . . شود .

**ابونظر.** [ اَ نَ . . . ] عبدالعزیز بن منصور مروزی متخلص به عسجدی.رجوع به عسجدی شود .

**ابونظر.** [ اَ نَ . . . ] محمدابن‌اسحاق ابن اسباط کندی نحوی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالنظیف.** [ اَ بُ نْ نَ ] حمّام . گرمابه . ( المرصع ) || مندیل . دستمال . ( المرصع )

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] نامِ یکی از سرداران خوارج .

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] شیخی است‌از حیّ . واز او روایتی است .

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] الأسدی .محدث است . او از خال خویش سمع ابن عمر. واز او حسن‌ابن صالح روایت کند .

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] الحنفی . قیس ابن عبایة . محدث است و جریری از وی روایت کند .

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] شیبة ابن‌نعامة الضبی . محدث است .

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] عبد ربه‌السعدی . محدث است .

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] العدوی . عمرو ابن‌عیسی . رجوع به عمر و . . . شود .

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] عمر وابن‌عیسی العدوی . رجوع به عمر و . . . شود .

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] قطری ابن الفجاة الخارجی . رجوع به‌قطر . . .شود.

**ابونعامة.** [ اَ نَ مَ ] قیس ابن عبایة الحنفی . محدث است . وجریری از وی روایت کند .

**ابونعجة.** [ اَ نَ جَ ] صالح‌ابن‌شرحبیل. شاعری است از عرب .

**ابوالنعمان.** [ اَ بُ نْ نُ . . . ]صحابی است .

**ابوالنعمان.** [ اَ بُ نْ نُ . . . ]محدث است . او از ابی وقاص و از او علی ابن عبدالأعلی روایت کند .

**ابوالنعمان.** [ اَ بُ نْ نُ . . ]محدث است . او از ابی المغیرة روایت کند .

**ابوالنعمان.** [ اَ بُ نْ نُ . . . ]اعرابی یکی از فصحای عرب ومحمدبن حبیب ازاو روایت کند . ابن‌الندیم .

**ابونعمان.** [ اَ . . . ] بشیرابن حامد ابن سلیمان . رجوع به‌بشیر . . . شود.

**ابونعمان.** [ اَ . . . ] حکم‌ابن‌عبدالله العجلی . محدث است وازشعبه‌روایت کند.

**ابونعمان.** [ اَ . . . ] سالم ابن سرج محدث‌است .

**ابونعمان.** [ اَ . . . ] عبدالرحمن‌ابن نعمان انصاری محدث است او از سلیمان ابن عتبة و از او ابونعیم روایت کند .

**ابونعمان.** [ اَ . . . ] محمد ابن فضل سدوسی عازم .محدث‌است .

**ابونعمان.** [ اَ . . . ] محمدابن نشیط . محدث‌است .

**ابونعمة.** [ اَ . . . مَ ] زائدة ابن‌نعمة ابن نعیم تستری . رجوع به زائده . . . شود.

**ابونعیم.**[ اَ نُ عَ ] نان سپید .حواری. ( منتهی‌الارب ) ( السامی فی الاسامی ) نان میده . ( مهذب الاسماء ) || کرکی . ( المزهر سیوطی ) ( المرصع ابن اثیر جزری . )

**ابونعیم.** [ اَ نَ ] واحهٔ از واحات در ثغر لیبی بصحرا . دارای معادن گوگرد.

**ابونعیم.** [ اَ نُ عَ ] احمدابن‌عبدالله ابن‌احمد ابن‌اسحق ابن موسی ابن‌مهران اصفهانی. حافظ مشهور.ابن خلکان گوید: او صاحب کتاب حلیة الأولیا است و خود از اعلام محدّثین واکابرحفاظ ثقات‌است. واز افاضل عصرحدیث وجزآن فراگرفته وعدهٔ دیگر از او اخذ کرده و بدو منتفع شده‌اند. و کتاب‌حلیهٔ اوازبهترین‌کتابهاست و نیز او راست تاریخ اصفهان و از آن کتاب من در ترجمهٔ والد او عبدالله نسبت او را بصورت فوق نقل کردم . و ابونعیم گوید جدّ او مهران مسلمانی گرفته است و مراد این است که اولین کس از اجداد وی که دین اسلام پذیرفته مهران بوده است . واو از موالی عبدالله ابن معاویة ابن عبدالله جعفر ابن ابی‌طالب رضی‌الله عنهم است و هم ابونعیم گوید که پدر وی عبدالله در رجب سال (۳۶۵) در گذشت وجسد وی نزدگور جدّ مادری او بخاك سپردند . ومولدابونعیم رجب سال(۳۳۶) وبقولی(۳۳۴)ووفات وی باصفهان‌درصفر یا روز دوشنبهٔ بیست ویکم محرم (۴۳۰) بود . انتهی .

و ابن جوزی کتاب صفة الصفوة بتقلید و تنقیح کتاب حلیة الأولیاء ابونعیم کرده است . وسمعانی در انساب او را ازشیوخ خویش نام برده است . (۱)

وصاحب روضات گوید ونیز اوراست کتاب الاربعین از احادیثی که وی در امر مهدی منتظر گرد کرده است‌واین کتاب‌راصاحب کشف الغمة داشته و از آن بسیاری نقل می کند و کتاب ذکرالمهدی ونعوته‌وحقیقة مخرجه‌وثبوته‌واین کتاب راسیدرضی‌الدین ابن الطاووس در کتاب ظرائف خود بدو نسبت کرده است وظاهراً این کتاب همان کتاب الاربعین باشد. کتاب طب‌النبی‌واین کتاب رادمیری‌درحیوة الحیوان‌باومنسوب داشته . وکتاب فضائل الخلفاء چنانکه در فرائدالحموی آمده است . و کتاب حلیة الأبرار . و کتاب‌الفتن و کتاب الفوائد چنانکه در غایة المرام سید هاشم بحرانی نام آن برده شده‌است. وکتاب مختصرالاستیعاب . وکتاب مانزل من القرآن فی امیرالمؤمنین .وصاحب‌معالم‌العلماءدرترجمهٔ ابونعیم گوید : الحافظ ابونعیم احمد ابن عبدالله الاصفهانی عامّی الاّ انّ له منقبة الطاهرین‌ومرتبة‌الطیبین • وامیرمحمدحسین خاتون آبادی یکی از اسباط مجلسی علیه الرحمه آرد که : و هم از مشاهیر علماء عامه که من به تشیع آنان آگاهی یافتم یکی حافظ ابونعیم محدث اصفهانی‌صاحب حلیة الاولیاء است و او از اجداد جدّ من مجلسی علیه‌الرحمه است وتشیع‌اوراجدمن از پدر واو ازپدران خویش روایت کرده است وی ظاهراً از مشاهیر محدّثین عامه ولیکن در باطن ازخلص شیعه بوده‌وبتقیه خودرا ازعامه‌مینموده است واز این‌جاست که کتاب حلیةالأولیاء اومحتوی باحادیثی در مناقب امیرالمومنین است که در کتب

(۱) انساب سمعانی ، صفحهٔ (۳) .

دیگر یافت نمیشود و مدار علماء مادر استدلال باخبار مخالفین بر استخراج از احادیث این کتاب اوست و صاحب ریاض العلماء گوید این مرد از نبائر شیخ محمد ابن بناء صوفی اصفهانی است و مرادش از شیخ محمد آن کس است که مدفن او در بقعهٔ مقبرهٔ شیخ سبنای واقع در محلهٔ خواجو است و در تاریخ اخبار البشر (۱) آمده است که وفات ابونعیم اصفهانی از حفّاظ و ابن خیاط از شعراء در سال ۵۱۷ بود و این یا از سهو نساخ است و یا زیادتی است در اصل و محتمل است که این مرد کسی دیگر غیر صاحب ترجمه باشد متأخر از او و صاحب همان لقب و کنیت و یا یکی از احفاد اوست و بمقتضی قاعدهٔ انساب بنام و کنیت جد خوانده شده است و در موضع دیگر همان کتاب آید که وفات ابونعیم اصفهانی از حفاظ و قاضی ابی زید موسی از حنفیه و امام ابی منصور ثعالبی و شیخ ابوالفتح بستی از شعرای معروف در ۴۳۰ بوده است و این تاریخ مطابق است با تاریخی که ابن خلکان و غیر او در تاریخ وفات حافظ ابونعیم مشهور صاحب الحلیه آورده اند و ابونعیم کنیت صاحب ترجمه بی خلاف مصّغر است و عمر او ۷۷ سال بوده است و قبر او اکنون معروف است بمحلهٔ درب الشیخ ابومسعود از محلات اصفهان در مزار کبیر آنجا مشهور به آب بخشان و سید امیرلوحی موسوی سبزواری ساکن اصفهان که باعلامهٔ مجلسی معاصر بود و با او عداوت داشت امر بخراب کردن مقبرهٔ ابونعیم کرد و از این کار تخفیف و احراق قلب مجلسی میخواست و مولی نظام الدین قرشی از شاگردان شیخ بهائی ذکر این مرد را در قسم ثانی از کتاب رجال خود مسمی بنظام الاقوال آورده و گوید قبر او را در اصفهان دیدم و بر لوح مزار او مکتوب بود: قال رسول الله صلی الله علیه وآله مکتوب علی ساق العرش لااله الاالله وحده لاشریك له محمد بن عبدالله عبدی و رسولی و ایّدته بعلی بن ابیطالب رواه الشیخ الحافظ المومن الثقة العدل ابونعیم احمدبن محمدبن عبدالله سبط احمد بن یوسف البنّاء الاصفهانی رحمه الله. ورضی عنه و رفع فی اعلی علیین درجته و حشره مع من یتولاه من الائمة المعصومین و ابن جوزی وفات صاحب ترجمه را در عشر دوم محرم از شهور سال ۴۰۲ گفته است و این نیز ظاهراً غلطی یا تصحیفی است. انتهی.

و صاحب قاموس الاعلام کتب ذیل را باو نسبت میدهد: حلیة الاولیاء - و گوید این کتابی بزرگ و اثری جلیل القدر است و ابوالفرج ابن الجوزی آنرا بنام صفة الصفوة اختصار کرده است. دیگر از کتب او معرفة الصحابة و کتاب دلائل النبوة و کتاب تاریخ اصفهان و کتاب الطبقات است و وفات او بسال ۴۰۳ بوده است. انتهی.
و صاحب کشف الظنون کتاب حرمة المساجد و کتاب اطراف الصحیحین و کتاب الدلائل و کتاب الریاضة والادب و کتاب اربعین و کتاب المسند المستخرج علی صحیح مسلم و کتاب الصلوة و کتاب المهدی و کتاب معرفة الصحابة و کتاب زینة المتعلمین و کتاب المعرفة و کتاب عرف الوردی فی اخبار المهدی و کتاب دلائل النبوة و کتاب عمل الیوم واللیلة و کتاب ریاض المتعلّم و کتاب استخراج بر توحید ابن خزیمه (بنام المستخرج علی التوحید لابن خزیمة) و نیز کتاب معجم شیوخ ابی نعیم که آنرا حافظ ابوبکر محمدبن یوسف ابن موسی الغرناطی معروف بابن مسدی متوفی بسال ۶۶۳ در شش مجلد گرد کرده است و آن کتابی کثیر - الفوائد است. کتابی در رد(۳) الغریب المصنف ابو عبید قاسم ابن سلام و کتاب فضائل الصحابة و کتاب فضل العالم العفیف. و حاجی خلیفه چنانکه رسم و عادت اوست در غالب این اسماء سال وفات صاحب ترجمه را ۴۳۰ آورده است و در بعضی از آن کتب سال وفات ذکر نکرده لکن در ذیل کتاب اطراف الصحیحین وفات مؤلف را ۵۱۷ نوشته است و چنین مینماید که ابونعیم اصفهانی موسوم به احمد بن عبدالله دو تن باشند چنانکه صاحب روضات نیز متوجه این امر شده است که وفات یکی از آندو در ۴۳۰ و دیگری در ۵۱۷ است.

**ابونعیم.** [اَ . . .] اسحق ابن الفرات - المصری. محدث است.

**ابونعیم.** [اَ نُ عَ] اصفهانی. رجوع به ابونعیم احمد ابن عبدالله ابن احمدابن اسحق ابن موسی ابن مهران شود.

**ابونعیم.** [اَ . . .] بصری. رجوع به علی ابن حمزهٔ لغوی مکنی به ابونعیم شود.

**ابونعیم.** [اَ ...] ربعی ابن عبدالله بصری از اصحاب مولینا الصادق والکاظم علیهما السلام محدث است.

**ابونعیم.** [اَ بُ نَ . . .] رضوان ابن عبدالله الجنوی(۳) از مردم جنوة. (۲)

محدث است. او از ابی محمد عبدالرحمن ابن علی سقین العاصمی و از او ابوعبدالله محمدابن قاسم قصار روایت کند.

**ابونعیم.** [اَ . . .] زبیبی. تلمیذ محمد بن شریك. محدث است.

**ابونعیم.** [اَ نُ عَ] صراد ابن صرد. محدث است. و رجوع به ابونعیم ضرار ابن صرد شود.

**ابونعیم.** [اَ . . .] ضرار ابن سرد. محدث است. و رجوع به ابونعیم صراد ابن صرد شود.

**ابونعیم.** [اَ . . .] ضرار ابن صرد. محدث است و او را مأمون بمعلمی یکی از اولاد خود خواند و وی امتناع ورزید. و رجوع به ضرار ابن سرد و صراد ابن صرد شود.

**ابونعیم.** [اَ . . .] عبدالرحمن ابن هانی النخعی. محدث است و از شریك روایت کند.

**ابونعیم.** [اَ . . .] عبدالصمد ابن علی بن محمد الشیانی(؟) البخاری. از مردم شیا قریهٔ ببخارا از اصحاب رأی. وی از غنجار وغیر او حدیث کند. (معجم البلدان - ذیل شیا)

**ابونعیم.** [اَ . . .] عقبة ابن وهب ابن عقبه. محدث است.

**ابونعیم.** [اَ . . .] علی ابن حمزهٔ لغوی بصری. متوفی بسال ۳۷۵. او راست کتبی در لغت و بیشتر آن ردودی است بر لغویین دیگر مانند رد بر ابن درید ورد بر اصمعی و رد بر ابی حنیفهٔ دینوری در کتاب نبات و رد بر ابی عبید قاسم ابن سلام و رد بر ثعلب و رد بر جاحظ در کتاب حیوان و رد بر ابن سکیت در اصلاح المنطق و آنگاه که متنبی ببغداد شد و ابونعیم نیز ببغداد بود متنبی بر او وارد شد. رجوع به علی ... شود.

**ابونعیم.** [اَ . . .] عمر و ابن صبح. محدث است.

**ابونعیم.** [اَ . . .] فضل ابن حکیم السلمی الدلال. محدث است.

**ابونعیم.** [اَ . . .] فضل بن دکین از موالی طلحة بن عبیدالله تیمی. وفات (۱۱۹) او از فقهاء اصحاب حدیث است و از اوست: کتاب المناسك. کتاب المسائل فی - الفقه. ابن الندیم. و در کتاب الکنی بخاری آمده است که از ابراهیم شکستانی روایت کند و صاحب روضات در ذیل ترجمهٔ ابونعیم احمدابن عبدالله ابن احمد اصفهانی گوید:

(۱) ظاهراً مراد کتاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر است.

(۲) Gènes. (Genova.)

فضل ابن دکین ازمشاهیر قدماء علماء شیعه است وعامه را نیزازاو روایات بسیاراست و نزد ما و هم درنزدعامه موثوق به است.

**ابو نعیم.** [ اَ . . . ] قرقارة. رجوع به ابونعیم نصر ابن عصام ابن المغیرة شود.

**ابو النعیم.** [ اَ بُ ن ن . . . ] کردوس ابن عباس الثعلبی. محدث است.

**ابو نعیم.** [ اَ نُ عَ ] محمود ابن لبید ابن عقبة الانصاری. پدر او ازصحابهٔ کرام است و خود او بزمان رسول صلوات الله علیه در مدینه متولدشد و در صحابی بودن او اختلاف است و بعضی او را از تابعین شمرده اند. و در روایت موثق است و بسال ۹۶ هجری وفات کرده است.

**ابو نعیم.** [ اَ . . . ] ندیم. ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آرد ؛ و چنان افتاد از قضا که بونعیم ندیم مگر بحدیث این ترك [ نوشتکین ] دل بباد داده بود در مجلس شراب سوی اودزدیده بسیارنگریستی واین پادشاه آن میدیدودل در آن بسته بود، این روز چنین افتاد که بونعیم شراب درسر داشت و امیر همچنان، دسته شبوی وسوسن آزاد نوشتکین رادادو گفت بونعیم راده. نوشتکین آنرا ببونعیم داد بونعیم انگشت رابردست نوشتکین فشرد، نوشتکین گفت این چه بی ادبی است، انگشت ناحفاظی بردست غلامان سلطان فشردن وامیر از آن سخت در تاب شد و ایزد عزّ ذکره توانست دانست چگونگی آنحال، که خاطرملوك و خیال ایشانرا کس بجای نتواند آورد. بونعیم را گفت بغلام بارگی پیش ما آمده؟ جواب زفت بازداد و سخت گستاخ بود، که خداوند از من [ این ] چیز ها کی دیده بود، اگر ازبنده سیرشده است بهانه توان ساخت شیرین تر از این، امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پای بونعیم گرفتند وبکشیدندو بحجرهٔ بازداشتند و و اقبال را گفت هرچه این سك نا حفاظ را هست صامت و ناطق همه بنوشتکین بخشیدم و کسان رفتند وسرایش فرو گرفتند وهمهٔ نعمتهاش بستدند و موقوف کردند واقبال نماز دیگر این روز بدیوان ما آمد با نوشتکین و نامه ها ستد و منشوری توقیعی تاجملهٔ اسباب و ضیاع آنرا بسیستان و جایهای دیگر فرو گیرند و بکسان نوشتکین سپارند و بونعیم مدتی بس دراز در این سَخَط بماند چنانکه ارتفاع آن ضیاعها بنوشتکین رسید و بادی در آن میان جست و شفاعت کردند تاامیرخوشنود شد وفرمود تاویرا از قلعه بخانه بازبردند و پس از آن بخواندش و خلعت داد و بنواختش وضیاعش بازداد وده هزاردینار صلت فرمود تاتجمل و غلام سازد که همه ستده بودند و گاهگاهی میشنودم که امیر درشراب بونعیم را گفتی سوی نوشتکین مینگری ؟ و او جواب دادی که از آن یك نگریستن بس نیك آمدم که تا دیگر نگرم وامیر بخندیدی. انتهی. واین بونعیم تاآخرروزگار مسعود ابن محمود غزنوی همین شغل ندیمی داشت. رجوع بصفحهٔ ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۶۷۲ تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود.

**ابو نعیم.** [ اَ . . . ] نصرابن عصام ابن المغیرة المعروف بقرقاره. یکی از علماء ومحدثین است. رجوع به ترجمهٔ ابونعیم احمدابن عبدالله ابن احمد ابن اسحق ابن موسی ابن مهران شود.

**ابو نعیم.** [ اَ . . . ] وهب ابن کیسان. محدث است. و مالك از او روایت کند.

**ابی النقی.** [ اَ بُ ن نَ ی ی ] اشنان. ( المرصع ).

**ابو النفیس.** [ اَ بُ ن نَ ]
در ترجمهٔ تاریخ الحکماء شهرزوری آمده است که او یکی از حکماء و شعراء سلف است ودرمحفوظ داشتن نوادر فلاسفه مانند ابو جعفر ابن بانویهٔ سجستانی است. نقل است که از وی پرسیدند که روزگار را چون یافتی گفت مانند کودکان است میبخشد آنچه راکه باز ستده و می ستاند آنچه راکه بخشیده است. رجوع بترجمهٔ شهرزوری چاپ طهران جلد (۲) صفحهٔ (۹۹) شود.

**ابو النفیعی.** [ اَ بُ ن ن . . . ] اورا ده ورقه شعر است. ابن الندیم.

**ابو النمرس.** [ اَ بُ ن ن . . . ] صاحب المرصع این صورت را آورده و گوید جایگاهی است دربلاد مصر نزدیکی حیره ( شاید جیزه) در مظان دیگر یافت نشد.

**ابو نملة.** [ اَ نَ لَ ] عمار ابن معاذ انصاری صحابی بدریست ودیگر مشاهدرا نیز دریافته وبخلافت عبدالملك مروان در گذشته است. بعضی نام اورا معاذابن زراره گفته اند.

**ابو نملة.** [ اَ نَ لَ ] معاذابن زراره. رجوع به ابونملة عمارة ابن معاذ شود.

**ابو نمی.** [ اَ نَ ما ] محمدابن ابی سعید ابن علی ابن قتاده. یکی از شرفای مکه از سلسلهٔ بنوقتاده و این سلسله از اولاد حسن ابن علی ابیطالب علیهم السلام بوده اند. و ابونمی محمد مدت پنجاه سال شریفی مکه داشت از (۶۵۲) وبسال (۷۰۱) در گذشت. و او محمد اول از این خانواده است.

**ابو نمی.** [ اَ نَ ما ] محمد ثانی. از بنوقتادهٔ شرفای مکه. او از (۹۳۱) تا ۹۹۲ منصب شرافت داشت و در هیجده سال آخر فقط نام شریفی باوی بودو پسروی حسن زمام امر بدست داشت.

**ابو نمیر.** [ اَ نُ مَ ] محدث است و از هیثم ابن مالك روایت کند.

**ابو نمیلة.** [ اَ نَ لَ ] سیاه گوش نر. ذکرعناق الأرض. (المرصع). فرانق نر. پروانهٔ نر. قره قولاق نر.

**ابو نمیله.** [ اَ نُ مَ لَ ] نمیلی یانملی. اوراست: کتاب الشذور فی موآمرات الخلفاء والأمراء. ابن الندیم.

**ابو نواس.** [ اَ نُ ] حسن ابن هانی ابن عبدالاول ابن الصبّاح الحکمی الفارسی الأهوازی الشاعر المشهور. جدّ او از موالی جرّاح ابن عبدالله حکمی والی خراسانست واینکه درنسبت او را حکمی گویندبدین مناسبت است محمد ابن داود ابن الجراح در کتاب الورقة آرد که مولد و منشاء ابو نواس بصره است سپس از آنجابا والبة ابن الحباب ببصره شد و بعد ببغداد رفت ودیگران گفته اند که مولد او باهوازبود ودر دوسالگی او را ازاهواز ببردندومادر او اهوازیه ونامش جلبّان است وپدراو از جندمروان ابن محمد آخر ملوك بنی امیه از اهل دمشق بودواز آنجا باهواز منتقل شد ودرآنجا جلبّان را تزویج کردو چند فرزند آورد از جمله ابو نواس و ابومعاذ وابو نواس رامادر اونزد عطاری گذاشت وابواسامة و البة ابن الحباب ویرا بدیداو را کودکی شیرین یافت وگفت من درتو مخائلی بینم اگر آنراتباه نکنی زودباشد که شعر نیز توانی گفت مصاحبت من کن تاترا بآنجای کهباید برسانم. ابونواس پرسید تو کیستی گفت من ابواسامة والبة ابن الحباب نام دارم گفت آری بخدا من درطلب تو بودم ومیخواستم بکوفه آیم وبخدمت تو بپیوندم واز توادب فراگیرم وشعرتو ازتو شنوم وسپس مصاحبت ابواسامة اختیار کرد وباوی ببغداد شد واول شعر کهدر کودکی گفت این بود :

حامل الهوی تعب ... یستخفه الطرب
ان بکی یحق له ... لیس ما به لعب
تضحکین لاهیة ... و المحب ینتحب
تعجبین من سقمی ... صحتی هو العجب.

واین ابیات مشهور است وگویند که خصیب

صاحب دیوان خراج مصر ازبونواس نسب وی پرسید و او گفت ادب مرا از نسب بی‌نیاز کرد و اسماعیل ابن نوبخت گوید کس فراخ دانشتر و پر محفوظات تر از بونواس ندیدم با آنکه کتب او قلیل بود چنانکه پس‌ازمرگ اوخانهٔ اوبجستیم وجز کتابدانی مشتمل‌بر خرده کاغذی چند در غریب‌اللغة ونحو چیزی یافت نشد. واواز طبقهٔ اولی مولدین‌است‌وصاحب‌ده‌نوع شعر که هرده گزیده ونیکوست و جماعتی از فضلاً بگرد کردن شعر اوهمت گماشته‌اند ازجمله ، ابوبکر الصولی وعلی‌ابن حمزهٔ اصفهانی‌وابراهیم‌ابن‌احمدابن‌محمدالطبری معروف به توزون (۱) و ازاینروست که ابیات او مختلف روایت میشود . و دربعض کتب دیدم‌که مأمون خلیفه می گفت اگر دنیاخودوصف‌خویش کردی‌چون ابونواس نتوانستی انجاکه گوید :

الا کلّ حیّ هالك وابن هالك
و ذونسب فی‌الهالکین عریق
اذا امتحن‌الدنیا لبیب تکشفت
له‌عن عدوّ فی‌ثیاب صدیق .

وچه نیکو گمانست بخدای‌خویش عزوجل انجاکه سراید :

تکثّر مااستطعت من‌الخطایا
فانك بالغ ربّاً غفورا
ستبصران وردت علیه عفوا
وتلقی سیداً ملکاً کبیرا
تعض ندامة کفیك ممّا
ترکت مخافة النا رالسرورا.

واز شعر فائق مشهور اوست قصیدهٔ میمیهٔ اوکه ابوتمام حبیب برآن رشك بردوهم‌از آن استقبال کرد وآن‌درمدح امین‌محمد ابن‌هرون بزمان خلافت امین‌است :

یادارما صنعت بك‌الأیّام
لم یبق فیك بشاشة تستام

تاآنجاکه درصفت ناقهٔ خویش گوید :

وتجشمت بی هول کل تنوفة
هوجاء فیها جرأة اقدام
تذر المطی درائها فکانها
صفّ تقدمهن وهی امام
واذا المطی بلغن محمّدا
فظهور هن‌علی‌الرحال حرام.

ووقتی محمد امین درقضیهٔ بروی‌خشم گرفت وبقتل تهدید کرد وبند فرمود ابونواس‌از زندان بخلیفه نوشت :

بك استجیر من الرّدی
متعوّذاً من سطو بأسك
وحیاة رأسك لااعو
دلمثلها و حیاة رأسك
من ذایکون ابونوا-
سك ان قتلت ابا نواسك .

وخطیب ابوبکر در تاریخ بغداد ذکر او آورده و گوید مولد او بسال صد و چهل وپنج بود وبرخی‌صدوبیست وشش گفته‌اند و در سنهٔ صد و نود وپنج یا شش یاهشت ببغداد در گذشت و قبر او بگورستان شونیزیه است و گویند او را بونواس از آنرو گفتندی که دو گیسو ازدودوش آویخته ودرواونوان‌داشت. نقل‌باختصارازابن‌خلکان. وابن‌الندیم گوید وفات او بگاه فتنه پیش ازبازگشت مأمون ازخراسان بسال (۲۰۰) بود وابن قتیبه گوید در(۱۹۹) درگذشته است . وابن اذین ندیم بونواس بود واز کسانیکه دیوان او را جمع کرده‌اندیکی یحیی ابن فضل راویهٔ اوست که بر غیر حروف ، دیوان او را به ده صنف بخش کرده است و دیگری از علماء ابویوسف یعقوب ابن السکیت است که علاوه بر گرد کردن دیوان وتقسیم آن برده صنف در قرب هشتصد ورقه مشکلات آنرانیزتفسیر کرده است و گردآوردهٔ ابوسعید سکری که تنها دو ثلث آن تبویب شده با تبیین معانی و ناتمام مانده است نزدیك هزار ورقه است واز اهل ادب صولی نیزدیوان بونواس‌برحروف جمع ومنحولات‌را حذف کرده است و گرد آوردهٔ علی ابن حمزهٔ اصفهانی نیز برحروف است و یوسف ابن الدایة اخبار بونواس‌را نوشته ومختار اشعاروی‌راآورده‌است. وابوهفان نیزاخبار او و مختارات اشعار ویرا نگاشته است وابن الوشاء ابوالطیب وابن عمارنیزاخبار وگزیدهٔ اشعار او را نوشته‌اند وابن عمار را علاوه برآن رسالهٔ در مساوی‌ابونواس وسرقات اوست وآل منجم نیزاخبارومختار اشعار او را در کتابهای خود در اشعار محدثین آورده اند وابوالحسن سمیساطی اخبار ابونواس و مختار شعر او را گرد کرده ودر انتصار و محاسن وی فصولی نوشته است . وبروایتی مولد اورا باهواز گفته‌اند واو با دختری جمیله وادیبه مسماة به جنان عشق می ورزید و او را با وی مغازلات بسیار است (۲) وصاحب روضات آورده‌است که گویند: امام ابوعبیدهٔ لغوی مشهور گوید ابونواس در شعرای محدثین مثل امرء القیس است‌در متقدمین وجاحظ گوید من هیچکس را در لغت اعلم از ابونواس نیافتم و او از حماد ابن زید و عبدالواحد ابن زیاد ویحیی القطان سماع دارد ونیز تلمذ یعقوب وابوزید وابوعبیدة امام الناس کرده است .

گویند وقتی ابوالعتاهیة ازبونواس‌پرسید که تو هرروزی چند شعر توانی ساخت گفت یك یا دوبیت وبسا میشود که ازعهدهٔ یك بیت در یك روز برنیایم واصلاح آنرا بروزدیگر گذارم ابوالعتاهیة گفت من در روزصد تادویست شعر گویم بونواس گفت اگر مانند قول تو :

یا عتب مالی ولك    یا لیتنی ما ارك

که تو نظم کردهٔ خواهی من درروز هزار ودو هزار توانم گفتن اما اگر مانند این شعر من :

لاتبك لیلی ولا تطرب الی هند
واشرب علی الورد من‌حمراء کالورد

باید گفتن تو نتوانی گفت ومانند آن نیز در عمر خویش نگفتهٔ . رجوع به‌فهرست ابن‌الندیم چاپ مصر صفحهٔ (۲۲۸) وابن خلکان چاپ طهران‌جلد(۱) صفحهٔ(۱۴۷) ولباب‌الالباب‌جلد(۱)صفحهٔ(۷۶)و(۱۹۹) و (۲۹۱) و تاریخ حبیب السیر جلد(۱) صفحهٔ (۲۸۶) و روضات الجنات صفحهٔ (۲۱۱) و(۲۰۹) والجماهر بیرونی‌صفحهٔ ۲۴۳-۲۳۵-۱۵۵-۱۵۱-۱۳۸-۱۱۵-۵۹-۴۰ و تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۶۱۲) و قاموس الاعلام شود.

**ابونوح** . [اَ] ابن الصلت . نام یکی ازمترجمین ونقلهٔ بعربی‌است. (الفهرست ابن الندیم ) .

**ابونوح** . [اَ] الأنصاری. محدث‌است.

**ابونوح** . [اَ] صالح الدّهان . محدث واز جابر ابن زید روایت کند .

**ابونوح** . [اَ] عبدالرحمن ابن‌غزوان قراد . محدث است .

**ابوالنوسی**. [اَ بُ ن ن ...] اوراست: تذکرة الغافل .

**ابونوش** . [اَ] اوجد احمد ابن عبدالوهاب محدث است .

**ابونوفل**. [اَ نَ فَ] ثعلب. (المرصع). روباه .

**ابونوفل** . [اَ نَ فَ] الحاجی . محدث است .

**ابونوفل**. [اَ نَ فَ] علی‌ابن‌سلیمان کلبی . محدث است وازولید ابن مسلم ابن

(۱) و ابن‌الندیم گوید دیوان اورا باز ابو سعید سکری گرد کرده و معانی آن تبین کرده درقرب هزار ورقهٔ .
(۲) رجوع بدیوان ابونواس شود .

نوفل ابن ابی عقرب روایت کند.

**ابونوفل.** [اَ نَ فَ] معاویة ابن‌عمر ابن ابی عقرب. رجوع به معاویة ... شود.

**ابونوفل.** [اَ نَ فَ] معاویة ابن مسلم ابن ابی عقرب. محدث است.

**ابوالنوم.** [اَ بُ نَ نَ] خشخاش. وصاحب المرصع باین کلمه معنی قدح‌داده است؟

**ابونه.** [اَ وِ نَ] (ع) جِ بُوان. ستونهای پیشین خیمه.

**ابونهار.** [اَ نَ] صاحب المرصع گوید کنیت حباری است و نهار جوجهٔ حباری باشد.

**ابونهار.** [اَ نَ] الأزدی العوذی. عقبة ابن‌عبدالغافر تابعی. رجوع به‌عقبة‌ابن عبدالغافر ... شود.

**ابونهاره.** [اَ نَ] عقبة ابن عبدالغافر. رجوع به عقبة ... شود.

**ابونهشل.** [اَ نَ شَ] محدث است. او از ابی‌وائل و از اوعبدالرحمن‌مسعودی حدیث کند.

**ابونهشل.** [اَ نَ شَ] محدث است. و مسعودی ازوی روایت کند.

**ابونهشل.** [اَ نَ شَ] ابن حمید. شاعری مقل است. ابن‌الندیم.

**ابونهشل.** [اَ نَ شَ] اسود ابن یعفر. شاعری است از عرب.

**ابونهشل.** [اَ نَ شَ] لقیطابن‌زرارة تمیمی، جوهری. تاج العروس در مادهٔ ن هـ ش ل.

**ابونهیك.** [اَ نَ] یا [اَ نُ هَ] محدث است. او از شهر و نصرابن حاجب از او روایت کند.

**ابونهیك.** [اَ نَ] یا [اَ نُ هَ] تابعی است او از سلمان و علاءابن بدر از او روایت کند.

**ابونهیك.** [اَ نَ] یا [اَ نُ هَ] تابعی است. او از ابن‌عباس و از ابوقتاده و حسین ابن واقد وزیاد ابن سعد روایت کنند.

**ابونهیك.** [اَ نَ] یا [اَ نُ هَ] الأزدی. محدث است. واز زیادابن‌حدیر روایت کند.

**ابونهیك.** [اَ نَ] یا [اَ نُ هَ] انصاری.

**ابونهیك.** [اَ نَ] یا [اَ نُ هَ] قاسم ابن‌محمد اسدی. محدث است وثوری از او روایت کند.

**ابوالنیر.** [اَ بُ ن نَ ...] محدث است و مسلمة از او روایت کند.

**ابوالنیرس.** [اَ بُ ن ن ؟] اوراست کتاب: قضا الحوائج.

**ابونیزر.** [اَ نَ زَ] یاقوت درمعجم‌البلدان‌درکلمهٔ عین‌ابی‌نیزر گوید: روایت کرد یونس از محمد ابن اسحق ابن یسار که ابونیزر که عین‌ابی‌نیزر بدومنسوب است غلام علی ابن ابیطالب رضی الله عنه پسر نجاشی ملك حبشه بود و این همان نجاشی است‌که مسلمین‌را درهجرت حبشه پناه داد و امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام اورا درمکه نزد تاجری بیافت و ویرا بخرید وبمکافات نیکوئیهای پدر او بامسلمانان مهاجر به حبشه آزاد فرمود و گفته اند آنگاه که نجاشی بمرد ودراوضاع آن ملك پریشانی راه یافت مردم حبشه‌وفدی‌بعرب فرستادند تا اورا بحبشه باز برند و تاج وتخت پدر بدو سپارند و او بدین وقت در خدمت علی علیه‌السلام بود. و از قبول‌درخواست آنان سرباز زد وگفت پس ازآنکه‌خدای تبارك و تعالی نعمت مسلمانی بمن ارزانی فرمود مرا بیش‌ملك وشاهی نباید وگوید ابونیزر ببالا ازهر کس بلندتروازهر کس خوب روی‌تر بود ورنگ حبشیان نداشت و هربیننده اورا از قوم عرب گمان می‌برد و ابومحلم محمد ابن هشام در اسناد خویش روایت کند‌که ابونیزر پسر یکی ازملوك غیرعرب بود وسپس مرادرست شدکه پسر نجاشی بود و اودر کودکی بمسلمانی‌رغبت کرد و نزد رسول صلوات الله علیه شد و ایمان آورد و در خانه های رسول صلعم ببود وپس ازرحلت آن حضرت نزدفاطمه و اولاد او علیهم السلام شد. و رجوع به عین ابی‌نیزر شود.

**ابوالنیل.** [اَ بُ ن ن ...؟] شامی. محدث است.

**ابووائل.** [اَ ءِ] شغال. (مهذب‌الاسماء) (المرصع).

**ابووائل.** [اَ ءِ] شقیق بن‌سلمة‌الاسدی الخزیمی. بعضی اورا صحابی گفته اند و برخی دیگر گویند او تابعی است از اهل کوفه و درك صحبت عمر وعثمان و علی و معاذ بن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابوهریره و عایشه و غیر آنان از صحابهٔ کرام کرده است ووفات اوبسال ۸۲ یا۸۹ بود و او مردی زاهد و متقی و صاحب اقوال مشهوره است و نیز گفته اند که او شاعری مخضرمی است یعنی در جاهلیت و اسلام هردوشعر گفته است.

**ابووائل.** [اَ ءِ] القاصّ المرادی الیامی الصنعانی. محدث است. او از عروة بن محمد و از او ابراهیم بن خالد صنعانی روایت کند.

**ابووائل.** [اَ ءِ] کلیب. محدث‌است.

**ابوواثله.** [اَ ثِ لَ] ایاس‌بن‌معاویة ابن قرة بن ایاس المزنی. او از دست عمر بن عبدالعزیز قاضی بصره بود و در ۷۶ سالگی بسال ۱۲۲ درگذشت. وی بفطنت وذكاء ضرب المثل است و رجوع به ایاس ... شود.

**ابوواثله.** [اَ ثِ لَ] شرحبیل ابن حسنه. صحابی است.

**ابوواثله.** [اَ ثِ لَ] ندلی، صحابیست.

**ابوالوازع.** [اَ بُ لِ زِ] او ازابن عمر و از اوثوری وابن‌عیینه روایت کنند. (الکنی للبخاری).

**ابوالوازع.** [اَ بُ لِ زِ] او از عبدالله بن بُسر و از او معاویة بن صالح روایت کند (الکنی للبخاری)

**ابوالوازع.** [اَ بُ لِ زِ] جابر بن عمرو الراسبی البصری، محدث‌است و از ابی برزة روایت کند.

**ابوالوازع.** [اَ بُ لِ زِ] زهیر بن مالك النهدی. محدث است واسرائیل از او روایت کند.

**ابوالوازع.** [اَ بُ لِ زِ] عمرو. تابعی است و از ابی‌الدرداء روایت کند.

**ابوالوازع.** [اَ بُ لِ زِ] عمیر. محدث است.

**ابوالوازع.** [اَ بُ لِ زِ] مجمع - الأرحبی.

**ابوالوازع.** [اَ بُ لِ زِ] نهدی محدث است.

**ابوواسع.** [اَ سِ] ثرید. ترید (المرصع) اشکنه.

**ابوواصل.** [اَ صِ] محدث است او از ابی مسعود و از او عبدالکریم روایت کند.

**ابوواصل.** [اَ صِ] محدث است. او از ابی‌امیه و از او محمدبن سلیمان روایت کند.

**ابوواصل.** [اَ صِ] تمیمی. محدث است. او ازابی‌صادق و ازاومروان‌روایت کند.

**ابوواصل.** [اَ صِ] جناد بن واصل کوفی مولی بنی‌اسد و بعضی کنیت او را ابومحمد گفته‌اند. رجوع به جناد... شود.

**ابوواصل.** [اَ صِ] سلیمان‌بن‌فرّوخ. محدث است. او صحبت ابوایوب‌رادریافته و از او قریش‌بن حیان روایت کند.

**ابوواصل** . [ اَ صِ ] عبدالحمید بن واصل بصری . او از آنس و ازاوعتاب‌بن بشیر روایت کند .

**ابوواقد** . [ اَ قِ ] محدث است و ابن عون از او روایت کند ( الکنی للبخاری).

**ابوواقد** . [ اَ قِ ] حارث بن عوف اللیثی . صحابیست واورا حارث‌بن‌ابی‌مالك نیز گویند .

**ابوواقد**. [ اَ قِ ] السلاب.محدث‌است. او از مالك بن ابی الرجال واز اوعباس - بن ابی‌سلمه روایت کند .

**ابوواقد** . [ اَ قِ ] صالح ابن محمدابن زائده . محدث‌است.

**ابوواقد**.[ اَ قِ ] صالح بن‌محمدلیثی. محدث وضعیف‌الحدیث‌است .

**ابوواقد** . [ اَ قِ ] لیثی . حارث ابن عوف . رجوع به ابوواقد اللیثی عوف ... شود .

**ابوواقد** . [ اَ قِ ] اللیثی عوف بن حارث صحابیست وبعضی نام اورا حارث‌بن مالك وبعضی حارث بن عوف بن اسد بن حارث گفته‌اند. وفات اوبسال ۶۸ بود.

**ابوواقد** . [ اَ قِ ] لیثی. صالح بن محمد . محدث است .

**ابووایل** . [ اَ یِ ] شغال . ابن آوی. ابووائل .

**ابووبره** . [ اَ وَ بَ رَ ] ربیع.محدث است وازعبدالرحمن روایت کند .

**ابوالوثاب** . [ اَ بُل وَ ث ثا ] کیك. برغوث . || مار || سوسمار || آهو || روباه || شغال || ابن عرس . راسو .

**ابووثیل** . [ اَ وَ ] مردی از عرب که تنها چند شتر لاغر ونزار داشت و سپس شتران او باخوردن رطب‌فربه شدند و او غنی گردید ودر عزّ پس از ذُلّ بدومثل زنند. ( المرصع ) وابوتیل باتاء منقوط نیز آمده است .

**ابووجزه**.[ اَ وَ زَ ] جُعل (المرصع).

**ابووجزه**.[ اَ وَ زَ ]یزیدبن‌عبیدالسعدی. از تابعین و شاعر است و از بعض صحابه روایات دارد وفات او بسال ۱۲۰ بوده است.

**ابوالوحا** . [ اَ بُل وَ ] شمشیر || کلهٔ بریان گوسفند وجز آن ( المرصع).

**ابووحشیه** . [ اَ وَ شی یَ ] الصیقل ابن‌حکم الغفاری . او ازمصعب ابن‌الزبیر واز اوقرة بن خالد روایت کند .

**ابووحوح** . [ اَ . . . ؟ ] صحابیست.

**ابووداعه** . [ اَ وَ عَ ] سهمی‌قرشی. حارث‌بن صبیرة‌بن‌سعید .صحابی وازمسلمین یوم الفتح است .

**ابوالوداك** . [ اَ بُ ل وَ د د ] جبربن نوف . محدث است .

**ابوالودعان** . [ اَ بُ ل وَ ]اوراست: خطب اربعین معروف به وَدْعانیة .

**ابوالورد** . [ اَ بُ ل وَ ] نره . شرم مرد .

**ابوالورد** . [ اَ بُ لوَ ] نام‌شاعریست از عرب .

**ابوالورد** . [ اَ بُ ل وَ ] نام کاتب مغیرة .

**ابوالورد** . [ اَ بُ ل وَ ] در تاریخ‌الحکماءقفطی در شرح حال علوی‌الدیری المنجم المصری آمده است که او مدعی بودکه کوکبی را رصد وتسخیر کرده‌است وآن کوکب روحانیی را بنام ابوالورد بخدمت‌او گماشته‌است وبتوسط آن روحانی معتوهین را صحت می بخشیده است .

**ابوالورد** . [ اَ بُ ل وَ ] ابن ثمامة‌- القشیری. محدث‌است .

**ابوالورد** . [ اَ بُ ل وَ ]بصری .یکی از امراءجیش حجاج واو درجنگ‌باشبیب ابن یزیدبن نعیم الشیبانی بسال ۷۷ کشته شد . رجوع به‌حبیب‌السیرچاپ‌تهران‌صفحهٔ ۲۰۱ جلد (۱) شود .

**ابوالورد**. [ اَ بُ ل وَ ]حرب.رجوع به‌ابوالورد مازنی شود .

**ابوالورد** . [ اَ بُ ل وَ ] مازنی . صحابیست . بعضی نام او را حرب‌وصاحب استیعاب ابوالورد بن قیس‌بن قهر انصاری گفته است او در حرب صفین در رکاب علی علیه‌السلام بود .

**ابوالوردان**. [ ا بُ ل وَ ] شرم زن. ( المرصع ) .

**ابووردان** . [ اَ وَ ] النجیبی . محدث است .

**ابوورق** . [ اَ . . . ؟ ] او راست کتاب تفسیر برقرآن کریم . ( ابن‌الندیم ) .

**ابوالورقاء** . [ اَ بُ لْ وَ ء ] سفیان ابن زیاد العصفری ، محدث است .

**ابوالورقاء** . [ اَ بُ ل وَ ء ] فائدبن عبدالرحمن، محدث است.

**ابوالوری** . [ اَ بُ ل وَ را ] کنیت آدم ابوالبشر صفی است .

**ابوالوری** . [ اَ بُ ل وَ را]ابوالقاسم رجوع به ابوالقاسم ابوالوری شود .

**ابوالوزیر**.[ اَ بُ ل وَ ] متوکل‌خلیفه پس از عزل عبدالملك ابن زیات وزارت و کتابت‌خویش ابوالوزیررادادواومدتی در این مقام ببود سپس ویرا عزل و مصادره کردوآنگاه‌وزارت بجرجرائی‌داد. رجوع به‌دستورالوزراءچاپ‌طهران صفحهٔ (۷۱) و تاریخ حبیب‌السیرجلد (۱) صفحهٔ (۲۹۲) وتجارب‌السلف‌صفحهٔ (۱۸۰) شود .

**ابوالوزیر**. [اَ بُ لوَ]عمربن‌المطرف ابن‌محمدالعبدی الکاتب . او از مردم مرو و از موالی عبدالقیس بود و ازینرو او را عبدی گفتندی وی متقلد دیوان مشرق مهدی وهادی و رشید و کاتب منصور و مهدی‌خلیفه بودوبروزگار رشیددرگذشت وخلیفه‌برمرگ اومحزون گشت.ابوالوزیر یکی از بلغای مشهور زبان عربست و از کتب اوست :

کتاب منازل العرب وحدودها [ واین‌کانت محلة کل قوم والی این انتقل منها ] وکتاب رسائل او و کتاب مفاخرة العرب ومنافرة القبائل فی‌النسب ( ابن‌الندیم ). و یاقوت در معجم الادباء گوید آنگاه که وی درگذشت رشید خلیفه محزون شد و بتن خویش براو نمازگزارد وگفت خدا ترا بیامرزاد هیچگاه دو امر برتوعرضه نشد که یکی ازآندو برای خدا و دیگری بسود تو بودکه تو امر خدا را برهوای خویش اختیار نکردی و محمد بن عبدوس گوید رشید درسال ۱۷۰ امر بابطال دواوین ازمّه کردو دوماه برآن بگذشت و سپس دواوین ازمه را اعادت داد و ابوالوزیر عمربن المطرف را متولی آن کرد . او یکی‌ازکتاب مهدی بود و تقلد دیوان خراج آنگاه که مهدی بری بود بدو سپرد و بقولی وفات وی بسال ۱۴۴ بوده است و روایات دیگر نیز در سنهٔ وفات او هست و او پرهیزکار و خویشتن دار بود و ببخل نیز متصف بود و بعضی شعرا دربارهٔ اوگفته‌اند :

لبس الرثاء و راح فی‌اثوابه
نحوالخلیفة کأن لم یطرف
یبدی خلاف ضمیره لیعزه
لله در رثائك ابن مطرف.

و وفات او در سال حج رشید بود و رشید دو بار بزیارت خانه شده است کرتی در سال ۱۸۶ و کرت دیگر بسال ۱۸۸ و ندانم وفات ابوالوزیر در کدامیك از این دو حج بوده است . رجوع به معجم‌الادباء جلد ششم صفحهٔ (۵۴) و رجوع به صفحهٔ (۱۹۰) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب‌طاب‌ثراه‌والفهرست‌ابن‌الندیم شود .

**ابوالوزیر** . [ اَ بُ ل وَ ] محمد بن اعین ، محدث است . او از ابن المبارك و

نضربن محمد روایت کند .

**ابووزیع .** [ اَ وَ ] محدث است او از مکحول و از او معاویة بن صالح حمصی روایت کند .

**ابوالوسمی .** [ اَ بُ ل ... ؟ ] محدث است .

**ابوالوسمی .** [ اَ بُ ل ... ؟ ] محدث است . او از زیاد بن ملقط و از او ابن عیینه روایت کند .

**ابوالوسیم .** [ اَ بُ ل وَ ] صبیح . محدث است .

**ابوالوسیم .** [ اَ بُ ل وَ ] عبیدالجمال . محدث است .

**ابوالوشی .** [ اَ بُ ل وَ ] طاوس . (مهذب الاسماء) (المرصع ) . ابوالحسن . || پلنگ (المرصع ) .

**ابوالوصل .** [ اَ بُ ل وَ ] صحابیست .

**ابوالوَضّاء .** [ اَ بُ ل وَ ض ض ء ] چراغ . سراج (دهّار) (مهذب الاسماء ) ( السامی فی الاسامی ) ( المرصع ) .

**ابوالوضاح .** [ اَ بُ ل وَ ض ض ] بهدل الشیبانی . محدث است .

**ابوالوضی .** [ اَ بُ ل وَ ی ] . ماه . قمر . ( مهذب الاسماء ) ||چراغ . سراج ( المرصع ) .

**ابوالوَضی .** [ اَ بُ ل وَ ی ی ] عباد بن نسیب . محدث است .

**ابوالوضیء .** [ اَ بُ ل وَ ء ] محدث است او ازشعبی واز اوشریك روایت کند.

**ابوالوضین .** [ اَ بُ ل وَ ] عبدالملك محدث است .

**ابوالوضین .** [ اَ بُ ل وَ ] نعمان . محدث است و علی بن صالح از اوروایت کند .

**ابوالوطاء .** [ اَ بُ ل وَ ط ط ء ] خُف . ( المرصع ) . موزه .

**ابووَعلة .** [ اَ وَ لَ ] العجلی ازروات است ( الکنی للبخاری )

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ء ] سپر . (مهذب الاسماء ) .

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] ممدوح قصیدهٔ از اسدی درمناظرهٔ آسمان وزمین . رجوع بمجمع الفصحاء ترجمهٔ اسدی شود .

**ابوالوفا .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن عمر فرضی حلبی . اوراست : معادن الذهب فی الاعیان الذین تشرفت بهم حلب ونظیرهٔ برلامیة العجم طغرائی کرده است واشعار بسیاردیگردارد وصاحب قاموس الاعلام نام او را (ابوالوفاء عُرضی ، ابن عمر ) آورده است .

**ابوالوفاء** [ اَ بُ ل وَ ] ابن معروف حموی . او از مشایخ خلوتیه و از فقهاء شافعیه است و در ادب و شعر نیز او را دستی است و در وعظ وخطابه مشهوربود. وفات وی در ۱۰۱۶ در حماه روی داد .

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن منده . رجوع به بنومنده ... شود .

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن یونس . امیر صدر الدین الحسینی شیخ الاسلام بلخ . پسر و پدر هردو بأمر دیوسلطان حاکم بلخ بسعایت سعات کشته شدند . ظاهراً دراوائل مائهٔ نهم . رجوع بحبیب السیر جلد (۲) صفحهٔ (۳۰۵) شود .

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] اخسیکتی . اوراست . کتاب تاریخ .

**ابوالوفاء** [ اَ بُ ل وَ ] بوزجانی . رجوع به ابوالوفاء محمد ابن محمد ... شود .

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] حنبلی . رجوع به ابوالوفاء علی ابن عقیل شود.

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] خوارزمی . ( خواجه ... ) صاحب حبیب السیر گوید: وی بتکمیل علوم ظاهری و باطنی موفق گشته ازمبادی ایام جوانی تااواخر هنگام زندگانی بآئین دقایق صوفیه سلوك مینمود و از نتایج طبع شریفش در علم تصوف چند رساله مشهورست و بعضی از رباعیات بلاغت آیاتش برصفحات السنه وافواه مذکور. این رباعی ازآنجمله است:

من از تو جدا نبوده ام تا بودم
اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم
درنورتوظاهرم اگر موجودم .

و خواجه ابوالوفا درخوارزم فی شهورسنهٔ خمس و ثلثین و ثمانمائهٔ در گذشت وهم در آنجا مدفونست . انتهی .

رجوع بحبیب السیر چاپ طهران جلد(۲) صفحهٔ ۲۱۱ و ۲۱۲ شود - و در پشت نسخهٔ خطی ازلسان الغیب عطار این رباعی ازاو دیده شد و ظاهراً بخط خوداوست :

از صورت نقش بگذر اسرار بجو
میراث رسول و نقد اخیار بجو
در قصه و معرکه چه معجون گیری
رود اروی درد را ز عطار بجو .

**ابوالوفا .** [ اَ بُ ل وَ ] علی ابن محمد ابن عقیل حنبلی . عالمی بغدادی . او را در فقه و اصول و حدیث و کلام و تصوف و ادبیات و سائر علوم و فنون ید طولی بود و در وعظ و خطابه بطلاقت و حسن بیان مشهور بود . مولد او بغداد در ۴۳۱ ووفات وی هم بدانشهر در ۵۱۳ بوده است . او را تصنیفات بسیار است و مشهور ترین آنها کتاب الفنون که بروایتی ۷۰ و بروایت دیگر ۱۰۰ مجلد بوده است و تازمان وی کس کتابی بدین بزرگی نکرده بود و نیز اوراست کتابی در اصول فقه بنام الواضح در سه مجلد و تألیف دیگر بنام الارشاد و غیره .

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] علی . سبط ابن الفارض . رجوع به علی ...شود .

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] کمال الدین . سید ابو الوفاء شیرازی ( خواجه ... ) فرصت شیرازی در آثار العجم آرد که : از احوالش چیزی معلوم نشد جز اینکه سیدیست جلیل القدر از اولیاءالله و باشاه داعی الی الله معاصر بوده وارادت داشته . زمانیکه شاه نعمةالله ولی قدس سره بشیراز آمده شرف خدمت آنجناب را دریافته . بقعهٔ سید ابوالوفاء در سمت شمال غربی شیرازاست خارج ازشهر بمسافت یك میدان اسب . بقعهٔ کوچکی داردواطرافش قبرستان است . انتهی . وظاهراً مرادجامی دراشعةـ اللمعات از( قدوةالعرفاء خواجه ابوالوفاء) که این قطعهٔ منظوم را بنام اوثبت میکند وخود بجواب آن می‌پردازد صاحب ترجمه است :

قدوهٔ اهل دانش وتقوی
بنویسد جواب این فتوی
که چه باشد مراد شیخ جنید
رحمةالله زرمز لون الما
از چه فرمود صاحب لمعات (۱)
عکس آنرا که شیخ کرد ادا
عکس آن چیست آنکه رنگ محب
هست رنگ حبیب بی همتا .
انتهی .

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی را باوعلاقهٔ تام بود وابوالوفارا دربارهٔاو وفا :

وفا از خواجگان شهر بامن
کمال دولت ودین بوالوفا کرد.

نقل باختصار از حافظ شیرین سخن آقای دکترمعین. ورجوع به ابوالوفای خوارزمی شود .

**ابوالوفاء .** [ اَ بُ ل وَ ] مبشر ابن فاتك . ( الأمیر ... ) او یکی از ادباء مصر و ازعارفین باخبار و تواریخی که در اخبار کرده‌اند بود و در ایام دولت مصریة بروزگارالظاهر والمستنصر میزیست و از تصانیف اوست : کتاب سیرة المستنصر در سه مجلد وهم اورا درعلوم اوائل تألیفاتی

(۱) فخرالدین عراقی .

است و گویند کتب کتابخانهٔ او بشمار نمیآمد. نامش مبشر است و کنیتش ابوالوفاء و محمود الدوله لقب داشته است از افاضل ادباء وافاخم حکماست و از متمیزین اطبا بشمار آید از ارکان امراء خلفای علویین مصر بود و چنانکه از ترجمهٔ جمال الدین ابن قفطی مستفاد میشود مولد او دمشق بوده در بدایت زندگانی مقدمات علوم تکمیل کرد و از شام بمصر رفته در نزد حکما وفضلاء و اطبای آن ملك باکتساب علوم حکمیه و طبیه پرداخت و آن هنگام زمان خلافت الظاهر بامرالله علوی بود و در آن روزگار ابن هیثم در قاهره مصر بامر تدریس و تألیف اشتغال داشت اودر نزد وی باستفادت علوم حکمیّه زمانیدراز مصروف داشت تا در آنفن مقامی بلند ادراك کرد و یك چند نیز درنزد شیخ ابن الحسین اشتغال ورزید و استاد وی در فن طب ابوالحسن علی بن رضوان است و چنانکه خزرجی نگاشته سالها ملازم آن طبیب اجل بود تابرتمام جزء علمی وعملی طب فائق آمدوخزرجی گوید: هومن اعیان امراء مصر وافاضل علمائها دائم الاشتغال محبّ للفضایل والاجتماع باهلها و اشتغل ایضا بصناعة الطب ولازم اباالحسن علی بن رضوان الطبیب وله تصانیف جلیلة فی المنطق و غیره من الحکمة والطب و هی مشهورة فیمابین الحکماء والاطباء و کان کثیر الکتابة وقد و جدت بخطّه کتبا کثیرة من تصانیف المتقدمین. مترجم تاریخ الحکمـای ابن قفطی گوید که ابن فاتك ابوالوفا اصلش از دمشق ودرمصرمتوطن بوده ازحکمای نامدار است درعلوم اوائل فضلی بارع و خاطری جمع فضائل را جامع داشته فضلاء آن روزگار از برکات افادات وی در علم برتبه سروری رسیده بودند و از جمله تلامیذوی درطب ابوالخیر سلامة بن رحمونست بهرحال وی از حکما واطبائی است کهدر اواخر مائهٔ پنجم هجریه برمدارج فضل و کمال ارتقاجست و بحکمت وطب مشهور گردیدوطلاب اینعلوم ازهرسوی بمدرس وی روی نهادندوابوالصلت امیة بن عبدالعزیز گویدوقتی بقصددیدار او بمجلس تدریسش رفتم جمعی کثیر از فضلای اطبا درخدمت وی استفادت مینمودند و در اعضاء سخن میگفت واین کلمات را عنوان کرد و گفت الاعضاءاجسام متولدة من اول مزاج الأخلاط کمان" الا خلاط اجسام متولدة من اول مزاج الا رکان و درآن مطلب بدآنمثابه تحقیقات خوب کرد کهمراازآن حسن بیان و دقت نظر وتحقیق زیاده تعجب حاصل آمد پس ازانقضای مجلس تدریس ازمن معذرت زیاده خواست که جای آن نداشت که در نزدچون تودانشمندی بجهت تلامیذمطالب علمیه افادت شود بدو گفتم چه جای عذراست ، مرا سالها تمنای آن بود که از بیانات آن دانشمند بهره‌ور گردم و زیاده از حد بتحسین لب گشودم روز دیگرعلی الصباح بنزد وی رفتم تا بقیهٔ مطلب روز سابق را استماع کنم چون تلامید برعادت مقرر حاضر گشتند خواست به حرمت حضور من آنروز تدریس نکند و به اصرار من بقانون روز سابق مطالب را بیان کرده و هرروزه میرفتم تا مبحث اعضا تمام گشت وازافادات وی زیاده‌بهره حاصل کردم. انتهی.واورا کتابی بوده‌است در احوالات حکماء و اطبای قبل ازاسلام موسوم بمختارالحکم ومحاسن الکلم وآن کتاب ازاجل تصانیف وی بوده‌واحوالات حکما واطبای‌قبل ازاسلام را برشتهٔ تحریر در آورده چنانکه صاحب طبقات الاطبأ بیشتر آنچه از احوالات حکماء و اطبای قبل ازاسلام را نقل میکند از آن کتابست و همچنین بیشتر از آن کسان که در احوال اینطبقه چیزی نگاشته اند از آن کتاب نقل کرده اند و از جمله مطالبی که صاحب خلاصة الحیوان محمود تتوی که بیشتر آن کتاب ترجمه طبقات الأطباست نگاشته‌اینست: که شیوع علم حکمت‌وطب وتعلم وتعلیم آن ابتدا درمملکت‌فارس بود چون اسکندر ذوالقرنین برممالك ایران‌و فارس‌استیلایافت حکم‌فرمود تاتمامت کتب حکمت‌را ازهر قبیل‌ازفارسی بیونانی نقل کردند سپس آن‌را بزبان یونانی بردندودر آن‌ملك شیوع یافت و همچنین آنچه از کتب نجوم و غیره نیز بدست افتاد بفرمود تا بیونان برده و بزبان یونانی نقل کردند و سایر کتب که برآئین کیش مجوس بود بفرمود بسوختند بعضی ازحکمابر مطلب ابن فاتك ردود و اعتراض نموده گویند که اینقول خالی از صحت است چه قبل از اسکندر علم حکمت در یونان بوده جماعتی دیگر گویند استبعادی دراین قول نیست که این امر اتفاق افتاده باشد چه اسکندر را در محبت علوم حکمی و شوق براطلاع آن مقتضی آنست که در هرمملکت کتب حکمت بدست میآورد محض اطلاع برحقایق آن میفرمود تابزبان یونانی که زبان خود او بود برند و غرض ابن فاتك در این کلام نه آنست که علم حکمت در یونان نبوده بلکه‌غرض‌او اینست که [آنچه‌از] علوم‌حکمیّه و کتب آن [که] درفارس بودبزبان یونانی نقل شد. انتهی. وآن حکیم دانا درشهرقاهره روزگارش بتدریس و تألیف بسر میرفت و هم در شهر قاهره درگذشت و مدفن وی نیز همان شهر است . سال وفاتش بدست نیامد و ظاهراً وفات وی در اوائل مائهٔ ششم هجری باشد و از وی دختری ماند که احادیث نبویه صلی‌الله‌علیه و آله روایت می کرد . صاحب طبقات الاطبا در ذیل شرح حال وی از سدیدالدین منطقی نقل کرده است که گفت ازآنکه ابن فاتك محبت علوم وتحصیل آنرا داشت‌وازاعیان و اهل ثروت آنمملکت بود کتابی بسیار فراهم داشت که در مخزن کتب هیچیك از اهالی ثروت آن‌قدرازکتب‌فراهم نمیگردید و هرگاه از مشاغل دنیوی فراغت جستی بدون تأمل بکتابخانهٔ خود رفته بتألیف و مطالعت مشغول گشتی واو را درآن‌حالت از اهل و عیال خود در نزد وی بار نبود و او را زوجهٔ بود از خانوادهٔ بزرگان مصر که‌بصفت حسن‌وجمال آراسته وبه‌ثروت و مکنت زیاد اتصاف داشت پس از وفات آندانشمند کامل آن‌زن بمخزن کتب وی رفته ازآنکه در ایام حیات از مطالعت‌آن کتب بصحبت وی نمیپرداخت بگمان خودتلافی خواست کند تمام آن کتب نفیس را که هریك ازآن بزحمتهای زیاد فراهم گشته بود به برکهٔ آبی ریخت وهمچنین تآلیف و تصانیفی که وی کرده و ازسواد به بیاض نرفته و مجلدات دیگر از تصانیف وی که مدون و مجلد گشته بود ببرکه آب ریخت در آنحال منسوبان و تلامیذش برآنکار اطلاع پیدا کرده خود را ببرکه رسانیدند وکتابها بیرون آوردند بیشتر از آن کتب ازحیز انتفاع افتاده بعضی‌ازآنها که‌سلامت مانده بود اکثر از اوراق آن فاسد ومحو گشته بودسپس جماعتی‌از وراقین را خواسته بمرمت آن کتب از اصلاح خطوط و جلد و شیرازه پرداختند صاحب طبقات‌الأطبا نگاشته که بسیاری از مؤلفات وسایر کتب وی تابحال موجود است ولی اکثر فاسد و محو شده و هر کجا که کتبی را بدین نشان به‌بینند دانند که از کتب ابن فاتك است که زوجهٔ وی بآب ریخته مؤلفات و مصنفات آن دانشمند کامل از اینقرار است: کتاب مختارالحکم و محاسن الکلم که درضمن ترجمت بدان اشارت رفت کتاب الوصایا والاسال والموجزمن محکم الاقوال. کتاب در تمام دوره طب مشتمل

برده جزو وهرجزوی منقسم بده قسم است و آن کتاب از اجل تصانیف وی بوده و اطبای بعد از وی از هرجزئی از اجزای آن زیاده نقل کرده‌اند. ایضاً کتاب دیگر در معالجات. کتاب البدایة درمنطق رسالهٔ درستهٔ ضروریه. رسالهٔ درعقل وجهل. رسالهٔ درآداب رجوع بطبیب. شرح کتاب ادویه مرکبهٔ جالینوس. شرح بعضی ازکلمات ابوسهل مسیحی. شرح عنوان کتاب ادویهٔ مفردهٔ از جالینوس. کتاب درحکمت الهی. نهایه درحکمت. کتاب اسرارالطب. کتاب بدائع. کتاب اصطلاحات طبّیه کتاب درحساب. شرح مفردات دیسقوریدوس. شرح کتاب تمیمی. شرح کتاب منطق ارسطو. کتاب در مفردات ادویه رسالهٔ درمنافع ادویه تریاق اربعه. رسالهٔ درمنافع احجار وطریق استعمال آن. رسالهٔ در ادویهٔ مفتتهٔ حصاة. رسالهٔ در طریقهٔ فصدو اوقات آن، رساله درادویهٔ حمل و فرزجات. انتهی.

رجوع بمعجم الادباء یاقوت جلد(۶) صفحهٔ (۲۴۱) وعیون الانباء جلد(۱) صفحهٔ (۹) وجلد(۲) صفحه ۹۸ ببعد ونامهٔ دانشوران جلد(۲) صفحهٔ ۳۵۸ ببعد شود.

**ابوالوفاء.** [ اَ بُ ل وَ ] محمد ابن محمد ابن یحیی ابن اسمعیل ابن عباس بوزجانی ازمردم بوزجان شهرکی بخراسان میان هرات ونیشابور. حاسب مشهور. یکی از ائمهٔ مشاهیر درعلم هندسه واو را دربن علم استخراجات غریبه است که کس پیش ازاو بر آنها دست نیافته است و او بزرگترین علمای ریاضی اسلام است. و ابن خلکان گوید شیخ ما علاّمه کمال الدین ابوالفتح موسی ابن یونس تغمده الله برحمته که در علوم هندسه وحساب قدح اعلی و یدطولی داشت دروصف کتب ابوالوفاء مبالغه‌داشت و دراکثر مطالعات خویش برآنها اعتماد میکرد وقول ابوالوفاء را دراثبات مقاصد خود حجت میاورد و چند کتاب ازتألیفات ابوالوفاء نزد وی بود و ابوالوفاء را در استخراج اوتار تصنیفی نیکو و سودمند است. ولادت وی بروز چهارشنبهٔ مستهل شهررمضان سال ۳۲۸ به شهر بوزجان بود و وفات او بسال ۳۷۶ روی داد و بسال ۳۴۸ اوبعراق رفت ومن تاریخ ولادت‌وی را درکتاب الفهرست ابی الفرج ابن الندیم یافتم لکن در آنجا تاریخ وفات نبود و بیست سال پس ازآن تاریخ وفات ابوالوفاء را در تاریخ شیخ ما ابن الأثیر دیدم و بکتاب ملحق کردم. انتهی.

علاوه برآنچه که‌ابن خلکان گفته است او راست: شرح کتب ریاضیهٔ اقلیدس و نیز شرح کتاب الحدود ارسطیقوس(۱) یونانی با تصحیح آن وافزودن براهین ازخویش برآنکتاب و نیزاوراست کتابی مکمّل در هندسه. رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ مارگلیوث صفحهٔ ۶۴ سطر ۱۷ و رجوع بتاریخ الحکماء شهرزوری و ابن خلکان جلد ۲ صفحهٔ ۱۹۷ شود.

وابن الندیم در شرح حال او گوید وی نزدعم خویش معروف بابی عمروالمغازلی وخال خود موسوم بأبی عبدالله محمد ابن عنبسه علوم اعداد و حساب آموخت وابو عمرو هندسه را از ابی یحیی الماوردی و ابوالعلاء ابن کرنیب فراگرفت وبسال ۳۴۸ بعراق شد. اوراست: کتاب مایحتاج الیه العمال والکتاب من صناعة الحساب. وهو سبعة منازل وکل منزلة سبعة ابواب المنزلة الأولی فی النسبة. المنزلة الثانیه فی الضرب والقسمة. المنزلة الثالثة فی اعمال المساحات. المنزلة الرابعة فی اعمال الخراج. المنزلة الخامسة فی اعمال المقاسمات. المنزلة السادسة فی الصروف. المنزلة السابعه فی معاملات التجار. کتاب تفسیر کتاب الخوارزمی فی الجبروالمقابلة. کتاب تفسیر کتاب ذیوفنطس فی الجبر(۲). کتاب تفسیر کتاب ابرخس(۳) فی الجبر. و در جای دیگر گوید: شرح این کتاب بعلل براهین هندسیه. کتاب المدخل الی الارثماطیقی مقالة. کتاب فیما ینبغی آن یحفظ قبل کتاب ارثماطیقی. کتاب البراهین علی القضایا التی تستعمل دیوفنطس (۲) فی کتابه وعلی ما استعمله هوفی التفسیر. کتاب استخراج ضلع المکعب بمال مال وما یترکب منهما مقالة. کتاب معرفة الدائرة من الفلک، مقالة. کتاب الکامل وهوثلاث مقالات: المقالة الاولی فی الامور التی ینبغی ان تعلم قبل حرکات الکواکب. المقالة الثانیة فی حرکات الکواکب. المقالة الثالثة فی الامور التی تعرض لحرکات الکواکب. کتاب زیج الواضح، ثلاث مقالات: الأولی فی الاشیاء التی ینبغی ان تعلم قبل حرکات الکواکب. الثانیة فی حرکات الکواکب. الثالثة فی الاشیاء التی تعرض لحرکات الکواکب.

وترجهٔ کتاب جرم الشمس والقمر(ابن الندیم) یا حدّ الشمس و القمر ( ابن قفطی ) را بدو نسبت کرده اند ونقل واصلاح مبحث جبر معروف بالحدود ارسطیفس نیز ازاو است ومعلوم نیست که ترجمه ازفارسی است یا از سریانی. وباز ابن الندیم گوید عم ابوالوفاء ابوسعید راست: کتاب مطالع العلوم للمتعلمین در حدود ۶۰۰ ورقة.

❀❀❀

ابوالوفاء در تکمیل حساب مثلثات سهمی بزرگ دارد وقاعدهٔ مقادیر اربعه که امروز مبنای حل مثلثات کروی است ازاوست ونیز شکلی که قدما شکل ظلی مینامند از ابتکارات اوست و رمز و شکل مستخرجهٔ او بدین صورت است:

درمثلث قائم الزاویهٔ کروی بفرض اینکه A زاویهٔ قائمه باشد

$$\frac{\sin b}{\sin a} = \frac{\sin B}{1}$$

$$\frac{\text{tag } b}{\text{tag } B} = \frac{\sin c}{1}$$

$$\cos a = \cos b \times \cos c$$

وشاید او اول کسی باشد که درمثلثات کروی غیر قائم الزاویه نظریهٔ جیب را آورد ونیز حساب جیب زاویهٔ ۳۰ درجه از اوست وطریق عمل او در هندسه که تا حدی بر طرق هندی است اهمیت بسیار دارد وبعض متأخرین گویند اوظل وظل تمام و قاطع وقاطع تمام رادرحساب مثلثات وارد کرده است لکن این ادعا درست نباشد چه احمد ابن عبدالله معروف بحبش حاسب پیش از او بانجام این عمل پرداخته است.

وابوالوفاء از شهود رصد ابوسهل ویجن ابن رستم گوهی بود. ورجوع بآثارالباقیه چاپ زاخائو صفحهٔ ۲۵ سطر ۱۶ شود.

**ابوالوقاص.** [ اَ بُ ل وَ ق ق ] محدث است. اواز ابوالنعمان وازاوزیدابن ارقم روایت کند.

**ابوالوقت.** [ اَ بُ ل وَ ] عبدالأوّل عیسی ابن شعیب ابن ابراهیم ابن اسحق سیستانی. ابن ابی عبدالله. محدثی عالی الأسناد و آخرین کس که از داودی روایت کرده است. پدر اواز سیستان بهرات شد وابوالوقت درذی قعدهٔ سال (۴۵۸) بهرات متولد گشت وبه‌شب یکشنبهٔ ششم ذی قعده سنهٔ(۵۵۳) به بغداد برباط فیروز درگذشت وشیخ عبدالقا در گیلانی بر او نماز کرد

(۱) ظاهراً این کلمه تصحیف ارسطرخس شامسی است که در تاریخ الحکماء قفطی ذکراوآمده است Aristaarque de Samos ونام کتابرا قفطی کتاب حد الشمس والقمر و ابن الندیم کتاب جرم الشمس و القمر آورده است: Les grandeurs des distances du soleil et de la lune. (۲) Diophante

(۳) این حکیم ریاضی را قفطی بنام ایبرخس نیز آورده است. Hipparque.

و جسد وی بشونیزیّه بمقبرهٔ رویم زاهد بخاك سپردند .

**ابوالوقت .** [ اَ وَ ] عبدالملك ابن علی مکی . رجوع به عبدالملك ... شود .

**ابووقره .** [ اَ وَ رَ ] عمیرابن نمیر . تابعی است . او ازابن‌عمر واز او اسماعیل ابن‌ابی خالد روایت کند .

**ابووکیع .** [ اَ وَ ] جراح ابن‌ملیح . محدث‌است .

**ابووکیع .** [ اَ وَ ]عنترة ،والدهارون. محدث‌است .

**ابووکیع .** [ اَ وَ ] یحیی ابن مسلم. محدث است . او از سالم ابن عبدالله و از او محمد ابن عبدالله المخزومی روایت کند .

**ابوالولی.** [ اَ بُ ل وَ یْ ]ابن‌الشاه محمود الانجو الحسینی الشیرازی. ظاهراً در اواخر مأئهٔ دهم واوایل مأئهٔ یاز دهم حیات داشته است و از شیوخ شیخ بهائی است . رجوع به روضات الجنات صفحهٔ ۱۵۴ و ۵۳۲ شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] شیر .اسد. (المزهر) (المرصع .)

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن ابی حزم .رجوع به‌محمد ابن جهور ...شود.

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن اکیمه . رجوع به ابن اکیمه ابو الولید ذیل این لغت‌نامه شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن‌جریج. و کنیت دیگر او ابوخالد است . رجوع به‌عبدالملك ابن عبدالعزیز ... و رجوع به‌ابن جریج ابوخالد ... شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن جنّان شاطبی . ادیبی متصوف بود . ( قاموس ) و صاحب تاج العروس گوید بعد از سال (۷۷۰) بدمشق آمد .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن جهور . رجوع به‌محمد ابن‌جهور ... شود.

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن رشد . رجوع به ابن‌رشدابوالولید ... ورجوع به محمد ابن احمد ابن رشد ... شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن‌زیدون. وزیر معتضدعبادی باسپانیا . (نفح‌الطیب . صفحه ۱۳۶)

رجوع به‌احمد ابن عبدالله مخزومی‌اندلسی ورجوع به ابن زیدون ... ورجوع به احمد ... شود.

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن شحنه، محمد ابن‌محمد ابن محمود حلبی. مؤلف روضة‌المناظر فی‌اخبارالأوائل والأواخر، درتاریخ. رجوع به‌محمد ابن‌محمد ابن‌محمود حلبی ورجوع به ابن شحنه ابوالولید ... شود .

**ابوالولید.** [ اَ بُ ل وَ ] ابن‌عبدالملك ابن عبدالعزیز ابن جریح القرشی‌المکی. یکی از مشاهیر علماء زمان خویش بوده و بگفتهٔ بعض مورخین او اول کس است دراسلام که تصنیف کتاب کرده است ووفات وی در سال ۱۵۰ هجری است .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ابن‌فرضی . رجوع به عبدالله ابن یوسف ابن نصر قرطبی ورجوع به ابن فرضی ... شود.

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] احمد ابن ابی الرجا . یکی از رواة حدیث . اواز مردم آزادان قریهٔ متصل بهرات است و صاحب نفحات گوید عالم بعلوم ظاهری وباطنی بود واز شاگردان امام احمد حنبل است و بخاری در صحیح از وی روایت آورده است . او دراول مال بسیار داشت که همه در طلب حدیث وحج و غزا صرف کرد وطلحةبن طاهر را باوی انس والفتی بود واو پیوسته از هرات سفر میکرد و چون مال وی بآخر میرسید باز میگشت وضیعتی میفروخت ودیگر باره بسفروحج میشد . وقتی یکی ازدوستان او به چهار هزار درم نیازمند بود و نزد وی شکایت کرد ، چون بخانه‌شد کس‌ازجانب‌ابوالولید آن وجه بدو آورده بود سپس آن مرد بعد از مدتی وام خویش بدو فرستاد واو نپذیرفت آندوست بخانهٔ او آمد و سلام کرد احمد گفت اگرنه جواب سلام واجب بودی پاسخ تو نکردمی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که‌آنرا بازمیفرستی. وهم گویند که وقتی در رهگذر مردی را دید که بصاحب شرطه میبردند علت‌پرسید گفتند چهار هزار درم وام دارد گفت‌اورا رها کنید وام او برمنست وچنین کردند و او در سال ۲۴۲ هجری بزمان عبدالله از ملوك طاهریه هم بمولد خویش قریهٔ آزاذان درگذشت وبدانجا تن وی بخاك سپردند ومردم‌بزیارت گورا وشوند وبدان تبرك جویند . نقل است که او گفت : عالم که علم خود نه بجایگاه بکار برد بدتر از جاهلی است که در جهل خودفرو مانده باشد و باز گفت : علم را چون با آداب آن‌آموزی ازآن علم سود بری و مردمان نیز از تو منتفع شوند واگر با آداب نیاموختی زیان آن بسیاراست ترا و دیگرانرا . وقتی کسی بسفر میشد و از وی وصیتی خواست گفت با همسفران اگر بباطن نتوانی دوستی ظاهر از دست مده چه بی اتحاد وانس سفرهای ظاهر و باطن میسر نباشد . ازاو پرسیدند دوستی میان دو تن چگونه پیدا آید گفت چون از یکدیگر طمع دنیاوی ببرند دوستی پیدا آید و دوام پذیر واگر جزآن باشد برجای نماند . رجوع به نفحات جامی‌چاپ هند صفحهٔ ۲۱۲ ونامهٔ دانشوران جلد(۲) صفحه ۲۷۵ شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] احمد ابن عبدالله مخزومی اندلسی . معروف به ابن زیدون . رجوع به احمد ... و رجوع به ابن زیدون ... شود.

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] احمد ابن غالب . مشهور به ابن زیدون . رجوع به احمد ... ورجوع به ابن‌زیدون. ..شود.

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] ازهر . محدث است و جریرابن عثمان از اوروایت کند .

**ابوالولید.**[اَ بُ ل وَ] اسماعیل اوّل‌ابن فرج ابن اسماعیل ابن نصر . پنجمین پادشاهان بنی‌نصر غرناطه . از(۷۱۳) تا (۷۲۵) . و رجوع به اسماعیل ... شود.

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] اسمعیل‌ابن محمد معروف به اسمعیل ثانی نهمین از ملوك بنی نصر غرناطه از ۷۵۵ تا ۷۶۰ و رجوع به اسمعیل ... شود .

**ابوالولید.** [اَ بُ ل وَ] اسماعیل‌ابن‌محمد ابن محمدابن‌علی‌ابن‌هانی‌اللخمی‌الغرناطی . صاحب روضات ازبغیة وصاحب بغیة از درر نقل کند که مولد اوبسال (۷۰۸) بغرناطه بود و هم بدانجا از جماعتی از همشهریان خویش از جمله ابوالقاسم ابن جزی اخذ ادب کرد وسپس بقاهره رفت وبا ابوحیان او را در آنجا درس و مذاکره بود و از آنجا بشام شد و در حماه اقامت گزید و مهارت او درعلوم عربیه شهرت یافت ودر آنجا متولی قضاء مالکیه گردید و او اول کس از مالکیان است که در حماه قضا رانده است وسپس امر قضاء شام بوی محول گشت وباز بحماه رجعت کرد و ازآن پس بمصر رفت و مدتی قلیل بدانجا ببود و شرح تلقین ابی البقاء [ العکبری ] و قطعهٔ از تسهیل را بدانجا نوشت . و او شواهدکثیره از برداشت و درمالکیهٔ شام درسعهٔ علوم مانند وی نبود و ابن کثیر در ثناء وی مبالغه کند و گوید او مردی کثیر العبادة بود ودربعض‌حروف برزبان لکنتی داشت و براو هیچ خرده نتوان گرفت جز آنکه پسر خویش‌راکه سخت بدسیرت بود نیابت خویش داد . و اسماعیل ابوالولید

موطأ را محفوظ داشت و آنرا ازابن جزی روایت می کرد و از او ابن عساکر وجمال خطیب منصوریة و جماعتی دیگر روایت کنند . و بربیع الآخر سال (۷۷۱) در گذشت .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] باجی . رجوع به سلیمان ابن خلف ابن سعد ابن ایوب ابن وارث اندلسی ... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] برکة . تابعی است . او از ابن‌عباس و از ابوخالد حذّاء روایت کند .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] بشر ابن الولید الکندی . صاحب ابی یوسف. محدث است . و رجوع به بشر ... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] حسان بن ثابت انصاری . شاعرپیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و بعضی کنیت او را ابو حسام و ابوعبدالرحمن گفته‌اند. ورجوع بحسان... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] حسان ابن محمد قرشی . رجوع به حسان ... شود.

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] حسان ابن محمد نیشابوری . رجوع به حسان ... و رجوع به ابوالولید نیشابوری ... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] خالد ابن یزید . محدث است واز او محمد ابن‌عوف الحمصی روایت کند . و او در (۲۹۰) از هجرت زنده بوده است .

**ابوالولید**.[ اَ بُ لْ وَ ] خالدالنبلی. محدث است .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] خلف ابن ایوب‌الجوهری . محدث است.

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] رویح ابن عطیة المقدسی. محدث است .

**ابوالولید**. [ اَ بُ لْ وَ ] سلیمان‌ابن خلف ابن سعدابن ایوب ابن وارث‌تجیبی مالکی باجی اندلسی . از علماء و حفاظ اندلس . متوفی ، بسال (۴۷۴) .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] سوید ابن عمروالکلبی محدث است و از زهیرروایت کند .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] شامی . رجوع به عمیر ابن هانی ... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبادة ابن الصامت. صحابیست .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عباس‌الرقام البصری. محدث است واز عبدالأعلی‌ابن عبدالأعلی روایت کند .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبدالله ابن حارث انصاری بصری . محدث است و از عبدالله‌ابن معقل ابن مقرن المزنی روایت کند .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبدالله‌ابن شداد . محدث است .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبدالله‌ابن محمد ابن یوسف ابن نصر قرطبی . فقیه و ادیب . معروف به‌ابن فرضی . رجوع به عبدالله ... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبدالملک ابن‌الازرق . محدث است .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبدالملک بن عبدالعزیز ابن جریج از موالی آل اسید بن ابی‌العیص . رجوع به عبدالملک ... و رجوع به ابوخالد عبدالملک ... و ابن جریج ابوخالد شود .

**ابوالولید**. [ اَ بُ لْ وَ ] عبدالملک ابن قطر هروی . رجوع به عبدالملک... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبدالملک ابن مروان . رجوع به عبدالملک ... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبدة ابن حزن . صحابیست .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عبید سنوطا . محدث‌است وسعیدالمقبری ازاوروایت کند.

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عتبة ابن عبدالسلمی. صحابی است .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عقبة ابن ضمرة الحمصی. محدث‌است‌وازابی‌الزّاهریة روایت کند .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] علی ابن غراب . محدث است .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عماد ابن اکیمة . محدث است .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عمیر ابن هانی شامی . رجوع به عمیر ... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] عیسی بن یزید بن بکربن داب‌اللیثی . رجوع بعیسی بن یزید بن بکربن دأب ابوالولید عیسی ... شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] غرناطی . رجوع به‌ابوالولید اسماعیل ابن محمدابن محمد ابن علی ابن هانی اللخمی‌الغرناطی شود .

**ابوالولید**.[ اَ بُ لْ وَ ]فرضی‌قرطبی. رجوع به ابن فرضی عبدالله شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] فرعون . در قصص الأنبیاء آمده است که فرعون موسی کنیت ابوالولید داشت . والله‌اعلم .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] قرطبی . محمدابن‌عبدالله . رجوع به ابوالولیدمحمد ابن عبدالله قرطبی شود .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] مجزاة ابن ثور . محدث است .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] محمد ابن احمد ابن ابی دواد ۰ او در علم وارث پدر بود لیکن از حسن سلوك بهرهٔ نداشت . در سال ۲۳۳ از هجرت پدرش را مرض فالج عارض شد و منصب قاضی‌القضاتی بفرمان متوکل بابوالولید محمد دادند و هم دیوان مظالم عسکر بوی مفوض گشت و تا ۲۳۷ درآن دو منصب مستقر بود لیکن بعلت خشونت طبع وسوءسلوك، مردم نزد خلیفه از او شکایت کردند و ابراهیم بن عباس الصولی درهجاء او گفت:

عفت مساو تبدّت منك واضحة
علی محاسن ابقاها ابوك لکا
فقد تقدّمت ابناءَ الکرام بـه
کما تقدّم آباء اللئام بکا.

و خلیفه بروی خشم گرفت و در اول‌منصب دیوان مظالم از وی بستد وسپس‌از قاضی القضاتی نیز معزول شد و آن منصب بـه یحیی بن اکثم مفوض کردند و بجرم پسر برپدرنیزسخت گرفت‌وهمهٔ املاك ومستغلات آنانرامصادره کرد واز سرمن رأی اخراج کرد و گویند متوکل‌مجلسی‌ازعدول‌منعقد ساخت‌تاابوالولید بصلح املاك وضیاع خود بخلیفه اعتراف کند و عدول برآن شهادت نویسند مردی که ازپیش باابوالولید کینهٔ داشت برخاست وصورت‌اموال وصلح آنرا بخلیفه بخواند و گفت آیـا آنچه در این ورقه نوشته اند درست باشد و مارا بدان گواه گیری گفت‌لالالست‌هناك. گفت‌نی‌چون تو حقیری شایستهٔ این سؤال نیستی ورو بادیگر عدول کرد و گفت شمایان همه در صحت اعتراف من گواه باشید و آن مرد شرمسار و مخذول بجای خویش نشست و حاضران از این قوت قلب و دلیری او در عجب شدند و در ازاء آن همه اموال‌هزار دینـار بصیغهٔ صلح بدو دادند و ابوالولید بیست‌روزپیش ازمرگ پدردرسال(۲۴۰) از هجرت در گذشت .

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] محمد ابن احمدابن رشد معروف به ابن‌رشد وحفید. رجوع به ابن‌رشدابوالولید ... ورجوع به محمدابن احمد ابن رشد ... و ترجمهٔ تاریخ‌الحکماء شهرزوری جلد (۲) صفحهٔ (۱۶۶) و نامهٔ دانشوران جلد (۲) صفحهٔ (۳۳۹) شود.

**ابوالولید** . [ اَ بُ لْ وَ ] محمد ابن

جهور . دومین از امرای بنی جهور قرطبه. از (۴۳۵) تا (۴۵۰) ورجوع به محمد ... شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] محمد ابن عبدالرحمن ابن عرق الیحصبی . محدث است .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] محمد ابن عبدالکریم ازرقی . رجوع به محمد ابن عبدالکریم ... شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] محمد ابن عبدالله ازرقی . رجوع به محمد ابن عبدالله ... شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] محمد ابن عبدالله قرطبی . از مشاهیر فقهاء مالکیه اندلس او در فقه شاگرد حکیم معروف ابن رشد بود و در وطن خویش درس فقه می گفت وبعللی سیاسی از ترک قرطبه ناگزیر گشت وابتدا باسکندریه سپس بمصر وازآنجا به یمن وهند شد وبسال (۵۵۱) درهندوستان در گذشت .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] محمد ابن محمد ابن محمود حلبی . معروف به ابن شحنه . رجوع به محمد ... و رجوع به ابن شحنه ابوالولید ... شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] معن ابن زائده . رجوع به معن ... شود .

**ابوالولید.** [ اَ بُ ل وَ ] مولی رواحه. محدث است وازاوابن جریج روایت کند.

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] مولی عمر وابن خراش یا خداش . تابعی است و از ابی هریرة روایت کند .

**ابوالولید.** [ اَ بُ ل وَ ] مولی لقریش. محدث است . او از بلال ابن ابی برده واز اوسهل ابن عطیة روایت کند .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] نحلی ادیب . ابن بسّام ذکر او در ذخیره آورده استو اورا حکایتی است باالمعتمدابن عباد . قاله الذهبی . تاج العروس .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] نیشابوری. حسان ابن محمد قرشی. وی از نسل بنی امیه وازمشاهیرفقهاء شافعیة بودودرخراسان امام فقه وحدیث بود ودرنودو دو سالگی بسال (۳۴۹) در گذشت .

**ابوالولید.** [ اَ بُ ل وَ ] وقّشی، قاضی دانیهٔ اندلس . ابوالصلت امیهٔ مغربی شاگرد اوست وبمائه پنجم از هجرت بوده است .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] هشام ابن احمدابن هشام ابن خالد الکنانی الطلیطلی. رجوع به ابن وقشی ... شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] هشام ابن عبدالملک . رجوع به هشام ... شود .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] هشام ابن عبدالملک الطیالسی . محدث است .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] هشام ابن عبیدالله الدمشقی . محدث است .

**ابوالولید .** [ اَ بُ ل وَ ] یوسف ابن عبدالله ابن حارث الانصاری . محدث است.

**ابوونقة .** [ اَ ؟ ] محدث است . شاید ابودَ نقه .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] تابعی است. واز ابی هریره روایت کند . الکنی للبخاری .

**ابووهب.** [ اَ وَ هَ ] الجشمی .صحابی است و نام او دیلم ابن الهوشع است . و عقیل ابن شبیب از او روایت کند .

**ابو وهب .** [ اَ وَ هَ ] الجیشانی . صحابیست .

**ابووهب.** [ اَ وَ هَ ] حارث ابن عبیدة الحمصی . محدث است .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] حارث ابن عصر یا غصن الثقفی . محدث است .

**ابووهب.** [ اَ وَ هَ ] دیلم ابن هوشع. صحابیست .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] صفوان ابن امیة . صحابیست .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] صفوان ابن امیة ابن خلف الجمحی . صحابیست .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] عبدالله ابن بکر السهمی . محدث است .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] عبدالله ابن عمر. تابعی است .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] عبدالمجید . محدث است واز عداء ابن خالد ابن هودة روایت کند .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] عبیدالله ابن عبدالله کلاعی . محدث است .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] عبیدالله ابن العبید الکلاعی صاحب مکحول . محدث است .

**ابووهب.** [ اَ وَ هَ ] عبیدالله ابن عمرو الرقی . محدث است .

**ابووهب.** [ اَ وَ هَ ] عطیهٔ واسطی. محدث است .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] عقبة ابن ابی معیط . صحابیست .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] عمرو ابن عبدالرحمن العنسی . محدث است و از او ابوالیمان حکم ابن نافع الحمصی الکلاعی روایت کند .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] الکلاعی . محدث است . او از ابن عمرو و ازاوعبدالرحمن ابن مرزوق روایت کند .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] محمدابن مزاحم المروزی. محدث است .

**ابووهب .** [ اَ وَ هَ ] ولید ابن عیسی القرشی . محدث است .

**ابوالوهبان .** [ اَ بُ ل وَ یا وُ ] این صورت را ابن اثیر در المرصع آورده و گوید هوالبیضانی من الطیور .

**ابووهبه .** [ اَ ] رزیق . محدث است. و معن ابن عیسی از او روایت کند .

**ابوه .** [ اُ بُ وَ ] اُبُوّت . پدری . پدر شدن . ( تاج المصادر بیهقی ) || غذا دادن . پروردن . || (ج ِ) اَب .

**ابوهاجم.** [ اَ ج ِ ] زمستان. (المرصع).

**ابوهارون .** [ اَ ] ابراهیم ابن العلاء الغنوی . محدث است .

**ابوهارون .** [ اَ ] ابن کعب واسطی . محدث است .

**ابوهارون .** [ اَ ] حجام . مولی حمّاد ابن عمران تیمی . محدث است .

**ابوهارون .** [ اَ ] عبدی . رجوع به ابوهارون عمارة ابن جوین شود .

**ابوهارون .** [ اَ ] عمارة ابن جوین العبدی . محدث است .

**ابوهارون .** [ اَ ] عیسی ابن ابی عیسی الخیاط . محدث است. وسفیان ابن عیینه از او روایت کند .

**ابوهارون .** [ اَ ] عیسی ابن المطلب. محدث است و از ابن شهاب روایت کند .

**ابوهارون .** [ اَ ] الغطریف . محدث است و حکم ابن ابان ازاو روایت کند .

**ابوهارون .** [ اَ ] غنوی . رجوع به ابوهارون ابراهیم ابن العلاء شود .

**ابوهارون .** [ اَ ] کلاب ابن امیة اللیثی. تابعی است و حسن بصری از او روایت کند . الکنی للدولابی جلد (۲) صفحهٔ (۱۵۱) .

**ابوهارون .** [ اَ ] موسی ابن عمیر . محدث است .

**ابوهارون.** [ اَ ] واسطی. ابن کعب . محدث است .

**ابوهاشم.** [ اَ ش ِ ] (ع) گوه گردان. سرگین گردان. جُعَل . گوگال. || وصاحب المرصع معنی چاه ونوعی سَبُع و دده نیز بکلمه داده است .

**ابوهاشم .** [ اَ ش ِ ] پدر فخرالدوله رئیس همدان بزمان طغرل ابن محمد از سال (۵۲۵) رجوع به فخرالدوله ابن ابی هاشم ... شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] ابن ظفر . رجوع به ابن ظفر ابوهاشم در ذیل این لغت نامه شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] ابن عتبة ابن ربیعة ابن عبدشمس القرشی . خال معاویة ابن ابی سفیان . صحابیست واو بیوم الفتح قبول اسلام کرد و نام او شیبة یا هشیم یا مهشم است. ابوهریره گوید او مردی صالح بود وبروزگار معاویة درگذشت . و دختر او امّ هاشم بام خلف زوجهٔ زیدابن معاویة ومادر معاویة ابن یزید است. رجوع به مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ (۲۹۹) شود.

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] ابن معتمد علی الله عبادی. رجوع به ابوالقاسم محمد المعتمد علی الله . . . شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] اسحق ابن عیسی البصری . محدث است وهناد ابن سری از اوروایت کند .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] اسماعیل ابن کثیر. محدث است ویحیی ابن سلیم ازاوروایت کند.

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] اسماعیل حمیری شاعر مشهور عرب ( سید . . . ) رجوع به اسماعیل [ سید . . . ]حمیری . . . شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] بشیر ابن محمد شامی سکونی . محدث است و از او سلیمان ابن سلمة الخبائری روایت کند.

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] حابس ابن عمر . رجوع به ابوهاشم سعد سنجاری ... شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] حرّانی. یکی از بلغای زبان عرب .ابن الندیم .

**ابوهاشم.** [ اَ شِ ]حسن بن عبدالرحمن. از ائمه زیدیه وسیدیمن (۴۲۶ـ۴۳۰). رجوع به حسن . . . شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] خالد ابن یزید ابن معاویة ابن ابی سفیان اموی . رجوع به خالد . . . شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] داود. رجوع به داود ابوهاشم . . . شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] داود ابن قاسم ابن عبیدالله ابن طاهر . شریف مدینه . رجوع به داود . . . شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] دوسی . ازروات است .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] رمانی. یحیی ابن دینار واسطی. محدث است و از ابی العالیه حدیث شنیده است .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] زاهد بغدادی . از اقران ابی عبدالله البراثی و معاصر سفیان ثوری است . رجوع به صفة الصفوه جلد دویم صفحهٔ (۱۷۲) از چاپ حیدر آباد دکن شود.

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] زعفرانی بصری . عمارابن عماره . صاحب الزعفرانی. محدث است .

**ابوهاشم.** [ اَ شِ ] زید علوی. رجوع به زید . . . شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] سعد سنجاری . حابس ابن عمر . تابعی است ودرك صحبت ابن عباس و ابن عمر کرده است .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] شیبة ابن عتبة . رجوع به ابوهاشم ابن عتبة . . . شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] صوفی . اصل وی از کوفه است وشیخ تصوف بودبشام ودر رمله میزیست وبا سفیان ثوری معاصر بود وسفیان گفت لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء واول کس که او را صوفی خواندند وی بود وپیش ازاو کس را باین نام نخوانده‌اند و هم اول خانقاه که صوفیان را بنا کردند آنست که برملهٔ شام کردند و او گوید : لقلع الجبال بالأبر ایسر من اخراج الکبر من القلوب و هم او گوید : اخذ المرء نفسه بحسن الأدب تادیب اهله . وقتی شریك قاضی را دید که از خانهٔ یحیی ابن خالد بیرون میآمد بگریست و گفت اعوذ بالله من علم لاینفع. وفات وی ببصره بسال ۱۶۱ بود . رجوع بنفحات جامی چاپ هند صفحهٔ ۲۲ و نامهٔ دانشوران جلد (۲) صفحهٔ ۷۲۹ شود. وبعضی وفات ابوهاشم را سال (۱۵۰) از هجرت گفته‌اند .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] صیفی ابن ربعی. محدث است .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ]عبدالسلام بن محمد الجبائی المعتزلی. اودرسال (۳۱۴) ببغداد رفته . وبسال ۳۲۱ در گذشت وی ازمتکلمین معتزله است . اوذکی نیکودریافت. ثاقب الفطنة سخن آفرین ومسلّط برسخن بود و از اوست : کتاب الجامع الکبیر. کتاب الابواب الکبیر . کتاب الابواب الصغیر. کتاب الجامع الصغیر. کتاب الانسان. کتاب العوض. کتاب المسائل العسکریات . کتاب النقض علی ارسطالیس فی الکون والفساد. کتاب الطبایع و النقض علی القائلین بها . کتاب الأجتهاد. ابن الندیم. وکنیت پدراوابوعلی بوده است ودر بعض آثارنسب ابوهاشم را چنین ذکر کرده‌اند : عبدالسلام ابن علی ابن محمد [ شاید ابی علی محمد ] ابن عبدالوهاب جبائی . وابن خلکان گوید مولد اوبسال (۲۴۷) بود واودربغداد میزیست و هم بدانجادر گذشت و درمقابرالبستان از جانب شرقی جسداو بخاك سپردند وپیروان اورا بهشمیه نامند. (رجوع ببهشمیه شود.) وابن هیثم حکیم را کتابی است دررد بعض اقوال او. و قفطی در تاریخ الحکماء در ذیل کتاب السماء والعالم ارسطو آرد که : ولأبی هاشم الجبائی علیه کلام وردود سماه التصفح. بطل فیه قواعد ارسطو طالیس و واخذه بالفاظ زعزع بهاقواعدها التی اسسها وبنی الکتاب علیها . و او از مردم جُبّاء [ بضم اول و تشدید باء ] روستائی به خوزستان بود و بقول حموی در کتاب المشترك جباء کوره و بلده‌ایست صاحب قری وعمارات وسمعانی گوید قریه‌ایست از قراء بصره و جماعتی ازعلماء بدانجامنسوبند . رجوع به ابن خلکان جلد (۱) صفحهٔ (۳۱۷) و نیز رجوع به ابوعلی جبائی و روضات الجنات ذیل ترجمهٔ ابوعلی جبائی شود .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] عبدالله ابن عبید ابن عمیر . محدث است .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] عبدالله ابن مالك الطائی . محدث است .

**ابوهاشم .** [ اَ شِ ] عبدالله ابن محمدبن الحنفیة . از تابعین است و فرقهٔ هاشمیه قایلین به امامت محمدبن الحنفیة و فرزند او ابوهاشم بدومنسوبند . ابن اثیردر کامل در حوادث سال (۱۰۰)ازهجرت گوید : ابوهاشم عبدالله بن محمدبن الحنفیه بشام نزد سلیمان بن عبدالملك رفت و در آنجا درك صحبت محمدبن علی کرد وسپس نزد سلیمان شد وسلیمان او را اکرام و قضاء حوائج وی کرد وبرعلم وفصاحت او حسد برد و بترسید وکس گماشت تا او را در شیر زهردادند وابوهاشم آنگاه که احساس شر کرد بحمیمه از ارض شراة شد و محمد بدانجا بود وبراو فرود آمد و گفت این امر باولاد او رسد و ابوهاشم آنگاه که شیعیان وی ازمردم خراسان وعراق باوی تردد داشتند بدیشان گفته بود که امر امامت در اولاد محمدبن علی خواهد بودووصیت کرده بود که پس ازوی بدو رجوع کنند چون ابوهاشم درگذشت نزد محمدرفتند وباوی بیعت کردند . رجوع به کیسانیه شود .

و گویند آنگاه که ابوهاشم بحمیمه نزدمحمدابن علی ابن عبدالله ابن عباس رفت صحیفهٔ علویه را که آنرا (صحیفهٔ زرد) گفتندی و او از پدر و پدر وی از والد بزرگوار خویش علی ابن ابیطالب میراث داشت و حوادث عالم تاروز قیامت در آن نوشته بود

بمحمدابن‌علی‌ابن‌عباس تسلیم کردودرهمانروز وفات یافت . وصاحب حبیب‌السیرسال وفات وی را (۹۸) هجری گفته است رجوع به حبط (۱) صفحهٔ (۲۵۷)و(۲۵۸)شود.

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] عبیدالله بن قیس الرقیات . رجوع به‌عبیدالله . ..شود.

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] علوی .[ سید...] جد امیرسیدعلاءالدوله‌رئیس همدان.رجوع به مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ(۴۱۳) شود.

**ابوهاشم.** [اَ ـِش]. علی‌ملقب به‌الظاهر لاعزاز دین الله ابن حاکم ابن عزیز ابن معز ابن منصوربن قائم بن مهدی عبیدالله عبیدی فاطمی صاحب مصر . هفتمین از خلفای فاطمی مصراز ۴۱۱ تا۴۲۷ .ابن خلکان کنیت او را ابـوهاشم آورده ودر طبقات سلاطین اسلام لن پول ابوالحسن آمده‌است . رجوع به‌ظاهر ابن حاکم‌علی . . . شود .

**ابوهاشم.** [اَ ـِش ]عماراین‌عمارة صاحب الزعفرانی .محدث‌است .

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] قاسم ابن کثیر . او از ابی البختری و از او سفیان ثوری روایت کند .

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] قباث‌ابن رزیـن اللخمی . محدث است . اوازعلی ابن رباح و از او ابوعبدالرحمن المقری‌روایت کند.

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] کثیرابن عبدالأ- علی الأیلی .محدث‌است .

**ابوهاشم .** [اَ ـِش ] کوفی . رجوع به ابوهاشم صوفی شود .

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] محمد . شریف مکه .آنگاه که میان اشراف‌مکه‌اختلافی در امر شریفی پدید آمد امیر صلیحی یمن مداخله کرد ودرنتیجه ابوهاشم محمد بااین‌سمت مستقر گردید ووی ازسال ۴۵۵ تا ۴۸۴ این سمت داشت و اولاد وی تازمان قتاده (سال ۵۹۸)این مقام‌داشتند و او حاج را آزار میرسانید و مال و زر بسیار از آنان می‌ستد و خودگاه اظهار اطاعت‌بخلیفهٔ بغداد و گاه انقیاد فاطمیان میکرد.

**ابوهاشم .** [ اُ ـِش ] محمد ابن علی . محدث است واز محمد ابن محصن روایت کند .

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] مطلبی . شاعری قلیل‌الشعراست . ابن‌الندیم .

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] مغیرة ابن زیاد موصلی .محدث‌است .

**ابوهاشم .** [اَ ـِش]مغیرة ابن‌عبدالرحمن ابن عبدالله ابن ابی عیاش ابن ابی ربیعة . محدث است و از ابن عجلان روایت کند.

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] مهشم ابن عتبة . رجوع به‌ابوهاشم ابن عتبة ... شود .

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش]هریر ابن صریح . رجوع به‌هریر . .. شود .

**ابوهاشم .** [ اَ ـِش ] هشیم ابن عتبة . رجوع به‌ابوهاشم ابن عتبة ... شود .

**ابوهاشم .** [اَ ـِش]هلال . مولی ربیعة . محدث‌است .

**ابوهاشم .** [ اَ ش ] یحیی ابن دینار الرمانی الواسطی . محدث‌است و از ابی العالیة حدیث‌شنیده‌است .

**ابوهالة .**[ اَ لَ ]ابن‌النباش ابن‌زرارة ابن وقدان‌ابن‌حبیب ابن‌سلامة ابن‌عدی‌ابن جروةابن اسیدالتمیمی‌الأسیدی . پدرهند ربیب‌رسول‌صلوات‌الله‌علیه‌وشوی‌ام‌المؤمنین خدیجه کبری ام هند ملقبة بطاهره بنت خویلد ازپیش رسول صلی‌الله علیه وسلم . ونام ابوهالة مالك یازرارة یازبیر یاهندابن النباش‌ابن‌زراره‌یاهندابن زرارةابن‌النباش است .واینکه ابن منده وبعض دیگر اورا صحابی گفته‌اند درست نباشد چه او پیش ازمبعث رصول صم در گذشت .

**ابوهانی .** [ اَ ] صحابیست .

**ابوهانی .** [ اَ ] احمدابن بکار بصری. محدث است .

**ابوهانی .** [ اَ ] اسماعیل ابن خلیفة . محدث‌است .

**ابوهانی.**[ اَ ]اشعث‌ابن‌زرعة البصری. محدث‌است و جعفر ابن محمد ابن اسحق الأزرق ازاوروایت کند .

**ابوهانی .** [اَ] اشعث ابن عبدالملك الحرانی . محدث واز موالی است.

**ابوهانی.** [اَ]حمیدابن‌هانی‌الخولانی. محدث است وحیوةابن شریح‌وابن‌وهب‌از او روایت کنند .

**ابوهانی .**[اَ] عمروابن بشرالهمدانی. محدث است و خلف‌ابن تمیم‌ازاو روایت کند .

**ابوهانی .** [ اَ ] معاذابن هانی بصری. محدث‌است .

**ابوهبیرة .** [ اَ هُ بَ رَ ] غوك نر . ضفدع .

**ابوهبیرة .** [ اَ هُ بَ رَ ] ابن حارث ابن علقمة . صحابیست وبغزوهٔ احد شهادت یافت .

**ابوهبیرة .** [ اَ هُ بَ رَ ] الرحبی. محدث‌است .

**ابوهبیرة .** [ اَ هُ بَ رَ ] ضبی . محدث است و حنش ابـن الحارث از وی روایت کند .

**ابوهبیرة.** [ اُ هُ بَ رَ ]عائذابن‌عمرو. صحابیست .

**ابوهبیرة .** [ اَ هُ بَ رَ ] یحیی ابن انصاری . محدث‌است .

**ابوهبیرة .** [ اَ هُ بَ رَ ] یریم ابن عبدد . تابعی است .

**ابوالهداج .** [ اَ بُ ل هَ د د] محدث است. اوازابن‌المسیب‌و ازاوحرملة روایت کرده است .

**ابوالهدار.** [ اَ بُ ل هَ د د] شاعری است از عرب .

**ابوهدبه.** [ اَ هُ بَ ] ابراهیم .محدثی غیر ثقة ومتروك است

**ابوالهدیل .** [ اَ بُ ل هَ ] کبوتر . ( مهذب الاسماء ) ابوعکرمه . ابوسهل . کبتر. کفتر. حمام . حمامة .کالوج. نامه‌بر. سماروك .

**ابوالهذیل.** [ اَ بُ ل هُ ذَ ] حصین ابن عبدالرحمن السلمی . محدث است .

**ابوالهذیل .** [ اَ بُ ل هُ ] زُفر بن الهذیل‌بن قیس بن سلیم ، اصفهانی . عالم و عابد و محدث . و او معاصر سفیان‌ثوری و ابوحنیفه‌وشریك‌بن‌عبدالله‌بودوفات او در ( ۱۵۸ ) به بصره بوده است و او بیشتر بمذهب ابوحنیفه مایل بود .

**ابوالهذیل.** [ اَ بُ ل هُ ذَ ] سعید ابن عبیدالطائی . محدث است و یزید ابن هارون و عبیدالله‌ابن موسی از او روایت کنند .

**ابوالهذیل.**[ اَ بُ ل هُ ذَ] علاء ابن فضل‌ابن‌عبدالملك. صاحب حدیث عکراش. محدث است .

**ابوالهذیل.** [ اَ بُ ل هُ ذَ ] عمران ابن عبدالرحمن الصنعانی . محدث است و عبدالرزاق از وی روایت کند .

**ابوالهذیل .** [ اَ بُ ل هُ ذَ ] غالب. تابعی است او ازانس‌ابن مالك و ابراهیم و از او منصور وعلی‌ابن صالح واسرائیل روایت کنند .

**ابوالهذیل .** [ اَ بُ ل هُ ذَ ] محمد ابن هذیل ابن عبدالله ابن مکحول‌العبدی المعروف بالعلاف‌المتکلم . ابن خلکان گوید : شیخ معتزلـه بصریین و از اکابر علماء اعتزال است واورا مقالاتی است در مذهب معتزله و نیز مجالس و مناظراتی و او مولی عبدالقیس است نیکو مجادلـه و قوی الحجه با ادلـه و الزامات بسیار . او خود گوید که صالح ابن عبدالقدوس را

دیدم که فرزندی از وی وفات کرده بود و او سخت برمرگ وی جزع میکرد گفت من بدو گفتم که من وجهی برای جزع تو نمی‌بینم چه انسان بعقیدهٔ تو کشت وزرعی است گفت ای اباهذیل جزع من برآنست که او کتاب شکوک مرا نخواند گفتم کتاب شکوک چیست گفت کتابی است که من کرده ام و هر که آن بخواند در همه چیز شك کند حتی در وجود خود ونبوده را بوده و بوده را نبوده توهم کند بدو گفتم پس درمرگ فرزند خویش شك آر و چنان انگار که او نمرده است و اگر مرده است شك کن که کتاب شکوک را خوانده است هرچند نخوانده باشد . و ابوالهذیل‌را کتابی است بنام (میلاس) و میلاس‌اسم مردی مجوس بود که اسلام آورد و سبب اسلام او این بود که او ابوالهذیل را با جماعتی از ثنویه گرد کرد و آنانرا بمباحثه داشت و ابوالهذیل آنانرا مجاب و مفحم ساخت و در این وقت میلاس باسلام گرائید وهم نزد یحیی‌ابن خالد البرمکی جماعتی از متکلمین گرد آمدند ویحیی از حقیقت عشق پرسید و هریك از حضار چیزی گفتند وابوالهذیل ازجمله حاضرین بود گفت ایها الوزیر العشق یختم علی النواظر ویطبع علی الافئدة مرتعه فی الاجسام ومشرعه فی الاکباد وصاحبه متصرف الظنون متفنن الاوهام لایصفوله مرجوولا یسلم له مدعو تسرع الیه النوائب و هوجرعة من نقیع الموت و نقعة من حیاض الثکل غیرانه من اریحیة تکون فی الطبع وطلاوة توجد فی الشمائل و صاحبه جواد لایصغی الی داعیة المنع ولایصیخ لنازع العدل. ومتکلمین در این وقت سیزده تن بودند وابوالهذیل سومین کس بود که در آن مجلس بسخن در آمد و اگر خوف اطاله نبود همهٔ آن سخنان می آوردم و ابن خلکان گوید در بعض مجامیع دیدم که اعرابیهٔ صفت عشق را بدینگونه کرده است :
خفی عن ان یری وجل عن ان یخفی فهو کامن ککمون النارفی الحجران قدحته اوری وان ترکته تواری وان لم یکن شعبة من الجنون فهو عصارة السحر .
ولادت ابوالهذیل در سال ۱۳۱ و بعضی ۱۳۵ گفته اند و وفات وی بسال ۲۳۵ بسرمن رأی بود و خطیب بغدادی گوید در سال ۲۲۶ در گذشت و مسعودی در کتاب مروج الذهب آرد که وفات او بسال ۲۲۷ بوده است و درآخر عمرچشم وی بشد و خرف بر او غلبه کرد لکن چیزی از اصول از وی فراموش نشده‌بود ولی‌در مناظره ومناهضه ومحاجهٔ با مخالفین در او ضعف وسستی پدید آمد .
رجوع به ابن خلکان جلد ۲ صفحهٔ ۵۴ و ۵۵ شود .
وابوالهذیل اعتزال را از عثمان ابن خالد الطویل اخذ کرده و خود بمسائلی چند از معتزلیان متفرداست و او راست کتاب متشابه القرآن ( ابن‌الندیم ) . ابوالهذیل اصلا ایرانی‌است ومولداو ببصره‌بود وپیروان اورا (هذیلیه) گویند وی از بصره ببغداد شد و نزد یکی از شاگردان واصل ابن عطا علم کلام آموخت و مسعودی درمروج الذهب گوید چون در سال ۲۰۴ ببغداد بازگشت مأمون او را مانند نظام برای مناظره با مخالفان وموافقان مسلك خویش نزد خود خواند .
شهرستانی مباحثهٔ او را درالهیات باهشام‌ـ ابن‌الحکم‌در کتاب خویش‌ذکر کرده‌است. از شاگردان ابوالهذیل ابراهیم‌ابن‌سیار نظام بصری بوده است .
ابومحمد علی ابن احمد ابن‌حزم‌در کتاب ـ الفصل فی‌الملل و الاهواء والنحل گوید عجب است که دوشیخ معتزله نظام‌وعلاّف متفقند براینکه ایزد تعالی هرچه کرده از خیر درحد کمال است و بخیر اصلح ازآن قادر نیست و بنا براین اتفاق کرده‌اند که قدرت حقتعالی برخیر متناهی میباشد .
سپس نظام گوید : که‌حضرت‌حق جملهٔ قادر به‌شرّ نیست وازفعل آن عاجزاست‌وعلاّف برخلاف‌این گوید : بلکه ایزد تعالی جملهٔ قادربشر است واز این‌رو پرورگار خودرا در خیرمتناهی القدرة و در شر غیر متناهی القدرة‌میداند، آیا اخبث‌ازاین‌صفت که‌علاّف پروردگار خود را باآن موصوف‌میسازد، صفتی شنیده‌شده‌است؟ برای اطلاع‌ازاختلاف او با اصحاب حسن ابن ابوالحسن بصری در مسائل عشره رجوع بملل و نحل شهرستانی و ترجمهٔ آن شود .

**ابوهرمز .** [ اَ هُ مُ ] نافع . تابعی است و از انس روایت کند .

**ابوهرمس.** نام‌هرمین مصر. ابن‌الندیم. و رجوع به ابوهرمیس شود .

**ابوهرمیس .** [ اَ هِ ] (ع) نام جائی بمصر که گویند بیصربن حام بدانجا بخاك سپرده شده‌است واین گورقدیم ترین گور مصر باشد . معجم‌البلدان .

**ابوهریرة .** [اَ هُ رَ رَ] ابراهیم‌ابن حرب‌عسکری‌سمسار. رجوع به ابراهیم... ذیل این لغت نامه شود .

**ابوهریرة .** [ اَ هُ رَ رَ ] الدوسی . رجوع به ابوهریره عبدالرحمن ابن صخر ازدی شود .

**ابوهریرة .** [ اَ هُ رَ رَ ] عبدالرحمن ابن صخر از دی . یا الدوسی . از عشیرهٔ سلیم ابن فهم. صحابیست. واو بسال غزوهٔ خیبر مسلمانی پذیرفت ودرآن غزوه‌حضور یافت . نام اوبجاهلیت عبدقیس یاعبدشمس یا عبد غنم یا عبدالله ابن‌عامرابن عبدشمس یا عبد نهم ابن عتبة ابن عامر ابن حرب و یا عمیر ابن عامر ابن عبد ذی الشری ابن طریف ابن کنانه و یاعبدالله ابن عامرابن عبدالنشر بود واو چون گربه‌زیاده دوست داشتی وروزی رسول‌اکرم صلوات‌الله‌علیه اورا با بچه گربهٔ در دامن بدید این کنیت بدو داد . و او همیشه بدین کنیت افتخار می کرد ، وگویند علت اختلاف در نام‌او شهرت بسیاریست که او بدین کنیت داشت بدانگونه که در مدت عمر نام او متروك وفراموش‌شد.وبازآرند که‌اوفقیرترین‌اصحاب رسول‌بود وبهیچ کسب و شغل نمی‌پرداخت ودائم ملازمت خدمت رسول صلوات‌الله‌علیه میکرد وچون‌حافظهٔ اونیز بکمال بود این‌همه احادیث ازوی روایت شده‌است . وبخاری گوید هشتصد تن از صحابه وتابعین‌ازوی نقل حدیث کنند . در خلافت عمر ولایت بحرین داشت وبروزگار عثمان قضاء مکهٔ مکرمه بدومحول‌شد وبزمان معاویه چندی حکومت‌مدینه‌رسول‌میراند وصاحب روضة‌ـ الأحباب گوید ابوهریره بأمر عمر بسال بیستم هجرت بغزوهٔ روم شد وبروایتی او اول کس است از مسلمانان که بغزای روم رفته است . ومیرخوند در حبیب‌السیر آرد که بروز قتل عثمان که خانهٔ عثمان و همسایگان‌اورا غارت کردند خانهٔ‌ابوهریره نیز که قرب جوارعثمان داشت به‌یغمارفت . وفات او بمدینه بسال (۵۷) یا (۵۹) به هفتاد وهشت سالگی بود . وصاحب مجمل التواریخ‌والقصص‌وفات‌او را درسنهٔ ثمان‌و خمسین (۵۸) آورده‌درخلافت‌معاویه‌وگوید گورا وبشام است .
ومحدثین شیعه برروایات او اعتماد نکنند چه اودر غزوهٔ خیبر درك صحبت رسول‌ص کرد وبیش از چهار سال مصاحبت رسول نداشت و از مقربان و نزدیکان نیز نبود معهذا نزدیك پانصد و سه هزار حدیث روایت کرده است لکن اهل سنت وجماعت بمفاد حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم زبان از طعن او کشیده دارند لکن منقولات ذیل نشان میدهد

که این مرد در حیات خویش نیز متهم بوده است چنانکه نوبتی او حدیثی روایت کرد ومروان گفت ما را رها کن گوئی اگر تو و ابوسعید خدری احادیث رسول بیاد نمی‌سپردید اخبار آن حضرت انقطاع می‌یافت تو در فتح خیبر ایمان آوردی وبسیار کس از تو پیشتر مسلمانی گرفته‌اندو بیشتر بصحبت رسول فائز بوده‌اند. ودر الکنی دولابی آمده است : حدثنا المقبری عن ابی هریرة قال انی کنت لاسئل الرجل من اصحاب رسول‌اللهص عن الآیات من القرآن انا اعلم بها منه . ما اسأله الا لیطعمنی شیئاً و کنت اذا سئلت جعفر ابن ابی طالب لم یجبنی حتی یذهب بی الی منزله فیقول یااسماء اطعمینا فاذا اطعمتنا اجابنی. وباز از ابی‌رزین روایت آرند که : سمعت ابا هریرة یقول فی هذا المسجد : یزعمون انی اکذب علی رسول‌اللهص والله ما ابالی علی ظهر خمار مسحت او علی خفی . در تاج العروس آمده : قیل لأبی هریرة أأنت سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال وما کان طهوی(۱)

وهم دولابی آرد : قال ابوالزعیزعه کاتب مروان ، بعث مروان الی ابی هریرة بمائة دینار فلماکان بعد ارسل الیه فقال انه لیس الیك بعثت وانما غلطت فقال ما بقی عندی منها شیئ واذا خرج عطای فاقتصره .

**ابوهریرة .** [ اَ هُ رَ رَ ] عویف ابن درهم ابن بکر ابن وائل . محدث است . او از زید ابن وهب و از او مروان ابن معاویة الفزاری روایت کند .

**ابوهریره .** [ اَ هُ رَ رَ ] محمد ابن ایوب واسطی . محدث است .

**ابوهریره .** [ اَ هُ رَ رَ ] مسکین ابن دینار التیمی . محدث است .

**ابوهزاز .** [ اَ . . . ] محدث است .

**ابوهزان .** [ اَ . . . ]عطیة ابن ابی جمیله. رجوع به ابوهزان عطیة ابن رافع شود .

**ابوهزان .** [ اَ . . . ] عطیة ابن رافع وگفته‌اند ابن ابی جمیله . تابعی است . او از معاویة وازاو صفوان ابن عمرو روایت کند .

**ابوهزان .** [ اَ . . . ] نضر ابن عبدالله العجلی . محدث است .

**ابوهزان .** [ اَ . . . ] یزید ابن‌سمرة. محدث است .

**ابوهزوان .** [ اَ هَ ] نَبطی . از جله وحواشی هشام ابن عبدالملك است .

**ابوالهزهاز .** [ اَ بُ ل هَ ] نصرابن زیاد . محدث است واز عباد عجلی روایت کند .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] طفیشل. شوربا . ( المرصع ) .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] محدث است . او از ابی سعید وازاو عمرو ابن دینارروایت کند .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] احول . عائذ ابن حبیب . محدث است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] اسماعیل ابن عبدالکریم الصنعانی . محدث‌است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] اصرم ابن‌حوشب. محدث است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] حسان‌ابن‌ابراهیم. قاضی کرمان. محدث‌است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] خالد . محدث‌است واز یونس ابن حلبس روایت کند .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] ربیع ابن حبیب الأحول برادرعائذ ابن‌حبیب. محدث‌است.

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] عائذ ابن حبیب - الاحول . محدث است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] عبدالجبارابن‌ورد. محدث است وازاو بشر ابن صفوان روایت کند .

**ابوهشام.** [ اَ هِ] عبدالرحمن‌ابن‌هارون الغسانی . محدث است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] عبدالله ابن نمیر . محدث است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] عبدالملك ابن عبدالرحمن الزماری . محدث است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] محمد ابن یزید - الرفاعی الکوفی قاضی الشرقیة ببغداد . محدث است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] محمود ابن یزید- الکوفی ازعلماء وقاضی بزمان منتصر و معتصم‌خلفای‌عباسی. وفات او بسال(۲۴۸) بود.ورجوع بحبیب‌السیرچاپ‌طهران‌جلد(۱) صفحهٔ (۲۹۴) شود .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] مخزومی . مغیرة ابن سلمة . محدث است .

**ابو هشام .** [ اَ هِ ] مغیرة ابن سلمة مخزومی . محدث است .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] مغیرة ابن مقسم - الضبی . محدث است و رجوع بمغیرة ... شود .

**ابوهشام .** [ اَ هِ ] یحیی ابن راشد - الطویل . محدث است . وازابی زبیر واز او علی ابن ابی جمیلة روایت کند .

**ابوهفان .** [ اَ هَ ف ف ] عبدالله ابن احمدابن حرب.رجوع به‌ابوهفان‌المهزمی . . . شود .

**ابوهفان .** [ اَ هَ ف ف ] المهزمی . عبدالله ابن احمدابن حرب ابن خالد . او ازشعرای مخضرمی الدولتین ولغوی‌است. و علم لغت از اصمعی فرا گرفت و یموت ابن المزرع از او روایت کند. اومردی‌بی پروا و تنک مایه‌و تنگدست وباده‌پرست بود . اوراست : کتاب اخبار الشعراء و کتاب صناعة الشعر . وبسال (۱۹۵) در گذشت و ازشعر اوست در صفت شمشیر:

فاذا ماسللته بهرالشم -
سَ حیاءً فلم تکد تستبین
وکأنّ الفرند والرونق السا -
ئل فی صفحتیه ماء معین
مایبالی من انتضاه لحرب
اشمال سَطَت به ام یمین .

و هم اوراست :

ایا ربّ قدر کب‌الأرذلون
ورجلی من رجلتی حافیة
فان کنت حاملنا مثلهم
والافارجلنی الثافیة.

رجوع به‌معجم‌الأدباء چاپ‌مار گلیوث‌جلد چهارم صفحهٔ (۲۸۸) شود .

**ابوهلال .** [ اَ هِ ] تغلبی . عمیر ابن تمیم . محدث است .

**ابوهلال .** [ اَ ه ] تیمی . صحابیست .

**ابوهلال .** [ اَ هِ ] حسن ابن عبدالله ابن سهل ابن سعید ابن یحیی‌ابن مهران- العسکری . رجوع به ابوهلال عسکری حسن . . . شود .

**ابوهلال .** [ اَهِ ] حمصی . یکی‌ازنقله و مترجین است وچندین بار رازی‌ازاونقل کرده است .

**ابوهلال .** [ اَ هِ ] الدیحوری . یکی ازرؤسای مانویه‌درخلافت ابی‌جعفرمنصور و او مقالصه را بیازگشت بطریقهٔ اصلیه مانویه داشت .

**ابوهلال .** [ اَهِ] السعدی. عبدالله‌ابن ثویر . محدث است .

**ابوهلال .** [ اَ هِ ] عبدالله ابن ثویر - السعدی محدث است .

**ابوهلال.** [ اَ هِ ] عسکری . حسن‌ابن عبدالله‌ابن‌سهل‌ابن‌سعیدابن‌یحیی‌ابن‌مهران ابوهلال اللغوی العسکری . یاقوت در معجم‌الأدباء آرد که ابوطاهر سلفی گفت ابواحمد(؟)را تلمیذی بود که نام او و نام پدرش‌موافق اسم اوویدر او ونیزعسکری

(۱) أی وما کان عملی .

بود و غالباً این استاد و شاگرد را بهم مشتبه کنند لیکن آنگاه که حسن ابن عبدالله العسکری الأدیب گویند مراد ابوهلال حسن ابن عبدالله ابن سهل ابن سعید ابن یحیی ابن مهران اللغوی العسکری است. و از رئیس ابوالمظفر محمد ابن ابی العباس ابیوردی رحمه الله درهمدان از حال ابوهلال پرسیدم او بروی ثنا گفت و بعلم و عفت اورا وصف کرد و گفت برای احتراز از طمع و دنائت و تبذل شغل بزازی می‌ورزید وفصلی در پاسخ پرسشهای من راجع بأبی هلال بیان کرد و گفت شعر و ادب بردانسته‌های او غالب بود و اورا کتابی است در علم لغت موسوم به التلخیص و آن کتابی مفید باشد و نیز کتاب دیگر مسمی به کتاب صناعتی النظم والنثر که آنهم براستی کتابی سودمند است . و از جمله کسانیکه ازوی روایت کرده اند در ری ابوسعد سمان حافظ و باهواز ابوالغنائم ابن حماد المقری و به عسکر ابوحکیم احمدابن اسماعیل ابن فضلان و جز آنان باشند . و از شعر اوما را ابوطالب محمد ابن المقری املاء انشاد کرده است و هم ابوهلال خود این قطعه خویش را برای من خواند :

قدیقاطاك شباب
وتغشاك مشیب
فأتی مالیس یمضی
ومضی مالایؤوب
فتأهب لسقام
لیس یشفیه طبیب
لاتوهمه بعیداً
انماالاتی قریب .

و قاضی ابو احمد الموحد ابن محمد ابن عبدالواحد ابن الحنفی در تستر برای ما حکایت کرد که ابوحکیم احمد ابن اسمعیل ابن فضلان العسکری روایت کرد که ابو هلال ابیات زیرین را از خود برای ما در عسکر انشاد کرد :

اذاکان مالی مالمن یلقط العجم
وحالی فیکم حال من حاك اوحجم
فأین انتفاعی بالاصالة و الحجی
وما ربحت کفی علی العلم والحکم
ومن ذا الذی فی الناس یبصر حالتی
فلا یلعن القرطاس والحبر والقلم.

وقاضی ابواحمد نیز در تستر روایت کرد که ابوحکیم لغوی روایت کرد که ابوهلال عسکری از اشعار خویش قطعهٔ ذیل را برما انشاد کرد :

جلوسی فی سوق ابیع واشتری
دلیل علی انّ الانام قرود
ولاخیر فی قوم تذل کرامهم
و یعظم فیهم نذلهم و یسود
ویهجوهم عنی رثاثة کسوتی
هجاء قبیحاً ما علیه مزید.

و ابوغالب حسین ابن احمد ابن حسین قاضی سوس از مظفر ابن طاهر ابن جراح استرابادی روایت کند که ابوهلال ابیات ذیل را از شعر خویش برای ما انشاد کرد :

یا هلالاً من القصور تدلی
صام وجهی لمقلتیه وصلّی
لست ادری اطال لیلی ام لا
کیف یدری بذاك من یتقلی
لوتفرغت لاستطالة لیلی
ولرعی النجوم کنت مخلّی.

تا اینجا روایت سلفی از ابی هلال عسکری بود و کسان دیگر گفته اند که ابوهلال خواهر زادهٔ ابی احمد بود وعلاوه بر کتبی که سلفی برای ابوهلال نام برده است کتب زیرین را نیز از او شمرده اند :

کتاب جمهرة الأمثال. کتاب معانی الادب . کتاب من احتکم من الخلفاء الی القضاة . کتاب التبصرة و هو کتاب مفید. کتاب شرح الحماسة . کتاب الدرهم والدینار . کتاب المحاسن فی تفسیر القرآن خمس مجلدات . کتاب العمدة . کتاب فضل العطاء علی العسر . کتاب ماتلحن فیه الخاصة . کتاب اعلام المعانی فی معانی الشعر. کتاب الاوائل . کتاب دیوان شعره . کتاب الفرق بین المعانی . کتاب نوادر الواحد والجمع

وسپس یاقوت گوید امّا در امر وفات او چیزی بما نرسیده است جز اینکه درآخر کتاب الأوائل که یکی از مؤلفات اوست عبارت ذیل را دیدم : وفرغنا من املاء هذا الکتاب یوم الاربعاء لعشر خلت من شعبان سنة ۳۹۵ . وشاعری گفته است :

واحسن ماقرأت علی کتاب
بخط العسکری ابی هلال
فلوانی جعلت امیر جیش
لما قاتلت الا بالسؤال
فان الناس ینهزمون منه
وقد ثبتوا الاطراف العوالی.

و ابوهلال عسکری در تفضیل زمستان بر سه فصل دیگر گوید :

فترت صبوتی واقصر شجوی
واتانی السرور من کل نحو
ان روح الشتاء خلّص روحی
من حرور تسوی الوجوه وتکوی
بردالماء والهواء کأن قد
سرق البرد من جوانح خلو
ریحه تلمس الصدور فتشفی
و غماماته تصوب فتروی
لست أنسی منه دمائة دجن
ثم من بعده نضارة صحو
وجنوباً یبشر الارض بالقطـ
ـر کما بشّر العلیل ببرو
وغیوماً مطرزات الحواشی
بومیض من البروق وخفو
کلما أرخت السماء عراها
جمع القطر بین سفل وعلو
وهی تعطیك حین هبت شمالا
برد ماء فیها ورقة جوّ
وتری الارض فی ملاءة ثلج
مثل ریط لبسته فوق فرو
فاستعار العرار منها لباساً
سوف یمنی من الریاح بنضو
فکأن الکافور موضع ترب
وکأن الجمان موضع قرو
ولیال اطلن مدة درسی
مثلما قد مددن فی عمر لهوی
مرّ لی بعضها بفقه وبعض
بین شعر أخذت فیه ونحو
وحدیث کأنه عقد ریا (۱)
بتّ أرویه للرجال وتروی
فی حدیث الرجال روضة أنس
بات یرعا بأهل نبل وسرو .

انتهی

رجوع به معجم الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد سوم صفحهٔ ۱۳۵ ببعد شود .

**ابوهلال** . [ اَ هِ ] عمیر ابن تمیم . و تغلبی نیز گویند. محدث است .

**ابوهلال** . [ اَ هِ ] عمیرابن یریم. محدث است .

**ابوهلال** . [ اَ هِ ] العکی . محدث است .

**ابوهلال** . [ اَ هِ ] الکعبی . از روات است .

**ابوهلال** . [ اَ هِ ] لقیط بن بکر المحاربی الکوفی . رجوع به لقیط محاربی شود.

**ابوهلال** . [ اَ هِ ] اللیثی . محدث است و از او مولی غفرة روایت کند .

**ابوهلال** . [ اَ هِ ] محمد ابن سلیم الراسبی . محدث است .

**ابوهلال** . [ اَ هِ ] یحیی ابن حیان الطائی . محدث است .

**ابوهلب** . [ اَ هَ لَ ] یزیدابن قنافه . پدر قبیصه . وصاحب منتهی الأرب گوید :

(۱) لعله رأی جمع رأیة و هی القلادة .

هلِب ، کُکتِف لقب ابی قبیصة یزید ابن قنانة طائی ، بضمّه المحدّثون و صوابه ککتف کان اقرع فمسحه النبی صلی الله علیه وسلم فنبت شعره .

**ابوهلقام .** [ اَ هِ ] تلب ابن ثعلبة عنبری . صحابی است .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] روح ابن عبدالأعلی او را پنجاه ورقه شعر است . ابن الندیم .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] سعیدابن جریر محدث است و از حسن روایت کند .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] سعید ابن قیس السکونی . محدث است و ثوری از او روایت کند .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] الشعبانی . محدث است و یحیی ابن کثیر از او روایت کند .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] شمیط ابن عجلان . رجوع به شمیط . . . شود .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] صلت ابن محمد خازکی . محدث است .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] عبدالأعلی ابن عبدالأعلی الشامی . محدث است .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] عبدالله ابن یسار . تابعی است وازعلی ابن ابیطالب علیه السلام روایت کند .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] عیسی ابن محمد محدث است و ابونعیم از او روایت کند .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] محمدابن الزبرقان الأهوازی . محدث است و بندار از او روایت کند .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] محمدابن محبب ابن اسحق الدلال . محدث است .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م م ] مستورابن عباد الهنائی . محدث است وعبدالله ابن المبارک ازاوروایت کند .

**ابوهمام .** [ اَ هَ م مَ ] ولیدابن شجاع ابن الولیدابن قیس السکونی . محدث است .

**ابوهمدان .** [ اَ هَ ] یکی از علمای نجوم و احکام . ( طبقات قاضی صاعد ) .

**ابوهمیم .** [ اَ . . . ] بقول صاحب المرصع منسوب الیه مرج ابوهمیم است لکن در معجم البلدان یاقوت نام این مرج را مرج بنی همیم آمده است .

**ابوهنبر .** [ اَ هِ بَ ] (ع) کفتارنر . وهنبر نام بچهٔ کفتار است .

**ابوالهنجل .** [ اَ بُ لِ هَ جَ ] کنیتی است از کنای عرب .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] ابن عمیت ابن ذراع الداری . صحابیست . ونام اوبراء ابن عبدالله ابن عمیت است و گفته اند که او برادر مادری تمیم الداری است .

**ابوهند .** [ اَ ... ] اشجعی . نعمان ابن اشیم . صحابی است .

**ابوهند .** [ اَ ... ] انصاری . صحابیست .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] بجلی . تابعی است واز معاویة روایت کند .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] براء ابن عبدالله ابن عمیت . رجوع به ابوهند بن عمیت ... شود.

**ابوهند .** [ اَ . . . ] بریرداری بن رزین . صحابی است .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] حجام . گویند نام او عبدالله است و صحابیست او بدررا درك نکرد لیکن دیگر مشاهد رادریافت وحجام رسول صلوات الله علیه بود .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] الداری . برادرتمیم ابن اوس داری . محدث است .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] داری . صحابیست.

**ابوهند .** [ اَ . . . ] داری . عبدالله بُرَین . صحابیست .

**ابوهند .** [ اَ ... ] صدّیق . محدث است.

**ابوهند .** [ اَ . . . ] عبدالله . رجوع به ابوهند حجام . . . شود .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] المرهبی . محدث است . او از ضحاك و از اوشریك روایت کند .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] مرهبی کوفی . محدث است .

**ابوهند .** [ اَ . . . ] مولی بنی بیاضه . صحابی است وحجام رسول صلوات الله علیه بوده است . رجوع بهابوهند حجام شود.

**ابوهند .** [ اَ ... ] نعمان ابن اشیم اشجعی. صحابی است ؟

**ابوهند .** [ اَ ... ] نعمان ابن اشیم والدنعیم ابن ابی هند . تابعی است ؟

**ابوهند .** [ اَ . . ] الهمدانی . محدث است او از ابی ظبیان و از او محمد ابن قیس روایت کند .

**ابوهندابه .** [ اَ هِ بَ ] کندی . شاعری است از عرب .

**ابوالهندی .** [ اَ بُ لْ هِ یْ ] محدث است . او از ابی طالوت و از او معتمر روایت کند .

**ابوالهندی .** [ اَ بُ لْ هِ ] غالب ابن عبدالقدوس ابن شیث ابن ربعی . شاعری مطبوع است . او دولت امویّه و عباسیّه هردورا دریافت . منشاء اوسیستان است . و بأدمان خمر معروف است و اول کس از شعراء اسلام که در وصف شراب شعر سرود او بود وازجمله قطعهٔ ذیل است :

نبهت ندمانی و قلت له اصطبح
یاابن الکرام من الشراب الأصهب
صفراء تبرق فی الزجاج کأنها
حدق الجرادة اولعاب الجندب .

وهم اوراست :

مقدمه مزی کأن رضابها
رقاب بنات الماء تفزع للرعد
جلتها الجوالی حین طاب مزاجها
و طینتها بالمسك والعنبرالورد
تمج سلافا فی الأباریق خالصا
و فی کل کاس فی یدی حسن القد
تضمنها زق ازب کأنه
صریع من السودان ذوشعر جعد .

گویند روزی بصبوحی بمیکدهٔ برفت و دیناری بمی فروش داد و بنوشیدن بنشست و بخورد تا مستی مست شد و بخفت و گروهی بدیدن اوآمدندوازوی پرسیدند خمارگفت خفته است گفتند مارا نیز بدو پیوند و می فروش شراب آورد وبخوردند و مستان شدند وبخفتند چون غالب هشیار شد وپرسید خفتگان چه کسانند خمارگفت دوستان تواند و از توپرسیدند گفتم مست است و خفته است گفتند مارا باو ملحق ساز و شراب خوردند وبخفتند گفت اینك مرا نیز بدیشان ملحق کن و بخورد و بخفت و کرت دیگردوستان اورا افاقه آمد وبونواس را خفته یافتند وهم بشراب نشستند و بخفتند اینحال سه روز دوام یافت و ابوالهندی در اینمعنی گوید :

ندامی بعد ثالثة تلاقوا
یضمهم بسکرد نان راح
و قد باکرتها فترکت منها
قتیلا ماأصابتنی جراح
فقالوا أیها الخمار من ذا
فقال أخ تخونه اصطباح
فقالوا هات ألحقنا براح
به وتعللوا ثم استراحوا
فلم یتمهلوا حتی رمتهم
بحد سلاحها و لها سلاح
وحان تنبهی فسألت عنهم
فقال أتاحهم قدر متاح
رأوك مجندلا و استخبرونی
فجرکهم الی الشرب ارتیاح
فقلت بهم فالحقنی فهبوا
فقالوا هل تنبه حین راحوا
فقال نعم فقالوا الحقنا
به قدلاح للرائی صباح
فما ان زال ذاك الداب منا
ثلاثا نستهب و نستباح
نبیت معاولیس لناالتقاء
بیبت مالنامنه براح

گویند برقبر اواین بیت نبشته‌است :

اجعلوا ان‌مت یوماً کفنی
ورق‌الکرم وقبری المعصره
اننی ارجو من‌الله غدا
بعد شرب‌الراح حسن‌المغفره.

و گویند جوانان برقبراو بزیارت میشدندو شراب‌می‌نوشیدندوجرعه‌برخاک می‌افشاندند. وفات وی در حدود سال ۱۸۰ بود. رجوع به فوات‌الوفیات جلد دوم صفحهٔ ۱۲۱ - ۱۲۲ شود.

**ابوهنیده.** [ اَ هُ نَ دَ ] عرنیق. طائری معروف شبیه کرکی. (المرصع).

**ابوهنیده.** [ اَ هُ نَ دَ ] محدث است. او از ابی‌ماویة و از او داود ابن ابی‌هند روایت کند.

**ابوهنیده.** [ اَ هُ نَ دَ ] ایاس ابن جویریه. محدث است.

**ابوهنیده.** [ اَ هُ نَ دَ ] براء ابن نوفل. محدث است. او از والان عبدی و از او ابونعامة روایت کند.

**ابوهنیده.** [ اَ هُ نَ دَ ] حریث یا حرب ابن مالک. محدث است.

**ابوهوبر.** [ اَ هَ بَ ]صاحب المرصع گوید: هوالفهد و الهوبر القردالکثیر الشعر.

**ابوالهول.** (۱) [ اَ بُ ل هَ ] پیکری از سنگ برآورده بشکل شیری خفته و سینه و روی‌آن بصورت‌آدمی، نزدیک‌هرم کئوپس‌بفاصلهٔ کمی ازمنف درمصر سخت مهیب و بالای آن هفده‌گز و درازاسی و نه گز است و چون بدانجا دائماً ریگ این پیکر را می پوشانند تاکنون چندین بار ناگزیرشده‌اند که آنرا از زیر ریگ بیرون آرند.

فیروزآبادی گوید: آن پیکریست بشکل سرمردم نزدیک هرمان بمصر و گویندآن طلسم رمل است - و ابن جبیر در رحلهٔ خود نام آنرا ابوالأهوال آورده است و دمشقی در نخبة الدهر گوید آن صورت زهره‌است‌وصابیان‌گمان‌برند که‌طرب‌وفرح مردوزن وجوان و کودک ازاوست. انتهی. واین ابوالهول از زمان فراعنه مانده‌است و نام ابوالهول از نام قبطی آن (بلهیت) یا (بلهیب) مشتق است وبزمان‌فاطمیان همان نام قبطی او معروف بوده است و مقریزی او را (بوالهوبه) نامیده است و «با» درلغت قبطی‌حرف‌تعریف‌است عرب آنرا باهمزه ترکیب کرده ابا و ابوساخته است. وجهال عرب گمان میکردند که آن طلسمی است و پیکری دیگر که درساحل مقابل نیل بصورت‌زنی‌است معشوقهٔ اوست وگاه‌گمان میبردند که‌آن طلسمی است که برای نگاه‌داشتن فسطاط از طغیان نیل کرده‌اند. ورجوع به‌ابوالأهوال‌شود.

**ابوالهول.** [ اَ بُ ل هَ ] الحمیری. شاعری از عرب معاصر مهدی و رشید عباسی، وفضل‌ابن‌یحیی‌ابن‌خالدابن‌برمک. وابن‌الندیم گویداوراپنجاه‌ورقه شعراست. رجوع بکتاب الحیوان جاحظ. جلد (۵) صفحهٔ (۳۰)ورجوع‌به کتاب‌الجماهر بیرونی صفحهٔ (۲۵۲) شود.

**ابوهیاج.** [ اَ هَ ی ی ]الاسدی. حیان ابن حصین. تابعی وازعمار ابن‌یاسرحدیث شنیده‌است واو کاتب عماربود.

**ابوهیاج.** [ اَ هَ ی ی ] حیان ابن حصین‌الاسدی. رجوع‌به ابوهیاج‌الأسدی ... شود.

**ابوهیاج.** [ اَ هَ ی ی ]یحیی‌ابن کثیر. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] عقاب (دهار.) (المرصع.)(مهذب الاسماء) آله. و صاحب المرصع اضافه می کند: والهیثم فرخه. (ای‌فرخ‌العقاب) وقیل هوالسنّور.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] محدث است. اواز حسن و ازاو ابومعاویة‌روایت کند.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ لِهَ ثَ ]الاعرابی. یکی‌ازفصحای اعراب است. ابن‌الندیم.

**ابوالهیثم.** [اَ بُ لِهَ ثَ ]ابن‌التیهان. رجوع به ابوالهیثم مالک ابن التیهان ... شود.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] ابن‌نصر ابن‌دهرالأسلمی. محدث‌است وازپدر خود نصر ابن دهر روایت کند.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] بزیع اللحّام. محدث است وعلی ابن‌ثابت ازاو روایت کند.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] بشرابن وضاح بصری. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] بکرابن سلام. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [اَ بُ ل هَ ثَ ]خالدابن‌ایاس المدنی. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ]خالدبن خداش بن عجلان. رجوع به خالد ... شود.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] خالد ابن صبیح. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ]خالدابن عبدالرحمن العبدی. محدث است. او از سماک و از او اسحق ابن فرات مصری روایت کند.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ لِهَ ثَ ] خالد ابن عبدالله واسطی الطّحان. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ لِهَ ثَ ] خالدابن قاسم المداینی. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] خالدابن قاسم ابن‌یزید کوفی. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] خالد ابن مخلد البجلی القطوانی. محدث‌است.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ لِهَ ثَ ]خالدابن یزید ابن‌صفوان شامی‌القرشی. محدث‌است واز ضمره روایت کند.

**ابوالهیثم.** [ اَ بُ لِهَ ثَ ]خالدابن یزیدکاتب خراسانی. اصل او ازخراسان و منشاء وی‌بغداداست. او دراول‌کاتب‌جیش بودسپس‌محمدابن عبدالملک زیات وزیروبرا عمل بعض ثغور داد. و او را با ابو تمام طائی مهاجات و مشاعرات است. و گویند وقتی در راهی آواز مغنیهٔ بشنید که می‌سرود:

من کان ذا شجن بالشام یطلبه
ففی سوی‌الشام امسی‌الأهل‌والشجن.

اورا از شنیدن‌این‌نغمه‌گریه افتادوچندان گریست تا از خویش بشد وچون‌بخودباز آمد عته واختلاطی دروی پدید آمده‌بود ودیوانگی اورا اسباب دیگرنیز گفته‌اند. واز گفته‌های‌اوست:

قضیب بان جناه ورد
تحمله وجنة وخد
لم اثن طرفی‌الیه‌الاّ
مات عزاء وعاش وجد
ملّك طوع النفوس حتی
علمه‌الزهو حین یبدو
واجتمع الصد فیه‌حتی
لیس لخلق سواه صدّ.

و ابوتمام او را هجائی کرده که از آن جمله‌است:

شعرك هذاكله مفرط
فی برده یا خالد البارد.

واو درهجاء ابوتمام گوید:

یا معشرالمرد انّی ناصح لکم
والمرء فی‌القول بین‌الصدق والکذب
لاینکحن حبیباً منکم احد
فأنّ عجانه (۲) اعدی‌من‌الجرب
لاتأمنوا ان تعودوابعد ثالثة
فترکبوا عمداً لیست من الخشب.

(۱) Sphinx d' Egypte.

(۲) دراغانی، و جعاه.

وهم خالد راست :
کبد شقها غلیل التصابی
بین عتب وجفوة و عذاب
کل یوم تدمی بجرح من الشو
ق ونوع مجدّد من عتاب
یاسقیم الجفون اسقمت جسمی
فاشفنی کیف شئت لابك مابی
ان اکن مذنبا فکن حسن العف
واواجعل سوی الصدودعتابی .
و باز او راست :
یاتارك الجسم بلاقلب
ان کنت اهواك فماذنبی
یامفرد اباالحسن افردتنی
منك بطول الشوق والحبّ
ان تك عینی ابصرت فتنة
فهل علی قلبی من عتب
فحسبك الله لما بی کما
انك فی فعلك بی حسبی .
ابوسلالهٔ شاعر گوید : آنگاه که خالد دیوانه بود ویرا درراهگذری ببغداد دیدم سوار بر نی، مبطنهٔ (۱) در بر وقلنسوهٔ سیاه بر سر وانبوهی کودکان بر دنبال که اورامی آزردند وچون آزارشان فزونی میگرفت او باآن قصبه که مرکب وبرنشست خود می پنداشت بدیشان حمله میکرد. و کودکان می پرا کندند من اطفال را از اوبراندم و ویرا به بستانی نزدیك بردم وبنشاندم وخرماخریدم بنشست ونفس تازه کرد و لختی خرما بخورد سپس اورا گفتم خواهی بیتی چند از گفته‌های خود مرا انشاد کردن ؟ او سر بجنبانید و قطعهٔ زیرین خواندن گرفت :
قدحاز قلبی فصار یملکه
فکیف اسلو و کیف اترکه
رطیب جسم کالماء تحسبه
یخطر فی القلب منه مسلکه
یکاد یجری من القمیص من الـ
نعمة لولا القمیص یمسکه .
وفات خالد به بغداد در سال ( ۲۶۹ ) بود.

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ث ] داود . محدث است و معتمر از او روایت کند .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] دخین . کاتب عقبة ابن عامر . محدث است .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] رازی . سگری از اوحکایت کند . واز کتب اوست کتاب الأنوار. کتاب مجرّد اللغة. ابن الندیم.

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ث ] سری ابن یحیی . محدث است .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] سلام . محدث است .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] سلیمان ابن عمرو العتواری . محدث است .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] صاحب القصب . محدث است . اوازابن المسیب و ابن جبیر و از او ثوری کوفی روایت کند .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] الضمری. محدث است. اواز سعید ابن ابی‌عمره واز او حکم ابن محمد روایت کند .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ث ] عباس بن مرداس. صحابیست و رجوع به عباس . . . شود .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] عطار . عمار . محدث است .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] عمار . عطار . محدث است .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] علاء ابن سلمة . محدث است .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] (قاضی . . . ) رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه صفحهٔ (۱۹۵) وصفحهٔ (۳۶۵) شود .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] قرةابن موسی . محدث است وقرة ابن خالد ازاو روایت کند .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] قطن . محدث است و از ابی یزید روایت کند .

**ابوالهیثم .** [ ا بُ ل هَ ثَ ] مالك ابن تیهان الأنصاری. صحابی بدری انصاریست و از نقباء لیلة العقبة بوده است ودرحرب صفین در رکاب امیر المؤمنین علی علیه ـ السلام درجهٔ شهادت یافته است . رجوع به جلد اول حبیب السیر صفحهٔ ۱۷۷ و ۱۸۷ شود .

**ابوالهیثم .** [ اَ بُ ل هَ ثَ ] المعلی ابن اسد . محدث است .

**ابوالهیجاء .** [ اَ بُ ل هَ جاء ] ابن حمدان. رجوع به عبدالله ابن حمدان . . . شود .

**ابوالهیجاء .** [ اَ بُ ل هَ جاء [ ابن موسك . امیر اربل ویکی از رؤسای کرد او در یکی از جنگهای صلیبی (۵۰۴ ـ ۵۰۰) اشتراك داشت .

**ابوالهیجاء .** [ اَ بُ ل هَ جاء ] حسین ابن محمد رواد از خاندان رواد و او عاقبت خاندان سالاریان را برانداخته در سراسر آذربایجان پادشاهی یافت وظاهراً نام اوحسین بوده. ابوعلی مسکویه ابوالهیجاء را خداوند اهر وورزقان می شمارد .
و ابوالقاسم علی ابن جعفر وزیر یوسف ابن ابی الساج که سپس وزارت سالارمرزبان ابن محمد ابن مسافر داشت در ضمن ترتیبی که جهت خراج و باج ایالات آذربایجان و غیره مقررداشت با ابوالهیجا از بابت نواحی که دراهر و ورزقان داشت پنجاه هزار دینار و برخی هدیه ها قرار داد .
وهسودان آنگاه که با ابراهیم ابن مرزبان بجنگ پرداخت نامهٔ بحسین ابن محمد رواد نوشت و او را بجنگ و دشمنی با ابراهیم برانگیخت و عاقبت ابوالهیجا بر ابراهیم غالب شد و او را اسیر وبند کرد وآذربایجان ویرامستخلص گشت. بجلداول شهریاران گمنام صفحهٔ ۶۸ـ۱۰۱ـ۱۰۵ـ ۱۱۴ـ۱۲۰ـ۱۲۱ـ ۱۲۳ـ۱۳۶ رجوع شود .

**ابوالهیجاء .** [ اَ بُ هَ جاء ] حمدانی رجوع به عبدالله بن حمدان پدر سیف الدوله . . . شود .

**ابوالهیجاء .** [ اَ بُ ل هَ جاء ] شمین. امیر حسام الدین کردی . یکی از رجال دربار صلاح الدین ایوبی . اوازدست صلاح الدین حکمرانی نصیبین داشت و سپس بسرداری جیش مصر منصوب گشت و ناصر خلیفه نیز وی رابهمدان مأمور کرد . او قائدی شجاع و مقتدر بود لیکن جور و اعتساف بروی غالب بود .

**ابوالهیجاء .** [ اَ بُ ل هَ جاء ] شفهفیروز ابن شعیب عبدالسیدابن منصور اصفهانی . یاقوت گوید : او ادیبی فاضل و شاعر و در نظم و نثر مجید بود . وی ادب از ابی جعفر محمد ابن احمد ابن مسلمه و استادان دیگرفرا گرفت . و او را مقاماتی است که بسال ( ۴۹۰ ) انشا کرده است و وفات وی بسال ( ۵۳۰ ) بود و از شعر اوست :
لااستلذ العیش لم أداب له
طلباً وسعیاً فی الهواجر والغلس
و أری حراماً ان یواتینی الغنی
حتی یحاول بالعناء و یلتمس
فاحبس نوالك عن اخیك موفّرا
فاللیث لیس یسیغ الاما افترس .
و نیز اوراست :
و ساق بت اشرب من یدیه
مشعشعة بلون کالنجیع

(۱) مبطنة ؛ نوعی جامه یاجامهٔ بآستر .

فحمرتها و حمرة و جنتیه
و نورالکاس فی نور الشموع
ضیاء حارت الأبصار فیه
بدیع فی بدیع فی بدیع .
و رجوع به فوات الوفیات جلد اول صفحهٔ ۱۸۸ شود .

**ابوالهیجاء.** [اَ بُ ل هَ جا ء] عبدالله ابن حمدان پدر سیف‌الدوله و ناصرالدوله که بسال ۲۹۲ از دست خلیفه مکتفی بالله حکومت موصل یافت و در ۳۱۷ ببغداد کشته شد . رجوع به عبدالله بن حمدان . و رجوع به مجمل‌التواریخ والقصص صفحهٔ (۳۷٤) و (۳۷۵) شود .

**ابوالهیجاء .** [اَ بُ ل هَ] علی ابن ابیطالب علیه‌السلام . ابوالهیجاء . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالهیجاء .** [اَ بُ ل هَ جا ء] محمدابن عمران ابن شاهین . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالهیجاء.** [اَ بُ ل هَ جا ء] مقاتل بن عطیة بن مقاتل بکری حجازی ملقب به شبل‌الدوله . رجوع به مقاتل‌بن عطیه . . . شود .

**ابوالهیجاء .** [اَ بُ ل هَ جا ء] منوچهر ابن‌فریدون شروانشاه پدر اخستان ممدوح خاقانی و فلکی شروانی‌است . رجوع به منوچهر . . . شود .

**ابوالهیجاء.** [اَ بُ ل هَ جا ء] نبسهٔ سالار . آخرین فرمانروای سالاریان آذربایجان اوپس ازابراهیم ابن سالارمرزبان بحکومت رسید . نام این ابوالهیجاء تنها در برخی تاریخهای ارمنی برده شده است آسوغیك دارونیچی مورخ ارمنی که کتاب خود را نزدیك بزمان صاحب ترجمه نوشته‌است مینویسد موشیغ پادشاه ارمنستان ابوالهیجاء را بیاری خود خواست وشرحی در بارهٔ لشکر کشی ابوالهیجاء بیاری موشیغ و سرگذشت و پایان کار اومینگارد . رجوع به شهریاران گمنام جلد اول صفحهٔ ۱۱۷-۱۲۱-۱۲٤-۱۲۹ شود .

**ابوالهیذام .** [اَ بُ ل هَ] ابن ابی حفصه و گفته‌اند کنیت او ابوالسمط است . رجوع به مروان‌بن ابی‌حفصه شود .

**ابوالهیذام .** [اَ بُ ل هَ] ابوالسمط . رجوع به مروان‌بن ابی‌حفصه شود .

**ابوالهیذام .** [اَ بُ ل هَ] کلاب ابن حمزة‌العقیلی . حرّانی نحوی لغوی . وی از اهل حرّان بود و مدتی در بادیة اقامت گزید . و گویند اومعلم کتاب بود و بایام قاسم ابن عبیدالله ابن سلیمان ببغداد شد و قاسم‌را مدح گفت . و او عالم بشعر بود و خط او معروف است وخلط مذهب کوفیین و بصریین میکرد و ابوالحسین محمد ابن محمد ابن لنگك شاعر بصری ویرا هجاء بسیار میگفت و از آن جمله است :

نفسی تقیك اباالهیذام کل اذی
انی بکل‌الذی ترضاه‌لی راضی . .
وبخط ابی‌احمد عبدالسلام ابن‌حسین‌بصری لغوی این‌بیت‌را دیدم وآن از ابی‌الهیذام است که همهٔ حروف را در این بیت آورده حروف مهمله را درمصراع اول و حروف معجمه‌را درمصراع ثانی :

مسطح اصدر عکلاوله
ضغث تشجذ قیظ ابن‌فخز .
ومرزبانی‌در کتاب‌المعجم گوید:ابوالهیذام کلاب ابن‌حمزة عقیلی‌محدث است واوست که در رثاء یحیی ابن علی منجم که بسال (۳۰۰) درگذشت گوید :

لقد عاش یحیی وهو محمود عیشة
ومات فقیداً واحدالعلم والجود
فأن‌کان صرف‌الدهر خلی کنوزه
وافقدنا منه بأنفس مفقود
فمازال حکم‌البیض والسود نافذاً
بحکم الردی فی‌انفس‌البیض والسود
فللشکل یرجی حملها کل حامل
وللموت یغذو والد کل مولود .
و محمد ابن اسحق الندیم گوید از کتب اوست : کتاب جامع النحو. کتاب الأراكه. کتاب ما تلحن فیه العامة . و خالدی در کتاب الدیره قطعهٔ ذیل را از ابوالهیذام آورده است :

سقیاً لحرّان انه بلد
اصبح للهو وهو مضمار
بقیمة سجسج تخرقها
ومن حواشی الریاض انهار
یشرع فیه من الصنوبر وال
عرعروالزورفین (۱) اسحار
فی یوم باعوثهم و قد نشروا ال
صلبان والمسلمون‌نظار
فمن مهاة هناك هبلة
ومن غزال علیه زنار
از حم هذا وتلك‌ترحمنی
وفی الحشا والفؤاد اسعار
فعار ضتنی هناك شاطرة
منهم بها فی الذراع اسوار
تقول لی والدلال یصرعها
انحن یا مسلمون کفار
فقلت یا غایتی ویا املی
بل انتم المؤمنون اخیار
اطلب منها بذاك تقربة
والشعراء الخباث فجار
فرّق لی قلبها وملت بها
فی دیرزکی ونعمت الدار
تقول لی عند وقت منصرفی
انك من بعدها لغدار
حللت عقد الأمان منك لنا
فما لعقد لدیك امرار
لا أنس یومی‌من الفتاة لدی ال-
دیرین والمشرکون حضار
فقلت قد کان ذاك عن خطاء
لا قود عندنا ولاثار
استغفرالله ثم أسأله الت-
وب فلی بالذنوب اقرار .
و در ورق پارهٔ کهن این نوشته یافتم : ابوالهیذام گوید این ابیات را بتمویه‌مدح به ابی‌الحسن محمد ابن‌عبدالوهاب‌الزینبی الهاشمی ببصره فرستادم :

اسلم علی الدهر یا اباحسن
وعش علی ماتود الف سنه
فأنت عندی حلیف ضد سوی
غیر حلیف الشمائل الحسنه
وأنت سلم لحرب سلم عدی
حرب عداة اللئام والخونه
یعجب منك الکرام اعجب ما
یدعو به‌الله عاقل فتنه
فهویری فرقة الفراق لما
یخشی من الخیر غایة الامنه
اذا بنورالهدی توسم اء-
راض معاریض دهره الدرنه
کم سائل عنك یا محمد لا
یأذن خلق لجابتی اذنه
ألقیت فی روعه جواب فتی
لوغبن الدهر عاقلا غبنه
ان قلت شروی ابی حسن(۲)
للعرض بالمال اصون الصونه
سنته غرة و ناصیة
للزینبیین فاجتنب سننه
لاسیما وهو قلقل ذهن
یهرب من رجم ذهنه الشطنه
قد کان بالأمس قال لی و جری
ذکر شقی حرمته و سنه
بعداً وسحقاً لمن یشرف بالم-
دح ولم یعط شاعراً ثمنه
و کیف تحتال فیه ان خزن ال-
بذل و اعطاك خازناً رسنه
فقلت ابدی بکل سیئة
من مدحه فی هجائه حسنه

(۱) ظ ، الزیر فون . (۲) المصراع ناقص .

لعل رب العباد یغفر بالعـ
فو اباطیل مدحه اللحنه
کقاتل الصید وهو فی حرم الـ
ـله یجازی الحمار بالبدنه
والثور بالثور والغزالة بالـ
شاة وجفراً بالارنب الارنه
ألیس هذا الجزاء اثقل اذ
احضر للوزن والحساب زنـه
ولا تطع فی السماح متهماً
اخلاقه بالسفال ممتحنه
فأنت من اسرة مفضلة
علی کرام الاخلاق مؤتمنه
والزینبیون معشر زهر
لاسرّ یلقی وهم له خزنه
غیر سوی ضد غیر غیرهم
ایدیهم بالسماح مرتهنه
فلا تضع یابن خیرهم املی
فیك فعقبی الفعال مختزنه

رجوع به معجم الادباء چاپ مارگلیوث جلد (۶) صفحهٔ (۲۰۸) شود (۱).

**ابوالهیذام.** [اَ بُ ل هَ] المدنی. شاعری قلیل الشعر است. ابن الندیم.

**ابوالهیذام.** [اَ بُ ل هَ] مروان ابن ابی حفصه. رجوع به مروان... شود.

**ابوالهیصم.** [اَ بُ ل هَ صَ] کلنگ. (مهذب الاسماء) کرکی. (المرصع) || اسد. (المزهر) (المرصع) شیر.

**ابوی.** [اَ بَ] منسوب به اب. پدری. || عامیان فارسی زبان این صورت را بغلط بمعنی پدر استعمال کنند وابوی من. ابوی او. ابوی تو گویند.

**ابوی.** [اَ بَ وا] نام کوهی بشام.

**ابوی.** [اُ بَ] نام دو قریه براه بصره بمکّه منسوب به طسم وجدیس.

**ابوی.** [اَ بَ وا] نام موضعی است. (منتهی الارب).

**ابوی.** [اَ وا] نام موضعی است. (منتهی الأرب).

**ابوالیأس.** [اَ بُ ل یَ ء] خلال. (السامی فی الاسامی) (دهار) (مهذب الاسماء) دندان کاو. دندان فریز. دندان افریش.

**ابویاسر.** [اَ سِ] محمد ابن عمار مالکی نحوی. رجوع به محمد... شود.

**ابویاسین.** [اَ] الرقی. محدث است.

**ابوالیتامی.** [اَ بُ ل یَ ما] آنکه تفقد وتعهد حال وکار یتیمان کند.

**ابویحیی.** [اَ یَ ح یا] کنیت ملك الموت. (مهذب الاسماء) عزرائیل. کنیت مهتر عزرائیل. (مؤید) بویحیی:

همی بستدسنان من روانها چون ابویحیی
همی برشد کمیت من بتاری همچو کرّاتن.
فرقدی.

دیدم سحر گهی ملك الموت را که پای
بی کفش می گریخت زدست وبای ری
گفتم تونیز! - گفت چوری دست برگشاد
بویحیی ضعیف چه باشد بپای ری.
خاقانی.

شیخ ابویحیی چگونه داندت زد همچو زر
خواجه مالك چونت داند سوخت چون عود قمار.
کمال اسمعیل.

به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بویحیی نشان ندهد کس ازاحیا.
سنائی.

ناگاه ابویحیی بخدمتش رسیده [کیوك خان] روح او را نیز مانند دیگران مقبوض گردانید. حبیب السیر. از آنجا که روا بود مرقضاء مرگ را که روح سعید امیر نصر را بغضب گیرد وابویحیی را رسید آنکه روان اورا بروان برگیرد. ترجمه یمینی. وبرای امثلهٔ دیگر رجوع به بویحیی شود. و صاحب المرصع به کلمه معنی: مرگ. کبش. صعوة. و کرکس نیز افزوده است.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] محدث است. او از عبدالله ابن عمرو و از اوهلال ابن یساف روایت کند.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] صحابیست.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] آدم ابن الحکم، محدث است. وزیدابن الحباب از او روایت کند.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابراهیم مروزی. یکی از مشاهیر اطباء وفلاسفهٔ بغداد و او انالوطیقای اول و ثانی ارسطو را تفسیر کرده است وابوبشر متی شاگرد او بوده است.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن البطریق. او کتاب الاربعهٔ بطلمیوس را برای عمربن الفرخان ترجمه کرد و عمر بر آن تفسیر نوشت. ابن الندیم. رجوع به عمر ابن الفرخان... شود.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن زیاد الفراء. اوراست: معانی القرآن. و وفات او بسال دویست وهفت (۲۰۷) بوده است. (کشف الظنون).

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن سریج عبیدالله رجوع به ابن سریج ابویحیی عبیدالله مغنی شود:

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن عاصم محمد ابن محمد قیس. از مشاهیر وزراء وعلماء اندلس. اوفقیه وکاتب وادیب بود. وبموطن خویش غرناطه قضا میراند. ووی را تألیفات کثیره است از جمله:
جنة الرضا فی التسلیم لما قدرالله تعالی وقضی. والروض الاریض فی تراجم ذوی السیوف والأقلام والقریض وفات وی در اواسط قرن نهم هجری بود.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن عبدالرحمن حفصی. معروف به ابوبکر حفصی. رجوع به ابویحیی ابوبکر ابن عبدالرحمن... شود.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن عمر و ابن ابی عقرب. تابعی است. او از ابن عمر، واز او ربیعة ابن کلثوم روایت کند.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن الکناسه. رجوع به ابن الکناسه... شود و بعضی کنیت او را ابومحمد گفته اند.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن اللحیانی. رجوع به ابویحیی زکریا ابن ابی العباس احمد... شود.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابن منده رجوع به عبدالله بن منده وبنومنده شود.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابوبکر ثانی ملقب به متوکل یازدهمین از پادشاهان بنی حفص (۷۱۸ - ۷۴۷).

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابوبکر چهارمین ازپادشاهان بنی مرین درمراکش (۶۴۲-۶۵۶)

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] ابوبکر ابن عبدالرحمن حفصی. مردم تونس در سال (۷۰۹) پس از ابوعصیده حفصی ازملوك بنی حفص او را بپادشاهی برداشتندلیکن ابوالبقاء خالد ابن ابی زکریا از بجایه با لشکری قصدوی کردوپس ازجنگی ابویحیی مغلوب ومحبوس ومقتول شدومدت حکمرانی او نه روز بیش نکشید.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] احمد ابن داود فرزی. جرجانی. رجوع به ابویزیدفرزی... شود.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] احمدابن عبدالله ابن واقد. محدث است.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] احنف تمیمی مدنی هلالی. محدث است.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] اسحق. محدث است و صفوان ابن عمرو السکونی از او روایت کند.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] اسحق ابن سلیمان الرازی. محدث است.

(۱) کنیت صاحب ترجمه ودیگرهم کنیتهای او درالفهرست ابن الندیم چاپ مصر ابوالهندام آمده است وظاهراً غلط است.

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] اسماعیل‌ابن‌ابراهیم التیمی محدث‌است واز اعمش روایت کند.

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] اسیدابن‌حضیرابن سماك ابن عتیك . صحابی است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] الأعرج . مصدع. محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا]اعین . محدث است . و از انس‌ابن مالك روایت کند .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] الأنصاری . رجوع به زکریا ابن احمد ابن محمد ابن یحیی ابن عبدالواحد ابن‌عمراللحیانی الهیتانی صاحب تونس و رجوع به آخر صفحهٔ (۲۹۹) روضات الجنات شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] ایوب ابن عتبة الیمامی . محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] الباوردی یکی از علماء ریاضی . رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ (۲۸۸) سطر (۲) شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] البطریق . رجوع به ابویحیی ابن البطریق و رجوع به‌تاریخ الحکماء قفطی چاپ‌لیپزیك صفحهٔ (۲۴۲) سطر (۱۰) شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] تمیم بن‌المعزبن بادیس بن منصور صاحب افریقیه پس از پدر خود المعز از ۴۵۳ تا ۵۰۱ - وی ششمین پادشاهان بنی زیری است . و رجوع به تمیم شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] حاجری. کنیت دیگر ابوالفضل حاجری عیسی ابن سنجر ابن بهرام ابن جبریل ابن خمارتکین ابن طاشتکین اربلی . ملقب بحسام الدین . او باابن خلکان معاصر و دوستی داشته و شاعری شیرین‌سخن و دراقسام شعر مسلط بوده است و در پنجشنبهٔ دوم شوال سال (۶۳۲) بعهد مستنصربالله عباسی در اربل بقتل غیله دارفانی‌را وداع گفته‌است واورا درگورستان باب المیدان بخاك سپردند و او مدتی درخدمت ملك معظم مظفرالدین صاحب اربل می‌زیسته است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] حبیب ابن ابی ثابت قیس ابن دینار مولی بنی اسد . محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] حسن‌ابن علی ابن‌یحیی. آخرین امرای بنی زیری . از (۵۱۵) تا (۵۴۳) .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] الحمیدی . از ملوك افریقیه که پس از امرای صنهاجیة بحکومت رسید و پس از او حکمرانی به پسر وی معز منتقل شد . حبیب‌السیر جلد (۱) صفحهٔ (۴۰۱) .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] الرئیس یکی‌از رؤسای مذهب (زندقه) مانویه در دولت عباسیه بوده است . ابن‌الندیم .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] رجاء . محدث‌است. ویزید ابن زریع ازاو روایت کند .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] روح ابن عبید الشامی . محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زاذان. مسلم الفتات . محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زربی . محدث است و از انس ابن مالك روایت کند .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن ابی العباس احمد ابن محمد اللحیانی . نهمین از ملوك بنی حفص تونس و او پادشاهی شجاع ومدبربود. دراول ازدست‌ابوعصیدة قیادت جیش داشت وبسال (۷۱۱)حکومت تونس را ازابوالبقاء خالد انتزاع کرده و مالك‌مملکت گردیدوسپس ابویحیی ابوبکر ثانی بجمع عساکر پرداخته بروی هجوم برد واوچون بعلت پیری‌خود رادرمقاومت ناتوان دید باخزائن و اموال خویش در (۷۱۷) بمصر گریخت وسلطان محمدابن قلاوون او را باکرام وحرمت داشتی تمام بپذیرفت و تاگاه مرگ بمصرببود وبسال (۷۱۸) در مصر درگذشت .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن احمد ابن محمد . رجوع‌به ابویحیی زکریا ابن ابی العباس احمد . . . شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن‌عبدالله ابن یزید الصهبانی . محدث است و منصور ابن مزاحم ازاو روایت کند .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن‌عدی. محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن محمد انصاری . رجوع به زکریا . . . شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن‌منظور القرظی مدینی . محدث و غیر ثقه است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن نافع مولی الارسوفی . محدث است وازعبادابن عبادالخواص ابن عتبة روایت کند .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا بن‌یحیی بن محمد رجوع به زکریا ابن‌یحیی . . . شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن‌یحیی ابن عبدالملك . رجوع به ابویحیی‌زکریا ابن عبدالملك شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن‌یحیی الساجی الحافظ . رجوع به زکریا ابن یحیی ابن محمد . . . شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریا ابن‌یحیی نیشابوری . رجوع به زکریا . . . شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا]زکریا الانصاری شیخ‌الاسلام الموصوف بخاتمة المتأخرین رجوع به زکریا ابن احمد ابن محمد ابن یحیی‌ابن عبدالواحد ابن عمر اللحیانی الهیتانی صاحب تونس و رجوع به آخر صفحهٔ (۲۹۹) روضات‌الجنات شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زکریای مراغی. او راست : العدد المعدودة . و رجوع به زکریا . . . شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] زیاد الأعرج المعرقب‌الکوفی . مولی ابن‌عباس . تابعی است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] ساجی.ز کریاابن یحیی‌بن‌محمد . رجوع به زکریا ... شود.

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا]سعید ابن ابی‌ایوب المصری . محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] سلمة ابن کهیل . محدثی از حضارمهٔ کوفه وازعلماء روزگار خویش . او درك صحبت زید ابن ارقم کرده اوازابی جحیفة و علقمة وازاوسفیان وشعبة روایت کنند ودویست وپنجاه حدیث دارد . وفات وی بسال (۱۲۱) بوده‌است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] سلیم ابن‌عبدالحمید الحمصی . محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] شعیب‌ابن صفوان. محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] شیبان . جدابی هبیره . صحابی است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] صهیب ابن سنان رومی، غلام عبدالله‌ابن‌جاعان. صحابی‌است.

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] طاهر ابن فضل الصنعانی . رجوع به طاهر . . . شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] عبدالأعلی‌النرسی. محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا]عبدالحکیم‌المروزی. محدث است . و از مالك وابن ابی زیاد روایت کند .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] عبدالحمید ابن عبدالرحمن الحمانی . محدث است .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] عبدالرحیم ابن محمدابن اسمعیل ابن نباتهٔ فارقی خطیب. معروف به ابن نباته . رجوع به ابن نباته عبدالرحیم ... شود .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] عبدالعزیز ابن حکیم الحضرمی. محدث‌است و زهیر ابن معاویة ازاوروایت کند .

**ابو يحيى.** [اَ یَ یا] عبدالله ابن‌ابی زکریا الشامی . محدث‌است .

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] عبدالله‌بن‌انیس الجهنی. صحابیست.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] عبیدالله‌بن‌سریج. رجوع به‌ابن سریج ابویحیی عبیدالله‌مغنی شود.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] عطیة‌ابن قیس الکلابی. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] عمران‌ابن‌زید. محدث است و ابونعیم از اوروایت کند.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] عمروابن دینار قهرمان آل الزبیر. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] عمیرابن‌سعید النخعی. محدث است.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] عنبسة ابن‌الأزهر. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] عیسی ابن ابراهیم. محدث است وابوزرعهٔ رازی از او روایت کند.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] عیسی‌ابن عمر الطبری. رجوع به عیسی ... شود.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] فراس‌ابن‌یحیی الکوفی. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] فرزی. احمد ابن داود جرجانی. یکی از علماء حدیث و فقه. وی در اول مذهب تسنن داشت سپس بمذهب امامیة گرائید و از مشاهیر علمای تشیع است واو را در تراجم رجال کتابی جامع است‌موسوم‌به کتاب فی معرفة الرجال. سال وفات او معلوم نشد.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا] فلیح‌ابن سلیمان مدینی. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] قیس. تابعی است. او از ابی‌هریرة و از او بکیرابن هریرة و از او بکیرابن اشج روایت کند.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] القیسی. ازشمار بصریین‌است ودرك صحبت‌ابوحسان اعرج وحمرة‌السدوسیة کرده ویحیی پسرابویحیی از پدر روایت کند.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] لیث المرادی. از مشایخ شیعه و راوی فقه از ائمه. ابن‌الندیم.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] مالك‌بن دینار بصری زاهد مشهور. وفات‌اوبسال ۱۳۱ ببصره بود و ابن‌الندیم گوید وی‌در سال ۱۳۰ درگذشت و کتابت قرآن میکرد و از مزد آن معاش میگذاشت. رجوع‌به مالك ابن دینار بصری شود.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] ماوردی. مهندس وعالم ریاضی. ابوعمر ومغازلی بوزجانی نیشابوری هندسه‌را نزد ابویحیی ماوردی خوانده است. از ابن‌الندیم.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] محمدابن‌خالد الوهبی. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] محمدابن‌راشد الخزاعی. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] محمدبن‌عبدالله بن عبدالاعلی الاسدی الکوفی ملقب به کناسه رجوع به ابن کناسه ورجوع به‌محمد ... شود.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ]محمدابن‌عبدالله ابن یزید المقری محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] محمد ابن عبدالوهاب القناد. محدث‌است وازثوری ومسعر روایت کند.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ]محمد ابن‌عیسی. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] محمدبن معن‌بن محمدبن احمد صمادح منعوت به معتصم تجیبی صاحب المریه (۱) و بجایه (۲) و صمادحیه از بلاد اندلس. جد او محمدبن احمد بن صمادح بروزگار المؤید هشام بن‌الحکم الاموی صاحب شهر وشقه(۳) واعمال آن بودپسر عم وی منذربن‌یحیی تجیبی به مخالفت او برخاست و جنگ در میان آند و درگرفت وچون منذرصاحب جیش کثیربود بروی غلبه کرد و ابویحیی از دفع وی عاجز ماندوشهر وشقه راترك گفت و از آنجا بگریخت و علقهٔ از وی بدآنشهر برجای نماند و او صاحب رأی‌و دهاء وبیان نیکو بود وپسر وی معن والد ابویحیی‌محمد معتصم‌مصاهر عبدالعزیزبن ابی عامر صاحب بلنسیه بود و آنگاه که زهیر غلام پدر او صاحب‌المریه کشته شد عبدالعزیز مریه را متصرف گشت و مجاهد بن‌عبدالله‌العامری‌مکنی به‌ابوالجیش‌صاحب دانیه(٤) براوحسدبردوبقصد بلادعبدالعزیز لشکر کشید و او در این وقت به‌المریه مشغول امر ترکهٔ زهیر سابق الذکر بود و چون خبر خروج مجاهد بشنید ازالمریه بقصد اصلاح کار بیرون شد وداماد و وزیرخویش معن بن صمادح پدر ابو یحیی محمد معتصم را بخلیفتی در شهر گذاشت و او درامانت خیانت ورزید و ویرا از امارت طرد کرد و همهٔ ملوك طوایف اندلس این‌کاررا قبیح شمردند لیکن کار گذشته بود وچون اودرگذشت ملك بفرزند اومعتصم صاحب ترجمه رسید واز نامهای خلفا برخویش نهاد(۱). واو مردی سخی بود باعلم وبردباری بسیار و مردمان از هرصنف روی بدو کردند و فحول شعرای عصردردرباروی گردآمدند مانند عبدالله‌بن الحداد و ابوالقاسم‌الاسعد بن‌بلیطه‌وغیرآندو وآنگاه‌که‌امیریوسف‌بن تاشفین بشبه جزیرهٔ اندلس آمد معتصم بااوانس واختصاصی تمام پیداکرد وبیشتر ازملوك طوایف‌نیزبیوسف‌بن‌تاشفین روی آوردند وآنگاه‌که یوسف نیت خویش‌نسبت بمعتمد بگردانید و معتمد دشمنی خویش با او آشکار کرد معتصم با معتمد موافقت و همدستی کرد و آنگاه که امیر یوسف قصد بلاد اندلس کرد عزم کرد تا هردورا دستگیر و از سلطنت خلع کند و معتصم در این وقت در روز پنجشنبهٔ ۲۲ ربیع الاول ٤٨٤ به‌المریه درگذشت وجسدوی در باب‌الخوخه بخاك سپردند.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ]محمدابن موسی ابن اعین. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] مروزی. ابن ابی‌اصیبعه در ترجمهٔ ( ابونصر فارابی ) آرد که. شیخ ابوسلیمان محمدابن‌طاهر ابن بهرام سجستانی‌درتعالیق خویش‌آورده است که یحیی ابن عدی وی را خبر داد که متی ( ابن یونان ) ایساغوجی را از مردی نصرانی فرا گرفت و قاطیقوریاس وباری‌ارمنیاس را از مردی ( روبیل ) نام اخذکرد و کتاب قیاس را نزد ابی یحیی مروزی خواند. رجوع به عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۱۳۵ شود. و قفطی در ترجمهٔ ارسطو در الکلام علی‌انولوطیقا الثانی گوید و لأبی یحیی‌المروزی الذی قرأه علیه‌متی کلام‌فیه. (ای فی‌انولوطیقا الثانی).

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] مروزی. ابن الندیم گوید او غیر ابویحیی مروزی‌مفسر انالوطیقای اول و ثانی است و وی طبیب و عالم هندسه بوده است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] مسلم الفتات زاذان. محدث است.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] معن ابن عیسی القوال. محدث است.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا]المکی تابعی‌است. او ازفروخ مولی عثمان و از او هیثم ابن رافع روایت کند.

**ابویحیی.** [ اَ یَ یا ] الملائی. محدث است.

**ابویحیی.** [اَ یَ یا]ملك‌الموت.عزرائیل. رجوع به‌ابویحیی‌مطلق‌ورجوع به‌ابویحیی شود.

(۱) مراد لفظ المعتصم است.

(۱) Almeria. (۲) Bougie. (۳) Huesca. (٤) Denia.

**ابو یحیی.** [ اَ یَ یا ] مولی جعده ، تابعی است . اوازابی هریره واز اواعمش روایت کند .

**ابو یحیی.** [اَ یَ یا] مهدی ابن میمون. محدث است .

**ابو یحیی.** [ اَ یَ یا ] الناقد . زکریا ابن یحیی ابن عبدالملك . یکی از کبار اخیار و او از خالد ابن خداش و فضیل ابن عبدالوهاب واحمد ابن حنبل باسنادروایت کند واحمدابن حنبل می گفت ابو یحیی ناقد مردی صالح است . وفات ابو یحیی درجمعهٔ بیست و دوم ربیع الاخرسال (۲۸۵) بود . رجوع به صفة الصفوة . جلد دویم صفحهٔ (۲۳٤) شود .

**ابو یحیی.** [اَ یَ یا ] هشام ابن سلیمان. محدث است .

**ابو یحیی.** [ اَ یَ یا ] هلالی . احنف تمیمی مدنی . محدث است .

**ابو یحیی.** [اَ یَ یا ] یحمد ابن الولید-الحمصی . محدث است .

**ابو یحیی.** [ اَ یَ یا ] یمنی. تابعی است اوازابن عمر. وازاوپسرش سعیدروایت کند.

**ابو الید الکلابی.** نام یکی از فصحای اعراب . ابن الندیم .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] عقعق .(المرصع) عکه . کلاژه . غلبه . کندش .شمشیردنبه . (نطنزی) زاغچه . کلاژاره . (۱)

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] محدث است . واو از ابی سلام اسود روایت کند . الکنی للبخاری .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] از علمای زمان صفویه معاصر شاه عباس و شیخ بهائی . او از نسل ابویزید بسطامی است واو راست رسالهٔ در قضا و قدر که بنام امیر مظفر کرده است و کتاب معارج التحقیق وجز آن.

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] محدث است و عطاء ابن السائب از اوروایت کند .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] صاحب حبیب السیر آرد که : در ایام دولت القائم بامرالله محمدابن المهدی مکنت داری ابویزیدنام جمعی از اهل سنت وجماعت را باخودمتفق ساخته رایت مخالفت قائم بأمرالله را بر افراخت . قائم بمحاربهٔ او قیام کرده منهزم بقلعهٔ مهد [ مهدیه ؟ ] شتافت و ابو یزید بدر حصار رفته شرط محاصره بجای آورد. در تاریخ گزیده مسطور است که اسماعیلیه را عقیده آنست که دجال کنایه از ابویزید است و حدیثی روایت کنند که دجال برمهدی یاقائم خروج خواهد کرد. القصه قبل از آنکه فتنهٔ ابویزید مندفع گردد قائم در شوال سنهٔ (۳۳٤) فوت شد و امراء و ارکان دولت وفات او را پنهان داشته با پسرش اسماعیل بیعت کردند و المنصور بقوة الله اسماعیل ، قبل از آنکه فوت پدرش اشتهار یابد ابویزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بتعاقب او نامزد کرد انجماعت ابو یزید را بدست آورده و بپایهٔ تخت رسانیدند و منصور او را در قفسی آهنین بابو زینهٔ قرین ساخته بعداز روزی چندبنیاد حیاتش برانداخت ومنصور در سلخ شهر شوال سال (۳٤۱) وفات یافت .رجوع به حبط (۱) صفحهٔ (۳۰۸) شود.

**ابو یزید.** [ ا یَ ] ابان ابن یزید بصری. محدث است .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ]ابن اویس(سلطان) ایلخانی . وی بدست عادل آقا از امرای دولت ایلخانی پس از قتل سلطان حسین جلایر توسط برادرش سلطان احمد بسلطنت رسید و با سلطان احمد بجنگ پرداخت عاقبت امیرابخاز بین آند وواسطهٔ صلح شد ومقرر گردید که آذربایجان باستقلال درتصرف سلطان احمد قرار گیرد وعراق عجم از آن سلطان بایزید باشد ولی عادل آقا که از استبداد سلطان احمد ناراضی بود باردیگر بآذربایجان لشکر کشید ودر نزدیکی مراغه باار دوی سلطان احمدرو برو گردید . سلطان غالب شد و عادل آقا بسلطانیه باز گشت وچون خودرادست نشاندهٔ شاه شجاع پادشاه مظفری فارس اعلان کرده بود از او یاری خواست وشاه شجاع بسال ۷۸۵ بسلطانیه آمد و این پادشاه پس از رسیدن بدانشهر مابین دوپسر سلطان اویس را اصلاح کرد و با عادل آقا از سلطانیه خارج شد و کار نزاع سلطان ابو یزید و برادرش سلطان احمد بوساطت او بخوشی خاتمه یافت . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۹٤ و۹۸ شود .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] ابن بوجای ملازم شهزاده یساور .رجوع بذیل جامع التواریخ رشیدی صفحهٔ ۷۵ شود .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] ابن حنتف[ حِ تِ] مازنی . ظاهراً محدث است و از عمارة ابن احمر روایت کند و صاحب تاج العروس گوید: وفیه اختلاف کمافی التبصیر .

**ابو یزید.** [ اَ یَ] ابن عبدالغفارقنوی. اوراست : شرح نوابغ زمخشری . وآنرا بسال (۹۸۳) بپایان رسانیده است .

**ابو یزید.** [ اَ یَ] ابن مبارزالدین محمد مظفری . چون سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع بسلطنت رسید(۷۸٦)ابویزید جانب سلطان زین العابدین را رها کرده بلشکریان شاه یحیی پیوست وبهمین علت سلطان زین العابدین چون از عهدهٔ شاه یحیی برنمی آمد بااو صلح کرد وحکومت ابرقورا بابو یزید داد و پس از چندی ابویزید از جانب شاه یحیی حاکم نطنز گردید وچون سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع اصفهان را تسخیر کرد وبنطنز شتافت ابو یزید را مغلوب ساخت و او بلرستان گریخت و وی بسال ۷۸۸ جماعتی را گرد آورده بکرمان آمد . سلطان احمد در صدد دعوت او بخدمت خود بود ولی چون شنید که اتباع گرسنهٔ او بغارت آبادیها و تعدی بمردم پرداخته اند او را بکرمان راه نداد وابویزید بیزد نزد شاه یحیی رفت .

بعدها در جنگ میان شاه یحیی (باتفاق سلطان ابواسحق حاکم سیرجان) وسلطان احمد در کرمان، ابویزید ازطرف برادر خود مردانگیها نمود وشاه یحیی شکست یافت و سلطان ابواسحق گرفتار گشت .

وفات ابویزید در شوال ۷۹۲ اتفاق افتاد واو پادشاهی زیبا طلعت وپسندیده سیرت بود ومدت عمر او سی وشش سال وهفت ماه بود . رجوع به حبط (۲)صفحهٔ (۹۹) تا (۱۰۱) شود .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] اسماعیل ابن یزید-الرّازی . محدث است .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] ایّوب ابن شبیب-الصنعانی . محدث است .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] بسطامی . رجوع به ابویزید طیفور ابن عیسی . . . شود .

**ابو یزید.** [ اَ یَ] بشرابن عبدالملك. محدث است و ابوزرعه رازی از او روایت کند .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] بعیث البصری . رجوع به ابویزیدخداش ... شود .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] تجیبی . حیوة ابن شریح . رجوع به حیوة ... شود .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] ثابت ابن موسی . محدث است واز شریك روایت کند .

**ابو یزید.** [ اَ یَ ] جلال الدین.صاحب حبیب السیر آرد : که اوپیوسته باداءوظائف طاعات وروایت عبادات قیام واقدام میکرد و بواسطهٔ رعایت احکام شریعت و متابعت

(۱) وآن مرغی است که بیونانی Picus وبلاطینة Pica (Pie) نامند .

سنت حضرت رسالت علیه افضل الصلواة والسلام والتحیة بمقامات بلند ترقی فرمود ودر کفایت مهام فرق انام لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و بهر کس از اهل اختیار در آن باب رجوع بایستی کرد بنفس خود با او ملاقات کردی ونقش خیر خواهی برلوح ضمیرش نگاشتی همواره خوان ضیافت گسترده بودی وجهت آینده و رونده طعامهای لذیذ ترتیب کردی در نفحات مسطوراست که مولانا جلال‌الدین ابویزید را بحسب ظاهر پیری نبوده همانا اویسی بوده‌است ومی گفته که هر گاه مرا مشکلی پیش می آید آنرا بی واسطه بروحانیت حضرت رسالت صم رفع میکنم تا آن مشکل آسان میشود . وفاتش در شب دوشنبهٔ دهم ذی قعدهٔ سنهٔ اثنی وستین وثمانمأئه(۸۶۲)اتفاق افتاد ودرقریهٔ بوران مدفون گشت وپادشاه‌پاك‌اعتقادمعزالسلطنة والخلافة ابوالغازی سلطان حسین میرزا در ایام دولت خود برسر مزارش عمارت عالی‌بنا کرد . اوقات حیات مولانا ابویزید از نود سال متجاوز بود . رجوع به حبط (۲) صفحهٔ ۲۲۸ شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] حاتم ابن وردان . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] الخارجی . رجوع به ابویزید مخلد ابن کیداد . . . شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] خالد ابن حیّان . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] خالد ابن عبدالله قسری . رجوع به خالد . . . شود .

**ابویزید**.[اَ یَ] خالدبن محمدابن‌یحیی. بندار کرمان . رجوع به‌خالد . . . شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] خالد ابن یزید اللؤلؤی . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] خداش ابن بشر ابن خالد بصری التمیمی . ابن الحارث . معروف به بعیث بصری . او خطیبی بلیغ وشاعری نیکو شعر بود ومیان او وجریر مهاجاتی است که نزدیك چهل سال‌بکشید وهیچ یك بردیگری غالب نیامد ودرعرب چه درجاهلیت وچه دراسلام مهاجاتی‌بدین گونه و با این طول مدت بی‌نظیراست. واز هجای ابویزید است جریر را :

اذا طلع العیوق اوّل کوکب
کفی اللؤم عند النازحین جریر
الست کلیباً ثم امك کلبة
لهابین اطناب البیوت هریر
ولو عند غسان السلیطی عرست
رعا قرن منها و کأس عقیر
اتنسی نساء بالیمامة منکم
نکحن عبیداً ما لهنّ مهور .

وهم اوراست در این معنی :

کلیب لئام الناس قد یعلمونها
وانت اذا عدّت کلیب لئیمها
اترجو کلیب ان یجئی‌حدیثها
بخیر وقد اعیا کلیبا قدیمها .

ونیز در همین مقصود :

اذا ایسرت معزی عطیة وارتعت
بلاغاً من الموت اجتواها جمیعها(۱)
تعرّضت لی حتی صککتك‌صكة
علی الوجه یکبو للیدین امیمها
الیست کلیب الأم الناس کلهم
وانت اذا عدّت کلیب لئیمها .

وهم در این باب :

اشار کتنی فی ثعلب قد اکلته
فلم یبق الا رأسه واکارعه
فدونك خصیبه وماضمت استه
فأ نك رسّام خبیث مراتعه .

وجریر در هجاُخداش گوید :

الم ترانّی قدرمیت ابن فرتنا
بصمّاء لایرجو الحیاة امیمها
له امّ سوء بئس ما قدمت له
اذا فرط الأحساب عد قدیمها .

ووفات بعیث به بصره در خلافت ولید ابن عبدالملك بسال(۱۳٤) بود. معجم‌الأدباء جلد (٤) صفحهٔ (۱۷۳)

**ابویزید** . [ اَ یَ ] خولانی . محدث است واز شریك روایت کند .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] داود ابن یزید - الأودی . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] ربیع ابن خثیم - الثوری . رجوع بربیع . . . شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] ربیع ابن خیثم . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] سائب ابن یزید . صحابیست .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] سهیل ابن عمرو ابن عبد شمس ابن عبد ودابن نصر . از صحابهٔ کبار است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] شرحبیل ابن‌السمط ابن‌الأسود الکندی . رجوع‌بشرحبیل... شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] شرحبیل ابن‌شفعة. صحابیست .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] شرحبیل‌ابن‌شفعة. محدث است .

**ابویزید**. [ اَ یَ ] صهیب . صحابیست .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] ضبی . رجوع به الکنی بخاری شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] طیفور ابن عیسی ابن آدم‌ابن‌عیسی‌ابن‌علی‌الزاهدالبسطامی- الاصغر. رجوع‌بکلمهٔ بسطام‌درمعجم‌البلدان یاقوت‌شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] طیفور ابن عیسی ابن سروشان بسطامی . ملقب بسلطان - العارفین .

شیخ فرید الدین عطار گوید : قطب عالم بود و مرجع اوتاد و ریاضات و کرامات وحالات‌و کمالات‌اورااندازه‌نبودودراسرارو حقایق نظری نافذ و جدی بلیغ داشت و دائم در مقام قرب و هیبت بود وغرقهٔ‌انس و محبت بود پیوسته تن در مجاهده و دل در مشاهده داشت و روایات او دراحادیث عالی بود و پیش از او کس را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که اورا ، گفتند که در این شیوه همه او بود که‌علم بصحرا زد و کمال اوپوشیده نیست‌تابحدی که جنید گفت که بایزید در میان‌ماچون جبرئیل است در میان ملائکه و هم او گفت : نهایت میدان جمله روندگان که به توحیدرواننداوبدایت میدان‌این‌خراسانیست. جمله مردان که ببدایت قدم او رسند همه در گردند و فرو شوند و نمانند . دلیل براین سخن آنست که بایزید میگوید دویست‌سال‌ببوستان‌بر گذردتا چون‌ما گلی در رسد و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمةالله علیه میگوید که هژده هزار عالم ازبایزید پر می‌بینم و بایزید درمیانه نه بینم، یعنی آنچه بایزید است درحق‌محو است . جدّ وی گبر بود ، و از بزرگان بسطام‌یکی پدر وی بود واقعهٔ با او همراه بوده است ازشکم مادر چنانکه مادرش نقل کندهر گاه که لقمهٔ بشبهت در دهان نهادمی تو در شکم من‌درطپیدن آمدی‌وقرارنگرفتی تا بازبرانداختمی‌و مصداق‌این سخن آنست که از شیخ پرسیدند که مرد را در این طریق چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگرنبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت مرك مفاجا . نقلست که چون مادرش بدبیرستان فرستاد چون بسورهٔ لقمان رسید و باین آیت رسید : **ان اشکرالله و لوالدیك** خدای میگوید : مرا خدمت کن و شکر گوی و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی. استاد معنی این آیت می گفت بایزید که

(۱) لعلّه ، حمیمها.

آن بشنید بر دل او کار کرد لوح بنهاد و گفت استاد مرا دستوری ده تا بخانه روم و سخنی بمادر بگویم استاد دستوری داد بایزید بخانه آمد مادر گفت یاطیفور بچه آمدی مگر هدیه آورده‌اند (۱) یا عذری افتادست گفت نه که بآیتی رسیدم که حق میفرماید ما را بخدمت خویش و بخدمت تو ، من در دوخانه کدخدائی نتوانم کرداین آیت برجان من آمده‌است یا از خدایم در خواه تا همه آن تو باشم و یا درکار خدایم کن تا همه باوی باشم مادر گفت ای پسر ترا درکار خدای کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم برو وخدایرا باش . پس بایزید ازبسطام برفت وسی سال درشام وشامات میگردید وریاضت‌میکشید و بی خوابی و گرسنگی دائم پیش گرفت و صد وسیزده پیر را خدمت کرد و ازهمه فائده گرفت و از آن جمله یکی صادق ع بود، درپیش او نشسته بود گفت بایزیدآن کتاب از طاق فروگیر بایزید گفت کدام طاق گفت آخر مدتی‌است که اینجامیآئی و طاق ندیدهٔ ؟ گفت نه مرا باآن چه کار که درپیش توسراز پیش بردارم‌من‌بنظاره نیامدم. صادق(ع) گفت‌چون چنین‌است‌برو ببسطام بازرو، که کارتو تمام شد. نقلست که اورا نشان دادند که فلان جای پیر بزرگست از دور جائی بدیدن اوشدچون نزدیك او رسید آن پیر را دید که او آب دهن سوی قبله انداخت درحال شیخ باز گشت گفت اگر اورا در طریقت قدری بودی خلاف شریعت برو نرفتی . نقلست که از خانهٔ او تا مسجد چهل گام بود هرگز درراه خیو نینداختی حرمت‌مسجد را. نقلست که دوازده سال روزگار شد تا بکعبه رسید که در هر مصلی گاهی سجاده باز می افکند و دو رکعت نماز میکردو می‌رفت و میگفت این دهلیز پادشاه دنیا نیست که بیکبار بدانجا برتوان دوید پس بکعبه رفت و آن سال بمدینه نشد گفت ادب نبود او را تبع این زیارت داشتن آنرا جداگانه‌احرام کنم بازآمدسال‌دیگر جداگانه از سر بادیه احرام گرفت‌ودرراه در شهری شد خلق عظیم تبع او گشتند چون بیرون شد مردمان ازپی او بیامدند شیخ باز نگریست گفت اینها که‌اند گفتند ایشان با تو صحبت خواهند داشت گفت بارخدایا من از تو در می‌خواهم که‌خلق را بخود از خود محجوب مگردان گفتم ایشانرا بمن محجوب گردان پس خواست که محبت خود از دل ایشان بیرون کند و زحمت خود از راه بردارد نماز بامداد بگزاردپس بایشان نگریست گفت‌اننی‌اناالله لااله الا انافاعبدنی(۲) گفتند این مرد دیوانه شد اورا بگذاشتند و برفتندوشیخ اینجا بزبان خدای سخن میگفت چنانکه بربالای منبر گویند حکایة عن ربه، پس‌در راه میشد کلهٔ سری‌یافت بروی نوشته صم بکم عمی‌فهم لایعقلون نعرهٔ‌بزد وبرداشت و بوسه داد و گفت سرصوفئی مینماید در حق محو شده و ناچیز گشته نه‌گوش‌دارد که خطاب لم یزلی بشنود نه چشم دارد که جمال لایزالی بیند نه زبان دارد که ثناء بزرگواری او گوید نه‌عقل و دانش دارد که ذرهٔ معرفت او بداند این‌آیت درشان اوست . و ذوالنون مصری مریدی را به بایزید فرستاد گفت برو بگو که ای‌بایزید همه شب می‌خسبی در بادیه وبراحت‌مشغول می‌باشی و قافله درگذشت ، مرید بیامد و آن سخن بگفت شیخ جواب داد که ذوالنون را بگوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشدچون بامدادبرخیزد پیش از نزول قافله بمنزل فرود آمده‌بود چون‌این‌سخن‌به‌ذوالنون‌باز گفتندبگریست و گفت مبارک‌باد ، احوال مابدین درجه نرسیده است و بدین بادیه طریقت خواهد و بدین روش سلوك باطن . نقلست که در راه اشتری‌داشت زاد وراحله خود برآنجا نهاده بود کسی گفت بیچاره‌آن اشترك که بار بسیار است براو واین ظلمی تمام است بایزید چون این سخن بکرات ازوبشنود گفت ای جوانمرد بردارندهٔ بار اشترك نیست فرونگریست تاباربرپشت اشترهست بار بیك بدست از پشت اشتر برتر دید و اورا از گرانی‌هیچ خبرنبود گفت‌سبحان‌الله چه عجب‌کاریست ؟ بایزید گفت اگرحقیقت حال خود از شما پنهان دارم زبان ملامت درازکنید و اگر بشما مکشوف گردانم حوصلهٔ شما طاقت ندارد ، باشما چه باید کرد. پس‌چون برفت و مدینه زیارت کرد امرش‌آمد بخدمت مادر باز گشتن‌باجماعتی روی ببسطام نهاد خبر در شهر اوفتاد اهل بسطام بدور جائی باستقبال او شدندبایزید را مراعات ایشان مشغول خواست کرد و ازحق بازمی‌ماند چون نزدیك او رسیدند شیخ قرصی از آستین بگرفت و رمضان بود بخوردن ایستاد جمله آن بدیدند ازوی برگشتند شیخ اصحاب را گفت ندیدید مسئلهٔ از شریعت کار بستم (۳) همه خلق مرا رد کردند ، پس‌صبر کرد تاشب‌درآمد نیم شب ببسطام رفت فرا درخانهٔ مادرآمد گوش‌داشت بانگ شنید که‌مادرش‌طهارت می کرد و می گفت بارخدایا غریب مرا نیکو دار ودل مشایخ‌را باوی‌خوش گردان و احوال نیکو او را کرامت کن بایزید آن میشنودگریه بروی افتاد پس در بزد مادر گفت کیست ؟ گفت غریب تست ، مادرگریان آمد و در بگشاد و چشمش خلل کرده بود و گفت یاطیفور دانی بچه چشم خلل کرد ؟ از بس که در فراق تو میگریستم ، و پشتم دو تاشد از بس که‌غم تو خوردم نقلست که شیخ گفت آن کار که بازپسین کارها می‌دانستم پیشین همه بود و آن رضای والده بود ، و گفت آنچه در جملهٔ ریاضت و مجاهده و غربت و خدمت می‌جستم درآن یافتم که یك شب والده‌از من آب خواست برفتم تا آب آورم در کوزه‌آب نبود وبرسبو رفتم نبود درجوی رفتم‌آب آوردم چون بازآمدم در خواب شده بودشبی‌سردبود کوزه بردست‌میداشتم چون ازخواب درآمد آگاه شد آب‌خورد ومرادعا کرد که‌دید کوزه‌بردست من‌فسرده بود گفت چرا ازدست ننهادی گفتم‌ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم پس گفت آن در فرانیمه کن من تانزدیك‌روز میبودم تا نیمه راست بود یانه و فرمان او را خلاف نکرده باشم همی وقت سحرآنچه می‌جستم‌چندین گاه،از دردرآمد . نقلست که چون از مکه می‌آمد بهمدان رسید تخم معصفر خریده بود اندکی ازو بسر آمد برخرقه بست ، چون ببسطام رسید یادش‌آمدخرقه بگشادمورچهٔ[چند]ازآنجا بدرآمد گفت ایشانرا از جایگاه خویش آواره کردم برخاست و ایشانرا بهمدان برد آنجاکه خانهٔ ایشان بود بنهادتا کسی در التعظیم لامرالله بغایت نبود درالشفقة علی خلق‌الله تابدین حدنبود . وشیخ گفت دوازده سال آهنگر نفس خود بودم در کورهٔ ریاضت می‌نهادم و بآتش مجاهده می‌تافتم و برسندان مذمت می‌نهادم وپتك ملامت برومی زدم تا از نفس خویش آئینهٔ کردم پنج سال آئینهٔ خود بودم بانواع عبادت و طاعت آن آینه می‌زدودم پس یکسال نظر اعتبار کردم برمیان خویش از غرور و عشوه و بخود نگرستن زناری

---

(۱) درمکتبها تابزمان مانیزهر گاه برای‌استاد هدیهٔ‌می‌آوردند آنروز استادمکتب‌را تعطیل می کرد و شاگردان باصطلاح وقت مرخص می‌شدند. (۲) سورهٔ طه آیهٔ (۱٤) (۳) چون برمسافر روزه نباشد .

دیدم و از اعتماد کردن برطاعت و عمل خویش پسندیدن ، پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده گشت و اسلام‌تازه بیاوردم ، بنگریستم همه خلایق مرده‌دیدم چهار تکبیر در کار ایشان کردم وازجنازهٔ همه بازگشتم و بی زحمت خلق بمددخدای بخدای رسیدم . نقلست که چون شیخ بدر مسجدی‌رسیدی‌ساعتی بایستادی‌وبگریستی پرسیدند که این چه حالست گفتی خویشتن را چون زنی مستحاضه می‌یابم که تشویر می‌خورد که بمسجد در رود ومسجدبیالاید نقلست که یکبار قصد سفر حجاز کردچون بیرون شد بازگشت گفتند هرگز هیچ عزم نقض‌نکردهٔ این‌چرا بود ؟ گفت‌روی براه نهادم زنگی دیدم تیغی کشیده که‌اگر بازگشتی نیکو و الا سرت از تن جدا کنم پس مرا گفت ترکت الله ببسطام و قصدت البیت الحرام خدایرا ببسطام بگذاشتی و قصد کعبه کردی . نقلست که گفت مردی در راه پیشم آمد گفت کجا میروی گفتم بحج گفت چه داری گفتم دویست‌درم گفت بیا بمن‌ده که‌صاحب عیالم و هفت بار گرد من در گرد که حج تو اینست گفت چنان کردم‌و بازگشتم . و چون کار او بلند شد سخن او در حوصلهٔ اهل ظاهر نمی گنجید حاصل هفت بارش از بسطام بیرون کردند شیخ می گفت چه مرا بیرون کنید ؟ گفتند تو مردی بدی ترا بیرون کنیم ، شیخ میگفت نیکاشهرا که بدش من باشم . نقلست که شبی‌بربام رباط شد تا خدایرا ذکر گوید بر آن دیوار بایستاد تا بامداد و خدایرا یاد نکرد بنگریستند بول کرده بود همه خون بود گفتند چه حالت بود گفت از دو سبب تا بروز ببطالی بماندم : یك سبب آنکه در کودکی سخنی برزبانم رفته بود دیگر که چندان عظمت برمن‌سایه انداخته بود که دلم متحیر بمانده بود اگر دلم حاضر میشد زبانم کار نمیکرد و اگر زبانم در حرکت میآمد دلم ازکار میشد همه شب درین‌حالت بروز آوردم . وپیر عمر گوید چون خلوتی خواست کرد برای عبادتی‌یا فکری در خانه شدی و سوراخها محکم کردی گفتی ترسم که آوازی یا بانگی مرا بشوراند و آن خود بهانه بودی . و عیسی بسطامی گوید سیزده سال با شیخ صحبت داشتم که از شیخ سخنی نشنیدم عادتش‌چنان بودی که سر برزانو نهادی‌چون سر برآوردی آهی بکردی و دیگر باره

برآن حالت باز شدی ، نقلست که شیخ سهلکی گوید این در حالت قبض بوده است والا درروز گاربسط ازشیخ‌هر کسی فواید بسیار گرفته‌اند ، ویکبار در خلوت بود بر زبانش برفت که سبحانی ما اعظم شانی چون با خود آمد مریدان با او گفتند که چنین کلمهٔ برزبان تو برفت‌شیخ گفت خداتان خصم با یزیدتان خصم‌اگر ازین‌جنس کلمهٔ بگویم‌مرا پاره پاره‌نکنید پس هر یکی را کاردی بداد که اگر نیز چنین سخنی آیدم بدین کاردها مرا بکشید مگر چنان افتاد که دیگربار همان گفت مریدان قصد کردند تا بکشندش خانه از بایزید انباشته بود اصحاب خشت ازدیوار بیرون گرفتند و هریکی کاردی میزدند چنان‌کار گرمی آمد که کسی کارد بر آب زند هیچ زخم کارد پیدا نمی آمد ، چون ساعتی چند برآمد آن صورت خرد میشد بایزید پدیدآمد چون‌صعوهٔ خرد درمحراب نشسته ، اصحاب در آمدند و حال بگفتند شیخ گفت بایزید اینست که می‌بینید آن بایزیدنبود پس گفت نزّه‌الجبار نفسه علی لسان عبده و گفت چهل سال دیده‌بان دل بودم چون بنگرستم زنارمشرکی برمیان دل دیدم و شرکش آن بود که جز بحق التفات کردی که در دلی که شرك نماند بجز حق هیچ میلش نبود تا بچیزی دگر کشش می‌بود شرك باقیست . و گفت‌چهل سال دیده‌بان دل بودم چون نگاه کردم بندگی و خداوندی هردو از حق دیدم . و گفت سی سال خدایرا می طلبیدم چون بنگرستم او طالب بود و من مطلوب . ابوموسی از وی پرسید که صعبترین کاری درین راه چه دیدی ؟ گفت مدتی نفس را بدرگاه می‌بردم و اومی گریست چون‌مدد حق دررسید نفس‌را می‌بردم و اومیخندید. و پرسیدند که درین راه چه عجبتر دیدهٔ گفت آنکه کسی آنجا هرگز وادیدآید . نقلست که یحیی معاذ رحمة الله علیه نامهٔ نوشت به بایزید گفت چگوئی در کسی که قدحی شراب خورد و مست ازل وابدشد؟ بایزید جواب داد که من آن ندانم‌آن‌دانم که اینجا مرد هست که در شبانروزی دریاهاء ازل وابد درمی کشد ونعرهٔ‌نمیزند شیخ گفت اگر صفوة آدم وقدس جبرئیل و خلت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد علیه السلام بتو دهند زینهار راضی نشوی وماورای آن طلب کنی که ماورای [آن] کارهاست صاحب همت‌باش

هیچ‌فرومیا که بهرچه فروآئی‌بدان‌محجوب شوی . نقلست که شیخ بسی در گورستان گشتی‌یك شب از گورستان میآمد جوانی از بزرگ زادگان ولایت بربطی‌دردست میزد چون به بایزید رسید بایزید لاحول کرد جوان بربط برسر بایزید زد بربط و سربایزید هردو بشکست جوان‌مست‌بود ندانست که او کیست بایزید بزاویهٔ خویش بازآمد توقف کرد تا بامداد یکی را از اصحاب بخواند و گفت بربطی بچند دهند بهای آن معلوم کرد و درخرقهٔ بست وپارهٔ حلوا باآن‌یار کرد وبدان جوان فرستاد و گفت آن جوان‌را بگوی که بایزید عذر میخواهد و میگوید دوش آن بربط برما زدی وبشکست این زر دربهای آن‌صرف کن و عوضی باز خر و این حلوا از بهر آن تا غصهٔ شکستن آن از دلت برخیزد جوان چون بدانست بیامد و از شیخ عذر خواست و توبه کرد وچند جوان بااوتوبه کردند . نقلست که یك روز میگذشت با جماعتی در تنگنای راهی افتاد و سگی میآمد بایزید بازگشت وراه برسگ‌ایثار کرد تا سگ را باز نباید گشت مگر این خاطر بطریق انکار برمریدی بگذشت که حق تعالی آدمی‌را مکرم گردانیده است بایزید سلطان العارفین است با این همه پایگاه و جماعتی مریدان راه برسگی ایثار کند و باز گردد این چگونه بود ؟ شیخ گفت ای‌جوانمرد این سگ بزبان حال با بایزید گفت درسبق‌السبق از من چه‌تقصیر در وجود آمده است و از تو چه توفیر حاصل شده است که پوستی ازسگی‌درمن پوشیدند و خلعت سلطان العارفین در سرتوافکندند این اندیشه برسرما درآمد راه بر اوایثار کردیم . نقلست که یك روز می رفت سگی با او همراه اوفتاد شیخ دامن ازاودرفراهم گرفت سگ گفت اگر خشکم هیچ خللی نیست و اگر ترم هفت آب وخاك میان(۱)من وتوصلحی‌اندازد اما اگردامن بخود باززنی اگر بهفت دریا غسل کنی پاك نشوی بایزید گفت توپلید ظاهر و من پلید باطن بیا تا هر دو برهم کنیم تابسبب جمعیت، بود که ازمیان‌ماپاکی سربر کند سگ گفت توهم راهی وانبازی مرا نشائی که من ردخلقم وتومقبول خلقی هر که بمن رسد سنگی بر پهلوی من زند وهر که بتو رسد گوید سلام‌علیك یا سلطان العارفین و من هرگز استخوانی فردارا

(۱) اشاره به تعفیر است.

نتهاده‌ام توخمی گندم داری فردا را بایزید گفت هم راهی سکی را نمی شایم همراهی، لم یزل ولایزال را چون کنم ؟ بایزید خضرویه را گفت تاکی سیاحت وگردعالم گشتن ؟ خضرویه گفت چون آب بر یك جای بایستد متغیر شود شیخ گفت کن بحراً لاتتغیر چرا دریا نباشی تاهرگز متغیر نگردی وآلایش نپذیری ؟ پس شیخ بایزید در سخن آمد احمد گفت ای شیخ فروترآی که سخن توفهم نمی کنیم فروتر آمد همچنین میگفت تا هفت بار آنگاه سخن بایزید فهم کردند. نقلست که گبری بود در عهد شیخ گفتند مسلمان شو گفت اگر مسلمانی اینست که بایزید میکند من طاقت ندارم و اگر اینست که شما میکنید آرزوم نمی کند . نقلست که شیخ یك روز درجامع عصا برزمین فرو برده بود وبیفتاد بر عصای پیری آمد پیر دوتا شد و عصا برداشت شیخ بخانهٔ اورفت و ازوی بحلی خواست و گفت پشت دوتا کردی در گرفتن عصا. ویکباریکی[را] درمسجدی دید که نماز میکرد گفت اگر پنداری که این نمازسبب رسیدن است بخدای تعالی غلط میکنی که همه پنداشت است نه مواصلت اگر نماز نکنی کافرباشی و اگر ذرهٔ بچشم اعتماد بوی نگری مشرك باشی . گفت هر که قرآن نخواندوبجنازهٔ مسلمانان حاضرنشود و بعیادت بیماران نرود ویتیمانرا نپرسد و دعوی این حدیث کند بدانید که مدعیست. وگفت بصحرا شدم عشق باریده بود وزمین ترشده ، چنانکه پای مردبگل زار فروشود پای من بعشق فرومیشد . وگفت ازنمازجز ایستادگی تن ندیدم وازروزه جز گرسنگی ندیدم آنچه مراست ازفضل اوست نه ازفعل من پس گفت بجهد و کسب هیچ حاصل نتوان کرد واین حدیث که مراست بیش ازدو کون است لکن بندهٔ نیك بخت آن بود کهمیرود ناگاه پای او بگنجی فرو رود و توانگر گردد . وگفت هرمرید که درارادت آمد مرا فروتر بایست آمد و برای او با او سخن گفت. نقلست که چون درصفات حق سخن گفتی شادمان وساکن بودی وچون درذات سخن گفتی ازجای برفتی ودرجنبش آمدی وگفتی آمد آمد وبسر آمد. نقلست که شیخ گفت اول بار که بخانه رفتم خانه دیدم دوم بار که بخانه رفتم خداوندخانه دیدم سوم بار نه خانه دیدم نه خداوند خانه یعنی درحق گم شدم که هیچ نمی دانستم که اگر می دیدم حق می دیدم .
وگفت بهمهٔ دستها در حق بکوفتم آخر تابدست نیاز نکوفتم نگشادند وبهمه زبانها بارخواستم تابزبان اندوه بار نخواستم بار ندادند و بهمهٔ قدمها براه او برفتم تابقدم ذُل نرفتم بمنزلگاه عزت نرسیدم . وگفت توبه ازمعصیت یکی است وازطاعت هزار یعنی عجب درطاعت بدتراز گناه . وگفت کمال درجهٔ عارف سوزش او بود درمحبت. وگفت خدایرا بندگانند که اگر بهشت باهمه زینتها برایشان عرضه کنندایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ. وگفت عابد بحقیقت وعامل بصدق آن بود که بتیغ جهد سر همهٔ مرادات بردارد و همهٔ شهوات و تمنای او در حجت حق ناچیزشود آن دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو کند که حق شاهد او بود . و گفت نه خداوند تعالی برضاء خویش بندگانرا ببهشت می برد گفتند بلی گفت چون رضاءخود بکسی دهد آنکس بهشت را چکند وگفت یك ذره حلاوت معرفت در دلی به ازهزارقصر درفردوس اعلی. وگفت یگانگی او بسیار مردان مرد را عاجز گرداند وبسی عاجزان را بمردی رساند . و گفت گناه شما را چنان زیان ندارد که بی حرمتی کردن و خوار داشتن برادری مسلمان . و گفت دنیا اهل دنیارا غرور در غروراست وآخرت اهل آخرت را سرور در سرور است و دوستی حق اهل معرفت را نور در نور. وگفت طلب علم واخباراز کسی لایق است که ازعلم بمعلوم شود و از خبر بمخبر اما هر که از برای مباهات علمی خواند وبدان رتبت وزینت خودطلب کند تا مخلوق او را پذیرد هرروز دورتر باشد و ازو مهجورتر گردد . وگفت دنیا چه قدرآن دارد که کسی گذاشتن اوکاری پندارد که محال باشد که کسی حق راشناسد و دوستش ندارد ومعرفت بی محبت قدری ندارد . وگفت از جویهاء آب روان آواز می‌شنوی که چگونه می آید چون بدریا رسد ساکن گردد واز درآمدن و بیرون شدن او دریارانه زیادت بود ونه نقصان . وگفت بارحق جزبارگیران خاص برندارند که مذلّل کردهٔ مجاهده باشند و ریاضت یافتهٔ مشاهده. وگفت کاشکی که خلق بشناخت خود توانندی رسید که معرفت ایشانرا در شناخت خود تمام بودی . وگفت علامت آنکه حق اورا دوست دارد آن است که سه خصلت بدو دهد سخاوتی چون سخاوت دریا شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون تواضع زمین. وگفت هرکرا برگزیند فرعونی را بدو گمارد تا اورا می‌رنجاند .
وگفت اینهمه گفت وگوی ومشغله وبانگ وحرکت و آرزو بیرون پرده است درون پرده خاموشی و سکونت وآرام است . و گفت صحبت نیکان به از کار نیك وصحبت بدان بتراز کار بد و گفت همهٔ کارها در مجاهده باید کردآنگاه فضل خدای دیدن نه فعل خویش . و گفت هر که خدایرا شناخت او را باسؤال حاجت نیست و نبود وهر که نشناخت سخن عارف در نیابد . و گفت عارف آنست که هیچ چیز مشربگاه اوتیره نگرداند هر کدورت که بدو رسد صافی گردد . وگفت هر که ترك هوا گفت بحق رسید . وگفت هر که نزدیك حق بود همه چیز وهمه جای او را بود زیراکه حق تعالی همه جای است وحق راهمه چیز هست. وگفت که نفاق عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان . وگفت آنچه روایت میکنند که ابراهیم وموسی وعیسی صلوات‌الله علیهم اجمعین گفتند خدایا مارا از امت محمد گردان گمان بری که آرزوی فضایح این مشتی ریاست جوی کردند کلاّ و حاشا بلکه ایشان دراین امت مردانی دیدند که اقدام ایشان برتحت ثری بود و سرهایشان از اعلی علیین برگذشته وایشان در میان گم شده.

وگفت اگر همهٔ دولتها که خلایق را بود در حوالهٔ شما افتد درحواله مشوید واگر همه بی دولتی در راهتان افتد نومید مگردید که کارخدای کن‌فیکون بود وهر که بخود فرونگردد وعبادت خویش خالص بیند واز صفاء کشف خودحسابی برتواند گرفت ونفس خود را اخبث النفوس نه بیند او ازهیچ حساب نیست . وگفت هر که دل خود را مرده گرداند بکثرت شهوات و او را در کفن لعنت بپیچند ودر زمین ندامت دفن کنند و هر که نفس خود را بمیراند بباز ایستادن از شهوات او را در کفن رحمت بپیچند ودرزمین سلامت دفن کنند .وگفت بحق نرسید آنکه رسید مگر بحفظ حرمت واز راه نیفتاد آنکه ازراه افتادمگربترك حرمت کردن . و گفت هرگز این حدیث را بطلب نتوان یافت اماجزطالبان نیابند . وگفت چون مرید نعره زند و بانگ کند حوضی بود و چون خاموش بود دریائی شود پردُر وگفت یا چنان نمای که هستی یاچنان باش که مینمائی . وگفت نفس صفتی است که هر گز نرود جز بباطل و گفت حیات در علم است و راحت در معرفت و رزق در ذکر. و گفت محبت آنستکه دنیا وآخرت رادوست نداری . وگفت اختلاف

علماء رحمتست مگر در تجرید و توحید.
و گفت هلاك ، خود در دو چیزاست یکی
خلق‌را حرمت ناداشتن ویکی حق را منت
ناداشتن . نقلست که مریدی بسفری میرفت
شیخ‌را گفت مرا وصیتی کن گفت بسه خصلت
ترا وصیت کنم چون با بدخوئی صحبت‌داری
خوی بداورا باخوی نیك خودآر تاعیشت
مهیّا ومهنّا بود و چون کسی با تو انعامی
کند اول‌خدایرا شکر کن بعدازآن آنکس
را که حق دل اوبر تو مهربان کرد وچون
بلائی بتو روی نهد بعجز معترف گرد و
فریاد خواه که تو صبر نتوانی کرد وحق
باك ندارد .

پرسیدند که‌بنده بدرجهٔ کمال کی‌رسد گفت
چون عیب خود را بشناسد وهمت از خلق
بردارد آنگاه حق او را برقدر همت وی
و بقدر دوری او از نفس خود بخویش
نزدیك گرداند . گفتند مارا زهد وعبادت
میفرمائی وتو زیادت زهدوعبادت نمیکنی
شیخ نعرهٔ بزدو گفت زهد و عبادت از من
شکافته‌اند. پرسیدند که راه بحق چگونه
است گفت توازراه‌برخیز که بحق رسیدی.
یکی وصیت‌خواست گفت برآسمان نگر
نگه کرد گفت میدانی که این که آفریده
است گفت دانم گفت آنکس که آفریده
است هرجاکه باشی بر تومطلع است ازو
بر حذر باش . گفتند صحبت باکه داریم
گفت آنکه چون‌بیمار شوی‌ترا بازپرسد
وچون گناهی کنی توبه‌قبول کند و هرچه
حق از توداند از او پوشیده نبود. گفتند
بزرگترین نشان عارف چیست گفت آنکه
با توطعام میخورد واز تومی گریزد و از
تومی‌خرد وبتو میفروشد ودلش درحظایر
قدس پشت ببالش‌انس‌باز نهاده‌باشد. گفتند
بچه یافتی آنچه یافتی گفت اسباب دنیا
راجمع کردم و بزنجیر قناعت بستم و در
منجنیق صدق نهادم و بدریای نا امیدی
انداختم . گفتند راه بخدای چگونه است
گفت غایب شوازراه وبپیوستی باالله.وگفت
هرگز متکبر بوی معرفت نیابد . گفتند
نشان متکبر چیست گفت آنکه در هژده
هزار عالم نفسی به بیند خبیث‌تر از نفس
خویش. گفتند برسر آب می روی گفت
چوب پارهٔ بر آب برود . گفتند درهوامی
پری گفت مرغ در هوا می‌پرد . گفتندبه
شبی بکعبه میروی .گفت جادوئی در شبی
از هندبدماوند می رود . گفتند پس کار
مردان چیست گفت آنکه‌دل در کس نبندد
بجز خدای .
وگفت پنداشتم که من او را دوست‌میدارم
چون نگه کردم‌دوستی او مرا سابق‌بود.
وگفت خواستم تا سخت‌ترین عقوبتی برتن
خود بدانم که چیست هیچ چیز بدتر از
غفلت ندیدم و آتش دوزخ با مردان آن
نکند که یك ذره غفلت کند . وگفت کار
زنان از کار ما بهتر که ایشان در ماهی
غسلی کنند از ناپاکی ومادر همه عمرخود
غسلی نکردیم درپاکی . وگفت اگرفردا
مرا در عرصات گویند چرانه کردی‌دوستر
دارم از آنکه گویند چرا کردی یعنی‌هر
چه کنم در وی منی من بود و منی شرك
است وشرك بدتراز گناه است‌مگرطاعتی
برمن رود که من در میان نباشم .وگفت
در خواب‌دیدم که زیادت میخواستم‌ازحق
تعالی پس از توحید چون‌بیدار شدم گفتم
یارب زیادت نمیخواهم بعد از توحید . و
گفت خلق پندارند که من چون ایشان
یکی ام اگر صفت من در عالم غیب‌بینند
همه هلاك شوند . و گفت مثل من چون
مثل دریاست که آنرا نه عمق پدید است‌و
نه اول‌وآخرپیداست. ویکی از وی سؤال
کرد که عرش چیست گفت منم و گفت
کرسی چیست گفت منم . و گفت لوح و
قلم چیست گفت منم گفتند‌خدایرابندگانند
بدل ابراهیم و موسی و عیسی صلوات‌الله
علیهم اجمعین گفت آن همه منم گفتند
میگویند که خدای را بندگان اند بدل
جبرئیل ومیکائیل‌واسرافیل گفت آن همه
منم .

معراج شیخ بایزید قدس‌الله روحه‌العزیز.
این را بیاریم وختم کنیم. شیخ گفت بچشم
یقین در حق نگرستم بعداز آنکه مرا
از همهٔ موجودات بدرجهٔ استغناء رسانید
و بنور خود منور گردانید و عجایب
اسرار بر من آشکارا کرد وعظمت هویّت
خویش بر من پیدا آورد من از حق
برخودنگرستم ودراسرار وصفات خویش
تأمل کردم نورمن درجنب نور حق‌ظلمت
بود عظمت من در جنب عظمت حق عین
حقارت گشت عزت من در جنب عزت‌حق
عین پندارشد آنجا همه‌صفا بود واین جاهمه
کدورت باز چون نگاه کردم بود خود
بنور او دیدم عزت خود از عظمت وعزت
او دانستم هرچه کردم بقدرت اوتوانستم
کردیدهٔ قالبم هرچه‌یافت ازویافت بچشم
انصاف و حقیقت نظرکردم همه‌پرستش
خود از حق بود نه از من و من‌پنداشته
بودم که منش می پرستم گفتم بار خدایا
این چیست گفت آن همه منم و نه غیر من
یعنی مباشر افعال توئی لیکن مقدّر و
میّسر تو منم تا توفیق من روی ننماید‌از
طاعت تو چیزی نیاید پس دیدهٔ من از
واسطه دیدن او و از من دیده بر دوخت و
نگرش‌باصل کارو هویت خویش درآموخت
و مرا ازبود خود ناچیز کرد وببقاءخویش
باقی گردانید و عزیز کرد خودی خود بی
زحمت وجود من‌بمن نمود لاجرم حق‌مرا
حقیقت بیفزود از حق بحق نگاه کردم و
حق‌را بحقیقت بدیدم و آنجا مقام کردم
وبیارامیدم وگوش کوشش بیاکندم وزبان
نیاز درکام نامرادی کشیدم و علم کسبی
بگذاشتم و زحمت نفس اماره از میان
برداشتم بی آلت مدتی‌قرار گرفتم وفضول
از راه اصول بدست توفیق برفتم حق را
برمن بخشایش آمد مرا علم ازلی داد و
زبانی از لطف خود درکام من نهاد و
چشمم از نور خود بیافرید همه موجودات
را بحق بدیدم چون بزبان لطف باحق
مناجات کردم و از علم حق علمی بدست
آوردم و بنور او بدو نگرستم گفت ای‌همهٔ
بی‌همهٔ باهمه وبی آلت‌باآلت گفتم بارخدایا
بدین مغرور نشوم و ببود خویش در تو
مستغنی نشوم و تو بی‌من مرا باشی به از
آنکه من بی‌تو خود را باشم و بتو باتو
سخن گویم بهتر که بی‌تو بانفس‌خود گویم
گفت اکنون شریعت راگوش دار و پای
از حد امر و نهی درمگذار تا سعیت بنزد
مامشکور باشدگفتم ازآنجاکه مرادینست
ودلم را یقین است تو اگرشکر گوئی از
خودگوئی به از آنکه رهی واگر مذمت
کنی توازعیب‌منزهی‌مرا گفت‌از که‌آموختی
گفتم‌سایل‌به‌داندازمسئول که‌هم‌مراد است
وهم‌مریدوهم مجابست‌وهم‌مجیب چون‌صفاء
سِرّ من بدید پس دل من‌نداء ازرضاحق
بشنیدورقم‌خشنودی برمن کشید ومرامنور
گردانیدواز ظلمت‌نفس‌واز کدورات‌بشریت
درگذرانید دانستم که بدو زنده ام و از
فضل او بساط شادی در دل افکندم گفت
هرچه خواهی بخواه گفتم تو را خواهم
که از فضل فاضلتری واز کرم بزرگتری
واز تو بتو قانع گشتم چون تو مراباشی
منشور فضل و کرم درنوشتم از خودم باز
مدار و آنچه مادون تواست در پیش من
میار زمانی‌مرا جواب نداد‌پس‌تاج کرامت
برفرق من نهاد و مرا گفت حق میگوئی
وحقیقت می جوئی از آنچه حق دیدی و
حق‌شنیدی گفتم‌اگر دیدم‌بتودیدم‌واگرشنیدم
بتوشنیدم نخست توشنیدی باز من شنیدم
وبروی ثناها گفتم لاجرم از کبریا مرا پر
داد تا در میادین‌عزّ او می‌پریدم‌وعجایب

صنع او می‌دیدم چون ضعف من بدانست
و نیاز من بشناخت مرا بقوت خود قوی
گردانید و بزینت خود بیاراست و تاج کرامت
برسرمن نهاد و در سرای توحید برمن گشاد
چون مطلع شد که صفات من در صفات
او برسید از حضرت خود مرا نام نهاد و
بخودی خود مرا تشریف داد و یکتائی
پدید آمد دوئی برخاست و گفت رضاء ما
آنستکه رضاء تست و رضاء تو آنست که رضاء
ماست .

سخن تو آلایش نپذیرد ومنی تو کس برتو
نگیرد پس مرا زخم غیرت بچشانید و بازم
زنده گردانید از کورهٔ امتحان خالص بیرون
آمدم تا گفت لمن الملك گفتم ترا گفت
لمن الحکم گفتم ترا گفت لمن الاختیار
گفتم ترا چون سخن همان بود که در بدایت
کار شنود خواست که مرا بازنماید که اگر
سبق رحمت من نبودی خلق هر گز نیاسودی
و اگر محبت نبودی قدرت دمار از همه بر
آوردی بنظر قهاری بواسطه جباری بمن
نگریست نیز ازمن کسی اثری ندید چون
درمستی خویشتن خود را بهمه وادیها در
انداختم و بآتش غیرت تن را بر همهٔ بوته ها
بگداختم واسب طلب در فضاء صحرا بتاختم
به از نیاز صیدی ندیدم و به از عجز چیزی
نیافتم وروشن تر از خاموشی چراغی ندیدم
وسخنی به از بی سخنی نشنیدم ساکن سرای
سکوت شدم و صدره صابری در پوشیدم
تا کار بغایت رسید ظاهر و باطن مرا از علت
بشریت خالی دید فرجهٔ از فرج در سینهٔ ظلمانی
من گشاد ومرا از تجرید و توحید زبانی داد
لاجرم اکنون زبانم از لطف صمدانی است
و دلم از نور ربانی است و چشمم از صنع
یزدانی است بمدد او می گویم و بقوت او
میگیرم چون بدو زنده‌ام هرگز نمیرم
وچون بدین مقام رسیدم اشارت من ازلی
است وعبادت من ابدی است زبان من زبان
توحید است و روان من روان تجرید است
نه از خود میگویم تا محدث باشم یا بخود
می گویم تا مذکر باشم زبان را او میگرداند
بدانچه خواهد و من در میان ترجمانی ام
گوینده بحقیقت اوست نه منم اکنون چون
مرا بزرگ گردانید مرا گفت که خلق
میخواهند که ترا بینند گفتم من نخواهم که
ایشان را بینم اگر دوست داری که مرا پیش
خلق بیرون آری من ترا خلاف نکنم مرا
بوحدانیت خود بیارای تا خلق تو چون
مرا بینند و در صنع تو نگرند صانع را
دیده باشند و من درمیان نباشم این مراد
بمن داد و تاج کرامت برسر من نهاد واز
مقام بشریتم درگذرانید پس گفت پیش
خلق من آی یك قدم از حضرت بیرون
نهادم بقدم دوم از پای در افتادم ندائی
شنیدم که دوست مرا باز آرید که او بی من
نتواند بودن وجز بمن راهی نداند و گفت
چون بوحدانیت رسیدم و آن اول لحظت
بود که بتوحید نگرستم سالها در آن وادی
بقدم افهام دویدم تا مرغی گشتم چشم از
یگانگی برآواز همیشگی در هوای چگونگی
می پریدم چون ازمخلوقات غائب گشتم گفتم
بخالق رسیدم پس سر ازوادی ربوبیت بر
آوردم کاسهٔ بیاشامیدم که هرگز تا ابد از
تشنگی اوسیراب نشدم پس سی هزار سال
در فضای وحدانیت او پریدم و سی هزار
سال دیگر در الوهیت پریدم وسی هزار سال
دیگر در فردانیت و چون نود هزار سال
بسر آمد بایزید را دیدم ومن هرچه دیدم
همه من بودم .

« مناجات شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز »

بایزید را مناجاتی است : بارخدایا تاکی
میان من و تو منی و توئی بود . منی ازمیان
بردار تا منیت (۱) من بتو باشد تا من هیچ نباشم
و گفت الهی تا باتوام بیشتر از همه‌ام وتا
باخودم کمتر ازهمه‌ام و گفت الهی مرا فقر و
فاقه بتو رسانید و لطف تو انرا زایل
نگردانید و گفت خدایا مرا زاهدی نمی باید
وقرائی نمی باید وعالمی نمی باید اگر مرا از
اهل چیزی خواهی گردانید از اهل شمهٔ از
اسرار خود گردان و بدرجهٔ دوستان خود
برسان الهی ناز بتو کنم واز تو بتو رسم الهی
چه نیکوست واقعات الهام تو بر خطرات
دلها و چه شیرین است روش افهام تو در
راه غیبها وچه عظیم است حالتی که خلق
کشف نتوانند کرد و زبان و صف آن
نداند و این قصه بسر نیاید و گفت الهی عجب
نیست از آنکه من ترا دوست دارم و من
بندهٔ عاجز وضعیف ومحتاج عجب آنکه تو
مرا دوست داری وتو خداوندی و پادشاه و
مستغنی و گفت الهی که میترسم اکنون و
بتو چنین شادم چگونه شادمان نباشم اگر
ایمن گردم .

نقلست که بایزید هفتاد بار بحضرت عزت
قرب یافت هر بار که باز آمدی زناری
بربستی و باز بریدی عمرش چون بآخر
آمد در محراب شد و زناری بر بست
و پوستینی داشت باژگونه درپوشید و کلاه
باژگونه برسرنهاد (۲) و گفت الهی ریاضت
همهٔ عمر نمی‌فروشم و نماز همه شب عرضه
نمی کنم و روزهٔ همه عمر نمی گویم وختمهاء
قرآن نمی‌شمرم و اوقات مناجات و قربت
باز نمی گویم و تو میدانی که بهیچ باز
نمینگرم و اینکه بزبان شرح میدهم نه از
تفاخر و اعتماد است بلکه که شرح
میدهم که از هرچه کرده ام ننگ میدارم
و این خلعتم تو داده‌ای که خود را چنین
می‌بینم آن همه هیچ است همان انگار
که نیست ترکمانی ام هفتاد ساله موی
در گبری سفید کرده از بیابان اکنون بر
میآیم وتنگری تنگری (۲) میگویم الله الله
گفتن اکنون می آموزم زنار اکنون میبرم
قدم در دایرهٔ اسلام اکنون میزنم زبان بشهادت
اکنون میگردانم کار تو بعلت نیست قبول
تو بطاعت نه و رد تو بمعصیت نه من هرچه
کردم هبا انگاشتم تو نیز هرچه دیدی از
من که پسند حضرت تو نبود خط عفو
بروی کش و گرد معصیت را از من فرو
شوی که من گرد پندار طاعت فروشستم .

نقلست که شیخ در ابتدا الله الله بسیار میگفتی
در حالت نزع همان الله می گفت بس .
گفت یا رب هرگز ترا یاد نکردم مگر
بغفلت و اکنون که جان میرود از طاعت
تو غافلم ندانم تا حضور کی خواهد بود
پس در ذکر و حضور جان بداد .

آن شب که او وفات کرد بوموسی حاضر
نبود گفت بخواب دیدم که عرش را برفرق
سر نهاده بودم ومی بردم تعجب کردم بامداد
روانه شدم تا باشیخ بگویم شیخ وفات
کرده بود وخلق بی‌قیاس از اطراف آمده
بودند چون جنازه برداشتند من جهد کردم
تا گوشهٔ جنازه بمن دهند البته بمن نمیرسید
بی‌صبر شدم در زیر جنازه رفتم و برسر
گرفتم ومیرفتم ومرا آن خواب فراموش
شده بود شیخ را دیدم که گفت یا بوموسی
اینك تعبیر آن خواب که دوش دیدی که
عرش بر سر گرفته بودی آن عرش این
جنازه بایزید است . انتهی .

در صفة الصفوه آمده : كان سروشان
مجوسياً فاسلم و كان لعيسى ثلاثة اولاد
ابويزيد وهو اوسطهم وآدم وهوا كبرهم
و علي وهو اصغرهم ، و كانوا كلهم عباداً
زهاداً . ووفات او را درهفتاد وسه سالگی
بسال ۲۶۱ آورده است واز اینرو ولادت
وی بسال ۱۸۸ بوده است . رجوع بصفة
الصفوة جلد چهارم صفحهٔ ۸۹ - ۹۴ شود.

---

(۱) مصدر جعلی ازمن فارسی . (۲) یکی ازمراسم عجیب ایرانیان قدیم بدلیل همین عمل بایزید پوشیدن جامهٔ باژگونه است هنگام دعا و در لغت نامه‌ها
در کلمهٔ (اشن) بمعنی جامهٔ باژگونه این قطعهٔ رودکی آمده است : چون جامهٔ اشن بتن اندر کند کسی    خواهد ز کردگار بحاجت مراد خویش
گر هست باشگونه مرا جام ای بزرگ    بنهاده ام دعای ترا بنده‌وار پیش . (۲) تنگری بترکی نام خدای تعالی است.

در تذکرة الاولیاء وچنانکه قبلاً نقل شد آمده است که ابویزید درك صحبت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام کرده است وشیخ نورالدین ابوالفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت امام جعفرع در یکصد وچهل و هشت بوده وفوت سلطان بایزید در دویست و شصت ویك ودرین هردو تاریخ کسی خلاف نکرده وتفاوت در میان هردو تاریخ صدو سیزده سال باشد وعمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کس ننوشته . تواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی ابن جعفر الصادق رسیده باشد وکاتبان ازروی سهو آن دو نام نامی و اسم سامی را ننوشته باشند و میرسید شریف در شرح مواقف در اصل تأخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتوح مذکور کرده و توجیه نسبت مذکوره برین وجه فرموده که چون ابویزید استفاضهٔ حقایق ومعارف از روحانیت امام مینموده لاجرم انتساب اوبآن حضرت اشتهار یافته است .(ازمجالس المؤمنین قاضی نورالله) و یاقوت در معجم البلدان ذیل ( بسطام ) آرد : وراية قبرابی یزید البسطامی رحمه الله فی وسط البلد فی طرف السوق وهو ابویزید طیفوربن عیسی بن شروسان الزاهد البسطامی . ومنها [ ای من بسطام] ابویزید طیفو بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر .... و قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین باستناد همین روایت یاقوت گوید: از آن ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بودند اکبر و اصغر و بواسطهٔ اشتراك ایشان درلقب واتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد شیخ ابوالفتوح و امثال اوگمان برده اند که ابویزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ زمان اواززمان حضرت امام متأخراست لاجرم توهم منافات مذکوره نموده اند و بنابرتحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابویزید که معاصرحضرت امام وسقای دار اوبوده ابویزید اکبر باشد وآنکه تاریخ زمان او متأخر است ابویزید اصغر باشد والله تعالی اعلم . وصاحب روضات الجنات نیزموافق قول قاضی نورالله شوشتری است و مؤلف حبیب السیر در جلد اول صفحهٔ ۲۹۲ تاریخ وفات بایزید را سنهٔ اربع و ثلثین ومأتین نوشته است .

پیروان ابویزید را ( طیفوریه ) گویند و حاجی خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام ( کتاب النور فی مناقب ابی یزید بسطامی ) ذکر کرده است .

رجوع به تذکرة الاولیاء عطار ومعجم البلدان یاقوت درکلمهٔ بسطام و کشف المحجوب هجویری و نفحات جامی چاپ هند صفحهٔ ۳۸ ومجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری و روضات صفحهٔ ۳۳۸ و نامهٔ دانشوران جلد دوم صفحهٔ ۶۱ وقاموس الاعلام شود.

**ابویزید** . [ اَ یَ ] عبدالرحمن ابن مصعب . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] عبدالملك ابن ابی کریمة . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] عبدالملك ابن میسرة . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ]عطاءابن یزید اللیثی. محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] عقیل ابن ابیطالب برادرامیرالمؤمنین علی علیه السلام . رجوع به عقیل شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] عمر ابن واصل . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] غضائری . رجوع به غضائری رازی . . . شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] الغوثی . او از رسول صلوات الله علیه روایت کند .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] غیلان . محدث است و از ابی سلام روایت کند .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] قاسم ابن یزید الجرمی، محدث است وازسفیان روایت کند.

**ابویزید** . [ اَ یَ ] الکندی. شرحبیل ابن السمط ابن الأسود . رجوع به شرحبیل . . . شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] محمد ابن خیثم المحاربی . محدث است .

**ابویزید** .[ اَ یَ ] محمد غضاری رازی شاعر . رجوع به غضاری . . . شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] محمود ابن محمد. محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] مخلد ابن کیداد الخارجی ملقب به صاحب الحمار . اوبأوّل معلم کتّاب بود و در شمائل او گفته اند کوتاه بالا و فربه و چرکین بود و چون پیوسته برخر نشستی او را صاحب الحمار خواندندی . اودراوائل مائهٔ چهارم هجری بزمان ملوك فاطمی در مصر خروج کرد و مدت بیست و پنج سال در طرابلس و تونس و جهات مغرب به یغما و تخریب و حرق قصبات وقتل مردم آن نواحی پرداخت وآنان که از کشتن جان بردند بجلاء دیار بعیده ناگزیر شدند . از ملوك فاطمی قائم بأمرالله مدتی مدید باوی جنگها در پیوست.-لیکن آنگاه که ابویزید درمحاصره بودقائم در گذشت پسر وخلف قائم منصور نیزسالها با او زد و خورد داشت که گاهی غالب و زمانی مغلوب میشد تا درآخرسال (۳۳۶) ابویزیدرا دستگیر کرده بکشت.

**ابویزید** . [ اَ یَ ] مخلد ابن یزید الخزاعی . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] مدنی. تابعی است. او از ابن عمر وقرة ازاوروایت کند .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] مرغزی خراسانی. یکی از شیوخ تصوف . رجوع به نفحات جامی چاپ هند . صفحهٔ (۱۳۶) شود .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] مشرس الفلسطینی. محدث است .

**ابویزید**.[ اَ یَ ]مظفری از شاهزادگان آل مظفر فرزندمبارزالدین وبرادرسلطان عمادالدین است واوبابرادر خودعمادالدین بمخالفت برخاست و در کرمان مغلوب شد وسلطان عمادالدین گناه اوعفو کرد .قطعه ذیل را بدونسبت کنند :

از واقعهٔ تراخبر خواهم کرد
وآنرا بدوحرف مختصر خواهم کرد
باعشق تو درخاك نهان خواهم شد
بامهرتو سرزخاك برخواهم کرد .

رجوع به ابویزیدابن مبارزالدین . . . شود.

**ابویزید** . [ اَ یَ ]المعنی .عبدالرحمن ابن مصعب . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] نوف ابن فضالة البکالی. محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ]وشیمة بن موسی بن الفرات الوشاء الفارسی الفسائی . تاجروشی بود و از مولد خویش به بصره و از انجا بمصر و سپس بأندلس رفت . و او را کتابیست کثیرالفوائددراخبار ردّه وقبائلی که پس از وفات رسول صلی الله علیه وآله مرتد گردیدند وجنگهای ابوبکر باآنان. وابویزیدشهرتی بسزادارد چنانکه ابوالولید فرضی صاحب تاریخ اندلس وحافظ ابوعبدالله حمیدی در کتاب جذوة المقتبس وابوسعیدبن یونس در تاریخ مصر و سمعانی درانساب نام او برده اند . و او درمصر بسال(۲۳۷) وفات کرده است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] وفاء ابن ابی ایاس . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] الهمدانی. محدث است.

**ابویزید** . [ اَ یَ ]یحیی ابن میسرة . محدث است .

**ابویزید** . [ اَ یَ ] یحیی ابن یزید الهنائی . محدث است . او از انس و از او شعبة روایت کند .

**ابو یزید** . [ اَ یَ ] یزید ابن المهلب . محدث است

**ابو یزید**. [اَ یَ]یونس ابن یزید الأیلی. محدث است .

**ابو یسار** . [ اَ یَ ]محدث است ولیث از او روایت کند .

**ابو یسار** . [ اَ یَ ] زید . مولی رسول الله صلوات الله علیه . صحابیست .

**ابو یسار** . [ اَ یَ ] عبدالله. صحابیست.

**ابو یسار** . [ اَ یَ ]عبدالله ابن ابی نُجیح. تابعی است .

**ابو یسام المهندس** . رجوع به مانی شود.

**ابو الیسر** . [ اَ بُ ل یَ ] ( امیر ... ) سپاهسالار امیر ابوالحسن علی لشکری فرمانروای گنجه از پادشاهان شدّادی . که قطران شاعر در آغاز پس از مسافرت بگنجه بتوسط وی بدربار امیر مزبور راه یافت . قطران در نامهٔ که به ابوالیسر فرستاده گوید :

بشهر اندرون با تو نامی شدم
بنزدیک خسرو گرامی شدم
یکی نزد خسرو نشاندی مرا
بگردون هفتم رساندی مرا.

ودر قابوسنامه آمده است : چنانکه امیر فضلون ابوالسوار ، ابوالیسر حاجب را باسفهسالاری ببردع میفرستاد ابوالیسر گفت تازمستان در نیاید نروم ازبهرآنکه آب و هوای بردع سخت بداست خاصه بتابستان و در اینمعنی سخن دراز گشت امیر فضلون گفت چرا چنین اعتقاد باید داشت که بی‌اجل هرگز کسی نمرده است ونمیرد ابوالیسر گفت چنان است که خداوند میفرماید که هیچکس بی‌اجل نمیرد ولیکن تا کسی را اجل نیامده باشد بتابستان ببردع نرود . رجوع به سخن و سخن وران جلد (۲) صفحهٔ (۱۴۰) - (۱۴۱) شود .

**ابو الیسر** . [ اَ بُ ل یَ ] ابن درهم- المدینی مولی آل جبیر ابن مطعم . محدث است .

**ابو الیسر** . [ اَ بُ ل یَ ] انصاری . رجوع به ابوالیسر سلمی انصاری شود .

**ابو الیسر** . [ اَ بُ ل یَ ] ریاضی. در قاموس الاعلام این نام آمده و بکلمهٔ (ریاضی بغدادی ) ارجاع کرده است لیکن ذیل این کلمه نیز ترجمهٔ وی نیامده است .

**ابو الیسر** . [ اَ بُ ل یَ ] سلمی انصاری. کعب ابن عمرو ابن عباد ابن عمرو ابن عثمان ابوسواد الغنم الأنصاری . صحابی است ومشهد بدروعقبه را دریافته است و بسال ۵۵ بمدینه در گذشته و او آخرین اهل بدر بود .

**ابو الیسر** . [ اَ بُ ل یَ ] کعب ابن عمرو . رجوع به ابوالیسر سلمی ... شود.

**ابو الیسر** . [ اَ بُ ل یَ ] محمد ابن محمد یزدی. رجوع به محمد ... شود .

**ابو الیسر** . [ اَ بُ ل یَ ] محمود ابن محمد عنانی . رجوع به محمود ... شود.

**ابو الیسع** . [ اَ بُ ل یَ سَ ] پشّه . ( مهذب الأسماء).

**ابو الیسع** . [اَ بُ ل یَ سَ ] اسماعیل ابن حماد ابن ابی المغیرة مولی ابوموسی- الأشعری . تابعی است .

**ابو الیسع** . [ اَ بُ ل یَ سَ ] مسعدة ابن یسع . محدث است .

**ابو الیسع**. [اَ بُ ل یَ سَ ]المکفوف. محدث است وابواُسامة از وی روایت کند.

**ابو الیسع** . [ اَ بُ ل یَ سَ ] موسی ابن نباته . محدث است .

**ابو الیسع** . [اَ بُ ل یَ سَ ] هیثم ابن حیان بعلبکی . محدث است .

**ابو الیسیر** . [ اَ بُ ل یَ ] علوان ابن حسین . محدث است .

**ابو الیسیر** . [اَ بُ ل یَ ] محمد ابن عبدالله. محدث است .

**ابو یط** . [ اَ وَ ]نام قریهٔ نزدیک بردینس بخاورنیل درصعید ادنی از خرهٔ اسیوطیه . ||نام قریهٔ نزدیک بوصیرقوریدس (مراصد - الاطلاع ) .

**ابو یعفر** . [ اَ یَ فُ ] ابن علقمهٔ دیلمی. یکی ازملوک حیره پس ازنعمان ابن اسود و قبل از امرءالقیس اسود . و گفته اند دورهٔ ملک او سه سال بود. رجوع بحبیب- السیر چاپ طهران جلد (۱) صفحهٔ (۹۱) و رجوع به آل لخم و آل نضر در ذیل این لغت نامه شود .

**ابو یعفور** . [ اَ یَ ] مولی سعید ابن- العاص . او ازابن المسیّب ویعفورابن عبیدالله واز او ضحاک ابن عثمان روایت کند .

**ابو یعفور** . [ اَ یَ ] عبدالرحمن ابن عبیدابن نسطاس البکائی الثعلبی. او ازپدر خود وابراهیم روایت کند. واورا ابو یعفور- الصغیر نیز گویند .

**ابو یعفور** . [ اَ یَ ] عبدالکریم ابن- یعفور . محدث است و یحیی ابن یحیی- النیشابوری ازاو روایت کند .

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ] بنجشک. گنجشک. عصفور . (المزهر) چغو . چغوک .چکک. چکوک. خانگی. ونج. مرکو. میچکا .(بلهجهٔ مازندرانی )

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ]ابن خرزاد یوسف ابن یعقوب . رجوع به یوسف ... شود.

**ابو یعقوب** . [ اَ یَ ] ابن راهویه . اسحق ابن ابراهیم ابن مخلد الحنظلی - المروزی. رجوع به ابن راهویه و ابویعقوب ورجوع به اسحق ابن ابراهیم ... شود.

**ابو یعقوب** . [ اَ یَ ] ابن زیزی. در نفحات آمده است : شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که باابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند :

لو اسندت میتاً الی هجرها
عاش ولم ینقل الی القبر .

وقت ابن زیزی خوش شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینه برافراشت و چشم برآسمان دوخت و میگفت بگوی والله که غیر من کس نمی‌شنود ناگاه خون از رگهای وی بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده‌اندو همچنان بود تا بیهوش بیفتاد ویرا بگرفتند و خونها بشستند
رجوع بنفحات الانس جامی چاپ هند صفحهٔ ۸۶ و ۸۷ شود .

**ابو یعقوب** . [ اَ یَ ]اسحق ابن ابراهیم ابن صیفون صیفونی. صوفی زاهد صالح ومحدث مصری . ابن یونس در تاریخ خود ذکر او آورده و وفات ویرا بسال (۳۰۲) گفته است .

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ]اسحق ابن ابراهیم ابن محمد ابن سهل رجوع به اسحق ... شود .

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ]اسحق ابن ابراهیم ابن مخلد ابن ابراهیم و او ابن راهویه است . و محدث است . مولد (۱۶۳) وفات (۲۳۸) .

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ]اسحق ابن ابراهیم الثقفی. محدث است . او ازمحمد ابن المنکدر و از او عبیدالله ابن موسی روایت کند . و رجوع به اسحق ... شود .

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ]اسحق ابن ابراهیم- الخطابی . محدث است .

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ]اسحق ابن ابراهیم مروزی . رجوع به اسحق ... شود .

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ]اسحق ابن اسرائیل. محدث است .

**ابو یعقوب** . [ اَ یَ ] اسحق ابن حنین ابن اسحق عبادی طبیب ومترجم معروف. وفات به سال ( ۲۹۷ ) رجوع به اسحق ... شود .

**ابو یعقوب**. [ اَ یَ ]اسحق ابن سلیمان طبیب اسرائیلی. رجوع به اسحق...شود.

**ابویعقوب.** [ اَ یَ ] اسحق ابن عثمان الکلابی البصری . محدث است . او از اسماعیل ابن عبدالرحمن ابن عطیة و از او ابوالولیدهشام ابن عبدالملک روایت کند.

**ابویعقوب.** [ اَ یَ ] اسحق ابن عمار. معروف به ابن الجصّاص . رجوع به اسحق ابن عمار . . . شود .

**ابویعقوب.** [ اَ یَ ] اسحق ابن محمد الهروی . محدث است .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] اسحق ابن نصیر کاتب بغدادی . رجوع به اسحق... شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] اسحق ابن محمد نهر جوری . صاحب تذکرةالأولیاء آرد که او از کبار مشایخ بود و لطفی عظیم داشت وبخدمت وادب مخصوص بود و مقبول اصحاب وسوزی بغایت داشت ومجاهدهٔ سخت ومراقبتی بر کمال و کلماتی پسندیده و گفته اند که هیچ پیر از مشایخ از او نورانی تر نبود وصحبت عمروبن عثمان مکی وجنید یافته ومجاور حرم بود وآنجا وفات یافت. نقلست که یك ساعت از عبادت و مجاهدت فارغ نبودی .
نقلست که یکی اورا گفت دردل خود سختی مییابم و با فلان کس مشورت کردم مرا روزه فرمود چنان کردم زائل نشدوبافلان گفتم سفر فرمود کردم زائل نشد او گفت ایشان خطا کردند طریق تو آنست که در آنساعت که خلق بخسبند بملتزم روی وتضرع وزاری کنی وبگوئی خداوندا درکار خود متحیرم مرا دست گیر آن مرد گفت چنان کردم زائل شد . نقلست که یکی او را گفت نمازمیکنم وحلاوت آن دردل نمییابم گفت چون طلب دل در نماز کنی حلاوت نماز نیابی چنانکه در مثل گفته اند که اگر خر را درپای عقبه جودهی عقبه را قطع نتواند کرد .
وگفت دنیا دریاست کنارهٔ او آخرت است و کشتی او تقوی و مردمان همه مسافر . گفت هر که را سیری بطعام بود همیشه گرسنه بودوهر که را توانگری بمال بود همیشه درویش بود وهر که در حاجت خود قصد خلق کند همیشه محروم بود وهر که درکار خود یاری از خدای نخواهدهمیشه مخذول بود . وگفت زوال نیست نعمتی را که شکر کنی وپایدار[ی] نیست آن راچون کفران آری در نعمت . و گفت چون بنده بکمال رسد ازحقیقت یقین، بلابنزدیك او نعمت گردد و رجا مصیبت . و گفت اصل سیاست کم خوردن است وکم خفتن وکم گفتن و ترک شهوات و گفت چون بنده از خود فانی شود بحق باقی شود چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم درین مقام از خود فانی وبحق باقی گشت لاجرم بهیچ نامش نخواند الا بعبد:فاوحی الی عبده مااوحی .
و گفت شادی در سه خصلت است یکی شادی بطاعت داشتن خدایرا ودیگرشادی است نزدیك بودن بخدای ودور بودن از خلق راسوم شادی است یاد کردن خدای را ویاد کردن خلق را فراموش کردن.وگفت فاضلترین کارها آن باشد که بعلم پیوسته باشد و گفت عارفترین بخدای آن بود که متحیرتر بود درخدای تعالی .
و گفت عارف بحق نرسد مگر دل بریده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی درین هر سه از هرسه بریده باشد یکی از او پرسید که عارف بهیچ چیز تأسف نخورد جز بخدای گفت عارف خود چیز نه بیند جز خدای تا بروی تأسف خورد گفت بکدام چشم نگرد گفت بچشم فناو زوال . و گفت جمع عین حق است آنکه جمله اشیاء بدو قائم بود و تفرقه صفت حق است از باطل یعنی هرچه دون حق است باطل است بنسبت باحق وهرصفت که باطل کند حق را آن تفرقه بود . و گفت جمع آنست که تعلیم داد آدم را علیه السلام از اسماء و تفرقه آنست که از آن علم پراکنده شد و منتشر گشت در باب او .
و گفت ارزاق متوکلان بر خداوند است میرسد بعلم خدای برایشان وبرایشان میرود بی شغلی و رنجی و غیرایشان همه روزدر طلب آن مشغول و رنج کش . و گفت متوکل بحقیقت آنست که رنج و مؤنت خود از خلق برگرفته است نه کسی را شکایت کند از آنچه بدو رسد و نه ذم کند کسی را که منع کنندش ازجهت آنکه نه بیند منع وعطا جزازخدایتعالی. وگفت حقیقت توکل ابراهیم خلیل را بود که جبرئیل علیهما السلام گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه زیراکه از نفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدای هیچ چیز دیگر ندید .
وگفت اهل توکل را در حقایق توکل اوقاتی است در غلبات که اگر در آن اوقات برآتش بروند خبر ندارند از آن واگرایشان رادرآن حالت درآتش اندازند هیچ مضرت برایشان نرسدواگرتیرهابدیشان اندازند و ایشان را مجروح گردانند الم نیابندازآن روی وقت بود که اگر پشهٔ ایشان را بگزدبترسند و باندك حرکتی ازجای بروند گفتند طریق بخدای چگونه است گفت دور بودن از جهال وصحبت داشتن با علما واستعمال کردن علم ودایم برذکر بودن پرسیدند از تصوف گفت اول تلك امة قدخلت لها ماکسبت پس بآخر زفرات قلوب است بودایع حضور آنجاکه همه را خطاب کرده است حق وآن همه درصورت ذرات بوده است تا خبر داده است کما قال عز و جل ، الست بربکم قالوا بلی؟ رحمة الله علیه .       انتهی .
ودر نفحات آمده است :
که اوازطبقهٔ رابعه است وشاگردابویعقوب سوسی است ودرسال ثلثمائة وثلثین ازدنیا برفته وازسخنان اوست: من اخذالتوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید . و او گفته است :

العلم لی منك خطّ العذر عندك لی
حتّی التقیت فلم تعذل ولم تلم
اقام علمك لی فاحتجّ عندك لی
مقام شاهد عدل غیر متّهم .

رجوع به تذکرةالأولیاء عطار و نفحات چاپ هند صفحهٔ ( ۸٤ ) و نامهٔ دانشوران جلد (۲) صفحهٔ (٤۳۰) شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] اقطع . یکی از شیوخ تصوف . درمائهٔ سیم هجریه او در میان این طبقه مشهور وبزهد وعلو درجه موصوف است دراوایل حال به بغداد بودوپس مجاور مکه معظمه گشت در نفحات الانس آمده است که ابویعقوب اقطع کاتب الجنید وراسله شیخ ابوعبدالله بن خفیف که ترجمهٔ این طبقه را نگاشته آورده که شیخ ابوالحسن مزین حکایت کرد و گفت که چون بمکه رسیدم شیخ ابویعقوب اقطع درحال رفتن بود بروی درآمدم که وصف او را شنیده بودم تادیده با شمش جماعتی از مریدان مرا گفتند چون ببالین او در آئی اگربتو التفات وتوجهی کند شهادت بروی عرض کن و در حقیقت مرا فریب دادند که کودك بودم و بی تجربه چون بربالین وی نشستم بمن نگریست وتوجهی مشفقانه کرد گفتمش ایها الشیخ.نشهد ان لا اله الا الله گفت ایّای تعنی بعزة من لایذوق الموت مابقی بینی وبینه الاّحجاب العزّة . یعنی از این کلمه مقصود تو تلقین من بود در دم رفتن سوگند بغلبه واستیلاء آنکه نچشد مرگ که میان من واو نمانده مگر پردهٔ عزت. شیخ الاسلام درذیل این بیان گفته که پردهٔ عزت اوئی اوست وتوئی تو. شیخ ابوالحسن مزیّن پس ازاین حال که از آن عارف کامل دید همواره میگفته است چون

من که باشد که شهادت بردوستی ازدوستان
او عرضه کند ومراد از این افتخاردریافت
صحبت شیخ اجل ابویعقوب اقطع بود شیخ
ابوعبدالله بن خفیف گفته است که اومردی
بود که در صفات حق والوهیت میسوخت
چنین کسی را از ورای پردهٔ عـزت کلمهٔ
شهادت بروی عرضه میکردند درذیل این
بیان شیخ الاسلام آورده که ابوعبدالله طاقی
محتضر بود یکی شهادت بروی عرضه کرد
گفت خاموش باش قومی بی ادبان وبیحرمتان
آمده‌اند وشهادت بردوستی از دوستان او
عرضه میکنند توآنرا خود بگوی که من
آنرا خود سالهاست گفته‌ام . توفنی مسلماً
والحقنی بالصالحین این کلام میگفت وجان
بداد ووقتی جماعتی بر پیری ازمشایخ شهادت
عرضه کردنـد وی از آن غیرت از جـای
برجست بریك یك شهادت عرضه میکردتا
همه بگفتند پس سر بزمین باز نهاد وجان
بداد یکی پس از وفات آن پیررا بخواب
دید پرسید حـال تو چونست گفت سخت
نیکوست .
گفت ایمـان ببردی گفت ببردم گفت بدر
مرگ شهادت نگفتی گفت آنشهادت درعروق
واعصاب من جای کرده ورسته بود. بالجمله
سال وفات آنعارف کامل مضبوط نیست ولی
همچنانکه ازترجمه‌اش مستفاد گردید مقارن
بوده‌است بااواسط حدودمائهٔ سیم هجریه. از
کلمات اوست که گفته اگر خواهی بدانی
که نادان کیست حریص را بنگر که خودرا
دردنیا محروم ودرآخرت خوار دارد. ازاو
پرسیدند اهل نعمت چه کسانند گفت آنانکه
بضاعت عمر خود گذرانند و ازبرای لحظهٔ
حظ نفس بدر دونان نروند وعزت نفس را
بذلت طمع نیالایند . انتهی .
نقل باختصار از نامهٔ دانشوران. جلد (۳)
صفحه ۱۲۷ ببعد . و رجوع به نفحات -
الأنس جامی صفحهٔ ۸۵-۸۶ شود .

**ابو یعقوب .** [ اَ یَ ] اهوازی. طبیبی
بروزگار عضدالدولهٔ دیلمی ازمردم اهواز.
ابن ابی اصیبعه گویـد او در صناعت طب
مشکور و جمیل الطریقه بود و آنگاه که
عضد الدوله بیمارستان معروف را ببغداد
بنا کرد او را نیز با جمعی از اطباء بکار
بیمارستان گماشت و از کتب او مقالهٔ ایست
دراینکه سکنجبین بزوری گرمتر ازتریاق
است و در بعضی کتب نام این کتاب رسالة
فی اثبات ان اقسومالی (ماءالعسل) المُطَیّب
احرّ من التریاق، آمده. رجوع بعیون الانباء
ابن ابی اصیبعه جلد (۱) صفحهٔ ۲۳۸ و
تاریخ الحکماء قفطی صفحهٔ ۴۳۶ شود.

**ابو یعقوب.** [ اَ یَ ] الحریمی، مملوك.
اورا دویست ورقه شعر است . ابن الندیم.

**ابو یعقوب .** [ اَ یَ ] خراط عسقلانی.
وی دراواخر مائهٔ سیم هجریه بوده‌است وزمان
المقتدر بالله عباسی را دریافته درمیان این
طبقه نام وی هست وصحبت شیخ ابوالحسین
نوری رادرك کرده ازجمله حکایاتی که خود
نقل کرده اینست که گفت وقتی برشیخ اجل
ابوالحسین نوری درآمدم و باخود محبرهٔ
داشتم گفت ای پسر میخواهی تـا چیزی
بگویم بنویسی گفتم زیاده طـالبم آنگاه
بیتی چند بربدیهه املا کرد وگفت بنویس
بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما
در این اوراق اثبات میکنید و مینویسید
ما آنرا محو کرده ایم لاجرم بسبب آن
اثبات از ادراك و فهم آنچه مقصود است
محجوب گشتید وبرما بسبب این محوابواب
ادراك وفهم مقصود بی انتها وانقطاع گشاده
شد و باعث مابراین موعظت وتذکیرنیکو
خواهی شماست چند بینم شما را که ورق
مینویسید و میشماریـد و خود را ازآنچه
مقصود است محجوب میدارید تا اینجا بود
ترجمه وی نقل از نفحات الانس. از کلمات
وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده اینست
که گفته آنکس که باتو دم از دوستی زند
در دومقام او را بیازمای اول درمقام حاجت
که چون حـاجتی باوی بری روی از تو
نپیچد و بگـاه سختی با تو همراه باشد .
عسقلان بفتح عین و سکون سین و قـاف
منقوطه و نون آخر از مشاهیر بلدان شام
است از اعمال فلسطین و عسقلان ودمشق
راعروس شام گفته اندرجوع بنامهٔ دانشوران
جلد (۳) صفحهٔ ۱۳۱ شود .

**ابو یعقوب .** [ اَ یَ ] رازی فقیهی بمذهب
مالك. او قضاء اهواز داشت و کتاب مسائل
از اوست . ابن الندیم .

**ابو یعقوب.** [ اَ یَ ] الزاجر المکفوف.
ابوریحان از کندی آرد که رشید انبانی از
جواهر بیحیی داد و او انبان درخانه نهاد
و بکاری برخاست و فراموش کرد و یکی
از فراشان آن انبان بدزدید وچون یحیی
بازگشت آنرا نیافت و سخت انـدیشمند و
غمین گشت و من نزد او بودم ابو یعقوب
زاجر مکفوف را بخواندند و چون درآمد
یحیی گفت همه سکوت کنید تا حواس او
جمع باشد وازوی پرسید منترا از امری
پرسیدن خواهم بگوی آن چیست اواندکی
بفکر فروشد سپس گفت مرا از گمشدهٔ
سؤال کنی یحیی پرسید آن چیست این بار
او مدتی طویل بانـدیشه فروشد و دست
برزمین زد و گفت چیزی گران قیمت سپید
و سرخ و سبز و آن در کیسه‌ایست و کیسه
در ظرفی دیگر . یحیی گفت چنین است
و یحیی پرسید کدام کس آنرا بگرفته‌است
گفت فراش گفت او کجاست گفت به آبریز
اندراست ویحیی بشگفت وگفت بالوعه‌های
خانه تجسس کنند و او را بربـالای یکی
از آنها یافتند و نزد یحیی بردنـد یحیی
غلام را گفت پنج هزار درهم ابویعقوب را
ده و فلان را بگوی تا او را بهمسایگی
ما خانهٔ به‌پنج هزار درهم خرندابویعقوب
گفت اما این پنج هزار درهم بمن رسید
لیکن خانه هیچوقت خریده نخواهد شد
یحیی گفت ای ابویعقوب این زجر و فال
چیست گفت پایهٔ او برحواس است و من
چشم ندارم وباگوش خویش بزجر وعمل
زجرپردازم چون درآمدم هیچ چیزنشنیدم
گمراه شدم و ضلالت بمن دست داد پس
گفتم مقصود ضاله و گمشده‌است وبازصوتی
نشنیدم پس دست بفرش زدم و قمع خرما
بدست من آمد و گفتم نخلـه را کانازی
است و درآن سپید و سرخ و سبز باشد و
آن چون رشته‌های گوهرهاست در طلع .
وکاناز خود مانند است بگوهرهـای در
انبان نهاده وآنگاه کـه از من پرسیدی
کدام کس آنرا برگرفته است نهیق خری
شنیدم و خر تناور و قـوی است گفتم در
نزدیك ملوك بچنین صفت جزفراشان نباشند
وگفتم آنرا فراش ربوده است از موضع
آن پرسیدی دراین وقت آوازی شنیدم که
میگفت آنرا در آبریز ریز. یحیی پرسید
درامر مالی که ترا دادیم چگونه پیشگوئی
کردی گفت چون به پنج هزار درهم مرا
امر فرمودی شنیدم که یکی ازغلامان گفت
آری گفتم این مال بمن رسد و آنگاه که
امر خریدن خانه دادی باز غلامی دیگر
گفت نه و پنج هزار درهم بگرفت وبشد
و زمانی کوتاه پس از آن نکبت برامکه
بود. رجوع به الجماهر بیرونی صفحهٔ ۱۵۹-
۱۶۰ شود .

**ابو یعقوب .** [ اَ یَ ] الزاهد . یکی
از زهاد وصلحای معروف سیستانی الأصل.
رجوع به صفحهٔ (۲۰) تاریخ سیستان چاپ
آقا ملك الشعراء بهار شود .

**ابو یعقوب .** [ اَ یَ ] الزیات . یکی از
مشایخ تصوف بروزگار جنید . صاحب
نفحات گوید : که جنید گفت ما با جمعی
ازاصحاب درخانهٔ ابویعقوب زیات بکوفتیم
گفت شما را باخدای تعالی مشغولی نبود
که بمشغول گردانیدن من آمدیدمن گفتم

چون آمدن ما بتو از جمله مشغولی بحق است بآن از حق بریده نمیشویم و باز گویند ابویعقوب از بعض مریدان پرسید که قرآن یادداری گفت نی گفت واغوثاه! بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم میکند و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار خود راز می گوید .

رجوع بنفحات صفحهٔ ۸۵ شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] سفیان ابن المختار. محدث است او از براء ابن عازب و از او اسود بن قیس روایت کند .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] السکاکی . یاقوت در معجم الادباء گوید : ابویعقوب سکاکی از اهل خوارزم علامه و امام در عربیت ومعانی و بیان و ادب و عروض و شعر ومتکلم و فقیه و متفنن در علوم بسیار واو یکی از افاضل عصر است که آوازه و ذکر او بهمه جا رسیده است مولداو بسال ۵۵۴ بود و کتاب مفتاح العلوم تصنیف کرد در دوازده علم در غایت حسن و نیکوئی و جز آن نیز اورا کتابهاست و امروز ببلدهٔ خوارزم در حیات است . رجوع بمعجم الادباء یاقوت چاپ مار گلیوث جلد (۷) صفحهٔ ۳۰۶ و رجوع بیوسف ابن ابی بکر ابن محمد . . . و رجوع به سکاکی شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] السوسی. یوسف ابن حمدان . استاد ابویعقوب نهرجوری. یکی ازشیوخ تصوف . او دربصره میزیست وبه ابله چهار فرسنگی بصره در گذشت . رجوع به نفحات جامی چاپ هندصفحهٔ (۸۴) و نامهٔ دانشوران جلد (۳) صفحهٔ (۱۲۶) شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] عبدالحق .مؤسس سلسلهٔ بنی مرین . رجوع به عبدالحق ابویعقوب . . . شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] عبدالله ابن نافع. محدث است و از هشام ابن عروة روایت کند .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] عبدالله ابن یحیی التوءم الکلابی . محدث است .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] عسقلانی. ازمشایخ تصوف. جامی در نفحات الانس آرد که وی گفت بر ابوالحسن نوری در آمدم وباخود محبرهٔ داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بربدیهه املاکرد که بنویس : بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید و مینویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما نسبت بدان ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید و برما بسبب این محو، ابواب ادراک گشاده شد . رجوع بنفحات الانس چاپ هند صفحهٔ ۸۷ و رجوع به ابویعقوب خراط . . . شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] عضدالدوله امیرنصر یوسف بن ناصرالدین سپاهسالار ، برادر محمود بن سبکتکین غزنوی . رجوع به یوسف ابن ناصرالدین شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ]فرقد ابن یعقوب السنجی . محدث است . و رجوع به فرقد . . . شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] قَبلی . محدث است .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] قرمطی . معاصر الطایع بالله . متوفی بسال ۳۶۶ و پس ازاوشش تن ازذریهٔ ابوسعید جنابی درمیان قرمطیان زمام فرما نفرمائی بدست آوردند و بمشارکت یکدیگر حکومت کردند . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۰۶ شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] کورتی. ازعرفای اواخر مائهٔ سیم هجریه واوائل مائهٔ چهارم است در زمان سلطنت سامانیان در میان این طبقه معروف ومشهور بود وجمعی ازمشاهیر این طبقه اورا دیده‌اند از جمله شیخ اجل عبدالله انصاری نوشته که در اوایل حال من او را دیدم پیری صاحب وقت روشن ضمیر و دارای کرامات بود پیوسته چوبی در دست گرفتی و رومالی برمیان آن بسته اورا گفتند این چیست گفت اینهم فنی است مانند فنون دیگر یعنی نوعیست ازملامت از شیخ معمر مالکی حکایت شده است که گفت روزی ازمحلی عبور میکرد جماعتی ازمعدلان رادرجائی نشسته دید یعنی عدول قاضیان را، برایشان برخواند تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی . یعنی پنداری که ایشانرا جمعیتی حاصلست بصورت جمعند ودلهای ایشان پریشان. وقتی ازاو پرسیدندیاشیخ طبقات خلایق درحق یکدیگر چه میگویند گفت آنکه حق گوست اوراقول صحیح است گفتند معنی این چیست . گفت بخیال خود منفعتی از برای خود وضرری از برای غیرنخواهد وتعصب ننماید .

وقتی اورا گفتند مارا نصیحتی کن گفت آنکس که در دیدهٔ عبرت باشد خود از گردش دهر نصیحتی خواهد یافت واگراو را نظری نیست سخنهای بزرگان را درو تأثیری نباشد یکی از بزرگان اهل علم وقتی براو بگذشت که در مکانی نشسته و اندوه زیاد داشت ازوی پرسید یاشیخ چرا بدینسان اندوهگینی گفت چرا اندوهگین نباشم که لحظهٔ امیدزندگانی ندارم وبضاعتی نه که توانم رو بدانسوی نهاد و انعالم را از گفته وی گریهٔ بسیار دست داد و تغییرحالت پدید گردید . از کلمات اوست که گفته وقت خود را غنیمت دان و در آن وقت کار رفتن بساز که دروقت حرکت بیراحله ودررسیدن بمنزل بی توشه نباشی ونیز گفته شرط دین بجای آوردن آداب آنست و عمل کردن باحکام آن والا در عداد اهل دین او را نتوان معدود داشت. سال وفات آنعارف کامل بدست نیامد ولی از ترجمه اش همچنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اواسط مائهٔ چهارم هجریه درزمان دولت وسلطنت سامانیان. کورتی بضم کاف وسکون واو وفتح راء مهمله و کسر تاء مثناة فوقانیه وياء نسبت رجوع بنامهٔ دانشوران جلد(۳) صفحهٔ ۱۳۱ ونفحات الانس صفحهٔ ۸۷ شود.

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] محمد ابن احمد ابن علی .رجوع به محمد . . . شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] محمد ابن احمد ابن علی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] مذکوری . یکی از شیوخ تصوف . رجوع به وفیات جامی چاپ هند صفحهٔ (۸۷) و جلد (۳) نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۱۲۹) شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] مزابلی . ازاقران جنید بود و اوگفت التصوف حال تضمحل فيها معالم الانسانية . رجوع به نفحات الانس جامی چاپ هندصفحهٔ (۸۵) ونامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۱۲۷) شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] مستنصر . یوسف ابن محمد . رجوع به یوسف ابن محمد ملقب به مستنصر . . . شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ]مولی لآل عبیدالله. محدث است .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] میدانی بغدادی یکی ازشیوخ متصوفه . رجوع به نفحات الانس جامی چاپ هند صفحه (۸۷) ونامهٔ دانشوران جلد(۳) صفحهٔ (۱۳۰) شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] نصر. [ امیر...] برادر محمود غزنوی . رجوع به یوسف ابن ناصرالدین سبکتکین . . . شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] نهر جوری . رجوع به ابویعقوب اسحق ابن محمد نهر جوری شود .

**ابویعقوب .** [ اَ یَ ] هاشمی . یکی ازشیوخ تصوف باواخر مائهٔ دویم واوائل مائهٔ سیم . رجوع به نفحات جامی چاپ هند صفحهٔ (۲۵) ونامهٔ دانشوران جلد(۳) صفحهٔ (۱۲۵) شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف فقیه شافعی . رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف بن ابی بکر بن محمد بن علی خوارزمی معروف به سکاکی صاحب کتاب مفتاح العلوم. رجوع به سکاکی ... و رجوع به یوسف ابن ابی بکر ابن محمد ... و رجوع به ابویعقوب سکاکی ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف بن ابی محمد عبدالمؤمن بن علی القیسی الکومی صاحب المغرب . رجوع بـه یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن ایوب ابن یوسف ابن و هرة الهمدانی . رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن تاشفین لمتونی امیرالمسلمین . از سلاطین ملثمین مغرب . بانی شهر مراکش . از (۴۸۰) تا (۵۰۰) . ابن خلکان گوید در کتابی بنام المعرب عن سیرة ملوك المغرب که اسم مؤلف در آن نیامده است وندانم از کیست جز اینکه در اول آن نسخهٔ که من از آن نقل میکنم این عبارت هست :

کتبها فی سنة تسع وتسعین وخمس مائة و فرغ منها فی ذی القعدة من السنة بالموصل و گوید من ترجمه ابویعقوب را از آن کتاب خلاصه کردم : بربر مغاربهٔ جنوبی قبیلهٔ را بودموسوم به زناته وقوم ملثمون از بلاد جنوبی پیوسته بسودان بر آنان خروج کردند ومقدم آنان ابوبکر ابن عمر از همان قوم بود واو مردی ساده وسلیم وخیر بود وعادت برغد ورفاه و تن آسانی نداشت و ملوك زناته درمغرب ، دراینوقت مردمانی ضعیف و سست بودند و در برابر ملثمین مقاومت نکردند و ملثمین بلاد آنانرا از دروازهٔ تلمسان تا ساحل بحرمحیط بگرفتند وآنگاه که ابوبکر ابن عمر صاحب آن بلاد شد روزی پیرزنی را ناقهٔ گم شده بود پیر زن بگریست و گفت باآمدن ابوبکر ابن عمر ببلاد مغرب ما تباه شدیم . این سخن اورا بر این داشت که یکی از اصحاب خویش را که موسوم به یوسف ابن تاشفین بود بخلیفتی خود گذاشت و خود ببلاد اصلی خویش باز گشت واین یوسف مردی شجاع و عادل وکاری بود وشهر مراکش را درموضعی که مکمن دزدان بود پی افکند وموضع مراکش عجوزی را بود از قبیلهٔ مصمودیه . آنگاه که بلاد مغرب ویرا مسلم گشت قصدعبور بجزیرهٔ اندلس کرد و جزیره محاط بدریا بود وبرای این مقصود کشتی ها وقایقها کرد وچون ملوك اندلس از مقصود او آگاهی یافتند عدهٔ کشتی وسپاهیان برای مقابلهٔ او آماده ساختند و در اینوقت ملوك اندلس وبالخاصه ابوالقاسم محمد المعتمدعلی الله عبادی میان دو دشمن یعنی ادفونش و ترسایان از شمال وملثمین از جنوب محصور بودند وعاقبت جانب ملثمین را بسبب اتحاد مذهب ترجیح دادند و از ابویعقوب یوسف مدد خواستند واوبا خیل وسپاه خویش بیامد و ادفونش پادشاه ترسایان رابشکست وازغنائمی که بدست آمدهیچ تصرف نکرد و بمردم اسپانیا گذاشت وببلاد خویش باز گشت ودرسال بعد برای فتح اندلس بدانجا مراجعت کرد وشرح این واقعه در ذیل ترجمهٔ ابوالقاسم محمد المعتمد علی الله عبادی آمده است وفات بتاریخ دوشنبهٔ سوم محرم سال ۵۰۰ بنود سالگی. ومدت حکمرانی اوپنجاه سال بود . رجوع به ابوالقاسم محمد ... ورجوع به یوسف ابن تاشفین ملك الملثمین ورجوع به ابن خلکان جلد دوم صفحهٔ ۵۴۰ ببعد و حبط (۱) صفحهٔ ۴۰۰ ببعد شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن حسین الرازی . رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن حمدان سوسی. رجوع به ابویعقوب سوسی شود.

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن خرزاد یعقوب . رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن طاهر نحوی . رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن سبکتکین . رجوع به یوسف ابن ناصرالدین ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن عبدالمؤمن . دومین از سلاطین موحدی مغرب . واویوسف اول است . از (۵۵۸) تا (۵۸۰) . رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن علی ابن محمد جرجانی . رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن محمد. ملقب به مستنصر پنجمین از سلاطین موحدین درمغرب. از (۶۱۱) تا (۶۲۰) رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن محمد ابن علی سکاکی . رجوع به یوسف بن ابی بکر ... ورجوع به سکاکی ... ورجوع به ابویعقوب سکاکی ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن ناصرالدین ابومنصور سبکتکین . برادر محمود غزنوی :

امیر وبار خدای ملوك ابویعقوب
معین دین هدی یوسف ابن ناصردین. فرخی.

رجوع به یوسف ... شود .

**ابویعقوب** . [ اَ یَ ] یوسف ابن یحیی المصری البویطی . صاحب امام شافعی . ابن خلکان گوید : اودرحیات امام شافعی واسطة العقد جماعت و گرامی ترین اصحاب وی ومختص امام بود وپس ازوفات شافعی قائم مقام درس وفتوای شافعی هم اوبود . احادیث نبویه را از عبدالله ابن وهب فقیه مالکی و از شافعی استماع کرد و ابواسماعیل ترمذی وابراهیم ابن اسحق الحربی و القسم ابن المغیرة الجوهری واحمدابن منصورالرمادی و جز آنان از وی روایت کنند و او را بروزگارالواثق بالله خلیفه در مدت محنت (۱) ازمصر ببغداد بردند وتکلیف کردند که ازاعتقاد به مخلوق نبودن قران بازآید واو از اجابت آن سرباز زد از این رو او را ببغداد بند کردند و در قید و زندان ببود تا در گذشت . او صالح و متنسك وعابد و زاهد بود . ربیع سلیمان گوید آنگاه که بویطی را بر استری ببغداد درآوردند ویرا دیدم غلو زنجیری از آهن بر گردن داشت و برغل خشتچهٔ آهنین کهچهل رطل گرانی آن بود واو می گفت خداوند سبحانه و تعالی خلق را باکلمهٔ کن آفرید و اگرکن مخلوق باشد لازم آیدکه مخلوقی خالق باشد . سوگند باخدای که در این زنجیر بمیرم تا پس از من قومی که می آیند دانند که در این کار مردمی در زنجیرها جان داده اند واگرمرا نزد واثق برند تصدیق قول اونکنم .

و ابوعمر ابن عبدالبر الحافظ در کتاب الأنتقاء فی فضائل الثلاثة الفقهاء (۲) آرد که : ابن ابی اللیث الحنفی قاضی مصر بر ابویعقوب حسد می‌ورزید و دشمن وی بود از اینرو دروقت المحنة فی القرآن العظیم در جزء کسانیکه از مصر ببغداد اخراج کرد ابویعقوبرا نیز بفرستاد وازاصحاب شافعی جز او کس را نفی و اخراج نکرد

---

(۱) تااواخر دورهٔ امویان عقیدهٔ قدیم وغیرمخلوق بودن قرآن اعتقاد عامهٔ مسلمین بود وبزمان هشام ابن عبدالملك جعدابن درهم قرآن را مخلوق گفت و بدان گناه ماخوذ ومقتول گشت و بزمان هرون چون مذهب اعتزال قوت وقبول تمام یافت قول بمخلوق بودن قرآن پیروان کثیر پیدا کرد وبروزگارمأمون این اعتقادهواخواهان بسیار داشت که ازجمله خودخلیفه بود ودراینوقت محنة (یعنی آزمودن عقیدهٔ قضاة وعدول ومحدثین وزجر وشکنجهٔ مخالفین) آغازشد وتاآخرزمان الواثق خلیفه دوام یافت . واحمد حنبل وابویعقوب یوسف ابن یحیی بویطی بهمین گناه ماخوذ شدند . (۲) نام این کتاب را حاجی خلیفه ، انتقاء للمذاهب الثلاثة للعلماء یعنی مذهب مالك وابی حنیفه و الشافعی آورده است تألیف حافظ جمال الدین یوسف ابن عبدالله ابن عبدالبر القرطبی . المتوفی سنة ثلاث وستین و اربعمائة .

و ببغداد ویرا بزندان کردند واو اجابت دعوت مدعیان نکرد و گفت کلام‌الله غیر مخلوق است تا در حبس بمرد . و شیخ ابواسحق شیرازی در کتاب طبقات الفقهاء گوید : آنگاه که بویعقوب بزندان اندر بود هر صباح جمعه غسل میکرد وجامه بر تن راست میکرد وچون آواز مؤذن می‌شنید راه در میگرفت سجّان میگفت کجا شوی اومیگفت اجابت داعی‌خدای میکنم سجّان میگفت خدات عافیت دهاد بازگرد واوباز میگشت و میگفت بارخدایا دانی که من اجابت داعی تو کردن خواستم لیکن مرا منع کردند . و ابوالولید ابن ابی‌الجارود گوید بویطی بهمسایگی من خانه داشت و در هرساعت شب که بیدار میشدم آواز او را می‌شنیدم که نماز یا قرآن میخواند وربیع میگفت همیشه دولب بویطی بذکر خدای در حرکت بود و هیچ کس را در احتجاج بکلام‌الله بارع‌تر از وی ندیدم و اورا نزد شافعی منزلتی بود که بسا از وی ازمسئلتی میپرسیدندواومیگفت‌ازابویعقوب پرسید وچون میگفتند ابویعقوب‌درجواب چنین گفت میگفت همانست که او گفته است . و بسیار اتفاق می افتاد که رسول صاحب‌شرطه برای‌استفتاءنزد شافعی میشدواواشاره به‌ابویعقوب‌میکرد و میگفت او زبان من است . و خطیب بغدادی در تاریخ خود گوید که پس از مرگ شافعی محمد ابن عبدالحکم در نشستن بر جای شافعی یعنی‌درطاقی که او درس می گفت بابویطی‌منازعت کردوابوبکرحمیدی که‌در این‌وقت بمصربود بمحمد گفت که‌ازشافعی شنیدم که گفت که کس مجلس‌مرا از یوسف ابن یحیی سزاوارتر نباشد و از اصحاب من هیچیك ازاواعلم‌نیستند وابن عبدالحکم گفت دروغ گوئی و حمیدی گفت دروغزن تو و پدرت و مادرت باشید و محمد ابن عبدالحکم برآشفت و بیك طاق فاصله از مجلس‌شافعی مقام کردومجلس گفت وبویطی درجای شافعی بتدریس نشست . ربیع ابن سلیمان گویدابویعقوب‌اززندان بمن نوشت گاهی‌دراین‌جارخوت‌وسستی‌بمن‌عارض‌شود که سنگینی غل وزنجیر را تابدست نسایم درك نکنم چون این نامهٔ‌من‌بخوانی خوی خویش باحاشیت وکسان خود نیکو کن . و غریبان را یاری ده چه من بارها شافعی را دیدم که باین بیت تمثل میکرد :

اهین لهم نفسی‌لاکرمهم بها
ولن تکرم النفس التی‌لاتهینها.

وفات ابویعقوب روز جمعه پیش از نماز برجب سال (۲۳۱) در بند وزندان ببغداد بود وبعضی بسال سی ودو گفته اند واولی اصح است . و ابن فرات در تاریخ خود روز وفات اورا سه شنبه از ماه رجب گفته است والله اعلم .

**ابویعقوب.** [اَ یَ] یوسف ابن یعقوب ابن اسماعیل ابن خرزاد نجیرمی لغوی بصری . رجوع به ابن خرزاد و رجوع به یوسف . . . شود .

**ابویعقوب.** [اَ یَ]یوسف ابن یعقوب الضبعی البصری . صاحب السلعة . محدث است و یزید ابن سنان از او روایت کند.

**ابویعقوب.** [اَ یَ] یوسف ابن یونس محدث است . اواز مالك و از اواسماعیل ابن متوکل روایت کند .

**ابویعقوب.** [اَ یَ] یوسف اول موحدی . دومین از سلاطین موحدین از (۵۵۸) تا (۵۸۰) .

**ابویعقوب.** [اَ یَ] یوسف الثانی . پنجمین از موحدین از(۶۱۱)تا(۶۲۰).

**ابویعقوب.** [اَ یَ] یوسف مرینی. ششمین ملوك بنی مرین بمراکش پس از ابویوسف یعقوب از(۶۸۵) تا(۷۰۶) . ورجوع‌به یوسف . . . شود.

**ابویعقوب.** [اَ یَ] یوسف‌همدانی . (خواجه . . . ) شیخ عالم ربانی‌ابویعقوب یوسف‌همدانی. اودراوائل‌حال‌ببغداد رفت ودرمجلس شیخ ابواسحق شیرازی بتحصیل علوم مشغول شد و در اندك زمان براماثل واقران فائق آمد وبدیگر ولایات شتافت و از علماء آن عصر استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورد ودرمرواقامت گزید وسپس بهرات رفت وبعد ازچندگاه بسال خمس وثلاثین وخمسمائه (۵۳۵) بار دیگر عزیمت مرو فرمود و در اثناء راه وفات یافت ومریدان او را در همان منزل بخاك سپردند و پس از مدتی بمرو نقل کردند واکنون مزارآنجناب درظاهرآن بلده مشهور است .

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] شاه مرغ . (المرصع) .

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] در کشف‌الظنون این کنیت بی قید دیگری آمده است و کتاب کفایة فی‌اصول الفقه را بدو نسبت کرده است وظاهراً او همان ابویعلی‌حمزة بن عبدالعزیزسلاّر باشد .

**ابویعلی.** [اَ یَ] ابن ابی زراعة ، وراق . ازاصحاب مازنی . مقدّمی درنحو وثقه در روایات . اوراست : کتاب الجامع فی‌النحو و آنرا بپایان نرسانیده است . ابن الندیم .

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] ابن‌قلانسی . رجوع به‌حمزة ابن اسد ابن علی ابن محمد تمیمی . . . ورجوع به‌ابن‌القلانسی . . . شود.

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] ابن هباریّة محمدابن‌محمدابن‌صالح‌هاشمی‌عباسی شاعر. مداح خواجه نظام‌الملك . رجوع به ابن هباریة . . . ورجوع به محمد ابن‌محمدابن صالح . . . شود .

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] احمد ابن‌علی ابن مثنی تمیمی واعظ موصلی محدث . اوراست : جزئی در حدیث و کتاب معجم الصحابة و کتاب‌المسند. وفات بموصل در (۳۰۷) .

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] جهان. مولی یعقوب القبطی . محدث است .

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] حسین ابن عبدالعزیز ابن محمد الشاعر المعروف به چالوسی بغدادی . مولد ششم ذی‌الحجة سال (۳۷۴) و وفات پنجشنبهٔ هشتم محرم (۴۴۰). رجوع به‌کلمهٔ‌شالوسی درانساب سمعانی شود .

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] حمزة ابن اسدابن علی‌ابن محمد . معروف به ابن القلانسی . رجوع به حمزة . . . و رجوع به‌ابن القلانسی . . . شود .

**ابویعلی.** [اَ یَ . . .] حمزة ابن عبدالعزیزالملقب بسلاّر یا سالارالدیلمی. یکی ازاعاظم متقدمین‌فقهاء شیعه . اواول کس است که اقامهٔ جمعه را درزمان‌غیبت حرام شمرد. وی‌نزدمرتضی‌ومفیدشاگردی کرده و ازکبار تلامید این دو فقیه‌بزرك است واصل او از دیلم گیلان است‌ازمردم رشت . ابویعقوب از موطن خویش‌ببغداد شدوبتحصیل‌علوم‌وقت‌پرداخت‌واخص‌خواص سید مرتضی بود وسید او را زمانی‌بنیابت خویش ببلاد حلب فرستاد وگاه بود که‌او را بجای خویش بدرس میگماشت‌وآنگاه که ابوالحسن بصری نقض بر کتاب شفاء سید نوشت سید ابویعقوب را بنقض نقض او مأمور کرد واین‌علو مرتبه‌وی‌رامیرساند و سید مرتضی راکتابی است بنام‌المسائل السلاّریّة که در جواب سؤالات شاگرد خویش کرده است و وی در حلب بفقه و فتاوی فقهیه مشهور گردید . و در خلاصهٔ علامه رحمه‌الله آمده است که سلاّر ابن عبدالعزیز دیلمی شیخ ما مقدم در علم و ادب و جز آن ثقه و وجه است و اوراست المقنع در مذهب والتقریب دراصول فقه و المراسم العلویه‌و الاحکام النبویه در فقه والرد علی‌ابی‌الحسن‌البصری‌درنقض‌الشافی

والتذکرة فی حقیقة الجوهر و کتاب – الابواب والفصول درفقه واینکه بعضی کتاب تتمة الملخص للمرتضی را بدو نسبت کرده‌اند غلط است چه آن تتمه از تصنیفات ابیطالب حمزة ابن محمد ابن احمد ابن عبدالله – الجعفری است که او نیز از شاگردان مفید و مرتضی بوده است و در کتاب نظام الدین قرشی موسوم به نظام الاقوال آمده است که وفات سلاّر بروز شنبهٔ ششم شهر رمضان سال ۴۶۳ بود و صاحب تذکرة الاولیاء آورده است که قبر وی در قریهٔ خسروشاه از قراء تبریز است و خسروشاه در قدیم شهری بزرگ از بلاد آذربایجان بود بیك منزلی تبریز و گویند ابن جنی نحوی معروف در اواخر حیات سلاّر درك صحبت او کرد و از وی نحو فرا گرفت و در این وقت ابویعلی از کثرت ضعف قادر به اکثار کلام نبود در لوحی مینوشت و ابن جنی آنرا قرائت میکرد و سیوطی در طبقات النحاة آرد: سلاّر بالتشدید و بالرّاء ابن عبدالعزیز ابویعلی النحوی صاحب المرتضی ابی القاسم الموسوی قال الصفدی قرأ علیه ابوالکرم المبارك ابن فاخر النحوی ومات فی صفر سنة ثمان واربعین واربعمائة. رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۱۹۹ و ۲۰۰ شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] حمزة ابن علی. رجوع به حمزه ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] خلیل ابن عبدالله قزوینی. رجوع به خلیل... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] زکریّا ابن خلاد. رجوع به زکریا ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] سالار. رجوع به ابویعلی حمزة ابن عبدالعزیز ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] سلاّر. رجوع به ابویعلی حمزة ابن عبدالعزیز ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] سلمة ابن وردان. محدث است.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] شداد ابن اوس ابن ثابت ابن المنذر. صحابی انصاری است. برادر حسان بن ثابت.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] عبدالله بن عبدالرحمن الطائفی. محدث است.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] قاضی. او راست تعلیقة فی الخلاف.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] مالینی. محمد بن مسعود مالینی هروی لغوی. رجوع به محمد ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] محمد بن حسین بن محمد بن خلف بغدادی. رجوع به محمد ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] محمد بن حسین فراء حنبلی. رجوع به محمد ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] محمد ابن الصلت توزّی و توز [ تَ وَ ] دهی است بفارس.) محدث است.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] محمد ابن محمد رجوع به محمد ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ] محمد بن محمد بن صالح هاشمی عباسی معروف به ابن هباریه. رجوع به ابن هباریه ... و رجوع به محمد ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] محمد بن محمد الفراء. رجوع به محمد ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] محمد بن مسعود مالینی لغوی هروی شاگرد امام فخر رازی. رجوع به محمد ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] معلی ابن منصور. محدث است.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] معلی ابن منصور رازی رجوع به معلی ... شود.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] معلی ابن مهدی. محدث است.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] منذر بن یعلی الثوری الکوفی. محدث است.

**ابویعلی.** [ اَ یَ ... ] موصلی رجوع به ابویعلی احمد بن علی بن مثنی تمیمی شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] وابویقظان خروه. (مهذب الأسماء) خروس. (دهار) دیك. ابوبرائل. ابوحمّاد. گال. رنگین تاج. || حمار. خر. || افعی. (المرصع)

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] لقب یکی از صحابه کرام است.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] لقب یکی از تابعین است.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] ابن حفص. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] ابواسحق. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] سحیم ابن الأسود. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص ... شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] سحیم ابن حفص. ابن الندیم گوید که حسین ابن فهم از دمشقی واو از زبیر واو از مدائنی روایت کند که سحیم لقب ابوالیقظان است واسم او عامر ابن حفص باشد وحفص را پسری بود بنام محمد ومحمد اکبر اولاد حفص است، وحفص به بشره سیاهی شدید السواد بود واز این رو مشهور به اسود بود. و ابوالیقظان گوید مادر من پانزده روز مرا نام عبیدالله داد. و باز مدائنی گوید آنگاه که گویند حدیث کرد مرا ابوالیقظان [بی قیدی دیگر] مراد همین ابوالیقظان پسر سحیم است و چون سحیم ابن حفص وعامر ابن حفص و عامر ابن ابی محمد وعامر ابن الأسود وعبیدالله ابن حفص وابو اسحق گویند هم او مراد باشد. ابوالیقظان عالم باخبار و انساب و مآثر ومثالب و در روایت ثقة بود و وفات وی بسال یکصد و نود (۱۹۰) روی داد واو راست از کتب: کتاب حلق [شاید، حلف] تمیم بعضها بعضاً. کتاب اخبار تمیم. کتاب نسب خندف و اخبارها. کتاب النسب الکبیر، واین کتاب مشتمل است بر نسب ایاد و کنانة واسد ابن خزیمة والهون ابن خزیمة و هذیل ابن مدرکه وقریش وبنی طانجه وقیس عیلان و ربیعة ابن نزار وتیم ابن مرة. و کتاب النوادر و ابن الندیم گوید: این کتاب را بخط ابن سعدان دیدم. ونیز کتب دیگر درنسب. (ابن الندیم).

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عامر ابن ابی محمد. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص ... شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عامر ابن الأسود. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عامر ابن حفص. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عبیدالله. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عبیدالله ابن حفص. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص ... شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عثمان ابن عمیر کوفی. محدث است.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عثمان ابن قیس. محدث است.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عمار ابن محمد. محدث است.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] عمار ابن یاسر. صحابیست ورجوع به عمار... شود.

**ابوالیقظان.** [ اَ بُ ل یَ ] النسابة. رجوع به ابوالیقظان سحیم ابن حفص شود.

**ابویکسوم.** [ اَ یَ ] ابرهة ابن صباح حبشی، صاحب فیل که در تنزیل آمده است. رجوع به ابناء شود.

**ابوالیمان.** [ اَ بُ ل یَ ] بشیر ابن عقربة. صحابیست.

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] حذیفة . محدث است و شعبه از او روایت کند .

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] حکم ابن نافع . محدث است .

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] خلیفة ابن غالب . محدث است.

**ابوالیمان**. [ اَ بُ ل یَ ]داودالخشك. محدث است و مروان فزاری از او روایت کند .

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] عامر ابن عبدالله ابن عامرابن لحی الشامی . رجوع به عامر شود .

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] عامر ابن عبدالله ابن یحیی الهوزنی . محدث است و صفوان ابن عمرو السکونی از او روایت کند .

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] کثیر ابن الیمان الرّحال. محدث است .

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] معلی ابن راشد . محدث است و سهل ابن بکار از او روایت کند .

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] المقری . محدث است . او از ابی‌المنیب حرشی واز او یحیی ابن حمزه روایت کند .

**ابوالیمان** . [ اَ بُ ل یَ ] الهوزنی. عامرابن عبدالله‌ابن عامرابن لحی الشامی. رجوع به عامر . . . شود .

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] اوراست : اتحاف الزائر واطراف المقیم والمسافر .

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] ابن عساکر دمشقی . احمد ابن هبةالله و بعضی کنیت اورا ابوالفضل گفته‌اند.رجوع به‌ابن‌عساکر ابوالیمن . . . شود.

**ابوالیمن**. [ اَ بُ ل یُ ] تاج الدین. رجوع به‌زید ابن حسن ابن زیدابن‌حسن ابن‌سعید کندی‌لغوی... شود.

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] زید ابن حسن ابن زید ابن حسن ابن سعید کندی لغوی بغدادی . ملقب بتاج‌الدین . رجوع بزید . . . شود .

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] سعد یمانی رجوع به سعد . . . شود .

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] عبدالرحمن ابن‌محمد قوسی. رجوع به عبدالرحمن. . . شود.

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] عبدالرحمن علیمی حنبلی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] کندی . رجوع به‌زید ابن حسن ابن زیدابن حسن ابن سعید کندی لغوی بغدادی ملقب‌بتاج‌الدین شود .

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] محمد ابن ابن محب . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالیمن** . [ اَ بُ ل یُ ] مسعود ابن محمد بخاری . رجوع به مسعود ... شود.

**ابوین** . [ اَ بَ وَ ] ( ع ) تثنیهٔ اب . ابوان . والدین . پدر ومادر .

**ابوینی**. [ اَ بَ وَ ](ع)منسوب به‌ابوین تثنیهٔ اب . والدینی. پدر و مادری . تنی . صلبی‌وبطنی: اخوهٔ ابوینی. برادرابوینی. خواهر ابوینی . اعیانی ؟

**ابویوسف**. [ اَ سُ ] (ع)مرغی‌است. نوعی از طیور . (المرصع) .

**ابویوسف**. [ اَ سُ ]کنیت دجّال‌است.

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] صحابیست .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] اوراست دیوان شعر .

**ابویوسف**. [ اَ سُ ] حاجب معاویةابن ابی سفیان . تابعی است .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] ابن رشید الهمدانی . نزیل دمشق . وفات او بسال (۶۴۳) بود. اوراست : کتاب اعراب القرآن . وشرح قصیدهٔ شاطبیة قاسم ابن فیرة . و شرح المفصل . رجوع به روضات الجنات صفحهٔ (۵۲۹) ذیل ترجمهٔ ابومحمد القسم ابن فیرة ابن ابی القسم خلف . . . شود .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] ابن السکیت یعقوب‌بن اسحق . رجوع به ابن السکیت . . . شود .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] ابن‌محمدسمعان . خواهرزاده خواجه ابومحمد ابن ابی‌احمد و یکی از شیوخ تصوف . وفات وی به هشتادوچهارسالگی در(۴۵۹) بود.رجوع به نفحات الأنس جامی چاپ هند صفحهٔ (۲۰۸) شود .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] احمد ابن جمیل المروزی. محدث است . و از ابن‌المبارك روایت کند .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] اسباط ابن‌نصر. محدث است .

**ابویوسف**. [ اَ سُ ] اقلیدسی. مهندس وعالم‌ریاضی. اوراست: شرح ثمرهٔ بطلیموس. ظاهراً صاحب ترجمه همان‌ابویوسف رازی یا شیرازی است . رجوع به ابویوسف الرازی شود .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] ایشع القطیعی النصرانی. اورا کتابی‌بوده است در کشف از مذاهب حرنانیین معروف بصابئین . ابن‌الندیم .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] جنی . از روات است .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] حجاج ابن ابی زینب واسطی . ملقب به الصقیل . محدث است و یزید ابن‌هارون ازاو روایت کند .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] الرازی.اوراست تفسیر مقالهٔ عاشرهٔ اصول اقلیدس و آنرا بنام ابن‌العمید کرده است . رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپزیك صفحهٔ (۶۴) سطر(۲۱) ورجوع به‌ابویوسف اقلیدسی شود .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] الصقیل . حجاج ابن ابی زینب واسطی . محدث است و از او یزید ابن هارون روایت کند .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] عبدالسلام ابن محمد قزوینی . رجوع به عبدالسلام . . . شود .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] عبدالله‌ابن سالم الزبیدی الحمصی . محدث است .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] عبدالله ابن‌سلام صحابیست .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] عقبة ابن علقمة البیروتی . محدث است .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] الغسولی. یکی از صلحاء و زهاد معاصر احمدابن حنبل. جنید ازسری آرد که ابو یوسف غسولی در حدود روم میزیست و با غازیان بغزای روم میشد . وچون مسلمانان بیلدی ازبلاد روم در می آمدند از ذبایح و نیز فواکه آن‌شهر تناول‌می کردند وغسولی‌نمیخورد پرسیدند آیا در حلیّت این خوردنیها بگمانی گفت نی ولیکن زهد ازحلال‌باشد نه از حرام . وابوعبدالله احمدابن حنبل میگفت غسولی خلف ابن ادریس است و مراد او ورع غسولی بود . رجوع به‌صفة الصفوة جلد چهارم صفحهٔ (۲۵۲) چاپ حیدرآباد دکن شود .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] قزوینی.اوراست تفسیری بزرگ بر قرآن کریم و گویند بیش از سیصد مجلّد .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ]کاتب . ازاوساط نقله و مترجین بعربی. او بعض تصانیف بقراط رابعربی‌نقل کرده است .

**ابویوسف**. [ اَ سُ ]ماجشون . رجوع به‌یعقوب ابن ابی سلمة ابن دینار شود .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] محمدابن کثیرابن عطاء یمانی . محدث است و از اوزاعی و معمر ابن شوذب روایت کند .

**ابویوسف** . [ اَ سُ ] محمدابن وهب یمانی . محدث است .

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] محمدبن یعقوب بن ابوسعید مدرکی رجوع به محمد... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] مدنی . محدث و غیر ثقه است . و از هشام ابن عروة روایت کند .

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] مکّی. محدث است. او از عطاء واز او یعقوب القعقاع روایت کند .

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] مولی معاویة و فضالة ابن عبید . خالدابن یزیدالمزنی از او روایت کند .

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] نجم‌الدین رجوع به یعقوب ابن صابر ابن برکات ابن عمار ... شود .

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یزیدابن میسرة محدث است وازاوصفوان ابن عمروالسکونی الحمصی روایت کند .

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب . پنجمین سلاطین بنی مرین مراکش . (۶۵۶-۶۸۵) رجوع به یعقوب ابویوسف مرینی شود .

**ابویوسف.** [اَ سُ ] یعقوب ابن ابراهیم ابن حبیب ابن اسعد کوفی انصاری . مولد او بکوفه بسال (۱۱۳) ازهجرت . او در کودکی از پدر یتیم ماند و مادر بعلت تنگدستی ویرا بشاگردی گازری داد . ابویوسف گوید : هرروز از راه دکّه بمدرس ابوحنیفه میشدم واز سخنان اومرا لذتی تمام بود ومادرم که از تکفل معاش من درمانده بود بمدرس میآمد ومرا کشان بدکان گازرمیبرد دیگر روز من باز همان طریق میسپردم تاآنگاه که مادرمن بستوه شد و بحوزهٔ درس بوحنیفه درآمد وفریاد برداشت که توفرزند مرا از کسب بازمیداری و من زنی فقیرم و را حرفهٔ باید باحدیث وفقه اورا چکار است بوحنیفه بمزاح گفت او نزد من علم فرانمیگیرد طریق خوردن پالودهٔ بروغن پسته کرده میآموزد مادرم گفت ماناخرف شدهٔ وعقل تو زائل گشته است و روی برتافت و راه خانه گرفت و من پیوسته التزام درس بوحنیفه میکردم و بتوفیق خدای تعالی ابواب علوم برمن گشوده گشت تا مرا مسند قضا دادند وراز دار وجلیس وهمخور رشیدخلیفه شدم روزی برخوان خلیفه فالوذجی بود رشید گفت یا یعقوب این پالوده بخور که همه روزآسان بدست نیاید گفتم ای میرمؤمنان آنرا با دیگر حلواها چه امتیاز است گفت این فالوذج با روغن پسته کرده اند و بس لذیذ است در این وقت مرا گفتار بوحنیفه یاد آمد و بخندیدم خلیفه سبب خندهٔ من پرسید من قصهٔ شور و شغب مادر وجواب بوحنیفه حکایت کردم خلیفه متعجب گشت و بر بوحنیفه رحمت فرستاد گفت او بچشم سرّ و باطن میدید نه بچشم ظاهر و سر . و باز گویند آنگاه که بو یوسف را هنوز معروفیتی نبود در کوی وی یهودی خانه داشت وازخانه برمعبر خروجئی بکرد و همسایگان بابویوسف شکایت کردند و او بیهودی پیغام کرد پیش‌آمدگی بردارد یهودی بطنز و تسخر در جواب گفت آنگاه که ترا بر محجّهٔ قضانشانند وابن معبر برمحجّهٔ تو تنگ آید این خروجی بر گیرم ونخستین بار که وی از مسند قضا برمحجّهٔ بخانه باز میگشت نزدیك خانهٔ آن یهود محجّه بداشت و امر باحضار یهودی کرد و گفت ترا باماپیمان این بود و اینك راه برمحجّهٔ ما تنگ آمده است بشتاب و خروجی باز کن و یهودی خواست یانه آن پیش‌آمدگی برداشت .

گویند وقتی رشید را چشم بر کنیز کی از آن زبیده افتاد وفریفتهٔ جمال وی شد و خواست باوی آرمیدن ناگاه بخاطر اوآمد که مملوك دیگریست وعنان نفس باز کشید و سپس زبیده براین معنی واقف شد و درشتی و خشونت کرد و در میان رشیدرا گفت ای دوزخی رشید گفت اگر من دوزخی باشم تو نیز بطلاق باشی و چون این کلام بگفت رشید و هم زبیده هردو بر کرده وگفته پشیمان شدند و زبیده بگریست وخلیفه مضطرب وپشیمان امر باحضار فقهاء بغداد کرد و چون حاضر آمدند و خلیفه مسئلت در میان نهاد همه از حلّ آن فرو ماندند خلیفه پرسید آیا از شاگردان بوحنیفه کسی برجایست گفتند مردی پریشان حال وفقیر یعقوب نام هست خلیفه امر باحضار وی کرد واو بمجلس خلیفه درآمد وی را درصف نعال بنشاندند وخلیفه مسئلت خویش اعادت کرد بویوسف گفت من جواب آن دانم لکن منزلت علم من مرا اجازت ندهد که در چنین جای که مرا نشانده اند فقه گویم خلیفه گفت تا او را در صدر جای دادند چون بنشست روی بخلیفه کرد و گفت ای امیرمؤمنان هرگز ارادهٔ گناهی کرده باشی که در آن اثنا خوف وخشیت خدای ترا از آن بازداشته باشد گفت آری وازجمله حکایت کنیز زبیده که چون دانست مملوك دیگری است وازوی بازایستاد بگفت بویوسف گفت پس امیرالمؤمنین ازاهل بهشت است واز این روی زبیده مطلقه نباشد چون فقهاء حاضر این سخن بشنیدند فریاد بر آوردند که این دعوی رامعنی چیست واین فتوی از کجا گوئی گفت بنص قرآن که فرموده است و امّا من خاف مقام ربّه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی وچون خلیفه شرط طلاق را دوزخی بودن خویش قرار داده است باانتفاء شرط مشروط نیزمنتفی است. هارون را سخن وی پسند افتاد و وی را بنواخت و سپس قضاوت بغداد داد و ابن خلکان وسیلهٔ ارتباط ابویوسف را باخلیفه داستان دیگر آورده است و گوید : یکی از سران سپاه خلیفه در امری سوگند خورد وسپس در آن امر فروماند وحنث آن بوجه شرعی نمیتوانست کرد و نزد ابویوسف شد واوفتوائی داد که بموجب آن نقض سوگند بعمل نمیآمد پس‌ازچند روز آن سردار بررشید وارد شد واو را مهموم یافت و سبب پرسید گفت امری از امور دنیا مرا محزون ساخته است فقیهی حاضر کن تا از او استفسار کنیم و آن سردار بویوسف را نزدخلیفه برد ابویوسف گوید چون بدربار خلافت رسیدم جوانی خوش سیما که آثار جلال ازجبین وی پیدا بود واو را درحجرهٔ محبوس داشته بودند با دست بمن اشارتی کرد چون مستغیثی و من اورا بدانحالت گذاشته بگذشتم وچون بحضور بار یافتم خلیفه از نام من پرسید گفتم یعقوب خلیفه گفت هرگاه امامی مردی را درحال زنا دریابد آیا بر امام حدّزدن آن کس متحتم باشد گفتم نی امیر بسجده شد وچون سر برداشت گفت دلیل تو براین فتوی چیست گفتم رسول صلی الله علیه وآله فرمود ادرؤا الحدود بالشبهات و این مقام مورد شبهت است و حد ساقط رشید گفت با معاینه چه شبهت ماند گفتم برفرض مشاهدهٔ بعیان جز علمی حاصل نیاید وامام بعلم‌خود حدّ نتواند راند رشید بار دیگر بسجده شد وچون سر برداشت بفرمود تا مالی جزیل مرا دادند و من دانستم که آن جوان که استغاثه میکرداز نزدیکان خلیفه بود وخلیفه بروی حدراندن نمیخواست وباز گویند هارون وقتی دراین دو شعر تأمل کرد :

فان ترفقی یا هند فالرفق ایمن
وان تخرقی یا هند فالخرق اشئم
فانت طلاق والطلاق عزیمة
ثلاث ومن یخرق اعقّ و اظلم.

وچنین یافت که درکلمهٔ ثلاث از اختلاف اعراب اختلاف شدید در معنی حاصل‌آید وباهراعرابی حکمی دیگرازاحکام شرعیه بظهور رسد و آن دو بیت را نوشته نزد قاضی بویوسف فرستاد ونوشت کلمهٔ ثلاث

را اگر مرفوع خوانند چه معنی بخشد
و اگر منصوب خوانند چه معنی دهد و
برقائل وزن او دراین دو صورت چه لازم
آید بویوسف گفت با خود اندیشیدم که
این مسئله نحویست و اختلافی که فقها را
در آن حاصل آید بواسطه معانی است
که نُحاة را از اختلاف اعراب پیدا شود
وباشد که من برخطا روم پس بسرای کسائی
شدم و او در جامهٔ خواب نشسته بود و
مسئله در میان آوردم گفت اگر برفع
خوانده شود طلاق دفعهٔ واحده واقع شده
است چه در این صورت هریك از «انتِ
طالق» و «الطلاق عزیمة ثلاث» جملهٔ مستقله اند
مثل اینکه شاعر بزن خود گفته است تو
طالقی و سپس گفته است که طلاق کامل
وتام سه بار است و اگر منصوب خوانیم
سه بار طلاق واقع شده باشد چه در این
تقدیر ثلاثاً قید انت طالق است وشاعر بزن
خود گفته است: انت طالق ثلاثاً. بویوسف
گوید آن مسئله را بی کم وبیش درجواب
خلیفه نوشتم واو انعام وجوایز بسیار بمن
فرستاد و من همه را بکسائی فرستادم
(وبعض نحاة را دراین سخن مناقشه است)
و باز آورده اند که خلیفه شبی دیرگاه
هرثمه را باحضار بویوسف فرستاد و او
سخت بترسید وغسل وحنوط کرد وبخدمت
خلیفه شد خلیفه گفت مانا دراین وقت شب
ترا بورطهٔ بیم افکنده باشم گفتم نه تنها
من خود هراسانم بلکه چشم کسان من نیز
در راهست لختی سکوت کرد وسر برآورد
و گفت این جوان را جاریه ایست و ازوی
خواهم تا بفروشد یا هبه کند واو تن در
نمیدهد من اکنون ترا شاهد میگیرم و
بخداسوگند یاد میکنم که اگروی کنیزك
خویش بهبه یا بیع بمن ندهد او را بکشم
من با جوان گفتم یك کنیزك را چه قدر
و منزلت باشد که خلیفه از تو خواهد و
دریغ داری وجان در ورطهٔ هلاك افکنی
گفت ای یعقوب پیش از آنکه از حقیقت
امر آگاه شوی رای دادی، این مضایقت
من از آنست که من قسم یاد کرده ام که
هرگاه این جاریه را بفروشم یا هبه کنم
زنانم مطلقه وکنیزکانم آزاد و اموالم
صدقه باشد و من خاموش ماندم آنگاه
خلیفه گفت ای یعقوب براین درد چاره جوی
که من درمانده ام گفتم اینك این مشكل
آسان کنم پس بدان جوان گفتم که نیمی
از آن بعنوان هبه بخلیفه واگذار و نیم
دیگر به بیع ودراین حال تمام آن جاریه
نه عرضهٔ بیع و نه عرضهٔ هبه شده است و
حنث یمین لازم نیاید جوان گفت تو خود
گواه باش که نصف این جاریه امیرالمؤمنین
را هبه کردم ونصف دیگر بصدهزار دینار
فروختم رشید قبول کرد وجاریه را بیاوردند
آنگاه رشید گفت اینك مسئلهٔ دیگر
برجایست گفتم آن کدام است گفت این
جاریه مملوکه است و استبراء باید گفتم
او را آزاد فرما وتزویج کن چه حرّه را
استبراء نباشد و خلیفه جاریه را آزاد کرد
و من آنرا خطبهٔ نکاح خواندم بصداق
بیست هزار دینار وخلیفه مرا دویست هزار
درهم و بیست جامهٔ فاخر بخشید و چون
بخانه درآمدم کنیزك نیم آن بیست هزار
دینار برای من فرستاده بود و باز گویند
وقتی خلیفه اورا حقهٔ نقره فرستاد ودرآن
حقه حقه های دیگر بود توی در توی که
در هریك طیبی خاص ریخته بودند و هم
جامی دو تو که میان آن پر از دنانیر و
پیرامون وی انباشته به دراهم بود چون
حاضران را بدان تحفه نظر افتاد یکی از
آنان گفت رسول خدای فرموده است من
اهدیت له هدیة فجلساؤه شرکائه بویوسف
گفت تحفه های زمان رسول صلوات الله
علیه خرما وشیر بود نه سیم وزر.
و نیز گویند وقتی میان رشید و زبیده در
امر فالوذج ولوزینج اختلاف افتاد وهریك
یکی از این دو را الذّ میگفتند خلیفه رو
با ابویوسف کرد و گفت توچگوئی گفت
ای امیرمؤمنان قاضی برغائب حکم نتواند
راند بفرمای تا هردو خصم حاضر آرند
تا من حکم توانم کرد رشید گفت تا
فالوذج ولوزینج حاضر آوردند ابویوسف
ازهردوخوردن گرفت تانزدیك بپایان رسید
رشید گفت خصم از میان برفت و دعوی
همچنان برجایست بویوسف گفت یا
امیرالمؤمنین تاکنون هیچ دوخصم ندیدم که
دردعوی تااین حدّ باهم برابر باشندجز ایندو
چه هریك چون بر دعوی خود برهانی اقامه
کند دیگری نیز بر صدق مدّعا همان
حجت آرد لاجرم در این حکومت در
مانده ام.

وفات بو یوسف روز پنجشنبهٔ ربیع الثانی
سال ۱۸۲ یا ۱۹۲ (۱) در روزگار قضاوت
وی بود وصاحب کامل التواریخ وفات او
را سال ۱۸۱ گفته است و گویند او اوّل
کس است که ملقب بقاضی القضاة شد و هم
اوست که بارنخستین میان لباس اهل علم و
عامه امتیازی نهاد وسید نعمت الله جزایری
در زهر الربیع آورده است که بروزگار
شاه سلیمان صفوی بسال ۱۰۷۰ هجری
قرب روضهٔ متبرکهٔ امامین همامین کاظمین
راازپی مهمی حفر میکردند قبری درآنجا
پیدا آمد و برآن لوحی از سنگ که در
آن نام ونشان قاضی ابویوسف نقش بود
و بامر سلطان براو قبه و بنائی کردند.
وابن الندیم در الفهرست نام او را یعقوب
ابن ابراهیم ابن حبیب ابن سعد ابن حبتة
آورده است و گوید سعد سیّد بنی حبتة بود
و ابویوسف از اعمش و هشام ابن عروه
روایت کند و ولایت قضاء بغداد داشت
ودر خلافت رشید بسال ۱۸۲ درگذشت و
اورا پسری بود که اورا یوسف ابن ابی
یوسف نامیدندی و در حیات پدر خویش
متولی قضا شد و پس از پدر بسال ۱۹۲
درگذشت واز کتب ابو یوسف دراصول
وامالی است: کتاب الصلوة. کتاب الزکوة.
کتاب الصیام. کتاب الفرائض. کتاب ـ
البیوع. کتاب الحدود. کتاب الوکالة.
کتاب الوصایا. کتاب الصید و الذبائح.
کتاب الغصب والاستبراء. ونیز اوراالاملائی
است که بشرابن ولید قاضی آنرا روایت
کندومحتوی سی وشش کتاب است. کتاب
اختلاف الامصار. کتاب الرّد علی مالك
ابن انس. کتاب رسالته فی الخراج الی
الرشید. کتاب الجوامع وآنرا برای یحیی
ابن خالد کرده است ومحتوی چهل کتابست
و در او اختلاف مردم و رای مأخوذ به را
آورده است.

واز ابی یوسف، معلی ابن منصور الرازی مکنی
بابی یعلی فقه واصول و کتب اورا روایت کند
و ابویعلی بسال ۲۱۱ درگذشته است.
انتهی. و نیز از کتب اوست ادب القاضی
برمذهب ابی حنیفه. ودر کشف الظنون در
ذیل مسندها، مسندی باسم مسند الامام
لابی یوسف آورده است وظاهر امراد یعقوب
ابن ابراهیم است. و کتاب الخراج ابی
یوسف بطبع رسیده است.

در نفحات جامی آمده است که شقیق بلخی
گفت باابویوسف قاضی در مجلس بوحنیفه
حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت افتاد
چون ببغداد در آمدم ابو یوسف را
دیدم در مجلس قضاء مردمان گرد وی
جمع آمده بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ
چه بوده است که تغییر لباس کردهٔ (۲)
گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه

(۱) ظاهراً وفات پسر او یوسف ابن ابی یوسف را باوفات خود او خلط کرده اند. (۲) جامهٔ ازرق و کبود جامهٔ سوگواران و هم جامهٔ صوفیان بوده است.

من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته‌ام وابویوسف گریان شد.
صاحب قاموس‌الاعلام گوید او هیجده‌سال متمادی در دورهٔ مهدی و هادی و رشید قضا راند و مؤلف حبیب‌السیر آرد ؛ وهم در این سال (سال ۱۶۲) قاضی عراق ابوبکر عبدالله بن بشریه القرشی‌العامری المدنی متوجه منزل جاودانی گردید وقضاء آن‌مملکت‌بقاضی‌ابویوسف رسیدوابوالفضل بیهقی گوید ابوالعباس تبانی حنفی جد۳ امام بوصادق تبانی و رئیس دودهٔ تبانیانست و ببغداد میزیست بروزگار هارون‌الرشید عباسی‌وتلمیذابویوسف‌یعقوب ابن ایوب از اصحاب ابی حنیفه بود.
ونیز خوندمیر در حبیب‌السیر آرد :
و دربن سال (یعنی ۱۸۲) قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب ابن‌اسعدالکوفی که ازجملهٔ تلامذهٔ ابوحنیفه بود روی بعالم عقبی آورد... و او در زمان سه کس از خلفا بامر قضا اشتغال داشت مهدی وهادی ورشیدواوقات‌حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال و به روایت بعض دیگر از مورخان قریب به هفتادسال. حمدالله مستوفی گوید که ازجمله متروکات‌ابویوسف چهار هزار پاجامه‌بود که بربند هریك یك اشرفی (!) بسته بود. رجوع به الفهرست ابن‌الندیم و تاریخ - الحکماء قفطی صفحهٔ ۳۱۱ وتاریخ‌بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۱۹۴ - ۱۹۵-۲۰۸ وحبط (۱) صفحهٔ ۲۷۶ و ۲۷۹ و نفحات الانس جامی وروضات - الجنات و نامهٔ دانشوران و قاموس الاعلام شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن ابی سلمة ابن دینار ملقب به ماجشون. رجوع به یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن ابی یعقوب یوسف ابن ابی محمد عبد المؤمن ابن‌علی‌القیسی‌الکومی. صاحب بلاد مغرب رجوع به یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب احمد نیشابوری. رجوع به‌یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب‌ابن اسحق ابن زیدابن عبدالله بصری حضرمی. رجوع به‌یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب‌ابن‌اسحق سکیت‌خوزی‌اهوازی. رجوع به‌ابن‌السکیت ابویوسف... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب‌ابن‌اسحق کندی. رجوع به‌یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب‌ابن‌جبیر. محدث است.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب‌ابن‌سلیمان اسفراینی. (قاضی...) شاعر و ادیب و او راست در مدح منصور ابن مَزیَد صاحب حلّهٔ بنی‌مَزیَد :

ایا شجرات النیل من یضمن القری
اذا لم یکن جارالفرات ابن مزید
اذا غاب منصور فلا النور ساطع
ولا الصبح بسام و لاالنجم مهتدی.

و او خازن خزانهٔ دارالکتب نظامیهٔ بغداد بود ووفات وی در رمضان سال ۴۹۸ بوده است و محمدابن احمد ابیوردی پس از او متقلداین‌منصب گشت.ورجوع به‌معجم‌الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد ششم صفحهٔ ۳۴۳ ذیل ترجمهٔ محمد ابن احمد ابیوردی و رجوع به‌یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب‌ابن صابر ابن برکات ابن عمار، ملقب به نجم‌الدین حرانی شاعر. رجوع به‌یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن علی ابن محمد ابن جعفر بلخی ثم الجندلی. رجوع به‌یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن علی قصرانی. رجوع به یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن‌غنائم سامری. رجوع به یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب بن لیث صفاری. رجوع به یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن‌محمد ابن ابراهیم ابن سعید. محدث است.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن‌محمد ابن طحلا. محدث است.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن‌محمد الحاسب المصیصی. اوراست : کتاب‌الجبر والمقابلة. کتاب الوصایا. کتاب تضاعیف بیوت الشطرنج. کتاب الجامع. کتاب نسبة السنین. کتاب جوامع الجامع. کتاب الخطائین. کتاب حساب‌الدور. ابن‌الندیم.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب بن محمد رازی. رجوع به‌یعقوب بن محمد مکنی به ابو یوسف شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن‌محمد القاضی یکی از اصحاب ابوحنیفه ثابت‌بن نعمان.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب‌ابن‌المنصور سومین از سلاطین‌موحدین. از (۵۸۰) تا (۵۹۵).

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب ابن‌یوسف. ملقب به المنصور. سومین از پادشاهان موحدی مغرب. ۵۸۰ - ۵۹۵. رجوع به یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب انصاری. شاگرد ابوحنیفه. قاضی القضات بغداد بزمان هرون خلیفهٔ عباسی. رجوع به یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعقوب حافظ. رجوع به یعقوب... شود.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] (شیخ...) یعقوب همدانی. (شیخ...) مراد وشیخ سنائی غزنوی است.

**ابویوسف.** [ اَ سُ ] یعلی ابن عبید. محدث است.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] تابعی‌است. اواز مقداد ابن الأسود و مقداد از رسول صلوات‌الله علیه روایت کرده است.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] محدث است وابو رشدین از اوروایت کند.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] حاتم ابن مسلم ابی صفیره قشیری. محدث‌است وشعبه ازاو روایت کند.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] حسن‌ابن ابی‌یزید القوی. محدث‌است.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] حواس ابن‌صالح. محدث‌است. اوازنافع مولی ابن‌عمروازاو علی‌ابن حجرروایت کند.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] سالم ابن‌ابی‌حفصه. محدث‌است.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] سالم‌ابن زریر یا زرین. محدث است وعثمان ابن عمر از او روایت کند.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] سلیم‌ابن‌جبیرمولی ابی هریرة. تابعی‌است.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] سلیمان. محدث است وازانس روایت کند.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] سلیمان‌ابن‌جابر. مولی‌ابی هریره تابعی‌است.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] شعیب ابن ابی سعید. محدث است وحیوة ابن‌شریح‌ازاو روایت کند.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] فروة الکلابی. محدث‌است وازابن جبیرروایت کند.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] القوی. رجوع به حسن‌ابن یزیدالعجلی شود.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] مبارك‌ابن‌حسّان. محدث‌است.

**ابویونس.** [ اَ نُ ] ولید. محدث است. او از عبدالله ابن زبیر و ازاوعوف روایت کند.

**ابویه .** [ اَ بَ یَ ] تأنیث اَبوی .

**ابه .** [ اَ هِ ن ] (ابهی) (ع) ج ، بَهو .

**ابه .** [ اَ ه ] و [ اَ بَ ه ] (ع) یادآوردن چیزی را . یافراموش کردن وبازیادآوردن. دریافتن چیزی که فراموش کرده باشند .

**ابه .** [ اَ بَ هْ هْ ] گلو گرفته . ابحّ .

**ابه .** [ اِ بَ هْ ] (ع) رسوائی . ننگ . || شرم . شرم داشتن . (مصادر بیهقی) .

**ابه .** [ اَ بَ بَ ه ] اَبحّ . گلو گرفته. (منتهی الارب) .

**ابه .** [ اُ بَ ] در بعض اعلام ترکی این کلمه چون مزید مؤخری آمده است ونمیدانم معنی آن چیست اگر حرف اول آن مضموم باشد شایدهمان کلمهٔ اُبه بهمعنی ایل وطائفه ومخیم ایل یا طایفه باشد : آی ابه . ارسلان ابه . قتلغ ابه . بك‌ابه .

**اُبه .** [ اُ بِ ] (۱) جزیره‌ایست از گنك بار(۲) یونان بمغرب شبه‌جزیره یونان در دریای اژه که بقرون وسطی آنرانگروپن (۳) مینامیدند و کرسی آن کالسیس(٤) است . دارای ۱۸۰۰۰ سکنه .

**اُبه .** [ اُ بَ ] ازترکی مخیم وطائفه وایلی از ترك :

ای بیوك اُبه و کیخای ده
ده‌ّبه آوردم بیا روغن بده . مولوی؟

**اُبه .** [ اُ بَ ] نام شهریست بافریقیه از ناحیهٔ اُربس و میان آن و قیروان سه روزه راه باشد این شهر بکثرت فواکه مشهور و بدانجا زعفران زرع شود و از آن بلد است ؛ ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالمعطی بن احمد انصاری اُبّی واواز ابی‌حفص عمربن اسمعیل برقی روایت کند واز او ابوجعفر احمدبن یحیی الجارودی بمصر روایت آرد . و نیز از آنجاست ابوالعباس احمد بن محمد الابّی ادیب وشاعر. وی به یمن مسافرت کرد و در آنجا درك صحبت الوزیر العیدی کرد و بمصر باز گشت ودر آنجا اقامت گزید وهم درمصر بسال ۵۹۸ درگذشت . از معجم البلدان یاقوت ورجوع به مراصدالاطلاع وصفحهٔ (۳۳۰) روضات‌الجنات سطر۳۹ شود .

**آبه .** [ آ بَ ه ] (ع) آب . پدر .

**اِبه .** [ اِ بَ ه ] (ع) ننگ وگویند خشم . (مهذب الاسماء) ننگ ورسوائی . (منتهی الأرب) آنچه از او شرم دارند .

**ابها .** [ اَ ] در یمن مرکز ناحیت عسیر است و در دامنهٔ کوه سرا که متوازیاً از شمال بجنوب در ساحل بحر احمر ممتداست واقع شده است در موضعی مرتفع بوادئی که آن نیز نامش ابهاست . سکنهٔ آن تقریباً شش‌هزارتن‌است. ازغرب‌محدوداست‌به‌ناحیهٔ صبیاوزجال‌المع وازشمال به‌یمنی‌شهروچون دراراضی کوهستانی‌واقع شده است‌هوائی معتدل دارد . از کوههای آن چه ازشرق بغرب وچه ازغرب بشرق‌نهرهائی‌جاریست ولی غالب آنها فقط درموسم باران‌سیلان دارد و محصولات آن گندم و جو و قهوه و توتون و خرما و لیمو و امثال آنست .

**ابهاء .** [ اِ ب ] (ع) آسوده گردانیدن (زوزنی) (مصادر بیهقی) || فارغ گردانیدن (مصادربیهقی) || ابهاء خیل، معطل کردن اسبان . فروگذاشتن اسبرا ازغزا کردن . || ابهاء بیت . خالی‌ساختن خانه از متاع . تهی کردن خانه و معطل گذاشتن آن . || ابهاء اِناء . خالی وتهی کردن آوندوخنور . || خوبروی شدن . || بدریدن (تاج‌المصادر بیهقی) . دریدن خانهٔ موئین و مثل آن .

**ابهاء .** [ اَ ] ج ، بَهو .

**ابهات .** [ اِ ] (ع) گنداشدن گوشت . (تاج‌المصادر بیهقی . ) گندیدن . گندیده شدن ، بوی گرفتن گوشت .

**ابهاج .** [ اِ ] (ع) شاد کردن . (مصادر بیهقی) (زوزنی) شادی کردن . شاد شدن . شاد و مسرور ساختن . || ابهاج ارضی ، صاحب نبات زیباگردیدن زمینی. || خوب و نیکوگردیدن .

**ابهار .** [ اِ ] (ع) شگفت آوردن . (منتهی الأرب) || توانگر شدن پس‌از درویشی . (از منتهی‌الأرب) || سوختن از گرمای نیمروز . || به نیمروز رسیدن . || بازن بهیره نکاح کردن . || متلون‌شدن در نرمی خوی و درشتی آن . (منتهی‌ـ الأرب) .

**ابهاص .** [ اِ ] (ع) منع کردن از . بازداشتن از .

**اِبهاض.** [ اِ ] (ع) گران‌شدن. گرانبار کردن چنانکه کار کسی‌را .

**ابهام.** [ اِ ] (ع) انگشت ستبروکوتاه دست یا پا از جانب انسی . نر. انگشت نر . (نصاب الصبیان .) شصت . شست . بزرگ انگشت . انگشت بزرگ . نر انگشت (دستوراللغة) سترك . انگشت سترك . (مهذب‌الأسماء) (زمخشری). اِشتو . (مهذب الأسماء) ج ، اَباهم و اباهیم .

**ابهام .** [ اِ ] (ع) پوشیده گذاشتن . مجهول‌بگذاشتن . بسته کردن‌کار.(زوزنی). بسته کردن . پوشیدن . || پوشیده گفتن . || ابهام امر ، بسته ومشتبه شدن آن . || پیچیدگی. بستگی. پوشیدگی . تاریکی. || دور کردن و راندن کسی‌را ازکار . || ابهام ارض ، رویانیدن زمین گیاه بهمی‌را. || مجهول و معلّق و بی قید گذاشتن چیزیرا . || بند کردن در . || بسیاربهمی شدن و بهمی ناك گردیدن زمین . (منتهی الأرب ) ( تاج‌المصادر بیهقی).

**اُبه‌باشی .** [ اُ ب بَ ] ( کلمه ترکی مرکب از اُبه بمعنی ایل وطائفه وباشی، رئیس . ) رئیس و ریش سفید مردمی چادرنشین .

**اِبهال .** [ اِ ] (ع) بی‌شبان یابی‌پستان بند یابی‌مهار وبی نشان گذاشتن اشتر را تابچرد هرجا که خواهد. (منتهی‌الأرب). || برمرادخود گذاشتن‌وآزاد کردن کسی‌را یا آنکه آزاد کردن معنی ابهال است و گذاشتن برمراد معنی بهل . || بی‌پستان بندگذاشتن اشتر را و کسی را باخواست اوگذاشتن (تاج‌المصادربیهقی). || آبیاری کردن کاشته را . || تر کردن .

**ابهت.** [ اُ بَ هَ ] (ع) بزرگی. (وطواط). بزرگواری . (دستور اللغة) . شکوه. (مهذب‌الاسماء) (خلاص نطنزی.) عظمت:امیر مسعود پس از خلعت علی میکائیل بباغ صد هزار رفت و بصحرا آمد و علی میکائیل بر وی گذشت با ابهتی هرچه تمامتر پیاده شد و خدمت کرد . ابوالفضل بیهقی. این لشکر سوی نسارفت با ابهتی وعدتی وآلتی تمام . ابوالفضل بیهقی . فوجی با ابهتی نیکو که قاضی شیراز نبشته بود که آنجای‌مردم بتمام هست. ابوالفضل‌بیهقی . و زیر برفت باحشمتی و ابهتی سخت تمام سوی هرات و باوی سواری هزار بود . ابوالفضل‌بیهقی . آنچه بباید از ابهت و عدّت وخزائن وسلاح‌ولشکرها ازحضرت غزنین‌واطراف ولایات‌بخوانند .ابوالفضل بیهقی.|| راه بزرگ || . بهجت.(منتهی‌الارب) تکبر . نخوت . کبر . (منتهی‌الارب) .

**ابهج .** [ اَ هَ ] (ع) نیکوتر.خوبتر. || شادمانه‌تر .

**اُبهٔ چاروا .** [ اُ بَ ] اُبهٔ ایست‌در صحرای‌اترك‌درجنوب‌شرقی‌اُبهٔ‌موسی‌خان.

**اَبهر .** [ اَ هَ ] اسم کوهی بحجاز . (مراصد) .

**اَبهر .** [ اَ هَ ] شهری مشهور میان قزوین و زنجان وهمدان از نواحی جبل و اهل‌محلّ آنرا (اَوهر) گویند . ویاقوت

(۱) Eubée. (۲) Archipel . مجمع الجزائر (۳) Negropont. (٤) Chalcis.

گوید بعض ایرانیان بمن گفتند که ابهر مرکبست ازآب وهر بمعنی آسیا . ومیان ابهر وزنجان پانزده فرسنگ ومیان آن و قزوین دوازده فرسنگ است وعدهٔ بسیاری از علما و فقهای مالکیه منسوب بدان شهرند وآنان برأی مالك ابن انس بودند واز آنان است :ابوبکر محمد ابن عبدالله ابن محمدابن صالح ابن عمر ابن حفص ابن عمرابن مصعب ابن الزبیر مالکی فقیه که ازابن عروبهٔ حرانی ومحمد ابن عمر باغندی و محمد ابن حسین اشنانی وعبدالله ابن‌زیدان کوفی و ابوبکرابن ابی داود و دیگران روایت کند واو را تصانیفی‌است درمذهب مالك و مقدم اصحاب مالك است بزمان خویش .

وهم یاقوت گوید فتح‌ابهر درسال ۲۴ از هجرت بایام عثمان ابن عفان بود ودراین وقت مغیرة ابن شعبه‌والی کوفه‌بودوجریر ابن‌عبدالله‌بجلی‌حکومت همدان‌داشت‌وبراء ابن عازب ولایت ری داشت عثمان جیشی بمدد براء فرستاد و او بغزاء ابهر شد و حنظلة ابن زید الخیل با او بود و او در پشت حصار منیع ابهر لشگر گاه کرد و گویند که این حصن‌را شاپورذوالاکتاف کرده‌است‌چون‌براء بدانجا فرودآمدمردم حصار باوی بجنگ برخاستندوجنگ چندین روز بکشید سپس امان خواستند و براء آنان‌رابآن‌شروط که حذیفة‌ابن‌الیمان باهل نهاوند امان‌داده بود زنهار داد .

در نزهة القلوب آمده است : درآنجاقلعهٔ گلین است که دارای ابن دارای کیانی ساخته و برآن قلعه قلعهٔ دیگر بهاءالدین حیدرازنسل‌اتابك‌نوشتکین‌شیر گیرسلجوقی ساخت و بحیدریه موسوم گردید و باروی آن شهر ۵۵۰۰ گام است هوایش سرد است و آبش از رودخانهٔ که بنام همان‌شهر موسوم است و از حدود سلطانیه برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد و میوهٔ آنجا بسیار است و از میوه های آن امرود ، سختیان ؟ و آلوی ابوعلی نیکوست مردم آنجاسفیدچهره وشافعی‌مذهب‌اندوبرظاهر آن‌مزار شیخ ابوبکر طاهران‌ابهری‌است ولایتش بیست و پنج پاره دیه است حقوق دیوانی شهرهاء ولایتش یك تومان‌وچهار هزار دینار است .

و صاحب مرآت البلدان گوید : ابهر در شصت هزار زرعی غربی قزوین و چهل هزار ذرعی شرقی سلطانیه واقع است‌ودر ربع فرسنگی شهر قلعهٔ‌خرابهٔ است‌موسوم به دارا ودر بعض کتب نوشته‌اند خانه‌های ابهر از خانه های اغلب شهرها بهترساخته شده . باغات با صفا بسیار دارد ابهر رود از وسط شهر عبور میکند ازآثار قدیم مسجدی در ابهر باقی است . عرض‌شمالی ۳۶ درجه و ۲۰ دقیقه وطول شرقی ۴۵ درجه و۴۲دقیقه ودر بعض‌جغرافیاهای کهن فرانسه‌آمده است‌ که‌ابهر کمتر از ۱۱۰۰ خانهٔ عالی ندارد . این شهر در زمان ساسانیان حصاری عظیم داشته است .

**ابهر.** [ اَ هَ ] نام دریاچهٔ‌درجنوب‌شرقی ولایت‌خداوند گارملحق‌بناحیت قره‌حصار. طول او از مشرق بمغرب ده وعرض آن از شمال بجنوب هشت‌هزار گز است و در نقشه‌ها بغلط نام آنرا ( ابر ) نوشته‌اند .

**ابهر.** [ اَ هَ ] شهر کیست از نواحی اصفهان و عدهٔ از فقها و محدثین بدانجا منسوبند و برای رجال این شهر رجوع به معجم‌البلدان‌یاقوت درکلمهٔ (ابهر)ومنتهی الأرب و قاموس شود .

**ابهر.** [ اَ هَ ] نعت تفضیلی از باهر . روشن تر .

هست از علم و عقل جملهٔ خلق
علمو عقل‌تواشهروابهر. سوزنی.

**ابهر.** [ اَ هَ ] پشت . ( منتهی‌الأرب). || رگیست درپشت بدل پیوسته . (منتهی‌ الأرب) (مهذب‌الأسماء). رگ پشت‌بدل پیوسته . ( خلاص نطنزی ). رگ جان . رگ هفت اندام . آورطی . آورتی . ام الشرائین .

دلدل مشتری پیش جفته زد اندرآسمان
آه ز دل کشان زحل گفت قطعت‌ابهری.
خاقانی .

|| رگ گردن . ( منتهی الأرب ) .
|| نام هریك از دو رگ که ازدل‌برآمده است و دیگر شرائین از این دو منشعب است. ( بحرالجواهر . ) وآندورا مجموعاً ابهران گویند . || رگی است در دست . (منتهی‌الأرب) || پشت گوشه‌های برگشته کمان . || خانهٔ‌ کمان . کمانخانه .
|| پر های مرغ میان خوافی و کلی و اول پرهای مرغ را قوادم گویند پس مناکب پس خوافی پس اباهر پس کلی . ج ، اَ با هِر ] . || گیاه ضریع خشك (منتهی‌الأرب) . || زمین پاکیزه که‌سیل برآن برنیاید . (منتهی الأرب) . ||میان طایف وکلیهٔ کمان یعنی‌میان خانه ودستهٔ کمان . (صحاح جوهری) .

**ابهران.** [ اَ هَ ](ع)تثنیهٔ ابهر .دوابهر. دوشریان که از دل برآید ودیگرشرائین از آندو روید .

**ابهر رود.** [ اَ هَ ] نام رودیست که از جنوب قـ ن از کوههای سلطانیه سرچشمه گرفته‌خرهٔ ابهر را مشروب کرده وبنام رودشور ازساوجبلاغ طهران گذشته و برود کرج پیوندد ودر باطلاقهای شرقی حوض سلطان فرو شود .

**ابهر رود.** [ اَ هَ ] نام یکی از پنج خره خمسهٔ زنجان که درقسمت علیای رود ابهر( ابهررود) واقع است ودارای یکصد و شش قریه و مرکز آن ابهراست .

**ابهرشهر.** [اَ هَ شَ] نام‌قدیم‌خراسان فعلی . || نام ایالت نیشابور . ابرشهر .

**ابهری .** [ اَ هَ ی ی ] ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد بن صالح . رجوع به ابوبکرمحمد . . . شود .

**ابهری .** [ اَ هَ ] اثیرالدین مفضل بن عمر فیلسوف ایرانی از مردم ابهر قزوین یا اصفهان . بقول ابن عبری درسال ۶۶۱ و بقول دیگر درسال۶۶۳وفات کرده‌است وی‌صاحب‌چندین کتاب‌است ازمیان آنها دو کتاب بسیارمعروف‌میباشدیکی‌ایساغوجی(۱) که برآن شرحهائی نوشته اند وآن باشرح شمس‌الدین‌احمد فناری در قسطنطنیه‌بطبع رسیده‌است.دیگرهدایة‌الحکمةومشهورترین شرح آن شرح‌میرحسین میبدی‌است که‌در کلکته‌وهم‌درطهران‌ولکنهوطبع شده‌است ومشروح‌ترازهمه‌شرح آخوندملاصدراست . ابهری سه رساله در هیئت و نجوم دارد . و درمنطق سه ضرب درشکل رابع برپنج ضرب ارسطوافزوده و برای سالبه جزئیه در بعض صور عکس ثابت کرده است . و قبل ازاودر منطق متابعت‌ارسطومیکردند منطقیین پس از وی ضروب منتجهٔ شکل چهارم‌را بتبعیت وی‌هشت‌ضرب‌شمرده‌اند. رجوع به جوهر النضید (احکام‌عکس). و کشف‌الظنون‌شود. واوراست‌تنزیل الأفکار فی‌تعدیل الأسرار ونکت فی علم‌الجدل . وحواشی مفید برشرح ملخص کاتبی .

**ابه زاده.** [ ؟ ] عبدالله افندی . او در سلطنت‌احمدثالث سلطان عثمانی دوبارمسند مشیخت‌یافت درسال۱۰۹۶ بحلب ودر ۱۱۰۰ در مصر ودر۱۱۰۳ درادرنه ودر ۱۱۰۶ در مکهٔ مکرمه بوده است و در سنهٔ‌اخیر در ماه رجب اورا بادرنه خواندند و سمت قاضی عسکری بوی دادند و دوسال بعد قضاء عسکر روم ایلی بوی مفوض گشت و چون مبغوض شیخ‌الأسلام فیض‌الله افندی بود او را بجزیرهٔ قبرس نفی کردند ودر زمان سلطان احمد خان ثالث او را ببروسه بردند و پس از جلوس‌احمد خان ثالث و وفات فیض الله افندی او بی

(۱) Isos agôgê· (isagoge,ou isagogé.)

اجازه باستانبول رفت و کرت دیگر او را
دراستانبول بگرفتند وبیروسه نفی کردند و
سپس مورد عفو پادشاه وقت شده و وی را
باستانبول طلبیدند و در ۱۱۱۷ باردیگر
منصب قاضی عسکری روم ایلی بوی
تفویض شد ودر ۱۱۱۹ بمسندشیخ الاسلامی
ترفیع یافت و در ۱۱۲۲ عزل شد ومجدداً
در سال ۱۱۲۴ منصب مشیخت استانبول
بوی محول گردید . وباز او را در ۱۱۲۶
بطرابوزان نفی کردند و در راه در کشتی
که بر آن سوار بود غرق شد .

**ابه سفلی .** [ اَ بَ بَ یِ سُ ] و **ابه علیا** [ ا بَ عُ ] نام دو قریه است از لحج .

**ابهل .** [ اَ هَ . اُ هُ . اَ هُ . اِ هِ . ] وهل . صفینه .(۱) و آن نوعی از عرعر و سرو کوهی و کوکلان و ورس وارس و اورس است(۲) وثمر آنرا تخم وهل وجوز الابهل خوانند . و آن درختی است بزرگ(۳) که برگش به گز ( طرفا ) و بارش بهنبق ماند و جوهری او را بغلط عرعر شمرده است . ( قاموس )(۴) و آن بردو صنف است قسمی برگش چون برگ سروباخاربسیاروکوتاه(۵) وقسمی به برگ مانند طرفا و طعمش چون طعم سرو(۶) ( شیخ الرئیس ابوعلی سینا ) . و ربنجنی گوید ابهل چیزیست که زنان خورند تابچه بیفکنند . ودرتاج العروس به نقل ازتهذیب گوید ، ابهل غرب است که قطران از آن گیرند . انتهی . و دمشقی گوید : قسمی درخت است بابوئی تیز وآن به لبنان بسیار باشد . و دانهٔ آنرا حب العرعر گویند(۷) (منتهی الأرب) وصاحب غیاث اللغات گوید : ابهل تخم سرو کوهی است که بهندی هاوبیر نامند .

بکوهستان نمتك و نلك وابهل
به اندر باغ ناکس ازبه و گل (لطیفی) .

وداود ضریرانطاکی گوید ابهل ، بیوطس یونانی است وآن قسمی از عرعاریاخود عرعار میباشد . بعضی اقسام آن مانند طرفا صغیرالورق وبرخی اقسام آن مانند سرو کبیر الورق است و حجم آن به نبق نزدیك و رنگ آن سرخ است و چون بکمال رسد رنگ آن سیاه گردد و ورق ورق وخرد گردد مانند نشاره وخاك ارهٔ سیاه درداخل آن هسته ها واستخوان مختلف الحجم است وآن شیرین وگس وتنداست بهترین آن محکم ترین آنست که تازه و سیاه باشد وغش آن با سرو کنند و سپس خواص طبی آنرا شرح میدهد . رجوع بتذکرهٔ اولی الألباب داودضریر انطاکی چاپ مصر جزء اول صفحهٔ ۳۶ شود .

**ابهل .** [ ؟ ] رجوع به مایمرزشود.

**ابهل هندی .** [ اُ هُ ] شجرة الله . دیودار .(۸) شجرة الجن . شجرة اکله . مداد . دیودارو . صنوبر هندی. شاخهای آن بشاخ زرنباد ماند وشیرهٔ آن باسم شیر دیودار در فالج وصرع ولغوه سود دهد وهیچ داروی دیگر با او برابری نکند و سنگ گرده ومثانه بریزاند وآن مخصوص بهند وخاصهٔ هیمالایا باشد و آن قسمی از ارزه وشربین است .

**ابهم .** [ اَ هَ ] (ع) آنکه سخن پیدا وفصیح گفتن نتواند.|| گنگ. || دَر بسته. || هرزن که هیچگونه نکاح با وی درست نباشد . چون امّ و اخت .

**ابهٔ موسی خان .** [ اُ بَ یِ ] ابه ایست بصحرای اترك ، واقع در شمال غربی اُبهٔ چاروا .

**ابهول .** بیخی ... آنرا اصل السوس گویند . (مؤید الفضلاء) ریشهٔ شیرین بیان.

**ابهی .** [ اَ ها ] (ع) روشن تر. زیباتر. نیکوتر. بهی تر. احسن: ابهی من القمرین.

**ابهیرار .** [ اِ ] (ع) ابهیرارلیل ، به نیمه رسیدن شب . بیشترشب گذشتن . || بدرازا کشیدن شب . || سخت تاریك شدن شب. یاگذشتن اکثر شب و ماندن ثلث آن . || ابهیرار نهار ، گذشتن بیشترمدّت روز.

**ابی .** [ اَ ] ( از پهلوی ، اَوی ) . بی. بلا. بدون :

ابیدانشان بار توکی کشند
ابیدانشان دشمن دانشند . ابوشکور.

ابی آنکه دید است پستان مام
بخوی پدر باز گردد تمام . فردوسی.

ابی او که اورنگ شاهی مباد
بزرگی وبزم سپاهی مباد . فردوسی.

ابی پر وپیکان یکی تیر کرد
بدشت اندرآهنگ نخجیر کرد.فردوسی.

ابی تو مبادا جهان یکزمان
نه اورنگ شاهی وتاج کیان . فردوسی.

ابی تیغ تو تاج روشن مباد
چنین باد بی بت برهمن مباد.فردوسی.

بدو گفت گشتاسب کی شهریار
ابی تو مبیناد کس روزگار. فردوسی.

بزرگان پیاده پذیره شدند
ابی کوس وتوغ وتبیره شدند. فردوسی.

بفرّ خداوند خورشید وماه
که چندان نمانم ورا دستگاه
که برهم زند مژه زیر وزبر
ابی تن بلشکر نمایمش سر. فردوسی.

بفرمود (منیژه) تا داروی هوش بر
پرستنده آمیخت با نوش بر
بدادند وچون خورد شد مرد[بیژن] مست
ابی خویشتن سرش بنهاد پست . فردوسی.

بنارفته درجامه گریان شدند
ابی آتش ازدرد بریان شدند . فردوسی.

بهشتم نشست از بر گاه شاه
ابی یاره و گرزوزرین کلاه. فردوسی.

زگردان کسی را ابی نام تر
بجنگ دلیران بی آرام تر. فردوسی.

بیاورد چندان زر وخواسته
ابی آنکه زوشاه بدخواسته. فردوسی.

تو زین پندها هیچگونه مگرد
چوخواهی که مانی ابی رنج ودرد. فردوسی.

جوان ارچه دانا بود باگهر
ابی آزمایش نگیرد هنر . فردوسی.

چو گردنده گردون بسربر بگشت
شد ازشاهیش[خسروپرویز]سال برسی وهشت
... زخسرو بشد فرشاهنشهی
ابی تاج ماند اوبسان رهی. فردوسی.

چویزدان کسی را کند نیکبخت
ابی کوشش اورارساند به تخت . فردوسی.

زن وزاده در بند ترکان شوند
ابی جنگ دل پرزپیکان شوند. فردوسی.

سپه پهلوانان ابی انجمن
خرامند هردو بنزدیك من . فردوسی.

سرتخت ایران ابی شهریار
مرا باده خوردن نیاید بکار. فردوسی.

شما شاد باشید وفرمان برید
ابی رای اویك نفس مشمرید.فردوسی.

مبادا که ازلشکری یك سوار
ابی ترك وبی جوشن کارزار...فردوسی.

مرا دید گفت اینهمه غم چراست
جهانی پراز کین ابی نم چراست؟ فردوسی.

نخورد ایچ می نیز شادی نکرد
ابی بزم بنشست با باد سرد. فردوسی.

وزین مرز پیوسته تاکوه قاف
بخسروسپارم ابی جنگ ولاف. فردوسی.

همه زار با شاه گریان شدند
ابی آتش از درد بریان شدند.فردوسی.

بگیتی درون شاد و خرم بود
برفتن زدشمن ابی غم بود . فردوسی.

---

(۳) ابهل درخت بزرگ نیست ، درختکی است .
(۴) جوهری و ابوطاهر محمدبن یعقوب فیروز آبادی هردو حق گفته اند چه ابهل نوعی از عرعر است .

(۱) Sabina . (Sabine) (۲) Genévrier .
(۵) Sabine femelle . Petite Sabine . (۶) Sabine mâle . Grande Sabine .
(۷) Juniperus excelsa · (۸) Devadara. cedrus devadara.

اگر مردم اندك بدی گر بسی
ابی بازنگذشتی ازوی کسی. اسدی.

خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است
توگفتی آن سپهستی ابی کرانه و مر. عنصری .

بدان منگر که سرهالم بکار خویش محتالم
شبی تاری بدشت اندرابی صلاب و فرکالم. طیان .

همیشه نام نیکو دوست دارد
ابی حقی که باشدحق گزارد. ویس ورامین.

ابی حکم شرع آبخوردن خطاست
وگرخون بفتوی بریزی رواست. سعدی.

ابی زحمت نیابی تندرسی
ابی محنت نیابی هیچ رستی . زراتشت بهرام.

ابی شمار ، بی حساب .

**ابی .** [ اَ ی ی ] (ع) ( مرکب ازاب ، پدر ویای نسبت ) پدری . صُلبی . مقابل امی و بطنی ، اخت ابی ، خواهر پدری . خواهر صلبی .

**ابی .** [ اَ ] ( ع ) ( مرکب ازاب ، پدر ویای متکلم وحده ) پدر من .

**ابی .** [ اَ ] ( ع ) اَب ، درحالت جری: ابوبکر بن ابی قحافه . علی بن ابیطالب .

**ابی .** [ اَ ی ] ( ع ) ابا کننده . سر زننده . سرکش . جامح . ممتنع . آنکه سربازنزند. انکار کننده ؟ ؛ وشرف نفس هرآینه از تحمل حیف ابی تواند بود .

همچنانکه این جهان پیش نبی
غرق تسبیح است وپیش ما ابی . مولوی.

عقل زان بازی همی یابد صبی
گرچه باعقل است درظاهر ابی . مولوی.

|| گشن بز که بول بوید . ( زوزنی ) . وتانیث آن ابیه است .

**ابی .** [ اَ ب با ] نام نهری میان کوفه و قصربنی مقاتل . || نام نهری بواسط عراق. || نام چاهی بمدینه بنی قریظه را . || نامی چاهی بمدینهٔ طیبة .

**ابی .** [ اُ بَ ی ی ] نامی از نامهای مردان عرب .

**ابی .** [ اَ ی ] نامی از نامهای مردان عرب. || شیر . اسد .

**ابی .** [ اَ ب ب ی ی ] منسوب به ابّ ، شهری به یمن .

**اُبی.** [ اُ بَ ی ] ابن دعثعث الخثعمی . قاتل معدیکرب پدر عمرو . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ (۱۳۹) شود .

**اُبی .** [ اُ بَ ی ی ] ابن عماره . یکی از صحابهٔ رسول صلوات الله علیه وبخاری در تاریخ کبیر این نام نیاورده است چه گویند او به ابوابی ابن ام حرام معروف بوده ونام او عبدالله است .

**ابی .** [ اُ بَ ی ی ] ابن کعب ابن قیس ابن عبید ابن زید ابن معاویة ابن عمرو ابن مالك ابن النجار الانصاری النجاری . مکنی به ابوالمنذر وابوالطفیل و ملقب به سیّد القراء . یکی ازصحابهٔ کبار وازاصحاب عقبهٔ ثانیة واز کتاب وحی . او بدر ودیگر مشاهد را دریافته است ورسول صلی الله علیه وآله بدو فرمود : لیهنئك العلم اباالمنذر. ونیز فرمود : انّ الله امرنی ان اقرء علیك. وعمر بدو سید المسلمین می گفت و گویند رسول صلوات علیه نیز بدو ابن خطاب میکرد. وائمهٔ احادیث اورادرصحاح آورده اند و مسروق او را یکی از شش تن اصحاب فتیامیشمارد . واقدی گوید اونخستین کس است که برای رسول اکرم کتابت کردوهم اوست اوّل کس که در آخر نامه ها کتب فلان ابن فلان را در عرب مرسوم داشت واز اصحاب رسول عمر ، وابوایوب وعبادة ابن الصامت و سهل ابن سعد و ابوموسی وابن عباس وابوهریره وانس وسلیمان ابن صرد وجز آنان از او روایت کرده اند و وفات او را بسال (۱۹) و (۲۰) و (۲۲) گفته اند ودر آنوقت عمر گفت امروز سیّد مسلمانان بمرد . وبعضی گفته اند مرگ او بروزگار خلافت عثمان در سال (۳۰) از هجرت بود وشهاب الدین ابوالفضل احمد ابن علی ابن محمد معروف به ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابة فی تمییز الصحابة گوید قول اخیر اثبت اقوال است . وپسر اوطفیل ابّی نیز از پدر خویش روایت کند . وابّی پیش از زیدابن ثابت بکتابت وحی مأمور گردید . وحاجی خلیفه نسخهٔ بزرگی از تفسیر بدو نسبت می کند ومی گوید آنرا ابوجعفر رازی از ربیع ابن انس و ربیع از ابی العالیه واو ازابی ابن کعب روایت کند واین اسنادی صحیح است وابّی یکی ازچهار کس است که قران راگرد کردند بزمان رسول صلوات الله علیه .

**ابی .** [ اُ بَ ی ی ] ابن کعب ابن قیس ابن مالك ابن امرئ القیس یکی از گرد آورندگان قرآن است ؟

**ابی .** [ اُ بَ ی ی ] ابن کعب انصاری. اوراست کتاب فضائل القرآن. ابن الندیم.

**ابی .** [ اُ بَ ی ی ] ابن مالك الحرشی یا عامری . صحابیست و برخی نام او را عمرابن مالك گفته اند .

**ابی .** [ اُ بَ ی ی ] ابن معاذ ابن انس. صحابیست . اووبرادرش انس ابن معاذ احد و بدر را در یافتند وبیوم بئرمعونه هر دو بشهادت رسیدند .

**اَبیا .** [ اَ ] قسمی پرنده با نوك و پای دراز و گوشتی لذیذ . یلوه . پارت . نوك دراز . دجاج الارض . (۱) توك دراز .

**ابیا .** ( خداوند پدر من است ) چهار نفر در یهود بدین اسم خوانده شده اند . اول بانی خانوادهٔ که مابین نسل هارون و الیعزر بود . دوم پسر یربعام نخستین پادشاه بنی اسرائیل . سوم پسر رحبعام پادشاه اول یهودا . چهارم مادر حزقیای پادشاه که در سفر دویم پادشاه ابی خوانده شده است . نقل از قاموس یهود .

**ابیات.** [ اَ ] جِ بیت . خانه ها . || فردها ازشعر :

نه بیند کسی نامهٔ پارسی
دوبیور [ظ، نوشته] بابیات صدبارسی. فردوسی.

آن ابیات امیر راسخت خوش آمدوهمگان به پسندیدند و نسخت کردند . ابوالفضل بیهقی . و آنرا بآیات و اخبار و ابیات و اشعار مؤکّد گردانیده شود . کلیله ودمنه.

**ابیات .** [ اَ ی ] جِ ، ابیّه .

**ابیات .** [ اُ بَ ی ] مصغر ابیات جمع بیت .

**ابیاثار .** [ اَ ] (۲) یکی از کهنهٔ بنی اسرائیل واز منسوبان داود نبی است . او مبغوض طالوت شد و سپس بـه ادونیا پسر داودپیوست واز اینروسلیمان ویرا از کهانت عزل کرد .

**ابیار .** [ اَ ] نام قریهٔ بجزیرهٔ بنی نصر میان مصر واسکندریّه .(مراصدالاطلاع.)

**ابیاری.** [ اَ ] منسوب به ابیار . ||دیبائی مُخطّط وراه راه لطیف ونازك بافته وبهترین آن ابیاری کافوری بوده است :

ازدرج برد و مخفی وابیاری و بمی
سرخط همی ستانم وتکرارمیکنم . نظام قاری .

نرمدست وقطنی وخارا وحبر
برد وابیاری ومخفی آشکار . نظام قاری .

بخطهای ابیاری وبرد ومخفی
نوشتند القاب ومدح و مناقب . نظام قاری .

رخت ابیاری ومثقالی و تابستانی
ساده در زیر و خط آورده ببالا پندار . نظام قاری .

اطلس است امرد و ابیاری سبزاست بخط
پوستین صاحب ریش است ودرآن هم اطوار . نظام قاری .

(۱) Bécassine (۲) Abiathar .

کهلی آنروز که ریشت‌شمرند‌بیاری
پیریت صوف سفید است که استغفار.
نظام قاری.

|| نوعی کبوتر. || نوعی پرستو.

**ابیار.** [ اَ ] ج، بئر.

**ابیام.** [ اَ بی یا ] (پدر دریا) یکی از پادشاهان یهودا.

**ابیان.** [ اِ بَ بَ ] نام قریهٔ نزدیك قبر یونس بن‌متی. (مراصد الاطلاع)(معجم‌البلدان.)

**ابیان.** [ اَ بَ ](ع) مرد سر باززننده. کاره. || مردیکه ناخوش دارد طعام را. || مردیکه ناخوش دارد زن فرومایه را. ج، اِبیان.

**ابیان.** [ اِ ] (ع) ج، اَبی ّ و ج، آبیان.

**ابیان.** [ اُ ] (ع) ج، بَین ّ بمعنی فصیح.

**ابیاوات.**[اَ]جمع ابیات وجمع‌الجمع بیت.

**ابیب.** تحریف ابیقی نام قبطی یکی از ماههای مصری قدیم است.

**ابیب.** [ اَ ] ( ع ) آمادهٔ سیر شدن: اَبَّ للسیر اَبّاً وابیباً وأَباباً وأَبابة.

**ابیب.** [ اَ ] نام ماه اول سال عبرانیان که سپس نام نیسان گرفت تقریباً معادل باابریل.

**ابیب.** [ اَ یَ ]در بعض‌فرهنگهادرمعنی این صورت، گفته‌اند اخلال باشد ازخلل. و در بعض دیگر خلال بمعنی دندان کاو. و شاهد هردو دعوی درقطعه ذیل است:

ای رخ تو آفتاب وغمزه تو یب
کرد فرافت مرا چو زرین ابیب
اشبه وغامی‌شدم زدرد جدائی
هامی ووامی شدم زجستن مترب
رنگ رخ‌من چوغمروات‌شد ازغم
موی سرمن سپید گشت چو مهرب.
منجیك.

یب را بمعنی تیروسهم و ابیب را دندانکاو وخلال‌وغامی‌راناتوان وهامی راسر گردان و وامی‌را درمانده و مترب راتب وحمی ّ و غمروات را بهی وسفرجل گفته‌اندو برای همه از همین قطعه شاهد آورده اند وکلمهٔ اشبه و مهرب قطعه را متعرض نشده‌اند و بقرینه ممکن است اشبه رابیمار ومهرب‌را مثلاً برف حدس‌زد. لکن هیچیك از این نه صورت‌شنیده نشده‌وشاهدی‌نیز جزدرین سه بیت منجیك برای‌آن‌نیامده وگمان‌قوی میرود شاعر بمزاح‌لغاتی ساخته و استعمال کرده‌است وشایداین کلمات از لغات لهجهٔ محلی باشد چنانکه دریکی‌از نسخ‌لغت‌نامهٔ اسدی در کلمه‌یب گوید: یب تیر بودبزبان سمرقندی. والله‌اعلم.

**ابیت‌اللعن.**[ اَ تَ ل لَ ] کلامی‌است که عرب‌درجاهلیت درتحیت‌ملوك گفتندی ومعنی، سرباززنی از امری که موجب‌لعن ونفرین گردد.

**ابیتون.** یونانی راتینج است. رجوع به ابیشون شود. و البته یکی مصحف دیگری یا هردو مصحف کلمهٔ ثالثی باشند. (۱)

**ابی‌جایل.** (۲) [ اَ یِ ] (پدرشادی) در بنی‌اسرائیل دو کس بدین نام خوانده شده اند: اول یکی از زنان داود. دوم خواهر داود مادر عماسا.

**ابی‌جرجا.** [ اَ جِ ] (سَفط...) قریه‌ایست بصعید مصر درجانب غربی‌نیل. و آنرا رودی جداگانه است نه از شعب نیل و در آنجا وقعه ایست میان حباشه صاحب بنی عبید و اصحاب مقتدر در سال ۳۰۲ (معجم‌البلدان).

**ابیجه.**(۳) موضعی‌دربلنسیه.(دمشقی). و رجوع به ابیخه شود.

**ابیحر.** [ اُ بَ حِ ] (ع) مصغّر بحر. دریاچه. دریاهك. بحیره.

**ابی‌خویشتن.** [ اَ خیش تَ ] بیخود. بیهوش. مغمی‌علیه:

بفرمود تا داروی هوش بر [منیژه]
پرستنده آمیخت با نوش بر
بدادند وچونخورد شد مرد [بیژن] مست
ابی‌خویشتن سرش‌بنهاد پست. فردوسی.

**ابیخه.** [ اَ خَ ] (۳) موضعی نزدیك بلنسیة و در نسخهٔ چاپی نخبة الدهر این کلمه ابیجه آمده است و ظاهراً ابیخه صحیح است.

**ابید.** [ اَ ] شرار آتش. این صورت مصحف کلمهٔ ابیز است.

**ابید.** [ اَ ] (ع) جاوید: آبَدَ الآبِید و آبِیدَ الآبِید، همیشه. هیچگاه.

**ابید.** [ اَ ] نام گیاهی است.

**ابیداد.** [ اَ ] پارهٔ لغت‌نامه‌های فارسی این‌کلمه‌را معنی بیداد داده و به بیت‌ذیل سوزنی تمسك‌کرده‌اند. و شاهد دیگری دیده نشده است:

ستمکاره یار است و من مانده عاجز
که تا با ابیداد اوچون کنم چون. سوزنی.

لیکن در تذکرهٔ تقی‌الدین و نیز دونسخهٔ سوزنی کهن که در کتابخانه من هست بیت بصورت ذیل آمده است:

ستمکار یار است و من مانده عاجز
که تا باربیداد اوچون کشم چون. (۴)

وچون شاهد منحصر و مخدوش است‌اثبات دعوی لغت‌نامه‌ها محتاج تأیید است.

**ابیدقلیس.** این‌صورت درتاریخ‌الحکماء قفطی چاپ لیبزیك آمده است صفحهٔ (۱۵) و (۱۹۸) و (۲۰۳) و (۲۵۸) و در صفحهٔ (۱۵) ترجمهٔ او منعقد است. لیکن این صورت مصحف انباذقلس (۵) است. رجوع به انباذقلس شود.

**ابیده.** [ اَ دَ ] نام منزلی ازمنازل‌ازد السراة. و ابن موسی گوید ابیده ازدیار یمانیین است میان تهامه و یَمن.

**ابیدیمیا.** [ اِ می یا ] و **ابیذیمیا.** [ اِ می یا ] (از یونانی، اِپی، روی. بالای. فوق. بَر. و دُمس، قوم) (۶) آبی ذیمیا. (قفطی) وبا. مرگامرگی. سوفه. مرض‌ساری. مرض‌وافد. امراض‌ساریه. امراض‌وافده. مرگ‌ومیر|| ودر حیوان، یوت. مرگی. سوفه. سواف(۷) آفت. || نام کتابی از ابقراط. (بحرالجواهر). وگمان میکنم صاحب بحرالجواهر کتاب ابیذیمیای جالینوس راکه عیسی بن یحیی بعربی نقل کرده است به ابقراط نسبت کرده. || جشنهای یونان در شهر ملطیه ودلس بنام‌افولن. || جشنهای یونان‌در آرگس بنام‌ژونن(۸)||. میهمانی‌وسوری‌خویشاوندی یا دوستی را در بازگشت از سفری نزد مردم یونان.

**ابیر.** [ اَ ] بلغت زند وپازند پیراهن و قمیص. (برهان).

**ابیر.** [ اَ ] دلو آب. (شعوری)|| شرارهٔ آتش(شعوری)واین کلمه‌بمعنی‌دوم‌مصحف ابیز است.

**ابیر.** [ اُ بَ ] نام چشمه‌ایست از بنی اُبیر ازنواحی‌هجر‌پائین احسّا. (مراصد). || موضعی است به بلاد غطفان. و گویند آبیست بنی‌القین بن حسررا. (مراصد) || نام ابن العلاء محدّث.

**ابی رام.** [ اَ ] ، (پدر عالی) (۹) نام دوتن به‌بنی‌اسرائیل. اول‌سرداری از بنی رَاوبن. که دردشت باقارون (۱۰)وداثان وغیره همداستان شد وتسلط واقتدارموسی را ناچیز انگاشتند. رجوع به سفر اعداد

---

(۱) بعیدنیست این‌دوصورت با تصحیفی‌در لفظ وتخلیطی در معنی Bitumen لاطینی باشد. (۲) Abigail. (۳) Abixat.
(۴) و در نسخهٔ: که با بار بیداد و چون کنم... (۵) Empédoche. (۶) Epidèmos. (Epidèmie.)
(۷) Epizootie. Epizootie bovine. گاومرگی. گاومیری (۸) Les Epidèmios. (۹) Abiron. (۱۰) coré.

تورات (۱۶) شود دوم پسر هیل که در جوانی بترغیب پدرجسارت ورزیدوخواست یریحو را دوباره بنا کند و بفرمان الهی هلاک شد . رجوع بکتاب اول پادشاهان توزات فصل (۱۶) ، (۳۴) شود .

**ابیرد .** [ اُ بَ رِ ] مردی بود ازحمیر که به قبیلهٔ بنی سلیم رفت و کشته شد.

**ابیرد .** [ اُ بَ رِ ] ابن معذر ؟ یکی از شعرای ابتداء دولت اموی است او باکابر و ملوك نپیوست ودر قبیلهٔ خویش میزیست و اشعاری نهایت دلنشین دارد و از جمله ایندو بیت ازمرثیهٔ بلیغهٔ او که در وفات برادر خویش گفته است :

تطاول لیلی لم انمه تقلباً
کانّ فراشی حال من‌دونه الجمر
فان تکن الایام فرقن بیننا
فقدبان منّی فی تذکره العذر .

بنقل از قاموس الاعلام .

**ابیرد .** [ اُ بَ رِ ] ابن هَرثمه عذری. شاعری از عرب . و بعضی نام او را اربد گفته‌اند .

**ابیرد .** [ اُ بَ رِ ] یربوعی‌نام شاعری از عرب .

**ابیرق.** [ اُ بَ رِ ] مصغراستبرق بحذف سین وتاء .

**ابی رنج .** [ اَ رَ ] بی رنج . مستریح:
توزین پندها هیچگونه مگرد
چوخواهی که مانی‌ابی‌رنج ودرد. فردوسی.

**ابیره .** [ اُ بَ رِ ه ] مصغر ابراهیم .

**ابیز .** [ اَ ] جرقّه . سقط . شَرَر. شرار. شراره . ستارهٔ آتش. خُدرَه . خدرك . کاووس. کَخشه . سونش. لخچه . خُرَده . آبلك . ابیزَك . و آن آتش خرد است که از هیمهٔ سوزان یا اخگر جهد . و آبیز وآییزو وآبیدوابیدوابیر و آیژ وآییژ وآبیروصوردیگرهمه مصحف‌این کلمه‌اند:
هست زآهم آتش دوزخ ابیز
ناله از من زتندر صدازیز. منجیك.
لیکن در نسخهٔ سروری این کلمه بیای حطی آمده چنانکه در فصل یا بیاید و تبدیل همزه بیاء بسیار هست .

**ابیس .** [ اَ ](۱) گاونر که‌مصریان‌قدیم آنرا مظهر اتم‌الوهیت درصورت حیوانی گمان می‌بردند . وویرا ازنژاد رب‌النوع اُزیریس ونیز فتاح میشمردند . این گاو بایستی برپیشانی علامت و نشان‌هلالی‌سپید وبرپشت‌صورت عقاب یاکر کسی‌وزیرزبان شکل گوگالی داشته باشد و پس‌اززمانی معلوم، پیشوایان‌دین اورا درچشمهٔ منسوب برب‌النوع آفتاب غرق میکردند . وسپس جسد مومیائی شدهٔ او را می‌پرستیدند . و درقرآن نیز قصهٔ بقره ظاهراً اشاره‌بهمین گاو است .

**ابیشاج .** [ اَ ] رجوع به‌ابی‌شك شود .

**ابیشاغ .** [ اَ ] رجوح بابی شك شود .

**ابی شای .** [ اَ ] ( پدر عطا ) نام ارشد اولاد صرویه خواهر داود و برادر یوآب .

**ابی‌شك .** [ اَ ] (۲) ( پدر خطا) دختر زیبای شونمیة از طایفهٔ یساکار پرستارداود که پس‌ازداود ادونیاه خواستار او شد و مرادش این بود که با ازدواج اوسلطنترا نیزدارا شود وسلیمان او را بجزای کردار وی هلاك کرد .

**ابیشم .** [ اَ شَ ] مخفف ابریشم. بنقل شعوری از مجمع الفرس .

**ابیشون .** [ اَ ] بیونانی راتینج است . مخزن الأدویة . رجوع به ابیتون ، شود.

**ابیشه .** [ اِ شَ ] جاسوس. ( فرهنگ اسدی ) این کلمه را صاحب برهان‌انیشه و ایشه نیز ضبط کرده بهمین معنی :
در کوی تو ابیشه‌همی گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت به بینم بپام بر. شهید .
و محتمل است که اپیشه صحیح و سایر صور مصحف آن باشد آن نیزنه بمعنی جاسوس بلکه بمعنی بیکار مرکب ازاَ حرف سلب و پیشه بمعنی حرفت و کار. چه‌یگانه شاهد لغت نامه‌ها همین بیت‌است و درآن معنی بیکار بذوق سلیم نزدیکتر و جاسوس بسیار بعید میآید . ورجوع به اپیشه شود .

**ابیض .** [ اَ یَ ] ( ع ) سپید . سفید . سپید رنگ . نقیض اسود . یعنی سیاه . || سپید پوست . || سپید سر . || کنایه از شمشیر . || گوشت خام . (مهذب‌الأسماء) ||جوانی. (مهذب‌الأسماء) || موت ابیض ، مرگ ناگهانی . موت فجائی || و در حدیث : اوتیت الکنزین الأحمر والأبیض. احمر ملك شام وابیض‌ملك‌فارس است . || نام ستارهٔ بر کنارهٔ کهکشان . || مرد پاك ناموس . تأنیث‌آن بیضاء وج بیض . || هذا ابیض منه ، یعنی‌این سپیدتر است ازآن ، شاذکوفی است وقیاس هذا اشدّ بیاضاً منه است .

**ابیض.** [ اَ یَ ]نام کوهی بمکه‌مشرف برُحق ابراهیم ابن‌محمد ابن طلحة وحق ابی‌لهب وآنرابجاهلیت مُستنذَرمینامیدند.

**ابیض.** [ اَ یَ ]کوه عرج . وآن‌برسر راه حاج میان مکه و مدینه باشد .

**ابیض .** [ اَ یَ ] ( بحرال . . . ) (۳) نام قسمت‌علیای‌نیل تاآنجا که به‌بحرالأزرق پیوندد . رجوع به نیل شود .

**ابیض .** [ اَ یَ ] ( بحر . . . ) خلیج اقیانوس منجمد شمالی بشمال‌روسیه‌ازطرف مغرب محدودبشبه جزیره‌های کلا وازطرف مشرق به‌کانین و ممتد است ازشمال شرقی بجنوب غربی بطول ۵۵۵ هزار گز وحد اعلای عرض آن ۲۵۰ هزار گز است .

**ابیض .** [ اَ یَ ] ( سیّد . . . ) لقب الثائر بالله علوی . رجوع بـه حبط (۱) صفحهٔ (۳۴۵) و رجوع به ابوالفضل‌جعفر ابن محمد ابن‌حسین المحدث شود .

**ابیض .** [ اَ یَ ] ( الوادی‌ال. . . ) رجوع به وادی‌الأبیض شود ،

**ابیض .** [ اُ بَ یِ ] مصغر اباض و آن رسنی است که بدان بنددست شتر را با بازویش بندند تا پابرداشته دارد .

**ابیض .** [ اَ یَ ] یا **ابیض المدائن** [ اَ یَ ضُ لْ مَ ءِ ] یاقصر ابیض ، نامی است کـه عرب بقصر ساسانیان در مدائن داده اند : یاقوت گوید : او یکی‌ازعجائب دنیا و تازمان مکتفی برپای بود واین‌همان قصر است که بحتری‌شاعر عرب‌آنرابدین گونه وصف کرده است :

و لقد را بنی بنوابن عمی -
بعدلین من جانبیه و انس
و اذا ما جفیت کنت حریا -
ان‌اری غیر مصبح حیث‌امسی
حضرت رحلی الهموم فوجهت الی ابیض
المدائن عنسی
اتسلی عن الحظوظ و آسی
لمحل من آل ساسان درس
ذکر تنیهم الخطوب التوالی
ولقد تذکر الخطوب و تنسی
و هم خافضون فی ظل عال
مشرف یحسرالعیون ویخسی
مغلق بابه علی جبل القب -
ق الی دارتی خلاط ومکس
حلل لم تکن کأطلال سعدی
فی قفار من البسابس ملس
و مساع لولا المحاباة منی
لم تطقها مسعاة عنس وعبس
نقل الدهر عهد هن عن‌الجد -
ة حتی غدون انضاء لبس
. . . . . . . . . . . .
و هو ینبئك عن عجائب قوم
لا یشاب البیان فیهم بلبس

(۱) Hapi. (Apis). (۲) Abisag. (۳) Fleuve blanc.

فاذا مارأیت صورة انطا -
کیة ارتعت بین روم و فرس
و المنایا مواثل و انوشر -
وان یزجی الصفوف تحت الدرفس
فی اخضرار من اللباس علی اص -
فر یختال فی صبیغة ورس
و عراک الرجال بین یدیه
فی خفوت منهم واغماض جرس
من مشیح یهوی بعامل رمح
و ملیح من السنان بترس
تصف العین انهم جداحیا
ءلهم بینهم اشارة خرس
یعتلی فیهم ارتیابی حتی
تتقراهم یدای بلمس
قد سقانی ولم یصرد ابوالغو -
ث علی العسکرین شربة خلس
من مدام تخالها هی نجم
اضوالليل او مجاجة شمس
وتراها اذا اجدت سرورا
وارتیاحا للشارب المتحسی
افرغت فی الزجاج من کل قلب
فهی محبوبة الی کل نفس
و توهمت ان کسری ابرویز
معاطی و البهلبد اسی
حلم مطبق علی الشك عینی
ام امان غیرن ظنی و حدسی
و کأن الایوان من عجب الصن -
عة جوب فی جنب ارعن جلس
یتظنی من الکابئة ان یب -
د ولعینی مصبح او ممسی
مزعجا بالفراق عن انس الف
عز اومرهقاً بتطلیق عرس
عکست حظه اللیالی وبات ال -
مشتری فیه وهو کوکب نحس
فهو یبدی تجلداً و علیه
کلکل من کلا کل الدهر مرسی
لم یعبه ان بزمن بسط الدیبا -
ج و استل من ستور الدمقس
مشمخر تعلو له شرفات
رفعت فی رؤس رضوی وقدس
لابسات من البیاض فما تب -
صر منها الافلائل(۱) برس
لیس یدری اصنع انس لجن
صنعوه ام صنع جن لانس
غیر انی اراه یشهد ان لم
یك بانیه فی الملوك بنکس
فکأننی اری المراتب والقو -
م اذا مابلغت آخر حسی
و کأن الوفود ضاحین حسری
من وقوف خلف الزحام وخنس
و کأن القیان وسط المقا -
صیر یرجحن(۲) بین حو ولعس
و کأن اللقاء اول من ام -
س ووشك الفراق اول امس
و کأن الذی یرید اتباعا
طامع فی لحوقهم صبح(۳) خمس
عمرت للسرور دهراً فصارت
للتعزی رباعهم(۴) والتأسی
فلها ان اعینها بدموع
موقفات علی الصبابة حبس
ذاك عندی ولیست الدار داری
باقتراب منها ولا الجنس جنسی
غیر نعمی لاهلها عند اهلی
غرسوا من ذکائها(۵) خیرغرس
ایدوا ملکنا و شدوا قواه
بکماة تحت السنور حمس
واعانوا علی کتائب اریا -
ط بطعن علی النحور ودعس
وارانی من بعد اکلف بالاش -
راف طراً من کل سنخ واس

ودر حدود سال (۲۹۰) بامر مکتفی خلیفه آن قصر ویران کردند ومصالح آن خرج بناء تاج شد وتنها ایوان رابر جای ماندند وچون قصر را ازسرباز وخراب میکردند وآجر وابزار آن بمحل تاج حمل میکردند آجرهای شرفات و کنگره‌ها در پایهٔ بناء تاج و مصالح پی در شرفات و کنگره ها بکار رفت ومردم را این انقلاب بسی شگفت آمد چنانکه ابو عبدالله النقری بگریست وگفت پاکا خداوندا که همه چیز تا آجر وخاك در ید قدرت وارادهٔ اوست . وحسن ابن علی ابن ابیطالب علیهما السلام آنگاه که از کوفه بعزم رزم معاویه بجانب مدائن میشد در اثناء راه شخصی از خوارج موسوم بجراح ابن قبیصهٔ اسدی زخمی بر او زد و حضرت او بقصر ابیض مدائن برای مداوات ومعالجت آن جراحت اقامت فرمود. رجوع به حبط(۱) ص۲۰۵ و ۲۴۵ ورجوع به کلمهٔ تاج ورجوع به صفحهٔ (۱۶۷۷) امثال وحکم ومعجم الأدباء چاپ مار گلیوث جلد(۷) صفحهٔ (۲۲۹) ورجوع به جرماز شود .

**ابیض** . [ اَ یَ ] (قصر ...) بنای خرابی درحیره است که آنرا نیز قصر ابیض نامند وگمان برده‌اند آن قصر هارون الرشید کرده است .

**ابیض** . [ اَ یَ ] (راس یا الراس الأ...) درساحل سوریه به پانزده هزار گزی شهر صور بطرف جنوب ، دماغه‌ایست .

**ابیض** . [ اَ یَ ] ابن حمّال ابن مرثد (یزید) ابن ذی‌لحیان المآربی السبائی از صحابهٔ رسول صلی‌الله علیه واله است .

**ابیض** . [ اَ یَ ] ابوالاغر ابن الاغر . محدث است .

**ابیضاض** . [ اِ ] (ع) سپید شدن . (زوزنی) . (تاج المصادر بیهقی) . سخت سپید شدن . (منتهی الأرب) .

**ابیضان** . [ اَ یَ ] دورگ از دوسوی ناف . || دورگ است در پستان شتر . || شیر وآب . || نان و آب . || گندم وآب . || پیه وشیر . || پیه وجوانی . || منذ ابیضان ، دو روز یا دوماه .

**ابیض الوجه** . [ اَ یَ ضُ ل وَ هْ ] ابوالحسن محمدابن محمد مکنی به ابوالبقاء ملقب بجلال الدین البکری متوفی بسال (۹۵۲) مدفون ببرکة الرطلی و او جد سادات کنونی مصر است . ( از تاج - العروس ) .

**ابیط** . [ اَ ] نام آبی از بطن الرّمه .

**ابیعاء** . [ اَ یِ ] ج ، بیّع .

**ابی عدس** . [ اَ عَ دَ ] رجوع به ابوعدس شود .

**ابی عزر** . ( پـدر یاری ) نبیرهٔ منسّه . ( قاموس توریة و انجیل ) .

**ابیغورس** . [ اَ رِ ] رجوع به ابیقورس شود .

**ابی فانه** . ظاهراً معرب اپی فان است(۶) ابوسلیمان داود ابن متی ابن ابوالمعین ابن ابی فانه طبیب نصرانی .

**ابی فانه** . [ اَ نَ ] (۶) یکی از آباء مسیحی و طبیب کلیسای یونانی، متولد در فلسطین بسال ۳۱۰ و متوفی بسال ۴۰۳ ذکر ان مختص وی در دوازدهم ماه مایوس میباشد .

**ابی فانه** . [ اَ نَ ] اسقف پاوی (۷) (۴۳۸-۴۹۵) .

**ابی فانه** . [ اَ نَ ] (۶) یکی از حکمرانان سوریّه از بطالسه . بطلمیوس پنجم . رجوع به انطیوخس و بطلمیوس شود .

**ابی فون** . [ اُ فُ ءَ ] (۸) گلی است کبود که بیشتر در گندم زارها روید از خانوادهٔ قنطوریون و آنرا بترکی حسن بیگ اودی و در تداول عوام زارعین نان روغنی گویند . و عربی آن مرّار باشد .

**ابیق** . [ اَ ] این صورت را صاحب فرهنگ شعوری آورده و بدین بیت آذری تمثل

(۱) غلائل . ن ل . (۲) یرجعن بین حور . ن ل . (۳) لقائهم بعد . ن ل . (۴) ربوعهم . ن ل . (۵) رطابها . ن ل .
(۶) Epiphane . (۷) Pavie . (۸) Aubifoin . (bluet) .

جسته و معنی آنرا کبود گفته است :

نسای شام پس پرده‌های چرخ شدند .
لوای روز چو برزد سرازفضای ابیق.

و این غلط است چه درشعر آذری ابیواست که صورتی است ازآبی بمعنی کبود .

**ابیقر** . [ اُ بَ رِق ] (ع) آنکه خیری در او نباشد .

**ابیقع** . [ اُ بَ رِق ] (ع) سال کم باران .

**ابیقورس** (۱) . [ اَ رِ ] نام حکیمی یونانی مؤسس طریقهٔ ابیقورسی . وی شاگرد اقسنوقراطیس (۲) پیرو طریقهٔ ذیمقراطیس بود واولذت را غایت مطلوب بشر میشمرد ومیگفت لذت خیرمطلق است وتمام افعال ما باید متوجه کسب آن باشد لکن از این لذّت قصد او لذّات شهوانی و پست نبود بلکه نظر او بلذات روحانی و کسب فضائل است . وی در سال ۳۴۱ پیش از میلاد در شهر (کارزُتس) واقع درآتیکا متولد شد وازنژاد آژاکس بود. او ابتدا در شامس نزد پدر خویش بتحصیل علوم وقت پرداخت سپس آثار اقسنوقراطیس(۲) وبرخی دیگر ازفلاسفه را مطالعه کرد و در سی و شش سالگی باثینه رفت ودر آنجا بتعلیم پرداخت و در اندك زمان پیروان بسیاریافت . اومیگفت: عالم همیشه بوده و خواهد بود و از ذرات بیشماری مرکب است که از تلاقی اتفاقی و صدفهٔ آنها اجسامی پدید آمده است و روح انسان نیز یکی از آن اجسام است و مرگ آدمی زمانی است که آن ذرات از هم متفرق شوند وبازمیگفت : انسان پیوسته باید درپی کسب سعادت باشد لکن سعادت‌را بیشتر درلذات روحانی ومعنوی ودر سلامت جسم وروح وخوشیهای ملایم که شخص را ازلذات عظیمتر محروم‌نکند باید حاصل کرد از اینرو او طلب لذات وشهوات جسمانی را دستور نمیداد و این تهمتی‌است‌بوی وگویند تألیفات او نزدیك ۳۰۰ جلد بوده است که از آن چیزی برجای نیست . قطعات چندی از کتاب (بحث در طبیعت) او درهر کولانوم بدست آمد ودر ۱۸۱۸ منتشر شد لکن پیروان اومنکر وجود خدا بودند وبازمعتقدبودند که خدایان در الم جاودانی هستند و دخالتی درامور بشری ندارند وبمقدّرات آسمانی ومعاد معتقد نبودند وجانرا مانند جسد فانی میشمردند و غایت حیات را در کسب لذّات والتذاذ ازشهوات میدانستند وبحدودواحکام‌ابیقورس‌بی‌اعتناولاقیدماندند وفات او در ۲۷۰ یا ۲۷۱ پیش از میلاد مسیح بسن هفتاد وسه سالگی بود .

**ابیقورسیان** . [ اَ رِ ] رجوع به ابیقورس شود .

**ابی کرانه** . [ اَ کَ نَ ] بیکران .

خیال شعبدهٔ جادوان فرعونست
تو گفتی آن سپهستی ابیکرانه ومر .
(عنصری).

**ابیل** . [ اَ ] ( بزبان سُریانی ، منتهی الأرب) مهتر ترسایان . (منتهی الأرب) پارسای ترسایان ( منتهی الأرب ) صاحب ناقوس ترسایان . ( منتهی الأرب ) . سر زاهدان‌نصاری . ( مهذب‌الأسماء ) راهب نصاری(دستوراللغه). رئیس‌نصاری. کشیش سرزاهدان . (السامی فی‌الاسامی). ابیلی. ( السامی فی الاسامی ) || اندوهگین . (منتهی‌الأرب)||دستهٔ‌گاه. (منتهی‌الارب). || جوالیقی گوید : الأبیل ، الراهب . فارسیّ مُعَرّب . . . و هی عصا الناقوس . ج ، ابیلون . ابیلین.|| ابیل‌الابیلین ، مهتر عیسی علیه السلام .

**ابیل** . [ اَ ] جِ ، اِبِل .

**ابیل‌الأبیلین**. [ اَ لَ ل اَ ] لقب‌مهتر عیسی علیه‌السلام .

وما سبّح الرهبان فی کلّ بیعة
ابیل‌الأ بیلین المسیح ابن مریما

شاعری جاهلی . بنقل جوالیقی .

**ابیل** . [ اِ ب بی] گروهی از پرندگان وگروهی از اسبان و گروهی ازشتران و پی در پی آینده از ایشان . منتهی‌الأرب. ||گلهٔ مرغان . ج ، ابابیل .

**ابیل** . نام نباتی است بیخش چون شلغم وخوش طعم برگش مانند اسپست ، شاخهای او بسیار و تخمش شبیه به تخم زردك درکناردریا روید ومؤلف اختیارات گفته است برگ آن آنچه در زمین خشك رسته‌باشد قاتل‌است. ازتحفهٔ حکیم‌مؤمن.

**ابیلون** [ اَ ] و **ابیلین** . [ اَ ] جِ ابیل. ابیل‌الأ بیلین، لقب عیسی‌علیه‌السلام.

**ابیله** . [ اَ لَ ] نام شهری باسپانیا و مرکز ایالتی بهمین نام کنار رودآداژاد- و سیرادوآویلا . افیلا . ایله . (۳)

**ابیله** . [ اَ لَ ] (ع) دستهٔ‌گاه . ایباله. وبیلة .

**ابیله** . [ اُ بَ لَ ] مصغّر اِبِل .

**ابیلی** . [ اُ ] نامی ازنامهای زنان‌عرب.

**ابیلی** . [ اَ ] ابیل . سرزاهدان‌نصاری.

وما ابیلیّ علی هیکل
بناه وصلّب فیه وصارا .

از جوالیقی .

**ابیلیمیا** . [ اِ می یا ] ( مصحف کلمهٔ یونانی، اپیلمبنینا ) (۴) صَرع . نیدلان. التباس .

**ابیم** . [ اُ بَ یِ ] یکی از دوشعب به نخلستان یمانیه . و شعب دیگر را اُبام گویند و میان این دو شعب کوهی است . ودر منتهی‌الأرب نام دوم را اُبیمه آورده است .

**ابی مالك** . [ اَ لِ ] رجوع به‌ابی‌ملك شود .

**ابی مغز** . [ اَ مَ ] بیخرد ، بی مغز .

**ابی‌ملك** . [ اَ مِ لِ ] ( پدر من شاه است)(۵) نام سه تن در تورىة . اول پادشاه خونخوار فلسطینی که سارا را بحرم خود برد و سپس بابراهیم بازگردانید . دوم نام پادشاهی دیگر واحتمالاً پسر ابی‌ملك سابق الذکر او نیز با زوجهٔ اسحق همان معاملت پدر کرد . سوم پسرجدعون که از کنیزی بود و پس از پدر پادشاه شکیم گشت . و او هفتاد برادر خویش‌رابکشت و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۰۶ قبل از میلاد سه سال حکم راند و چون مردم از جور او بجان آمدند بر او بشوریدند و اورا طرد کردند و او دوباره سپاهی ترتیب کرد و بقصد تسخیر شکیم بازگشت و در جنگ مجروح ومقتول‌شد . ( بروایت تورات. و مسلمین‌البتّه‌ازقبول‌بعض‌فقرات‌آن‌اباءدارند)

**ابین** . [ اُ بَ ] ابن سفیان . محدث است .

**ابین** . [ . . . ] موضعی است به عَدَن و آنرا بندری بنام المحل. ( دمشقی. )

**ابین** . [ اَ یَ ] مردی از حمیرکه عَدَن بدو منسوب‌است وگویند : عدنُ اَبین .

**ابین**. [ اَ یَ ] (ع) نعت تفضیلی‌ازبین. پیداتر . هویداتر . روشن‌تر . آشکارتر: ابین من‌فلق‌الصبح . ابین من‌الغدوالامس. || فصیح‌تر . افصح : هوابین من فلان .

**ابین** . [ اَ یَ ] نام مخلافی به یمن که عدن جزء آنست . ( مراصد الأطلاع ) .

**ابیناء** . [اَ و اَ یِ ] جِ بَیِّن .

**ابی ناداب** . [ اَ ] یا عمیناداب . ( پدر نجابت ) نام سه تن در تورىة . اول مردی لاوی که تابوت عهد ( صندوق سکینه ) را هنگامی که مردم فلسطین بازگردانیدند درخانهٔ خویش جای داد . دویم پسریشی. سوم نام پسر شاول .

---

و در فرانسه Epilepsie گویند

(۱) Epicure. (۲) Xénocrate. (۳) Avila. (۴) Epilambanein.
(۵) Abimelech .

**ابی‌نامتر.** [اَ تَ] کم شهرت‌تر، بی‌نام و نشان‌تر. رجوع به ابی شود.

**ابینگن.** [ اِ گِ ] قصبه‌ایست بر ساحل اشمیاخه در ایالت وورتامبرگ آلمان. صاحب ٥٦٠٠ سکنه ودارای کارخانه‌های بسیار و تجارت حیوانات.

**ابینیت ها.** [ اِ یُ ] (۱) ملحدینی که در مائهٔ اول میلادی‌الوهیت مسیح‌را منکر شدند.

**ابیو.** [ اَ بی و ] آبی. نیلگون. کبود. ازرق. آسمانگون. آسمان جون:

نساء شام پس پرده های چرخ شدند
لوای روز چو برزد سرازفضای‌ابیو.
آذری.

**ابیورد.** [ اَ وَ ] یاقوت گوید‌ایرانیان در اخبار خویش آرند که کیکاوس‌زمینی رابخراسان باقطاع باورد ابن گودرز کرد و او شهری بدانجا بساخت که بنام بانی آن باورد منسوب شد. و بخراسان میان سرخس و نساء واقع است و آبی ناگوار وهوائی وبائی دارد وبیماری عرق (مراد عرق مدنی‌است) (۲) بدانجا بسیار باشد. و آنرا باورد نیزنامند و ازاین شهراست: ادیب ابوالمظفر محمد ابن احمد ابن‌محمد ابن احمد الاموی المعاوی الشاعر واصل اواز قریهٔ کوفن یکی ازقراء ابیورد است و او در هرفن‌ازعلوم‌امام وعارف‌به نحو و لغت و نسب و اخبار است و در بلاغت و انشاء صاحب‌یدی‌طولی است و درهمهٔ این دانشها او را کتاب است و شعر او سائر و مشهوراست ووفات وی به‌بیستم ربیع‌الاول سال ٥٠۷ بود. و ابوالفتح بستی راست در مدیح او:

اذا ماسقی‌الله البلاد و اهلها
فخصّ بسقیاها بلاد ابیورد
فقد اخرجت شهماً خطیراً باسعد
مبرّاً علی‌ألاقران کالاسد الورد
فتیً قدسرت فی سر اخلاقه العلی
کماقدسرت فی‌الورد رائحة‌الورد.

وفتح ابیورد بدست عبدالله ابن عامر ابن گریز بسال سی ویك از هجرت بودوبعضی گفته‌اند پیش ازاین سال احنف قیس‌این شهر را فتح کرده است. و نسبت بدان باوردی و ابیوردی است.

وشایدهمین‌شهری است که فعلا محمد آباد گویند در مغرب مرو وقتی تابع خراسان بوده فعلا جزء بلاد روس است و در قرن ششم دقراسقف شامی بوده است.

بشمال شرقی ایران از بلاد ثغری ایران و روس میان سرخس و گوگ تپه وجنوب شرقی عشق آباد. یکی از سرچشمه های رود اترك نزدیك ابیورد است و ابوعلی فضیل ابن عیاض و انوری ابیوردی شاعرو ابوالمظفر احمد بن محمد اموی‌بدین‌شهر منسوبند رجوع به انساب سمعانی و حبط (۱) صفحهٔ ۱۷۱ - ۲۷۳ - ۳۳۸- ۳٥٦ ۳٦۹ - ۳۷۰ و حبط (۲) صفحهٔ ۱۱۳- ۱۳۷-۱۸۲-۱۹۲-۲۲۱-۲۲۹-۲۳۰ ۲٤۳ - ۲٤٤ - ۲٤٦ - ۲٤۷ - ۲٤۹ ۲۷۸ - ۲۸۰ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸٤ ۳۰٤ - ۳۱۸ و ترجمهٔ یمینی صفحهٔ ۱۳۰ ۱٥۲و ۲۲۰ و ۲۲۹ وذیل جامع‌التواریخ صفحهٔ ۲ و ۸۸ ومرآت‌البلدان ذیل‌ابیورد و تاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال صفحهٔ ٥۱ و ٤٦۷ و معجم‌البلدان شود.

**ابیوردی.** [ اَ وَ ] این نسبت بی‌قیدی دیگر در دو جا در کشف الظنون آمده است: یکبار در کلمهٔ ایساغوجی وحاشیه شرح حسام‌الدین کاتی برایساغوجی‌ابهری بدو نسبت داده شده است و دیگر در مطالع الانوار ارموی حاشیهٔ براین کتاب بدو منسوب داشته است.

**ابیوردی.** [ اَ وَ ] محمد ابن احمد‌ألأبیوردی‌الکوفنی و کوفن یکی از قراء ابیورد است ویاقوت گوید: او ابوالمظفر محمد ابن ابی‌العباس‌احمد ابن‌محمدابی‌العباس احمد ابن اسحق ابن ابی العباس محمد ألأمام ابن اسحق ابن‌الحسن ابی‌الفتیان ابن ابی‌مرفوعه منصورابن‌معاویة‌الأصغر ابن‌محمد ابن ابی‌العباس عثمان ابن عنبسه (۳) عتبة‌ابن عثمان ابن عتبة‌ابن ابی سفیان صخر ابن جرب ابن امیّة ابن عبد شمس ابن عبد مناف. ویاقوت گوید این نسب ازتاریخ منوچهر ابن اسفرسیان ابن منوچهر نقل کردم و آن ذیلی است بر کتاب وزیر ابوشجاع وآنگاه که‌بذکر ابیوردی رسیده است گوید وی از اهل ابیورد است ونسب مذکور برای‌اوشناخته نشده است و او ببغداد خدمت مؤیدالملك ابن نظام الملك میزیست وآنگاه که‌میان مؤیدالملك وعمیدالدولة ابن جهیرمعاداتی پیدا شد مؤیدالملك‌ابیوردی‌را الزام کرد که‌عمیدالدوله‌را هجا گوید واو ویرا هجا گفت وعمیدالدوله نزد خلیفه سعایت کرد و گفت‌ابیوردی‌بمهاجات‌خلیفه‌پرداخته‌استو مدح صاحب مصر (خلیفهٔ فاطمی) گفته است و خلیفه خون ابیوردی را مباح کرد وابیوردی دراینوقت بهمدان گریخت‌واین نسب‌را درآن وقت بخودبست تاتهمت‌مدح صاحب مصر از او برخاست و درنامه های خود خویش را «معاوی» میخواند او در علوم عربیه و ادبیه فاضل و نسابهٔ بی نظیر بود و خلقی متکبر وعظیم داشت وسنقر کفجك خبراو بشنیدوخواست ویرا منصب طغرائی ملك‌احمد دهدواحمد دراین‌وقت‌در گذشت‌وابیوردی‌با تهی‌دستی و پریشانی باصفهان بازگشت و سالها در آنجابتعلیم‌اولاد زین‌الملك برسق گذرانید سپس‌سنقر کفجك‌مقام‌فضل‌ودانش‌وی‌بسلطان محمدبگفت وسلطان‌محمد اشراف مملکت بدو داد وفجأةً در روز ۲٥ ربیع الاول سال ٥٠۷ در گذشت و ابن منده همین گفته است و باز گفته اندکه خطیر یکی ازامرای سلطان محمد اورا مسموم‌ساخت و بدروازه دره (کذا) جسد وی بخاك سپردند واو مردی کبیرالنفس وعظیم‌الهمة بود و هیچوقت با احتیاج ازهیچکس‌چیزی نخواست و در دعاء خویش بنمازمیگفت: اللهم ملکنی مشارق الارض و مغاربها واو را در مرثیهٔ حسین ابن علی علیهما السلام قصیده ایستومن آنرا بخط خوداودیدم و در آن قصیده گوید:

فجدی وهو عنبسة‌بن صخر
بریءٌ من یزید و من زیاد.

سمعانی گوید که شیرویه گفت ابیوردی از اسمعیل‌ابن‌مسعدهٔ‌جرجانی وعبدالوهاب(ابن) محمد ابن‌الشهید وابوبکر ابن‌خلف‌شیرازی یك حدیث شنیده است و نیز از محمد ابن حسن بن احمد سمرقندی و عبدالقاهر جرجانی نحوی روایت دارد. ابن طاهر مقدسی درنسب او عنبسة الأصغر ابن عتبة‌الأشراف ابن عثمان‌ابن عنبسة‌الأکبرابن ابی سفیان آورده است و گوید معاویة‌الأصغر آن است که ابیوردی خود را بدونسبت کند و معاویه اول کس است که

---

(۱) Ebionites. (۲) این بیماری در شعر و نثر فارسی بنام رشته معروف است (که بیماری رشته کردش چو دوك.) سعدی. و امروز در بوشهر و شیراز پیوك نامند و در بعض بلاد دیگر ایران نارو خوانند. sragonneau. (ver de médine)
(۳) ظاهراً کلمهٔ (ابن) ساقط شده.

قریهٔ کوفن را اختطاط کرد (۱) و کوفن
قصبه‌ایست میان نسا وابیورد ووقتی ابیوردی
نامهٔ بخلیفه کرد و بر سر آن نوشت :
الخادم المعاوی یعنی معویة ابن محمد ابن
عثمان لامعاویة ابن ابی سفیان و خلیفه را
نسبت معاویه خوش نیامد و امرداد تامیم
معاوی بستردند و باقی ماند : الخادم -
العاوی و نامه‌را بازگردانیدند و سمعانی
ازاحمدابن سعد عجلی روایت کند آنگاه
که سلطان بدر وازهٔ همدان فرود آمد
ادیب ابیوردی را دیدم که ازنزد سلطان
بازمیگشت گفتم از کجا آئی او ارتجالاً
این دوبیت بگفت :

رکبت طرفی فأذری دمعه اسفاً
عندانصرافی منهم مضمر الیأس
وقال حتام تؤذینی فأن سنحت
جوانح لك فارکبنی الی الناس .

وبازسمعانی ازابوعلی احمدابن سعیدالعجلی
معروف به‌البدیع روایت کند که از ابیوردی
شنیدم که در دعاء خویش میگفت : اللهم
ملکنی مشارق الأرض و مغاربها گفتم این
چه دعائی است او این ابیات درجواب من
بگفت وبمن فرستاد :

یعیرنی أخو عجل ابائی
علی عدمی وتیهی و اختیالی
ویعلم اننی فرط لحی
حموا خطط المعالی بالعوالی
فلست بحاصن ان لم ازرها
علی نهل شباالا سل الطوال
و ان بلغ الرجال مدای فیما
أحاوله فلست من الرجال .

وابیوردی، خازن خزانهٔ دارالکتب نظامیه
بغداد بودواین سمت رابعداز قاضی ابو -
یوسف یعقوب‌ابن سلیمان اسفراینی داشت
ووفات ابن‌اسفراینی در رمضان سال ۴۹۸
بود و این ابو یوسف اسفراینی شاعر و
ادیب بود (رجوع به ابویوسف یعقوب
ابن سلیمان الاسفراینی‌شود)
وعماد محمد ابن حامد اصفهانی در کتاب
(خریدة القصر) آرد که ابیوردی درآخر
عمراشراف مملکت سلطان محمدابن‌ملکشاه
داشت و او را زهر خورانیدند و او
درپای تخت سلطان ایستاده بود و پاهای
وی سست شد و بیفتاد واو را بمنزل خود
نقل کردند ودراین وقت گفت :

وقفنا بحیث العدل مد رواقه
وخیم فی ارجائه الجود والباس
و فوق السریر ابن الملوك محمد
تخر لـه من فرط هیبة الناس
فخامرنی ما خاننی قدمی له
و ان رد عنی نفرة الجاش ایناس
و ذاك مقام لا نوفیه حقه
اذالم ینب فیه عن القدم الراس
لئن عثرت رجلی فلیس لمقولی
عثار و کم زلت أفاضل اکیاس .

عماد اصفهانی گوید ابیوردی عفیف‌الذیل
بود و کم پیما و کم فروش نبود و صائم
النهار و قائم اللیل و متبحّر درادب وخبیر
بعلم نسب بود و ابیات ذیل را صاحب
و شاح‌الدمیة از او در این معنی آرد :

من ارتجی والی من ینتهی اربی
ولم أطأ صهوات السبعة الشهب
یا دهر هبنی لأشکو الی احد
ما ظل منتهساً شکوی من النوب
ترکتنی بین ایدی النائبات لقی
فلا علی حسبی تبقی ولا نسبی
یریك وجهی بشاشات الرضی کرماً
والصدر مشتمل منی علی الغضب
إن هزنی الیسر لم انهض علی مرح
او مسنی الضر لم أجثم علی الکعب
حسب الفتی من غناه سدجوعته
و کل ما یقتنیه نهزة العطب.

واز اوست :

خلیلیّ ان الحب ما تعرفانه
فلا تنکرا ان الحنین من الوجد
أحنّ ولأنضاء بالغورحنة
اذا ذکرت اوطانها بربی نجد

ونیز از اوست :

خطرت لذکرك یا امیمة خطرة
بالقلب تجلب عبرة المشتاق
وتذود عن قلبی سواك کما ابی
دمعی جواز النوم بالاماق
لم یبق منی الحب غیر حشاشة
تشکو الصبابة فاذهبی بالباقی
أیبلّ من جلب السقام طبیبه
ویفیق من سحرته عین الراقی
ان کان طرفك ذاق ریقك فالذی
ألقی من المسقیّ فعل الساقی
نفسی فداؤك من ظلوم اعطیت
رق القلوب وطاعة الاحداق
فلقلة الاشباه فیما اوتیت
اضحت تدل بکثرة العشاق.

ونیز از اوست :

علاقة بفؤادی اعقبت کمدا
لنظرة بمنی ارسلتها عرضا
وللحجیج ضجیج فی جوانبه
یقضون ما أوجب الرحمن و افترضا
فاستیقظ القلب رعباً ما جنی نظری
کالصقرندّاه طل اللیل فانتفضا
وقد رمتنی غداة الخیف غانیة
بناظر إن رمی لم یخطیء الغرضا
لما رأی صاحبی مابی بکی جزعاً
ولم یجد بمنی عن خلتی عوضا
وقال دع یافتی قهر فقلت له
یا سعد اودع قلبی طرفها مرضا
فبت اشکو هواها و هو مرتفق
یشوقه البرق نجدیاً اذا ومضا
تبدو لوامعه کالسیف مختضباً
شباه بالدم او کالعرق ان نبضا
ولم یطق ما اعانیه فغادرنی
بین النقا والمصلی عندها ومضا.

و نیز یاقوت گوید : بخط تاج الاسلام
نسب ابیوردی‌را دیدم که بانسب سابق الذکر
اختلافی دارد بدین گونه : محمدابن احمدابن
محمدابن اسحق ابن الحسن ابن منصور ابن
معویة ابن محمد ابن عثمان ابن عتبة‌ابن
عنبسة ابن ابی سفیان صخرابن حرب الأموی
العبشمی اوحد عصر و فریددهرخویش در
معرفت لغت وانساب و جزآن و سزاوارتر
کسی که بتوان او را باین بیت ابی العلاء
معری توصیف کرد :

وانی وان کنت الأخیر زمانه
لآت بمالم تستطعه الاوائل .

و او را تصانیف بسیار است و از جمله :
کتاب تاریخ ابیورد ونسا . کتاب المختلف
والمؤتلف . کتاب قبسة العجلان فی نسب آل
ابی سفیان کتاب نهزة الحافظ . کتاب المجتبی
من المجتنی فی رجال . کتاب ابی عبدالرحمن
النسائی فی السنن المأثوره وشرح غریبه .
کتاب ما اختلف وائتلف فی انساب العرب .
کتاب طبقات العلم فی کل فن . کتاب کبیر
فی الانساب. کتاب تعلة المشتاق الی ساکنی -
العراق . کتاب کوکب المتأمل یصف فیه -
الخیل . کتاب تعلة المقرورفی وصف البرد
والنیران (۲) وهمذان . کتاب الدرة الثمینة.
کتاب الصهلة القارح (۳) ردّ فیه‌علی المعری
سقط‌الزند . و او را درلغت مصنفاتی است
که کس پیش از وی بهتر از آن تألیف
نکرده است و او حسن‌السیره وجمیل‌الامر
و خوش منظر بود و حدیث بسیار شنوده -
است ودرك‌صحبت عبدالقاهرابن عبدالرحمن
الجرجانی النحوی کرده و ازوی نحو فرا
گرفته است و جماعت بیشماری نحو از او
روایت کرده‌اند وسمعانی گوید ازابوالفتح
محمدابن‌علی‌ابن‌محمد ابن‌ابراهیم‌النطنزی
شنیدم که از قول ابیوردی نقل میکرد که

---

(۱) عبارت اصل این است : ومعاویة اول من تدبر کوفن . (۲) لعله « ابیوردوالبیران.» مارگلیوث. (۳) لعله : « للقارح» فی‌سقط‌الزند» مارگلیوث .

گفت من بیست سال ببغداد بودم و تمرین
عربیت کردم معهذا هنوز مرا در سخن
لکنت است (۱) و باز سمعانی گوید بخط
یحیى ابن عبدالوهاب ابن منده خواندم که
ازادیب ابیوردی ازاحادیث صفات پرسیدند
گفت : نُقِرُّ ونُمِرُّ وسمعانی باسناد ازابیوردی
ابیات ذیل را روایت کند :

جدی معاویة الاغر سمت به
جرثومة من طینها خلق النبی
وورثته شرفاً رفعت مناره
فبنو أمیة یفخرون به وبی.

وانشدله:

کُفّی امیمة غرب اللوم والعذل
فلیس عرضی علی حال بمبتذل
ان مسنی العدم فاستبقی الحیاء ولا
تکلفینی سؤال العصبة السفل
فشعر مثلی و خیرالقول اصدقه
ماکان یفتر عن فخر و عن غزل
اما الهجاء فلا ارضی به خلقاً
والمدح ان قلته فالمجد یغضب لی
و کیف امدح اقواماً اوائلهم
کانوا الاسلافی الماضین کالخول.

و باز اوراست در مدح ائمهٔ خمسه:

زاهر العود وطیبه و لیالیه تشبیه
کل یوم من مکان یلبس الذل غریبه
وهویسعی طالباً للعلم والهم یذیبه
و طوی برد صباه قبل ان یبلی قشیبه
واقتدی بالقوم یدعو ه هواه فیجیبه
خمسة لایجدالحا ـ سد فیهم ما یعیبه
منهم الجعفی لایعرف فی العلم ضریبه
و اذا اعتل حدیث فالقشیری طبیبه
و اخونا ابن شعیب حازم الرأی صلیبه
و ابو داود موفو ر من الفضل نصیبه
و ابوعیسی یری الجهمی منه ما یریبه
حادیهم ذوزجل یستضحک الروض نحیبه
طارفیه البرق حتی خالط الماء لهیبه

و اوراست :

تنکرلی دهری ولم یدر اننی
اعز واحداث الزمان تهون
فبات یرینی الخطب کیف اعتداوه
و بت اریه الصبر کیف یکون.

ونیز ازوست درغزل :

أعَضَرَ الحمی عُد فالمطایا مناخة
بمنزلة جرداء ضاح مقیلها
لئن کانت الایام فیک قصیرة
فکم حنه لی بعدها استطیلها.

و اوراست :

رمتنی غداة الخیف لیلی بنظرة
علی خفر والعیس صعر خدودها
شکت سقماً الحاظها و هی صحة
فلست تری الا القلوب تعودها.

و اوراست :

صِلی یا ابنة الاشراف اروع ماجداً
بعید مناط الهم جم المسالك
ولاتتركیه بین شاكٍ و شاكرٍ
و مطرٍ و مغتاب و باكٍ وضاحك
فقد ذل حتی كاد ترحمه العدی
و ما الحب یا ظبیاء الا كذلك.

و باز یاقوت گوید بعد ازین رسالهٔ از
ابیوردی دیدم که بامیرالمؤمنین المستظهر
بالله نوشته است در اعتذار و این نامه دلیل
برصحت فرار وی از بغداد است و نسخه
این است: احسان المواقف المقدسة النبویة ـ
الامامیة الطاهرة الزكیة الممجدة العلیة
زادالله فی اشراق انوارها . واعزاز أشیاعها
و أنصارها . و جعل اعداءها حصائد نقمها.
ولاسلب أولیاءها قلائدنعمها . شمل الانام و
غمرالخاص والعام . و أحق خدمها بها من
انتهج المذاهب الرشیدة فی الولاء الناصع .
والترم الشاكلة الحمیدة فی الثناء المتتابع .
ولا خفاء باعتلاق الخادم أهداب الاخلاص.
واستیجابه مزایا الاجتباء والاختصاص . لما
أسلفه من شوافع الخدم . و مهده من
أواصر الذمم . متوفراً علی دعاء یصدره من
خلوص الیقین . و یعد المواصلة به من
مفترضات الدین . ولئن صدت الموانع عن
المثول بالسدة المنیفة. والاستذراء بالجناب ـ
الاكرم فی الخدمة الشریفة . فهوفی حالتی
دنوه منها و اقترابه . و تارتی انتزاحه
عنها و اغترابه . علی السنن القاصد فی ـ
المشایعة مقیم . ولمایشمله من نفحات الایام
الزاهرة مستدیم . وقد علم الله سبحانه ولا
یستشهده كاذباً . إلا من كان لرداء الغی
جاذباً . انه مطوی الجنان علی الولاء .
منطلق اللسان بالشكر و الدعاء . یتشح
بهما الصبح كاشراً عن نابه . و یدرعهما
اللیل ناشراً سابغ جلبابه . وكان یغب خدمة
اتقاء لقوم یبغونه الغوائل . و ینصبون له
الحبائل . وتدعوهم العقائد المدخولة الی
تنفیره. و یرقون (۲) عنه غیرما أجنه فی
ضمیره . ولایرقبون (۳) فی مؤمن إلا ولا
ذماماً. ویزیدهم الا ستدراج علی الجرائم
جرأة و اقداماً . حتی استشعر و جلاً .
فاتخذ اللیل جملاً . والتحف بناشئة الظلماء.
والفرار مما لایطاق من سنن الانبیاء . و لم
یزل یستبطئ فیهم المقادیر. والایام ترمز
بما یعقب التبدیل و التغییر . فحاق بهم
مكرهم . وانقضت شرتهم و شرهم .

عذرت الذری لوخاطرتنی قرومها
فما بال أكاریه فدع القوائم

وعاودالخادم المثابرة علی المدائح الامامیة
مطنباً و مطیلاً . إذ وجدالی مطالعة مقار
العز والعظمة و مواقف الأمامة المكرمة
بها سبیلاً و هذه فاتحة مانظم . و انتهز
فرصة الامكان فیه و اغتنم .

لك من غلیل صبابتی ما اضمر
و اسر من ألم الغرام و أظهر
و تذكری زمن العذیب یشفنی
و الوجد ممنو به المتذكر
اذلمتی سحماء مد علی النقی
اظلالها ورق الشباب الاخضر
ولداتك النشؤالصغار ولیس ما
ألقاه فیك من الملاوم یصغر
هوملعب شرقت بنا أرجاؤه
اذ نحن فی حلل الشبیبة نخطر
فبحر أنفاسی و صوب مدامعی
أضحت معالمه تراح و تمطر
وأجیل فی تلك المعاهد ناظری
فالقلب یعرفها وطرفی ینكر
وأرد عبرتی الجموح لانها
بمقیل سرك فی الجوانح تخبر
فأبیت محتضر الجوی قلق الحشا
وأظل أعذر فی هواك وأعذر
غضبت قریش اذ ملكت مقادتی
غضباً یكاد السم منه یقطر
وتعاورت عذلی فما أرعیتها
سمعاً یقل به الملام ویكثر
ولقد یهون علی العشیرة اننی
أشكو الغرام فیرقدون و أسهر
وبمهجتی هیفاء یرفع جیدها
رشأ و یخفض ناظریها جؤذر
طرقت وأجفان الوشاة علی الكری
تطوی و أردیة الغیاهب تنشر
والشهب فی غسق الدجی كأسنة
زرق یصافحها العجاج الاكدر
فنجاد سیفی مس ثنی وشاحها
بمضاجع كرمت وعف المئزر
ثم افترقنا والرقیب یروع بی
أسداً یودعه غزال أحور
والدر ینظم حین تضحك عقده
واذا بكیت فمن جفونی ینثر
فوطئت خداللیل فوق مطیهم
تسمو لغایته الریاح فتحسر
طرب العنان كأنه فی حضره
نار بمعترك الجیاد تسعر

---

(۱) واین دلیل دیگر است براینکه مرد ایرانی است وآن نسبت چنانکه سابقاً گفته‌اند منحوت ومصنوع است .

(۲) لعله « ویروون » (۳) یعنی «یرعون»

والعز يلحفني وشائع برده
حلق الدلاص وصارمي والاشقر
وعلام أدرع الهوان و موئلي
خير الخلائق احمد المستظهر
هو غرة الزمن الكثير شياته
زهى السرير به وتاه المنبر
وله كما اطّردت أنابيب القنا
شرف وعرق بالنبوة يزخر
وعلا ترفّ على التقى وسماحة
علق الرجاء بها وبأس يحذر
لاتنفع الصلوات من هو ساحب
ذيل الضلال وعن هواه أزوز
ولو استميلت عنه هامة مارق
لدعا صوارمه اليها المغفر
والله يحرس بابن عم رسوله
دين الهدى وبه يعان وينصر
فعفاته حيث الغنى يسع المنى
وعداته حيث القنا يتكسر
و بسيبه و بسيفه أعمارهم
فى كل معضلة تطول و تقصر
وكأنه المنصور فى عزماته
ومحمد فى المكرمات وجعفر
واذا معدّ حصلت أنسابها
فهم الذرى والجوهر المتخير
ولهم وقائع فى العدى مذكورة
تروى الذئاب حديثها والانسر
والسمر فى اللبات راعفة دماً
والبيض يخضبها النجيع الاحمر
والقرن يركب ردعه سهل الخطا
والاعوجية بالجماجم تعثر
ودجا النهار من العجاج و أشرقت
فيه الصوارم فهو ليل مقمر
يابن الشفيع الى الحيا مالامرئ
طامنت نخوته المحل الأكبر
أنا عبد نعمتك التى لاتجتدى
معها السحائب فهى منها أغزر
والنجح يضمنها لمن يرتادها
منا الطلاقة والجبين الازهر
ولقد عدانى عن جنابك حادث
أنحى علىّ به الزمان الاغبر
وان اقتربت او اغتربت فاننى
لهج بشكر عوارف لا تكفر
وعلاك لى فى ظلها ما ابتغى
منها و من كلمى لها مايذخر
يسدى مديحك هاجسى وينيره
فكرى وحظى فى امتداحك اوفر
بغداد ايتها المطى فواصلى
عنقاتئن له القلاص الضمر

انى وحق المستجنّ بطيبة
كلف بها والى ذراها أصور(١)
وكأننى مما تسوّله المنى
والدار نازحة اليها انظر
ارض تجربها الخلافة ذيلها
وبها الجباه من الملوك تعفر
فكأنها جلبت علينا جنة
وكأن دجلة فاض فيها الكوثر
وهواؤها ارج النسيم وتربها
مسك تهاداه الغدائر اذفر
يقوى الضعيف بها ويأمن خائف
قلقت وسادته ويثرى المقتر
فتركتها اذ صدعنى معشرى
وبغى علىّ من الاراذل معشر
من كل ملتحف بما يصم الفتى
يؤذى ويظلم او يجور و يغدر
فنفضت منه يدى مخافة كيده
ان الكريم على الاذى لايصبر
والابيض المأثور(٢) يخطم بالردى
من لاينهنهه القطيع الاسمر
فارفض شملهم و كم من مورد
للظالمين و ليس عنه مصدر
و أبى لشعرى ان أونسه بهم
حسبى وحسب ذوى الخنان يحقروا
قابلت سيئى ما أتوا بجميل ما
آتى فأنى بالمكارم أجدر
والى اميرالمؤمنين تطلعت
مدح كما ابتسم الرياض تحبر
و يقيم مائدهن ليل مظلم
ويضم شاردهن صبح مسفر
فبمثل طاعته الهداية تبتغى
وبفضل نائله الخصاصة تجبر.

و از اوست :

الاليت شعرى هل تخب مطيتى
بحيث الكثيب الفرد والاجرع السهل
ألذّ به مس الثرى ويروقنى
حواشى ربىً يغذ وازاهيرها الوبل
ولولا دواعى حب رملة لم أقل
اذا زرت مغناها به سُقى الرمل
فياحبذا أثل العقيق و من به
وان رحلت عنه فلا حبذا الاثل
ضعيفة رجع القول من ترف الصبا
لها نظرة تنسيك ما يفعل النصل
و قد بعثت سرّاً(٣) الىّ رسولها
لاهجرها والهجر شيمة من يسلو
تخاف علىّ الحىّ اذ نذروا دمى
سأرخصه فيها على انه يغلو
أيمنعنى خوف الردى ان أزورها
وأروح من صبرى على هجرها القتل
اذا رضيت عنى فلا بات ليلة
على غضب الا العشيرة والاهل.

و از اوست :

خطوب للقلوب بها وجيب
تكاد لها مفارقنا تشيب
نرى الاقدار جارية بأمر
يريب ذوى العقول بما يريب
فينجح فى مطالبها كلاب
و أسد الغاب ضارية تخيب
و تقسم هذه الارزاق فينا
فما ندرى أتخطى ام تصيب
و نخضع راغمين لها اضطراراً
و كيف يلاطم الأشفى لبيب.

و از اوست :

وغادة لو رأتها الشمس ماطلعت
والرئم أغضى وغصن البان لم يمس
عانقتها برداء الليل مشتملاً
حتى انتبهت ببرد الحلى فى الغلس
فظلت احميه خوفاً ان ينبهها
و أتقى ان اذيب العقد بالنفس

و از اوست :

و متشح باللؤم جاذبنى العلا
فقدمه يسر و اخرنى عسر
وطوقت اعناق المقادير ماأتى
به الدهر حتى ذل للعجز الصدر
ولو نيلت الارزاق بالفضل والحجى
لما كان يرجو أن يثوب له وفر
فيا نفس صبراً ان للهم فرجة
فمالك الا العز عندى او القبر
ولى حسب يستوعب الارض ذكره
على العدم والاحساب يدفنها الفقر

وله ايضاً وهو من جيد شعره :

و عليلة الالحاظ ترقد عن
صب يصافح جفنه الارق
و فؤاده كسوارها حرج
و وساده كوشاحها قلق
عانقتها والشهب ناعسة
والافق بالظلماء منتطق
و لثمتها و الليل من قصر
قد كاد يلثم فجره الشفق
بمعانق ألف العفاف به
كرم باذيال التقى علق
ثم افترقنا حين فاجأنا
صبح تقاسم ضوءه الحدق
و بنحرها من أدمعى بلل
و براحتى من نشرها عبق

(١) اى عاطف العنق . (٢) فى الاصل «المختوم» . وقد صححنا معتمدين على ماورد فى ديوان الابيوردى المطبوع فى لبنان سنة ١٣١٧ والسيف المأثور ذوالرونق (وراجع بقية معناه فى القاموس) (٣) بالاصل : و سب

و از اوست :

بیضاء ان نطقت فی الحیّ اونظرت
تقاسم السحر أسماع و ابصار
والرکب یسرون و الظلماء عاکفة
کأنهم فی ضمیر القلب اسرار .

و از اوست :

و قصائدٌ مثل الریاض أضعتها
فی باخل ضاعت به الاحساب
فاذا تناشدها الرواة و ابصروا -
الممدوح قالوا ساحر کذاب

و از اوست :

ماللجبان ألان الله ساحته
ظن الشجاعة مرقاة الی الاجل
و کم حیاة جنتها النفس من تلف
ورب أمن حواه القلب من وجل
فقت الثنا ، فلم ابلغ مداك به
حتی توهمت ان العجز من قبلی
والعی ان یصف الورقاء مادحها
بالطوق او یمدح الادماء بالکحل .

و از اوست :

وقد سئمت مقامی بین شرذمة
اذا نظرت الیهم قطیت هممی
أراذل ملکوا الدنیا و اوجههم
لم یکشف الفقرعنها بهجة النعم .

و از اوست :

أُلام علی نجد و ابکی صبابة
رویدك یادمعی ویا عاذلی رفقا
فلی بالحمی من لاأطیق فراقه
به یسعد الواشی ولکننی أشقی
واکرم من جیرانه کل طایء
یودّ وداداً انه من دمی یسقی
اذا لم یدع منی نواه و حبه
سوی رمق یا اهل نجد فکم یبقی
ولولاالهوی مالان للدهر جانبی
ولا رضیت منی قریش بما القی .

و بخط محمد ابن عبیدالله شاعر معروف به ابن التعاویذی دیدم که نوشته است :
حدیث کرد مرا شیخ ابومحمد عبدالله ابن احمدابن احمد ابن الخشاب واو گوید حدیث کرد شیخ ابومنصور الجوالیقی که من بر ابی زکریا شعر ابی دهبل جمحی را خواندم تابدین بیت رسیدم :

یجول وشاحاها ویغرب حجلها
ویشبع منها وقف عاج و دملج .

و گفتم معنی یغرب حجلها چیست گفت ندانم و ابیوردی در آن مجلس بود چون برخاستم ابیوردی گفت آیا دوست داری که معنی این بیت دانی گفتم آری گفت بامن بیا پس با ابیوردی بخانهٔ او شدیم و او سلهٔ که دران کاغذ پاره‌هائی بود بگشود و برهم زد و رقهٔ از آنجا بیرون کرد و در آن بدید و مرا گفت شاعرمدح زنی از آل ابی سفیان کرده است و این طایفه متصّف بکلان سرینی ورقت ساق باشند.

و اوراست در تفاخر خویش :

یامن یساجلنی و لیس بمدرك
شأوی واین له جلالة منصبی
لاتتعبن فدون ما أملته -
خرط القتادة وامتطاء الکوکب
المجد یعلم أینا خیر اباً
فاسأله تعلم ای ذی‌حسب ابی
جدی معاویة الاغرّ سمت به
جرثومة من طینها خلق النبی
و ورثته شرفاً رفعت مناره
فبنوامیة یفخرون به و بی .

وعبدالله ابن‌علی تیمی گوید : باهمهٔ شکایاتی که ابیوردی دراشعار خویش از زمانه کند لکن بعد ازآن آنچه باو ازملوك خراسان و وزراء آن و خلفاء عراق و امرای آن حاصل شد متنبی و ابن هانی را بروزگار و شهر خویش میسر نگشت چنانکه قاضی ابوسعد محمد ابن عبدالملك ابن الحسن الندیم مرا حکایت کرد که افضل الدوله ابیوردی آنگاه که بحله بخدمت سیف‌الدوله صدقه آمد و او را مدح گفت سیف‌الدوله باستقبال او بیرون شد و من نیز در خدمت او بیرون رفتم وابیوردی را دیدم سواره با سی غلام ترك و در پشت او شمشیری آخته با هشت جنیبت که زین وسرافسارهای آن همه زربود واثقال اورا شمردیم بربیست استر بود واومردی‌مهیب ومحترم وجلیل‌ومعظم بود واورا جز بمولانا خطاب نمیکردند سیف الدوله اورا خوش آمد گفت و آن برّ و اعزاز در بارهٔ او بظهور رسانید که در حق هیچکس‌نکرده بود و امر داد تا اورا فرود آرند واکرام کنند وبمهمات اوقیام ورزند هرچه‌فراختر وپانصد دینار وسه اسب نجیب وسه غلام بدو فرستاد و ابیوردی سپس درخواست که در روز معین نزد صدقه شود و قصیدهٔ خویش را بمدح سیف‌الدوله که در آن گوید :

وفی أی عطفیك التفت تعطفت
علیك به‌الشمس المنیرة والبدر .

بخواند و سیف الدوله روزی دیگر را برای این قصد مقررداشت واین‌بدان کرد که در روز موعود ابیوردی ، سیف‌الدوله مستعدآن‌اندازه ازجوائزوصلات‌واحسان که نام او را بروزگاران مخلد سازد نبود و افضل الدوله گمان کرد که سیف‌الدوله از راه کبرمدافعه کرده‌است وبأصحاب خویش نهانی گفت متفرق و بدفعات اثقال وی را بدانسوی فرات بردند و این معنی را از هرکس‌پنهان داشت جز پسرابی‌طالب ابن حبش چه او آنگاه که خود ابیوردی از ساحل فرات عبور میکرد از ابیوردی این ابیات را شنید :

أبابل لاوادیك بالخیر مفعم
لراج ولانادیك بالرفدآهل
لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة
وحسبك عاراً اننی‌عنك راحل
فان کنت بالسحر الحرام مدلة
فمندی من السحرالحلال‌دلائل
قواف‌تعیرالاعین‌النجل‌سحرها
و کل مکان خیمت فیه بابل .

ونزد سیف‌الدوله شدو گفت برساحل‌فرات سواری را دیدم که میخواست بشرق رود گذرد واواین ابیات را میخواند . سیف - الدوله گفت بیشك این ابیوردی است ودر حال با عدهٔ قلیل از عساکر خویش سوار شد و به ابیوردی پیوست و از وی پوزش خواست و او را با خود بخانهٔ خویش باز گردانید و هزار دینار و چند سر اسب و جامه که بیش ازآن قیمت داشت بخانهٔ او فرستاد . وعبیدالله تیمی گوید که‌ابواسحق یحیی ابن اسمعیل منشی طغرائی روایت کرد که پدرمن‌مرثیهٔ‌ذیل‌را برای‌ابیوردی گفته است :

ان ساغ بعدك لی ماء علی ظماء
فلا تجرعت غیر الصاب والصبر
اوان نظرت من‌الدنیا الی حسن
مذغبت عنی فلامتعت بالنظر
صحبتنی والشباب الغضّ ثم مضی
کمامضیت‌فما فی‌العیش من وطر
هبنی بلغت من الاعمار أطولها
او انتهیت الی آمالی الکبر
فکیف لی بشباب لا ارتجاع له
ام این انت فما لی منك من خبر
سبقتمانی و وخیرت بعد کما
لکنت اول لحاق علی الاثر .

واوراست دیوانی مشتمل بر چند قسمت . رجوع بمعجم الادباء چاپ مارگلیوث جلد ششم صفحهٔ ۳۴۱ تا ۳۵۸ شود .

**ابیون .** [ اُ ] افیون . ابیون . هپیون . مَهاتِل . مَهاتُول. تریاك :

بدیده هوش جهان هیبت تو چون ابیون
(اوبهی) ورجوع به ابیون وهپیون شود .

**ابیون‌البطریق .** (۱)ابن‌الندیم گویدکه او

(1) Aprion?

کمی پیش از ظهور اسلام یا کمی پس از آن میزیسته است واوراست : کتاب العمل بالأسطرلاب المسطح . ابن الندیم . و در تاریخ الحکماء قفطی آمده است که اوحکیم ریاضی و مهندس و عالم بصناعت آلات فلکیه بود .

**ابیه** . [ اَ ی یَ ] تانیث اَ بی . سر کش (زن) زن که زود تن در ندهد . || زنی که ناخوش دارد آبرا . || زنیکه خواهش طعام شب نداشته باشد . || ناقه که فحل دیده و آبستن نشده است .

**ابیه** . [ اِ یَ ] (ع) باز آمدن شیر به پستان .

**ابیه** . [ اُ یَ ] (ع) تکبر . || بزرگی .

**ابیه سلطان** . [ ] ازامرای رستم بیك ابن مقصود بیك ابن امیر حسن بیك. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ شود .

**ابی هو** . [ اَ ] ( خداوند پدرمن است) نام دومین فرزند هارون برادر موسی .

**ابیوهه** . [ اَ بُ هَ ] قریهٔ ازصعید مصر به اشمونین . و آنرا اتنوهه نیز گفته‌اند.

**ابی هیل** . [ اَ ] ( پدر قوت ) نام پنج تن به تورات . اول پدر سوئیل رئیس قبیله مرادی . دوم زوجهٔ ابی شور . سوم پسر حوری از اولاد کاد . چهارم زوجهٔ رحبعام . پنجم پدر استر .

**ابی یاثار** . ( پدر کثرت ) نام پسر بزرگ اخی ملك چهارمین کاهن بزرگ یهودا .

**ابی یاه** . [ اَ ] ( خداوند پدرمن است ) نام دومین پسر شموئیل که با برادر به حکومت اسرائیل معین گردید .

**ابی یهمیا** . ( مصحف کلمهٔ یونانی ایلمینینا ) رجوع به ابیلیمیا ، شود .

**ابییضاض** . [ اِ ] سخت سپید شدن .

**اپاترید** . [اُ] بزبان یونانی قدیم بمعنی ( ازپدری صاحب نام بوجود آمده )است واین عنوان در مدائن یونان قدیم بافراد خانواده‌های مشهور که نسب ایشان بمهاجرین قدیم ایونیا میرسید اطلاق میشد .

**اپادانه** . [ اَ نَ ] بارگاه و رجوع به آپادانا شود .

**اپارون** . [ اَ ] ( از ، اَ پ بمعنی پس (وَ) رُ اَن جهت.سوی.) افارون.بد.متنزل؟ آنکه پس رود؟مقابل فراورن خوب . رجوع به فیرون و فراورن شود .

**اپافوس** . [ اِ ] (۱) در اساطیر یونان پسر زاوش (۲) از یو (۳) . او آنگاه که متولد گشت هِرا (۴) ویرا بربود و به کورتها سپرد لکن زاوش نهفت او بیافت و بعدها اپافوس پادشاه مصر شد و ممفیس دختر نیل را بزنی کرد واز اودو دختر آورد یکی موسوم به لیزیانان (۵) ودیگری لیبی.واپافوس نام دیگر گاو آبیس است .

**اپامینونداس** .(۶)[اِ نُ ن] ازسرداران مشهور طبس (۷) متولد بین سالهای ۴۱۰ و ۴۲۰ پیش از میلاد .
وی از رؤسای حکومت عامه طبس بود و چهار بار بسر زمین لاسه دمون لشکر کشید وهرچهاربارفاتح گردید واسپارتیها رادرلوکتر(۸) ومانتینه (۹) مغلوب کرد و در جنگ اخیر زخمی مهلك برداشت و چون دانست که دشمن راشکست داده گفت « من دودختر جاویدان بنام لوکترومانتینه بجامیگذارم . » وهم بدان زخم درگذشت (۱۶۳ پیش از میلاد ) .

**ابت** . [اِ] (۱۰) رودی است بفرانسه از انشعابات رود بطول صد هزار گز . و آن ژیزر (۱۱) وسن کلر (۱۲) رامشروب میسازد .

**اپدانه** . [اَ پَ نَ ] نام طالاری اززمان اردشیردوم هخامنشی که درقسمتی ازخرابه‌های شوش کشف شده . رجوع به آپاداناشود.

**اپر** . [ اُ پ رِ] (ژول) (۱۳) شرقشناس وآسورشناس معروف فرانسوی متولد در هامبورگ . مؤلف رسالاتی درباب خط میخی . انجمن آسیائی پادشاهی لندن او را باسه تن دانشمند آسورشناس دیگر بسال ۱۸۵۷ بخواندن کتیبه‌های آسوری دعوت کرد . (۱۸۲۵ - ۱۹۰۵ )

**اپرا** . [ اَ ] بلغت زند و پازند خاك . تراب . (برهان).

**اپرانداخ** . [ اَ ] رجوع به اپرنداخ شود .

**اپراهام** . [ اِ ] نامیست پارسی باستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند . (برهان) (جهانگیری) .کلمهٔ ابراهیم نامی سامی است وهیچوقت معرب فارسی نبوده واپراهام نیزدراعلام فارسی وجود نداشته است لکن چون بغلط زردشت راباابراهیم مشتبه کرده‌اند این افسانه نیز درباب کلمهٔ ابراهیم جعل شده است .

**اپرتاك** . [ اَ پُ ] جوان . فرهنگ جهانگیری . و این صورت مصحف کلمهٔ اپرناك است.

**اپرخیده** . [ اَ پَ دَ ] بمعنی صریح است چنانکه پرخیده بمعنی ایما و اشاره باشد . ( برهان قاطع ) وظاهراً این کلمه موضوع ومصنوع است .

**اپردریکس** . [ اِ پُ رِ دُ ] (ع) از جنگجویان اِدوئن (۱۵) (گل) که بسبب عصیان بررومیان بسال ۵۱ پیش از میلاد مشهور شده است .

**اپرمسنیل** . [ اِ رِ م ] (۱۶) (ژان ژاك دووال دُ . . .) مشاور مجلس نمایندگان پاریس،متولد درپوندیشری (۱۷) نمایندهٔ اشرافی در مجلس مؤسسان . وی بسال ۱۷۸۹ باافکار عامه مخالفت کردوباگیوتین اعدام شد . (۱۷۹۴ - ۱۷۴۶) .

**اپرن** . [ اِ پ رُ ] ( روز. . . .)(۱۸) رجوع به گینه گات شود .

**اپرناك** . [ اَ پُ ]بُرنا. اَبُرنا . آبرناك . جوان . نوچه . || جماعتی از ترکان ؟ (برهان) .

**اپرنای** . [ اِ پر ] (۱۹) کرسی ناحیهٔ (مارن) ، واقع درساحل رود مارن دارای ۲۰۳۸۱ تن سکنه و راه آهن از آن میگذرد و مرکز تجارت شراب است .

**اپرنداخ** . [ اَ رَ ] سختیان . تیماج . گوزگانی . پرنداخ . پرانداخ.

**اپرنن**.[اِ پِنُ](ژان لوئی دوك...)(۲۰) امیرالبحر فرانسه،اومورد توجه هانری سوم بود. تولدوی درقصر کومن(۲۱)بسال ۱۵۵۴ بود. درنتیجهٔ پافشاری وی مجلس نمایندگان بسال ۱۶۱۰ نیابت سلطنت ماری دمدیسی رابوی داد . ونیزاوبحکومت پرونس(۲۲) وگوین (۲۳)منصوب شد . وفات وی بسال ۱۶۴۲ بود.پسروی برنار(۲۴)درآنگولم بسال ۱۵۹۲ متولدشدوابتدا حاکم بورگنی وسپس گوین گردید.وفات اودر ۱۶۶۲ بود.

**اپرواز** . [ اَ پَ ] پرویز . ابرویز . ابرواز .

(۱) Epaphos . (۲) Zeus . (۳) io . (۴) Héra . (۵) Lysianane . (۶) Epaminondas .
(۷) Thèbes (۸) Leuctre . (۹) Mantinèe . (۱۰) Epte . (۱۱) Gisors .
(۱۲) Saint - clair . (۱۳) Oppert ( Jule . ) (۱۴) Eporédorix . (۱۵) Éduen .
(۱۶) Eprémesnil (jean - jacques Duval b ') (۱۷) Pondichéry (۱۸) Éperons . (۱۹) Épernay .
(۲۰) Épernon . (۲۱) Caumont . (۲۲) Province . (۲۳) Guyenne . (۲۴) Bernard .

**اپرود .** [ ] از بزرگانی که بامر شیرویه ابن خسرو پرویز کشته شد . ( مجمل التواریخ صفحهٔ ۳۷ )

**اپرویز .** [ اَ پَ ] پـرویز . اپرواز . ابرویز . برویز || مظفر . منصور . گرامی . ( برهان . ) || نامی از نامهای مردان ایرانی .

**اپریز .** [ اَ ] این مزید مؤخر در کلمهٔ مرکبهٔ ( دندان اپریز ) بمعنی خلال‌دندان هست و معنی اپریـز معلوم نیست و آنرا دندان‌اپریش ودندان‌پریش ودندان‌افریش نیز آورده اند .

**اپریش .** [اَ] این مزید مؤخر در کلمهٔ مرکبهٔ (دندان‌اپریش) بمعنی خلال‌دندان هست و معنی اپریش معلوم نیست و آنرا دندان اپریز ودندان پریش ودندان‌افریش نیز آورده اند .

**اَپسان .** [اَ]سنگ فسان .سنگ سَو . مَسَن . افسان . و آن سنگی و جز آن باشد که بدان کارد وامثال‌آن تیز کنند .

**اَپستاك .** [اَ پِ ]اَوستا . اَوستاك.

**اپسم .** [ اِ. سُ ] (۱) شهری بانگلستان که آبهای معدنی آن مشهوراست و سکنهٔ آن ۱۹۰۰۰ تن است و این‌شهر ازسال ۱۷۷۹ یکی ازمیدانهـای مشهور مسابقهٔ اسب دوانی شد واین مسابقه بنام مؤسس آن دربی(۲)خوانده میشود ودرچهارشنبهٔ قبل از بنطیقسطی (عید خمسین ) صورت میگیرد .

**اپستین .** [ اَ سَ ] رجوع بهافسطین شود .

**اپسی .** [ اِ ] یا پسی (۳) - نام‌حرف بیست و سیم از حروف یونانی و نمایندهٔ ستاره‌های قدر بیست و سیم و صورت آن این است : Ψ ψ

**اپسیلن .** [ اِ لُ ] نام حرف پنجم‌است از حروف یونانی ونمایندهٔ ستاره‌های قدر پنجم ازصور فلکی وصورت آن این‌است: E ε

**اَپشك .** [ اَ شَ ] شب‌نم .

**اپصاره .** [ اَ رَ ] ( ٤ ) جزیرهٔ‌ایست واقع‌درشمال‌غربی بحرالجزایر در ۳٤ درجه ۳۵ دقیقه ۳٤ ثانیهٔ عرض شمالی و۲۳ درجه و ۱۵ دقیقه و٤٤ ثانیه طول‌شرقی و سطح آن ۹۰ هزار گز مربع است و در جنوب غربی او دو جزیره ( آنتیصاره ) و (وتیکو) واقع است واین جزیره وطن کاپیتن (کناریس ) معروف است و در طغیانی که بدانجا روی داد از طرف‌دولت عثمانی سر کوبی شدند ومردم آنجامتفرق گردیدند وفعلا اهالی آنجا ۹۲۸ تن میباشند و صاحب ۲۲۰ خانـه و ۳ مکتب و ۷۲ کلیسا ودومناسترهستند و ۵۰۰۰ گوسفند و ۱۵۰ گاودارند و بعضی‌منسوجات مانند جوراب وفلانل واحرامی می‌بافند وانجیرو انگوروعسل وپنیر آنجا معروف‌است وملحق است بسنجاق ساقز و نام قدیم آن اپسیره (۵) بوده است .

**اپغده .** [ اِ غَ ] فرهنگها این‌صورت‌را آورده و بدومعنی بیهوده گوئی میدهند و بصور مختلفه ازقبیل ایغده و ایغده وابغده هم آورده‌اند وظاهراً اصل آن کلمه‌ایست کـه امروز نیز در قزوین معمول است و آن بصورت ( ایغده سر ) است و چون دشنامی است کـه پدر و مادر فرزند را گویند آنگاه کـه او عملی مرتکب شود کـه در خور سن او نباشد ولی کلمه را طوری ادا کنند که ای در ( ایغده ) معنی حرف ندا دهد و اینکـه باین‌کلمه معنی بیهوده گوی و سبکسار داده‌اند باز بنظر درست نمی‌آید و بیت ذیل را از رودکی شاهد آورده‌اند :

این ایغده سری بچه‌کار آمدت ترا
در باب دانش وسخن بیهده مگوی.

و از این نیز پیداست که ترکیب ( ایغده سری ) مجموعاً همان معنی را کـه مردم قزوین‌اراده میکنند میدهد یعنی این‌بیش رسی‌بد . ومعنی بیهوده گوی را بمناسبت مصراع دوم بغلط بکلمه داده‌اند. ورجوع به ایغده سر شود .

**اپفراس .** [ اَ پِ ] یکی ازمؤمنین به عیسی که پولس ازاونام برده ومدح کرده است .

**اپگانه .** [ اَ نَ ] آفکانه . افگانه .بچه نارسیدهٔ از بار رفته .

**اپمید .** [ اِ ] صاحب فرهنگ شعوری بنقل ازمجمع الفرس گوید این کلمه آلتی است آهنین آهن جفت را وهمچنین گاوی که باآن زمین‌را شیار کنند و صورت‌دیگر آنرا اتمید آورد و در برهان هیچیك از ایندو صورت نیامده است‌ولی‌صورت‌دیگر آن ایمد را آورده و گوید چوبی است که گاو آهن را برآن نصب کنند.وزمین را بشکافند وآن‌را بعربی سکه گویندوباز ذیل کلمهٔ ایمر گوید آهن سرتیزرا گویند که برچوب نصب نمایند وبدان زمین‌شیار کنند. والله‌اعلم.

**اپوس .** [ اُ ] (٦) ازشهرهای‌ناحیهٔ لکریس قدیم واقـع در یونان کـه امـروز شهر بودنیتزا(۷) یا آتالانتی(۸) بجای‌آن بنا شده است .

**آپوك .** [ اَ ] آپوق .

**اپولو .** [اِ] (۹) عنوانی است کاهنانی را که درروم مأمور تهیه وترتیب قربانیها و ولائم مخصوص خدایان بودند . عدهٔ ایشان از سه تجاوز نمیکرد و ایـن مقام از سال ۵۵٦ رومی ایجاد شد و از آنزمان ظاهراً این وظائف ازاینتی‌فکسها سلب شده‌بود . برخی ازمورخین‌نوشته اند که سیلا سردار و دیکتاتور معروف روم عدهٔ اپولوها را بهفت رسانید . ازترجمهٔ ( تمدن قدیم ).

**اپولونیه .** نام شهری بمقدونیه‌برساحل دریای ایجیانی و فیلیپیٌ واقع در مقابل لوین پلینای کنونی میباشد . ( ازقاموس تورات ).

**اپولیون .** صاحب قاموس تورات‌گوید این کلمه یونـانی و مرادف ابدون عبری بمعنی مخرب است .

**اپونت .** [ اُ ] (۱۰) رجوع به اپوس شود .

**اپونین.** [ اِ ](۱۱) یکی‌اززنان‌قهرمانه مملکت گـل : زن ساپینوس ،کـه بمـدد سیویلیس بر آن شد که مردم گل را از تسلط رومیان برهاند . شوهراو ساپینوس مغلوب و در زیر زمین محبوس شد . این زن شجاع مدت نه سال درآن‌زندان‌باوی بسر برد و با دقت و عطوفت‌سختیها‌ومشقات شوی را جبران کرد و عاقبت وسپازین امپراطور روم ساپینوس را، در حالیکه اپونین اشك میریخت بشکنجه بکشت. این زن شهید عشق زناشوئی ، نخواست پس از مرگ شوی زنده مـاند و عاقبت بجهت دشنام وتوهین بامپراطور کشته‌شد. (۱۷٤۹ - ۱۷۷۸)

**اپه.** [اِ پِ](شارل‌میشل...) کشیش(۱۲) متولد دررورسای . وی دارالتربیهٔ کران و لالان را تأسیس کرد که بوسیلهٔ علائم واشارات آنان را تعلیم میدادند .

**اپیچه .** [ اَ چَ ] لبلاب ، پیچك ، تربد، عشقه ، حَلبلاب ، قرغند، کشت بر کشت، مهربانك ، بویچه ، لوك ، عشق پیچان ، شجرهٔ بارده .

**اپیخارم .** [ اِ ] (۱۳) یکی‌ازشعرا و حکمای قـدیم یونان . او در ٤۵۰ پیش

---

(۱) Epson (om) . (۲) Derby . (۳) Psi . (۷) Bodonitza . (۸) Atalanti .
(٤) Psara . (۵) Psyra . (٦) Opus. (Oponte.) (۹) Epulou . (۱۰) Oponte (۱۱) Eponine .
۱۲ Epée [ Charles - Michel] (۱۳) Epicharme .

از میلاد در جزیرهٔ قو(١) متولد شد و سپس بشهر سوراقوسا (٢) در (صقلیه) رفت وبدانجا اقامت گزید و او اول کس است که منظومه های مضحك سرود و دوحرف ث وخ را بحروف یونانی اضافه کرد . پارهٔ از آثار او جمع ونشر شده است ونیز در باب فلسفه وافکار مخصوص وی کتبی نوشته‌اند.

**اپیدامنوس .** [ اِ ] (٣) نام شهری قدیم به ارناودستان (آلبانی) ونام امروزی آن (دراج) است . رجوع به دراج شود .

**اپیدر .** [ اِ دُ ] (٤) اپیدروس یا اپیدروم شهری در آر گلید قدیم یونان ، واقع در ساحل دریای اژه ودارای هیکلی بنام اسقلبیادس(٥) و از همه یونان برای استشفا بدانجا میرفتند امروزه شهر اِپیدرُس یا پیداور نزدیك آن بنا شده است خرابه‌ها و آثار هیکل قدیمی این شهر درسال ١٨٨١ کشف گردید .

**اپیدرس .** [ اِ رُ ] رجوع به اپیدر شود .

**اپیدروم .** [ اِ ] رجوع به‌اپیدر شود .

**اپیر .** [ اِ ] (٦) ناحیهٔ بیونان قدیم ، واقع در جنوب شرقی مقدونیه . در میان پادشاهان این مملکت که خود را ازاخلاف نئوپتولم (٧) یا پیروس (٨) پسر آشیل میدانستند ، پیروس دوم ، رقیب رومیان مشهور است . امروز این ناحیه در قسمت جنوبی مملکت آلبانی واقع است و قریب ٣٧٥٠٠٠ جمعیت دارد که از آنجمله ٦١٥٠٠ تن مسلمانند .

**اپیرس .** [ اِ رُ ] رجوع به اپیر شود .

**اپیر نداخ .** [ اَ رَ ] اپرنداخ .

**اپیشه .** [ اَ شَ ] مرکب از (اَ) حرف سلب و ( پیشه ) بمعنی شغل و کاروجموع بمعنی بیکار :

در کوی تو اپیشه همی گردم ای نگار
دزدیده تامگرت به بینم به بام بر .

شهید. ودرلغت‌نامهٔ اسدی آمده‌است : ابیشه ، (باباء موحده) جاسوس بود وهمین بیت‌شهید را شاهد میآورد . رجوع به ابیشه شود .

**اپیفان .** [اِ] (٩) یکی از آباء مسیحی وطبیب کلیسیای یونانی . رجوع به ابی فانه شود.

**اپیفان .** [اِ] (٩) اسقف پاوی. رجوع به ابی فانه شود .

**اپیفان .** [ اِ ] (٩) ازحکمرانان سوریه. رجوع به ابی‌فانه شود .

**اپیقتت .** [ اِ تِ ] رجوع به اپیکتاتوس شود .

**اپیقورس .** [ اِ ] رجوع به ابیقورس شود .

**اپیکا .** [ اِ ] مخفف و مصحف ای پِ کاکوانها (١٠) پوست ریشهٔ ایست که از برزیل آرند وازآن اِمتین ودیگر ادویهٔ مقیّئی کنند .

**اپیکائین .** درفارسی بجای اِمتین. پذیرفته شده‌است(١١) .

**اِپیکارم .** [ اِ ] رجوع به‌اپیخارم شود.

**اپیکاریس .** [ اِ ] (١٢) یکی اززنان رومی که درتوطئه برنرُن(١٣) همدستی کرد وچون از افشای سِرّشرکای خود ابا ورزید پس از تحمل شکنجه های بسیار خویشتن را بخبه بکشت .

**اپیکتاتوس .** [ اِ ] (١٤) فیلسوف رواقی بقرن اول میلادی . مولداو اِیراپلیس است. اودر روم غلام اِپافردیت عبد محرّر نرون بود . گویند که مولای قسّی‌وی پای او در آلت شکنجه نهاده ومیفشرد او آهسته و نرم گفت : با فشار دیگر پای من بشکند . وچون پای او بشکست باز بملایمت گفت : نگفتم ! مقالات ویرا آرین دریك مجلد گرد کرده و بار دیگر همان مؤلف آنرا خلاصه کرده است و این کتاب بهترین معرّف مذهب رواقیین است .

**اپیکتت .** [ اِ تِ ] رجوع به اپیکتاتوس شود .

**اپیکور .** [ اِ ] (١٥) رجوع به‌ابیقورس شود .

**اپیگن .** [ اِ گُ ] (١٦) نامی‌است که بجانشینان اسکندر کبیر داده شده‌است .

**اپیمته .** [ اِ مِ تِ ] (١٧) دراساطیر یونان نام برادر ( پرمته ) است . او با ( پاندو ) ازدواج کرد و براثر عدم احتیاط و غفلت درِ حُقّهٔ راکه همهٔ آلام و شرور را حاوی بود ، بگشود و فساد بسیط زمین را فرا گرفت وفقط امیددربن آن حُقّه بجای‌ماند .

**اپیمنید .** [ اِ مِ ] (١٨) رجوع به اپیمنیدس شود .

**اپیمنیدس .** [ اِ مِ دِ ] ازفلاسفهٔ قدیم یونان مولد او در حدود قرن هفتم پیش از میلاد در اقریطش بود . وجود او را برخی از مورخین افسانه پنداشته‌اند . چه او را پسر یکی از پریان گویند معروف است که او در جوانی ازانظار غائب شد و پس‌ازپنجاه وهفت سال‌ظاهر گشت ومدعی بودکه تمام آن‌مدت‌رادرغاری خفته بوده‌است.

**اپی نال .** [اِ] (١٩) کرسی ایالت(وژ)(٢٠) به ٣٧٨ هزار گزی جنوب شرق پاریس ، واقع در کنارنهر موزل (٢١) و دارای ٢٧٣٥٠ تن سکنه . راه‌آهن از آن میگذرد و ناحیهٔ آن دارای ١٤ بلوك و ٢٥٦ قصبه و جمعاً ٢٣١٦٥٣ تن جمعیت وکارخانه‌های پنبه بافی دارد .

**اپی نی .** [ اِ نَ ] (آدریان)(٢٢) وکیل‌دعاوی ومردی‌سیاسی‌متولد درجزیرهٔ‌موریس(٢٣)، وی از انگلستان درخواست که بوطن او آزادی دهند ( ١٧٩٤ ـ ١٨٣٩ ) .

**اپی نی .** [ اِ نَ ] ( لوئیز دلالیود ) (٢٤) اززنان نامی ، متولد در والانسین(٢٥) ، وی ولینعمت ژان ژاك‌روسو بود و از وی خاطرات شایان توجهی بجا مانده است (١٧٢٦-١٧٨٣) .

**اپی نی طوس .** [ اِ ] ازمؤمنان‌مسیحی در رومیه که پولس حواری او را زنده گردانید وویرا دوست‌خود خطاب‌میکرد. ( قاموس کتاب مقدس).

**اپیون .** [ اَ ] شیرهٔ مُخَدِرومُنوم که از پوست خشخاش گیرند . افیون . هپیون . ابیون. تریاك . مهاتول(٢٦) .

چه حال است اینکه مدهوشند یکسر
که پنداری که خوردستند اپیون .

ناصرخسرو .

بریده میل عدو خنجر تو چون کافور
ببرده‌هوش‌جهان‌هیبت‌تو چون اپیون(٢٧)

رشیدوطواط.

و مخفف آن پیون است .

**ات .** [ اَ ] یاتاء ساکن‌ماقبل‌مفتوح . ادات خطاب است که بآخر کلمه پیوندد . تو :

بودنت در خاك باشد باقدم
همچنان کزخاك بدانبودنت(رود کی).

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست
وآنکه بچشم وابروی نامهربان دهد
هندوندیده‌ام که‌چوترکان جنگجوی
هرچ افتدش بدست بتیرو کمان دهد .
ای نورچشم من سخنی هست گوش کن
تا ساغرت پراست بنوشان‌و نوش کن.

حافظ .

عالمت غافل است و تو غافل
خفته‌را خفته کی کند بیدار . سنائی.

---

(١) Coo (Cos .) (٢) Syracuse . (٣) Epidamne . (٤) Epidaure . (٥) Esculape . (٦) Epire . (٧) Néoptoléme. (٨) Pyrrhus . (٩) Epiphane . (١٠) Ipecacuanha . (١١) Emétine. (١٢) Epicharis. (١٣) Nérom. (١٤) Epictéte . (١٥) Epicure . (١٦) Epigones . (١٧) Epiméthée . (١٨) Épiménide. (١٩) Epinal. (٢٠) Vosges. (٢١) Moselle. (٢٢) Epinay Adrien d ' (٢٣) Maurice (٢٤) Epinay Louis de La Live d' (٢٥) Valenciennes . (٢٦) در بعض نسخ مهالوی آمده است . (٢٧) برنده هوش مهان هیبت تو چون اپیون ( لغت اوبهی ).

حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد
صلحی کن و باز آکه خرابم ز عتابت .
حافظ .

ملك یوسف ای حاتم طی غلامت
ملوك جهان جمله دراهتمامت. انوری.

|| ترا .

پیران سخن بتجربه گفتند گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن .
حافظ .

تسبیح وخرقه لذت مستی نبخشدت
همت دراین عمل طلب ازمی فروش کن
حافظ .

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
بنگر که از کجا بکجا میفرستمت .
حافظ .

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه‌وآبت .
حافظ .

وچون کلمهٔ به هاء غیر ملفوظ (هاء وقف) ختم شود تاء الحاقی آنرا اَت تلفظ کنند (بصورت تاء ما قبل مفتوح که فتحهٔ آن کشیده باشد) :

بعنبر فروشان اگر بگذری
شود جامه‌ات سربسرعنبری .
فردوسی .

طالب شراب وساقی وگل هرسه حاضرند
دیگر چه ماند بهر شکفتن بهانه ات .
طالب آملی .

وچون کلمهٔ به یاء مختوم باشد حرکت همزه بماقبل دهند وهمزه حذف شود (بصورت تاء ماقبل مفتوح که فتحهٔ آن کوتاه باشد) ایاکرده در بینت حرص ورس

ازایزد نیایدت یك ذره ترس
لبیبی .

**ات .** [ اَ ت ت ] (ع) غلبه کردن بحجّت (تاج المصادر بیهقی). غالب شدن بحجّت بر|| شکستن سر کسی. شکستن چنانکه سررا

**اتا .** [ اَ ] درترکی بمعنی پدراست ودر بعض کلمات چون مزید مقدمی آید: مانند اتابك واتابای وآتاتورك ودربعض لهجه‌ها بألف ممدوده تلفظ شود ( آتا )

**اتا .** [ اَ ] (ع) تیر انداختن بکسی .

**اتا .** [ اُ ] تلخه ،

**اتاً .** [ اَ تن ] ج اتاوة .

**اتاء .** [ اَ ] و[ اِ ](ع)حاصل ودرآمدهرچیز از حبوب و از بارخرمابن و نتاج حیوان وشیر آنها : کم اِتاء ارضك ، چند است حاصل زمین تو.||زمین برومند: ارض ذات اتاء (مهذب الاسماء) .

**اتاء .** [ اِ ] (ع) باردادن خرماو کشت (تاج المصادر بیهقی) برآمدن بارنخل و درخت یاظاهر شدن صلاح آن یا بسیار گردیدن باران. (منتهی الأرب).|| برآمدن نمای یعنی افزون شدن بچه یاشیرماشیه .

**اتاء .** [ اَ ] (ع) چوب یابرگ که درجوی افتد . ج ، اُتیّ و اِتاء || غلهٔ زمین || میوه درخت خرما .

**اتاء .** [ اَ ] ج اَتاء و ج اَتیّ .

**اتاء .** [ اِ ت آ ] (ع) وعده پذیرفتن .

**اِتاب .** [ ات تِ آ ](ع) شرم داشتن .|| رسوا گردیدن : شرمنده شدن .

**اتابای .** [ اَ ] نام طایفهٔ از ترکمانان ساکن ایران مرکب از دو هزار خانوار و از آق قلعه و گرسان تا آترك یورت آنان است ؛

**اتاد .** [اِ ت تِ آ] (ع) آهستگی کردن

**اتار .** [ اِ آ](ع)نگران‌ماندن‌دربی کسی ||تیزنگریستن||زدن کسی را بچوبدستی

**اتاس .** [اِت تِ آ] (ع) نومید شدن . نا امیدی . نمیدی . نومیدی .

**اتاق.** [اِ آ](ع) پر کردن. پر کردن‌مشك ازآب.|| اتآق قوس، تمام کشیدن کمان .

**اتام .** [ اِ آ ](ع) توام‌زادن. دوفرزندبیك شکم‌آوردن .دوبیك‌شکم‌زادن.(زوزنی) . دوگانه زادن ، دوغلو زائیدن ، || ذبح کردن گوسپند تثمه || افضاء مرأة .

**اتاب .** [اِ ] ج ، اِتب .

**اتات .** [ اُ ] (ع)نام کوهی .|| از اعلام زنان عرب از جمله نام مادر قیس‌بن ضرار از قبیلهٔ بکربن وائل .

**اتاتین .** [ اَ ] جِ ، اتون .

**اتاحه .** [اِ حَ ](ع) تقدیر کردن(تاج‌المصادر بیهقی ) .(منتهی الأرب). اندازه کردن .

**اتاره .** [اِ رَ](ع) بازبگردانیدن‌یك‌بار پس از دیگر || بیم کردن .

**ات‌اقل .** [ اِ تِ اُ ] (قابوس الأعلام) رجوع به‌ات اکلس شود .

**ات‌اکل .** [ اِ تِ اُ ] رجوع به‌ات‌اکلس شود.

**ات‌اکلس .** [ اِ تِ اُ لِ ] (۱) برادر پلی نیسس (۲) و پسر اُدیپوس بود. ات‌اکلس وپلی نیسس ازکودکی‌یکدیگر را دشمن میداشتند و تشنهٔ خون هم بودند و آن کینه از بطن مادرآغازشده بود . پس از مرگ اُدیپوس مقررشدکه هریك از آندو یك سال بجای پدربرشهر تب سلطنت کنند ، ات‌اکلس پس‌ازیکسال از سلطنت دست نکشید و پلی نیسس از پادشاه آرگس و شش پادشاه یونانی دیگریاری‌طلبید وبابرادر بجنگ‌پرداخت و آن جنگ معروف به (جنگ سلاطین هفتگانه) است . بالجمله برادران‌یکدیگر را بکشتند لکن آتش کینهٔ آنان با آب مرگ نیز فرو ننشست و شعرای قدیم یونان برآنند که چون اجساد آندورا در یك آتش بسوختند باز شعلهٔ آتش‌دونیمه شدو چنان مینمود که آندونیمه‌بایکدیگر بجنگ اندرند. رجوع بفرهنگ نامه تمدن قدیم شود .

**اتابك .** [ اَ تَ ] مرکب از دو کلمهٔ ترکی اتا بمعنی پدر و بك شاید مخفف بیوك بمعنی بزرگ یا پدربزرگ || لالا ومودب‌ومربی کودك،بالخاصه شاهزادگان. || وزیر بزرگ || پادشاه.|| اتالیق.یعنی پدر خوانده .

با یتیمی چومصطفی میساز
چه کنی جبرئیل اتابك تست.(خاقانی) .

ملك‌رفته واتابیك خفته . ( عقدالعلی ) .

وصاحب غیاث اللغات بنقل از شرح قران‌السعدین این کلمه‌را بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان در زه در آورده بکمان بندند تاراست نگردد، آورده است ؟

دولت سلجوقی براساس لشکری‌قائم بودو فرماندهی لشکرها را نیز غلامان دردست داشتند وچون‌مردم آزاد دردولت‌سلجوقی نمیتوانستند بمقامات عالیهٔ لشکری و حکومت‌ولایات دوردست برسند غلامان زرخرید را که دیگران بدربار سلاجقه بعنوان هدیه فرستاده بودند و امتحان و فاداری نسبت بمخدومین خود داده باین مقامات میگماشتند .

هریك ازسلاجقه عدهٔ کثیری ازاین‌ممالیك همراه داشت که بیشتر ایشان راهم‌ازدست قبچاق آورده بودند وامیر سلجوقی ادارهٔ امور درباری ولشکری خودرا بعهدهٔ آن ممالیك‌امیگذاشت وایشان گاهی‌نیز بسختی دراین مأموریتها معامله میکردند . نتیجهٔ این ترتیب آن شد که یك‌عده از غلامان تازه نفس جای امرای فرسودهٔ قدیم را گرفتند و چون ضعف سلاجقه مشهود شد و قوام دولت ایشان در هم شکست این ممالیك که بنام مخدومین جنگها کرده بودند بسر پرستی یعنی اتابکی شاهزادگان جوان سلجوقی برقرارشدند وبتدریج در این شغل بنفع شاهزادگانی که‌تحت لالائی ایشان بودند قیام کردند .

(۱) Éteocle. (۲) polynice .

طغتکین یکی ازممالیك تتش که باتابکی پسرش دقاق نامزد شده بودپس ازمرگ دقاق زمام حکـومت دمشق را خـود در دست گرفت و عمادالـدین زنگی مؤسس سلسلهٔ اتابکان موصل و حلب و غیره پسر یکی از ممالیك سلطان ملکشاه سلجوقی بود و اتابکان آذربایجان فـرزندان یکی از ممالیك قبچـاقی سلطان مسعود پادشاه سلجـوقـی اراقند انـوشتکین جـد خوارزمشاهیان مقام طشتداری سلطان ملکشاه را داشت و ارتق و سلغر مؤسس اتابکان دیار بکر و فارس نیز از رؤسای لشکری سلجوقیانند امـرای بکتکینی و هزار اسپی و قتلغ خانیه در خدمت غلامان سلاجقه بمقامات لشکری رسیده بودند . در قرن ششم هجری تمام ممالك سلجوقی باستثنای آناطولی بدست سرداران ایشان افتاد و این سرداران مؤسسین یك رشته سلسله هـای مخصوصند . رجوع بطبقات سلاطین اسلام چاپ طهران صفحهٔ ۱۴۱- ۱۴۲ شود .

**اتابك .** [ اَ بَ ] ابن شمس‌الدین محمد صاحبدیوان ، که بسال ۶۸۳ باسه برادر خود یحیی وفرج‌الله ومحمود بامر ارغون خان کشته شد . رجوع بتاریخ مغول صفحهٔ ۲۳۳ و ۲۳۵ شود .

**اتابکان آذربایجان .** [ اَ بَ ذَ ] سلسلهٔ از اتابکان که از ۵۳۱ تا ۶۲۲ در آذربایجان حکـومت رانده اند . ایلد گز از غلامان ترك قبچاقی سلطان مسعود پادشاه سلجوقی عراق در دربار این پادشاه بدان درجه ارتقا یافت که با خواهر زن سلطان در حکومت آذربایجان شریك شد پسرش محمد علاوه بر آذربایجان زمامدار حقیقی ممالك سلاجقهٔ عراق گردید قزل‌ارسلان برادر محمد که در آذربایجان از بـرادر نیابت میکرد جای او را گرفت ولقب امیر-الأمراء یافت ولی چون بادعای حق سلطنت برخاست کشته شد دوبرادرزادهٔ او که پس از عم خود بامارت رسیدند دیگر گرد این ادعا نگردیدند .

| سال هجری | اسامی |
|---|---|
| ۵۳۱ | شمس‌الدین ایلد گز . |
| ۵۶۸ | محمد جهان پهلوان . |
| ۵۸۱ | قزل ارسلان عثمان . |
| ۵۸۷ | ابوبکر . |
| ۶۰۷-۶۲۲ | مظفرالدین اوزبك . |

**۱ - ایلدگز**

**۲ - محمد  ۳ - قزل ارسلان**

**۴ - ابوبکر . قتلغ اینانج ۵-اوزبك.**

انقراض این سلسله بدست خوارزمشاهیان صورت گرفت . رجوع بطبقات سلاطین صفحهٔ ۱۵۳ - ۱۵۴ شود .

وصاحب مرآت‌البلدان گوید : (۱) پنج تن از اینطایفه در آذربایجان حکمرانی کرده اند اول ایشان اتابك ایلد گز بوده وی درم خرید وزیـر سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی بود استعداد و لیاقت او مسموع سلطان شده تربیتش کردودر سلك امرا آمد وبامر این پادشاه بالشکری جرار بصوب آذربایجان تاخت واین مملکت را ضبط کرد واز آذربایجان بطرف اران و مغان وشیروان روان شد وتمامی آن ولایت را مسخر کردوبه تبریز بازگشت واینشهر را دارالملك خود ساخت ودر عهدارسلان بن طغرل که برادرزادهٔ مسعود و پسر زن ایلد گز بود و بعد از مسعود پادشاه شد حکمرانی عراق نیزایلد گز را کشت وپس از بیست سال حکمرانـی در سال پانصدو شصت و هشت هجری در گذشت .

**اتابکان اربل .** [ اَ بَ ـ ] یاامرای بکتکینی از ۵۳۹ تا ۶۳۰ درسال ۵۳۹ عمادالدین زنگی یکی ازسران لشکری ترك خودرا که زین‌الدین علی کوچك بن بکتکین نام داشت بنیابت حکومت موصل فرستاد ودر ۵۴۴ سنجار و کمی بعد حران وتکریت و اربل و غیره را نیز ضمیمه حوزهٔ حکومتی او کرد .

چون زین‌الدین بسال ۵۶۳ دراربل وفات کرد پسر ارشدش مظفرالدین کو کبوری بحران گریخت واربل بپسر صغیرش زین‌الدین یوسف رسید وامیر مجاهدالدین قایماز از این طفل قیمومت میکرد یوسف در سال ۸۵۶ بمرد وصلاح‌الدین ایوبی که دراین تاریخ برالجزیره وشام استیلای کلی داشت مظفرالدین کو کبوری را بعنوان برادر خوانده بحکومت اربل و شهرزور فرستاد ولی قلمرو اصلی کو کبوری یعنی حران ورها (۲) و سمیساط را ببرادر زادهٔ خود تقی الدین عمر واگذاشت کو کبوری در سال ۶۳۰ بمرد و چون فرزندی نداشت اربل را خلیفهٔ عباسی بتصرف خود گرفت .

| سال هجری | اسامی |
|---|---|
| ۵۳۹ | زین‌الدین علی کوچك بن بکتکین . |
| ۵۶۳ | زین‌الدین یوسف ابن علی (دراربل . وفاتش بسال ۵۸۶ ) . |
| ۵۶۳ | مظفرالدین کو کبوری ابن علی ( درحران ) . |
| ۵۸۶ - ۵۳۰ | مظفرالدین کو کبوری ابن علی (دراربل) . |

ممالك این سلسله را ابتدا بنی‌عباس وسپس مغول تصرف کردند. رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحهٔ ۱۴۷-۱۴۸ شود .

**اتابکان الجزیره .** [ اَ جَ رَ ] از ۵۷۶ تا ۶۴۸ ( رجوع باتابکان الجزیره وشام شود ) اسامی و تاریخ جلوس آنان از اینقرار است :

| | |
|---|---|
| ۵۷۶ | معزالدین سنجرشاه . |
| ۶۰۵ | معزالدین محمود . |
| ؟ ؟ ۶-۶۴۸ | مسعود . |

رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحهٔ ۱۴۵ شود .

**اتابکان الجزیره و شام .** [ اَ جَ رَ ] یا امرای زنگی از ۵۲۱ تا ۶۴۸ . اتابك عماد الـدین زنگی پسر آق سنقر حاجب یکـی از غلامان ترك ملکشاه بود که ازسال ۴۷۸ تا ۴۸۷ درحلب ازجانب تتش نیابت میکرد و درآخر کار براو قیام کردواسیرشد.زنگی درسال ۵۲۱ بحکومت عراق وبغداد منصوب گردید ودرهمین سال موصل وسنجار والجزیره وحران نیزضمیمه حکومت اوشد وسال بعد حلب وسایر بلاد شام هم برآنها افزوده گشت .

اشتهار عمدهٔ عمادالدین زنگی بجهاداوست در مقابل صیلبیون و او در واقع پیشقدم سلطان صلاح‌الدین بشمار میرود . بعد از مرگ زنگی ممالك اوبدو پسرش نورالدین محمود وسیف‌الدین غازی رسید، نورالدین در شام مثل برادر بجلو گیری ازعیسویان می‌پرداخت وسیف‌الدین درموصل والجزیره حکومت میکـرد . بعد از این دو برادر شعبهٔ شامی خاندان زنگی بتدریج ازمیان برفت ولی شاخهٔ جدیدی از آن درسنجار پیدا شد ویك شعبه نیز درالجزیره بظهور رسید . شاخـهٔ سنجار را در سال ۶۱۸ ایوبیان از میان برداشتند .

شعب دیگر این خاندان بدست لؤلؤ غلام ووزیر آخرین اتابك زنگی موصل منقرض شد وچون مغول برالجزیره وشام دست یافتند جمیع شاخه‌های خاندان زنگی را قلع کردند رجوع به اتابکان موصل و اتابکان شام و اتابکان سنجار و اتابکان الجزیره و رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحهٔ ۱۴۳-۱۴۶ و رجوع به ارتقیه و ارتقیهٔ کیفا و ارتقیهٔ ماردین شود .

(۱) جلد (۱) صفحهٔ ۳۸۶ .

## خاندان زنگی

(الف ـ اتابکان موصل) — ۱ ـ زنگی بن آق سنقر — (ب ـ اتابکان شام)

- ۲ ـ غازی اول
  - (ج ـ اتابکان سنجار)
- ۳ ـ مودود
  - ۴ ـ غازی ثانی
    - (۵ ـ اتابکان الجزیره)
      - الف ـ سنجار شاه
      - ب ـ محمود
      - ج ـ مسعود
  - ۵ ـ مسعود اول
    - ۶ ـ ارسلانشاه اول
    - ۷ ـ مسعود ثانی
      - ۸ ـ ارسلانشاه ثانی
      - ۹ ـ محمود
  - ۱ ـ زنگی
    - ۲ ـ محمد
      - ۳ ـ شاهنشاه
      - ۴ ـ محمود
- الف ـ محمود
  - ب ـ اسماعیل

## بدرالدین لؤلؤ (وزیر محمودبن مسعود ثانی)

موصل و سنجار — الجزیره (۶۳۷ـ۶۶۰)

- اسمعیل الصالح (موصل ۶۵۷ـ۶۶۰)
- سعید (حلب ۶۵۸)
- علاء الدین علی المظفر (سنجار ۶۵۷ـ۶۶۸)
- سیف الدین (الجزیره ۶۵۷ـ۶۵۸)
- مجاهد

**اتابکان بوری**. رجوع به اتابکان دمشق شود.

**اتابکان دمشق**. [ رِ دِ مَ ] یا آل‌بوری از ۴۹۷ تا ۵۴۹.

طغتکین از جملهٔ رؤسای لشکری سلجوقیان که بمقام اتابکی بعض شاهزادگان این خاندان رسیده ومدتی نیز خود زمام امور را بدست گرفته بود یکی ازممالیکی است که سلطان تتش او را آزاد کرد وپس ازسال ۴۸۸ باتابکی پسروی دقاق دردمشق گماشته شد، طغتکین بعدازمردن دقاق حکومت اورا تصرف کرد و مؤسس سلسلهٔ اتابکان بوری گردید.

| سال هجری | اسامی |
|---|---|
| ۴۹۷ | سیف‌الاسلام ظهیرالدین طغتکین. |
| ۵۲۲ | تاج‌الملوك بوری. |
| ۵۲۶ | شمس‌الملوك اسماعیل. |
| ۵۲۹ | شهاب‌الدین محمود. |
| ۵۳۳ | جمال‌الدین محمد. |
| ۵۳۴ ـ ۵۴۹ | مجیرالدین ابق (یالنز ❀) |

**۱ ـ طغتکین**

۲ ـ بوری ۳ ـ اسماعیل ٤ ـ محمود ٥ ـ محمد.

۶ ـ ابق.

رجوع بطبقات سلاطین اسلام تألیف لین‌پول ترجمهٔ آقای عباس اقبال صفحهٔ ۱۴۲ـ۱۴۳ شود.

**اتابکان سنجار**. [ سِ ] از ۵۶۶ تا ۶۱۷ (رجوع به اتابکان الجزیره و شام شود.) اسامی وسال جلوس آنان ازاین قرار است:

| | |
|---|---|
| ۵۶۶ | عمادالدین زنگی بن مودود. |
| ۵۹۴ | قطب‌الدین محمد. |
| ۶۱۶ | عمادالدین شاهنشاه. |
| ۶۱۶ ـ ۶۱۷ | محمود (یاعمر). |

انقراض این شعبه بدست ایوبیان صورت گرفت.

رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحهٔ ۱۴۵ شود.

**اتابکان شام**. از ۵۴۱ تا ۵۷۷. (رجوع به اتابکان الجزیره و شام شود) نام وتاریخ جلوس آنان ازاینقرار است:

| | |
|---|---|
| ۵۴۱ | نورالدین محمودابن زنگی. |
| ۵۶۹ ـ ۵۷۷ | الملك‌الصالح اسماعیل. |

اتابکان سنجار در۵۷۷ و ایوبیان در۵۷۹ جای این سلسله راگرفتند.

رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحهٔ ۱۴۵ شود.

**اتابکان فارس**. یاسلغریان که از۵۴۳ تا ۶۸۶ در فارس حکومت راندند. سلغر رئیس یکدسته از ترکمانان بود که باطایفهٔ خود بخراسان کوچ کرد و پس ازیك دوره تاخت وتاز بخدمت طغرل‌بیك پیوست و نزد او رتبهٔ حاجبی یافت. یکی ازنوادگان سلغر بنام سنقربن‌مودود درسال ۵۴۳ برفارس دست یافت وسلسلهٔ تشکیل دادکه تا یك قرن ونیم دوام‌داشت اتابك سعد تبعیت خوارزمشاه را پذیرفت ودوقلعهٔ اصطخرواشکنوان‌راباووا گذاشت و اتابك ابوبکر نیز باطاعت اوکتای‌قاآن ایلخان مغول گردن نهاد و از جانب او بلقب قتلغ خان ملقب گردید. اتابکان آخری‌فارس همه باجگزار ایلخانان‌ایران بودند وآخرین ایشان که ابش خاتون‌باشد درعقد ازدواج منگو تیمور یکی‌ازپسران هولاگوبود. سعدی شاعرمعروف‌درزمان اتابك ابوبکر میزیسته است:

| سال هجری | اسامی. |
|---|---|
| ۵۴۳ | سنقر❀❀ |
| ۵۵۷ | زنگی. |
| ۵۷۱ | تکله. |
| ۵۹۱ | سعد. |
| ۶۲۳ | ابوبکر. |
| ۶۵۸ | محمد. |
| ۶۶۰ | محمدشاه. |
| ۶۶۰ | سلجوقشاه. |
| ۶۶۲ ـ ۶۸۶ | ابش‌خاتون. |

این سلسله را مغول از میان برداشتند.

❀ وفاتش در ۵۶۴ ❀❀ بیشتر اتابکان سلغری لقب مظفرالدین را داشته اند.

مودود

۱ - سنقر ۲ - زنگی

۳ - تکله ۴ - سعد

سلغر ۶ - محمد ۵ - ابوبکر

سعد

۷ - محمدشاه ۸ - سلجوقشاه

۹ - ابش

رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحهٔ ۱۵۵ - ۱۵۶ شود.

**اتابکان لرستان.** [ لُ رِ ] صاحب حبیب السیر آرد که: لرستان منقسم بدو قسمت لر بزرگ ولر کوچک است ومنشاء این تقسیم ووجه تسمیه آنکه درقدیم الایام دو برادر بودند بزرگ بدر نام داشت و کوچک ابومنصور معاصر یکدیگر دردو موضع از آن ولایت ایالت داشتند نقلست که چون برادران از جهان گذران انتقال کردند محمد بن هلال بن بدر در آن مملکت تاج ایالت برسر نهاد و منصب وزارت را بمحمد بن خورشید داد و درشهور سنهٔ خمسمائه صد خانه وارکرد از جبل السماق ضیافت نموده دروقت کشیدن آش کلهٔ گاوی پیش ابوالحسن فضولی که رئیس ایشان بود نهاد رئیس حسن باینمعنی تفال نمود و گفت ماسردار این قوم خواهیم شد و ابوالحسن پسری داشت علی نام و علی روزی بشکار رفته سکی همراه برد و جمعی در راه بدو باز خورده میان ایشان مناقشه دست داد وآن جماعت علی را چندان لت زدند که بیهوش گشت دشمنان بتصور آنکه مرده است پایش کشیده در غاری انداختند و سك از عقب آن زمره شتافته چون شب در آمد و همه بخواب رفتند خایهٔ مهتر قوم را بخائید تابمرد و سك بخانهٔ خویش بازآمد چون نوکران علی دهان سك راخون آلود دیدند دانستند که اورا واقعهٔ پیش آمده و سك روی براه آورده ایشان از پی آن سك روان شدند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و چون علی درگذشت پسرش محمد بخدمت سلغریان شتافت وبواسطهٔ شجاعت معتبر گشت وپس ازفوت وی ولدش ابوطاهر که جوانی بودشجاعت مآثر ملازمت اتابك سنقر اختیار کرد و در آنوقت که اتابك سنقر باحکام شبانکاره مخالفت مینمود ابوطاهر را باسپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و ابوطاهر برمخالفان ظفر یافته دوستکام بفارس باز گشت اتابك سنقر اورا تحسین نموده گفت ازمن چیزی طلب نمای ابوطاهر یکسر اسب خاصه التماس نمود و اتابك اسبی نیك بوی داده گفت دیگر چیزی بخواه ابوطاهر داغ اتابکی خواست واین ملتمس نیز مبذول افتاده اتابك فرمود که التماس دیگر فرمای ابوطاهر گفت اگر اجازت شود بلرستان روم و آن ولایت را جهة اتابك مستخلص گردانم وسنقرلشکری مصحوب ابوطاهر گردانیده اورا بدانجانب گسیل فرمود. و اومؤسس سلسلهٔ اتابکان لرستان است. رجوع به اتابکان لرستان (لربزرگ) ورجوع بحبط(۱)صفحهٔ ۱۰۲ ببعد شود.

**اتابکان لرستان.** (لربزرگ)[لُ رِ] یا امرای هزار اسپی. سلسلهٔ از امرای لرستان که از ۵۴۳ تا ۷۴۰ بدانجا حکومت کرده‌اند.

مؤسس این سلسله ابوطاهر است که او رااتابك سلغری برای رفع طغیان لربزرگ در سال ۵۴۳ باین ناحیه فرستاد. اباقاخان مغول بعدها حکومت خوزستان را نیز بضمیمهٔ ولایت اصلی لربزرگ باتابکان لر واگذاشت ویکی از ایشان یعنی افراسیاب پس از مرگ ارغون خان اصفهان را محاصره کرد ولی بزودی سرکوبی شد. سلسلهٔ کم اهمیت اتابکان لرستان تا سال ۷۴۰ دوام داشت وبسیاری از سنوات راجع بسلطنت ایشان تحقیقی نیست. پای تخت این امرا در شهر ایدج بود ویوسف شاه ثانی از این سلسله شوشتر وبصره را نیز گرفته. غیرازاین سلسله یك سلسلهٔ کوچك دیگری ازاتابکان نیز در ناحیهٔ لرکوچك حکومت می کرده و از اوایل قرن هفتم تاقرن دهم درآن ناحیه باقی بوده‌اند.

| سال هجری | اسامی |
|---|---|
| ۵۴۳ | ابو طاهرابن محمد. |
| حدود ۶۰۰ | نصرةالدین هزاراسپ. |
| « ۶۵۰ | تکله. |
| « ۶۵۷ | شمس‌الدین الپ‌ارغو. |
| « ۶۷۳ | یوسف‌شاه اول. |
| « ۶۸۷ | افراسیاب اول. |
| ۶۹۶ | نصرةالدین احمد. |
| ۷۳۳ | رکن‌الدین یوسف‌شاه‌ثانی. |
| ۷۴۰ | مظفرالدین افراسیاب ثانی. |
| ۷۵۶ | شمس‌الدین هوشنگ (یانورالورد). |
| حدود ۷۸۰ | احمد. |
| حدود ۸۱۵ | ابوسعید. |
| « ۸۲۰ | حسین. |
| ۸۲۷ | غیاث‌الدین. |

این سلسله را سلطان ابراهیم بن شاهرخ برانداخت. و سلسلهٔ نسب آنان ازین‌قرار است:

۱ - ابوطاهر

۲ - هزاراسپ

۳ - تکله ۴ - الپ ارغو

۵ - یوسفشاه اول ۷ - احمد

۶ - افراسیاب اول

۸ - یوسفشاه ثانی

۹ - افراسیاب (مجهول)

نورالورود هوشنگ

رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحهٔ ۱۵۷ - ۱۵۹ شود.

**اتابکان لرستان.** (لرکوچك) شعبه لرکوچك اگرچند نفرامیر معتبر از میان ایشان برخاسته و مدت امارتشان نیز طویل‌تر بوده ولی هیچوقت اسم و رسم لر بزرگ را پیدا نکرده‌اند. طوایف لرکوچك قبایلی بودند مخلوط از کردان آسیای صغیر و لران ایرانی که در حدود بین عراق عجم وعراق عرب ییلاق وقشلاق میکردند و خراج خود را بدیوان بغداد میدادند و کمتر موقعی میشد که حاکمی برخود داشته باشند درسال ۵۸۰ یکی‌از رؤسای ایشان که شجاع الدین خورشید نام داشت طوایف لرکوچك را تحت امر خود آورد و برقلعهٔ معتبر مانرود از قلاع مستحکم لرستان استیلایافت. اقتدار پیدا کردن شجاع الدین خورشید و اتباع او برالناصرلدین الله خلیفهٔ خود خواه عباسی ناگوارآمد و خلیفه شجاع الدین‌خورشید وبرادرش نورالدین‌محمد را ببغداد خواست و تسلیم قلعه مانرود را از ایشان مطالبه کرد. چون این دو برادر از تسلیم قلعه اباکردند ناصرآن برادر را محبوس‌ساخت نورالدین درحبس بمرد و شجاع الدین بواگذاری قلعه مانرودناچارشد ودرعوض حکومت ولایت‌طرازك‌از ولایت‌خوزستان باو محول شد و شجاع الدین قریب سی سال دیگر در آنحدود حکومت میکرد تاآنکه درسال ۶۲۱ وفات یافت درحالیکه

سنش از صد متجاوز بود . شجاع الدین خورشید پسر خود بدر و برادر زاده‌اش سیف الدین رستم را در آخر عمر که از کار افتاده بود باداره امور قبایل تابعه حکمرانی، منصوب کرده بود وولایت عهد خویش را بترتیب به‌بدر و بعد از او به سیف الدین رستم واگذاشته بود اما سیف‌الدین درحیات شجاع الدین از پیری و خرفی او استفاده کرده بدر را بخیانت نسبت بپدر متهم کرد وپدر را بکشتن بدر واداشت و خود بعد از عم بامارت رسید .

سیف الدین رستم مدتی در لرستان بعدل و انصاف حکومت میکرد ولی‌عاقبت برادرش شرف‌الدین ابوبکر و پسر بدر شجاع الدین محمد یعنی امیر علی براو شوریدند و او را کشتند .

و شرف‌الدین ابوبکر جای او را گرفت وبرادر او عزالدین گرشاسف امیرعلی‌بن بدر را بانتقام خون برادر دیگر یعنی سیف‌الدین رستم بقتل رسانید وخلیفه‌پسر دیگر بدربن خورشید یعنی حسام الدین خلیل را که از زمان قتل پدردر بغداد بود بلرستان روانه کرد ولی حسام الدین خلیل چون شرف الدین را در قصد خود دید بدارالخلافه بازگشت و شرف الدین نیز مقارن همین ایام هلاک شد وبرادرش عزالدین گرشاسف بمقام امارت رسید .

حسام‌الدین خلیل باردیگر بلرستان آمد وبا عزالدین گرشاسف که خواهرشهاب‌الدین سلیمان‌شاه ایوائی ازرؤسای معتبر کردرا داشت بجنگ پرداخت وعزالدین رامغلوب ساخت ولی گرفتار جنگ با سلیمان شاه ایوائی گردید و بین ایندوامیر کرد محاربات بسیار اتفاق افتاد ابتدا حسام الدین خلیل سلیمانشاه رامنهزم کرده‌قسمتی‌از کردستان را از تصرف او بیرون آورد ولی چون سلیمانشاه در تحت حمایت المستعصم بالله خلیفهٔ عباسی‌وازامرای‌لشکری دارالخلافه بود و بکمک سپاهیانی که خلیفه باو داد حسام‌الدین خلیل رامغلوب ساخت وحسام الدین علی رغم خلیفه‌وسلیمان شاه بمغول توسل جست‌ومغول حسام‌الدین‌خلیل راتحت حمایت‌خود گرفته‌اورا بشحنگی لر کوچك منسوب کردند سلیمانشاه‌باردیگر بکمک ۶۹ هزار نفر از لشکریان خلیفه بر سر حسام‌الدین خلیل‌تاخته او را درسال ۶۴۰ درصحرای‌شاپورخواست (ازبلادبین‌اصفهان وخوزستان در ۲۲ فرسخی نهاوند) بقتل رسانیدوجسداورابسوخت(۱)چون‌خبراین واقعه بمغولانی که در آذربایجان بودند رسیدبراقدام سلیمانشاه درقتل شحنهٔ‌ایشان متغیر شده قریب ده هزار تن از سواران آنجماعت از تبریز بطرف همدان وبغداد حرکت کردند و دراطراف خانقین بردستهٔ ازسواران سلیمانشاه زدند ودر ربیع‌الاخر سال ۶۴۳ بسمت حصارهای بغدادپیش آمدند خلیفه شرف الدین اقبال شرابی را بمقابلهٔ ایشان فرستاد و او مغول را منهزم ساخته بغداد را در آنموقع از استیلای ایشان نجات بخشید .

بعدازقتل حسام‌الدین خلیل‌ابن بدر پسرش بدر الدین مسعود جای او گرفت و بجهت کشیدن انتقام قتل پدرخویش به اردوی منگوقا آن رفت واز خان مغول استعانت جست .

منگوقا آن بدرالدین مسعودرا درخدمت برادر خود هولاگو بایران فرستاد و بدرالدین در رکاب هولاگو درفتح بغداد با اردوی سلیمان شاه میجنگید و چون سلیمانشاه در واقعهٔ فتح دارالخلافه بقتل رسید اعضای خاندان سلیمانشاه را مغول ببدرالدین بخشیدند و بدرالدین ایشان‌را با خود بلرستان آورد و پس از آبادشدن بغداد جماعتی از آن اسرارا بآنشهر برگرداند بدرالدین‌مسعود پادشاهی‌سخت متقی و دیندار بود وچهار هزار مسئله از مسائل فقهی مطابق احکام مذهب امام شافعی‌درحفظ داشت وتا دوسال بعد ازفتح بغداد یعنی تا ۶۵۸ حیات داشت و چون بمرد بین دوپسرش جنگ درگرفت و اباقاخان آندورا بیاسا رسانیده امارت لررا درعهدهٔ تاج‌الدین شاه پسر حسام الدین خلیل قرارداد و او نیز که بعدالت وخوش خطی معروف بود در ۶۷۷ بحکم اباقاکشته شد .

اباقاخان بلادلر کوچك را بین فلك‌الدین حسن و عزالدین حسین پسران بدرالدین مسعود تقسیم نمود ایندو برادر که مدت ۱۵ سال(۶۷۷-۶۹۲)حکومت میکردند غالباً با همسایگان عاصی خود بجنگ اشتغال داشتند وحدود متصرفات‌لر کوچك در عهد ایشان از همدان تا شوشتر و از اصفهان تا عراق عرب بسط یافت و آندو برادر. با سپاهی که برهفده هزار تن بالغ بود از غالب معرکه‌ها مظفر بیرون آمدند ازاین دو برادر حسن‌مردی‌عاقل وپرهیزکار و سلیم‌النفس و حسین برخلاف کینه‌جو و سخت‌کش بود و هردو بسال ۶۹۲ وفات یافتند

کیخاتوخان پس ازمرگ فلك‌الدین‌حسن وعزالدین حسین باوجود آنکه‌ازهر کدام از ایشان پسری مانده بود حکومت بلاد لر کوچك را به پسر تاج‌الدین شاه که جمال الدین خضر نام داشت سپرد ولی او مخالفین بسیار داشت و همان جماعت هم بالاخره در سال ۶۹۳ اورابکشتند ونسل حسام‌الدین خلیل‌ابن بدرباقتل او برافتاد .

ریاست مخالفین جمال الدین خضر با یکی از احفاد شجاع الدین خورشید بنام حسام الدین عمر بود. این شخص همینکه خواست بجای‌جمال‌الدین بر کرسی امارت نشیند سایر امرا او را لایق این مقام ندانسته درعوض او صمصام‌الدین محمودبن نورالدین محمد بن عزالدین گرشاسف را برخود امیر کردند و حسام الدین عمررا نیز در ادارهٔ امور مملکت مداخله دادند ولی بمناسبت آنکه بقصد بنی اعمام خود برخاسته بودند غازان خان آن هر دو را درسال ۶۹۵ بکشت و حکومت لر را در عهدهٔ عزالدین محمد پسر عزالدین حسین قرار داد .

سلسلهٔ امرای لر کوچك تا اواسط قرن دهم‌هجری‌یعنی تاایام سلطنت‌شاه‌طهماسب اول صفوی باقی بودند و آخرین ایشان که ذکری از او باقی است شاه رستم بن جهانگیرملقب‌برستم‌خان‌است که‌سمت‌لالائی یکی ازدختران شاه طهماسب راباحکومت لرستان داشته است .

امرای لر کوچك

۱ - شجاع الدین خورشید بن ابی‌بکراز ۵۸۰ تا ۶۲۱.
۲ - سیف الدین رستم برادرزاده او.
۳ - ابوبکر بن محمد برادر سیف الدین رستم.
۴ - عزالدین گرشاسف بن محمد برادر ابوبکر.
۵ - حسام الدین خلیل بن بدربن شجاع الدین خورشید تا ۶۴۰.
۶ - بدرالدین مسعودبن حسام‌الدین‌خلیل از ۶۴۰ تا ۶۵۸.
۷ - تاج الدین شاه بن حسام‌الدین خلیل از ۶۵۸ تا ۶۷۷.
۸ - فلك الدین حسن و عزالدین حسین دوپسربدرالدین مسعود از ۶۷۷تا۶۹۲.

---

(۱) سلیمان شاه این رباعی در واقعه قتل حسام‌الدین خلیل گفته :

بیچاره خلیل بدرحیران گشته — تخم هوس بهار درجان کشته
دیوهوسش ملك سلیمان میجست — شد در کف‌دیوان سلیمان کشته.

۹ - جمال الدین خضربن تاج الدین شاه از ۶۹۲ تا ۶۹۳.

۱۰ - حسام الدین عمر و صمصام الدین محمود از ۶۹۳ تا ۶۹۵.

۱۱ - عزالدین محمدبن عزالدین حسین از ۶۹۵ تا ۷۰۶.

۱۲ - دولت خاتون زن عزالدین محمد و برادرش عزالدین حسین از ۷۰۶ تا ۷۲۰.

۱۳ - شجاع الدین محمود بن عزالدین حسین از ۷۲۰ تا ۷۵۰.

۱۴ - ملک‌عزالدین‌بن شجاع‌الدین‌محمود از ۷۵۰ تا ۸۰۴.

۱۵ - سیدی احمد بن عزالدین از ۸۰۴ تا ۸۱۰.

۱۶ - شاه حسین عباسی از ۸۱۰ تا ۸۷۳.

۱۷ - شاه رستم عباسی از ۸۷۳.

۱۸ - اغوربن شاه‌رستم.

۱۹ - جهانگیربن اغور تا ۹۴۹.

۲۰ - رستم خان بن جهانگیر از ۹۴۹ تا ۹۷۸ حیات داشته است.

رجوع بتاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال صفحهٔ ۴۴۸ - ۴۵۲ شود.

**اتابکان موصل** . [ م َ ص ِ ] از ۵۲۱ تا ۶۳۱. (رجوع به اتابکان الجزیره و شام شود).

اسامی وسال جلوس آنان بقرار ذیل است:

| سال هجری | اسامی |
|---|---|
| ۵۲۱ | عمادالدین زنگی (موصل وحلب) |
| ۵۴۱ | سیف‌الدین غازی اول |
| ۵۴۴ | قطب‌الدین مودود |
| ۵۶۵ | سیف‌الدین غازی ثانی |
| ۵۷۶ | عزالدین مسعود اول |
| ۵۸۹ | نورالدین ارسلانشاه اول |
| ۶۰۷ | عزالدین مسعود ثانی |
| ۶۱۵ | نورالدین ارسلانشاه ثانی |
| ۶۱۶ | ناصرالدین محمود |
| ۶۳۱ | بدرالدین لؤلؤ |
| ۶۵۷ - ۶۶۰ | اسماعیل بن لؤلؤ |

این‌سلسله را مغول برانداختند.

رجوع بطبقات‌سلاطین اسلام صفحهٔ ۱۴۴ - ۱۴۵ و رجوع بقاموس الاعلام مادهٔ (اتابکان عراق) شود.

**اتابکی** . [ اَ ب َ ] مقام ورتبهٔ اتابک.

**اتابکی** . [ اَ ب َ ] تیرهٔ از عشیرهٔ بسجاق چهار لنگ بختیاری.

**اتابیک** . [ اَ ب َ ] بمعنی اتابک : ملک رفته واتابیک خفته . عقدالعلی.

**اتاحه** . [ اِ ح َ ] (ع) تقدیر کردن . (زوزنی). اندازه کردن . اندازه گرفتن .

**اتاد** . [ اِ ] (ع) رسنی که‌پای گاوبدان بندندگاه دوشیدن .

**اتار**. [اِ آ] (ع) اِتآر بصر: تیزنگریستن (تاج‌المصادر بیهقی). دربی کسی نگران ماندن . || زدن کسی‌رابچوب‌دستی‌وعصا .

**اتار** . [ آ ت ت ] رشتهٔ کمند . رجوع به آتر شود .

**اتاره** . [ اِ ر َ ] (غ) زَدَن با || تیز نگریستن در . || دربی کسی‌نگران‌ماندن. یقال اترت النظر، یعنی دربی نگران‌ماندم . || باز بگردانیدن یکبار پس از دیگر . یقال فلان یتار علی ان یؤخذ ای یدار .

**اتازونی** . [ اِ ] (۱) از اِتا ملک ها و اونی ، متحده ] نام مملکتی بزرگ واقع در آمریکای شمالی که آنرا دول متحده وجمهوری متحده نیز گویند. پایتخت این ملک واشنگتن است .

وضع‌طبیعی‌وحدودآن.ممالک‌متحدهٔ‌آمریکای شمالی که بین ۲۶ و ۴۹ درجهٔ عرض شمالی‌واقع شده موقع مهمّیرا درآمریکا داراست وبواسطهٔ‌نزدیکی ومجاورت‌باروپاو آسیا ووقوع آن بین دواقیانوس بزرگ از فوائد ومنافع براری قدیمهٔ عالم‌بخوبی استفاده کرده و بهره‌مند میشود و بهمین مناسبت زودتر اراضی آن مسکون شد واوضاع سیاسی واقتصادی آن ترقی کرد و مقام بلندیرا در بین سائر ممالک دنیا دارا شد بطوریکه واقعاً میتوان گفت امروز عنان سیاست دول آمریکا بید اقتدار اوست و مخصوصاً پس از حفرتنگه پاناما [که در ۱۹۱۴ افتتاح شد] اهمیت جغرافیائی‌وسیاسی آن زیاده شده ووظایف وتکالیف مختصهٔ آن برای سرپرستی‌سایر ممالک آمریکا و مواظبت مخصوص این‌برّ بزرگ‌منبسط‌ترخواهدشد. ممالک‌اتازونی که قسمت وسط یا مرکز امریکای‌شمالی را شاملست واز دوطرف مربوط و محدود باقیانوس کبیر واطلس‌است وازسمت شمال وجنوب به ممالک کانادا وخلیج مکزیک و ممالک مکزیک محدود میشود و حد شمال شرقی وجنوبی آن تا شهر اِلپاز (۲) که‌قسمت قابل کشتی‌رانی‌رودریو گراندل‌نرت است بواسطهٔ دریاچه‌های مرکزی و خلیج‌مکزیک ورودریو گراندل‌نرت‌طبیعی است . از دو طرف محیط و محدود برشته جبال اعصار مختلفه ومرکز آن هم پوشیده ازجلگه‌های بزرگ مسطح‌است.

۱ - جبال شرقی‌یاجبال‌آپالاش یاالگانی . جبال اپالاش که بمناسبت اسم‌قبیلهٔ ازقبایل سرخ پوست باین اسم موسوم شده وآنرا جبال‌الگانی نیزمینامندرشته‌جبالیست‌ازجنوب غربی بشمال شرقی و از رود آلاباما (۳) تا نیویورك ممتد است طول آن ۱۴۰۰ هزارگز. وعرض‌آن از ۱۸۰ الی ۲۰۰ هزارگزاست. احجار این جبال که متعلق باراضی دورهٔ مقدماتی‌وعصراولست‌بواسطهٔ عوامل طبیعی بسیار خراب وپست شده و قواعد آن باقیمانده است و بستی و بلندیهائیکه از انقلابات اعصار بعد حاصل شده دره‌های عمیق بامتدادجنوب غربی و شمال شرقی و بموازات همین جبال تولید و تشکیل کرده است که جبال را بدورشتهٔ شرقی و غربی تقسیم می کند دره های عریض هم که معبر رودها و مجاری انهار است این رشته کوهرا بقطعات مختلف تقسیم کرده و قسمتهای آنرا از یکدیگر مجزی کرده است درهٔ مرکزی که بطول جبال واقع شده موسوم بدره بزرگ و بعرض سی هرارگز و طول صد هزار گز است این دره معبر عمدهٔ تاریخی اتازونی است‌وقسمت عمدهٔ‌رودتنسی(۴)شعبهٔ‌اهیوو ولئ‌اُزا شعبه آلاباما در آن جاریست . مر تفعترین قسمتهای جبال آپالاش جزء شمالی آنست که بواسطه رنگ‌آبی آن که ازدریا بنظرمیآید موسوم بجبال‌آبی‌است ومرتفعترین‌قلل‌آن‌درجنوب قلّه سیاه است بنام بلاك دُم که ۲۰۴۴ متر ارتفاع دارد و دامنه های شرقی جبال آپالاش که دارای نشیبی تند و سراشیب است موسوم بپایکوه است و بواسطه‌مجاری انهار بریده شده وآبشارهای بسیاردرآن دیده میشود دامنه‌های‌غربی آن که معروف به کمبرلاند است عبارت از فلات مرتفعی‌است‌که پست وبلند ونقاط‌مرتفع آن‌ازدویست‌الی ۱۲۰۰ گز است و مخصوصاً آثار انقلابات طبیعی درآن‌زیاده است وغارهای‌متعدد درآن‌دیده میشود و بزرگترین آنها غار وسیعی است موسوم به ماموث که دارای خیابانهای طویل[ ۳۵۰ هزارگز] ومیدانهای وسیع ورودها ودریا چهاست .

۲ - جلگه های مرکزی یادرّهٔ بزرگ. جلگه بزرگ مرکزی اتازونی که بین جبال اپالاش و رُشوواقع شده‌همان‌مجرای رود میسی سیپی وشعب آنست این جلگه درشمال مجاور اراضی کانادا مرتفع و وصل

(۱) Etats-unis. (۲) El-Paso. (۳) Alabama. (۴) Temessee.

باراضی مرتفعهٔ کاناداست و تمایل پستی آن بسمت جنوب است وپستی وبلندی آنهم بسیار کم و بواسطهٔ مناظر مختلفه اراضی آن بمناطق مختلفه تقسیم میشود قسمت شمال آن مجاور دریاچه‌ها و حدود کانادا و چمن زار وجنس اراضی آن رسوبیست وبعض تپه‌های پست هم در آن دیده میشود مجاور انهار آن جنگلهای خیابانی واقع است شمال این منطقه سابقاً جنگل بوده ولی حال تقریباً جنگلهای آن خیلی کم شده است حدود جنوبی اتازونی که جلگهٔ مسطح و با تلاقیست جزو اراضی زراعتی اتازونی محسوب میشود.

درمغرب اتازونی در دامنهٔ جبال رشو جلگه های متعددیست که بعضی خشك و بی حاصل و بعض دیگر پر آب هستند ومعادن زر و سیم هم در آن یافته میشود.

۳ ـ منطقهٔ اراضی مرتفعه یا جبال شامخه غربی. درمغرب اتازونی جبال مرتفعی که از انقلاب عصر چهارم تشکیل شده واقعست وشامل جبال رشو و وازاچ (۱) و فلاتهای کلمبی و مجرای بزرگ رودهای غربی گراند باسن (۲) و فلاتهای کلرادو (۳) درمغرب آن جبال آبشارها وسیرانوادا (۴) و بالاخره مجاور سواحل جبال سواحلی یا کست رانژ جبال رشو که منتهی الیه جبال الاسکا و کاناداست در درجهٔ ۱۸ عرض شمالی بجبال آتش فشانی مکزیك منتهی میشود و چون مجاور با جلگهٔ وسیع مرکزیست قلل آن خالی ازبرف ویخ است و باینواسطه انقلابات طبیعت در آن مؤثر نشده و قلل مرتفعهٔ آن بجا مانده است [مرتفعترین قلل آن قلهٔ پیك لنك (۴۳۸۰ گز) و قلهٔ سفید (۴۴۱۰ گز) است] ومجاری انهار ودره‌ها این کوه را بریده است و بین قطعات آن فاصل شده است علاوه براین پارکها یامواقع پوشیده از جنگل و جبال مرتفعه هم در آن بسیار است و معروفترین آنها پارك ملی که در شمال محل انشعاب سرچشمه های رود سنك ریور (۵) و میسی سیپی است وسط آن پوشیده از چشمه‌های آب سرد وگرم و دریاچه‌های متعدد و آبشارها و جنگلهای انبوه است که جنس اشجاران از جنس درختهای عظیمه عالم و موسوم به سکو ئیاژیگانتا (۶) است. فلات وسیع کلمبی که بین جبال رشو و جبال آبشارها واقعشده محل جریان رود کلمبی وشعب آن است.

این فلات از سعیر قلل آتش فشانی تشکیل شده و در سطح آن دره‌های عمیق تخته سنگی بسیاراست که محل جریان رودهاست و بهمین مناسبت رودها در آنجا آبشارهای بسیار تشکیل میدهند ومعروفترین آبشارهای آن آبشاری است که از جریان سنك ریور بوجود آمده است اراضی این فلات چون از جنس احجار سنگ سماقی است قابل زراعت است منتهی عدم وصول بمجاری انهار و تعسّر آبیاری اراضی آنرا بایر و بی حاصل ساخته است.

فلات معروف بفلات مجرای بزرگ بین جبال وازاچ(۱) وسیرانوادا(۴) واقعشده و عرض آن از ششصد الی هفتصد هزار گز است ارتفاع متوسط آنهم از ۱۲۰۰ الی ۱۸۰۰ گز است این فلات درقدیم پست تر بوده وبعدها بواسطهٔ رسوب دریاچهٔ بزرگیکه در دورهٔ یخبندان در این حدود واقعشده بود پوشیده وسطح آن بالا آمده است. این دریاچه قدیمی پس از تغییر آب و هوا در نیمکرهٔ شمالی بواسطه شدت حرارت خشك شده و ازبقایای آن دریاچهٔ هومبولت و دریاچهٔ شور که بسیارشور میباشد و حیوانی در آن وجود ندارد درجنوب فلات سابق فلات کلرادو واقعست که بمناسبت رودی بهمین اسم که در آنجا جاریست باین اسم موسوم گردیده این فلات درممالك واراضی اُتاه(۷) ومکزیك جدید وآریزنا واقعشده ارتفاع متوسط آن ۲هزار گزاست هوای آن خشك وسطح آن خالی از نباتات و لم یزرع و بواسطهٔ نداشتن معادن و اراضی قابل زراعت به هیچوجه درخور استفاده نیست ولی ازطرف دیگر بواسطهٔ وضع طبیعی و ترکیبات اراضی و وجود طبقات مختلفه در آن و وقوع اغلب آثار جغرافیائی در آنجا بسیار طرف توجه واهمیت برای علمای طبیعی وجغرافیست جبال آبشارها که بمناسبت آبشار کلمبیا باین اسم موسوم شده بواسطهٔ ابخره و رطوبات اقیانوس کبیراز برف پوشیده شده است ودر دره‌های مرتفعهٔ آن توچال بسیار است بهمین جهت دامنه‌های آن سبز وخرم وپوشیده ازجنگلهاست ودامنهٔ غربی آن از اشجار سدر و کاج و سرو پوشیده شده مرتفع ترین قلهٔ آن ۴۳۷۶ گز ارتفاع دارد منتهی الیه جنوبی این رشته جبال سیرا نوادا (۴) که در موازات سواحل واقعشده وآن را گاهی آلپ کالیفرنی مینامند بیشتر قلل مرتفعهٔ جبال غربی دراین رشته است و عمدهٔ آن به بیست قله بالغ میشود و معروفترین قلل آن قلهٔ ویتنی است که ۴۴۱۸ گز ارتفاع دارد ومعروفترین قلل اتازونی است دامنه‌های شرقی این جبال خشك ولی دامنه‌های غربی آن پوشیده از جنگل و سبز و خرم است و اشجار آنرا گویند که ده مائه عمر دارد وارتفاع آن صد گز است این رشته بواسطه رودها و مجاری انهار بریده شده است بالاخره درمغرب مجاور سواحل رشتهٔ کوه سواحلیست که آن را کست رانژ گویند این کوههم بواسطه مجاری انهار بریده شده و خلیج سانفرانسیسکو آنرا بدو قسمت میکند جلگه ها و دره‌های آنهم بسیار حاصلخیز و مفید است و غلات و اشجار میوه دار در آن بعمل میاید. آب و هوای اتازونی که بین ۲۶ و۴۹ عرض شمالی واقع شده شامل قسمت عمدهٔ منطقهٔ معتدله است واگرچه از دو طرف محیط بجبال مرتفعه میباشد، ولی چون ارتفاع جبال غربی بیشتر وارتفاع جبال شرقی کمتراست بیشتر درمعرض آب وهوای اقیانوس اطلس است و آب و هوای اقیانوس کبیر را در آن اثری نیست. آب وهوای اتازونی اگرچه از شمال بجنوب به نسبت عرض جغرافیائی تغییر میکند ولی تغییرات عمدهٔ آن منوط بمجاورت ودوری ازاقیانوس است ومناطق عمدهٔ آب وهوای آن مانند اوضاع طبیعی اراضی و پستی وبلندی آن بموازات سواحل وجریانهای دریائی ازمشرق بمغرب تغییر میکند وبطور کلی خصایص عمدهٔ آب وهوای اتازونی که خود امریکائیها بآب و هوای حاره و منجمده توصیف میکنند، این است که در تابستان سوزان و در زمستان بسیار سرد است. بهار تقریباً در آنجا نیست وپائیز آن در عوض بهترین ومعتدلترین فصول آنست. اتازونی از حیث آب وهوا به شش منطقه تقسیم میشود:

۱ منطقه سواحل اقیانوس اطلس که در تابستان بسیار گرم است [بواسطهٔ وزش بادهای جنوبی وجنوب غربی] ودرزمستان بسیارسرد است [بواسطهٔ وزش بادهای شمال غربی] درجهٔ حرارت نیویورك که بانابل در یك عرض واقع شده بطورمتوسط درزمستان ۱۷ درجه و۳ دقیقه زیر صفراست ودر تابستان ۴۳ درجه و۹ دقیقه بالای صفراست و بایددانست که بخار آب ورطوبت که بواسطهٔ مجاورت

---

(۱) Wahsatch. (۲) Grand Bassin. (۳) Clorado. (۴) Sierra Nevada. (۵) Sank-River.
(۶) Sequoia giganta. (۷) Utah.

دریا در این سواحل بسیار است باعث وجود باران میشود ولی بیشتر مبدل ببرف شده مخصوصاً تا واشنگتن هم برف میبارد.

۲ ـ منطقهٔ خلیج مکزیك و اراضی مجاور آن که بواسطه مجاورت با منطقهٔ حاره بسیار مرطوب است و باران فراوان مخصوصاً در تابستان میبارد و بهمین مناسبت آب و هوای آن گرم [گرمی آن بسیار نیست و مثل بعض نقاط اتازونی سوزان نمیباشد] و ثابت و سنگین است و بهمین مناسبت امراض ساریه مخصوصاً تب زرد تولید می کند سرمای زمستان آنهم نسبةً سخت و در ارلئان جدید ۳۵ درجه و ۸ دقیقه بالای صفر در تابستان و در زمستان ۹ درجه و ۳ دقیقه زیر صفر است.

۳ ـ منطقهٔ مرکزی یا جلکه میسی‌سی‌پی ومیسوری که شامل اراضی وسیعهٔ اتازونی است دارای آب و هوائی خشك است و بهمین مناسبت تغییرات آن بسیار ودر تابستان نیز سوزان و در زمستان سخت شدید است و اختلافات درجهٔ حرارت آن گذشته از تغییرات فصل در شب و روزهم بسیار است بطوریکه بواسطه عبور بادهای سرد غفلةً درجهٔ حرارت از فوق صفر به سی درجه تحت صفر میرسد.

۴ ـ منطقه مشرق وجنوب شرقی دریاچهای بزرگ امریکا که نیز درزمستان سرداست ولی بواسطهٔ مجاورت با دریاچها و وجود بخار آب ملایم و معتدلست وتغییرات درجهٔ حرارت در آن چندان مشاهده نمیشود و بهمین جهت محل تربیت و نمو اشجار میوه داراست.

۵ ـ منطقه اراضی مرتفعهٔ غربی که بواسطهٔ خشکی هوا درجهٔ حرارت در آن بسیار متغیر و مختلف است و مواقع پست آن کویر و بیحاصل و شوره زار است و نباتات آنهم بوتهٔ میباشد باران درزمستان میبارد و سایر فصول آن خشك است در جنوب آثار منطقهٔ حاره بسیار است و گرمترین نقاط اتازونی میباشد بطوریکه درسایه بعض اوقات درجهٔ حرارت به پنجاه نیز میرسد.

۶ ـ سواحل اقیانوس کبیر که ازحیث اعتدال آب و هوا و ملایمت آن بکلی مخالف با سایر مواقع اتازونی و شباهت کلی با آب و هوای اروپای غربی دارد بخار آبی که بواسطهٔ جریان کورسیو بسمت سواحل متوجه است هوای آنجا را مرطوب و معتدل کرده بطوریکه زمستان آن ملایم و تابستان آن معتدلتر است و مخصوصاً آب و هوای جنوبی ایالت کالیفرنی شباهت بآب و هوای سواحل شمالی مدیترانه دارد وبهمین مناسبت هوا بسیار صافی و درخشانست ومحل تربیت و نمو مو ودرخت زیتون و انجیر و سیب و زردآلو و گردو وبادام است. آبهای آن ـ چون رودهای اتازونی از صبب های غیر مساوی ومختلف جاری است ازحیث طول بسیار مختلفند وکلیهٔ میتوانیم رودهای آنرا از حیث مصب بدو قسمت کنیم یکی مصب اقیانوس اطلس یا مصب شرقی که بمصبهای اقیانوس اطلس بالاخص وخلیج مکزیك تقسیم میشود دیگر مصب اقیانوس کبیر یامصب غربی که رودهای آن معدود است درفلاتهای غربی ودره‌های بین جبال آن بعض دریاچها دیده میشود که تمام آبهای جاریهٔ درآنجا باین دریاچها داخل میشوند:

اول خلیج مکزیك ـ مهمترین رودهای این مصب همان رودمیسی سیپی است (۱) که ازجمله رودهای معظم وطویل عالم محسوبست این رود که بطول ۴۲۰۰ هزار گز ازنقاط دور دست اتازونی شمالی جاریست ازاراضی مرتفعهٔ شمال اتازونی ازدریاچهٔ ایتاسکا (۲) وبعض دریاچهای کوچك دیگر جاریست قسمت علیای آن سریع السیر وسواحل آن نیزار وپوشیده ازعلف و برنج جنگلیست وچون مجرای آن پست و بلند است آبشار های متعدد در آن دیده میشود شعبهٔ کوچك و کم آب مین ـ زُتا دراین قسمت بآن ملحق میشود درقسمت وسطی رود میسی سیپی بشعب مهم فلور که ازیسارسن کروا (۳) وویس کن سن (۴) وایلی نوا (۵) که بواسطهٔ کانالی به شیکاکو و دریاچهٔ میشیگان متصل میشود و از قسمت یمین بـه مِن (۶) ومیسوری ملحق میشود دراین قسمت رود میسی سیپی محیط به تخته سنگهای مرتفعه و سراشیب است ودر بعض نقاط محیط بجنگلهای انبوه ویاچمنهای وسیع است.

رود میسوری ۴۸۳۷ هزار گز طویلتر از میسی سیپی است وبزرگترین شعبه‌های میسی سیپی محسوب میگردد این رود بتازگی مکشوف شده واخیراً ازسرچشمهٔ آن مطلع شده‌اند آب این رود کم و گل آلود است ونسبت بطول آن چندان اهمیت ندارد سرچشمهٔ آن ازپارك یلوستن است وابتدا از اراضی کوهستانی سنگلاخی عبور میکند و بهمین مناسبت آبشار بسیار دارد و قسمت عمدهٔ آن قابل کشتی رانیست ولی دراین قسمت هم اغلب تخته های یخ مانع است. درشهر سیوسیتی بالاخره در جلگه داخل شده و سواحل آن از جنگلهای انبوه پوشیده شده‌است واز این شهر تامصب قابل کشتی رانی است این رود در حوالی شهر سن لوئی داخل رودمیسی سیپی میشود واز آن ببعد رود میسی سیپی را لجن‌زار وگل آلود می کند بالاخره رود میسی سی پی درجنوب سن لوئی برود اُهیو که پس از میسوری مهمترین شعب آنست ملحق میشود این رود [ یعنی رودخشك ] ازجمله شعب یمین میسی سیپی است وطول آن ۱۰۷۰ هزار گز میباشد و شعب آن کمبرلاند و تن نسی (۷) است واز اراضی حاصلخیز جنوبی اتازونی گذشته داخل میسی سیپی میشود از سمت شمال این رود بوسیلهٔ کانالهای عظیم بدریاچهٔ اریه ورود هودسن ملحق میشود وگرچه بعض اوقات کم آب و مدتی ازسال منجمد و بسته است ولی برای کشتی رانی مفید میباشد.

قسمت سفلای رود میسی سیپی در جلگهٔ پست و رسوبی که در عصر سوم خلیجی بوده وبعدها ازرسوب پوشیده شده جاریست عرض آن از ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ گز است و عمق آن کم میباشد اراضی اطراف آن بواسطهٔ آبهای راکد رود باتلاقی و لجن زاراست وجریان آن بواسطه بدنه‌های درخت که از اطراف این رود کشیده شده و در بستر این رود جمع شده مثل سدی مانع از عبور ومرور قایقها و کشتیهاست و اغلب بندمیاید بالاخره درقسمت سفلی بشعب آرکانزاس (۸) ورود سرخ جنوبی متصل شده‌ در کنار شهر ارلئان جدید بدریامیریزد ودرمصب تشکیل دلتائی بشکل پنجه های مرغ میدهد و هر سال بیست متر اراضی سواحل را در دریا پیش برده و اراضی جدید تشکیل میدهد دیگر از رودهای این مصب رود ریو گراندل نرت است که از شعب رشو در خاك اتازونی جاریست و از شهر الپاسو (۹) تا مصب سرحد بین مکزیك و اتازونیست این رود پس از میسی سیپی طویلترین رودهای مصب خلیج مکزیك است [ ۲۸۰۰ هزار گز ] وچون انهار و مجاری بسیار ازآن منشعب میکنند سخت کم آب میشود بطوریکه گاهی کشتی رانی در آن میسر نیست و فقط در موقع طغیان

(۱) Mississippi (۲) Itaska (۳) Wisconsin (۴) St · Croix (۵) Illinois (۶) Maine
(۷) Tennessee. (۸) Arkansas. (۹) El Paso.

قابل استفاده است سایر رودهای این مصب قصیر و کم اهمیت میباشند و دربرکه های مجاور سواحل ختم و منتهی میشوند عمدهٔ آن رود آلاباما است که درمشرق میسی سیپی جاریست وازجبال جنوبی الگانی سرچشمه میگیرد. دوم مصب اقیانوس اطلس - رودها ئیکه باین مصب داخل میشوند چندان طویل ومفید نیستند واگر چه جریان آنها بواسطه عبور از جلگه های سواحلی منظم است ولی آب آنها کم است وچندان قابل استفاده نمیباشند عمدهٔ آنها رود هودسن است که در بندر نیویورک بدریا میریزد این رود خیلی پرآب وعریض وقابل کشتی رانیست وبواسطهٔ دوکانال بدریاچهٔ اریه و دریاچهای شامپولیون وریشلیو متصل میشود سوم مصب اقیانوس کبیر - رود هائیکه باقیانوس کبیر داخل میشود بواسطه اینکه دربسترهای عمیق کوهستانی وسنگلاخهای پست و بلند جاری هستند دارای آبشار های بسیار میباشند وقابل کشتی رانی نیستند رود کلمبیا (۱) که درخاک کانادا سر چشمه گرفته وازسمت شمال باتازونی داخل شده و پس از الحاق بشعبهٔ سنک ریور (۲) که از پارک یلوستن جاری و در جریان خود ازبسترهای عمیق تخته سنگی میگذرد و آبشار معروفی باسم آبشار شُ شُن دارد و بسمت مغرب متوجه شده بدریا میریزد. در جلگهٔ کالیفرنی هم رود های (ساکرامِنت)(۳) وسان ژُ کن(۴) ازشمال وجنوب جاریست وبالاخره در کنار مصب بهم ملحق شده وبخلیج سان فرانسیسکو میریزند دیگر رود کلرادو [ اسپانیولیها ابتدا باین رود رسیده وبواسطه رنگ آب آن که از اراضی ومعادن آهن میگذرد وزرد رنگ است آنرا باسم رود رنگین نامیدند] این رود هم درجریان خود ازبستری بسیار عمیق وتخته سنگی میگذرد و قسمت عمدهٔ آن درسنگلاخها واراضی کوهستانی جاریست بالاخره پس از الحاق بشعبهٔ ریو ژیلا در جلگهٔ رسوبی کالیفرنی داخل شده و شدت تبخیر و کثرت انهاریکه از آن جدا شده است آب آنرا کم کرده درخاک مکزیک بخلیج کالیفرنی داخل میشود. درفلات غربی رودهای متعدد جاریست که به دریا چهای داخل میریزند عمدهٔ آن، رود هومبلت (۵) [ ۵۰۰ هزار گز ] است که آب آن از ذوب برف جبال رشو حاصل میشود و بدریاچهٔ کوچکی میریزد. راه آهن ماوراء اتازونی از درهٔ این رود عبور میکند. دریاچهٔ شور در این فلات واقع شده ومنظرهٔ خوشی دارد حال باید دانست که دریاچهٔ میشیگان که پنجمین دریاچه ووصل بدریاچه های مرکزیست بکلی درخاک اتازونی واقعشده و بریدگی زیاد دارد مدخل و رابطهٔ آن با دریاچهٔ هورن تنگه ایست و بواسطهٔ کانالی برود میسی سی پی می پیوندد.

سواحل آن - اگر چه از شرح پستی و بلندی و وضع رود های اتازونی بسهولت اوضاع پستی و بلندی وبریدگی سواحل آن معلوم میشود ولی محض مزید اطلاع ذیلا بطور مشروح اوضاع سواحلی آنرا مذکور میداریم:

سواحل اقیانوس اطلس تاخلیج نیویورک بسیار بریده ومضرس است وبواسطه ارتفاع و بریدگی شبیه بسواحل فیورد است خلیجهای آن خلیج پرتلاند وبُستُن (۶) و دماغه های آن دماغه کُد یا دماغه مرو است جزیره لُنگ آیلند (۷) هم در مقابل خلیج نیویورک واقع شده از آن ببعد سواحل پست واراضی آن رسوبیست وخلیج بزرگ دُلاوار (۸) وچساپیك در آن واقع است واز این خلیج ها تا حدود سرحد مکزیک سواحل بدون بریدگیست وجز شبه جزیرهٔ مرجانی فلورید (۹) در همه جای سواحل مجاور تپه های شنی و ریگی است ودرمصب رود ها پست و باتلاقی میباشد و سواحل اقیانوس کبیر بالعکس درهمه جا تخته سنگی و مرتفعست و مجاورت جبال بدریا سواحل رابشکل دیواری بسیار مرتفع کرده وپس از بریدگیهای فراوان سواحل کانادا بسواحل اتازونی بشکل خطی مستقیم وجز خلیج سان فرانسیسکو بریدگی دیگری درآن مشاهده نمیشود واین خلیج بواسطهٔ وضع طبیعی مناسب خود بسیار طرف توجه واهمیت است وبهمین مناسبت در کنار آن معتبرترین بنادر آمریکای غربی واقع ومخصوصاً مدخل آن بواسطهٔ خوش منظری معروف بهباب زرین است.

ابتدای مهاجرت اروپائیان درسواحل شرقی اتازونی ازمائهٔ ۱۷ بوده ودرسال ۱۶۰۷ انگلیسها مهاجرنشین اشرافی ویرژینی (۱۰) و در ۱۶۱۸ مهاجرنشین انگلیسی جدید و در ۱۶۳۲ ماریلاند (۱۱) ودر ۱۶۸۱ پن سیلوانی (۱۲) راتشکیل دادند و چون درهمین اوقات هلندیها مهاجرنشین امستردام جدید را در شمال درمصب رود هودسن تشکیل داده بودند انگلیسها در ۱۶۴۴ آنرا از هلندیها منتزع و آنجا را باسم نیویورك موسوم وبمستملکات خود ملحق کردند اسپانیولیها درجنوب وجنوب غربی اتازونی مستقل واراضی کالیفرنی ومکزیک جدید وتکزاس (۱۳) وآریزونا (۱۴) وشبه جزیرهٔ فلرید را مالك شدند.

فرانسویان که ازسواحل دریاچه هادرجلگه رود میسی سیپی داخل اتازونی شده بودند متصرفات خودرا تامصب این رود بسط داده واین اراضی راباسم لوئیزیان (۱۵) میناميدند بالاخره اراضی ممالك سیزده گانه دول متحده اتازونی درآنوقت تارود میسی سیپی محدود بوده وسایر مواقع اتازونی غیرمکشوف و یاجزء متصرفات فرانسویان و اسپانیولیها محسوب میگردید ولی دول متحده پس از استقلال و انفصال از انگلیس بمرور این ممالك ومستملکاترا ازخارجیها منتزع وخود متصرف شده ورفته رفته مستملکات خودرا تاخلیج مکزیك وسواحل اقیانوس اطلس منبسط کردند چنانکه در ۱۸۰۳ اراضی لویزیان را از فرانسویها و در ۱۸۱۹ اراضی فلورید واطراف آنرا ازاسپانیولیها و در ۱۸۴۸ پس از جنگ بامکزیك و شکست آن اراضی تکزاس و مکزیك جدید وفلات اوتاه وکالیفرنی علیارا از آن منتزع و بموجب قرارداد ۱۸۵۳ اراضی ریوژیلا که جزء نواحی جنوبی اریزنا محسوبست نیز از تصرف مکزیك خارج وبممالك خود منضم کردند وبالاخره پس از تکمیل مستملکات داخلی خود و وصول بسواحل اقیانوس کبیر چنانکه میدانیم در ۱۸۶۷ اراضی الاسکارا از دولت روس ابتیاع و در ۱۸۹۸ جزایر ها وائی را نیز متصرف شدند ودرهمین سال ۱۸۹۸ پس از جنگ بااسپانی وشکست آندولت جزیره پرتوریکو (۱۶) وجزایر فلیپین وجزیره گوآم را درماریان از اسپانی گرفتند و در سال ۱۸۹۹ در موقع تقسیم جزایر ساموآ (۱۷) بین انگلیس وآلمان و اتازونی وتصرف جزیره توتوئیلا مستملکات خارجی خود را تکمیل کردند و امروز

(۱) Colombie. (۲) Sank-River. (۳) Sacramento. (۴) San Joaquin. (۵) Humboldt.
(۶) Boston. (۷) Long Island. (۸) Delaware. (۹) Floride. (۱۰) Virginie. (۱۱) Maryland.
(۱۲) Pennsylvanie. (۱۳) Texas. (۱۴) Arizona. (۱۵) Louisiane. (۱۶) Porto-Rico. (۱۷) Samoa.

بواسطهٔ اهمیت ونفوذیکه دول متحدهٔ اتازونی حاصل کرده اند درواقع صاحب اختیار کل امریکا محسوب میشوند وعنان سیاست دول امریکا بدست این دولت است وازدول بزرگ عالم یا بزرگترین دولت محسوب میشود. تاریخ مختصر استقلال اتازونی - ایالات سیزده گانه اتازونی تااواخر مائهٔ هیجدهم جزء مستملکات امریکای انگلیس محسوب میشد دراینوقت دولت انگلیس بدون مشاورهٔ ایالات مذکوره مالیات وعوارض جدیدی بآنها تحمیل کرد و این مسئله موجب عدم رضایت و دلتنگی مهاجر نشینان اتازونی شده و بالاخره نمایندگان این ایالات در سال ۱۷۷۶ بطور کنگره درشهر فیلادلفی اجتماع کرده استقلال خود و انفصال از انگلیس رااعلام وشروع بجنگ وزدوخورد بادولت انگلیس کردند این جنگ هفت سال بطول انجامیدومنجر بشکست انگلیس شدوکسانیکه اسم آنهابا استقلال اتازونی همراه است در این جنگ قدرت و نفوذ مخصوصی بکار بردند یکی واشنگتن رئیس جمهوری اول اتازونی دیگر فرانکلن طبیعی دان مشهور ازاهالی بُستُن اتازونیست ویکی ازداوطلبان خارجی که لافایت(۱) معروف فرانسویست که درجنگهای بحری انگلیس دخالتی تام داشت و نام مشهوری از خود بیادگار گذاشت بالاخره بواسطهٔ دخالت دولت فرانسه عهدنامهٔ در سال ۱۷۸۳ بین دولت انگلیس و اتازونی منعقد و بموجب آن دولت انگلیس استقلال این مهاجرنشین‌را رسماً شناخته وممالك اتازونی جزء ممالك مستقل عالم محسوب گردید. وضع حکومت آن - ممالك متحده امریکای شمالی(۲) که شامل جمهوری ممالك متحده است از سال ۱۹۰۶ عبارت از ٤۸ دولت کوچك (شامل یك ناحیهٔ مشترك واشنگتن وچهار قطعه زمین اریزنا و مکزیك جدید و آلاسکا وهاوائی) و حکومت هر یك از دول کوچك بطرز حکومت جمهوریست فرمانفرما و اعضاء پارلمان و حتی اعضاء ادارات وقضاة و مأمورین اجرائیهٔ مملکت تمام از طرف ملت انتخاب میشوند هریك ازاین ممالك ازاجتماع نواحی هر یك از نواحی هم ازچند قصبه تشکیل میشود انجمن های شهرداری این قصبات دارای حقوق و اختیاراتی بسیاراست وامور قصباترا اداره میکنند و اصل حکومت اتازونی همین انجمنهاست حکومت اتازونی برطبق قوانین اساسی موضوعه در ۱۷۸۷ و تغییرات پانزده گانه که بعد ها بآن داده شد شامل سه قوهٔ مجزاست و عبارت از قوهٔ مقننه و اجرائیه و قضائیست.

قوهٔ مقننه یاپارلمان یا کنگره است که شامل مجلس سنا و مبعوثان میباشد مجلس سنا مرکب از نمایندگان دول متحده است و هر دولتی دوتن معین کرده وبسنا میفرستد و مدت عضویت اعضاء هم شش سالست و هردوسال اعضای آن تجدید میشوند مجلس مبعوثان مرکب از وکلاء ملت اتازونیست که برای عموم ازطرف ملت انتخاب میشوند و عدهٔ اعضای آن ۳۷۵ تن است اراضی متعلق باتازونی هم هر کدام یك مبعوث معین کرده و بپارلمان میفرستد واین نمایندگان اگر چه در مذاکرات شرکت می کنندولی حق رأی ندارندقوانین موضوعه درکنگره ازطرف رئیس جمهوری تصدیق میشود وگاهی هم ممکن است رد شوددر این صورت باید اقلا دوثلث اعضای هریك از مجلسین صحت آنرا تصدیق کرده و رأی دهند تا موقع قبول یافته و بامضاء رئیس جمهور برسد و کلیة باید دانست که حقوق واختیارات کنگره نهایت کم وبالعکس حدود و اختیارات رئیس جمهور بسیار است ریاست قوهٔ مجریه بارئیس جمهورست که بانتخاب دو درجه بمدت چهار سال از طرف ملت انتخاب میشود و در دفعهٔ ثانی هم ممکن است مجدداً انتخاب شود طرز انتخاب رئیس جمهور اینست که اولاً هریك ازدول متحده بعدهٔ وکلائی که برای مجلس سنا ومبعوثان انتخاب می کند وکلاء جدیدانتخاب کرده وثانیاً این منتخبین با دستور العملی که دارند رئیس جمهور و نایب او را انتخاب میکنند.

نایب رئیس جمهور در موقع ریاست رئیس جمهور رئیس مجلس سنا است و در موقع فوت یا استعفای رئیس جمهور جانشین او میشود اگر این نایب رئیس که بریاست جمهوری رسیده در موقع ریاست فوت شود در این صورت کنگره رئیس جمهور جدیدی تا موقع انتخابات آینده رئیس جمهور انتخاب میکند. چنانکه ذکر شد حقوق و اختیارات رئیس جمهور بسیاراست باین‌معنی که رئیس کل قشون و قوای نظامی بری وبحریست وحق انعقاد عهدنامه‌ها با تصویب سنا با اوست وزراء وسفراء ونمایندگان دیپلوماسی و قنسولها و قضاة محاکم مالیی و سایر مستخدمین دولتی راهم به تصویب سنامعین میکند. وزراء مملکت مثل وزراء سایر دول‌نمایندهٔ اکثریت پارلمان نیستند و مسئول پارلمان هم نمیباشند و مسئولیت آنها نسبت برئیس جمهور است بهمین مناسبت اهمیت سیاسی ندارند و حق انفصال پارلمان هم باآنها نیست.

قوهٔ قضائی ممالك متحده با محکمهٔ عالی است که اعضای آن مرکب از نه قاضی است این قضاة از طرف رئیس جمهور انتخاب میشوند و مدت خدمت آنها مادام العمر و احکام آنها غیر قابل نقض و درموقع لزوم هم میتوانند قوانین را فسخ کنند.

شرح بنا ووضعیت شهرهای اتازونی-چون اراضی اتازونی وسیع و منبسط است و چندان طرف احتیاج نیست بنابرین شهرهای آن که جدیداً بنا شده بطرز وترتیب جدید مرتب است باینمعنی که خیابانهای آن وسیع و طویل و منظم و موازی یا عمود بریکدیگرند اسامی خیابانها به نمره معین میشود و اطراف خیابانها اغلب دو ردیف اشجار است که بزینت آن افزوده و ماشینهای الکتریك و راه آهن های طبقه‌دوم یازیرزمینی و گارهای‌وسیع‌وپلهای عریض معلق که درروی رودها یاخلیجها ساخته شده باعث اهمیت تجارتی یااقتصادی شهرها شده وشهر رازینت داده است ابنیه آن هم اغلب چندطبقه ووسیع است وزینت خارجی ندارد و در تمام شهرها بنای وسط شهر و ابنیهٔ عمومی ازقبیل عمارت بلدیه و بانك وتآتر و غیره که اغلب از وجوه اعانهٔ ملیونرها و متمولین شهر ساخته شده است بسیارعالی و مزین است بعض شهرهای اتازونی را شهر خلق الساعه‌می نامند وآنها شهرهائی هستند که بسرعت بواسطهٔ مجاورت بمعادن جدید یا اراضی حاصلخیز وغیرآن ساخته شده و درصورتیکه هنوز ابنیه شهرها بنا نشده ترامِوی و راه آهن وکارخانجات الکتریك و مهمانخانه و بانك وکلوب و کلیساومدرسه وچاپخانه‌آن‌ازسنگ وچوب وآجرفوراً تهیه وحاضر میشود وجمعیت آن بغتةً به پنجهزارنفر میرسد جمعیت ۳۸ شهر اتازونی از صد هزار نفر متجاوز و۳ شهر از یك ملیون متجاوز و ۳ شهر از پانصد هزار نفر متجاوز است و بیشتر جمعیت‌هم درشهرها و مراکز عمدهٔ صنعتی وتجارتی

(۱) La Fayette. (۲) United States of north America

اقامت دارند و درقصبات و دهات واراضی زراعتی جمعیت کمتر است وکلیةً از حیث اهمیت جغرافیائی و ثروتی تمام شهرهای اتازونی‌را به ترتیب ذیل تقسیم می کنند : شمال اقیانوس اطلس و شمال مرکز که بیش از سی شهر از ۳۸ شهر عمده در آنست دیگر شهرهای جنوب سواحل اقیانوس اطلس و جنوب مرکز و بالاخره بشهرهای غربی اتازونی تقسیم میشود .

مهمترین وپرجمعیت‌ترین شهرهای اتازونی درقسمت شمال‌سواحل اقیانوس‌اطلس‌است ومخصوصاًشهرهاوبنادرآن تجارتی وصنعتی میباشد مهمترین‌شهرهای آن که اول شهر عالم ازحیث‌جمعیت وتجارت وصنعت میباشد شهر نیویورک است که دارای قصبات و منضمات‌است جمعیت‌آن بالغ بههفت‌ملیون نفراست ودارای خیابانهای طویل وباریک میباشد قسمت عمدهٔ این شهر در روی‌شبه جزیرهٔ باریکی که بین رود هودسن وباب کست ریور (۱) است واقع شده و از آنجا تا بروکلین (۲) که درجزیره لنگ آیلاند(۳) است پلی معلق بطول۱۸۲۶ متر ساخته شده در جنوب غربی نیویورک شهر فیلادلفی (۴) که از حیث عدهٔ جمعیت سوم شهر اتازونی است (۲۰۶۴۰۰۰)این‌شهر تاریخی‌ومحل‌انتشار وتشکیل‌استقلال‌اتازونی‌در۱۷۷۶ میباشد . کارخانه‌های فرش بافی دارد و $\frac{۴۰}{۱۰۰}$ فرشهای اتازونی دراین‌کارخانه تهیه میشود تجارت نفط و زغال وگندم از این شهر است در شمال شرقی نیویورک بندر تجارتی مهم نیوهاون (۵) (۱۸۷ هزار) و بندر پروویدانس(۶) (۲۵۰هزار ) است شهر عمده صنعتی است و کارخانجات نقره‌کاری و جواهر تراشی دارد دیگرشهر بُستُن (۷) (۷۸۵۰۰۰ ) که وطن و مسقط الراس فرانکلن‌وشهری تاریخی‌است بندری تجارتی و قلعهٔ نظامی دارد و مرکز کارخانه های کفش دوزی اتازونی است دانشگاه و کتابخانه و مجامع علمی و غیره نیز دارد دیگرشهرهای‌صنعتی‌فال‌ریور (۸) ودیگر درداخل‌اراضی‌شهرسیراکوز(۹) که درسر راه‌آهن وکانالهای‌بین‌دریاچه‌هاونیویورک واقع شده و کارخانجات فلز سازی دارد دیگر شهر رچستر که مرکز تجارت غلات و محل نمو و تربیت اشجار میوه دار است‌دیگر بندربوفالو(۱۰) (۵۷۵۰۰۰) که درکناردریاچه اریه واقع وکارخانجات بزرگ کشتی سازی دارد تجارت دواب و غلات‌وچوب‌این‌بندرمشهوراست وبین شهر های شمال اقیانوس اطلس و شمال مرکز شهر بزرگ‌صنعتی‌سکرانتُن(۱۱)ومنضمات آن‌شهرهای‌پیتسبورگ(۱۲)(۷۰۰۰۰۰) وآلگانی است که کارخانجات بزرگ فلز سازی دارد و بزرگترین تجارتگاهها و محل فروش ذغال سنگ اتازونیست

شهرهای شمال‌ومرکز - مهمترین شهرهای این قسمت همان شهر شیکاگو (۱۳) [۳۳۷۵۰۰۰]یاشهرجدیداست که‌در کنار دریاچهٔ‌میشیگان واقع‌شده که بسرعت‌ترقی کرده وازشهرهای‌عظیم‌عالم محسوب‌میشود وعمدهٔ اهالی آن ازنژاد آلمانی هستند و چون در مرکز اراضی زراعتی اتازونی واقع شده بنابراین محل تجارت دواب‌است وغلات هم بیشتر در آنجا خرید و فروش میشود و کارخانجات بزرگ برای تهیهٔ گوشت داردعلاوه براین‌کارخانجات‌ماشین و واگون سازی هم درآنجاست خانه‌های آن‌مطبق واغلب تابیست طبقه وزیاده‌است دیگرشهر کلولاند (۱۴) (۹۰۰۰۰۰) که یکی از بنادر مهم دریاچه اریه است و محل تجارت غلاتست کارخانجات تصفیهٔ نفط ومس وآهن سازی دارددیگر شهر سن سیناتی (۱۵) (۴۵۰۰۰۰) که در کنار رود اُهیو واقع شده ودوثلث اهالی‌آن آلمانیست کارخانه های آبجوسازی وتهیهٔ گوشت وکارخانه‌های‌پشم‌بافی وآسیا و کارخانه‌ها برای آرد کردن گندم دارد شهر تولدو(۱۶) که محل تجارت غلات و چوبست وکارخانه‌های‌فلزسازی‌دارد وشهر دِترُوا(۱۷)(۱۶۰۰۰۰) که درمعبر راه آهن‌های‌اتازونی‌وکاناداست درکناردریاچهٔ اریه واقعشده وازبنادر معروف آن‌میباشند دیگرشهر مین آپلیس(۱۸) که‌مجاورشهر سن پُول (۱۹) واقعشده هردو دارای کارخانه‌های‌آرد در درجه اول وشهر دوم در کنار رود میسی سیپی و ابتدای قسمت کشتی رانی این رود واقعست دیگر شهر سن‌لوئی(۲۰)(۸۵۰۰۰۰نفر) که‌درمرکز اتازونی در کنار می‌سی‌سی‌پی مجاورمصب میسوری‌واقع شده وفاصلهٔ آن از سواحل اقیانوس اطلس و جبال رشو و دریاچه و خلیج مکزیك تقریباً یکسانست و عمدهٔ خطوط راه آهن عرضی اتازونی از آنجا میگذرد و در آنجا پلهای غریب الشکل ساخته‌اند ومحل ورود و خروج کشتی‌های تجارتی است کارخانجات آب جو سازی و توتون سازی و کفش دوزی و تهیه گوشت خوك وگاو وقندسازی دارددیگر شهر کانزاس‌سی‌تی(۲۱) که‌ازجملهٔ‌شهرهای خلق‌الساعة‌در کناررودمیسوری واقعشده‌و بواسطهٔ عبور راه آهن ماوراء اتازونی و کارخانه‌های بزرگ که برای تهیه گوشت دارد از این حیث با شهرهای سن‌سیناتی وشیکاگو(۱۳) رقابت میکند .

شهرهای جنوبی سواحل اقیانوس اطلس. عمدهٔ شهرهائیکه دراین قسمت واقع شده کم واهمیت آنهاهم کمتر است ازجمله‌شهر بالتی‌مور(۲۲) که در کنار خلیج شیزاپیك وخوش آب وهوا و دارای خانهای خوش منظر است وکارخانجات برای تهیه کردن صدفهای ماکول‌دارد دیگرشهر واشنگتن (یك ملیون و پانصد وشصت و دو هزار) که پایتخت اتازونی و در جلگهٔ وسیعی خوش آب و هوا و سبز و خرم واقع شده ومرکز ادارات دولتی ومحل اقامت رئیس جمهورست خانهٔ رئیس جمهور در عمارتیست که آنرا خانهٔ سفید نامند و تزیینات‌خارجی‌دارد‌ومحل‌تماشاو گردشگاه عمومیست‌خانه قدیم واشنگتن امروزمبدل بموزهٔ‌آلات‌جنگی‌ویادگارهای‌زمان‌استقلال اتازونی گردیده‌و گردشگاه عمومیست‌شهر های چارلستُن (۲۳) وساواناه (۲۴) بنادر تجارتی‌برای‌خروج‌پنبه‌وبندر کی‌وست(۲۵) درمنتهی‌الیه‌جنوبی‌شبه‌جزیرهٔ فلورید بندر نظامی است و جبه خانه بزرگی دارد

شهرهای جنوب مرکز - از جمله شهرهای معروف‌این‌نواحی‌یکی‌لوئیزویل(۲۶)است‌که در کنارساحل‌یسارروداهیوواقع‌شده‌واهمیت محلی‌دارددیگرشهرمنفیس‌در کنارمیسی‌سیپی واقع شده و اغلب درمعرض امراض ساریه مثل طاعون‌وتب زرداست واهالی‌آن‌دچار صدمات‌این‌امراض‌هستند این شهر انبارغله وتوتون و پنبه است ویکی‌ازمواقع اقامت سفراین اتازونی است . دیگر شهر ارلئان

(۱) Coast-River. (۲) Brooklyn. (۳) Long Island. (۴) Philadelphie. (۵) New Haven. (۶) Providence. (۷) Boston. (۸) Fall-River. (۹) Syracuse. (۱۰) Buffalo. (۱۱) Scranton. (۱۲) Pittsburg. (۱۳) Chicago. (۱۴) Cleveland. (۱۵) Cincinnati. (۱۶) Toledo. (۱۷) Detroit. (۱۸) Minneapolis. (۱۹) St. Paul. (۲۰) St. Louis. (۲۱) Kansas city. (۲۲) Baltimore. (۲۳) Charleston. (۲۴) Savannah. (۲۵) Key-West. (۲۶) Louisville.

جدید (۴۲۹۰۰۰) در دلتای رود میسی سیپی واقعشده و چون اراضی آنجا باتلاقی و رسوبیست اغلب خانهای آن در روی پایه‌ها و زیر زمین های وسیع ساخته شده و قبرستانها هم در زیر زمین وسیع است یکربع جمعیت این شهر سیاه پوست و از برده های اتازونی هستند که آزاد شده‌اند و شغل عمده آنها تجارت پنبه است این شهر بزرگترین تجارتگاههای پنبه عالم محسوب میشود ولی هوای آن مرطوب و مضر است و تولید امراض ساریه میکند یك شعبه راه آهن از آنجا به نیویورك اتصال داده شده و بر اهمیت آن افزوده ولی مخصوصاً اهمیت این شهر پس از اتمام حفر کانال پاناما بیشتر و به عظمت و ترقی تجارت آن افزوده شده است - شهرهای غربی اتازونی - از شهرهای عمدهٔ این قسمت یکی شهر دنور (۱) (۲۹۰۰۰۰) که در پای جبال رشو و مجاور قله پیك واقع شده و چون هوای آن خشك و سالم است اغلب اشخاص متمول در آنجا اقامت می کنند علاوه بر این مرکز استخراج معادن طلاست دیگر شهر سُلت لك سی تی (۲) (۱۵۰۰۰۰ نفر) که محل اقامت مُرمُنها و تربیت اشجار میوه دار و مهمترین شهرهای این قسمت همان شهر سان فرانسیسکو (۳) (۶۳۵۰۰۰) که از بنادر معتبر سواحل اقیانوس کبیر محسوب میشود و رابطهٔ تجارتی با تمام بنادر این اقیانوس دارد این شهر در کنار خلیجی خوش منظر و مطبوع واقعشده هوای آنهم خشك و سالم است سه شعبه راه آهن اتازونی از اطراف بآن منتهی میشود و رفته رفته باهمیت آن افزوده و مخصوصاً پس از حفر تنگه پاناما معتبر و مهمتر شده است این شهر در زمین لرزهٔ سال ۱۹۰۶ تقریباً بالکل خراب و ویران شد پس از آن مجدداً بنا و دایر گردید بیشتر اهمیت آن بواسطه استخراج معادن طلای اطراف آن است ولی امروز اهمیت تجارتی دارد .

جغرافیای ثروتی واقتصادی اتازونی :

اوضاع اقتصادی و ثروتی اتازونی و ازدیاد وتنوع محصولات طبیعی آنهم مناسب باوسعت فوق العادهٔ خاك آن است و اعمال انسانی که منابع ثروت آنرا بکار انداخته و بی نهایت از اراضی آن استفاده می کند نیز بواسطه کثرت و وفور جمعیت آن بمرور ترقی میکند و چون عادات و قوانین قدیمه و یا بعض موانع و عوائق دیگر که در ممالك دنیای قدیم مانع پیشرفت و تاحدّی عایقی برای تزیید محصولات ثروت مملکت است در اتازونی بواسطهٔ عدم قدمت آن وجود ندارد لهذا اوضاع اقتصادی آن باندازهٔ بسیار است که بهیچوجه طرف مقایسه با ممالك دنیای قدیم نیست و اشباه و نظایر آن در هیچیك از قطعات عالم دیده نمیشود .

اتازونی از حیث محصولات زراعتی وصنعتی اولین دولت بزرگ عالم محسوب میشود و علت عمدهٔ آن مربوط بدو امر اصلی و عمده است یکی اوضاع طبیعی مملکت دیگر کار اهالی زیرا اولاً اراضی اتازونی حاصلخیز و بی اندازه برای زراعت مفیداست و اعماق اراضی آنهم ثروتهای بی پایان دارد و ثانیاً از حیث کثرت وسائل حمل و نقل و ترقی فوق العادهٔ آلات و ادوات ماشینها و کارخانها و اجتماع کار و آزادی معاوضه مابین ممالك متحده و بالاخره بعلت جدیت وصبوری آمریکائیان در کار و عدم پیش آمد عوائقیکه در ممالك دنیای قدیم از عادات ورسوم کهنه قدیمه ناشی شده و کار وصنعت وزراعت را مانعست توانسته است اوضاع ثروتی خود را ترقی داده و از این حیث رتبهٔ اول را دارا شود .

محصولات زراعتی آن - چنانکه ذکر شد اتازونی از حیث کثرت محصولات زراعتی در بین سایر دول عالم مزیت فوق العادهٔ دارد دیگر مسئلهٔ که نباید از نظر دور داشت اینست که در هیچیك از ممالك عالم محصولات اراضی در محل تهیه بتوسط کار خانجات بمصرف نمیرسد در صورتیکه در اتازونی بواسطهٔ فراهم بودن موجبات ولوازم آن کارخانجات بزرگ بیشتر محصولات اراضی را بمصرف رسانیده وتهیه میکنند این است که در ضمن شرح اوضاع زراعتی اتازونی محتاج بشرح صنایع مختلفه که مخصوص و مربوط بدانست نیز خواهیم بود تا اینکه نکات و ملاحظات لازمه را از هم مجزا و علیحده قرار نداده باشیم .

کلیهٔ باید دانست که قسمتی از اراضی زراعتی اتازونی از جنس اراضی سیاه روسیه میباشد و باین مناسبت بسیار حاصلخیز است از طرف دیگر وضع آب وهوا و ترتیب تقسیم اراضی و تنظیم کار زراعت وتکمیل آلات و ماشینهای زراعتی و کثرت حیوانات اهلی باعث مزیّت اتازونی بر دیگر ممالك عالم گردیده و علاوه براین در هر یك از دول کوچك اتازونی بترتیبات معین موجبات تسهیل عمل زراعت را بوسیلهٔ دادن اراضی مجانی بمالکین جدید و مهاجرین خارجی و راهنمائی زارعین و تعیین محصولاتیکه در اراضی بعمل میآید فراهم کرده اند و مجاور اراضی زراعتی در هریك از دول محلی است که در آنجا اقسام نباتات زراعتی و محصولات ارضی را تربیت میکنند .

و از آنجا طرز زراعت اراضی و ماشینهای لازمه و محصولاتیکه باید بعمل آورد بمهاجرین ومالکین میآموزند. بزرگترین محصول اراضی زراعتی اتازونی ذرّت ( گندمکه ) است که آنرا گندم هندی مینامند و مقدار آن بقدری بسیار است که ربع تمام محصول ذرت عالمرا تهیه میکند و بیشتر در ممالك شمال و مرکز و مشرق بعمل می آید مصرف آن هم تغذیه ستور است و کمتر بخارج صادر میشود دیگر گندم که در ممالك مینه سوتا (۴) و داکتا (۵) و کانزاس (۶) و نبراسکا (۷) وواشنگتن و اُرِهٔ گن (۸) بعمل می آید .

ومقدار کثیر آن بخارج حمل میشود. کلیه محصول آن باندازهٔ ثلث محصول اروپا و فوق مقدار گندم هریك از ممالك اروپاست گندم اتازونی بوسیلهٔ ماشینهای زراعتی در محل زراعت تهیه و پاك شده و بتوسط واگونهای بارکشی به بنادر حمل و از آنجا بخارج فرستاده میشود و بیشتر آن بانگلیس حمل میشود [۶۰/۱۰۰] . دیگر از محصولات اراضی زراعتی که مقدار آن کمتر از محصولات فوق است دوسر است که در کرن بلت (۹) زراعت میشود وجو که ثلث آن در کالیفرنی بعمل میآید و بمصرف ساختن آبجو میرود دیگر گندم سیاه که از آن ویسکی میسازند دیگر برنج که درجنوب سواحل اقیانوس اطلس ودر جنوب مرکز بعمل میآید .

محصولات صنعتی آن - دیگر از محصولات اتازونی که بمصرف کارخانجات میرود پنبه است که زراعت آن اهمیتی مخصوص دارد و از این حیث اتازونی در درجهٔ اول نسبت بتمام ممالك عالم واقع شده ومقدار آن مساوی ثلث پنبه ایست که درسایر نواحی عالم بعمل آید محل زراعت آن در ممالك جنوب مرکز و تادرجه ۲۷ عرض شمالیست و چون اراضی این ممالك رسوبی ودر بعض مواقع سیاه و حاصلخیز است وهوای آنهم گرم ومرطوب است باین مناسبت برای زراعت پنبه بسیار مساعد میباشد و محصول آنهم فراوان است پنبهٔ اتازونی از بنادر اُرلئان جدید و چارلستن (۱۰) و ساواناه (۱۱) و نیویورك به لیورپول و منچستر و برم (۱۲) وهاور (۱۳) وژن (۱۴)

(۱) Denver. (۲) Salt lake city. (۳) San-Fransisco. (۴) Minnesota. (۵) Dakota. (۶) Kansas. (۷) Nebraska. (۸) Oregon. (۹) Cornbelt. (۱۰) Charleston. (۱۱) Savannah. (۱۲) Brême. (۱۳) Havre. (۱۴) Gêne.

حمل میشود. سابق براین تمام پنبهٔ اتازونی درکارخانجات اروپا بمصرف میرسید ولی امروز تقریباً بیش ازنصف محصول پنبهٔ اتازونی درکارخانجاتیکه درممالك شرقی و جنوبی دائر شده است بمصرف میرسد و از این حیث سکتهٔ کلی بصنایع نساجی اروپاوارد آمده مراکز عمده نخ‌بافی وپارچه بافی پنبه در ممالك انگلیس جدید و ماساشوست (۱) است که بوسیله قوهٔ آبشار ها کارخانجاترا بکار میاندازند دیگر از محصولات آن شاهدانه است که زراعت آن از رونق افتاده و کتان که هنوز هم زراعت میشود ولی برای استفاده از تخم آن واز الیاف آن فایدهٔ نمیبرند و ازتخم آن وتخم پنبه روغنی مخصوص میگیرند. دیگر توتون که نسبت بسایر محصولات اتازونی درمرتبهٔ دومست ولی چون بومی امریکاست ودرآب و هوای گرم ومرطوب جنوب اتازونی خوب بعمل میآید محصول آن نسبت بمحصول توتون سایر قطعات عالم رتبهٔ اول را داراست و برتوتون هندوستان سبقت گرفته‌است نصف محصول آن بخارج ومخصوصاً به انگلیس و آلمان وفرانسه وایطالیا حمل میشود و بقیه درخود اتازونی بمصرف میرسد.

اشجار میوه‌دارهم دراغلب ممالك ومخصوصاً درممالك مجاوردریاچه‌ها هلو وگلابی وسیب و زردآلو و غیره و در شبه جزیره فلورید مرکبات ودرممالك غربی مخصوصاً کالیفرنی اشجار میوه‌دار بسیار تربیت میشود وچون مصرف میوجات در اتازونی بسیار است و امریکائیها رغبت ومیل فراوانی بخوردن میوه دارند بنابراین تربیت ونمو آن در تزیید است واز مواقع دوردست مملکت بتوسط واگونهائیکه ازهوا خالیست بجاهای پرجمعیت وشهرهای شرقی حمل میشود انگور نیز در کالیفرنی زیاده تربیت میشود ودونصف محصول انگوراتازونی ازآنجاست بقیه درنیویورك واُهیو تهیه میشود. نیشکر چون محتاج باراضی پست گرم مرطوب است فقط درممالك جنوب مرکز مجاور مجرای رودمیسی‌سیپی بعمل میآید ولی چون محصول نیشکر در جزایر کوبا که از این حیث پس از جاوه در رتبهٔ دومست و در هوائی بسیار است کارخانجات قند سازی که در بنادر مجاور مواقع زراعت و تهیهٔ نیشکر واقع شده همان محصول جزایر رابمصرف میرسانند (نیویورك. فیلادلفی. بُستن. بالتیمور. ارلئان جدید. سانفرانسیسکو.)

قبل از مهاجرت اروپائیان باتازونی تمام حدود شمالی از جنگل پوشیده بود ولی بعد ها بواسطه قطع اشجار آن و حریق جنگلها حدود جنگلها بکلی محدود و منحصر بقطعات کوچك غیر مهم شده تا اینکه این اواخر بواسطه وضع بعض قوانین سخت دول اتازونی از انهدام کلی جلوگیری کردند بطوریکه امروز یکی از منابع عمدهٔ ثروت اتازونی را تشکیل میدهد ومثل کانادا چوبهای قطع شده رادرزمستان بواسطهٔ سرسره‌های بزرگ بمجاور رودها حمل واز آنجا درتابستان به بنادر و شهرها وارد و در کارخانجات بمصرف رسانیده یااینکه بخارج میفرستند خاك ارّه آنهم به مصرف کاغذ سازی میرود و باید دانست که بواسطهٔ کثرت روزنامجات و مصرف کاغذ اتازونی ازحیث کاغذ رتبه اول رابین سایر ممالك عالم دارد(نقاطیکه چوب امریکا بآن وارد میشود اروپا وافریقا و استرالیا وژاپون وامریکای جنوبی است)

حیوانات آن - بواسطهٔ وسعت و ازدیاد مراتع تربیت دواب نیز دراتازونی معمول است ولی فقط محض گوشت آن تربیت میشود در صورتیکه در سایر ممالك ازپشم و پوست آن مخصوصاً استفاده کرده و به خارج میفرستند در اتازونی فقط برای مصرف گوشت آن که درکارخانجات بسیار بزرگ تهیه میشود دوابرا تربیت میکنند عمده دواب اتازونی حیوانات شاخداراست (۶۰ ملیون رأس) که از حیث کثرت از تمام عالم بالاتر است دیگر خوك (۴۷ ملیون رأس) واسب که پس از روسیه در رتبهٔ دوم واقع شده (۲۰ ملیون رأس) دیگر گوسفند (۵۲ ملیون رأس) که پس از استرالیا و زلاند جدید و جمهوری آرژانتین و روسیه واقع شده وکلیهٔ باید دانست که علل عمدهٔ ازدیاد و کثرت دواب اتازونی وسعت مراتع غربی مجاور جبال رشو و مفید و متغذی بودن نباتات آن و کثرت محصول ذرت و بالاخره سالم بودن آب و هوای آنست که باین‌واسطه دواب فربه و کثیرالنسل باشند ودر مواقع مرکزی و شرقی دوابرا بیشتر برای شیر آن تربیت میکنند و از شیر گوسفند با کارخانجات پنیر وکره میسازند وازایطالیا و سویس و فرانسه هم وارد میکنند.

در سواحل شمالی اقیانوس اطلس مجاور نیویورك مقدار بسیاری مرو و شاه ماهی و خرچنگ صید میشود در همین سواحل صدف هم صید می کنند ومقدار آن بیش از تمام ممالك عالم است.

مقابل سواحل جنوبی فلورید برابر بندر کی‌وست(۲)مرکزصیداسفنج دراطراف جزیره پری بی لف(۳) [درآلاسکا] صید شیخ‌البحر(۴)میشوددیگرنهنگ که‌پوست آن‌درسانفرانسیسکو بمصرف‌میرسد دیگر صید ماهی آزاد در سواحل اقیانوس کبیر است که خشك کرده وبخارج حمل‌میکنند دردریاچهای شمالی اتازونی هم‌قزل‌آلازیاده صید میشود. معادن وصنایع آن - معادن اتازونی بسیار ومتنوع است واقسام معادن مختلفه ازقبیل‌فلزات گران‌بها وفلزات مفیده صنعتی و ذغال سنگ ونفط وگاز و غیره در آن بسیاراست وبهمین‌مناسبت استخراج معادن بسیار شیوع دارد و صنایع فلزی آنهم بسیار ترقی کرده است بطوریکه طرف رقابت وحتی بیم وهراس دول‌صنعتی بزرگ عالم است از حیث کثرت معادن ذغال سنگ [ مقدار ثلث تمام ذغال سنك عالم ] وآهن[ $\frac{۴۰}{۱۰۰}$ جهان ] ومس[بیش از نصف محصول گیتی] اتازونی بین سایر ممالك جهان در رتبهٔ اول واقعست معادن سرب آنهم رتبهٔ اول را داراست ولی از حیث مقدار نفط وروی در رتبهٔ دوم واقع شده و علاوه براین معادن طلا و نقره آن بسیار و تقریباً در ردیف ممالکیست که طلا و نقره تهیه میکنند [ رتبهٔ دوم را از حیث معادن‌طلابعد ازافریقا وازحیث‌معادن نقره‌بعد ازمکزیك دارد ]آهن وذغال‌آن در ممالك شرقی ومس درشمال وطلاونقره و روی در مغربست معادن نفط آنهم در شمال رشو وجبال آپالاش بسیار است در حدود دامنه‌های غربی آپالاش چاههای بخار قابل اشتعال‌هم فراوان است ودرشهرها به مصرف سوخت‌یاحرکت کارخانجات میرسد دیگر ازمعادن‌آن زیبق و آلبومین ونمك وطلای‌سفیدوگوگرد است که‌بمقدار کمتر در اتازونی یافت میشود.

صنایع اتازونی هم در این اواخر بسیار ترقی کرده و از بعض جهات از اغلب ممالك بزرگ عالم تجاوز کرده و یا اقلا در ردیف آنها واقعشده‌است مرکز عمدهٔ صنایع‌اتازونی‌شمال سواحل‌اقیانوس‌اطلس است که‌متجاوز ازنصف سرمایهای‌اتازونی درآنجا بمصرف‌میرود وکلیهٔ نصف محصول صنعتی‌ومحصولات کارخانه‌های‌اتازونی‌دراین

(۱) Massachusetts. (۲) Key - West. (۳) Pribylov. (۴) Phoque.

قسمت تهیه وساخته میشود بهمین مناسبت اهمیت آن از سایر مواقع اتازونی بیشتر و برتر است .

اقسام صنایعیکه در آنجا معمول است سه قسمت که بسه ناحیه مشخص مربوط میباشد یکی صنعت بافتن پارچه‌های پنبهٔ که درانگلیس جدید کارخانجات بسیار دارد [ در ممالک ماساشوست (۱) و نیوهامپ شایر (۲) است ] و علاوه بر این کارخانجات مختلفهٔ دیگر هم در آنجا است دیگر صنایع نیویورک و نیوژرسی (۳) که بواسطه وقوع در محل پرجمعیت اتازونی صنایع مختلفه متعدد دارد و عمدهٔ آن کارخانه‌های بافتن پارچه‌های ابریشمی وغیره است وبالاخره صنایع مملکت پنسیلوانی (٤) که شامل صنایع فلز سازی و پارچه بافی ابریشمی و شیشه سازی و کاشی سازیست . درشمال مرکز صنایع فلز سازی و واگن سازی و ساختن ماشین زراعتی [ ممالک اهیو وایلی نوا ] بسیار است ولی صنعت مخصوص معمول در آن ناحیه صنایع مختلفه متعلق بمحصول زراعتی و مخصوصاً تهیهٔ گوشت و خشك كردن آنست که از این حیث بسیار اهمیت دارد .

صنایع معمول در جنوب یکی فلزسازیست که این اواخر در مملکت آلابا ما بسیار ترقی کرده دیگر صنایع راجعه به بافتن پارچهای پنبهٔ و نخ ریسی است که در ممالک کارولین (۵) وژارژی (۶) بسیار معمول است.

در مغرب بیشتر صنایع معموله همان صنعت مهمهٔ استخراج معادنست که بواسطهٔ کثرت معادن آن نهایت اهمیت حاصل کرده علاوه براین در مملکت کالیفرنی کارخانه ها برای تهیه و خشك كردن گوشت فراوان است وکارخانه‌های نجاری و تهیهٔ چوب هم در واشنگتن وارگن (۷) بسیار دیده میشود .

باید دانست که مسئلهٔ عمده راجع بصنایع ومحصول آن دراتازونی همان فقرهٔ تروست یا اجتماع و ترکیب اصناف و کمپانیهای بزرگست که در تهیهٔ یکی از محصولات صنعتی کار میکنند مثل تروست فولاد یا نفط یا قند یا سفاین تجارتی و غیره این اجتماعات و تروستها چون اغلب برای تزیید محصولات صنعتی و تهیهٔ لوازم برای تسهیل فروش وخوب بودن جنس وارزان بودن آن کار میکنند بسیار بصنایع اتازونی ترقی داده ولی بعض اوقات هم صنایع مخصوصه را بواسطه اختصاص بخود احتکار کرده و باعث ضعف و پستی آن شده‌اند.

وسائل حمل ونقل اتازونی - بواسطهٔ وسعت خاك ولزوم استفاده اراضی زراعتی ومعادن مختلفه که دروسط ونقاط دوردست اتازونی واقع است اهالی این مملکت محتاج بتهیه و ترتیب وسایل حمل ونقل سهل الوصول کم خرجی بودند که بوسیلهٔ آن محصولات مختلفهٔ مملکتی را به بنادر و مخرجهای عمدهٔ مملکت وارد و از آنجا به بازار های بزرگ عالم بفرستند و بهمین مناسبت راه آهن را انتخاب کرده وآنرا بکار انداخته مواقع دوردست مملکت را بیکدیگر نزدیك و رسیدن بموقع مهم صنعتی و زراعتی را سهل وآسان کرده‌اند واز این راه اوضاع زراعتی وصنعتی اتازونی هم ترقی وبسیار اهمیت حاصل کرده است وباعث وجود تجارت و ترقی آن گردیده .

طول خطوط راه آهن اتازونی در اول ژانویه ۱۹۰۵ عبارت از ۳۴۴۷۰۰ هزار گز و متجاوز از طول خطوط راه آهن اروپا [ ۳۰۵۴۰۰ هزار گز ] ومعادل $\frac{۴۰}{۱۰۰}$ تمام خطوط راه آهن عالم بوده [ ۸۸۹۰۰۰ هزار گز ] ولی این مقدار راه نسبت بوسعت خاك خیلی کم وغیر قابل اعتنا بوده است [ درهر هزار کیلومتر ۵ کیلومتر ] امتداد خطوط راه آهن اتازونی اگرچه از شمال بجنوب سهل و بلامانع است ولی در اتصال سواحل غربی بشرقی و امتداد راههای طولی بواسطهٔ عبور از جبال رشو دچار مشکلات و موانع بسیار میشود بطوریکه مجبور شده اند بوسیلهٔ ساختن راههای سراشیب و بعض اعمال بزرگ مهندسی این راههای طولیرا ساخته و پرداخته کنند و بهمین جهت بسیار بطی السیراست واین راه آهن طولی اتازونی درسال ۱۸۶۹ شروع شده وپس ازآن سایر راههای آن ساخته شدو طول این راههای طولی [ از سواحل اقیانوس اطلس باقیانوس کبیر ] از ۳۵۰۰ الی ۷۴۰۰ هزار گز است و بشرح ذیل میباشد : گریت نورذرن پاسیفیك (۸) که از دیولوز (۹) تاسیتل (۱۰) امتداد دارد ۲- نورذرن پاسیفیك (۱۱) که ازنیویورك تا آستریا ممتد است [ ۵۸۳۹ هزار گز و درسال ۱۸۸۳ ساخته شده ] و ازشیکاگو میگذرد .

۳ - سنچرال پاسیفیك (۱۲) که ازنیویورك تا سان فرانسیسکو ممتداست واز شیکاگو میگذرد [ ۵۴۱۲ هزار گز ] که در ۱۸۶۹ افتتاح شده و در مدت ۹۵ ساعت بدون توقف مسافت بین دو اقیانوس را میپیماید

٤ - آتلانتیك پاسیفیك (۱۳) که نیز از نیویورك تا سانفرانسیسکو ممتداست و از شهر سن لوئی میگذرد طول آن ۷۴۰۰ هزار گز است ودرسال ۱۸۸۱ ساخته شده.

۵ - سوذرن پاسیفیك (١٤) که ازارلئان جدید تا سانفرانسیسکو ممتد است بطول ۴۰۱۵ هزار گز و در ۱۸۸۳ افتتاح شده است .

اهمیت خطوط طولی در سابق بسیار بود و بمناسبت اینکه اراضی زراعتی و مراکز فلاحتی را بسواحل متصل کرده بسی طرف توجه بود ولی از زمانیکه اتازونی به ترویج و ترقی صنعت خود پرداخت بمناسبت اهمیت صنایع حدود جنوبی راههای عرضی از شمال بجنوب بیشتر ترقی و اهمیت حاصل کرده است عمدهٔ این خطوط از نیویورك تا ژاکسون ویل (۱۵) درسواحل اقیانوس اطلس است دیگر ازنیویورك تا اُرلئان جدید سوم ازشیکاگو تا اُرلئان جدید چهارم ازشیکاگو تا گلاوستن که ازسن لوئی میگذرد پنجم از دیولوز (۹) تاحدود مکزیك ششم ازسی تل (۱۶) تا لزنژل (۱۷) که ازشهر سانفرانسیسکو میگذرد چنانکه میدانیم سرعت سیر راههای ماوراء اقیانوس کبیر در هر ساعت بطور متوسط چهل کیلو متر است و شباهت به راههای روسیه دارد وعلت آنهم همان اراضی مرتفعه رشو واشکال عبور از آنست. رودها ودریاچها وکانالهای آن - باوجود اینکه طول راههای آهن اتازونی از رودها و کانالهای آن بیشتر است ولی بازرودهای اتازونی ازحیث قابلیت حمل ونقل بسیار طرف توجه است و در تمام سال یا چند ماه دریاچها ورودها وکانالهای اتازونی ازجملهٔ معابر عمده محسوب میشود مهمترین راههای قابل کشتی رانی اتازونی همان میسی سیپی وشعب آنست که دو ثلث راههای قابل کشتی رانی اتازونیرا تشکیل میدهد در سمت مغرب رود های کلمبی و ساکرامانتو قابل کشتی رانی هستند رود های سمت مغرب هم اگرچه تماماً قابل عبور سفاین کوچك هستند ولی درقسمت علیا بواسطهٔ سدّهای

(۱) Massachusetts (۲) New - Hampshire. (۳) New - Jersey (٤) Pennsylvane (۵) Carolinco (۶) Géorgie (۷) Oregon (۸) Great Northern Pacific (۹) Duluth (۱۰) Seattle (۱۱) Northern Pacific (۱۲) Central Pacific (۱۳) Atlantic Pacific (١٤) Southern Pacific (۱۵) Santate pacific (۱۶) Jacksonville (۱۷) Les Angêles

کانالها باید در آنها عبور و مرور کرد. اهمیت دریاچهای اتازونی بیشتر از این حیث است و چون بتوسط کانالها بشعب رود میسی سیپی و رود هودسن و سن لوران مربوط است یکی از معابر عمدهٔ شمالی مملکت را تشکیل میدهد.

بنادر اتازونی- چنانکه میدانیم در سمت شمال شرقی واقع شده و عبارت است از نیویورک که اولین بندر تجارتی عالم محسوب میشود دیگر بستن و فیلادلفی و بالتی مر و اُرلئان جدید و گلاوستون که بواسطهٔ خطوط متعدد سفاین بین المللی به بنادر اروپا مربوط است و در سمت مغرب بندر سانفرانسیسکو است.

باید دانست که عدهٔ سفاین اتازونی هم سخت بسیار است و از این حیث با انگلیس برابر و یا مقدم است.

تجارت اتازونی- اهمیت اقتصادی اتازونی از راه ترقی تجارت آن بخوبی مفهوم و معلوم میشود و باید دانست که صادرات آن بیشتر و واردات آن بسیار کمتر است و علت آن اینست که در این اواخر صنایع مختلفه هم در اتازونی ادخال شده و مثل سابق فقط مواد خام را بخارج نمیفرستد بلکه در کارخانجات مملکت آنرا بکار انداخته و استفاده میکنند و بهمین جهت بمرور از قید احتیاج بممالک خارجه رسته و آزاد شده است و این مسئله باعث بیم و هراس کلی ممالک انگلیس و اروپا است و برای وضع اقتصادی این ممالک بسیار خطرناک میباشد. جغرافیای احصائی اتازونی و مساحت سطح آن- مساحت سطح اتازونی ۷۷۰۰۰۰۰ هزار گز مربع و با انضمام آلاسکا [۱۷۵۰۰ هزار گز مربع] و جزایر هاوائی [۷۵۰۰ هزار گز مربع] نه ملیون هزار گز مربعست. مساحت سطح مستملکات اتازونی قریب (۱۰۵۰۰) هزار گز مربع و بشرح ذیلست: جزیره پرتوریکو [۸۸۹۶ هزار گز مربع] جزایر گوام [۵۱۰ هزار گز مربع] و فیلیپین [۹۳۷ هزار گز مربع] (۱) و مجمع الجزایر ساموآ و جزیرهٔ توتوایلا [۲۰۰ هزار گز مربع] است.

جمعیت آن- جمعیت اتازونی نزدیک صدوسی ملیون است و هر ده سال بطور متوسط ده ملیون بعدهٔ آن افزوده میشود اکثر این جمعیت در ممالک شمال شرقیست و مواقع کم جمعیت آن فلاتهای غربی میباشد کثرت جمعیت اتازونی بواسطه کثرت مهاجرت [از ۱۸۹۰ الی ۱۹۰۰ عده مهاجرین ۳ میلیون و ۸۴۴ هزار نفر بوده است] و مخصوصاً بعلت کثرت تولد است و بیشتر بعدهٔ سیاهان اتازونی افزوده میشود.

تمام اهالی اتازونی به ۴ دسته بزرگ تقسیم میشوند بشرح ذیل:

۱- سفیدپوستان مهاجرین اروپائی بیشتر شامل انگلیسهاست و مسئله که بسیار مهاجرت اروپائیان و مخصوصاً انگلیسها را در اتازونی تسریع می کند وسعت اراضی پرحاصل و مفید اتازونی و فوائد مختلفه آنجا از قبیل معادن و جنگلهای آن و سهولت رقابت صنعتی و فراهم بودن موجبات آنست و از طرف دیگر انقلابات و بحرانهای اقتصادی و سیاسی اروپا مثل مسئله ایرلاند و دو جنگ بین الملل وغیره باعث ازدیاد مهاجرین اروپائی گردیده اکثر مهاجرین چنانکه ذکر شد انگلیسی و مخصوصاً ایرلاندی و اکسی هستند که بواسطه صعوبت معیشت در اروپا با دسته ها و خانواد های بزرگ مهاجرت میکنند.

دیگر مهاجرین آلمانی که مهاجرت آنان از سال ۱۸۷۰ شروع شده و بمرور عده آنانهم زیادت میشود و بالاخره مهاجرین ممالک جنوبی و شرقی اروپا مثل ایطالیائیها و اسلاوها و اسرائیلیهای روسیه و اطریشی ها وغیره که نیز بواسطهٔ سختی زندگانی در اروپا و فشار فوق العادهٔ که نسبت بآنها وارد است بعدهٔ کثیر باتازونی مهاجرت میکنند و بموجب احصائیه معلوم شده است که در سنوات ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ عدهٔ مهاجرین ایطالیائی و اطریشی نصف کلیه مهاجرین اتازونی بوده [۴۳۷ هزار تن و کلیه ۸۵۷ هزار تن] باید دانست که مهاجرین جدیدی که باتازونی وارد میشوند بیشتر بممالک و مواقع مخصوصیکه محل اقامت هم زبانها و هموطنان آنانست ورود و اقامت می کنند و باین ترتیب تقریباً تاحدی عادات و اخلاق اصلی خود را محفوظ میدارند چنانکه انگلیسها که واقعاً بکثرت عده و تفرقه در تمام نقاط اتازونی ملل بومی و اصلی اتازونی را شاملند باز بیشتر بممالک شمال شرقی تمایل حاصل کرده و در آنجا اقامت میکنند و آلمانها در شمال مرکز مقیمند و بیشتر بحفظ اخلاق و زبان و مذهب و رسوم اصلی خود ساعی و جاهدند بطوریکه هنوز هم مهاجرین آلمانی از سایر اهالی اتازونی مشخص و متمایز میباشند دیگر اسکاندیناوها که چون دیر تر وارد شده اند دور تر در اراضی مرکزی اقامت دارند و شغل عمدهٔ آنها زراعت است در صورتیکه انگلیسها و آلمانها بیشتر صنعتگر و تاجرند دیگر ایطالیائیها و هنگریها و اسلاوها در ممالک غربی و در مواقع معدنی بیشتر وارد میشوند ولی تعجب اینجا است که این طوایف و ملل مختلفه که از حیث اخلاق و رسوم و عادات و زبان و مذهب و تمدن نسبت بیکدیگر متفاوت و مختلفند بمحض ورود در اتازونی و توطن در آنجا صرف نظر از همه چیز کرده و خود را اهل و ساکن اصلی اتازونی بشمار آورده و پس از دو سه سال زبان انگلیسی راقبول کرده و بومی اتازونی محسوب میشوند بطوریکه پس از چندی تشخیص آنان غیر ممکن است و مقصود اصلی آنها ترقی و تعالی اتازونیست و برای حفظ وطن جدید خود از بذل جان و مال مضایقه نمی کنند.

۲- دیگر از اهالی اتازونی سیاه پوستانند که از حیث کثرت عده پس از سفید پوستها میباشند و عده آنها به نه ملیون میرسد این طوایف که از مائهٔ هیجدهم از افریقا بتوسط تجار برده فروش بامریکا وارد شده اند ابتدا متعلق بمالکین مخصوص بوده و شغل عمده آنها زراعت و بیگاری در اراضی صاحبان خود بوده است ولی بعدها پس از تحصیل آزادی ۱۸۶۳ در ایالات و ممالک جنوبی [در لویزیان و ژُرژی و آلاباما و فلرید و میسی سیپی و کارلین] توطن اختیار کرده و اهالی اصلی آنجا را تشکیل دادند مسئلهٔ که بسیار باعث عسرت زندگانی آنها است همان رقابت بین سیاه پوستان و سفید پوستانست زیرا سفید پوستان بهیچوجه بمساوات با سیاه پوستان از حیث حقوق و اختیارات رضا نداده و با وجود اینکه سیاه پوستانهم حق انتخاب و رای وغیره دارند ولی بواسطهٔ اشکالاتی که در عمل رأی دادن فراهم میشود در واقع بکلی از اجرای وظایف و تکلیفات خود محروم میباشند.

۳- دیگر از اهالی اتازونی قرمزپوستان یا هندیهای آمریکا میباشند.

در ابتدا بواسطه سختیهای مهاجرین اروپائی با این طوایف با آنها از در خصومت در آمده و همواره جنگها و زدو خوردهای سخت بین آنها بر قرار بود تا بالاخره اروپائیان بواسطهٔ کثرت عده بر آنها فایق آمده بعضی را بتمدن و زندگانی اروپائی آشنا کرده و آنها را در اراضی زراعتی

(۱) پس از جنگ ۱۹۳۹-۱۹۴۵ اتازونی استقلال فیلیپین را شناخته است.

جا داده و مطیع کردند ولی بعض دیگر را که بهیچوجه اطاعت وتمکین نمینمودند در نقاط معین مثل حدود شمالی مجاور سرحدات کانادا وحدود غربی مجاور جبال رشو محصور کردند و از تغییرمکان و نقل و انتقال آنان بجاهای دیگر جلو گیری کردند بطوریکه بواسطهٔ این سختی ها بیم آنست که بکلی نسل آنان منقطع شود.

٤ - مهاجرین سواحل‌غربی اتازونی همان زرد پوستها یا مهاجرین چینی و ژاپنی هستند که در ممالك کالیفرنی و اطراف آن مسکن دارند عدهٔ هم درآلاسکا ودر جزایر هاوائی میباشند .

کثرت‌مهاجرت این‌طوایف دولت‌اتازونیرا مضطرب کرده بطوریکه در این اواخر بواسطهٔ‌اتخاذ‌بعض‌تدابیرازقبیل‌وضع‌قوانین برای سد مهاجرت یا محدود کردن آن تا اندازه از هجوم زرد پوستان باتازونی جلوگیری کرده‌اند وعلاوه براین بواسطهٔ قناعت و پشت‌کار و مهارت و دقت در کار طرف تنفر وبغض‌امریکائیها میباشندچنانکه در ( ۱۹۰۷ ) بواسطهٔ گفتگوی تحصیل زردپوستها درمدارس ممالك غربی اختلاف ومنازعهٔ سختی بین آمریکائیها وزردپوستها واقع شد و نزدیك بود که جنگ ومخاصمه را بین اتازونی و ژاپن‌تولید کند. زبانهای معموله دراتازونی- زبان معمول ومتداول و رسمی آمریکا همان زبان انگلیسی است که بسیار دراتازونی شایع‌است ولی چینیها وقرمزپوستان بیشتر بزبان اصلی‌خود تکلم میکنند آلمانیها هم اغلب بزبان آلمانی متکلم هستند.

مذاهب‌آن - چون آزادی‌مذهب دراتازونی بر قرار است باین مناسبت هر طایفه و ملتی مذهب اصلی خود را داراست ولی پیروان مذهب پرتستان و شعب آن بیشتر هستند علاوه براین مذهب کاتولیك واُرتُدکس وبنی‌اسرائیلی ومُرمُن‌هم در آنجامعمول و متداولست‌اصل‌انتشاروجود مذهب‌مُرمُن مربوط باتازونیست وپیروان آن بیشتر در این‌مملکت هستند و مرکز اقامت آنها هم در شهر سُلت لیك است.

انتشار تعلیمات مقدماتی - درممالك‌شمالی بیشتر ودرجنوب کمتراست واگرچه ترتیب تحصیلات مقدماتی‌اجباریست ومخارج اغلب مدارس‌را ملت میدهد با وجود این میتوان گفت در اتازونی تقریباً بیسواد دیده نمی‌شود. طرزترتیبات‌تحصیل مقدماتی در هر یك از ممالك مخصوص است ولی باید دانست که عدهٔ مدارس‌ابتدائی آن بسیاراست ومدارس متوسطه ونیز دانشگاه در همهٔ شهرهای‌بزرگ موجوداست‌علاوه براین‌بواسطهٔ بخشش‌و هدایای‌ملیونر ها و ملیاردرها کتابخانه‌ها و مجامع علمی دیگر نیز در هر یك از ممالك بسیار است .

۲ - افراد لشکر اتازونی از این پیش عبارت از اشخاص اجیر و داوطلب بوده و مدت خدمت‌آنها هم سه سال بود ولی علاوه براین هریك ازدول متحده لشکرمخصوص دارند که خدمت‌آنها اجباریست واز هیجده الی چهل‌سالگیست . بیشتر سفائن جنگی اتازونی درسواحل‌اقیانوس اطلس‌است ولی پس‌ازاتمام حفر کانال پاناما حمل‌ونقل‌سفاین نظامی در سواحل اتازونی‌سهلتر شده‌است.

۳ - واحد مسکوکات آن دولار است که اکنون‌معادل سی‌ریال‌است سایراوزان آن بترتیب انگلیس میباشد .

نتیجه

باید دانست که در قدیم اتازونی مملکت اقتصادی‌وثروتی محسوب میگردید ونقطهٔ نظر و مقصود اصلی آن ازدیاد ثروت‌مملکت‌بوسیلهٔ‌استخراج‌وبکارانداختن منابع فوق العادهٔ ثروت آن بود ولی از زمانیکه اوضاع ثروتی آن ترقی‌و کسب اهمیت کردتوجه‌این‌مملکت مصروف‌بازدیاد سپاه و ترقی و استحکام اوضاع سیاسی خود گردیده‌بطوریکه خود را در ردیف ممالك بزرگ عالم قرار داد و امروز با مملکت و مادر اصلی خود انگلیس دعوی همسری و رقابت می کند و مثل‌آن دارای مستملکات‌وممالکیست که درتحت‌تبعیت آن میباشد ونفوذ سیاسی آن درتمام ممالك‌دنیا خاصه‌پس‌ازجنگ‌اخیرمؤثراست‌وبالاخره امروز در صدد است که رتبه اولیت را حاصل کند وصاحب‌اختیار کل شود وبرای همین‌مقصود نفوذ خودرادرهمه‌جا بسط داده است‌واصل‌مُنْخِذمُنْ را و(۱)نسخ‌شده‌است.

**اتاسه.** [ اِ سَ ] (ع) باطل کردن.

**اتاءه .** [ اِ ءَ ] (ع) قی کردن: اَتاءَ القَیْ اعادهٔ قی کرد .

**اتاغه .** [ اُ غَ ] اُتاقه . رجوع به اتاقه شود .

**اتاق.** [ اِ ] (ع) پر کردن ( تاج‌المصادر بیهقی). پر کردن حوض و مشك و آوند از آب. || تمام کشیدن کمان را .

**اتاق.** [ اُ ] خانه وخیمه وبجای قاف‌غین معجمه نیز آمده و شاید اصل آن وثاق عربی باشد و ترکان عثمانی ( اُدَه )تلفظ کنند و صاحب غیاث اللغات بنقل از مصطلحات ولغات ترکی این لفظراترکی دانسته است .

**اتاقراغوی .** نام محلی دردشت قبچاق. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۱٤۳ شود .

**اتاقه.** [ اِ قَ ] (ع) . اتاقهٔ قوس : سخت کشیدن کمان را .

**اتاقه .** [ اُ قَ ] بمعنی کلغی که ازپرهای بعض مرغان‌سازند واین لفظ ترکی است و با فعل زدن و افتادن و داشتن صرف شود :

ازدود جگر بعرش تازم
صدآه اتاقه دار تا روز .
طالب‌آملی.

اتاقه سرکشان را از سر افتد
چو بلبل از درخت گل در افتد .
زلالی.

اتاقه زد بکله گوشه ام دمیدن مهر
که ای خراج ستان یکه شاعرآفاق .
چون کج نهم بفرق خرد افسر بیان
از مدح شه اتاقه زنم بر سر زبان .
طالب آملی.

و شعوری گوید اصل این لغت در جغتائی اتاغه است و تبدیل (غ) به (ق) در این زبان رایج است :

یکی کوه آهن از آن هر هزبر
اتاغه سرکوه را لخت ابر . هاتفی .
اتاغه فتاده یلان را زفرق
چو مرغان بسمل بخون گشته غرق .
هاتفی .

**اتاکم‌بامرالله .** [ اَ کِ بِ اَ رِل لاه ] ابوالعباس .
مؤلف حبیب السیرآرد : چون مستنصر ( خلیفهٔ مصر ) با فوجی از خواص کشته شد از جمله مردمی که خود را از آن غرقاب‌بساحل‌نجات‌رسانیدندیکی‌ابوالعباس اتاکم‌بأمرالله بود که‌درسلك‌احفادالمستر- شد بالله‌انتظام داشت وچون اوبمصررسید بموجب‌صوابدیدبندقدارقائم‌مقام‌المستنصر بالله کشت و [ پس ] از آنکه چهل سال‌و چهل‌ماه (چهارماه، ظ .) اسم‌خلافت‌بروی اطلاق کردنددرگذشت. رجوع بحبط(۲) صفحه ۸۵ شود .

**اتاکه .** [ اِ کَ ] (ع) بر کندن موی. ( منتهی‌الأرب).

**اتالیق .** [ اَ لیك ] ( ترکی )شوهرمادر || قائم‌مقام پدر . لالا . مؤَدب . محافظ.

**اتالیقی.** [ اَ لیکی ] سمت‌وپایه‌ورتبهٔ‌اتالیق: محمد حسن خان آقا محمد خان ولد اکبر خودرا که درآنوقت خردسال بودباتالیقی علیخان قلیجهٔ بیگلر بیگی و سردار آذربایجان . . . سپرده بود . گلشن مراد غفاری .

(۱) La doctrine de Monroe.

**اتامپ .** [ اِ ] ( آن دِپیس سلو ) [ ن ن دُ ] ( دوشس . . . ) (۱) معشوقهٔ فرانسوای اول که قرب بووه (۲) تولد یافته است (۱۵۰۸ - ۱۵۸۰) .

**اتامحمد .** [ اَ مُ حَ مْ مَ ] قریهٔ در بخارا مقابل سر گدوک .

**اتامش .** [ ] ترکی وزیر مستعین خلیفهٔ عباسی و بعد از کشته شدن اتامش ابوصالح عبدالله بن محمد ابن یزداد بوزارت مستعین انتخاب شد .

**اتان .** [ اَ ] و [ اِ ] (ع) خرماده . ماچه خر . ماچه الاغ . ماده خر . ( مهذب الأسماء ) خرماچه . ماچه . حِمارَه . اُمُّ حِلس . وشیرا و مسلولان را بغایت نافع است . واتانة بدین معنی کم آمده است . ج ، اُتُن . آتُن . اُتن . مأتوناء . || سنگی بزرگ که در میان آب باشد . آبخور سر چاه . ایستادنگاه آبکش برلب چاه . سنگ بزرگ سر چاه . || پایهٔ هودج . نشست گاه هودج از پشت شتر . ج ، اُتُن .

**اتان الضحل .** [ اِ نُ ض ضَ ] سنگ گازران . ( مهذب الأسماء ) || سنگ بزرگ بر سر چاه که از چغزلاوه گرفتن پای بر آن لغزد . || سنگی بزرگ که پارهٔ از آن درون چاه و پارهٔ بیرون باشد . || تالاب .

**اتانین .** [ اَ ] ج ، آتون . آتش دانهای نانوایان و آهک پزان و جز آن . کوره های آجرپزی . تنورهای نانوائی .

**اتاوات .** [ اِ ] ج ، اِتاوَه : حق انعام آندولت فراموش کرد و در انفاذ وظایف حمول و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و ابطا نمود . ترجمهٔ یمینی .
در اکتساب خیرات و احتساب مبرات و رعایت رعیت و طرح اتاوات . . . . بر عمیدالجیوش بیفزود . ترجمهٔ یمینی .

**اتاوت .** [ اِ وَ ] و **اتاوه** [ اِ وَ ] خراج . مال دیوان . پاره . باج : اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت بالتزام حمل و اتاوت و اقامت رسوم خدمت استادگی نمودند . ترجمهٔ یمینی .
اتاوتی معین گردانید که هر سال از مبارّ آن دیار ومتاع آن بقاع بخزینه میفرستد . ترجمهٔ یمینی .
|| پارهٔ که جهت آب باشد . (منتهی الارب) . || رشوت . رشوه . (خلاص نطنزی) . ج ، اُتاوی . آتاوی . اتاوات . || خراج دادن . مال دیوان پرداختن . باج دادن . || حاصل ملك دادن . || رشوه ، رشوت دادن .

**اتاون .** [ ] نام رودی بشمال افریقیه . ( دمشقی ) .

**اتاوه .** [ اَ وَ ] (۳) نام شهری بهند و نسبت بدان اتاوی باشد و آن از اعمال اگره است ۳۰۰۰۰ تن سکنه دارد و درمعبر راه آهنی که بالله آباد منتهی میشود واقع است .

**اتاوی .** [ اَ ] ج ، اِتاوَه .

**اتاوی .** [ اُ وا ] ج ، اِتاوَه .

**اتاوی .** [ اَ ی ی ] از مردم آتاوه . اهل شهر آتاوه .

**اتاوی .** [ اَ ی ] (ع) مردغریب درمیان جماعتی . غریب . || سیل اتاوی ، سیل که باران آن درجای دور فروباریده باشد . || جویچه که از نهری بزمین خود آرند . || مسافری که وطنش معلوم نبود .

**اتاویات .** [ اَ وی یا ] زنان مسافر بعیدة الأوطان .

**اتاویه .** [ اَ ه ] ج ، اتیاه ، و ج توه و ج تیه .

**اتای .** (بمعنی عنقریب) . اول ، مردجتی که هنگام یاغیگری ابشالوم وی درلشکر داود صاحب رتبه و امتیاز شده . دوم . شخصی بن یامینی ویکی از شجاعان داود . رجوع بقاموس کتاب مقدس شود.

**اتب .** [ اِ ] (ع) جامهٔ که ازمیان قواره برگیرند ودر گردن اندازند بی آستین وبی گریبان . || پیراهن بی آستین وبی گریبان . (مهذب الأسماء) . دواج . شاماکچه . چادری کزنان ازمیان چاك زده پوشند بی گریبان و آستین . || پیراهن زنان . || هرجامه که کوتاه باشد وتا نصف ساق رسد . (منتهی الأرب) . شلوار بی پایچه . (منتهی الارب) تُنُّکه . || پیراهن بی آستین . || سینه بند زنان . (مؤیدالفضلاء) . ج ، آتاب . اِتاب . اُتوب . || اِتب شعیر ، پوست جو . (منتهی الارب) .

**اتب .** [ اَ تَ بب ] (ع) اَخسر : اَتَبُّ من ابی لهب . زیانکار تر از بولهب .

**اتبا .** [ اَ ] بلغت زند وپا زند تیر باشد که بعربی سهم گویند . (برهان) .

**اتباب .** [ اَ ] ج ، تابّ . مردان بزرگ . || مردان ضعیف . || اشتران و خران پشت ریش .

**اتباب .** [ اِ ] (ع) سست وضعیف گردانیدن .

**اتباع .** [ اَ ] ج ، تابِع . تبع . پس روان . پس روندگان . تابعین . پیروان : ملك تا اتباع خویش را نیکو نشناسد . . . از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت . کلیلهٔ بهرامشاهی . میان اتباع او (شیر) دوشگال بودند . کلیلهٔ بهرامشاهی .

وان امیران دگر اتباع تو
کرد عیسی جمله را اشیاع تو . مولوی .

و درود و سلام و تحیات و صلوات ایزدی بر ذات معظم وروح مقدّس مصطفی واهل بیت و اصحاب و اتباع . . . اوباد . کلیلهٔ بهرامشاهی .
صندوقهای شکاری برگشادند تانان بخوردند واتباع وغلامان وحاشیه همه بخوردند (تاریخ بیهقی) . اتباع وعامهٔ مردم را زبون گرفتند (ترجمهٔ یمینی) . سباشتکین ازاراتباع اتباع ارسلان مکنت مقام وفرصت استجمام نیافت (ترجمهٔ یمینی) . بخدمت پادشاه نبوده است وعادت واخلاق ایشان پیش چشم نمی دارد که سروکار نبوده است اورا با ایشان بلکه بااتباع ایشان بوده است . (تاریخ بیهقی) .

مدت شش سال درهجران شاه
شدوزیر اتباع عیسی را پناه . مولوی .

|| ج ، تبع ، دست و پای ستور .

**اتباع .** [ اِ ] (ع) پیروی کردن . ازپی رفتن . از پی فراشدن ( تاج المصادر بیهقی ) . پس روی کردن . درپی رفتن . از پس فراشدن || بازپس داشتن . درپی داشتن . || دررسانیدن . (زوزنی) || واپس کردن (زوزنی) || درپی فرستادن . || رسیدن بکسی . در رسیدن . (تاج المصادر بیهقی .) ازپس دررسیدن || دولفظ پی یکدیگر آوردن بریك روی ولفظ ثانی تاکید معنی لفظ اول باشد . مانند حسن بسن . قبیح شقیح . || برات دادن بر کسی . (منتهی الأرب) . حواله کردن چیزی با کسی . (تاج المصادر بیهقی) .

**اتباع .** [ اِ ت تِ ] (ع) پس روی کردن . درپی رفتن ورسیدن بکسی . (منتهی الأرب) . || برات گرفتن . ( منتهی الأرب ) حواله گرفتن .

**اتبال .** [ اِ ] (ع) تباه کردن دل بدوستی . (مجمل اللغه) . تباه کردن دوستی وبیمار کردن آن دل کسی را . (منتهی الأرب) . فانی و فاسد کردن دوستی کسی را . || بردن خرد . || دشمن داشتن . || تباه کردن زمانه کسی را . (منتهی الأرب) نیست کردن روزگار چیزیرا (تاج المصادر بیهقی) .

**اتبان .** [ اَ ] (ع) ج ، تبن .

**اتبان .** [ اِ تِ ] (ع) تبان پوشیدن .

**اتبتور .** یااتبتور . نام قلعهٔ بهندوستان و آن بسال ۶۲۸ بدست سلطان شمس الدین

(۱) Etampes (Anne de Pisseleu ' duchesse d' ) (۲) Beauvais . (۳) Etava ; Etawah .

ایلتمش فتح شد . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۴۱۶ شود .

**اتبع .** [ اَ بَ ] تابع تر : واز عبدالله محمد ابن الفضل البلخی می آید که گفت : اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدةً فی اوامره واتبعهم بسنة نبیّه. (هجویری) || اتبع من تولب . پیرو تر از خر کرّه .

**اتبع الفرس لجامها .** [ اَ ب ِع ل ف َرَس َ لِ م َ ] اسب چون دادی لگامش هم بده . یعنی دهش را کامل کن . آش با جاش .

**اتجاء .** [ اِ ت ِت ] (ع) پرو آگنده شدن خرما .

**اتجار .** [ اِ ت ِت ] ( ع ) بازرگانی کردن. (تاج المصادر بیهقی). خرید و فروش کردن . معامله . سودا . بیع و شری . تجارت . ( زوزنی ) :

هر که شد مرشاه را او جامه دار
هست خسران بهر شاهش اتّجار. (مولوی).

|| دارو بگلوی خود فرو بردن . (زوزنی). میان دهن را علاج کردن . || علاج کردن . ( زوزنی ). || خویشتن را علاج کردن به وجور . (و وجور داروست که در دهن ریزند) دارو گرفتن بو جور. (منتهی الأرب).

**اتجر .** [ اَ جَ ] (ع) ماهر تر در تجارت. ومنه: اتجرُ من عقرب. وعقرب نام بازرگانی است.

**اتجل .** [ اَ جَ ] (ع) مرد بزرگ شکم .

**اتجاه .** [ اِ ت ِت ] ( ع ) متوجه شدن (زوزنی). (تاج المصادر بیهقی). || روی دادن. سنوح .

**اتحاد .** [ اِ ت ِت ] ( ع ) یکی شدن. ( زوزنی ) . (تاج المصادر بیهقی). یگانگی داشتن - یگانگی کردن :

گفت چون ندهی بدین سك نان زاد
گفت تا این حدّ ندارم اتحاد . مولوی .

یك رنگی || یگانگی . || یکدلی . یك جهتی || موافقت. وفق. توافق . || اجتماع. وَحدَت : میان این هردو پادشاه باتحاد و اشتباك رسانیدند . ترجمهٔ یمینی . || مزاوجت . زواج.

|| اتحاد. اتحادالاثنین (۱) . || اتحاد آدمی با عقل فعال (۲) ( فلسفه . )

|| باتحاد آراء . باتفاق آراء .

|| اتحاد الأصابع . عیبی در دست و آن پیوستگی انگشتان باشد بیکدیگر در خلقت (۳) ( طب ) .

|| اتحاد رباطی (۴) ( طب ) . || اتحاد زمان (۵) ( فلسفه ) || اتحاد شکل (۶) (کیمیا) . || اتحاد صورت (۷) (کیمیا). || اتحاد عاقل و معقول ( فلسفه). (۸) || اتحاد غضروفی ( ۹ ) ( طب ) || اتحاد ماهیت (۱۰) ( فلسفه ) || اتحاد جوهر (۱۱) ( فلسفه ).

**اتحادی .** [ اِ ت ِت ] طریقهٔ که پیروان آن معتقد بیکی شدن خالق با مخلوقی باشند .

**اِتحاف .** [ اِ ] (ع) تحفه دادن (تاج المصادر بیهقی) . هدیه فرستادن . تحفه فرستادن.

**اتحال .** [اِ ت ِت] (ع) استثنا کردن در سوگند . (منتهی الأرب).

**اتحم .** [ اَ حَ ] (ع) اَدهم .

**اتحمی .** [ اَ ح ] بردیمنی . ( مهذب الأسماء ) نوعی جامه که بیمن بافتندی. قسمی از چادرهای یمن .

**اتحمیه .** [ اَ حَ می یَ ] تأنیث اتحمی.

**اتخاخ .** [اِ ت ِت] (ع) ترش شدن خمیر. ترش کردن خمیر را . آرد تنك سرشتن ؟

**اتخاذ .** [ اِ ت ِت ] ( ع ) گرفتن . بر گرفتن. فرا گرفتن . (تاج المصادر بیهقی). ایتخاذ . اخذ .

**اتخاف .** [ اِ ت ِت ](ع) لغزیدن چنانکه پای کسی .

**اتخام .** [ اِ ] ( ع ) نا گوار آوردن طعام . (زوزنی). نا گوار شدن. (زوزنی) . نا گوارد آوردن طعام. (تاج المصادر بیهقی). ابشام . به تخمه بردن - تخمه پیدا کردن طعام .

**اتخام .** [اِ ت ِت](ع) تخمه زده گردیدن از طعام .

**اتخم .** [اَ خَ ](ع) نعت تفضیلی از تخمه. ( ناگوارد شدن طعام ) . ودرمثل است : اتخم من فصیل ٍ لانهُ یرضَعُ اکثر ممّا یطیق ثم یتخّم .

**اتداء .** [ اِ ت ِت ](ع) دیه ستدن . دیه گرفتن . خون بها ستدن . (زوزنی) .

**اتداع .** [ اِ ت ِت ] ( ع ) آرمیدن . ( منتهی الأرب ). آسایش کردن. تن آسانی گزیدن . بناز زیستن( زوزنی . ). ( تاج المصادر بیهقی ) . بناز و تنعمُ زیستن . (منتهی الأرب). || قرار گرفتن . (منتهی الأرب ) .

**اتدان .** [ اِ ت ِت ] (ع) تر گرفتن . (زوزنی.) تر شدن. (زوزنی). (تاج المصادر). || تر بهاده شدن . تر نهادن . تر کردن . ( تاج المصادر بیهقی ) . خیسیدن .

**اتذاء .** [ اِ ت ِت ] (ع) عیب و سرزنش پذیرفتن . اِنزجار .

**اَتَرَ .** [اَ تَ ] در تداول خانگی ، فال بد. اتر زدن فال بدزدن. شگون بد زدن. تشاؤم || رشته دراز که بازیاران گاه ریاضت بر پای باز بندند تا آنگاه که خواهند باز گردانند . (۱۲)

**اِتر .** [ اِ تِ ] (۱۳) رجوع به اثیر شود .

**اترا .** ناحیتی است خرد بدیلمان ازدیلم خاصه . حدودالعالم .

**اترا .** [ اِ ](۱۴) نام دریای تزه (۱۵) در اساطیر یونانی .

**اتراء .** [ اِ ](ع) کارهای متواتر کردن ومیان هردو کار مهلت بودن .

**اتراب .** [ اَ ](ع) ج ، ترب . همزادان. همسالان . اَسنان . هم سنان . هم عمران. || هم سران . اَمثال . اقران . دوستان : باطراوت جوانی ومقتبل شباب دراقران و اَتراب خویش بی نظیراست. (ترجمهٔ تاریخ یمینی). بسبب مناسبت شباب درزمرهٔ اَتراب واصحاب او منتظم گشت. ( ترجمهٔ تاریخ یمینی). اقوال ابناء زمان واتراب واقران که اخوان دیوانند ... ( جهانگشای جوینی ). بقوت شباب ومساعدت اصحاب و اتراب بر ملك مستولی شد. ( ترجمهٔ تاریخ یمینی) . || زنان نوعمر. دختران دوشیزه . وروزی چند باستیفای لذات بالدات واتراب مشغول گشت . جهانگشای جوینی.

**اِتراب .** [ اِ ](ع) خاك بر چیزی افشاندن. خاك برانداختن برچیزی . خاك برچیزی کردن. ( تاج المصادر بیهقی ). || درخاك گردانیدن. (زوزنی). || درخاك غلطیدن. بخاك دوسیدن . خود را بخاك آلودن . خاك آلوده شدن . || توانگر شدن . (تاج المصادر)(زوزنی) . بسیار مال شدن . بی نیاز شدن . || کم مال شدن . (از اضداد است ) . توانگری . || مالك بندهٔ گردیدن که سه بار مملوك شده باشد .

**اتراح .** [ اِ ] ( ع ) غمگین کردن . ( زوزنی ) . (تاج المصادر بیهقی ) .

**اتراح .** [ اَ ] ج ، ترَحَ : غمها .

**اتراد .** [اِ ت ِت](ع) ترید ساختن. اِثّراد.

---

(۱) Identité (۲) Extase . (۳) Syndactilie. (۴) Syndesmie (۵) Synchronisme .
(۶) Isomérie. (۷) Isomorphisme . (۸) Identicité de l' intelligent et l' intelligible .
(۹) Synchondrose . (۱۰) Homogénéité . (۱۱) Identité de substance .
(۱۲) Créance ou Filière (۱۳) Ether . (۱۴) Ethra . (۱۵) Thesée .

**اترار .** [ اِ ] (ع) بیو کندن . (زوزنی) . بیفکندن . افکندن . فکندن . انداختن . || انداختن دست را بزخم شمشیر . || بریدن . || دور کردن . دور انداختن کسی را از جای خود || انداختن کودك چوب خود را بچوب دراز در بازی غوك چوب ، یعنی الك دولك : اُتر ّ الثلام القلة بالمقلاء چوب زد کودك غوك چوب را .

**اترار .** [ اَ ] (مصحف اثرار.) زرشك . زرك َ . [بحرالجواهر) . زارخ . انبز باریس (۱) زنبر . زَ نبل َ . وصاحب برهان گوید آنرا با ثاء مثلثه وزاء معجمه نیز گفته اند . وبه اشرار با شین معجمه وراء مهمله نیز همین معنی را داده است . ودر نسخ ابن بیطار بقول لکلرك ، اثرار و اثوار دیده شده است هردو باثاء مثلثه وراء مهمله .

**اترار .** [ اُ ] نام شهریست در ساحل غربی رود سیحون واین نام قدیم فاراب است . وهم اکنون خرابه های این شهر در نه فرسنگی جنوب شهر ترکستان و یا حضرت دیده میشود . ومولد ابونصر حکیم مشهور بدین جا بوده است و امیر تیمور بدانجا در گذشته است : و جغتای و او کتای را بر سر لشکر که بمحاصرهٔ اترار نامزد کرده بودند . . . (جهانگشای جوینی) رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ شود .

**اتراز .** [ اِ ] (ع) سخت فرا گرفتن خمیر . ( تاج المصادر بیهقی ) . (مجمل اللغة ) . سخت کردن خمیر را . ( منتهی الأرب ) || سخت کردن دونده گی گوشت اسب را . || سخت تافتن رسن را .

**اتراس .** [ اَ ] (ع) ج ، تُرس . سپر َها .

**اتراص .** [ اِ ] (ع) استوار کردن . محکم کردن . ( تاج المصادر بیهقی ) . || برابر کردن . راست گردانیدن ، چنانکه ترازورا .

**اتراع .** [ اِ ] (ع) پر کردن . (زوزنی) . پر گردیدن . || پر گردانیدن .

**اتراع .** [ اِ تِ ] (ع) پر گردیدن . || پرشدن . || وا ایستیدن . ( تاج المصادر بیهقی ) .

**اتراف .** [ اِ ] (ع) اصرار بر نافرمانی کردن . (منتهی الأرب ) . || در نعمت فیریده گردانیدن . در نعمت دَ نَه گرفته گردانیدن. (زوزنی). نعمت دادن کسی را چندانکه بغلبهٔ نشاط انجامد . || دنه گرفتن در نعمت . گمراه کردن نعمت کسی را . بیراه کردن نعمت کسی را . هار کردن . نعمت بسیار دادن . در نعمت انبارده گردانیدن . || به نعمت پروردن . نعمت دادن .

**اتراق .** [ اُ تُ ] (ترکی) توقف چند روزه در سفری بجائی . اتراق کردن ، نشستن در منزلی چند روزی . موقتاً در منزلی اقامت گزیدن .

**اتراك .** [ اَ ] ج ، تُرك مهذب الاسماء . ( منتهی الأرب ) . ج ِ ، ترکی . تُرك . ترکان : شیاطین اتراك از شیشهٔ ضبط بیرون افتادند و اتراك را از تازیکان جدا کردند ( جوینی ) .

باُبی الذی لاتستطیع لعجبه
رد ّ السلام وان شکتك فمج به
ظبی من الأتراك ما ترك الظنا
الحاظه من سلوة لمحبه .
( حفید ابی بکر ابن زهر . )

وصاحب غیاث اللغات بنقل ازصراح اتراك را مجازاً بمعنی سپاهیان و خودهای آهنی آورده است . (۲)

**اتراك .** [ اِ تِ ] (ع) گذاشتن . ترك کردن . بگذاشتن . ماندن . بماندن .

**اتربه .** [ اَ رِ بَ ] ج ، تُراب . خاکها .

**اترج .** [ اُ رُ جْ ] ج ، **اترجه .** [ اُ رُ ج ج َ ] ( معرب از فارسی ترنج. ) مُتك . ( زمخشری . ) زرین درخت . (ریاض الأدویه . ) باتو . اُترُنجه . تُرنج. ( زمخشری ) . وفی شرح الفصیح للمرزوقی الأترج فارسی معرب . ( المزهر ) . تفاح مائی . ( برهان ) . بعض لغت نامه نویسان اترج را بالنگ گفته اند و ظاهراً این درست نباشد . من میوهٔ آنرا بعراق عرب دیدم شکل آن مایل بشلجمی وظاهر پوست آن بملاست نزدیك یعنی نکنده های آن تقریباً نامرئی ودر غایت خوشبوئی وچون یکی از بهترین عطرها و عطر آن نه از نوع عطر سایر مرکبات است .

**اترجه .** [ اُ رُ ج ج َ ] واحد اترج . || نام جایگاهی . ( مهذب الأسماء ) .

**اترجی .** [ اُ رُ ] و **اترجیه .** [ اُ رُ جی ی َ ] برنگ اُترُج . || رنگی از رنگهای قارورهٔ بیمار . (طب) || قسمی از یاقوت که برنگ اترج باشد (الجماهر بیرونی ) .

**اترجیه .** [ اُ رُ جی ی َ ] بادرنجبویه . بادرنجبویه (۳) .

**اترف .** [ اَ رَ ] (ع) آنکه در میانهٔ لب برین تندی دارد . || مرفه تر . برفاه تر . ومنه : اترف من ربیب نعمة ، الترفة النعمة والربیب المربوب ، یضرب للمنعم علیه . میدانی .

**اترع .** [ اَ رَ ] (ع) سیلی که وادی را پر کند . (منتهی الأرب) . || سیری آتر َع ، رفتاری سخت .

**اترك .** [ اَ رَ ] (۴) نام رودی درمشرق خزر بطول ۵۰۰ هزار گز بایران . که از هزار مسجد سرچشمه گیرد و بسوی مغرب روان گردد و رود سومبار یا سیمبار در قلعهٔ چات بدو پیوندد واز دریاچه هائی که همین رود پدید آورده بگذرد و پس از عبور از قوچان و شیروان و شمال بجنورد بجنوب غربی توجه کند و از چلتی اولون گذشته دلتائی تشکیل کند و در خلیج حسینقلی افتد آب این رود سخت تیره و کدر و گل آلود است . قسمتی از این رود که میان قلعهٔ چات و خلیج حسینقلی است حد میان ایران و روس باشد .

**اترنج .** [ اُ رُ ] تُرنج . اُترُج . باتو . (دمشقی) . رجوع به اترج شود .

**اترنجه .** [ اُ رُ ] يك ترنج .

**اترنوس .** رجوع به جلد (۱) عیون الانباء صفحهٔ (۵۴) سطر (۲۲) شود . (۵)

**اتروب .** [ اَ ] مرضی است جلدی که بهندی ردّ گویند . کذا فی المحمودی . (شعوری) .

**اتروج .** [ اُ ] ترنج . اترج .

**اترور .** [ اُ ] (ع) شاگرد شحنه . (مهذب الأسماء) . چاکر شحنه . شاگرد سلطان که بی وظیفه همراه باشد || سرهنگ زاده || غلام کوچك . پسر خرد . کودك رسیدهٔ بیلوغ . || پیادهٔ کوتوال . || چاووش . واوسیاه نپوشد ، رجوع به سیاه پوش شود .

**اتروریا .** [ اِ ] (۶) از نواحی قدیم ایطالیا بین رود تیبر وجبال آپنن ودریای تیره . مردم این سرزمین از نژاد آریائی بودند واصل ایشان بنا بگفتهٔ هرودتوس از لیدی بود . چون در عقل و هوش بردیگر ساکنین ایطالیا برتری داشتند زودتر بتمدن نائل شدند و بنا بقول معروف از پانزده قرن پیش از میلاد تأسیس مدینه ها کردند . آثار وابنیهٔ اتروریا بسیار بوده است لکن تسلط روم بر آن سرزمین یکباره آن آثار نابود کرد . رومیان غالب آداب و رسوم دینی ومدنی وسیاسی را از مردم اتروریا

(۱) Berbéris . (۲) واین نقل غلط است چه عبارت صراح این است: ( تَرکة ، خود آهنین . ترك . )
(۳) meliss de Moldavie (citronnelle.) (۴) Atrek . (۵) Atarnée ? (۶) Etrurie .

فراگرفته بودند. پول مسکوک پیش از آنکه رومیان براتروریا مسلط شوند در آن سر زمین رائج و ضرب سکه معمول بود. محل اتروریای قدیم را امروزتسکان می‌نامند(فرهنگ ترجمهٔ تمدن قدیم تالیف فوستل‌دکولانژ).

**اتروسك.** [اِ](۱) در زبانهای اروپائی صفت (ونیزاسم) اتروریاست. رجوع به اتروریا شود.

**اتریب.** [اَ] نام خرهٔ بمشرق مصر و قصبهٔ آن راعین شمس نامند. و در آن نود و پنج قریـه است. از آنجمله: بنها العسل. (دمشقی).

**اتریش.** [اِ] نـام قلعهٔ باندلس از اعمال ریه.

**اتریش.** [اُ] رجوع به‌اطریش‌شود.

**اتزار.** [اِ تـ تِ] (ع) گناه کردن. (تاج‌المصادر بیهقی).

**اتزاع.** [اِ تـ تِ] (ع) باز ایستادن. (منتهی‌الأرب). ایستادن. (زوزنی) وا ایستادن.

**اتزان.** [اِ تـ تِ](ع) سخته فاستدن. (زوزنی)بسخته فاستدن(تاج‌المصادر بیهقی). سنجیده گرفتن. سنجیده ستاندن چیزیرا. || سنجیده شدن. سنجیده شـدن شعر. || کشیدن. سنجیدن. سختن. || میانه حال ومعتدل شدن.

**اتساخ.** [اِ تـ تِ] (ع) چرکن شدن چرکین شدن (دست‌واندام). چرك‌شدن. ریم آلودگشتن. چرك آلوده گردیدن. وسخ. (زوزنی).

**اتسار.** [اِ تـ تِ](ع) شترکشتن واعضاء آن‌بخش‌کردن. ||بهره کردن گوشت‌جزور را. ||میانه حال‌گشتن.

**اتساع.** [اِ](ع) نه شدن(تاج‌المصادر). نه‌تن شدن. || خداوند شترانی شدن که نه روزیك بار بآب‌شوند. ||نهم‌بآب‌آمدن اشتر. (تاج‌المصادر).

**اتساع.** [اِ تـ تِ](ع)فراخ شدن.(تاج‌المصادر بیهقی). گشادشدن(درتداول‌عامه.) || فراخی. فراخا. گشادگی. سعه. وسع. وسعت. تـوسیع. فسحت. گنجایش: عرصهٔغزنه دراتساع بنیان واستحکام‌ارکان ازجلگی‌بلادعالم‌درگذشت.(ترجمهٔ یمینی). بعرصهٔازآن حدود که‌اتساعی داشت‌لشکر را عرض بازداد وصفها بیاراست. (ترجمهٔ یمینی). ||مقدرت.نضرت. نضارت. ||کثرت مال. ملك. مکنت. ثروت.وفره.دولت. ||اتساع حدقه (۲) گشادگی ثقبهٔ عنبیه بیش ازحدّ طبیعی. (کحالی) || اتساع قلب(۳) (طب)||اتساع معده، (طب)|| اتساع شعب قصبه(۴)(طب)||اتساع عروق (۵) (طب)|| اتساع دادن، پهن گستردن. عرض دادن. عریض کردن. انبساطدادن. ||اتساع‌پیدا کردن، متسع‌شدن. پهن‌شدن. عریض‌شدن.|| اتساع داشتن ،||گنجیدن.

**اتساع.** [اَ] ج، تسع. اتساعاً. نه‌یك نه‌یك.

**اتساق.** [اِ تـ تِ] (ع) راست و تمام شدن. تمام شدن؛وچون در تجارب‌اتساقی حاصل آیـد وقت رحلت بـاشد. کلیلهٔ بهرامشاهی. || فراهم آمدن.||ترتیب. ترتیب دادن.انتظام. انتظام یافتن||فاهم آمدن وتمام‌شدن. (تاج المصادر بیهقی).

**اتسام.**[اِ تـ تِ](ع) داغ ونشان‌پذیرفتن. (منتهی‌الأرب)بچیزی‌نشان‌شدن.||خویشتن رابچیزی‌داغ‌ونشان کردن.(منتهی‌الأرب.) خودرا بچیزی نشان کردن. خویشتن را نشان‌کردن. (تاج‌المصادربیهقی).

**اتست.** [اُ سَ] گیاهی است که‌بهندی گل هاپودنه گویند.

**اتسز.** [اَ سِ] (از ترکی، آت، آد، نام، و سز، ادات سلب. و مجموع کلمه بمعنی بی‌نام است و این تفالی است ماندن ونمردن کودك رادربلادترکستان. یا از اَت بمعنی گوشت و سزویا از آت بمعنی اسب و سز.) رجوع بـه آتسز، و ابن خلکان طبع قاهره ج (۲) ص ۶۵ ذیل اطسیس شود.

**اتسز.** [اَ سِ]ابن علاء‌الدین‌جهانسوز. حاکم فیروز کوه از قبل سلطان محمد خوارزمشاه. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۴۱۳ شود.

**اتسز.** [اَ سِ]ابن محمد خوارزمشاه. رجوع به‌اتسز خوارزمشاه و آتسز شود.

**اتسز خان.** [اَ سِ] ابن السلی خان ابن ملنجه. ازطبقهٔ دوم‌ملوك تاتار.رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۲ شود.

**اتسز.** [اَ سِ] خوارزمشاه. ابن محمد ملقب به قطب الدین یاعلاءالدین (۶)ابن نوشتکین. سیمین‌خوارزمشاه. واواستقلال خودرا اعلام کرد ولی‌درسال ۵۳۳ مغلوب سلطان سنجر شد و بار دیگر طغیان کرد و خود را پادشاه خواند و قلمرو خود را تاحدود شهرجند وشط سیحون بسط داد. سلطنت او از ۵۲۱ تا ۵۵۱ بود.

قطب دین اتسز غازی که برفعت قدرش
هست باکنگرهٔ چرخ برابر گشته.
رشید وطواط.

ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز
که از صواعق‌خشمش کند کران آتش.
رشید وطواط.

خورشید خسروان ملك اتسز که‌ذات او
درعلم چون علی شد ودرعقل‌چون‌عقیل.
ادیب صابر.

عوفی در لباب‌الألباب ضمن ترجمهٔ سلطان علاءالدنیا والدین ملك الجبال حسین ابن حسین عباسی غوری آرد: او را اشعار پادشاهانه است و لطایف ملکانه و شعر او مدوّن است ودیوان او و دیوان سلطان اتسز دریك جلد در کتابخانهٔسرد وآبدار سمرقند مطالعه افتاده است. (رجـوع بلباب‌الألباب‌جلد(۱) صفحهٔ۳۵و۳۸و۸۱ و ۸۵ و جلد (۲) صفحهٔ ۱۱۷ و ۱۱۸ وآتسز اَتسز قطب‌الدین شود)

**اتسز.** [اَ سِ] علاء الدین. رجوع به اتسز خوارزمشاه شود.

**اتسز.** [اَ سِ] قطب الدین. رجوع باتسزخوارزمشاه شود. مؤلف حبیب‌السیر آرد:
اتسز بن قطب الـدین محمد. ملك اتسز پـادشاهی بود فاضل وخوش طبع وبوفور علم‌ودانش‌سر آمد افاضل‌سلاطین‌بودوچون او نیز مـانند پـدر و بلکه بیشتر در ذمهٔ سلطان سنجر حقوق خدمت داشت‌سلطان در تربیت و رعـایتش بمرتبهٔ سعی فرمود که محسود اماثل و اقران گشت و از جله اسباب صعود اتسز بدرجه تقرب سلطـان یکی‌آن بود که درآنولا که سلطان‌سنجر جهت عصیان والی مـاوراء‌النهر درنواحی بخارا لوای اقامت بر افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود و درصیدگاه طایفهٔ از ملا زمان درگاه بنابر مواضعهٔ‌که بایکدیگرداشتنداز‌اطراف‌وجوانب‌درآمده سلطـان را بیکبار شکاری وار در میان گرفتند و اتسز در خیمهٔ خویش بخواب بود درنیمروز گرمگاه‌بیکبار برجسته‌سوار شد و بسرعت هرچه تمامتر ازعقب‌سلطان سنجر در حرکت آمد چون بشکار گاه رسید که‌مهم نزدیك‌بآن‌انجامیده که‌مخالفان سلطان را دستگیر کنند علی‌الفور بر آن

---

(۱) Étrusque. (۲) Mydriasie. Dilatation de la pupille). (۳) Dilatation du coeur (cardiecasie.)
(۴) Bronchectasie. (۵) Angiectasie.

(۶) عوفی او را بنام علاء الدین اتسز بن محمد بن ملکشاه یادمیکند (لباب الألباب جلد ۲ صفحهٔ ۱۱۷)

طایفه حمله کرد و آنجماعت را پراکنده ساخت وآنجناب را بجانب اردو متوجه گردانید و از شر آن طبقه نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از پی ما چه بود. جواب داد که درخواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثناء شکار واقعهٔ هولناك پیش آمده و درمهلکه عظیم افتاده لاجرم چون بیدار گشتم ازروی تعجیل بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سرزد الطاف و عواطف خسروانه دربارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفت امرا و ارکان دولت از غایت رشك وحسد قاصد جان اتسز گشته واورا برضمیر کدورت تاثیر حساد اطلاع افتاد وبلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل کرده عازم خوارزم شد گویند در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایهٔ سریر سلطنت مصیر روان گردید سلطان سنجر باخواص خود گفت این رفتن اتسز پسین است که دیگر روی اونتوان دید آنطایفه گفتند چون اینمعنی برضمیر انورظاهر است نوازش وفرستادن اورا بخوارزم موجب چیست سلطان سنجر گفت حقوق اتسز در ذمت ما بسیار است آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد وعصیان پیش گرفت ولوای خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و در کرت اخیر بین الجانبین گرگ آشتی واقع شد.وسلطان عنان مراجعت بجانب مرو انعطاف داد اتسز بیست و نه سال بدولت واقبال گذرانیده و از آنجمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الاخرهٔ سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه از عالم انتقال کرد مدت حیاتش شصت ویکسال بود واز جمله افاضل رشیدوطواط که درسلك شعراء ماوراء النهر انتظام داشت کتاب حدایق السحر درصنایع شعروترجمهٔ کلمات امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام ازمصنفات ومنظومات اوست و وی درملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته درمدح او اشعار سحر آثار نظم میکرد چون ملك اتسز درمملکت خوارزم برمسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق سلطانی درنوشت .

و این خبر بعرض سلطان سنجر رسید در محرم سنهٔ ثلاث و ثلاثین و خمسمائه لشکر بخوارزم کشید و اتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که بیت :

گوزن جوان گرچه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با نره شیر

لاجرم ترك ستیز کرده رو بوادی گریز آورد و سلطان سنجر اتسز را تعاقب کرده پسرش ایل قتلق را گرفتند وبموجب فرمودهٔ سلطان او را دو نیم زدند آنگاه پادشاه ظفرپناه برادرزادهٔ خود سلیمانشاه را در خوارزم گذاشته بجانب مروباز گشت و بعد از اندك فرصتی اتسز بسر سلیمان شاه آمده اورا منهزم گردانیده درسنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر ازپیشتر اظهار تمرد وتکبر نموده درغیبت سلطان بمرو رفت و در آن ولایت لوای ظلم وبیداد برافراخت وباز بمقر عز خود باز گردید ودرآن ولا رشیدوطواط قصیدهٔ در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست:

چون ملك اتسز بتخت ملك بر آمد
دولت سلجوق وآل او بسر آمد

ودرشهورسنهٔ ثمان وثلاثین وخمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز درشهر متحصن شد وسلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیك بآن رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز دست در دامن اعتذار و استغفار زده به ارسال تحف و هدایا مبادرت نمود و التماس صلح کرد سلطان از غایت کرم جبلی نوبتی دیگر ترك رزم کرده خوارزم را باو باز گذاشته بازگشت و اتسز پس از وصول سلطان سنجر بدارالملك خویش باردیگر طریق خلاف مسلوك داشته ادیب صابررا که از نزد سلطان جهت رسالت بخوارزم رفته بود درجیحون انداخت واین خبر بعرض سلطان رسید وعلم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنهٔ ست و اربعین و خمسمائه بظاهر هزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی در سلك نظم کشید . رباعی :

ای شاه جهان ملك جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست.

رشید و طواط در هزار اسب بود وچون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در اردوی سلطان افکند بیت :

گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد
یك خر ز هزار اسب نتواند برد

و سلطان سنجر از اینجهت خشمناك شده فرمود که چون شهر مفتوح شود رشیدرا گرفته هفت پاره کنند وهم درآن چندروزه هزار اسب بدست در آمده رشید پنهان شد و بخواص و مقربان توسل جسته یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و قابلیت آن ندارد که اورا هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دوپاره اش سازیم سلطان خندان شد وازسر خون رشید درگذشت.

و سلطان سنجر بعد از فتح هزار اسب در ظاهر خوارزم منزل گزیده در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید زاهدی که اورا آهو پوش میگفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت واتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاد ومقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آید ودربرابر پادشاه از اسب پیاده شود ورخ بر خاك نهد تا سلطان از سرجریمهٔ او درگذرد و چون اتسز بر حسب و عده بکنار آب آمد ودر برابر سلطان بر وبحر رسید هم از بالای اسب سر فرود آورده پیش سلطان عنان بازگردانید هرچند این بی ادبی بر مزاج سلطان گران آمد امااز کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده دیگر بر سر جنك وجدال نرفت وچون خاطر اتسز از ممر سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصورومظفر بخوارزم بازگشت ودر محرم سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه اتسز بطرف سقناق لشکر کشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل از این بسالی چندنسبت باتسز طریق اخلاص مسلوك میداشت وهم بخاطرراه داده جمعی از اعیان ملازمان را بارسال داشت تاکمال-الدین را از سطوت او ایمن گردانیده به خدمت آوردند و کمال الدین را همانروز مقید فرموده درمحبس اتسز زمان حیاتش بسر آمد . بنا بر آنکه میان حاکم جند و رشید و طواط قاعدهٔ جمعیت اتحاد مرعی بود و بعض ازحساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبرداشته و عرضه داشت نکرده بنا بر آن خوارزم شاه چند گاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات وقصاید در سلك نظم کشید ویکی ازآن جمله این قطعه است :

شاها چودست [شاید،باد] حشمت تو برسرم وزید؟
در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو وجود ولطف تو
عیشم بکاست عالم وجورم فزود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی؟ بود
والله کمثل من بنخواهد نمود چرخ.

القصه اتسز بعداز فتح جند، پسرخود ایل

ارسلان را والی آنجا گردانید و بجانب خوارزم باز گشت و در همین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتار شدوبعد از امتداد ایام حبس سلطان، اتسز بخراسان رفته بارکن الدین محمود که خواهرزادهٔ سلطان سنجر بود ملاقات کرده مدت سه ماه آن دوپادشاه درنواحی نسا بایکدیگر بسر برده درباب تنظیم امور مملکت رایهازدند اماچون مقارن آنحال سلطان سنجر از تعدی غزان نجات یافت فایدهٔ بر تدبیرات ایشان مترتب نشدودرسنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قران میخواند چون گوش داشت این آیه برزبان قاری جاری گشت که وماتدری نفس بای ارض تموت و اینمعنی را بفال بد گرفته مرض اوسمت ازدیاد پذیرفت ودر جمادی الاخر همین سال از عالم انتقال کرد گویند که رشید وطواط برسر جنازهٔ اتسز میرفت واین رباعی میخواند. رباعی :

شاهافلك از سیاستت میلرزید
پیش توبطبع بندگی می‌ورزید
صاحب‌نظری کجاست تادرنگرد
تاآن همه مملکت به‌این می‌ارزید.

رجوع به حبط (۱) صفحهٔ (۴۲۰) و (۴۲۱) شود.

**اتسند.** [ اُ سَ ] نام قریهٔ در نخشب بماوراالنهر.

**اتش.** [ اَ تَ ] جدّ محمدّ وطی پسران حسن صغانی انباری که ازمحدثان بوده‌اند.

**اتشاج.** [اِ ت تِ ] (ع) بهم‌پیوستگی نسبت و قرابت. حشو قوم شدن : بسبب قرابت نسبت واتشاج لحمت برطایع [خلیفهٔ عباسی] و خلع او رقت آورد. (ترجمهٔ یمینی).
کفایت ودرایت او برخلایق ظاهر تفویض کرد، اتشاج قرابت اکید واشتباك موالات از ریابعید ... (جوینی).

**اتشاح.** [اِ ت تِ ] (ع) توشح. حمایل بگردن در افکندن.

**اتشار.** [ اِ ت تِ ] (ع) تیز و تُنك کردن خواستن زن دندان را تا کم سنّ نماید. استیشار.

**اتشاق.** [ اِ ت تِ ] (ع) قدید کردن. (زوزنی). (تاج المصادر). قاق کردن. قدید ووشیق کردن گوشت. بدرازا بریدن و خشك کردن گوشت. یکجوش قدید کردن گوشت توشه‌را.

**اتش بیك.** [ ] محلی در مغرب میانهٔ (آذربایجان).

**اتشح.** [ اَ شَ ] (ع) مرد تشحه ناك وتشحه جدّ وحمیت است.

**اتشند.** [ اُ شَ ] قریه ایست از اعمال نسف. (سمعانی). معجم البلدان.

**اتشندی.** [ اُ شَ ] منسوب به اُتشند.

**اتشی.** [ اَ تِ ] خارپشت کلان تیرانداز. سیخول. قُنفُذ وامروزدرنواحی طهران تشی گویند.

**اتصاف.** [ اِ ت تِ ] (ع) نشان‌پذیرفتن. صفت گرفتن. بصفتی موصوف شدن. موصوف شدن. || صفت کردن. (تاج المصادر). || باهم ستودن چیزیرا. || ستوده شدن. || نشان پذیری.

**اتصال.** [ اِ ت تِ ] (ع) پیوسته‌شدن. (زوزنی) پیوستن. بچیزی پیوستن. پیوسته شدن کار. (تاج المصادر). پیوستگی. رسیدن. اتحاد. التصاق. ملاصقت. تلاصق :

تا نبودم من بحیدر متصل
علم حق با من نمی‌جست اتصال.
ناصرخسرو.

بنگر که هست منکر من، یا برادرم
دارد چنانکه داشت همی با من اتصال.
ناصرخسرو.

سبب اتصال وی [بوصادق تبانی] بیارم بدین دولت، دراین فصل. (ابوالفضل بیهقی). || اتصالاً. پیوسته. استمراراً. متوالیاً. علی التوالی. متعاقباً. || اتصال. در اصطلاح منجمین نظر کردن کواکب با یکدیگر باعتبار مفاصلهٔ بروج و درجات. (غیاث). || اتصالات، مقارنه یا اقتران و مقابله یا استقبال نیرین یا کوکبی با شمس. (۱) ممازجارت. کاینات جو(۲) || اتصال ایمن. دراصطلاح احکامیان، اتصال برتوالی بروج است. مانند اینکه میان زهره ومریخ نظر تربیع باشد یعنی زهره در اول حمل و مریخ در اول سرطان. || اتصال ایسر. در نجوم، اتصال برخلاف توالی بروج است. مانند اینکه مریخ در اول جدی باشد و زهره در اول حمل (؟) دراینوقت میان زهره و مریخ تربیع است بر خلاف توالی بروج. || اتصال بجرم. در اصطلاح نجومی، غرض اتصال بنظر مقارنه است. ||اتصال بشعاع. دراصطلاح نجومی، اتصال بنظرات است جز مقارنه. || اتصال تمام. دراصطلاح نجومی، چون اتصال دو کوکب دریکدقیقهٔ فلکی باشد. مانند اتصال قمر و زحل، آنگاه که قمر در سوم درجهٔ حمل و زحل در سوم درجهٔ میزان باشد. || اتصال طبع. یا اتصال محل. در اصطلاح احکامی، اتفاق طریقت واتفاق قوت دو کوکب است. || اتصال عرض. در اصطلاح نجومی، آنست که دو کوکب دارای یکدرجه عرض باشند. وآنرا اقسامی است مانند اینکه هردو دریك جهت یا در دوجهت یا در صعود یا در هبوط باشند. || اتصال مطلق. در اصطلاح نجومی آنست که کوکبی بکوکب دیگر بیکی از نظرات خمسه اتصال پیدا کند وهمیشه کوکب سریع السیر بکوکب بطیٔ السیر متصل گردد (رجوع به نظرات خمسه شود). || اتصال التربیع. متصل کردن دیواری است بدیوار دیگر بطوریکه آجرهای یکی میان آجرهای دیگری داخل شود و وجه تسمیهٔ آن از این جهت است که این دودیوار با دودیوار دیگر محل مربعی را احاطه کنند (تعریفات). || اتصال عظم(٤) پیوستن استخوانها. (جراحی). || اتصال و رکین. رجوع به غضروف عانه شود.

**اتصالا.** [ اِ ت تِ لَ ن ] (ع) پیوسته. استمراراً. متوالیاً. علی التوالی. متعاقباً.

**اتضاح.** [ اِ ت تِ ] (ع) روشن شدن. آشکارشدن. وضوح. (زوزنی). پیداشدن. هویدا گشتن.

**اتضاع.** [اِ ت تِ] (ع) فرومایه‌شدن. (تاج المصادر بیهقی). ناکس و دون مرتبه شدن. پست گشتن. || پست کردن سرشتر را تا پای بر گردن وی نهند وبرنشینند.

**اتضان.** [ اِ ت تِ] (ع) نزدیك گردیدن.

**اتطاء.** [ اِ ت تِ] (ع) آماده گردیدن. || راست و درست شدن || استیخ ایستادن. || به نهایت درستی رسیدن.

**اتطان.** [ اِ ت تِ ] (ع) وطن. گرفتن. (تاج المصادر بیهقی).

**اتعاب.** [ اِ ] (ع) رنجانیدن. (زوزنی). دررنج انداختن. دررنج افکندن. مانده کردن. مانده گردانیدن. درتعب انداختن: قاآن از اِتعاب ذات خود مستغنی شد و عمال و کتبه بنواحی که مسلّم بود نامزد شدند. (جوینی). || پر کردن ظرف را. || خداوند مواشی مانده شدن. || پیوند گرفته را بازشکستن.

**اتعاب.** [ اَ ] ج، تعب. رنجها.

**اتعاد.** [ اِ ت تِ ] (ع) وعده‌پذیرفتن. وعده فاپذیرفتن (زوزنی). باکسی وعده کردن. بایکدیگر وعده نهادن. (زوزنی).

---

(۱) Syzygie. (۲) Phénomènes. (۳) Synostose.

(تاج‌المصادر بیهقی) . || باهم وعدهٔ بدی کردن . ایعاد .

**اتعاس .** [ اِ ] (ع) برروی افکندن . (تاج المصادر بیهقی). بروی درافکندن . || بدبخت گردانیدن . || هلاك کردن . || خوار کردن .

**اتعاظ .** [ اِ تِ ] (ع) پند گرفتن . (زوزنی). (تاج المصادر). پندپذیرفتن . (منتهی‌الارب). پندپذیری: تقدیر باریتعالی چشم بصیرت‌ابوعلی بازبست و گوش هوش از استماع مواعظ و اتعاظ بدان نصایح کر ساخت تا مساعدت فایق فروگذاشت . (ترجمهٔ یمینی).

**اتعب .** [ اَ عَ ] (ع) پرتعب‌تر : اتعب‌من راکب‌فصیل. اتعب‌من‌رائض‌مهر .

**اتعبان.** [اُ عُ ] (ع) روی‌بزرگ‌سپیدخوب.

**اتغاب.** [ اِ ] (ع) هلاك کردن. (زوزنی). (تاج‌المصادر). فاسد کردن. تباه کردن. || چرکین کردن. || گرسنه کردن || عیبناك کردن.

**اتغار .** [ اِ تِ ] (ع) دندان‌شیرریختن کودك. || دندان برآمدن (زوزنی) . (تاج‌المصادر بیهقی). دندان برآوردن. اِدِّغار . اِثِّغار.

**اتغام.** [اِ] (ع) ناگوار آوردن‌طعام کسی‌را.

**اتفار.** [ ا تِ ] (ع) افزون شدن .

**اتفار.** [ اِ ] (ع) دراز شدن‌موی‌بینی تا تفره‌یعنی مغاکچه لب بالائین. || اَتفَرَ الطلح، جوانهٔ طلح بیرون آمد .

**اتفاف.** [ اَ ] ج تِفَّة و ج تُف" .

**اتفاق.** [ اِ تِ ] (ع) باهم‌یکی‌شدن. یکی گشتن. || هم‌پشتی کردن. متفق‌شدن. || سازواری کردن. بایکدیگر موافقت کردن. (تاج‌المصادر). (زوزنی). باهم‌نزدیك گشتن. موافقت. وفاق. همدستی . همکاری . اتحاد. ازواری . توافق. (زوزنی) مقابل اختلاف ونفاق :

دولت همه ز اتفاق خیزد
بی دولتی از نفاق خیزد .
مورچگانرا چو بود اتفاق
شیرژیان‌را بدرانند پوست . سعدی .

|| اجماع :

ای ملك مسعود بن محمود کاحرار زمان
بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق .
منوچهری .

|| تطابق . تراضی . || رفاه . التحام .
|| حادثه . صدفه. واقعه. پیش‌آمد. تصادف. مصادفه. سانحه. واقع‌شدن کاری بی‌سبب. اتفاق افتادن (زوزنی): اتفاق خوب چنین افتاد . . . که خواجه بوسعید . . . مرا در این بیغوله عطلت بازجست. (بیهقی). درشهور سنهٔ . . . اتفاق افتاد به پیوستن من . . . بخدمت این‌پادشاه (بیهقی). خادمی برآمد ومحدث خواست ازاتفاق هیچ محدث‌حاضر نبود (بیهقی).
دولت‌همه‌اتفاق‌خوب‌ست (بیهقی) ازاتفاق‌نیك دراین برگشتن برجانب تنگی آمد.(بیهقی). ابومطیع . . . ازاتفاق نیك بشغلی بدرگاه آمده بود (بیهقی). خردمندان‌چنین اتفاقها راغریب ندارند(بیهقی). تاآنگاه کایشانرا این‌اتفاق خوب روی نمود(کلیله ودمنه). تعبیه فرموده‌بود سلطان چنانکه بروزگار سلطان ماضی پدرش دیده بودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان اعیان وبزرگان عراق‌وترکستان بحضرت‌حاضر بودندی(بیهقی).
چون آنجا رسیدم که بوسه برسرافشین‌دادم آنگاه بر کتف آنگاه بردودست وآنگاه سوی پاشد [احمدبن ابی دواد] . . افشین را دیدم که ازدر درآمد . . . وباخود گفتم این اتفاق بدبین . . . . (بیهقی) .
ازاتفاق نادرسرهنگ علی‌عبدالله‌وابوالنجم ایاز . . .. از غزنین اندررسیدند(بیهقی).

|| تقدیر:

ولیکن اتفاق آسمانی
کند تدبیرهای مرد باطل . منوچهری .

|| مدارا :

باهر کسی بمذهب خود باید اتفاق
شرط‌است‌یاموافقت‌جمع‌یافراق (سعدی).

||اتفاق کردن، برابرشدن، جمع‌شدن. تواطؤ. اطباق. (تاج‌المصادربیهقی) اجماع (زوزنی). اصفاق (زوزنی) . (تاج‌المصادربیهقی) :

کنندازسر همسری بی‌نفاق
چوسرهای میزان بهم اتفاق .

||اتفاق کردن‌برکاری. اجماع؛ واتفاق کردند که اورا استحقاق واهلیت این‌منزلت‌هست. (کلیله). || اتفاق‌ساختن، عزم کردن . قصد کردن :

همه‌روز اتفاق میسازم
که بشب باخدای پردازم . سعدی.

||اتفاق افتادن. پیش‌آمدن . روی دادن . طاری شدن . ناشی شدن . وقوع یافتن . حادث گشتن . واقع گردیدن سنوح .

وراتفاقت افتد و بینی بت مرا
آگه کنش که برتن من‌چیست ازعذاب.
مسعود سعد .
بیارگاه توچون باد را نباشد راه
کی اتفاق جواب سلام ما افتد .
حافظ .

یکی را ازدوستان گفتم‌امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیارآمده است درغالب‌اوقات که در سخن نیك و بد اتفاق افتد ودیدهٔ دشمنان جز بربدی نمی‌آید . (گلستان) . یك روز چنان اتفاق افتاد که امیر مثال داده بود تاجلهٔ مملکت را چهارمرداختیار کنند . (ابوالفضل بیهقی .)
اتفاق حال‌او چنان‌بود که گفته‌اند :
کالعیر طلب‌القرنین فضیع‌الاذنین .
(ترجمهٔ‌یمینی).

|| باتفاق ، با . بهمراهی . با همدستی . با هم پشتی . باسازواری . بمعیت :

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
آری باتفاق جهان میتوان گرفت .
حافظ .

||بصحابت . بامصاحبت . جله : باتفاق‌خود را درآب انداختند (ترجمه یمینی). باتفاق قصه‌بحضرت‌نوشتند(ترجمهٔ‌یمینی). ||به‌اتفاق آراء ، اجماعاً. بی‌مخالفی . بی‌رای‌مخالفی .
||اتفاق طریقت، دراصطلاح احکامی‌مساوی بودن دوری‌دو کوکب است ازاول‌سرطان و جدی . مثل اینکه کوکبی در پانزدهم درجهٔ جوزا و دیگری در پانزدهم درجهٔ سرطان‌باشد .
|| اتفاق قوت ، در اصطلاح‌احکام نجوم، تساوی دوری دو کوکب از اول‌حمل است مثل اینکه کوکبی در بیستم درجهٔ حمل و کوکب دیگر دردهم درجه حوت‌باشد.

**اتفاقا .** [ اِ تِ قَن ] قضارا . ازقضا . بی‌انتظار . بی سابقه . غفلة . ناگهانی . صدفة . فجأة :
وصیت کردکه بامدادان‌نخستین کسی که از دراین شهر در آید تاج شاهی بر سروی نهند . . . اتفاقاً اولین کسی که در آمد گدائی بود . سعدی . اتفاقاً در آن میان جوانی‌بود که میوهٔ عنفوان‌شبابش‌نورسیده . سعدی. ||بی‌خلاف، همداستان . || هیچ . || همگی متحداً . جمعاً . همگان .

**اتفاقات .** [اِ تِ] ج ِ اتفاق .

**اتفاقی .** [ اِ تِ تِ ] ناگهانی . غیر مترقب . غیرمنتظر . || مبنی بر اتفاق و وحدت :

کسی کش‌خرد رهنمون است هرگز
بگیتی ره ورسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقی است یااتفاقی
دل‌مرد دانا ازاین هردولرزد
اگرخود نفاقیست جانرا بکاهد
وگر اتفاقی بهجران نیرزد . سنائی .

**اتفاقیه .** [ اِ تِ قی یَ ] قضیهٔ‌شرطیهٔ متصله. وآن قضیه‌ایست که دراوحکم‌شود بصدق تالی برفرض‌صدق مقدم وعلاقهٔ بین آنها موجودنیست‌بلکه بمجرد صدق آندو

این قضیه اتفاق می‌افتد مثلاً ان کان الانسان ناطق فالحمار ناهق - بعضی گفته اند اتفاقیه فقط عبارتست از صدق تالی خواه مقدم راست باشد یا دروغ - و اینرا اتفاقیهٔ عامه واولی را اتفاقیهٔ خاصه گویند و (میان آن دو ازنسب) عموم خصوص است زیرا هر وقت مقدم راست آمد تالی راست است و عکس این درست نیست. ( تعریفات جرجانی ).

**اتفال.** [ اِ ] (ع) بوی ناک کردن .ناخوش بوی کردن. ( تاج المصادر بیهقی ).

**اتفو .** [ اُ ] رجوع به ادفو شود .

**اتفوا.** [ ] شهری بمصر (دمشقی).

**اتفوه.** [ اُ فُ ] اُدفوه. (منتهی الأرب).

**اتفیح .** [ اِ ] شهری است درصعید مصر ( مراصد ) .وآنرا اطفیح نیز آرند .

**اتقاء.** [ اِ تِ ] (ع) پرهیزیدن . تقوی. وَرَع. پرهیز. پرهیزکاری. ترسیدن. حذر گرفتن (تاج المصادر). حذر کردن (زوزنی). توقی . خویشتن رانگاهداشتن.|| اتقاءالله، ترسیدن از خدایتعالی .|| چیزی فراپیش چیزی بردن .

**اتقاح.** [اِ تِ] (ع) شوخی، شوخ روئی. شوخ دیدگی ، بی شرمی ، دریدگی و بی حیائی کردن .

**اتقاد.** [ اِ تِ ] (ع) وقود . توقد . افروخته شدن آتش. ( تاج المصادر بیهقی ) ( زوزنی ).

**اتقار.** [ اِ تِ ] (ع) آهستگی کردن. || بردبار گشتن .

**اتقان.** [اِ] (ع) کاری محکم کردن (موید). (زوزنی). (تاج المصادر). استوار کردن کار. (مؤید). (منتهی الأرب). استواری. احکام. ||اتقان صُنع. || دراصطلاح حکمت، اتقان شناختن ادله است باعلل وضبط قواعد کلیه است با جزئیات آنها و گفته اند اتقان شناختن است از روی یقین . ( تعریفات ).

**اتقاه.** [ اِ تِ ] (ع) بنهایت رسیدن . || بندگی کردن . || سخن کسی شنیدن .

**اتقن.** [ اَ قَ ] (ع) استوارتر.

**اتقوا من غضب الحلیم .** [ اِ تِ مِ غَ ضَ بِ ل حَ ] از خشم بردباران پرهیز کنید :

تو از بردباران بدل ترس دار
که از تند در کین بتر بردبار
اسدی.

کمان تا فزونتر بود خم پذیر
فزون باشدش سختی زخم تیر.
اسدی.

بر آن منگر که دریا رام باشد
بر آن بنگر که بی‌آرام باشد
ویس ورامین .

**اتقی.** [ اَ قا] مُتقی‌تر. پارساتر .پرهیزکارتر .

**اتقیاء** [ اَ ] (ع) جِ تقی . پرهیزکاران. ترس کاران: عالم عادل مؤید مظفر منصور ظهیر سریر سلطنت ومشیر تدبیر مملکت کهف الفقراء ملاذ الغرباء مربی الفضلاء محب الاتقیاء افتخار آل پارس فخر الدوله . . . (گلستان ).

**اتک .** [ اَ تَ ک ] یا [ اَ تَ ] پایتخت کشوری بهمین نام که در سال ۱۸۹۴ در پنجاب ساخته شده است . مساحت آن ۴۰۲۲ میل مربع و ساکنین آن در سال ۱۹۰۱ م ۴۶۴۴۳۰ تن بوده و ۹۰ در صد آنان مسلمان باشند واکبر در سال ۹۹۱ قلعه اتک قائم برساحل شهر سندرا استوار ساخته و اتک بنارس نام نهاد : ناصرخان حاکم و صوبه‌دار آن مملکت روانهٔ جلال آباد و از آنجا به پیشاور و اتک و لاهور آمده . . . (مجمل التواریخ تألیف ابوالحسن گلستانه).

**اتک.** [ اَ تَ ] ناحیتی است از ترکستان روس در دامنهٔ شمالی کوههای سرحدی خراسان بین جورس و دوشک که برخط آهن واقعند و چون از اعمال ابیوردبوده جزء خراسان محسوب میشده است درقرن دهم و یازدهم هجری جزء خانات خوارزم شد و ازآن پس بدست ترکمانان افتاد وقبل ازتصرف آن بدست روس حد بین خراسان و اتک دقیقاً معین نبود. فعلا در آن ناحیت شهری نیست :

از دریای آمویه گذشته مکنون ضمیر خودرا بعمل آرند چون ماروچاق و اتک محل سکنای تو و طایفهٔ تاتاربه و نزدیک بسرزمین اوزبکیه است ( مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه).

**اتک .** [ اَ تَ ] ( رود . . . ) رود سند است . رجوع به حاشیهٔ صفحهٔ ۳۳۶ تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه شود .

**اتکاء .** [ اِ تِ ] (ع) اتکال کردن . اعتماد کردن بر . پشت دادن بر . تکیه زدن به (زوزنی) . متکی شدن بر . تکیه کردن بر( تاج المصادر ). || اتکاء کردن. تکیه کردن . || تکیه گاه گردانیدن برای کسی .|| اتکاء کسی. متکا ساختن کسی را . || بر پهلوی چپ افکندن.

**اتکاء .** [ اِ ] (ع) بصورت اعتماد کننده کردن کسی را . والتاء فی هذا الباب عوض عن الواو علی خلاف القیاس . ( لغت نامهٔ مقامات حریری ) .

**اتکار.** [اِ تِ ] (ع) آشیانه ساختن مرغ.

**اتکاع .** [ اِ تِ ](ع) درشت و رست گردیدن سقاء (منتهی الأرب) .

**اتکال.** [اِ تِ](ع) کار بکسی گذاشتن. واگذاشتن || اعتماد کردن بر کسی . (تاج المصادر بیهقی) . ( زوزنی).تعویل. ||تسلیم شدن . || اتکال بخدا، توکل کردن به او تعالی .

**اتکو .** دریاچهٔ بمصر ( دمشقی ) (۱)

**اتکو .** [ اَ ] شهر کوچک قدیمی درنواحی قریب رشید . (مراصد) .

**اتکه .** [ اَ کَ ] رجوع به محمد علی اتکه ( امیر . . . ) شود .

**اتکه .** [ اَ تَ ] (ترکی) شوهر دایه را گویند کما فی دریای لطافت . واین مخفف اتا گاه است چه در ترکی اتا بمعنی پدر است واتاگاه کسیکه قائم مقام پدر باشد؟ ( غیاث اللغات).

**اتل .** [ اَ تَ ] قسمی کرم که در زیر خاک مرطوب یافت شود ودر بوشهر آنرا چون چشته و گیم بر سر قلاب کنند صید ماهی را .

**اتل.** [اُ تُ ] جِ اَوتل. و اَوتل . بمعنی سیر شکم ، و مرد پر شکم از شراب (منتهی الأرب). قومٌ اُتلٌ ، ای شِباع .

**اُتل .** [ اُ تُ ] در تداول زنان لغتی اهریمنی بمعنی شکم ، اُتلش پیش آمده است ، آبستن شده است . || در محاوره عوام، اُتومبیل.|| مانع وعائقی سخت وصعب.

**اتل .** [ اَ ] (ع) گام نزدیک نهادن هنگام خشم . || اتل من الطعام. سیرشدن شکم از طعام ( منتهی الأرب) .

**اتل .** [ اِ تِ ] رود بزرگیست که در ممالک خزر وارد شده واز مملکت روس وبلغار میگذرد . بعضی گفته اند اِتل نام قصبهٔ از بلاد خزر است واسم نهر هم هست ( مراصد ). ونهر اتل(۲) بصحراء قفجق اطلاق شده ( ابن بطوطه ). ورجوع به آتل شود. در ذیل کلمهٔ ( آتل ) سابقاً گفته ایم که محتمل است و لگا یا اورال باشد و صحیح همان ولگاست :

که چو بگشاید جیحون سوی آموی شود
گه چو بسته شود آتل بخزر می نرسد. خاقانی.

و رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۲ و ۱۴۵ و ۱۵۰ شود .

(۱) Atcou . (۲) Volga .

وصاحب قاموس الاعلام گوید اتل بکسر تین نامی است که جغرافیادانان عرب به ولگا داده اند . نام قدیم وی به یونانی ( را ) باشدواسم جدید اوولگاست ومعلوم نیست که نام اتل از کجا آمده است وشایدنامی باشد که تاتارها واقوام دیگر سواحل آن رود بدان داده اند . رجوع به ولگا در همین لغت نامه شود .

**اتلا.** [ اَ ] ازقرای ذمار در یمن. (مراصد).

**اتلاء** [ اَ ] ج تلو بمعنی پس رو چیزی و بمعنی رفیع و بلند و بچهٔ ناقه که پس مادر رود. ( منتهی الأرب).

**اتلاء .** [ اِ ] دریی کردن (منتهی الأرب). پی درپی آوردن || متقدم شدن . ||حواله کردن ( تاج المصادر ). (منتهی الأرب). ||عهد وزنهار دادن کسی را. (تاج المصادر). ( منتهی الأرب). باقی گذاشتن نزد کسی اندکی ازحق خود. ( منتهی الأرب). || بابچه گشتن .(تاج المصادر). ||اتلیته سهماً، تیر امان دادم او را . || اتلت الناقة ، با بچه شد ناقه که پس وی میرود . (منتهی ـ الأرب ).|| اتلیته ، دادم اوراتلاء یعنی تیر امان ( منتهی الأرب) .|| اتلیته ذمة عهد، زنهار دادم اورا .

**اتلات .** [ اَ ] (ع) گام نزدیك نهادن هنگام خشم . ||سیرشدن ازطعام . اَتل . اَتلال .

**اتلاج.** [ اِ ت ِت ] (ع) در آمدن . || در آوردن. (منتهی الأرب) .

**اتلاج .** [ اِ ] داخل کردن.(منتهی الارب). گشاده کردن. (زوزنی) . ولوج (زوزنی). گشاده کردن دل .

**اتلاد .** [ اِ ] (ع ) خداوند مال کهنه شدن . || خداوند مال گشتن ( زوزنی ).

**اتلاد.** [ اَ ] مال قدیم موروث .||ستوری که نزد صاحبش زاده یانتاج داده باشد . || بطنهاست از عبدالقیس .

**اتلاع .** [ اِ ] (ع) گردن بیفراشتن . (زوزنی). (تاج المصادر). گردن برافراشتن آهو ازجای خود.|| اتلع الثور من الکناس، سر بیرون کرد گاو از جای باش . || گردن ستیخ کردن . || بلند کردن گردن و برداشتن آن برای دیدن چیزی. گردن کشیدن .

**اتلاع .** [ اِ ت ِت ] (ع) پوشیده شدن کار وخبر و مرگ و حیات کسی بر کسی.

**اتلاف.**[ اِ ] هلاك کردن. (تاج المصادر). نیست کردن. هلاك یافتن (مؤید). نابود کردن. تلف کردن. افناء : اورابغرامت آن اتلاف و تضییع مواخذت کرد . ( ترجمهٔ یمینی ). || اتلاف کردن ، اسراف ، تلف کردن.

**اتلال .**[ اَ ] (ع) اَتل . گام نزدیك نهادن هنگام خشم . || سیرشدن ازطعام. اَتلات .

**اتلال.** [اَ] (ع) ج تَل ّ بمعنی توده های خاك وتوده های ریگ وپشته. (منتهی الأرب).

ای روزچه روزی توبدین زیشت واین زیب
کز زیشت و زیب تو دگر شد همه اتلال .
فرخی .

|| ج تَل بمعنی بالش. (منتهی الأرب) .

**اتلال .** [ اِ ] ( ع ) راست ایستادن || چکانیدن . ( منتهی الأرب ) || بستن و کشیدن چهارپا .

**اتلام.** [ اَ ] ج تَلَم بمعنی آ بکند یا شکاف درزمین بدرازا . (منتهی الأرب) .

**اتلان .** [ اَ ] ( ع ) اَتل . گام خرد نهادن ( تاج المصادر) . گام نزدیك نهادن هنگام خشم . (منتهی الأرب) .

**اِتلاو .** [ اِ ] در پی کردن کسی کس دیگررا : اتلیته ایاه .

**اتلاه .** [ اِ ] ( ع ) اتلاه مرض ، هلاك کردن بیماری کسی را (منتهی الأرب) . هلاك گردانیدن .

**اتلاه .** [ اِ ت ِت ] بیعقل وحیران شدن. (مؤید) . سر گشته شدن . || اندوه مند گشتن . || اتلهه النبیذ ، بیخود کرد شراب اورا . (منتهی الأرب) .

**اتلئباب .** [ اِ ل ِ ] راست شدن کار ( منتهی الأرب ) . راست ایستادن کار . || اتلئباب طریق ، دراز کشیدن راه .(منتهی ـ الأرب). راست کشیده شدن راه . ||سرو سینه راست داشتن . اتلئباب حمار، راست ایستادن خر .

**اتلبالد .** [ اِ ت ] (۱) یکی ازپادشاهان انگلستان . مدت حکومت او سه سال از ۸۵۷ تا ۸۶۰ .

**اتلبرت .** [ اِ تِ ب ِ ] ( ۲ ) پادشاه انگلستان (۸۶۰ ـ ۸۶۶) او در اول با اتلبالد مشترکا حکومت میراند .

**اتلرد .** [ اِ تِ ر ] (۳) نام دو تن از پادشاهان انگلیس از خاندان ساکسنی ، یکی ازآندو برادر اتلبالدو اتلبرت بود و مدت حکومت او از ۸۶۶ تا ۸۷۱ بوده است ودرجنگی که مابین انگلستان ومردم دانمارك روی داد کشته شد و دومی از ۹۷۸ تا ۱۰۱۶ سلطنت داشته است .

**اتلع .** [ اَ لَ ] دراز گردن . ( تاج ـ المصادر)(زوزنی)(منتهی الأرب)||ج،تُلع.

**اتل متل .** [ اَ ت َ م َ ت َ ] بازی باشد کودکانرا با جمله هائی مسجع که گویند در آن بازی . و آن جمله ها به اتل متل توته متل ، آغاز شود :

شعر باقر بمثل هست چو آیات کلام
شعر یاران دگر همچو اَتل توته مَتل .

و آنرا اَتتل توتل تل نیز گفته اند .

**اتلمش قورچین .** از سرداران امیر تیمور گورکان. رجوع بحبط(۲) صفحات ۱۴۱ـ۱۴۹ـ۱۵۸ـ۱۵۹ـ۱۶۰ـ۱۶۵ ۱۶۶ـ۱۶۷ـ۱۷۰ـ۱۷۵ـ۱۷۶ شود .

**اَتلی.** [اَ لا] ازپی رونده‌تر .پی روتر: اَتلی من الشعری. مراد شعرای عبوراست که آنرا شعرای یمانیه نیز گویند . اودر پس جوزاء طالع شود وازاینرو اورا کلب الجبار نیز خوانند .

**اتل ولف.** [ اِ ت ِ و ُ ](٤)پادشاه انگلستان از سال ۸۳۹ تا ۸۵۸ .

**اتله .**[ اَ ت ِ ل ل َ ] ج تلیل. بمعنی گردنها ( منتهی الأرب) .

**اتلیباب.**[اِ](ع)راست شدن کار(صراح). راست ایستادن . رجوع به اتلئباب شود .

**اتلینگن .** [ اِ گ ِ ] (٥) قصبهٔ است برساحل نهر ( آلپ ) بفاصله ۷ هزار گز از (کار لسروهه) دارای ۵۳۰۰ سکنة.

**اتم .** [ اَ ت َ م م ] تمامتر . کامل تر : بوجه اتم ّ ، بوجه اکمل .

**اتم .** [ اُ ت ُ ] زیتون بری. لغتی است در عُتُم . ( منتهی الأرب ) .

**اتم.** [ اَ ت َ ]نام وادیست (منتهی الأرب). وصاحب مراصدالاطلاع آرد : الاتم بکسر اوله و ثانیه اسم واد .

**اتم .** [ اَ ] جبل حرّة بنی سلیم و گفته اند پشتهٔ است از غطفان که بین غطفان و بین مسلح قرار دارد وآن ازمنازل حجاج کوفه است و تا مکه نه میل مسافت است .

**اتم .** [ اَ ت َ ] (ع)شکافته شدن دودرز مشك وغیره پس یك درز گردیدن . (منتهی ـ الأرب). واشکافته شدن دوال که درمشك دوخته باشند. || بریدن . (منتهی الأرب). || مقیم بودن بجای ( منتهی الأرب ) . || درنگی کردن( منتهی الأرب ). درنگی|| بودن بجائی . || کاهل شدن . کاهلی .

**اثمار.** [ اِ ] (ع) حدخرمارسیدن رطب. || بارآوردن خرما بن یا بار آن بحدرطب رسیدن . || خرما خورانیدن . خرمادادن. || صاحب وخداوند خرماشدن . بسیارخرما شدن . ( تاج المصادر بیهقی ) .

**اثماك.** [اِ](ع) فربه گردانیدن. اَتمك ـ

---

(۱) Ethelbald. (۲) Etehlbert . (۳) Ethelred. (٤) Ethelwulf . (٥) Ettlingen·

الکلاء الناقة ، فربه گردانید گیاه ناقه را . ( منتهی الأرب ) .

**اتمام** . [ اِ ] (ع) انجام دادن . بپایان رسانیدن . پرداختن . اکمال . تمام کردن . (تاج المصادر بیهقی) . (زوزنی) . فرجا - مانیدن : والله الموفق لاتمام مافی نیتی بفضله وکرمه . (تاریخ ابوالفضل بیهقی) .
کسان حاجب بکتکین گفتند که امروز ... شغلی فریضه است ... تا آن اتمام کرده آید . ( تاریخ بیهقی ) .
ودراتمام آنچه بردوستان اقتراح کند ظفر یابد. (کلیله و دمنه) . حالی را قومش در اعتداد تو آورده شد تا آنجایگاه روی و مقیم باشی تا اندیشهٔ انعام درباره تو باتمام رسد. (ترجمهٔ یمینی). شرط کردند ودختر را نکاح و عروسی باتمام رسید . ( قصص الأنبیاء). غرض من آنست که پایهٔ این تاریخ بلند گردانم ... وتوفیق اتمام آن ازحضرت صمدیّت خواهم . ( تاریخ بیهقی ) . || تمام شدن ( زوزنی ) . ( مؤید ) . || اتمام نبت، تمام شدن نمو گیاه و گل آوردن. ( منتهی الأرب) . || اتمام قمر ، بدر تمام گردیدن. ( منتهی الأرب )|| آبستن شدن زن ( زوزنی ) .|| نزدیک شدن زه آبستن. نزدیک رسیدن ایام زادن زن (منتهی الأرب). ایام بار گرفتن زن . (تاج المصادر بیهقی). || اتمام ، درنماز مسافر، خلاف قُصر است. || اتمّ فلاناً، تمّمَه دادفلان را. (منتهی - الأرب) . || اتمام حجت . تمام کردن حجت برخصم. (۱): فضل علی را برای شما گفته‌ام اما برای اتمام حجت برای شما گفتم (قصص الأنبیاء)

**اتمئرار** . [ اِ ءِ ] (ع) سخت شدن (نیزه وآلت جنگ ) ( منتهی الأرب ) .

**اتمئلال** . [ اِ ءِ ] (ع) درازو راست و سخت شدن . ( منتهی الأرب ) .

**اتمتکین** . [ اَ تَ ] برادرزادهٔ خوارزمشاه اتسز . مؤلف چهارمقاله آرد : گورخان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت و ماوراء النهر او را مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین انار الله برهانه و وسّع علیه رضوانه . پس گورخان بخارارا به اتمتکین داد پسر امیر بیابانی(؟) برادر زادهٔ خوارزمشاه اتسز ودر وقت بازگشتن او را بخواجهٔ امام تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا بود و پسر برهان، تاهرچه کند با اشارت او کند وبی امر او هیچ کاری نکند و هیچ حرکت بی حضور او نکند و گورخان بازگشت و به برسخان باز رفت و عدل اورا اندازه نبود و نفاذ امر او را حدی نه والحق حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست . اتمتکین چون میدان تنها یافت دست تظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی چند بودند سوی برسخان رفتند وتظلم کردند گورخان چون بشنید نامهٔ نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام، بسم الله الرحمن الرحیم . اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا وسخط ما بدو نزدیک است اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام . انتهی .
آقای قزوینی درحواشی چهارمقاله درباب ( اتمتکین ) آرند :
ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد (۲) در هرصورت این امر محقق است که گورخان درسنهٔ ۵۳۶ بعد ازجنگ قطوان حکومت بخارارا بشخصی داد که نامش شبیه بدین کلمه است ، در مختصر تاریخ بخارا لمحمد بن زُفربن عمر که در سنهٔ ۵۷۴ تألیف شده است گوید : « وچون در شهور سنهٔ ست و ثلاثین وخمسمائه ایمنتکین (الیتکین - ن) از گورخان والی بخارا شد هم دراین سال بفرمود تا حصاررا (یعنی حصار بخارارا) آبادان کردند و جای باشش خود آنجا ساخت وحصار نیکوتر ازآن شد که بود.» رجوع بچهار مقاله چاپ لیدن صفحهٔ ۲۲ و ۱۱۴ شود .

**اتمک** . [ اَ مَ ] (ترکی) نان (مؤید). || آب ونان (غیاث) . || نان پاره :

گوشه طغان جود که من بهر اتمکی
پیشش زبان بگفتن سن سن درآورم .
خاقانی .

**اتمک**. [ اَ مَ ] (ع) درازتر وپرگوشت تر. اَتمَکُ مِن سِنام ، درازتر و پرگوشت تر از کوهان شتر.

**اتمهلال**. [ اِ مِ ] (ع) دراز وراست و سخت گردیدن . ( منتهی الأرب ) . || راست شدن . راست ایستادن - تمام قد شدن . || آرمیدن . || سست شدن .

**اتمید** . [ اِ ] رجوع به ایمید شود .

**اتمیرار** . [ اِ ] (ع) سخت شدن نیزه . (منتهی الارب) سخت شدن نعوظ . اتمئرار

**اتمیلال**. [ اِ ] (ع) دراز وراست وسخت شدن . اتمهلال .

**اتن اول** . [ اُ تُ ] (۳) ملقب به کبیر، پادشاه ژرمنها ، متولد در ۹۱۲ میلادی . اوبسال ۹۳۸ بامپراطوری آلمان انتخاب شد وبا ابراز لیاقت بسیار قبایل وحشی را منکوب کرد . وفات اوبسال ۹۷۳ میلادی است .

**اتن دوم** . [ اُ تُ ] پسر اتن اول امپراطور آلمان از ۹۷۳ تا ۹۸۳ .

**اتن سوم** . [ اُ تُ ] پسر اتن دوم امپراطور آلمان از ۹۸۳ تا ۱۰۰۲ .

**اتن چهارم** . [ اُ تُ ]امپراطور آلمان از ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۸ و او بسال ۱۲۱۴ مغلوب فیلیپ اگوست گردید .

**اتن** . [ اُ تُ ] ( دُ نوردها یم ) ( ٤ ) یکی از سلاطین ساکسنی . او در اول از جانب (آنیس ) مادر وصیّ هانری چهارم امپراطور آلمان بحکومت باویر منصوب شد ( در ۱۰۵٦ ) سپس درسال ۱۰٦۲ براو عصیان ورزید و امپراطوری آلمان را ضبط کرد و آنگاه که هانری بسن رشد رسید او را از حکومت باویر نیز عزل کرد وسپس مصالحهٔ مابین آنان رفت وبمقام وکالت امپراطوری در ساکس معین شد و آنگاه که امپراطوری به رودلف رسید بار دیگر اُتن ۱۰۸۰ طغیان آغاز کرد ودر جنگی مغلوب ومقتول شد .

**اتن** . [ اُ تُ ] ( فردریک لوئی) پادشاه یونان منسوب بخاندان باویر . مولد اودر ۱۸۱۵ او در هفده سالگی در ۱۸۳۱ بحکمرانی یونان تعیین شد . سه سال به نیابت او مجلسی مرکب از رجال باویر حکومت میکردند وسپس در ۲۰ سالگی خود زمام امور بدست گرفت و وفات او بسال ۱۸٦۷ بود.

**اتن** . [ اُ تُ ] ( دُ ویتلسباخ) ( ٥ ) دوک باویر وجدّ اعلای سلاطین باویراست او از ۱۱۸۰ تا ۱۱۸۳ بدانجا حکمرانده است .

**اتن** . [ اُ تُ ] (ع) زمین بلند .(منتهی الأرب) || ج اَتان و اِتان بمعنی خر ماده. (منتهی الأرب)|| ج اتوّن و اتون بمعنی آتشدان وکورهٔ نان پزان و آهک پزان وغیره . ( منتهی الأرب ) .

**اتن**. [اُ] ج آتان واِتان ، بمعنی خرماده ( منتهی الأرب ). || ج آتان ، نشستگاه هودج ازپشت شتر. (منتهی الأرب ) .

**اتن**. [ اَ تَ ] (ع) برآمدن دوپای کودک پیش ازدو دست برخلاف عادت . ( منتهی

(۱) Ultimatum .

(۲) برای اختلاف قراءت این کلمه رجوع بجدول آخر کتاب چهار مقاله چاپ لیدن شود .

(۳) Othon ( Le grand.) (٤) Othon de Nordheim . (٥) Othon de wittelsbach .

الأرب) .|| نگونسار بچه‌زادن . (منتهی ـ الأرب) .

**اتن.** [ اَ ](ع) مقیم‌وثابت شدن بجائی . (منتهی‌الأرب) ایستادن .

**اتنا .** [ اِ ] (۱) کوه آتش فشانی‌است در شمال شرقی جزیرهٔ‌صقلیه (سی‌سی‌لیا) که از مرتفع ترین جبال اروپاست و ۳۲۳۷ متر ارتفاع آنست . نخستین‌آتش فشانی اتنا در زمان فیثاغورس بوده است. این کوه در سال ۱۱۸۳ بار دیگر آتشفشانی کردو ۱۵۰۰۰ تن‌رابدیارنیستی فرستاد ودرسال ۱۶۶۹ نیز براثر آتشفشانی آن ۲۰۰۰۰، تن‌ودر ۱۶۹۳ (۱۸۰۰۰)تن هلاك شدند . ( فرهنگ ترجمهٔ‌تمدن‌قدیم تألیف‌فوستل‌دُکولانژ) براثر آتشفشانیهای مزبور اغلب سواحل کاتان ( ۲ ) منهدم شده است‌برحسب‌اساطیر،غولان‌انسلاد(۳) و تیفن (٤) درآنجا مسکن دارند و جای کوره های وولکن (٥) و سیکلپ‌ها (٦) نیز در آنجاست .

ونام دیگر آن جبل( ۷ ) است. اطمة ـ البرکان ؟ جبل‌اللکام ؟

**اتناخ.**[اِ](ع)ناگوار کردن.اَتنَخهُ‌الدّسم ناگوارد کرداورا روغن. (منتهی‌الأرب).

**اتنامیس .** [ اَ ] بابونهٔ برّی . شاید مصحف کونانثمیس ( ۸ ) باشد که همان بابونج کلبی است .

**اتنان.**[اِ] (ع)دورشدن(منتهی‌الأرب) . || زاد خواست گردانیدن . مانع‌بالیدگی شدن ، اَتنّ‌المرضُ الصبی ، زادخواست گردانید کودکرا یعنی کلان نمیگردد. (منتهی‌الأرب) . ||لاغر گردانیدن‌بیماری کسی را .

**اتنان .** [ اَ [ ج ِ تِنّ بمعنی همتایان و حریفان وهمزادان .

**اتنان .** [ اَ تَ ] (ع) گام نزدیك نهادن. (منتهی‌الأرب) . گام خُرد نهادن .

**اتنگرافی .** [ ِا نُ ] ( ۹ ) ( فرانسه ) علم‌آثارمادّی‌ملل ، دانش توصیف‌طوایف بشر .

**اتنگن .** بهندی انجره است .

**اتو .** [اَ ] (ع) عطا کردن . آتاالرجلُ عطا کرد مرد . ( منتهی الأرب ) . || شتابکردن شتر در سیر . اَتاالبعیرُ ( منتهی‌الأرب) . برگردانیدن‌شتر دست خود را در رفتار . || پاره دادن و باج دادن.(منتهی‌الأرب). خراج‌دادن( تاج ـ المصادر بیهقی ) . || برآمدن بار نخل و درخت . ( منتهی‌الأرب) . || ظاهر شدن صلاح . (منتهی‌الأرب ) || بسیار گردیدن باران . ( منتهی الأرب ) . || آمدن . ( زوزنی ) (منتهی‌الأرب ) . || استقامت در سیر . || یك گشادتیر || مرگ . || سختی . || شخص بزرگ . ||عطیة . (تاج‌العروس) || ِمسکهَ. کرَه.

**اتو.** [اُتُ] [یا اُ تَ ت] تَلهَ. ِفر(۱۰) آلتی که بدان کیسی‌وچین‌ونوردجامه‌راست کنند و پیش از این بجای آلت آهنین کنونی نیم‌خمی را برجائی نصب کردندی وبزیر آتش افروختندی وجامه برنیم خم کشیدندی وکلمهٔ روسی اوتوك(۱۱) از فارسی گرفته‌شده است . وآن‌بافعل کردن وزدن‌و کشیدن‌صرف‌شود ودردهای مفاصل موضع را با اُتو گرم کنند :

مگر اطلس وصوف دارد مفاصل
که داغ از اُتو کردنش‌بود واجب.
نظام قاری .

جامه‌ها سر بسر از داغ اتو سوخته دل
جز نپرداخته کرباس که خامست‌اینجا .
نظام قاری .

صوف‌واطلس مینهند از عشق هم‌داغ اتو
آفرین اورا که داغ مهریاری بردلست .

جامه هرچند، اتوبیشترست . صائب .

آنجامهٔ اتوزده وآنصوف سر بمهر
اینجانگر که‌داغ که‌وآنجانشان کیست .
نظام قاری .

دربعض لغت‌نامه‌ها اتو بضمتین‌وتشدیدثانی هم آمده بمعنی آرایشی معروف که بر جامه‌ها کنند.||اتو کشیدن بمعنی خمیازه کشیدن و زبان بر آورده رم کردن سك نیز آمده است :

چوسك گرد آن کوی بومیکشم
بیاد اُتو کش اتومی کشم . وحید.

**اتو.** [اُ تُ ] (۱۲) درزبانهای‌اروپائی مزید مقدمی‌است‌بمعنی خود، بخودی‌خود . ||مخفف اتومبیل .

**اتواء .** [ اِ ] (ع) هلاك کردن ( تاج ـ المصادر بیهقی) . اتواه‌الله ، هلاك گرداناد او را خدای . ( منتهی‌الأرب ) .

**اتواء .** [ اَ ] ج تَوّ بمعنی تنها ، طاق.|| رسن یك تاه تافته. ( منتهی الأرب ).

**اتواء .**[اِتِ ] (ع) پناه گرفتن‌بجائی. || جای گرفتن. اتویت‌منزلی‌والیه‌بالأ بدال والادغام وایتویت علی‌التصحیح پناه وجای گرفتم بآن.(منتهی‌الأرب).

**اتوار .** [ آ ] ج ، تَوربمعنی میانجی‌میان قوم.||ظرفی که‌بدان آب‌خورند ودست‌وروی شویند . || طبق شمع . (منتهی‌الأرب) .

**اتواق .** [ اِ ] (ع)سخت کشیدن کمان. ( منتهی‌الأرب ) . اِتاقه .

**اتوال .** [ اِ تُ آ ] ( پیر تزان دُ ل ) (۱۳) وقایع‌نگارفرانسوی متولد پاریس، نویسندهٔ ( یاد داشتهای روزانه ) (١٤) و این کتاب‌برای اطلاع برایام‌سلطنت‌هانری سوم ووهانری‌چهارم مأخذ گرانبهائی‌است. (۱۵٤٦ ـ ۱٦۱۱ ) .

**اتوان .** نام شهری بهند .

**اتواه .** [ اَ ] ج ، تَوْه وتُوه ، هلاکی ، هالك و تباه ( منتهی الأرب ) .

**اتواه.** [اِ] (ع)هلاك کردن. (زوزنی).

**اُتوب.** [اُ] ج ، اِتب . شاماکچه‌وپیراهن زنان و چادری که از میان چاك زده زنان پوشندبیگریبان‌وآستین. (منتهی‌الأرب).

**اتوبوس.** [اُ ] (۱۵)کلمهٔ فرانسوی . اُمینبوس اُتومبیل .

**اتوة .** [ اَ وَ ] (ع) آمدن . ( منتهی ـ الأرب ) .

**اتوت .** [ اَ ] بلغت زند و پازند بمعنی تندی وتیزی باشد . والله اعلم (برهان).

**اتوز .** [ اَ وَ ] ( ع ) کریم الأصل ( منتهی‌الأرب ) .

**اتوشه .** در مؤید الفضلاء بنقل از قنیه ، نام عمهٔ شاپور یادشده و دردستور انوشه بانون‌آمده وظاهراًاین کلمه مصحف‌اتوسه (۱٦) از اعلام زنان ایران قدیم است .

**اتوقلی .** دختر آق صوفی ، یکی از زنان‌امیرتیمور گورگان. رجوع‌بحبط(۲) صفحهٔ ۱۷٦ شود .

**اتوکار .** [ اُ ت تُ ] (۱۷) در بُهِم ( چهستان ) نام دوتن از فرمانروایانست. یکی از آنان در ۱۱۹۸ بامپراطوری آلمان انتخاب شد ودومی بالقب مظفر در ۱۲۵۳ اطریش راضمیمهٔ بهم کرد وسپس بامپراطوری باویر و مجارستان و آلمان گزیده شد . و بارُدُلف یکی از افراد خاندان هابسبورك اعلان‌جنگ کردوچون متفقین وی اوراترك گفتند درجنك ۱۲۷۸ مغلوب ومقتول گشت .

**اتوکش.**[ اُ کَ] یا [ِك ] اتو کشنده :

ز بیداد یار اتو کش نگر
که افکنده در آتشم چون اتو .

**اتوکشی.** [اُکَ ]یا[ِك]عمل اتو کش . || خرهٔ اتو کشی ، نیم خمی که درون آن آتش می نهادند و جامه را برای هموار کردن یا چین دادن بدان میکشیدند .

---

(۱) Etna (۲) Catane · (۳) Encelade . (٤) Typhon. (٥) Vulcain . (٦) Cyclopes . (۷) Gibel. (۸) Cynanthémis. (۹) Ethnographie . (۱۰) Fer à repasser . (۱۱) Ymryk· (۱۲) Auto (۱۳) Estoile-( pierre Tesan de l' ) (١٤) Mémoires journaux . (۱۵) Autobus. (۱٦) Atossa . (۱۷) Ottokar.

|| مثل خمرهٔ اتوکشی . سری بزرگ و بدشکل .

**اتوکشیده.** [ اُ کَ ] یا [ ـِكَ ] جامهٔ که اتو کرده باشند :

بغیر من که بتن نقش بوریا دارم
اتوکشیده که دارد قبای عریانی.
اشرف .

**اتوکین .** رجوع به اوتکین شود .

**اتوگر .** [ اُ گَ ] اتوکش .

**اتولیا .** [ اِ تُ لیا ] (۱) از نواحی یونان قدیم که امروزهم جزء خاك یونانست وشهر میسولونگی(۲) که جنگ معروف یونانیان و عثمانی درآنجا روی داد دراین ناحیه است . لرد بایرن شاعر معروف انگلیسی درمحاصرهٔ این شهر بقتل رسید.

**اتوم .** [ اَ ] (ع) زن کـه شرم تنگ دارد. || زن که دوشرم اویکی شده باشد.

**اتومبیل .** [ اُ تُ مُ ] ازفرانسه(۳) . دستگاهی حمل مسافرراکه بوسیلهٔ محرکهٔ بخاریابرق یا نفت یا هوای فشرده یا گاز و غیره رود .

**اتومبیل‌رو.** [ اُ تُ مُ رَ ] جاده‌هائی که قابل گذشتن اتومبیل است .

**اتون.**[اَ ت ت.]یا [ اَ ]معرب ازفارسی، تون . گلخن . آتون . ( زمخشری ) . گلخن گرمابه . || تنورگچ پز ونان پز . کورهٔ آهك پزان . || آتشدان آهنین . ||الأتون. . . یستعار لما یطبخ فیه‌الاّ جر و یقال لـه بالفارسیة خمدان و تونق و واشوزن . ( المغرب مطرزی ) .
جمع آن‌اُتُن واتاتین. اتونی بمعنی گلخن تاب منسوب بدانست. ( منتهی‌الأرب ) .

**اتون .** [ اُ ] (ع) آتن . مقیم شدن. || ثابت شدن بجائی .

**اتونی.** [ اَ ی ی ] ( ع ) گلخن تاب . تونتاب .

**اتوة .** [ اَ وَ ] (ع) آمدن . ( تاج‌ـ المصادر بیهقی ) . ( منتهی‌الأرب ) .

**اتوی.** [اَ وا ] مهلك‌تر؛ اتوی من‌دین، و انما قیل ذلك لان" اکثرالد"یون هالك ذاهب. ( مجمع‌الأمثال‌میدانی . ) || اتوی من‌سلف،السلف والسلم‌واحدوهما ما اسلف من طعام او غیره . ( مجمع‌الأمثال ) .

**اته .** [ اَ ] نام هندی دقیق است که آرد باشد.||وهم‌بهندی نام‌میوه‌ایست در شکل شبیه بثمرکاج . آنا تاس (؟)

**اتهاب .** [اِ تِ ] (ع) هبه‌ازهمدیگر قبول کردن. هبه فراپذیرفتن.(تاج‌المصادر بیهقی) . هبه پذیرفتن (زوزنی) . بخشش پذیرفتن .

**اتهال.**[اِ تِ ](ع)تأهل(منتهی‌الأرب).

**اتهام.**[اِ](ع)بتهامه درآمدن‌یافروکش شدن درآن. ( منتهی‌الأرب). || ناگوارد شدن . || ناموافق شمردن هوای‌شهری . : اتهم‌البلد، ناگوارد شمردآنرا (منتهی‌ـ الارب ) . || رفتن بشتاب و باز ایستادن . || بگرمای سخت رفتن .

**اتهام .** [ اِ تِ ] (ع) تهمت نهادن بر کسی . ازنان . افتراء . کسی را بچیزی تهمت کردن . ( تاج‌المصادر ) . || تهمت پذیرفتن . بدنام شدن .

**اته برار.**[اَ تِ بِ](بلهجهٔ مازندرانی از اَته ، یگانه و یکتا و برار ، برادر ) بمزاح ، مازندرانئی خشن . یعنی خشن از مردم مازندران .

**اتی .** [ اَ ] آمدن . (زوزنی) ( تاج‌ـ المصادر بیهقی) . اتیان . ||کردن‌کاری‌را: اتی‌الامر. || هلاك کردن: اتی‌علیه‌الدهر، هلاك کرد اورا زمانه . || آرمیدن بازن : اتی المراة ، و بااینمعنی بطریق کنایه در کتب فقه مستعمل است . || اُتِیَ فلان ( مجهولاً ) دشمن او نزدیکش رسید و قریب است بهمین معنی کـه گویند : من هیهنا اُتیتَ یعنی از اینجا آمد برتوبلا . (منتهی‌الأرب) . || بودن : لایفلح‌الساحر حیث اتی ( آیة ) ، رستگار نمیشودساحر هرجاکه باشد . (منتهی‌الأرب) .

**اتی .** [ اَ ی ی ] (ع) چوب یابرگ که در جوی افتد . ( منتهی‌الأرب ) . ج ، اُتی . || جویچه کـه مردم آنرا بسوی زمین خود آرند . ( منتهی‌الأرب ) . || سیل غریب که باران‌آن بتو نرسیده‌باشد. (منتهی‌الارب) . سیل که باران‌آن درجای دیگر آمده باشد . || مسافری که وطنش معلوم نبود . ( منتهی الارب ) . جمع آن اِتاء .

**اتی .** [ اُ ی ی ] (ع) اَتی" . || ج ، اَتی" و اَتاء .

**اتی .** [ اِ ی ی ] (ع) اَتی" .

**اتی .** [ اَ تا ] حتّی (منتهی‌الارب) .

**اتئاد .** [ اِ تِ آ ] ( ع ) آهستگی نمودن ، یقال : اتئد فی امرك ای تثبّت ( منتهی‌الأرب ) .

**اتیاد .** [ اِ ت ت ] (ع) اتئاد . آهستگی کردن . ( تاج‌المصادر بیهقی ) .

**اتیاس .** [ اَ ] ج تَیس .

**اتیاع .** [ اِ تِ ] (ع) بردن چنانك باد برگ را .

**اتیال .** جد" انواخ ازمبارزان طهمورث پیشدادی. رجوع بمجمل‌التواریخ والقصص صفحهٔ ۸۹ شود .

**اتیام .** [ اِ ت تی‌یا ] (ع) ذبح کردن گوسپندتیمه. ( منتهی‌الأرب). بکشتن گوسفندرا در خانه. ( زوزنی ) . گوسفند علفی کشتن. ( تاج‌المصادر بیهقی) .

**اتیان .** [ اِ ] ( ع ) آمدن (زوزنی)|| آرمیدن‌بازن . || بودن . || آوردن . || کردن‌کاری را :

به ترك شرو باتیان خیردارم امر
همه مخالف‌امراست ترك‌واتیانم.

سوزنی.|| هلاك کردن.|| نزدیك‌رسیدن بلا یادشمن کسی‌را.||ارتکاب ، ارتکاب ذنوب.
|| اتیان البهائم در فقه ، (۴) مجازات این اتیان‌تعزیر است . || اتیان بمثل ، نظیر و شبیه‌آوردن چیزی را .

**اتیاه .** [ اَ ] ج تیه .

**ات یپی .** [ اِیْ ] (۵) نام قدیم حبشه نزد یونانیان (۶) کشور پادشاهی افریقای شرقی که ازجهت مغرب به سودان مصر و انگلیس و از طرف جنوب به کنیا (۷) و از سوی مشرق بـه‌اریترهٔ ایتالیا وجیبوتی و سومالی محدود است . مساحت آن ۱۱۲۰۴۰۰ هـزار گز و دارای دوازده میلیون مـردم . و آن کشوری است کوهستانی وفلاحتی ومحل پرورش دواب. صادرات آن قهوه ، پوست ، غلات ، چرم و عاج . پایتخت آن آدیس آببا (۸) وشهرمهم آن هارار (۹) میباشد . زبـان آن سامی وشعبهٔ از امهاری است . مذهب اهالـی مسیحی قبطی است و تـاریخ اساطیری‌آن ازتأسیس امپراطوری‌اتیپی بتوسط‌منلیك(۱۰) پسرسلیمان وملکهٔ‌سبا و سلسله‌های مختلفی که خود را ازاخلاف آنان پنداشته و بر این مملکت سلطنت کرده‌اند شروع میشود . در سال ۱۸۸۹ منلیك دوم پادشاه شوآ که نجاشی (۱۱) (امپراطورحبشه) گردیدوحدت‌آن‌مملکت را مُستقر کـرد و در ۱۹۳۰ پسر راس ماکنن (۱۲) بنام هلاسه لاسیه (۱۳) بامپراطوری انتخاب شد . و رجوع بـه حبشه شود .

**اتیته .** [ اَ تی تَ ] (ع) ماده یعنی‌ریم و خون که درریش گردآید . اَتیّه .

(۱) Etolie. (۲) Missolonghi. (۳) Automobile . (۴) Bestialité (Droit Musulman. par A . Querry . Tome 2.p . 533 .) (۵) Ethiopie . (۶) Abyssinie. (۷) Kenya. (۸) Addis - Abéba . (۹) Harrar. (۱۰) Ménélik . (۱۱) Négus - Négous . (۱۲)Ras Makonnen . (۱۳) Hailé Sélassié .

**اتیده.** [ اُ تَ دَ ] نام موضعی است. (منتهی‌الأرب).

**اتیس.** [ اَ یَ ] رام تر. منقاد تر: اتیس من تیوس تویت. قال حمزة هذا مثل حکاه محمدبن حبیب ولم یذکرفی‌ای موضع یجب ان یوضع و تویت قبیلة من قبایل قریش و هو تویت بن حبیب‌ابن اسد بن عبدالعزی قال و حکی ایضاً: اتیس من تیوس البیاع، ولم یفسره ایضاً قال حمزة فسألت عنه اباالحسین النسابة - الاصبهانی فذکر انه البیاع بن عبد یالیل بن ناشب بن نمیرة ابن سعدبن لیث‌بن بکر وبنته ربطة بنت ام ابی احیحة سعید بن - العاص ویعیّرون به. (مجمع‌الامثال میدانی).

**اتیشه.** [ اُ تَ شَ ] (ع) مردی ازقوم که تباه عقل وضعیف باشد وحرب کردن نتواند. (منتهی‌الأرب).

**اتیع.** [ اَ یَ ] (ع) بر روی در افتاده درحماقت. (منتهی‌الأرب) || مکانی که در پیش آن سراب بیابان باشد. (منتهی الأرب)

**اتیکت.** [ اِ کِ ] (۱) کلمهٔ فرانسوی (مأخوذ از آلمانی ستکن). نوشتهٔ که روی کیسه‌ها یاشیشه‌های دوا ومال‌التجاره برای تعیین محتویات و وزن آنها الصاق کنند. برَ چسب. || رسوم و آداب درباری.

**اتیکوس.** [ اِ ] (۲) عالم جغرافیائی لاطینی در قرن ششم یا هفتم میلادی. او جغرافیای‌ممالک ومستعمرات روم‌رابنوشت لیکن امروز تنها قسمتی از آن کتاب در دست است. (قاموس‌الاعلام).

**اتیل.** اتل. عدیل. رودیست که‌ازشمال بحرخزر وارد آن دریاچه میشود وامروز به ولگا معروفست:

گویند خزر راکنار جوی‌اتیل خوش‌آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد. (مجمل‌التواریخ والقصص). رجوع به آتل واتل شود.

**اتیم.** [ اَ یَ ] منقادتر.رام‌تر|| . خوارتر. ذلیل‌تر: اَتْیَمُ مِن‌المُرَقِّش. یعنون‌المرقش الاصغروکان متیماً بفاطمة بنت‌المنذرالملک وله معها قصّة طویلة وبلغ من‌امرها اخیراً ان قطع‌المرقش ابهامه باسنانه وجداً علیها وفی ذلک یقول:

ومن یلق خیراً تحمدالناس امره
ومن یغولا یعدم علی‌الغی لایما

الم تر ان‌المرء یجذم کفه
ویجشم من‌لوم الصدیق‌المجاشما.

ای یکلف‌نفسه الشدایدمخافة لوم‌الصدیق ایاه. واتیم، افعل من المفعول یقال تامه الحب وتیمه‌ای عبده وذلله. وتیم‌الله مثل قولک عبدالله. قال لقیط:

تامت فؤادك لم یحزنك ماصنعت
احدی نساء بنی ذهل‌بن شیبانا.

(مجمع‌الأمثال میدانی).

**اتیم.** [ اُ تَ یِ ] آبی‌است‌درقسمت غربی سلمی که یکی ازدوکوه طی است. (معجم‌البلدان) (مراصد).

**اتین.** [ اِ تِ یِ ن ] (۳) در لهجهٔ فرانسویان بجای استفان (۴) واستفانس متداول است.

**اتین.** [ اِ تِ یِ ن ] (۳) یااستین (۵) نام خاندانی است در فرانسه و از این خاندان‌علمای‌بسیار برخاسته‌اند سرورئیس این خاندان در ۱۴۶۰ بپاریس متولد شده ودر ۱۵۲۱ وفات کرده است و نام او هانری اتین است. پسر او ربرت و شارل پسر ربرت بنام اتین دوم از مشاهیر این خاندانند. (قاموس‌الأعلام).

**اتین.** [ اِ تِ یِ نن ] (شارل گیوم)(۶)، مصنف (دراما) نویس و ناشرفرانسوی، متولد درشامویه (هت مارن) (۱۷۷۷-۱۸۴۵). وی‌مؤلف کتاب (دوداماد)(۷) است.

**اتین.** [ اِ یِ نن ] (سن...) (۸) اولین شهید مسیحیت، که در اورشلیم سنگسار شد. ذکران وی در ۲۶ دسامبر است.

**اتین اول.** [ اِ یِ ن ن ] (۳) پاپ از سال ۲۵۴ تا ۲۵۷. ذکران وی دوم اوت است.

اتین دوم، ازسال ۷۵۲ تا ۷۵۷ پاپ‌بوده و ازپپن لوبرف، متحد خویش درجنگ برعلیه استولف (۹)، اگزارکات (۱۰) راون را، که منبع قدرت دنیوی پاپ ها گردید، دریافت کرد.

اتین‌سوم، ازسال ۷۶۸ تا ۷۷۲ پاپ بود.

اتین چهارم، از سال ۸۱۶ تا ۸۱۷ مقام پاپی داشت.

اتین پنجم، از سال ۸۸۵ تا ۸۹۱ پاپ بود و به کثرت احسان مشهور است.

اتین ششم، از۸۹۶ تا ۸۹۷ پاپ بود و اورا بخبه بکشتند.

اتین هفتم، از ۹۲۹ تا ۹۳۱ پاپ بود.

اتین هشتم، از۹۳۹ تا ۹۴۲ سمت پاپی داشت.

اتین نهم، از۱۰۵۷ تا ۱۰۵۸ پاپ‌بود.

**اتین اول.** [ اِ یِ نن ] (سن)، (۸) پادشاه هنگری از ۹۹۷ تا ۱۰۳۸ او بترویج و انتشار دین مسیح در مملکت خویش یاری کرد. ذکران مخصوص وی بیستم ماه اوت است.

اتین دوم، پادشاه هنگری از ۱۱۱۴ تا ۱۱۳۱.

اتین سوم، پادشاه هنگری از ۱۱۶۱ تا ۱۱۷۳.

اتین چهارم، پادشاه هنگری از ۱۲۷۰ تا ۱۲۷۲.

**اتین‌دُبلوا.** [ اِ تِ یِ نن دُ لُ آ ](۱۱) پادشاه انگلستان در سال ۱۱۳۵، وی نوادهٔ گیوم فاتح‌است. (۱۱۰۵-۱۱۵۴).

**اتینا.** [ اَ ] آطن، اثینه. رجوع به اثینه شود.

**اتین نمانیچ.** [ اِ تِ یِ ن - ن ] (دوشان...) (۱۲) ملقب به (نیرومند)، و قیصرصربستان‌اودر(۱۳۳۵)بپادشاهی‌رسید وسپس در(۱۳۴۶)امپراطور شد. مولد وی‌اسکوتاری است. (۱۳۰۸-۱۳۵۵).

**اتینه.** شهری ازبربر.

**اتیو.** [ اِ ] (۱۳) خلیج عمیقی است در ایالت اسکوچیا (آرجیل). (قاموس - الأعلام).

**اتیة.** [ اَ یَ ] و[ اَ یِ یَ ](ع) اتیة الجرح، مادهٔ زخم وآنچه برآید ازآن. (منتهی - الأرب). مادهٔ قرحه، ریم و خون که درریشی گردآید. آتیته.

**اتیه.** [ اَ یَ هْ ](ع) معجب‌تر: اتیه من احمق ثقیف. هذامن‌التیه الذی‌هوالصّلف واحمق ثقیف‌هویوسف‌ابن‌عمر، کان‌امیرالعراقین‌من قبل هشام بن عبدالملک وکان اتیه واحمق عربی امرونهی فی‌دولة الاسلام. ومن‌حمقه ان حجاماً کان یحجمه فلما اراد ان یشرط ارتعدت یده فاحس بذلك یوسف وکان حاجبه قائماً علی رأسه فقال له قل لهذا - البائس‌لاتخف وکان‌قصیراً جداً قمیا فکان الخیاط عند قطع ثیابه اذا قال له یحتاج الی زیادة اکرمه و حباه و اذا قال یفضل شیئی‌اهانه‌واقصاه. (مجمع‌الأمثال‌میدانی). || گمگشته‌تر: اتیه من‌فقیدثقیف. قالواکان بالطایف فی اول الاسلام اخوان فتزوج احدهماامرأة من‌بنی کنة‌ثم رام‌سفرافاوصی الاخ بها فکان یتعهد ها کل یوم بنفسه و

---

(۱) Etiquette. (۲) Ethicus. (۳) Etienne. (۴) Stéphan. (۵) Estienne.
(۶) Étienne (Charles- Guillaume) (۷) Deux gendres. (۸) Étienne (Saint ...)
(۹) Astolphe[۷۴۹-۷۵۶] پادشاه لمباردی (۱۰) Exarchat de Ravenne. (۱۱) Étienne de Blois.
(۱۲) Étienne Némanitch. (Douchan . . .) (۱۳) Etive.

کانت من احسن الناس وجها فذهبت بقلبه فضنی واخذت قوته حتی عجز عن المشی ثم عجز عن القعود و قدم اخوه فلما رآه بتلك الحال قال مالك یا اخی ما تجد قال ماأجد شیئاًغیر الضعف فبعث اخوه الی الحرث بن کلدة طبیب العرب فلما حضره لم یجدبه علة من مرض ووقع له ان ما به من عشق فدعا بخمرففت فیها خبزا فاطعمه ایاه ثم اتبعه بشربة منها فتحرك ساعة ثم نفضه رأسه ورفع عقیرته بهذه الابیات :

المّا بی علی الابیات بالخیف نزرهنه
غزال ثـم یحتل بها دور بنی کنة
غزال احور العینین فی منطقه غنة .

فعرف انه عاشق فاعاد الیه الخمر فانشا یقول:

ایها الجیرة اسلموا وقفوا کی تکلموا
اخذ الحیّ حظهم من فؤادی فانعموا
خرجت مزنة مـن البحر ریا تحمحم
و هی ما کتنی و تزعم انـی لها حمُ .

فعرف اخوه ما به فقال یا اخی هی طالق ثلاثاًفتزوجهافقال وهی طالق یوم اتزوجها. ثمّ ثاب الیه ثائب من العقل والقوة ففارق الطائف خفراً(حضراً) وهام فی البرّ فمارئی بعد ذلك فمکث اخوه ایاماً ثم مات کمداً علی اخیه فضرب به المثل وسمی فقید ثقیف. (مجمع الأمثال میدانی). || سر گشته تر . سرگردان تر : اتیه من قوم موسی . هذا من التیه بمعنی التحیر واراد وابه مکثهم فی التیه اربعین سنة . (مجمع الأمثال میدانی)

**آث .** [ آ ث ث ] ( ع ) انبوه و درهم پیچیده (گیاه). || کلان سرین. ج ، اِثاث. آثائث.

**اثاء .** [ اِ ] (ع) سنگها . (منتهی الأرب).

**اثاء .** [ اِ آء ] (ع) تباه کردن درز چرم یا درفش سطبر زده برشتهٔ باریك دوختن آن.(منتهی الأرب) . || مجروح گردانیدن و کشتن. ( منتهی الأرب). ||سُفتن وسوراخ کردن مهره . || افساد کردن میان مردم.

**اثاءة .** [ اِ ءَ ] (ع) تیرزدن. (منتهی-الأرب ) . انداختن تیرومثل آن .

**اثائث.** [ اَ ءِ ]ج ، آث وآثیث بمعنی زنان پر گوشت یادراز قامت تمام خلقت .

**اثاب .** [ اَ اَ ](ع) درختی است که از چوب آن مسواك کنند . اثب . اثابه یکی. (منتهی الأرب ) .

**اثاب .** [ اَ اَ ] نام موضعی است .

**اثابه .** [ اِ بَ ] (ع) پر آب گردانیدن (حوض): اثاب الحوض. (منتهی الأرب) || پاداش دادن(تاج المصادر بیهقی) : اثابه الله. (منتهی الأرب)|| بشتافتن. (منتهی الأرب.) || فربه شدن پس از لاغری از مـرض . ( منتهی الأرب ) || اعاده کردن چیزی . (منتهی الأرب). باعتدال مزاج بازآمدن . به شدن ازبیماری . ( تاج المصادر بیهقی ) ( منتهی الأرب ) .

**اثابة .** [ اَ ءَ بَ ] (ع) واحد اَثاَبْ. ( منتهی الأرب ) . یك بن آثاب.

**اثابة.** [ اَ اَبَ ] موضعی است میان مکه و مدینه .

**اثابی.** [ اَ ی ] ج ، اُثبیة : جماعات، گروه ها .

**اثاث.** [ اَ ] (ع) رخت خانه وقماش خانه. (مؤید ) . اثاث البیت ، رخت خانه ، مبل . || همهٔ مال ( از شتر و گوسپند و بنده و کالای خانه ) . کارفرمای خانه چون دیگ وتبروغیره ( السامی فی الاسامی). (مهذب الاسماء ) . متاع . کالا . ( دستور اللغه ) . کاخال . سپار . ج ، أثثه و اُثُث و بعضی گفته اند این کلمه جمعی است بی مفرد .

**اثاث.** [ اَ ] (ع) انبوه شدن. (گیاه). ( منتهی الأرب ) . بسیار شدن . || کلان سرین شدن (زن) . ( منتهی الأرب ) .

**اثاث .** [ اِ ] (ع) ج ، آثّ واثیث .

**اثاثه.** [اَ ثَ ] ( ع ) بانبوه شدن موی و نبات و شاخ درخت . ( تاج المصادر ) . || کلان سرین شدن (زن) (منتهی الأرب).

**اثاثه .** [ اَ ثَ ] (ع) واحد اثاث . ( منتهی الأرب ) .

**اثاثه .** [ اُ ث ] و [ اَ ثَ ] نامی از نـامهای عرب از آنجمله نام پدر مسطح صحابی . (منتهی الأرب ) .

**اثاثی .** [ اَ ی ] (ع) نامی ازنامهای اسبان و از جمله نام اسب پسران حارث ابن مالك ابن عمرو کـه ایشانرا حبطات گفتندی . || دیگدان . اثافیّ .

**اثار.** [ اِ ث آ ] (ع) قصاص یافتن . (منتهی الأرب) .

**اثار .** [ اَ آ ] ج ، ثار .

**اثار .** [ اَ أ ] (ع) کین کش تر : اَثأرُ من قصیر ، یعنون قصیر بن سعد اللخمی صاحب جذیمة الابرش و هو اول ویقال اَحدٌ من ادرك ثارَه وَحدَه .( مجمع - الأمثال میدانی ) .

**اثارب.** [ اَ رِ ] ج اَثرَب وجمع الجمع ثَرب . ( منتهی الارب ) .

**اثارب .** [ اَ رِ ] قلعهٔ معروفیست که تا حلب تقریباًسه فرسخ مسافت دارد .(مراصد). دژ استواریست بین حلب و انطاکیه که فرنگیان وقتی بر آنجا مستولی بودند و مسلمین آنرا باز گرفتند. (سمعانی ذیل کلمهٔ اثاربی ) .

**اثاربی .** [ اَ رِ ی ] منسوب است به اثارب . (سمعانی) .

**اثاره .** [ اَ رَ ] (ع) نقل کردن سخن وروایت کردن حدیث . اَثر . اُثرَه . || بقیت علم که روایت کرده شودازپیشینگان. ||بقیهٔ پیه که برشتربجای مانده باشد . || بقیهٔ هرچیز .

**اثاره .** [ اِ رَ ] ( ع ) یافتن قصاص . (منتهی الأرب). انتقام : واعتذارواستغفار بعد از اثارت ثار مرهمی است . (جوینی). وزارت بابوالعباس داد وباثارت واستحثاث اموال دست دراز کرد . ( ترجمهٔ یمینی). || برانگیختن . (منتهی الأرب) : ازاثارت نوایر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد . ( جوینی ) . ||گرد انگیختن( موید ) : از اثارت غبار و تزاحم امطار ، متسوقه و اهل معاملات متاذّی میشدند (ترجمهٔ یمینی). || اثارهٔ ارض ، شیار کردن زمین و کاشتن آن . (منتهی الأرب) . گاوراندن برزمین. جفت راندن. شورانیدن زمین(تاج المصادر). || روایت کردن (تاج المصادر) .|| اثارة قرآن ، بحث کردن ازعلم قرآن (منتهی-الأرب ) . || ابر آوردن بـاد . میغ آوردن باد. (تاج المصادر) .||استخراج : استخراج کل دقیق من معدنه واثارة کل نفیس من مکمنه.(مروج الذهب مسعودی).

**اثاریون .** رجوع به اثاویون شود .

**اثافت .** [ اَ فِ ] قریهٔ بیمن دارای انگور فراوان و آن غالباً اثافه(باهاء) گفته میشود. گویند در جاهلیت ( درن ) نام داشت و اعشی را در آن چرخشتهای شراب بود . و بـین آن و صنعـا دو روزه راه است . ( مراصد الاطلاع ).

**اثافرودیطوس .** (۱) ازاوست کتاب تفسیر ارسطاطالیس درهاله وقوس قزح . ابن الندیم .
قفطی درتاریخ الحکماء آرد : او فیلسوفی رومی است کـه یحیی ابن عـدی ذکر وی آورده و گفته است او کتابی در آثارعلویه تصنیف کرده و آن کتاب تفسیر کـلام ارسطوطالیس درمقالهٔ قوس قُزَح است که ثابت ابن قرّه آنرا نقل کرده است .(تاریخ الحکماء قفطی صفحهٔ ۵۹)

(۱) Epaphroditos ?

**اثافی.** [اَ] و [اَ ی] جمع اُثفیه واِثفیه پایهٔ دیگدان. سه‌پایه. || دیگدان. اجاق. || ثالثةالاثافی : سیم پایهٔ دیکپایه که بربلندی طبیعی از زمین نهند وآن پارهٔ سنگ پیوسته به تلّ و پشته است که درپهلوی آن دوسنگ دیگر نهاده ودیگ برآن نهند. || سرفتنه . مبداء فساد که فتنه نمی‌خیزد جز ازاو. || رماه‌الله بثالثة الاثافی، ای بالجبل، والمرادبداهیة. || جماعت‌مردم. || عدد بسیار. || واثافی نام چند ستاره است مقابل رأس القدر.(منتهی الارب)شلیاق.(۱) نام دیگر صورت‌فلکی‌قیقاوس.(۲)(مفاتیح‌خوارزمی).

**اثافی.** [اَ ی] و[اَ ا ی ی] سه پشته در حدود خوارزم، در جهت مرو و بخارا. (الجماهر بیرونی).

**اثاکل.** [اَ کِ] ج، اِثکال واُثکول.

**اثاکیل.** [اَ] ج، اِثکال واُثکول.

**اُثال یا اَثال (۳).** از یونانی آیتال ماخوذ است. یکی از آلات کیمیا که از شیشه یاسفال کنند برهیئت‌طبقی باسرپوش ودم بطول یك ذراع و عرض یك بدست و برای تصعید جیوه و گوگرد و زرنیخ و جز آن بکار برند.

**اثال.** [اُ] و[اَ] (ع) بزرگی موروثی وبزرگی‌ذاتی.(منتهی‌الارب) بزرگواری.

**اثال.** [اَ] [اُ]نام کوهی(منتهی‌الارب). مردی‌منسوب بدین کوه. (منتهی‌الارب). || آبی است بنی عبس را یا قلعه ایست ایشانرا. (منتهی‌الارب). کوهی‌است بنی عبس‌را. که‌میان‌اوومیان آبی که مسافران برآن‌نزول کنند آنگاه که ازبصره بطرف مدینه‌روند‌سه‌میل‌فاصله ازبصره‌وآنجامنزل اهل‌بصره‌است‌پس‌ازقوّ و گویندقلعه‌ایست در بلاد عبس نزدیک محله‌ای بنی اسد. (مراصد)|| دهیست‌درقاعه. (منتهی‌الارب). || وادی ایست که آبش در وادی ستاره میریزد.(منتهی‌الارب). وآن‌معروف بقدید است (مراصد) || آبی است نزدیك غمازه (منتهی‌الارب).|| موضعی‌است مابین غمیر وبستان‌ابن‌عامر(منتهی‌الارب). وآن‌درراه حاج‌است .(مراصد)نام‌اسب‌ضمرة بن‌ضمرهٔ نهشلی. (منتهی‌الارب). || جائی از زمین یمامه از بنی‌اسد. (مراصد).

**اثال.** [اُ] ابن لُجَیم. پدر حیّ ایست واز آن حیّ است خوله حَنَفیه بنت جعفر مادر محمّد ابن علی ابن ابیطالب.

**اثال.** [اُ] ابن نعمان. صحابی است.

**اثال.** [اِ] ج، اَثله.

**اثالث.** [اَ لِ] کوههائی درحجر دیار ثمود، که بیننده از دور آنها را یك پاره بیند وچون نزدیك شود متفرق‌وجدایابد. (مراصد الاطلاع).

**اثاله.** [اَ لَ] (ع) اصل شدن.

**اثام.** [اَ] (ع)جزادادن بگناه(زوزنی). بزه شمردن بر کسی و جزا دادن بگناه. (تاج المصادر بیهقی) : اثمه‌الله فی کذا اَثما واثاما گناهکار شمراد او را خدای دراین کار. (منتهی‌الارب). || پاداش بدی وگناهکار. (منتهی‌الارب). عقوبت(مهذب‌الاسماء). عذاب. شکنجه.

**اثام.** [اِ](ع) پاداش‌بزه(منتهی‌الارب).

**اثام.** [اَ] وادی است در جهنّم.

**اثامد.** [اُ مِ] وادئی است بین قدید وعُسفان (مراصد). (معجم البلدان).

**اثامیطیقون.** بلغة رومی مواست(؟) (تحفهٔ حکیم مؤمن).

**اثان.** [اَ] ابن نعیم، تابعی است.

**اثاناسیا.** بیونانی‌اسم معجونیست بمعنی منقذالامراض و گویند‌اسم جگر گرگست وچون معجون‌مزبوررا یك‌جزوجگر گرك است بنابر آن باین اسم موسوم شده‌است. (تحفهٔ حکیم مؤمن). وآن دربیماریهای کبد سود داردوبردوقسم است صغیرو کبیر.

**اثانقون.** بیونانی اسم اشق است. (تحفهٔ حکیم مؤمن). شاید مصحف امانیقون؟ (۴)

**اثانین.** [اَ] ج، اِثنان. روزهای دوشنبه.

**اثاوالیس.** (۵) ابن الندیم در ذیل کتاب النفس ارسطو گوید : وقد یوجد بتفسیرجیدینسب الی سنبلیقوس سریانی وعمله الی اثاوالیس، وقد یوجد عربی. وقفطی در تاریخ الحکماء همین عبارت ابن الندیم را بدینگونه نقل می کند : و یوجد تفسیر جیدینسب الی سنبلیقوس سریانیّ وعمله ایضاً اثاوالس وقد یوجد عربیاً وللاسکندر تلخیصه نحو مائة ورقة. (تاریخ الحکماء قفطی صفحهٔ ۴۱)

**اثاوة.** [اِ وَ] (ع) سخن‌چینی کردن. (تاج المصادر)، نمامی وسخن‌چینی کردن پیش سلطان، یاعام است پیش سلطان‌باشد یاپیش دیگری. (منتهی الارب). اَثو. اَثی. اِثایه.

**اثاوله.** [اَ وِ لَ] اشیاخ آثاولة پیران دیرخیزسست رو. (منتهی الارب). دیرخیزان سست رو.

**اثاویون.** بیونانی اشترغاز(تحفهٔ‌حکیم مؤمن) درمخزن الادویه این کلمه‌اثاوبرن (باراء اخت‌الزاء) آمده است. (۶)

**اثایة.** [اِ یَ] (ع) سخن چینی کردن. (تاج‌المصادر). غمازّی کردن. سعایت. وشایت. اَثی. اِثاوه. اَثو.

**اثایه.** [اُ یَ] موضعی میان مکه و مدینه یا چاهی نزدیك عرج که در آنجا مسجد رسول صلوات‌الله علیه است. صاحب مراصد الاطلاع اثایه بفتح همزه آورده وگوید: موضعی است در طریق جحفة که بین آن و مدینه ۲۵ فرسنگ است.

**اثئیه.** [اُ ءَ یَ] (ع) جماعت.

**اثب.** [اَ ثَ] (ع) آثاب. درختی است. رجوع به آثاب شود.

**اثبات.** [اِ] (ع) نیك شناختن کسی‌را و برجای داشتن او را (منتهی الارب). || بجای بداشتن. (تاج‌المصادربیهقی) : حلّ و عقد و اثبات و اسقاط بدو باشد. (بیهقی). || دور نشدن بیماری از کسی : اثبته‌السقم. (منتهی‌الارب).|| قراردادن. (منتهی الارب). || درست کردن. || نوشتن. (منتهی الارب). ثبت‌کردن : و آنرا در متون دفاتر و بطون اوراق اثبات کنند. (جامع‌رشیدی). اما چون نسق‌حکایت را دراین موضع لایق‌نمود، اثبات آن موافق افتاد. (جوینی). دو بیت از آن که لایق این سیاق است اثبات افتاد (کلیله). || نام دردیوان‌اثبات کردن (تاج المصادر). (منتهی‌الارب). ثبت کردن نام مرد (بدیوان جیش) در جریدهٔ سوداء ورزقی برای‌اومقرر کردن. (مفاتیح). || ثابت‌گردانیدن. (منتهی‌الارب). || بر‌جای کردن. || دریافتن. || جراحتی وارد کردن که جریح برجای‌ماند : اثبت‌الجریح اذا ازمنه حتی‌لایقدر علی‌الحراك. قال‌الله تعالی لیثبتوك،ای لیجرحوك‌جراحة لاتقوم معها اولیحبسوك. (منتهی‌الارب). || ایجاب. مقابل نفی: اثبات شئی نفی‌ما عدا نکند. || در اصطلاح تجویدی از اقسام نه‌گانهٔ وقف مستعمل است که در مورد وقف حرکة را ثابت نگاه دارند و بسکون‌تبدیل نکنند. ضدّ حذف چنانکه در شاطبی مسطور است. || درنزدصوفیه ضدّ محواست‌وشرح آن‌درلفظ محو بیاید. ||

---

(۱) La Lyra. (Lyra.) (۲) Céphée. (۳) Aludel (Aithal)
(۴) Ammoniaque. (۵) Theobulus. ? فلو گل
(۶) بعید نمی‌نماید که کلمه محرف Assa foedita باشد بمعنی انگدان.